# خسرو شیرین

فرهنگستان علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان
انستیتوی خاورشناسی و
انستیتوی زبان و ادبیات بنام نظامی

---

## نظامی گنجوی

# خسرو و شیرین

ترتیب دهنده متن علمی و انتقادی

**له‌و الکساندروویچ خه‌تا قوروف**

نشریات
فرهنگستان علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان
باکو - ۱۹۶۰

بموجب دستور هیئت فرهنگستان
علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی
آذربایجان چاپ شده است

مصحح متن علمی وانتقادی ا.ی. برتلس

خطّ از هرمز عبدالله زاده فریور

# اصول اتخاذی در تهیه متن علمی وانتقادی «خمسه» نظامی گنجوی

در مقدمهٔ منضم به «مخزن الاسرار» اثر شاعر ودانشمند نامی آذربایجان حکیم نظامی گنجوی، از طرز وتطبیق شیوهٔ واحدیکه در تهیه متن علمی وانتقادی «خمسه» و از آنجمله منظومه «مخزن الاسرار» بکار برده شده، مشروحاً بیان گردیده است.

با وجود رعایت ترتیب دهندگان از یک پرنسیب واحد درکار تهیه متن علمی وتنقیدی «خمسه» باز لازم میدانیم که شمّه ای در باره تهیهٔ متن وتعداد نسخ خطّی مورد استفاده را بیان داشته واصول اتخاذ شده را در هر یک از منظومه های همین آثار جداگانه و باختصار، در دسترس قارئین محترم بگذاریم.

چنانکه گفته شد، از طرف ترتیب دهندگان، در تهیه کلیه متن های آثار نظامی از یک شیوه واحدی پیروی کرده وآنرا بکار بسته اند. برای هر نسخه مورد استفاده علامت اختصاری شرطی معین گردیده ونسخ خطی نیز برحسب قدمت تاریخی مرتب شده اند.

در منظومه ها ضمن نشان دادن عناوین وشمارهٔ فصلها، هر اثر بنوبهٔ خود بتقسیماتی تقسیم وابیات آن نیز نمره گذاری گردیده ودر هر پنج بیت نمره ها نوشته شده است.

مصرع اول هر بیت با اشارهٔ «آ» ومصرع دوم آن با اشارهٔ «ب» مشروطاً نام گذاری شده وچنانکه نسخهٔ متفاوت با اصل عموماً مربوط بیک بیت باشد بیت مذکور مطابق شمارهٔ مخصوص خود نشان داده میشود.

در موارد معیّن که در یک مصرع کلمات متشابه وجود دارند در فرقهای متن : شمارهٔ بیت ، اشارهٔ شرطی همان مصرع و تسمیهٔ شرطی نسخه را مأخذ قرار داده و با نشان دادن کلمهٔ هم نظیر متن در نسخهٔ دیگر ، نسخهٔ متفاوت با اصل نوشته میشود .

مثلا[1] درصفحهٔ ۹ مصرع « ب » بیت شمارهٔ ۲۴ کلمهٔ « بدان » دارای نسخه‌های متفاوت با اصل زیرین میباشد :

۲۴ب ب ج چ خ : بران ، ت : وران ، د : از آن

اگر کلمات نظیر هم و یا متشابه در مصرع موجود نباشد . در فرقهای متنی : شمارهٔ بیت اشارهٔ شرطی همان مصرع و کلمهٔ مورد بررسی را قید کرده و بعد از نوشته شدن تسمیهٔ شرطی نسخهٔ خطی با کلمات متفاوت با اصل نشان داده میشود مثلاً درصفحهٔ ۵۱ مصرع « آ » بیت ۳۵ فرقهای متنی کلمهٔ « حیاتش » چنین میباشد :

۳۵آ . حیاتش : ح : شتابش ، ج : چنانش

( در بعضی موارد ، بعد از کلمهٔ نسخهٔ متفاوت با اصل و سپس تسمیهٔ شرطی نسخهٔ خطی نوشته میشود ولی این حال بندرت اتفاق میافتد ) .

اگر در مصرع دو و یا چند کلمهٔ متحد المعنی ولی ظاهراً شبیه همدیگر موجود باشد ، آن وقت نسخهٔ متفاوت با اصل کلمهٔ مجاور قبلی و یا بعدی آن نشان داده میشود مثلاً درصفحهٔ ۹۲ مصرع « ب » بیت شماره ۲۸ در مصرع « جهان خوش خوش ببازی میگذارد » ، چنانکه مشاهده میشود کلمهٔ « خوش » تکرار شده و نسخهٔ متفاوت

---

(۱) مثالهای فوق الذکر عموماً راجع به منظومهٔ « خسرو و شیرین » میباشد .

با نسخهٔ اصلی اینست :

۲۸ب ح : جهان یکسو ببازی

اگر در یکی از کلمات مصرع اختلاف متنی موجود باشد دراینصورت کلمهٔ تکرار شده وتسمیه شرطی نسخهٔ خطی با اشارهٔ « ، » از همدیگر تفکیک میشوند مثلاً درصفحهٔ ۹ مصرع «ب» بیت شماره ۲۴ چنین نوشته میشود :

۲۴ب ب ج چ خ : بران ، ت : وران ، د : ازآن

اگر درمصرع چند فرق متنی موجود باشد هریک از کلمه ها با اشارهٔ « ؛ » ازیکدیگر سوا میشوند . مثلاً درصفحه ۱۰۱ مصرع «ب» بیت شماره ۵ ، فرق متنی کلمه های «کورا» و «دهم» چنین میباشد :

۵ب چ : کشم پر ؛ ج : مرغ‌ وا گرمن .

در فرقهای متنی ما بجای کلمهٔ برابر اشارهٔ شرطی « : » دو نقطه را بکار برده ایم. ردیف ابیاتی که با نشانداد ما درنسخه های مختلف مطابق نیستند فرق متن را طبق اصول سابق الذکر درابتدای بیت قرار داده ، بعد تسمیهٔ شرطی نسخهٔ خطی وسپس شماره ابیات را موافق نسخهٔ اصلی می نویسیم . مثلاً درصفحهٔ ۱۶۱ ابیات شماره ۱۳۱ و ۱۳۲ درنسخهٔ خطی «خ» معکوس نوشته شده است :

۱۳۱ ، ۱۳۲ خ : ۱۳۲ ، ۱۳۱

درنسخه های مختلف خطی ، درصورت عدم مطابقت ردیف ویاجای مصرع با اصل نسخه ، درفرقهای متنی بیت معین پس از علامت شرطی مصرع ، اشاره تسمیه ای نسخه خطی اصلی ، باردیف و یا جای مصرع نوشته میشود مثلاً درصفحه ۱۰۵ دربیت شماره ۳۶ «ج»

وضع مصرعها چنین است :

۳۶آ، ۳۶ب : خ ۳۶ب ، ۳۶آ و یا بطور اختصار : ۳۶ خ : (ب آ)

در متن اشارهٔ نیز بشکل ( * ) وجود دارد. این اشاره در عنوان فصلها و روی کلمات علیحده اضافه شده گذارده میشود ، در بعضی اوقات اشارهٔ زیور در متن بعد از کلمهٔ اضافه شده یعنی در آخر بیت و یا در وسط آن قرار میگیرد.

در فرقهای متنی ، افاده وجملات خود تهیّه کننده متن که محض روشن ساختن اصول اتخاذ شده استعمال شده است عموماً شرطی بوده واختصار گردیده است و اغلب مواقع بجای جمله « افزوده شده است » ، « افزوده » و یا « حذف شده است » ، « حذف شده » وغیره مورد استعمال میباشد .

در بعضی اوقات در حاشیه نسخ خطی بکلمات اضافی برخورد میشود ، این حال با جملهٔ « در حاشیه نوشته شده است » و یا « در حاشیه » نشان داده میشود .

متن علمی وتنقیدی « خسرو و شیرین » براساس نسخه های خطی و یا چاپی زیرین ترتیب شده وچنانکه گفته شد شرطاً با حروف الفبا نامیده شده اند:

۱ - نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس (سال ۷۶۳ ه) که با حرف « ب » اشاره شده

۲ - نسخهٔ خطی کتابخانه ملی پاریس با حرف « پ »

۳ - نسخهٔ خطی کتابخانه بودلیان اکسفورد با حرف « ت »

۴ - نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشگاه دولتی لنینگراد با حرف « ز »[1]

---

(۱) برحسب قدمت تاریخی صرف نظر از حرف اشارهٔ آن ، بعد از نسخهٔ « ت » قرار داده شد

۵ - نسخهٔ خطی موزهٔ بریطانیا ( لندن ) با حرف « ث »

۶ - نسخهٔ خطی موزهٔ دولتی ارمیتاژ ( لنینگراد ) با حرف « ج »

۷ - نسخهٔ خطی کتابخانه عمومی لنینگراد با حرف « چ »

۸ - نسخهٔ خطی انستیتوی خاورشناسی لنینگراد با حرف « ح »

۹ - نسخهٔ خطی انستیتوی خاورشناسی لنینگراد با حرف « خ »

۱۰ - نسخه خطی انستیتوی زبان وادبیات فرهنگستان علوم جمهوری شوروی آذربایجان بنام نظامی گنجوی با حرف « د »

۱۱ - در تهیه متن علمی وتنقیدی « خسرو و شیرین » غیر از منابع فوق الذکر نشریه وحید دستگردی نیز مورد استفاده قرار گرفت و با حرف شرطی « ر » اشاره گردید .

در انجام کارهای تهیه متن علمی و انتقادی منظومهٔ « خسرو و شیرین » ف بابایف نیز شرکت کرده ومتن تنقیدی قریب هزار بیت از قسمت های آخر همین منظومه بسعی واهتمام ایشان تهیه گردیده است وهمچنین باید خاطرنشان ساخت که حسین میرزایف نیز از مساعدتهای تخنیکی خود دریغ نکرده واز این راه خدمت شایانی در تهیه متن « خسرو و شیرین » انجام داده است .

ع . علی زاده

| | |
|---|---|
| ۱. خداوندا در توفیق بگشای | نظامی را ره تحقیق بنمای |
| دلی ده کو یقینت را بشاید | زبانی کآفرینت را سراید |
| مده ناخوب را برخاطرم راه | بدار از ناپسندم دست کوتاه |
| درونم را بنور حق بر افروز | زبانم را ثنای خود در آموز |
| ۵. بداودی دلم را تازه گردان | زبورم را بلند آوازه گردان |
| عروسی را که پروردم بجانش | مبارک روی گردان بر جهانش |
| چنان کز خواندنش فرخ شود رای | ز مشک افشاندنش × شود جای |
| سوادش دیده را پر نور دارد | سماعش مغز را مخمور دارد |
| مفرح نامهٔ دلهاش خوانند | کلید بند مشکلهاش دانند |
| ۱۰. معانی را بدو ده سر بلندی | سعادت را بدو کن نقش بندی* |
| بچشم شاه شیرین کن جمالش | که خود بر نام شیرینست فالش |
| نسیمی از عنایت یار او کن | ز فیضت قطرهٔ در کار او کن |
| چو فیاض عنایت کرد یاری | بیار ای کان گوهر تا چه داری |

---

ب۲ ج: کو ثنایت را. آ۳ چ ح: در خاطرم. آ۴ ب ت ز ث د: بنور خود. ب۴ پ ث: بیاد خود بیاموز. ب۶ پ ث ج چ ح خ در: در جهانش. آ۷ پ: کز خواندش. ب۸ ث ت ر: معمور؛ ح: دماغش، د: مغز را. آ۹ د: داناش خوانند. ب۹ پ ث ح کلید گنج؛ چ مشکلهای خوانند. ب۱۰ خ بند. *خ: افزوده دلش در مخزن آسایش آور بدان بخشودنی بخشایش آور

۱۱ پ ث: حذف شده. ب۱۳ پ ث ج: بیا ای کان؛ ث در: کان معنی.

# در توحید باری عزّ اسمه

۱ بنام آنکه هستی نام ازو یافت    فلک جنبش زمین آرام ازو یافت
خدائی کافرینش در سجودش    گواهی مطلق آمد بر وجودش
تعالی الله یکی بی مثل و مانند    که خوانندش خداوندان خداوند
فلک بر پای دار و انجم افروز    خرد را بی میانجی حکمت آموز
۵ جواهر بخش فکرتهای باریک    بروز آرندهٔ شبهای تاریک
غم و شادی نگار و بیم و امیّد    شب و روز آفرین و ماه و خورشید
نگه دارندهٔ بالا و پستی    گوا بر هستی او جمله هستی
وجودش بر همه موجود قاهر    نشانش بر همه بیننده ظاهر
کواکب را بقدرت کار فرمای    طبایع را بصنعت گوهر آرای
۱۰ مراد دیدهٔ باریک بینان    انیس خاطر خلوت نشینان

---

۱ب ز : ملک آرام از . ۳آ ج چ : تعالی الله زهی . ۴ ح : حذف شده
۵آ ز ج ح د : حکمتهای باریک . خ : فزون از وهم و .
۶، ۷ ح : حذف شده . ۹آ خ ، طبایع را بقدرت ؛ ث : بحکمت .
۹ب پ ت ث چ : گوهر آمای ؛ ث : بقدرت .
۱۰آ چ ر : سواد دیده ؛ ث : دیدهٔ باکی بینان ! .

و رای هرچه در گیتی اساسیست ‌ ‌ ‌ برون از هرچه در فکرت قیاسیست

بجستجوی او بر بام افلاک ‌ ‌ ‌ در دیده وهم را نعلین ادراک *

خرد در جستنش هشیار برخاست ‌ ‌ ‌ چو دانستش نمیداند چپ از راست

نظر دیدش چو نقش خویش برداشت ‌ ‌ ‌ ولی آنگه که پیش از پیش برداشت *

۱۵. مبرّا حکمش از زودی و دیری ‌ ‌ ‌ منزه ذاتش از بالا و زیری

---

۱۱آ ب پ ت ز ج د: درگیتی سپاسیست؛ ح شناسیست. ۱۱ب پ ت ج ب ز: فزون از هرچه؛ ج درخاطر؛ خ: درفکر و؛ د: نهان از هرچه.

۱۲آ چ: در؛ خ ر: افزوده:

خداوندی که چون نامش بخوانی ‌ ‌ ‌ بباید درجوابت لن ترانی

ر: نیابی در؛ ‌ ‌ ‌ نیاید پادشاهی زوت بهتر ‌ ‌ ‌ وراکن بندگی هم اوت بهتر.

۱۳ - ۲۸ پ ۱۳، ۱۹، ۱۴، ۲۴، ۲۶، ۱۵ - ۱۸، ۲۷، ۲۸؛ چ: ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۱۴، ۱۹، ۱۷، ۲۱، ۲۰، ۲۲ - ۲۸؛ ح: ۱۳، ۱۴، * افزوده، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۶، ۲۷، ۲۵، ۲۸، ۲۴؛ خ: ۱۳ - ۱۹، ۲۵، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۲۸؛ د: ۱۳ - ۲۴، ۲۶ - ۲۸؛ ر: ۱۳، ۱۹، ۱۴ - ۸، ۲۰ - ۲۸. ۱۴ب پ: بدانگاهی که؛ ز: ولیک آنگه که؛ ث چ: کی انگاهی؛ ج چ: ولیک آنگه که خویش از پیش برداشت؛ خ ر: بدانگاهی حجاب از پیش برداشت؛ (ر: پس آنگاهی) *؛ ح افزوده: ‌ ‌ ‌ فلک برپای دار و انجم افروز

خرد را بی میانجی حکمت آموز ‌ ‌ ‌ نگه دارنده بالا و پستی ‌ ‌ ‌ گوا بر هستی او جمله هستی.

۱۵آ پ ث ج چ ح خ د: از دوری

حروف کاینات ار باز جوئی — همه در تست و تو در لوح اوئی
چو گل صدپاره کن خود را درین باغ — که نتوان تن درست آمد درین داغ
تو ز آنجا آمدی کاین جا بریدی — ازین جا در گذر کانجا رسیدی
شناسایش بر کس نیست دشوار — ولیکن هم بصیرت میکشد کار
۲۰- ترازوی همه ایزد شناسی — چه باشد جز دلیلی یا قیاسی
قیاس عقل تا آنجاست برکار — که صانعرا دلیل آید پدیدار *
مده اندیشه را زین پیشتر راه — که یا کوه آیدت در پیش یا چاه

---

۱۷آ پ : خود را بدان داغ ؛ ت ث چ : درین داغ ؛ ب : باین داغ ؛ ز : ازین داغ ؛ ج ، د : بدین داغ ؛ خ : دران باغ ؛ د : جگر صدبار . ۱۷ب ب . پ ت ز . ث . ج چ : آمد درین باغ ؛ خ : آمد ازان داغ ؛ ر : بدین داغ ؛ ۱۷ ح : حذف شده . ۱۲۰- ۲۰ د : پاک شده و ناخواناست
۱۸آ ث چ خ . ر : کاین جا دویدی ؛ ح : تو ز آنجا آمدی اینجا دویدی . ۱۸ب ح : آنجا .
۲۰- ۲۳ پ ث ح خ : حذف شده . ۲۰آ ج : ترا خود زین همه . ۲۰ب ب : و قیاسی .
۲۱آ ت : تا اینجا ؛ چ : در کار . ۲۱ب ب ، چ آمد .

* ج : افزوده
اگر دانستنی بودی خود این راز — یکی زین نقشها در دادی آواز
از این گردنده گنبد های پر نور — بجز گردش چه شاید دید از دور
درست اینست کین گردون بکاریست — در این گردندگی هم اختیاریست
بلی در طبع هر داننده هست — که با گردنده گرداننده هست
از آن چرخی که گرداند زن پیر — قیاس چرخ گردنده از آن گیر
اگرچه از خلل یابی درستش — نگردد تا نگردانی نخستش
چو گرداند ورا دست خردمند — بدان گردش بماند ساعتی چند
همیدون دور گردون زین قیاس است — شناسد هر که او گوهر شناس است

چو دانستی که معبودی تراهست — بدار از جستجوی چون وچه دست

زهر شمعی که جوئی روشنائی — بوحدانیتش یابی گوائی

۲۵. که از خاکی چو گل رنگی برآرد — که از آبی چو ما نقشی نگارد

خرد بخشید تا اورا شناسیم — بصارت داد تا هم زو هراسیم

فکند از هیأت نه حرف افلاک — رقوم هندسی بر تختهٔ خاک

نبات روح را آب از جگر داد — چراغ عقل را پیه از بصر داد

جهت را شش گریبان در سر افکند — زمین را چار گوهر در بر افکند

۳۰. چنان کرد آفرینش را بآغاز — که پی بردن نداند کس بدان راز

چنانش در نورد آرد سرانجام — که نتواند زدن فکرت در آن گام

نشاید یار جست از خود خدائی — خدائی برتر است از کدخدائی

---

۲۳[ب] ب : چه وچون ؛ ز ت : بدار از جستجوی وچه وچون دست ؛ ج : مدار از جست وجوی کار او دست ؛ چ : بدار از چه وچون وجست وجو دست . ۲۴[آ] چ : که یابی. ب پ ز ث ج چ د : ۲۶[ب] : تا ازو هم . ۲۵[آ] ب ت ث چ ح : گنجی برآرد. ب : در حاشیه: چو گل . خ : از خاری . ۲۵[ب] ث : ما شخصی .

۲۷[آ] ت ز ج خ : فکند از هیبت . ۲۸[ب] ت پ چ ح خ : دیده را ؛ ج : حذف شده ، از . ۳۰[آ] چ د : ز آغاز ؛ خ : سرآغاز .

۳۰[ب] ت : بران . ۳۱ ، ۳۲ پ : حذف شده . ۳۱[ب] چ : که نتواند درو فکرت زدن گام . ۳۲[آ] ج : جدائی .

بفرساید همه فرسودنیها | هم او قادر بود بر بودنیها
چو بخشاینده و بخشندهٔ جود | نخستین مایها را کرد موجود
۳۵. بهر مایه نشانی داد از اخلاص | که اورا در عمل کاری بود خاص
یکیرا داد بخشش تا رساند | یکیرا کرد ممسک تا ستاند
نه بخشنده خبر دارد ز دادن | نه آنکس کو پذیرفت از نهادن
نه آتش را خبر کو هست سوزان | نه آب آگه که هست او جان فروزان
خدارا ملک با کس مشترک نیست | همه حمال فرمانند و شک نیست
۴۰. کرا زهره ز حمالان راهش | که تخلیطی کند در بارگاهش
بسنجد خاک و موئی بر ندارد | بیارد باد و بوئی بر ندارد
زهی قدرت که در عبرت فزودن | چنین ترتیبها داند نمودن

---

۳۲ب : چو قادر بود او . ۳۳ ز : ازاینجا صفحهٔ دوم نسخه با سرفصل « نشستن خسرو پرویز بپادشاهی » شروع میشود (در نسخهٔ حاضر در صفحهٔ ۲۰۱ )
بدین ترتیب از بیت ۳۳ فصل فوق متن نوشته نشده و یا از صفحات نسخه افتاده است .
۳۴ب ر : مایه هارا . ۳۷ب پ : نه آنکوکو ؛ چ : نه ممسک راخبر هست از نهادن ؛ ح : ستادن . ۳۸ب ج : حذف شده : که . ۳۷ ، ۳۸ ح : حذف شده
۳۹آ ث ر : خداوندیش باکس . ۴۱آ ج : و حذف شده .
۴۲آ ج : نیابد ؛ ث د : بیارد ابرو بوئی . ۴۲آ ث : زهی عبرت که در قدرت فزودن ؛ ر : که در حیرت .

# گفتار در استدلال در توفیق شناختن *

۱. خبر داری که سیاحان افلاک چرا گردند گرد کعبهٔ خاک
در این محرابگه معبودشان کیست وزین آمد شدن مقصودشان چیست
چه میخواهند از این محمل کشیدن چه میجویند از این منزل بریدن
چرا این ثابت است آن منقلب نام که گفت اینرا بجنب آنرا بیارام
۵. قبا بسته چو گل در تازه روی پرستشرا کمر بستند گوئی
مرا حیرت بدان آورد صد بار که بندم در چنین بتخانه زنّار
ولی چون کرد حیرت تیز گامی عنایت بانک برزد کای نظامی

---

* ت ج خ : در استدلال نظر بر توفیق شناختن ؛ چ : در استدلال نظر توفیق گوید ؛ ح : در استدلال فلک وستارگان؛ د : در استدلال نظر توفیق شناخت درصنع واجب الوجود ؛ ر : در استدلال نظر و توفیق شناخت .

۱ب ج ر : مرکز خاک .

۳ د : حذف شده .

۴آ ت : آن . ۴ب ج : اینرا مخسب ؛ خ : اینرابرو؛ د: بجنبم وآنرا

مشوفته بر این بتها که هستند | که این بتها نه خود را می پرستند
همه هستند سرگردان چو پرگار | پدید آرنده خود را طلبکار *
۱۰-تو نیز آخر هم از دست بلندی | چرا بتخانه را در در نبندی
چو ابراهیم با بت عشق میباز | ولی بتخانه را از بت بپرداز
نظر بر بت نهی صورت پرستی | قدم بر بت نهی رفتی و رستی
تو داری که از مه تا بماهیست | طلسم بر سر گنج الهیست
طلسم بسته را با رنج یابی | چو بشکستی بزیرش گنج یابی
۱۵-طبایع را یکایک میل درکش | بدین خوبی خرد را نیل درکش
مبین در نقش گردون کان خیالست | گشادن بند این مشکل محالست
مرا بر سر گردون رهبری نیست | جز آن کاین نقش دانم سرسری نیست

---

* ج : افزوده : همی تار و خط فرمان نیاید بجسم هیچ پیکر جان نیاید.

۱۰آ ج : چو او زین دستها دادت بلندی . ۱۰ب د : چرا بتخانهٔ را در نبندی . ۱۰ - ۲۳ ج : حذف شده .

۱۱آ ت : چو ابراهیم در بتخانه .

۱۴آ پ ، ث : باگنج . ۱۴ب د : چو بگشائی . ۱۴ ح : حذف شده.

۱۵آ ح : برکش .

۱۶ب پ ، ث : بند آن . ۱۷آ خ ، د : بر سیر . ۱۷ب پ ، ث : کار دانم ؛ چ ، ح چرا کاین ؛ د : جز این کاین .

اگر دانستنی بودی خود این راز — یکی زین نقشها در دای آواز
از این گردنده گنبد های پر نور — بجو گردش چه شاید دیدن از دور
۲۰- درست آن شد که این گردش بکارست — در این گردندگی هم اختیار نیست
بلی در طبع هر داننده هست — که با گردنده گرداننده هست
از آن چرخه که گرداند زن پیر — قیاس چرخ گردنده همی گیر
اگرچه از خلل یابی درستش — نگردد تا نگردانی نخستش
چو گرداند ورا دست خردمند — بدان گردش بماند ساعتی چند
۲۵- همیدون دور گردون زین قیاسست — شناسد هرکه او گوهر شناسست

---

۱۸ب چ : زین رفتها

۲۰آ ب پ ث : درست این است ؛ چ ح خ : درست آن است.

۲۱آ ح : بداند هرکجا ؛ ۲۱آ پ : بلی بر .

۲۱ب چ : که گردنده را گرداننده هست .

۲۲ب پ ث خ : همان گیر .

۲۴ پ ث : حذف شده .

۲۰ - ۲۴ ح : ۲۰ - ۲۴ ، ۲۱ ، ۲۲ ، ۲۳

۲۴آ ح : چو گرداند اورا طبع هنرمند .

۲۴ب ب ج چ خ : بران ؛ ت : وران ؛ د : از آن .

۲۵ب ح : بداند .

اگر نارد نمو دار خدائی	در اسطرلاب فکرت روشنائی
نه ز ابروجستن آیدنامهٔ نو	نه از آثار ناخن جامهٔ نو
بدو جوئی بیابی از شبه نور	نیابی چون نه زوجوئی زمه نور
ز هر نقشی که بنمود او جمالی	گرفتند اختران زان نقش فالی
۳۰. یک ده دانه جومحراب کرده	یکی سنگی دو اسطرلاب کرده
ز گردشهای این چرخ سبک رو	همان آید گران سنک واز آن جو
مکو زارکان پدید آیند مردم	چنان کارکان پدید آیند ز انجم

---

۲۷آ ت : آمد ؛ ج : نه حذف شده

۲۸آ ب ت د : ازو جوئی بیابی درجبش خور ؛ ج چ :

بدو جوئی بیابی ازجبش خور	نه زوجوئی نیابی از فلک نور

خ : بدو جوئی نیابی ازجهش جور .

۲۸ ح : حذف شده . ۲۸ب ث : گرنه

۲۸ - ۳۰ : د ۲۸ ، ۱۴ ، ۲۹ ، ۳۰ . ۲۹آ ب پ ث ج چ خ د : بمه

۲۹ب ث : نمودند . ۳۰آ ث خ : یکی . ۳۱آ پ ث : چرخ کهن رو

۳۱ب ث ح خ د : آید ؛ پ : زان کان .

۳۲آ ج : مگرکز آن ؛ چ : مگوار ؛ ح : مکوکز کین

۳۲ب ج : چنان کز آسمان پیداست انجم ؛

ح :

چنان کز کان پدید آیند انجم .

که قدرت راحوالت کرده باشی | حوالت را بآلت کرده باشی
اگر تکوین بآلت شد حوالت | چه آلت بود در تکوین آلت
۳۵ اگرچه خاک وباد وآب وآتش | کنند آمد شدی بایکدگرخوش
همی تاز وخط فرمان نیاید | بلطف هیچ پیکرجان نیاید
نه هرکه ایزد پرست ایزدپرستند | که خود را قبله سازد خودپرستند
زخود برگشتن است ایزدپرستی | ندارد روز باشب هم نشستی
خدا از عابدان آنرا گزیند | که در راه خدا خودرا نبیند
۴۰- نظامی جام وصل آن شب کنی نوش | که بر یادش کنی خودرا فراموش

---

۳۴آ ح : اگرتلوین . ۳۴ب ج : درتکوین حالت ؛ ح : درتلوین
۳۵آ ح : اگرچه آب و باد وخاک ؛ ر : اگرچه آب وخاک و باد .
۳۵ب ج ح : آمدن شدن .
۳۶آ ب ت د : نیابند . ۳۶ب ب ت د : نیایند ؛ پ ث : نباشند .
۳۶ب چ : بچشم هیچ ؛ خ ر : بشخص هیچ ؛ ث : بچشم
۳۶ د : نیایند .
۳۷ب ر ج چ : چوخود را . ۳۷ د ر : پرستند . ۳۸آ ج : چوخود .
۳۸ب ج : چو برگشتی زخود انگاه رستی ؛ چ د : روز وشب بام .
۳۷ - ۳۹ پ ث ح خ : حذف شده . ۳۹آ چ : از بندگان
۴۰ پ ث ح خ : حذف شده ؛ ب : درحاشیه نوشته شده .

# در مناجات *

| | |
|---|---|
| ۱-خدایا چون گل ما را سرشتی | وثیقت نامهٔ بر ما نوشتی |
| بما بر خدمت خود فرض کردی | جزای آن بخود بر فرض کردی |
| چو ما با ضعف خود در بند آنیم | که بگذاریم خدمت تا توانیم |
| تو با چندان عنایت ها که داری | ضعیفانرا کجا ضایع گذاری |
| ۵-بدین امید های شاخ بر شاخ | کرمهای تو ما را کرد گستاخ |
| وگرنه ما کدامین خاک باشیم | که از دیوار تو رنگی تراشیم |
| خلاصی ده که روی از خود بتابیم | بخدمت کردنت توفیق یابیم |

---

* پ: گفتار در مناجات؛ ت ح د: فی المناجات؛ چ خ: مناجات باحق سبحانه و تعالی؛ ر: آمرزش خواستن.

آ۱ د ت: چون زگل. ب۱ ث نامهٔ ما را.

آ۲ ج: زما؛ د: برطاعت؛ ر: عوض کردی.

آ۳ چ: امرت. ب۳ د ت ث: که نگذاریم؛ خ: فرصت.

آ۴ ب: چندین.

آ۵ ب ج چ خ د ر: درشاخ؛ ت امیدها وشاخ.

آ۶ چ ح: وگرنی. ب۶ ت از دیوان؛ ث: از دیوار.

ز ما خود خدمتی شایسته ناید — که شاد روان عزّت را بشاید

ولی چون بندگی مان گوش گیر است — ز خدمت بندگانرا ناگزیر است

۱۰- اگر خواهی بما خط درکشیدن — ز فرمانت که یارد سر کشیدن

وگر کردی ز مشتی خاک خشنود — ترا نبود زیان مارا بود سود

در آن ساعت که ما مانیم و هوئی — ز بخشایش فرومگذار موئی *

بیامرز از وفای خویش ما را — کرامت کن لقای خویش ما را

من آن خاکم که مغزم دانهٔ تست — بدین شمعی دلم پروانهٔ تست

۱۵- توئی کاول ز خاکم آفریدی — بفضلم ز آفرینش بر گزیدی

چو روی افروختی چشمم برافروز — چو نعمت دادیم شکرم درآموز

بسختی صبر ده تا پای دارم — در آسانی مکن فرموش کارم

---

۸ب خ: حضرت را بشاید

۱۰آ پ ث: بما برخط کشیدن. ۱۰ب ث ج خ: که خواهد.

۱۱آ پ: حال خشنود

* ب: عنوان فصل افزوده: درمناجات خاص بتقصیر نفس خویش
ج ت چ د: درمناجات خاص بنفس خویش. ۱۳آ ر: از عطای؛
پ: بیامرزا. ۱۴ ج: حذف شده. ۱۴ب پ ث ح خ: بدین شمع.

۱۵ب خ: بفضلت. ۱۶آ پ ث: چو دل.

۱۷آ ح: فراموش. ۱۷ب د: باسانی.

شناسا کن بحکمتهای خویشم | بر افکن برقع غفلت ز پیشم
هدایترا زمن پرواز مستان | چو اول دادی آخر باز مستان
۲۰- بتقصیری که از حد بیش کردم | خجالت را شفیع خویش کردم
بهر سهوی که در گفتار افتد | قلم درکش کزین بسیارم افتد
رهی دارم بهفتاد و دو هنجار | از او یک ره گل و هفتاد و یک خار
عقیدم را درین ره کش عماری | که هست آن راه راه رستگاری
ترا جویم ز هر نقشی که دانم | تو مقصودی ز هر حرفی که خوانم
۲۵- ز سرگردانی قست اینکه پیوست | بهر نا اهل و اهلی در زنم دست
بعزم خدمتت برداشتم پای | گر از ره یاوه گردم راه بنمای
نیت برکعبه آور دست جانم | اگر در بادیه میرم ندانم

---

۱۸ - ۲۰ ب ت ج چ خ د ش : حذف شده ؛ ث ب ت : این بیت ها درآخر فصل بین
۴۳ و ۴۴ به ترتیب زیر نوشته شده : ۲۰ ، ۱۹ ، ۱۸ .
۱۸آ پ خ : بخدمتهای . ۱۹آ ح : هدایتها زمن .
۲۱ب ب پ ت د : کزان . ۲۲ پ ث ت ح خ : حذف شده .
۲۳ پ ت ث ح خ : حذف شده . ۲۳ب د : درآن .
۲۵آ ب ج د : ز سرگردانیم دان این که پیوست . ت : ز سرگردانیم من
این که پیوست .
۲۵ب ح ر : میزنم دست . خ : نااصل وصلی . ۲۶ب خ ر : یاوه گشتم

بهر نیک وبدی کاندر میانه است  کرم بر تست وآن دیگر بهانه است
یکیرا پای بشکستی وخواندی  یکیرا بال وپر دادی و راندی

۳۰. ندانم تا من مسکین چه نامم  ز مقبولان ومحرومان کدامم
اگر دین دارم وگر بت پرستم  بیا مرزم بهر نوعی که هستم
بفضل خویش کن فضلی مرا یار  بفعل من مکن با نفس من کار

---

۲۸ ج : حذف شده . ۲۸ب خ : با تست . ۲۹ ، ۳۰ ج : حذف شده

۲۹آ ت یکیرا بال . ۳۰ پ ث خ :

ندانم تا من مسکین کدامم  ز محرومان ومقبولان کدامم

۳۰آ خ ر : کدامم . ۳۰ب د : و مردودان ؛ ر چه نامم .

۳۱آ ب ت ج د ث پ : خود پرستم .

۳۱ ح خ : حذف شده

۳۲آ پ ث ح خ د : بفضل خویش فضلی کن مرا یار ؛ ج ب : بلطف

۳۲ب ج :

بقهر خود مکن با فعل من کار ؛ ب د : بفعل من مکن با فعل من کار

ر : بعدل خود ؛ ح ت ث : با نفس من ؛ پ : باجان ؛ ح : باشخص ؛

ث ت : بفعل من ؛ ر : با فعل ؛ پ : بعقل من .

چ :

بفضل من مکن در حق من کار .

ندارد فعل من آن زور بازو — که با فضل تو باشدم ترازو

توئی کز فعل من فضل تو بیشست — اگر بنوازیم برجای خویشست

۳۵-بخدمت خاص کن خرسندیم را — بکس مگذار حاجتمندیم را

چنان خواهم که در نابود و در بود — چنان باشم که باشی زان تو خوشنود

فراغم ده ز کار این جهانی — چو افتد با تو کار آنگه تو دانی

منه بیش از کشش تیمار بر من — بقدر زور من نه بار بر من

چراغمرا ز فیض خویش ده نور — سرمرا ز استان خود مکن دور

---

۳۳ب پ : که با فعل تو باشم ؛ ب ت : که با سنگ تو ؛ ر : باعدل ح : گرددهم .

۳۳ ، ۳۴ : خ ۳۳ ، ۳۱ ، ۳۴ .

۳۴آ پ ث چ : بلی کز فعل ؛ ر : بلی از فعل .

۳۴ب ت چ دچ : اگر رحمت کنی ؛ پ : اگر نعمت . ۳۴-۳۹ح : حذف شده .

۳۶آ ب ت چ دح ر : چنان دارم ؛ ج : چنانم کن ؛ ۳۶ب ر : کزو باشی تو ج ث : کزان باشی . ۳۸آ ح : خلاصم ده .

۳۷ب پ : چو افتد کارها آنگه تو دانی ؛ ح ر : چو افتد کار با تو خود تو دانی ؛ (ر : توانی) . ۳۹-۴۰ : ج ۳۹ ، ۲۰ ، ۱۹ ، ۱۸ ، ۴۰ .

۳۸ب د : بقدر بودمن . ۳۹ب ج : بفیض خویش

۴۰. دل مست مرا هشیار گردان — ز خواب غفلتم بیدار گردان
چنان خسبان چو آید وقت خوابم — که گر ریزد گلم ماند گلابم
زبانم را چنان ران بر شهادت — که باشد ختم کارم بر سعادت
تنم را در قناعت زنده دل دار — مزاجم را بطاعت معتدل دار *
دماغ دردمندم را دوا کن — دواش از خاک پای مصطفی کن

---

۴۱، ۴۲ پ ث ح خ : حذف شده

۴۲ چ : در

۴۳، ۴۴ : ح ۴۳، ۳۵، ۴۴ ؛ خ ۴۳، ۳۴، ۳۶، ۳۵، ۳۷،
۳۸، ۳۹، ۴۴ ؛ د ب ۴۳، افزوده، ۴۴.

* چ ب ت د : افزوده

بتقصیری که از حدیش کردم — خجالت را شفیع خویش کردم
هدایت را ز من پروا رمستان — چو اوّل دادی آخر بازمستان
شناسا کن بحکمتها خویشم — برافکن برقع غفلت ز پیشم

ر : افزوده

چو حکمی راند خواهی یا قضائی — بتسلیم آفرین در من رضائی

۴۴آ ج : دردمندان را .

۴۴ب ب ت ح د : دوام از ؛ ج : ثناش از ؛
خ : دوا از

# فی نعت خاتم النبیین علیه الصلوة و السلام *

۱- محمد کافرینش هست خاکش ۔ هزاران آفرین برجان پاکش

چراغ افروز چشم اهل بینش ۔ طراز کارگاه آفرینش

سر و سرهنگ میدان وفا را ۔ سپهسالار و سرخیل انبیا را

مرقع برکش از نر مادهٔ چند ۔ شفاعت خواه کار افتادهٔ چند

۵- ریاحین بخش باغ صبحگاهی ۔ کلید مخزن گنج الهی

یتیما نرا نوازش در نسیمش ۔ از ینجا نام شد درّ یتیمش

---

* پ : فی نعت النّبی صلی الله علیه وسلم ؛ ت : در نعت سید المرسلین و خاتم النبین علیه من الصلوة افضلها ومن التحیّات اکملها ؛ چ : نعت حضرت سید المرسلین ؛ ح : فی النعت النّبی صلی الله علیه وآله وسلّم ؛ خ : در نعت سید المرسلین صلوات الله علیه ؛ د : در نعت سید المرسلین محمد علیه الصلوة وآله ؛ ر : در نعت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم .

۲-۳ : ب ت ج ۲،۳ . ۳آ ب پ خ : سرو سرخیل .

۳ب پ ث : سپهسالار خیل مصطفی را ؛ ج ح : سپهسالار خیل انبیارا .

۴آ ب ت ج چ ح خ د ر : از حذف شده . ۵آ د : ریاحین باد .

۵آ-۶ ح : حذف شده . ۶آ پ ث ج چ خ : از نسیمش . ۶ب پ ث ج : از ینرا ؛ خ د ر : از آنجا

بمعنی کیمیای خاک آدم — بصورت توتیای چشم عالم

سرای شرع را چون چار حد بست — بنا بر چار دیوار ابد بست

ز شرع خود نبوت را نوی داد — خرد را در پناهش پیروی داد

۱۰. اساس شرع او ختم جهانست — شریعتها بدو منسوخ از آنست

جوانمردی رحیم و تند چون شیر — زبانش گه کلید و گاه شمشیر

ایازی خاص وازخاصان گزیده — ز مسعودی بمحمودی رسیده

خدایش تیغ نصرت داده در چنگ — کز آهن نقش داند بست بر سنگ

بمعجز بدگمانانرا خجل کرد — جهانی سنگ دلرا تنگدل کرد

۱۵. چو گل بر آبروی دوستان شاد — چو سرو از آبخورد عالم آزاد

فلکرا داده سروش سبز پوشی — عمامش باد را عنبر فروشی

---

آ۷ د : خاک عالم . ۷ب د : خاک آدم .

۸ ج : حذف شده . آ۸ د : چراغ شرع را .

۹ ، ۱۰ ب در حاشیه .

۱۰ ، ۱۱ : خ ۱۱ (ب آ) ، ۱۰ (ب آ) . آ۱۰ ب : شرع را و

آ۱۲ پ ث : حریفا خاص .

آ۱۳ پ ت ث : برچنگ . ب۱۳ ب ج خ : که آهن . پ : که آنرا . د : که آتش . آ۱۴ پ ث : بدگمانرا خود خجل .

آ۱۵ ج : برآب و روی .

زده در موکب سلطان سوارش | بنوبت پنج نوبت چار یارش
سریر عرش را نعلین او تاج | امین وحی و صاحب سرّ معراج
زچاهی برده مهدیرا بانجم | زخاکی کرده دیوی را بمردم
۲۰- خلیل از خیل تاشان سپاهش | مسیح از چاوشان بارگاهش
برنج و راحتش در کوه و غاری | حرم ماری و محرم سوسماری
گهی دندان بدست سنگ داده | گهی لب بر سر سنگی نهاده
لب و دندانش از آن شد سنگ در چنگ | که دارد لعل و گوهر جای در سنگ
سر دندان کنشرا زیر چنبر | فلک دندان کنان آورده بر در
۲۵- بصر در خواب و دل در استقامت | زبانش امتی گو تا قیامت

---

۱۲-۱۷ : خ ۱۷، ۱۶ (ب آ)

۱۷آ چ : بر . ۱۷ب ج ، چار بارش . ۱۹آ ب ت د ح ، زچاهی برده ماهیرا . ۲۰ پ ث : حذف شده . ۲۰ب ر : کلیم .

۲۲ب پ ث چ ح ج : برلب سنگی ؛ چ ح خ ر : درسنگ دد چنگ .

۲۳آ پ ث : دندان از آن . ۲۳ب پ : درحاشیه سنگ .

۲۴آ ج چ : کنش در زیر . ۲۴ب ب ت : آورده دربر ؛ چ : حذف شده (دو کلمهٔ آخر) ۲۴ خ : حذف شده

۲۵ب پ ث : زبانش کورا آمین تا قیامت .

من آن تشنه لب نمناک اویم | که او آب من و من خاک اویم

بخدمت کرده ام بسیار تقصیر | چه تدبیر ای نبی الله چه تدبیر

کنم درخواستی زآن روضهٔ پاک | که یک خواهش کنی درکار این خاک

برآری دست از آن برد یمانی | نمای دست برد آنگه که دانی

۳۰- کالهی بر نظامی کار بگشای | ز نفس کافرش زنار بگشای

دلش درمخزن آسایش آور | برآن بخشودنی بخشایش آور

اگرچه جرم او کوهی گرانست | ترا دریای رحمت بیکرانست

بیامرزش روان آمرزی آخر | خدای رایگان آمرزی آخر

---

۲۶ب پ ث : که او باد من ؛ چ : من و من و

۲۹ب ج ، چ ، ث : آنگه تو دانی .

۳۰آ ح : آلهی بر .

۳۲ پ ث : حذف شده .

۳۲آ د : کوه

۳۲ب ب ح : ترا دریای رحمت بیش از آنست .

# در اشارت اولوالامر بنظم کتاب *

۱- چو طالع موکب دولت روان کرد — سعادت روی در روی جهان کرد

خلیفه وار نور صبح گاهی — جهان بستد سپیدی از سیاهی

فلکرا چتر بد سلطان بایست — که الحق چتر بی سلطان نشایست

در آوردند مرغان دهل ساز — سحرگه پنج نوبت را بآواز

۵- بر این تخت روان با جام جمشید — بسلطانی برآمد نام خورشید

طغان شاه سخن بر ملک شد چیر — قراخان قلم را داد شمشیر

ز دولتخانهٔ این هفت فغفور — سخن را تازه تر کردند منشور

بدین شمشیر هر کو کار کم کرد — قلم شمشیر شد دستش قلم کرد

---

* پ : درسبب نظم کتاب ؛ ث : درسابقهٔ نظم کتاب گوید ؛ ج : در سابقه نظم کتاب ؛ ح : درنظم کتاب گوید ؛ د : درمدح سلطان طغرل و سبب نظم کتاب ؛ ر : درسابقهٔ نظم کتاب فرماید . ب۲ ث چ ح :تاسیاهی؛ ب :صبحی . آ۳ ت : فلکرا چتر بی سلطان نبایست ؛ ح فلکرا چتر شد ؛خ :فلکرا چتر سلطانی نبایست . آ۴ د : دهن باز . آ۵ پ : دراین؛ ت ح رخ :بدین؛ ح : وجام ؛ آ۶ پ ج ح خ : طغان شاه بیان برتخت شد چیر (ح خ :طغان شاه سخن). آ۷ پ ث ج چ خ :آن ب۷ ث : دارند. آ۸ ب ت ج چ ح د : باین -

من از ناخفتن شب مست مانده | چو شمشیری قلم در دست مانده
۱۰. بدین دل کز کدامین در در آیم | کدامین گنج را سر برگشایم
چه طرز آرم که ارز آرد جهانرا | چه برگیرم که در گیرد جهانرا
در آمد دولت از در شاد در روی | هزارم بوسهٔ خوش داد بر روی
که کار آمد برون از قالب تنگ | کلید ترا گشادند آهن از سنگ
چنین فرمود شاهنشاه عالم | که عشقی نو بر آر از راه عالم

---

۹ب چ : بر . ۱۰آ پ : بدان ؛ چ ، خ : برین ؛ ح : ندانم کز
۱۰ب پ ح خ : در برگشایم .
۱۱آ ت : چه طرز دارم که آرایم جهانرا ؛ ث ج : چه طرز آرم که
برگیرد جهانرا ؛ چ ح خ : چه طرز دارم که ارز آرد زمانرا ؛
ر : چه طرز آرم که ارز آرد زبانرا .
۱۲آ پ ث ج : از در باد بروی ؛ ت : از در تازتر روی ؛ خ د :
از در باد در روی .
۱۲ب پ ث ج : بروی .
۱۳ خ : ب آ
۱۳ب پ خ : گشاید :
ت : کلید ترا گشاد از آهنین سنگ .
۱۳ ، ۱۴ : خ ۱۴ ، ۱۳ ( ب آ )

۱۵- که صاحب حالتان یکباره مردند | ز بی سوزی همه چون یخ فسردند
فلکرا از سر خنجر زبانی | تراشیدی ز سر موی معانی
عطارد را قلم مسمار کردی | پرند زهره برتن خار کردی
چو عیسی روح را درسی درآموز | چو موسی عشق را شمعی برافروز
ز تو پیروزه بر خاتم نهادن | ز ما دست سلیمانی گشادن
۲۰- گرت خواهیم کردن حق شناسی | نخواهی کردن آخر ناسپاسی
وگر با تو دمی ناساز گیریم | چو فردوسی ز مزدت باز گیریم

---

۱۵ب ب ت ج د : همه عالم فسردند ؛ خ همه یکسر فسردند .

۱۶ ب : در حاشیه نوشته شده

۱۷ب ب چ : خاک کردی ؛ ح : پرنده زهره را پر خار کردی .

۱۹ب ر : مهر [ دست ]

۲۰آ ح : اگر بینی ز ما تو حق شناسی .

۲۱آ ث خ : در ناساز

چ : رهی ناساز

ج ب ت د : ره ناساز

ح : سر ناساز

ر : دم (ره)

۲۱ب ت : ز فردت

| | |
|---|---|
| توانی مهر یخ بر زر نهادن | فقائی را توانی سر گشادن |
| وگر چون مقبلان دولت پرستی | طمع را میل در کش باز رستی |
| دلم چون دید دولت را هم آواز | ز دولت کرد بر دولت یکی ناز |
| ۲۵- که وقت یاری آمد یاریئی کن | درین خونخواریم غمخواریئی کن * |
| زمن فربه‌تر آن کاین جنس گفتند | ببازوی ملوک این لعل سفتند |
| بدولت داشتند اندیشه را پاس | نشاید لعل سفتن جز بالماس |
| سخنهائی ز رفعت بر ثریا | باسباب مهیّا شد مهیّا |

---

آ۲۲ ب ت (درحاشیه) ث خ: توای یخ مهر نیز از زرگشادن ؛ ت: در حاشیه توانی مهر زر بر یخ نهادن ؛ ج: تو دانی مهر نیز آ زرگشادن.

۲۲ ح : حذف شده . ۲۳ ب : درحاشیه ؛ ت د : حذف شده

آ۲۴ پ : دید دولت داد آواز ؛ د : دولت را به آواز.

ب۲۴ ح : بسی ناز . ب۲۵ ث چ ح خ : درین غمخواریم ؛ ج : درین غمخوردنم . آ۲۶ ج د : زمن داناتر آن کین طرز گفتند ؛ (د : راز گفتند) ؛ ت: کهن جنس .

ب۲۶ پ : آن * خ از اینجا فصل شروع میشود « درخطاب زمین بوس »

آ۲۷ پ ت : چو دولت ؛ ج : ز دولت .

۲۸ ر : تا ثریا

ب۲۸ ث : مهنّا شد مهنّا

| | |
|---|---|
| منم روی ازجهان درگوشه کرده | کفی پست جوین ره توشه کرده |
| ۳۰-چو ماری بر سر گنجی نشسته | ز شب تا شب بگردی روزه بسته |
| چو زنبوری که دارد خانهٔ تنگ | در آن خانه بود حلوای صدرنگ |
| بفرشه که روزی ریز شاخست | کوم دل تنگ شد روزی فراخست |
| چو خواهم مرغم از روزن درآید | زمین بشکافد و ماهی برآید |
| از آن دولت که باد اعداش برهیچ | بهمت یاری خواهم دگر هیچ |
| ۳۵-بسا کارا که شد روشن ترا زماه | بهمت خاصه همت همت شاه |
| گر از دنیا وجوهی نیست در دست | قناعت را سعادت بادکان هست |

---

۲۹آ ج : رو . ۲۹ب ب ت ج : جوین را توشه ؛ ح : جوی را ره توشه ،
ج : کف ؛ ب : در توشه .

۳۰ب ب ت چ ح د : بقرصی روزه ؛ ج : بقرص .

۳۱آ ب ج چ د : خورد ؛ چ : آن حذف شده .

۳۲ب ث ج چ ر د : کوم گر تنگ شد ؛ ب : در تنگ .

۳۲ ، ۳۳ ح : حذف شده .

۳۴آ پ ج خ : درین دولت ؛ ث ح : از این دولت

۳۵ب چ بهمت خاص خاصه .

۳۶آ ج : که از دنیا .

۳۶ب ب ث : کین هست ؛ ت : بار کین هست .

# درتاریخ و سابقهٔ این نظم

| | |
|---|---|
| ۱-چو سلطان جهانشاه جوانبخت | که برخوردار باد از تاج وازتخت |
| سریر افروز اقلیم معانی | ولایت گیر ملک زندگانی |
| ملک طغرل که دارای وجوداست | سپهر دولت و دریای جوداست |
| پناه ملک شاهنشاه طغرل | خداوندجهان سلطان عادل |
| ۵-بسلطانی بتاج وتخت پیوست | بجای ارسلان برتخت بنشست |

---

پ : درستایش سلطان طغرل ؛ ت : درمدح سلطان سعید طغرل طیب الله برهانه گوید ؛ ث : درمدح سلطان طغرل ؛ چ : دردعای دولت ملک طغرل ؛ ح : درستایش سلطان الاعظم انار الله برهانه ؛ ر : درستایش طغرل ارسلان .

۲آ پ خ : اقلام ؛ ح : جاودانی

۳ ب : درحاشیه ؛ د : حذف شده

۳-۴ : ت ث چ ر : ۴-۳

۳ب ب : نعمان جود است ؛

ت : سپهر دولتش دریای .

۴ ح : حذف شده . ۴ب ج : شهنشاه جهان . ۵ : ح(ب آ)

من این گنجینه را درمیگشادم — بنای این عمارت می‌نهادم *
مبارک بود طالع نقش بستم — فلک گفتا مبارک باد وهستم
بدین طالع که هست این نقش را فال — مراچون نقش خود نیکو کند حال
چو نقش از طالع سلطان نماید — چو سلطان گرجهان‌گیرست شاید **
۱۰. از این پیکر که معشوق دل آمد — بکم مدّت فراغت حاصل آمد
درنگ از بهر آن افتاد در راه — که تا از شغلها فارغ شود شاه

---

* ج چ : افزوده :

اشارت رفتگی از درگاه معمور — بشغل بنده القا کرد منشور
کز ینسان تحفهٔ عقلی بسازد — که آن عقل از منش کردن فرازد
قبول بندگیرا ساز دادم — ملامت رابخون خط باز دادم

۶ب چ : اساس این عمارت . ۷ب پ ث ح : باد هستم ؛ ث : ملک گفتا . ۷ ح : بدو فرشته
۸آ ب پ ت ج د : باین طالع . ۹ ح : حذف شده ** ج : افزوده :

جهانرا در عمارت داد یاری — ولایترا ز فتنه رستگاری
زبس کافتادگانرا داد بی داد — جهانرا عدل نوشروان شد از یاد
چو از شغل ولایت باز پرداخت — دگر باره بنوش و ناز پرداخت
شکار و عیش کردی شام و شبگیر — نبودی یک زمان بی جام و نخجیر
چو غالب شد هوای دلستانش — بپرسید از رقیبان داستانش
خبر دادند کاکنون مدّتی هست — کزین قصر آن نگارین رخت بربست

| | |
|---|---|
| حبشرا زلف در طمغاج بندد | طراز شوشتر درچاج بندد |
| بباز چتر عنقا را بگیرد | بتاج زر ثریا را بگیرد |
| شکوهش چتر برگردون رساند | سمندش کرّه برجیحون جهاند |
| ۱۵- بفتح هفت کشور سر در آرد | سر نه چرخ را درچنبر آرد |
| گهش خاقان خراج چین فرستد | گهش قیصر گزیت دین فرستد |
| بحمدالله که با قدر بلندش | کمالی در نیابد جز سپندش |
| من از شفقت سپند مادرانه | بدود صبحدم کردم روانه |
| بشرط آنکه گر بوئی دهد خوش | نهد بر نام من نعلی بر آتش |

---

۱۲آ ب ت د : جکل را ؛ ر : بر . ۱۲ب ح د : برعاج ؛ چ : برزاج ؛ ، ج : در تاج ؛ پ : شوشتر حذف شده . ۱۳آ پ ح : بباز چرخ .

۱۳ب پ : بباج زر ؛ ت : بتاج سر .

۱۴آ پ ث ج چ خ : رساند . ۱۴ب ت : گرو بر جیحون فشاند .

۱۴ ح : حذف شده . ۱۴ب ر : از . ۱۴، ۱۵ : ث ۱۵، ۱۴

۱۵آ ث چ ر : برآرد .

۱۵، ۱۶ : ح ۱۶، ۱۵

۱۷آ ب ت ج : بعفاک الله ؛ د : که ما بقدر .

۱۸آ ث : سپندی . ۱۸ب ت : بدودم .

۱۹آ پ خ : بود خوش ؛ ب : دید خوش ؛ ث : برسد خوش .

۲۰. بدان لفظ بلند گوهرافشان | که جان عالمست و عالم‌جان
اتابک را بگوید کای جهانگیر | نظامی وانگهی صدگونه تقصیر
چنین گوینده‌ٔ درگوشه تا کی | سخن گوئی چنین بی توشه تا کی
نیامد وقت آن کورا نوازیم | ز کار افتاده‌ٔ را کار سازیم
بچشمی چشم این غمگین گشائیم | بابروئیش از ابروچین گشائیم
۲۵. ستی و مهستی را برغزلهاش | شبی صدگنج بخشم ازمثلهاش
گر اورا خرمنی ازما گشاید | زما والله که یکجو کم نیاید
ز ملک ما که دولت راست بنیاد | چه باشد گو خرابی گردد آباد

---

۲۰ پ ث ج ح خ : حذف شده آ۲۰ ج : لفظ وبیان .
۲۱ب پ خ : نظامی ونگهی صدگو تقصیر .
۲۲ ح : حذف شده ؛ ر : بعداز ۲۷ نوشته شده
۲۳ ث : حذف شده .
۲۴، ۲۵، ۲۶ ح : حذف شده
۲۴ب ت ث : بابروبیش از ؛ ج : بدیگرچشم .
۲۵ پ ح خ د : حذف شده ؛ ت بنیستی و بهستی .
آ۲۵ د : از غزلهاش ؛ برغزلها . ۲۵ب ج : برمثلهاش؛ ر: درمثلها
۲۶ ج د : حذف شده . آ۲۶ ج : که اورا
۲۷ پ ث خ : حذف شده . ۲۷، ۲۸، ۲۹ ؛ د ۲۷، ۲۲، ۲۸، ۲۹ .

| | |
|---|---|
| از آن شد خانهٔ خورشید معمور | که تاریکان عالم را دهد نور |
| سخای ابر از آن آمد جهانگیر | که در طفلی گیاهی را دهد شیر |
| ۳۰- کنون عمری است کین مرغ سخن سنج | بشکر نعمت ما می برد رنج |
| نخورده جامی از میخانهٔ ما | کند در شکر ما شکرانهٔ ما |
| شفیقی چون من و چون او غلامی | چو تو کیخسروی کمتر ز جامی |
| برین سر کز سریر عرش بیشست | که گر بنوازیش برجای خویشست * |
| نظامی چیست این گستاخ روئی | که با دولت کنی گستاخ گوئی |
| ۳۵- خداوندی که خاقان تا بفغفور | بصد حاجت دری بوسندش از دور |

---

۲۸ب ب ت ج : دولت را ؛ پ خ : که بازرگان دنیا را ؛ د : که نزدیکان و دوران را.

۲۹آ ر : سخای او .

۳۱ پ ث ح خ : حذف شده . ۳۲ب د : بشکر ما کند ؛ ر: بر (در) شکرها.

۳۳آ چ ث : بدین ؛ ج ح د ب ت : بدان . ۳۳ ر : حذف شده

۳۳ب ب ت ح : اگر بنوازیم ؛ ح : خوشست .

* د : از اینجا مقدار زیادی از بیت ها نوشته نشده و بلا واسطه فصل " گفتار در ترتیب کتاب " شروع شده است .

۳۴آ ب ت : گوئی . ۳۴ب ب ت : روئی .

۳۵آ پ خ : که قیصر ؛ ر : که چون خاقان و

۳۵ب ح : زمین بوسندش ؛ چ : درش بوسند ؛ ج : بوسند از دور.

چه عذر آری تو ای خاکیتر از خاک — که گویائی در این خط خطرناک
بلی عذر است کو در پادشاهی — صفت دارد ز درگاه الهی
بدان در هر که بالاتر فروتر — کسی کافکنده تر گستاخ روتر
نه بینی برق کاهنرا بسوزد — چراغ پیره زن چون برفروزد
۴۰- همان دریا که موجش سهمناکست — گلیرا باغ و باغیرا هلاکست
سلیمانست شه با او درین راه — گهی ماهی سخن گوید گهی ماه
دبیرانرا بآتش گاه ستاک — گهی زر در حساب آید گهی خاک

---

۳۶آ چ ح : خاک خطی ناک . ۳۶ب پ خ : که آئی اندراین .
۳۷آ پ ت ج خ : که در ؛ چ ح : یکی عذریست .
۳۷ب چ : از اوصاف .
۳۶ ، ۳۷ چ : ۳۶ ، ۳۳ ، ۳۷ .
۳۸آ ث چ : برآن در ؛ ت : بان .
۳۸ب ح : گستاخ گوتر ؛ پ ج چ : گستاخوتر
۳۹ب ب ت ج : بیوه را ؛ ث : چراغ پیرزنرا ؛ چ : چراغ بیوه زن را برفروزد . ت ، ج : چو بر .
۴۱ پ خ : حذف شده
۴۱آ ث چ ح : سلیمان است با او شه درین راه
۴۲آ ح : دبیرانش ، چ : ضحاک . ۴۲ب پ : آرد ؛ ت : آمد

| | |
|---|---|
| خدایا تاجهانرا آب ورنگست | فلکرا دور وگیتیرا درنگست |
| جهانرا خاص این صاحبقران کن | فلکرا یار این گیتی‌ستان کن |
| ۴۵- ممتع دارش از بخت وجوانی | ز هرچیز ش فزون با زندگانی |
| مبادا دولت از بالین او دور | مبادا تاجرا بی فرق او نور |
| فراخی باد از اقبالش جهانرا | زچترش سر بلندی آسمانرا * |

---

۴۳ب ح : گیتی در ؛ چ : دور رنگست .

۴۴ پ ج خ : حذف شده . ۴۴آ ب ت : صاحب جهان کن .

۴۵آ ث ح : از عمرو . ۴۵ب ب ، ت : فزون ازهرچه خواهد زندگانی

ث ج چ ح ر : زهرچیزش فزون ده زندگانی .

۴۶ ، ۴۷ ح : حذف شده .

۴۶آ ب ت : از پایان او ؛ ج : مبادا دولت درگاه او دور ؛

پ ، چ : از پاین ؛ ر : از نزدیک (بالین) او .

۴۶ب ب : ز فرق او .

۴۷ب ب ث : ز تاجش .

* ت ح ر : افزوده

| | |
|---|---|
| مقیم جاودانی باد جانش | حریم زندگانی آستانش |

# در ستایش اتابک ابوجعفر محمّد طیّب الله مرقده *

۱- بفرّخ فالی و فیروز مندی — سخن را دادم از دولت بلندی
طراز آفرین بستم قلم را — زدم بر نام شاهنشه رقم را
سر و سرخیل شاهنشاه آفاق — چو ابرو با سری هم جفت و هم طاق
ملک اعظم اتابک داور دور — که افکند از جهان آوازهٔ جور
۵- ابوجعفر محمّد کز سر جود — خراسان گیر خواهد شد چو محمود
جهانگیر آفتاب عالم افروز — بهر بقعه قران ساز و قرین سوز
دلیل آن کافتاب خاصّ و عام است — که شمس الدین والدنیاش نام است

---

* ب : سبب تالیف کتاب ؛ پ : در دعای اتابک محمّد بن ایلدگز ؛ ث : در مدح اتابک محمّد گوید ؛ ج : در مدح ملک شمس الدین فرماید ؛ چ : در مدح پادشاه اعظم ؛ ح : در ستایش اتابک اعظم محمّد رحمة الله علیه ؛ ر : ستایش اتابک اعظم شمس الدّین ابوجعفر محمّد بن ایلدگز .

۲ب ب پ ت ج : درمرا ؛ ر : رقم (درم) را

۳ ح : حذف شده . ۳آ ب ت ج چ : شاهانشاه . ۳ب پ ح خ : باسرش . ۴آ ج : شه اعظم . ۵ب پ : شد چو رود . ۶ ج : حذف شده
۷آ چ : دلیل آنکه ؛ ج : آن حذف شده . ۷ب ج : که شمس الدّین والدّنیا تمام است .

چنان چون شمس کانحمرا دهد نور دهد ما را سعادت چشم بد دور
در آن بخشش که رحمت عام کردند دو صاحب را محمّد نام کردند
۱۰- یکی ختم نبوت گشته ذاتش یکی ختم ممالک برحیاتش
یکی برج عرب را تا ابد ماه یکی ملک عجم را جاودان شاه
یکی دین را ز ظلم آزاد کرده یکی دنیا بعدل آباد کرده
زهی نامی که کرد از چشمهٔ نوش دو عالم را دو میمش حلقه درگوش
ز رشک نام او عالم دونیمست که عالم را یکی او را دو میمست
۱۵- بترکان قلم بی نسخ تاراج یکی میمش کمر بخشد یکی تاج
بنور تاجبخشی چون درخشست بدین تأیید نامش تاجبخشست *

آ۹ پ خ : که نعمت . آ۱۰ ح : کرده . ب۱۰ ث چ : درحیاتش ؛ ح: برحیوتش
آ۱۱ پ خ : تا ازل . ب۱۱ پ : تا ابد شاه ؛ ب ت ث ح ر :
جاودان شاه ؛ ج : از ازل شاه ؛ چ : یکی ملک جهانرا جاودان شاه
آ۱۲ پ ، خ : یکی دینرا بملک . ب۱۲ پ : یکی دینرا . آ۱۳ ح : آن چشمه
ب۱۳ پ : روام را دو . ب۱۴ ح : یکی واو دو ؛ چ : یکی و اورا دو .
آ۱۵ ج : بترکانه . ب۱۵ پ : یکی حکمش که سر بخشد یکی تاج ؛ چ :
قلم بخشد ؛ ح خ د : گهر بخشد .
ب۱۶ چ : بدین تاویل ؛ ح : بدین تابنده * ج : افزوده
جهانگیر آفتاب عالم افروز بهر بقعه قران ساز و قرین سوز

چو طوفی سوی جود آرد وجودش | زجودی بگذرد طوفان جودش
فلک با او اگر گوید که برخیز | که هست این قایم افکن قایم آویز
محیط از شرم جودش زیر افلاک | جبین واری عرق شد بر سر خاک
۲۰. ببارش تیغ او چون آهنین میغ | کلید هفت کشور نام آن تیغ
جهت شش طاق او بر دوش دارد | فلک نه حلقه اندر گوش دارد
چو دریا در دهد بی تلخ روئی | گهر بخشد چو کان بی تنگ خوئی*

۱۷آ ت چ ح : چو طوفی سوی خود ؛ ح : آورد جودش . ۱۸ ث : حذف شده
۱۸آ ج : کو اگوید . ۱۸ب ح : کند این قایم . ۱۹ب ب ت : جبین سای ؛ پ : بر رخ
خاک . ۱۹ ، ۲۰ : ر ۱۹ ، ۲۲ ، ۲۰ . ۲۰آ پ : ببای تیغ ؛ ث : ببارش
آورد چون آهنین میغ ؛ ح بخارش تیغ . ۲۰ب پ چ ح : نام او
۲۱ ، ۲۲ ح : حذف شده . ۲۱ ، ۲۲ : پ ت ث ۲۲ ، ۲۱ .
۲۱آ ب ت : جهان شش طاق ابرو دوش دارد . ۲۱ب ب ت ث
ج چ : هم در گوش . ۲۲ ج : حذف شده . ۲۲آ پ : در تلخ
۲۲ب پ اثر بخشد ؛ چ : بکان ؛ ت ث : تند خوی . * ت : افزوده

اگرچه مور فرمان را نشاید | ملخ نزل سلیمان را نشاید
نبود آبی جزین در مغز میغم | وگر بودی نبودی جان دریغم
بذره آفتابی را که گیرد | بگنجشکی عقابی را که گیرد
چه سود افسوس من در کدخدائی | جز این موئی ندارم در گیائی

جهان چون مادران گشته مطیعش | بنام عدل زاده چون ربیعش
خبرهائی که بیرون از اثیرست | بکشف خاطر او را درضمیرست
۲۵-کدامین علم کو دردل ندارد | کدام اقبال کو حاصل ندارد
که سرپنجه چو شیران دلیر است | بدین شیر افکنی یارب چه شیر است*
نه با شیری کسیرا رنجه دارد | نه از شیران کسی هم پنجه دارد
سنانش از موی باریکی سترده | زچشم موی بینان موی برده
زهر مقراضه کو چون صبح رانده | عدو چون میغ در مقراضه مانده
۳۰-زهر شمشیر کو چون برق جسته | مخالف چون شفق درخون نشسته

---

۲۳ - ۲۷ ج : حذف شده . آ۲۳ ب ت ح : خود چون . ب۲۳ ت : پیام عدل داده ؛ چ : عدل او . ب۲۴ پ ث ح : خاطر او . ۲۵ پ ج : حذف شده . ۲۶ ح : حذف شده . آ۲۶ ر : بسر پنجه . ب۲۶ پ : برین .

* ب ت : افزوده

جهان زنده بدین صاحبقران است | در این شک نیست کو جان جهان است
زگنجه فتح خوزستان که کرده‌ست | زمشرق تا بمغرب نان که خورده‌ست

۲۷ پ نه از شیری بسی با رنجه دارد | که از شیران کسی هم پنجه دارد
آ۲۸ ب، ت، ح : سنان از . آ۲۹ پ مقراط ؛ ت زهر مقراضهٔ . ب۲۹ پ : عدو درمیغ چون ؛ ث ج ، ر : عدو چون میغ ؛ ب ج ح : مقراض .
آ۳۰ ب ت ث چ ح : برق بسته ؛ ر : چون (طبع) جسته .

| | |
|---|---|
| صلیب سنگرا در تارک روم | بدندان ظفرخاییده چون موم |
| سپاه رومرا کز ترک شد پیش | بهندی تیغ کرده هندوی خویش |
| سمندش در شتاب آهنگ بیشی | فلکرا هفت میدان داده پیشی |
| زمین زیرعنانش گاو پشست | وگرچه هم عنان گاو میشست |
| ۳۵- گله برچرخ دارد فوق برماه | گله داری چنین باید زهی شاه |
| همه عالم گرفت از نیک رائی | چنین باشد بلی ظلّ خدائی |

---

۳۱ ، ۳۲ ب : درحاشیه . ۳۱ ، ۳۲ ر : حذف شده وبجای آنها ۴۷ و ۴۸ نوشته شده

۳۱آ ر : زنگرا . ۳۲آ ر : سیاه را ؛ ج : هند را . ۳۲ب ر : بهندی ترک کرده

۳۴ ب : درحاشیه افزوده متن ناتمام است و باخطّ دیگری نوشته شده است :

زمین زیرعنانش گاو پشست اگرچه . . . . . . . . . .

ث : زمین زیرعنانش گاو پشست وگرچه هم . . . . لگه . . میسست

ج : مانند فوق خوانانیست فقط کلمه های زیر خواناست :

عنانش گاو

۳۴ب ر : وگرچه هم عنان (رکاب) .

۳۵ ج : حذف شده .

۳۵ب ث : شهنشاهی چنین .

۳۶ب ث : چنین باشد چنین ظلّ خدائی .

سیاهی وسپیدی هرچه هستند | گذشت از کردگار او راپرستند *
زره پوشان دریای شکن گیر | بفرق دشمنش پوینده چون تیر
طرفداران کوه آهنین چنگ | برجم حاسدش برداشته سنگ
۴۰. گلوی خصم او سنگین درایست | چو مقناطیس از آن آهن ربایست
نشد غافل ز خصم آگاهی اینست | نخسبد شرط شاهنشاهی اینست
اتابک ایلدگز شاه جهان گیر | که زد بر هفت کشور چار تکبیر
دو عالم را بدین یک جان سپرده است | چو جانش هست نتوان گفت مرده است
جهان زنده بدین صاحب قران است | درین شک نیست کو جان جهان است

---

۳۷ پ چ ث ح : حذف شده . * ب ت ج : افزوده
نشد غافل ز خصم آگاهی اینست | نخسبد شرط شاهنشاهی اینست
فقط در ج : اتابک ایلدگز شاه جهان گیر | که زد بر هفت کشور چار تکبیر
دو عالم را بدین یک جان سپردست | چو جانش هست نتوان گفت مردست
جهان زنده بدین صاحب قرانست | در این شک نیست کو جان جهانست
پ ، ت ، ج :
جز این یک سر ندارد شخص عالم | مبا داگر سرش موئی شود کم
کس از مادر بدین دولت نزادست | حبش تا چین بدین دولت گشادست
ج : نزاید ، گشاید . ۳۹آ چ : بفرق حاسدش ؛ ح : برغم ؛ ت ث ج : برجم
آ ۴۰ ح : اگرچه خصم او . آ ۴۱ ر : خصم وی . آ ۴۲ ر : اتابیک . ب ۴۲ ث : چو زد . ب ۴۴ ث : دران

۴۵. جز این یک سر ندارد شخص عالم ‌ ‌ ‌ مبادا کز سرش موئی شود کم
کس از مادر بدین دولت نزاده است ‌ ‌ ‌ حبش تا چین بدین دولت گشاده است
فکنده در عراق او باده در جام ‌ ‌ ‌ فتاده هیبتش در روم و در شام
شکارستان او ابخاز و دربند ‌ ‌ ‌ شبیخونش بخوارزم و سمرقند
مبراد این فروغ از روی این ماه ‌ ‌ ‌ میفتاد این کلاه از فرق این شاه
۵۰. هر آن چیزی که او را نیست مقصود ‌ ‌ ‌ بآتش سوخته گر هست خود عود
هر آن شخصی که او را هست از او رنج ‌ ‌ ‌ بزیر خاک به گر هست خود گنج

---

۴۶آ ج: نزاید. ۴۶ب ج: حبش را؛ ج: گشاید. ۴۷ ج: فتاده در عرق
زو باده در جام ‌ ‌ فکنده هیبت اندر روم و در شام. ۴۸آ ت: شکارستان
از آنجا تو در بند. ۴۸ب ج: و بدربند؛ پ: بخوارزم سمرقند. *ث ج ر (افزوده): زگنجه
فتح خوزستان که کردست ‌ ‌ زعمّان تا باصفاهان که خوردست. ۴۹آ پ ت: آن ماه
۴۹ب پ: آن شاه. ۵۰آ پ ح: هر آن چیزی که از وی نیست مقصود. ۵۰ب پ: گر
خود بود عود؛ ث: بر آتش. ** ت ث ج چ: افزوده (۱) هر آن کس کز جهان با
او زند سر ‌ ‌ در آب افتد اگر خود هست شکّر (۲) هر آن خاطر که او را زو غبار است دهش
بر باد اگر خود نوبهار است (۱ر: زان غبار؛ ۲ب ر: جزان باد اگر). ۵۱ب پ: گر خود بود گنج
ر: بزیر خاک باد ار خود بود گنج؛ چ: بزیر خاک بهتر ور بود گنج ***ب در حاشیه با خطوط
مختلف نوشته شده: اتابک ایلدگز شاه جهانگیر ‌ ‌ چو زد بر هفت کشور چار تدبیر ‌ ‌ دو عالم را
بدین یک جان سپرده ست ‌ ‌ چو جانش هست نتوان گفت مرده است؛ ب چ: در حاشیه افزوده
هر آن کس کز جهان با او زند سر ‌ ‌ در آب افتاد گر خود هست...

# درخطاب زمین بوس *

۱-زهی دارندهٔ اورنگ شاهی | حوالت گاه تایید الهی
پناه سلطنت پشت خلافت | ز تیغت تا عدم موئی مسافت
فریدون دوم جمشید ثانی | غلط گفتم که حشواست این معانی
فریدون بود طفلی گاو پرورد | تو بالغ همتی هم شیر و هم مرد
۵-ستد جمشید را جان مار ضحاک | ترا جان بخشد اژدرهای افلاک
گر ایشان داشتندی تخت با تاج | تو تاج و تخت می بخشی بمحتاج
کند هر پهلوی خسرو نشانی | تو هم کیخسروی هم پهلوانی

---

* ب : درمدح پادشاه سعید انار الله برهانه ؛ ث : درمدح قزل ارسلان.
چ : درمدح سلطان الاعظم ؛ رخطاب زمین بوس .
۲آ پ : دست خلافت . ۳-۹:ب پ ت ج چ ح ۳،۵،۴،۹،
۸،۶ .
۳آ پ : خورشید ثانی . ۴ب پ خ : تو بالغ دولتی . ۵آ ح :جان نام؛
چ : را حذف شده ، ۶آ ح : وتاج ؛ ث : گر ایشان را رسیدی تخت با
۶ چ پ ح : حذف شده . ۷ ب پ ح : حذف شده .
۷آ ج : پهلوان . ۷ب ث ج چ خ : توخود هم خسروی .

سلیمانرا نگین بود و ترا دین | سکندر داشت آیینه تو آیین
ندیده آنچه می بینی تو ز ایام | سکندر ز آینه کیخسرو از جام *
۱۰- زهی ملک جوانی خرم از تو | اساس زندگانی محکم از تو **
بتیغ آهنین عالم گرفتی | بزرین جام جای جم گرفتی
باهن چون فراهم شد خزینه | از آهن وقف کن بر آبگینه
جهان فانی شدست از کامرانی | مهل باقی و الباقی تو دانی

---

۸ چ پ ح : حذف شده . ۸ ث ج چ : آیینه دارد .
۹ آ پ : ندیده آنچه تو بینی ز ایام ؛ ر: ندیدند آنچه تو دیدی ؛ ح : تو دیدی در ایام . ۹ ج : ز آیینه سکندر خسرو از . ۱۰ آ. پ : جه ای ملک جوانی جمع از تو ؛ ت : چنین ملک ؛ ج : جهی ملک ؛ ث : خدای ملک رجوانی ؛ ح : زهی ملک جهانی * ب ت ث ج : افزوده

اتابک ایلدگز شاه جهانگیر | که زد بر هفت کشور چار تکبیر
چو در عهد تو دید اهل جهانرا | ولی عهد زمین کرد آسمانرا
تویی شاها ولیعهدش بدین گاه | ولی عهد آن توهم شاه بن شاه
بتو سرسبزه باد این تازه گلشن | بخسرو زادگان چشم تو روشن
فقط در ج : چو ابری اژدهای بی دریغت | جهانی روشنست از برق تیغت

** ر : افزوده اگر صد تخت خود بر پشت پیلست چوبی نقش تو باشد تخت نیلست
۱۱ پ : تو بزین جام جام هم گرفتی . ۱۲ پ خ : وقف شد ؛ ج : از آهن سنبرا کن ؛ چ : کن . ۱۳ ر : حذف شده . ۱۳ ج : بهل باقی .

بدستوری حدیثی چند کوتاه — بخواهم گفت اگر فرمان دهد شاه

۱۵- من شبخیز کز پیکان راهم — جرس جنبان هاروتان شاهم

نخستین مرغ بودم من درین باغ — گرم کنیت نهی بلبل وگر زاغ

درین اندیشه بودم مدتی چند — که نزلی سازم از بهر خداوند

نبودم تحفهٔ چیپال و فغفور — که پیش آدم زمین را بوسم از دور

بدین مشتی خیال فکرت انگیز — بساط بوسه را کردم شکرریز

۲۰- اگرچه مور قربان را نشاید — ملخ نزل سلیمان را نشاید

نبود آبی جزین در مغز میغم — وگر بودی نبودی جان دریغم

بذره آفتابیرا که گیرد — بگنجشکی عقابیرا که گیرد

---

۱۴آ ج : حدیث . ۱۵آ پ ح : کز نیکان ؛ ر : من از سحر سحر .

۱۵ب ج : رهبانان شام ؛ چ : رام ؛ ت : هارومان شام .

۱۵ خ : (ب آ) . ۱۲-۱۷ : ر ۱۲، ۳۱، ۳۲، ۱۷ .

۱۶ ت ج چ ح : حذف شده ؛ ب : درحاشیه .

۱۶ب ر : گرم بلبل کنی کنیت وگر زاغ . ۱۶آ ث ب : مرغ من بودم .

۱۷ب ج : برگی سازم . ۱۷ خ .

۱۸آ ث : تحفهٔ خاقان . ۱۹ب چ : بساط بوسه که کردم شکرریز .

۲۰آ پ : اگرچه مور را قربان نشاید . ۲۰ب ث : ملخ نزد .

۲۲ خ : (ب آ) . ۲۲آ پ : بدستی آفتابیرا

چه سود افسوس من در کدخدائی جز این موئی ندارم در گیائی

حدیث آنکه چون دل گاه و بیگاه ملازم نیستم در حضرت شاه

۲۵- نباشد بر ملک پوشیده رازم که من جز با دعا باکس نسازم

نظامی یکدشی خلوت نشینست که نیمی سرکه نیمی انگبینست

ز طبع تر گشاده چشمهٔ نوش بزهد خشک بسته بار بر دوش

دهان زهدم ارچه خشک خا نیست لسان رطبم آب زندگانیست

چو مشک از ناف خلوت برگرفتم به تنهائی چو عنقا خو گرفتم

۳۰- گل بزم ازچو من خاری نیاید ز من بیش از دعا کاری نیاید

---

۲۳ خ : ب آ آ ۲۳ ث : گرکدخدائی ؛ ج : برکدخدائی ؛ چ : من گو

ب۲۳ ج : که جز موی . آ۲۴ ح : درگاه و در . ب۲۴ پ ث ت ج چ ح :
درخدمت . آ۲۶ پ ث چ خ ر : اکدشی ؛ ج : اکدش ؛ ت : گوشهی

ب۲۷ پ : ناز بر دوش ؛ چ : ز زهد .

۲۸ ، ۲۹ : ب ت ج خ ۲۹ ، ۲۸ • ۲۸ پ حذف شده . آ۲۸ ت : دهان
خشکم ارچه خشک جانیست ؛ ج : جانیست ؛ چ : ارچه آب ؛
ب : دهان مشکم . ب۲۸ ب ج : لسان الرطبم ؛ ت : لسان الرطب
آب ؛ ث : زبان نرم ؛ خ : لبان نظم .

۲۹ ب پ ت ج چ خ ح : گرفته . آ۲۹ ر : عزلت . آب۲۹ ر : چه .
آ۳۰ چ خ : چو گل بزم زمن ؛ خ : طاری .

بعرض بندگی دیرآمدم دیر | اگر دیر آمدم شیرآمدم شیر
چه خوش گفت آن سخن گوی جهانگرد | که دیر آی و درست آی ای جوانمرد
ندانم کرد خدمتهای شاهی | مگر لختی سجود صبحگاهی
رعونت در دماغ از دام ترسم | طمع در دل ز کار خام ترسم
۳۵-طمع را خرقه برخواهم کشیدن | رعونت را قبا خواهم دریدن
من و عشقی مجرد باشم آنگاه | بیاسایم چو مفرد باشم آنگاه
سر خود را بفتراکت سپارم | ز فتراکت چو دولت سر برآرم
گرم دور افکنی در بوسم از دور | وگر بنوازیم نور علی نور
بیک خنده گرت باید چو مهتاب | شب افروزی کنم چون کرم شبتاب

---

۳۱، ۳۲ ر : ۱۶، ۳۱، ۳۲، ۱۷ : پ ج چ : حذف شده .
آ۳۱ ح : بعذر بندگی . آ۳۱ خ : وگر .
آ۳۲ ث : چه خوش گفت این سخن پیر جهانگرد ؛ ر : این سخن پیر .
۳۳ خ : (ب آ) . آ۳۳ پ : نباید کرد . ب۳۳ ح : بجو لختی .
۳۴ ج : کردم . ب۳۴ ت : ز کام خام .
ب۳۵ پ ح : قفا خواهم . آ۳۶ ب، ت، ج : عشق مجرد .
۳۷ خ : (ب آ) . ب۳۷ ث : چو دولت سر ز فتراکت برآرم .
آ۳۸ ت : در پویم . ب۳۸ خ : نور اعلی .
ب۳۹ پ ث : افروزی کنی .

۴۰- چو دولت هرکه را دادی بخود راه | نوشتی برسرش یا میر یا شاه
چو شمع صبح درهرکس که دیدی | پلاس ظلمت از وی برکشیدی
بهرکشورکه چون خورشید راندی | زمینرا بدره بدره زرفشاندی
زر افشانت همه ساله چنین باد | چو تیغت حصن جانت آهنین باد
جهان بیرون مباد ازحکم ورایت | زمین خالی مباد ازخاک پایت
۴۵- سرت زیر کلاه خسروی باد | بخسرو زادگان پشتت قوی باد
بهرمنزل که مشک افشان کنی راه | منور باش چون خورشید وچون ماه
بهرجانب که روی آری بتقدیر | رکابت باد چون دولت جهانگیر
جنابت برهمه آفاق منصور | سپاهت قاهر و اعدات مقهور

---

۴۰آ ج : دادت . ۴۱آ پ ر : چوچشم صبح .

۴۱ب ث : پلاس ظلمتش ازسرکشیدن ؛ ر : دررسیدی .

۴۴آ چ : و حذف شده . ۴۴ ، ۴۵ ، ۴۶ : ب ت ث ۴۴، ۴۶، ۴۵؛

ج : ۴۴، ۴۶ - ۴۸، ۴۵ . ۴۵ پ : حذف شده؛ چ :(ب آ) .

۴۷آ ج : آری چو تقدیر ؛ خ : زهر .

۴۷ب پ ح ت چ : چون دوران .

۴۸آ پ چ ح : جهانت بر ؛ ت : گوایت بر .

# در مدح پادشاه سعید قزل ارسلان *

۱- سبک باش ای نسیم صبحگاهی | تفضّل کن بدان فرصت که خواهی
زمین را بوسه ده در بزم شاهی | که دارد بر ثریا بارگاهی
جهان بخش آفتاب هفت کشور | که دین و دولت از وی شد مظفّر
شه مغرب که مشرق را پناهست | قزل شه کافسرش بالای ماهست
۵- چو مهدی گرچه مغرب شد وثاقش | گذشت از سرحد مشرق یتاقش
نگینش گر نهد یک مهره بر موم | خراج از چین ستاند جزیه از روم
اگر خواهد بآب تیغ گلرنگ | بر آرد رود روس از چشمهٔ زنگ

---

* پ : در دعای مظفر الدّین عبدالله ایلدگز ؛ ت : در ستایش اتابک قزل ارسلان انار الله برهانه ؛ ث : در خطاب زمین بوس ؛ ج : مدح قزل ارسلان
چ : خطاب زمین بوس ؛ ح : در دعای اتابک اعظم قزل ارسلان ؛ ر : در مدح شاه مظفر الدّین قزل ارسلان . آ۱ پ : تقاضا . ب۱ پ : بر آن ؛
ت : تحمّل کن ؛ ج : بهر فرصت . آ۲ ث : بوسه کن . ۳ ث : حذف شده
آ۴ پ ر : شه مشرق که مغرب را پناهست . آ۶ پ : گو زند ؛ ح : چهره
ب۶ چ ح ر : جزیت . آ۷ ث : گرش باید بآب . ب۷ پ : بر آرد رود را از چشمهٔ سنگ ؛ ج : رود نوش .

گرش باید بیک فتح الهی — فرو شوید زهندستان سیاهی

زبیم او که جور از دور بردست — چو برق از فتنهٔ زاد است مرد است

۱۰- چو ابر از جودهای بید ریغش — جهان روشن شده از برق تیغش

سخای ابر چون بگشاید از بند — بصد تری فشاند قطرهٔ چند

ببخشد دست او صد گنج گوهر — که در بخشش نباید ناخنی تر

بخورشیدی سریرش هست موصوف — بمه برکرده معروفیش معروف

زمین هفت است اگر هفتاد بودی — اگر خاکش نبودی باد بودی

۱۵- فلک گر نیستی هندوی این نام — بدین پیری درافتادی ازاین بام

اگر دشمن رساند سر بر افلاک — بدین درگه چه بوسد جز سر خاک

---

۸آ ح : گرت . ۸ب ت چ : زهندوستان فرو شوید سیاهی . ۹آ ح : وی؛ پ : زبوم . ۹ب چ : و مردست ؛ پ : ز دورش فتنها را دست بردست .

۱۰آ ب : چو برق . ۱۰ب ث : دربرق ؛ ر : شده مانند تیغش .

۱۱ب ت : بصد نیری فشاند . ۱۲آ ث ر : صد بحر گوهر . ۱۲ب ت : نباید

ر : نگردد ناخنش ؛ ج : نیابد ؛ چ : ناخنش .

۱۳آ پ : هست معروف ؛ ت ج چ : گشت موصوف .

۱۴آ ب ث : زمین هفت است وتا هفتاد بودی . ۱۴ب ح : اگر آبش .

۱۵آ پ ج چ : آن بام ؛ ج چ ر : زحل گر .

۱۵ب ت : درین پیری ؛ ح : بدین بام .

| | |
|---|---|
| بصحرا رود اندرجوش باشد | چو در دریا رسد خاموش باشد |
| اگر صد کوه دربندد ببازو | نباشد سنگ با زرم ترازو |
| ۱۹.از آن منسوج کورا دورداست | بچار ارکان کمربندی فتادست |
| ۲۰.وزان خلعت که اقبالش بریدست | بهفت اختر کله واری رسیدست |
| از آن آتش که الماسش فروزد | عدو گر آهنین باشد بسوزد |
| چو دیو از آهنش دشمن گریزد | که برهر شخص کافتد برنخیزد |
| زتیغی کان چنان گردن گذارد | چه خارد خصم اگر گردن نخارد |
| زکال از دود خصمش عود گردد | که مریخ از ذنب مسعود گردد* |

ژکال

---

۱۶، ۱۷ : ر ۱۷، ۱۶ . ۱۷آ ب : بالان رود ارسراجوش باشد ؛ ت؛ اگرسیل جهانراجوش باشد ؛ ث ج چ ر؛ ارسرا دربیابان جوش باشد؛ ح ؛اگرچه سیل راپرجوش باشد . ۱۷ب ح :چو با دریا . ۱۸ - ۲۳ پ ،ج : حذف شده .

۱۸ - ۲۵ : پ ۲۴، ۲۲، ۲۵ . ۱۸ب ث چ ح : نباشد سنگ با درم ترازو . ۲۱آ ث ر ؛ واز آن آتش .

۲۲ب چ : پر بریزد

۲۳آ ث :جهان گردن

۲۴آ چ ح : ژکال * ر : افزوده

| | |
|---|---|
| حیاتش با مسیحا هم رکابست | صبوحش تا قیامت درحسابست |
| به آب و رنگ تیغش برده تفصیل | چو نیلوفر هم از دجله هم از نیل |

۲۵- بهرحاجت که خلق آغاز کرده　　دری دارد چو دریا باز کرده
ز درویش خزر تا منعم روم　　کس از دریای فضلش نیست محروم
ز ناف نکته نامش مشک ریزد　　چو سنبل خورد از آهو مشک خیزد
پی موریست از کین تا بمهرش　　سر موئیست از سر تا سپهرش
ز ادراکش عطارد خوشه چینست　　مگر خود نام خانش خوشه زینست *
۳۰- هر آن موری که یابد بر درش بار　　سلیمانیش باید نوبتی دار
هر آن پشه که برخیزد ز راهش　　سر نمرود زیبد بارگاهش
چو بر دریا زند تیغ پلالک　　بماهی گاو گوید کیف حالک

---

۲۵آ ت ح : بهرجانب . ۲۶آ پ : خزر حذف شده ؛ ث : حزین ،
ج : ختن . ۲۶ب ب ت ج چ : از دریای جودش .
۲۶ : ر (ب آ)
۲۷آ پ : مشک خیزد ؛ ح : بیزد .
۲۷ب پ ح : ز سنبل خون آهو مشک ریزد . ۲۸آ ت : تا ز مهرش.
۲۹ب ب پ : خوشه چینست　ح : نام خوشه خوشه .
* ب ت ج چ : افزوده
که کین پیش او شیر دلاور　　ز مسکینی چو مسکین پیش داور
۳۱ پ : حذف شده . ۳۱ب ح : باید . ۳۲آ ث ب ج چ ح : زند برق ؛
ج ح بلالک ؛ ث ت ج چ : بلارک .

گر از نعلش هلال اندازه گیرد | فلکرا حلقه در دروازه گیرد *
ضمیرش کاروانسالار غیب است | توانا را ز دانائی چه عیب است
۳۵- حیاتش با مسیحا هم رکابست | صبوحش تا قیامت درحسابست
بآب و رنگ تیغش برده تفضیل | چو نیلوفر هم از دجله هم از نیل
بمجلس گرمی و ساقی نماند | چو باقی ماند او باقی نماند
از آن عهده که در سر دارد این عهد | بدین مهدی توان رستن از این مهد
وگر طوفان بادی سهمناک است | سلیمانی چنین داری چه باکست

---

۳۳[ب] پ ث : حلقهٔ دروازه گیرد. * چ : افزوده

بآب و رنگ، تیغش برده تفضیل | چو نیلوفر هم از دجله هم از نیل

۳۵[آ] ب : در رکابست ؛ ح : شتابش با ؛ چ : چنانش با

۳۵[ب] ب پ ث : صبوحش را قیامت .

۳۵، ۳۶ د : بین بیت های ۲۴ و ۲۵ نوشته شده ؛ چ : بین ۳۳ و ۳۴ نوشته شده

۳۶ ب پ ج چ : حذف شده . ۳۶[آ] ب چ : تفضیل . ۳۶[ب] ب : هم از چشمه هم از نیل .

۳۷[ب] ت : تو باقی مان گر او باقی نماند .

۳۸[آ] ج : عهدی که . ۳۸[ب] ت ح : توانی رست ؛ ب ث: درین

۳۹[آ] پ : مگر طوفان که بادی سهمناکست ؛ ج : بادسیمناک؛ ث : مگر طوفان باری .

۴۰- اگر خود مار ضحاکی زند نیش | چو در خیل فریدونی میندیش
بر اهل روزگار از هر قرانی | نیامد بی ستمکاری زمانی
ز خسف این قران ما را چه بیمست | که داور دادگر دارا حکیمست
قرانی را که با این داد باشد | چو فال از باد باشد باد باشد
جهان از درگهش طاق کمینه است | برین طاق آسمان جام آبگینه است
۴۵- بر آن اوج از چو ما گردی چه خیزد | که ابر آنجا رسد آبش بریزد
بر آن درگه چو فرصت یابی ای باد | بیار این خواجه تاش خویش را یاد

---

۴۰آ ج : اگرچه ؛ ح : ضحاکت . ۴۰ب ب ح : چو در عهد .
۴۱ب پ ث : زیانی ؛ چ : امانی . ۴۲آ ت ج : زحیف ؛ح: زحشو.
۴۲ب پ : گر دانا ؛ ر : که دارا دادگر داور ؛ ح : گرد اور .
۴۳ب ب : از حذف شده ؛ ح : چو فالش باد .
۴۴آ پ ح : طالع کمین ؛ ح : بر درگهش .
۴۴ب ج : آسمان چون آبگینن ؛ چ ح ج ت ب : بر آن .
۴۵آ ج چ ح : چو من ؛ ح : بدان .
۴۵ب ت ج ح ت : آتش بریزد ؛ ح : بر آنجا رسد
۴۶آ ث : بر آن در چو نکه .
۴۶آ چ ح : بآن در گر تو فرصت مانده
۴۶ب پ ث : بیاری خواجه .

زمین بوسی کن از راه غلامی — چنین گو کاین چنین گوید نظامی

که گر بودم ز خدمت دور یکچند — نبودم فارغ از شکر خداوند

اشارت رنگی از درگاه معمور — بشغل بنده القا کرد منشور

۵۰. که عقل از هیبتش گردن فرازد — کز این سان تحفهٔ غیبی بسازد

قبول بندگی را ساز دادم — ملامت را بخون خط باز دادم

چو شد پرداخته در سلک اوراق — مسجل شد بنام شاه آفاق

چو دانستم که این جمشید ثانی — که بادش تا قیامت زندگانی

اگر برگ گلی بیند در این باغ — بنام شاه آفاقش کند داغ

۵۵. مرا این رهنمونی بخت فرمود — که تا شه باشد از من بنده خشنود

شنیدستم که دولت پیشه‌ٔ بود — که با یوسف زخیش اندیشهٔ بود

چنان در کار آن دلدار دل بست — که از تیمار کار خویشتن رست

چنان در دل نشاند آن دلستان را — که با جانش مسلسل کرد جانرا

---

۴۷ پ ث ج: حذف شده. ۴۷ب ح: چنان. ۴۸ب پ ر: از شغل. ۴۹آ پ: از درگاه محمود. ۴۹ ج: بحکم امر این درگاه معمور که بر شغلم هویدا کرد منشور ۴۹-۵۱ ر: حذف شده. ۵۰آ ب ث: از منّتش. ۵۰ب ث: تحفهٔ عقلی. ۵۰ ب ت: ب آ ۵۰ ج: کز ینسان عقلرا تاجی طرازد که عقل از خواندش گردن فرازد. ح: کز ینسان تحفهٔ غیبی بسازد که عقل از منّتش گردن فرازد. چ: افزوده کمر بستم بنظم این فسانه بدین خدمت ورا کردم نشانه. ۵۲آ ب ث ح: که آن. ۵۴آ پ: ماند در این باغ. ۵۵ پ ح: حذف شده

| | |
|---|---|
| گرش صد باغ بخشیدندی از نور | نبردی منت یک خوشه انگور |
| ۶۰. چو دادندی گلی بر دست یارش | رخ از شادی شدی چون نوبهارش |
| بحکم آنکه یار از بهر جان بود | همه چیزی ز بهر او توان بود |
| مراد شه که مقصود جهانست | بعینه با برادر هم چنانست |
| مباد این درج دولت را نوردی | میفتاد اندر این نوشاب گردی |
| جمالش باد دایم عالم افروز | شبش معراج باد و روز نوروز |
| ۶۵. بقدر آنکه یار از زلف مشگین | گهی هندوستان سازد گهی چین |
| همه ترکان چین بادند هندوش | مباد از چینیان چینی در ابروش |
| حسودش بستهٔ بند جهان باد | چو گردد دوست بستش پرنیان باد |

---

۵۹آ پ ث : از دور . ۵۹ب پ ح : نبوری منت .

۶۰آ پ : گردادندی ؛ ب پ ث ج : از دست ؛ چ : بادست .

۶۱ پ ث : حذف شده

۶۱آ چ ر : یار اورا چو جان . ۶۲ب ج ر : مدام از شادی او شادمان

۶۳آ ج : نبردی .

۶۴آ پ : جمالت . ۶۴ب پ : شبت .

۶۵ ، ۶۶ پ ث : حذف شده . ۶۵آ ج : ازلب مشکین ؛ ث ح

ر : بقدر آنکه باد از .

۶۷ب ج : بندش ؛ ت : جودش

مطیعش را زمی پر باد گشتی          چو باغی گشت بادش تیز دستی
مقیم جاودانی باد جانش          حریم زندگانی آستانش
۷۰ چنین نزلی که یابی بر معانیش          مبارک باد بر جان وجوانیش *

---

۶۸ : مصرع اوّل در حاشیه نوشته شده

۶۸آ ح : زمین

۶۸ب پ : چو باغی گشته باشد تیز دشتی ؛ ت : چو باغی گشت بار اردبهشتی ؛ ث : چو باغی گشت باد اردبهشتی ؛ ج : چو باغی گشت بادش سبز کشتی ؛ ح : چو باغ ؛ ج : بادش بر

۶۹ ت ح ر : حذف شده .

۷۰آ ح : معانی . ۷۰ب ح : جوانی .

* ب : در حاشیه با خطّ دیگری نوشته شده

کز این سان عقل را ماجی طرازد          که عقل از خواندش گردن ...
کمر بستم بنظم این فسانه          بدین خدمت او را کرد ...

# گفتار در ترتیب کتاب و نکتهٔ چند در عشق *

| | |
|---|---|
| ۱. مرا چون هاتف دل دید دمساز | برآورد از رواق همت آواز |
| که بشتاب ای نظامی زود دیرست | فلک بدعهد و عالم زودسیرست |
| بهاری نو برآر از چشمهٔ نوش | سخن را دست بافی تازه درپوش |
| درین منزل بهمت ساز بردار | درین پرده بوقت آواز بردار |
| ۵. کمین سازند اگر بی وقت رانی | سر اندازند اگر بی وقت خوانی |
| زبان بگشای چون گل روزکی چند | کزین کردند سوسن را زبان بند |
| سخن پولاد شد چون سکهٔ زر | بدین سکّه درم را سکّه می بر |

---

* پ : درگذارش سخن و مقدمهٔ نظم ؛ ت ث : در سبب نظم کتاب وکلمهٔ چند درعشق ؛ چ : گفتار در نصیحت هاتف ؛ ح : شروع کردن درکتاب ؛ ر : در پژوهش این کتاب .

۱آ ج : جان دید . ۱ب ب : هفت آواز ؛ چ : هفتم .

۲آ چ : کار دیرست . ۲ب ب ت پ ث ج ح خ : بدمهر . ت : جهان را

۳ب ث ح : باقی ؛ خ : باف . ۵ ب : نا وقت . ۶ب ب : سوزن را

۷آ ب پ : سخن بسیار شد ؛ ت ج د ر خ : پلاد کن .

۷ - ۱۱ خ : ۸، ۹، ۷، ۱۱ (ب آ) ، ۱۰ (ب آ) .

| | |
|---|---|
| نخست آهنگری با تیغ بنمای | پس آنگه صیقلی را کار فرمای |
| سخن کان از سر اندیشه ناید | نوشتن را و گفتن را نشاید |
| ۱۰ سخن را سهل باشد نظم دادن | بباید لیک بر نظم ایستادن |
| سخن بسیار داری اندکی کن | یکی را صد مکن صد را یکی کن |
| چو آب از اعتدال افزون نهد گام | ز سیرآبی بغرق آرد سرانجام |
| چو خون در تن زعادت بیش گردد | سزای گوشمال نیش گردد |
| سخن کم گوی تا بر کار گیرند | که در بسیار بد بسیار گیرند |
| ۱۵ ترا بسیار گفتن گر سلیم است | مگو بسیار دشنامی عظیم است |
| سخن جانست و جان داروی جانست | مگر چون جان عزیز از بهر آنست |

---

۹-۱۱: چ ۱۱، ۹، ۱۰ ۰ ۱۰ خ: (ب آ). ۱۰ب ج: نیک بر

۱۱ خ: (ب آ) ۰ ۱۱آ ج، چ خ: دانی ؛ ت: اندکی گو.

۱۲ب ت: صد مگو ؛ یکی گو ؛ د: یکی را ده مکن ده را یکی کن.

۱۳آ ب: و فقر آرد ؛ چ خ ح: بغرق آید

۱۴ ح: حذف شده

۱۴آ ب ج: در کار. ۱۴ب چ: که از ؛ پ: که در بسیارند.

۱۵ب ب: دشنام ؛ ت: روشنای.

۱۶، ۱۷: ب ث خ: حذف شده

۱۶ب ت ح: مگو چون

تو مردم بین که چون بی رای و هوشند — که جا نیرا بنانی میفروشند

سخن گوهر شد و گوینده غواص — بسختی در کف آید گوهر خاص

ز گوهر سفتن استادان هراسند — که قیمت مندی گوهر شناسند

۲۰- نبینی وقت سفتن مرد حکاک — بشاگردان دهد دُر خطرناک

اگر هشیار و گر مخمور باشی — چنان زی کز تعرض دور باشی

هزارت مشرف بی جامگی هست — بصد افغان کشیده سوی تو دست

بغفلت بر میاور یک نفس را — مدان غافل ز کار خویش کس را

نصیحتهای هاتف چون شنیدم — چو هاتف روی در خلوت کشیدم

۲۵- در آن خلوت که دل دریاست آنجا — همه سر چشمها آنجاست آنجا

---

۱۸ ح : حذف شده . ۱۸آ ب : و حذف شده . ۱۸ب ح : آرد .

۱۹آ ب : استاد ؛ ث پ ح د : استادی ؛ ب خ : هراسد

۱۹ب ب خ : شناسد .

۲۱آ ت ث ج چ ح خ د : اگر مخمور

۲۱ب پ ج خ ب : کز تعرّف

۲۲ پ : حذف شده ؛ ب : درحاشیه .

۲۲آ ب پ : هزاران ؛ ت : مشتری بی حاملی هست ۲۲ب چ : کشیده هریکی دست . ۲۳آ ب پ : یک نفسرا .

۲۵آ ب پ ج ت : که دُر

نهادم تکیه گاه افسانهٔ را | بهشتی کردم آتش خانهٔ را
چو شد نقاش این بتخانه دستم | جز آرایش بر او نقشی نبستم
اگرچه در سخن کاب حیاتست | بود جایز هر آنچه از ممکناتست
چو بتوان راستی را درج کردن | دروغی راچه باید خرج کردن
۳۰. ز کژ گوئی سخن را قدر کم گشت | کسی کو راست گوید محتشم گشت
چو صبح صادق آمد راست گفتار | جهان در زر گرفتش محتشم وار
چو سرو از راستی برزد علم را | ندید اندر خزان تاراج غم را
مرا چون مخزن الاسرار گنجی | چه باید در هوس پیموده رنجی
ولیکن درجهان امروز کس نیست | که او را برهوس نامه هوس نیست

---

۲۶آ پ : نکه ؛ ب ج چ د : نکته .

۲۷ب ج : بران ؛ پ : چیزی .

۲۸ ب : حذف شده . ۲۸ب پ خ : بود جانزا ؛ ث : بود ممکن

۲۹آ ب ث : چو بتوان ؛ پ خ : چو نتوان .

۳۰آ ث : بکژ گوئی ؛ ج د : زکج گوئی .

۳۰ب ج : محترم گشت .

۳۱ ب پ : درحاشیه . ۳۰ - ۳۲ : چ خ ۳۰ ، ۳۲ ، ۳۱ .

۳۲ _ خ : (ب آ) ۳۲آ ب : برکس علم زا .

۳۳ب ج ح د : بنمود رنجی .

۳۵. هوس پختم بشیرین وستگاری | هوسناکان غم را غمگساری
چنان نقش هوس بستم بر او پاک | که عقل از خواندنش گردد هوسناک
نه در شاخی زدم چون دیگران دست | که بر وی جز رطب چیزی توان بست
حدیث خسرو و شیرین نهان نیست | که زو شیرینتر الحق داستان نیست
اگرچه داستانی دلپسند است | عروسش در ولایت شهربند است
۴۰. بیاضش در گذارش نیست معروف | که در بردع سوادش بود موقوف
ز تاریخ کهن سالان آن بوم | مرا این گنجنامه گشت معلوم
کهن سالان این کشور که هستند | مرا بر شقهٔ این شغل بستند

---

۳۵آ پ د : هوس بردم . ۳۵ب ح : هوس نادان .
۳۶آ پ : هوس پختم بر او ؛ ب : هوس بردم بر او ؛ ح : بد و پاک ؛
خ : در و پاک .
۳۶ب ب ت : طربناک . ۳۷ب ث : جز لطف . ۳۷آ ب : بر شاخی .
۳۷ب د : در وی . ۳۸ب ت ث چ ت : وز و ؛ ج ح خ د : وزین ؛
ر : وزان . ۳۹آ ب : پای‌بند است ؛ ج : ولیکن .
۳۹ب چ خ ر : عروسی . ۴۰ خ : ب آ . ۴۰آ ب ت ح خ : بیاضش
در گذارش هست معروف . ۴۱ پ : در حاشیه ؛ ب ج د : حذف شده ؛
خ : ب آ . ۴۲آ ح : خردمندان این ؛ پ : سالار .
۴۲ب پ ث د : آن شغل ؛ خ : مرا بر سفتن این لعل بستند .

نیارد درقبولش عقل سستی | که پیش عاقلان دارد درستی
نه پنهان بر درستیش آشکارست | اثرهای کزایشان یادگارست
۱۰۴۵ اساس بیستون وشکل شبدیز | همیدون درمداین کاخ پرویز
هوسکاری آن فرهادمسکین | نشان جوی شیروقصرشیرین
همان شهرود وآبخوشگوارش | مقام خسرو وجای شکارش
حدیث باربد باشانزده رود | همان آرامگاه شه بشهرود
حکیمی کاین حکایت شرح کردست | حدیث عشق ازایشان طرح کردست *

---

۴۲، ۴۴، ۴۳، ۴۴ خ ۴۴ ، ۴۳ ، ۴۴ . آ۴۴ د.، نه تنها . آ۴۵ پ ث ح،
بیستون با شکل . ب۴۵ ب ت ج چ خ : نشان قصروآن جوی دلاویز؛
پ : نشان قصروآن شکل دلاویز ؛ ث : همیدون دردمد آن کاخ
پرویز . ۴۵-۴۸ : پ ج چ ۴۵ ، ۴۸ ، ۴۴ .
۴۶ چ ح د : حذف شده . آ۴۶ ب ت هوسناکی ؛ ث : مهوسکاری
ب۴۶ ب ت: حدیث جوی ؛ خ : حوض شیر . ۴۷ ب پ ت ث :حذف شده
آ۴۷ ج : همه . ب۴۷ ج ر: بنای خسرو ؛ خ : پناه خسرو .
آ۴۸ ب : حدیث باربد باشابرده رود ، پ : حدیث باربد بارندهٔ رود؛
ت : حدیث باربد باساز شه رود ؛ ج چ ث خ در : باسازده رود .
آ۴۹ ب ت ث ج چ ح خ د : کان . ب۴۹ ب ت ج چ د : ازحذف شده
*ت: بیت های ۴۷ و ۴۱ دراینجا اضافه شده

۵۰.که در شصت او فتادش زندگانی خدنگ افتادش از شست جوانی *
بعشقی در که شصت آمد پسندش سخن گفتن نیامد سودمندش
نگفتم هرچه دانا گفت از آغاز که فرخ نیست گفتن گفته را باز
در آن جزوی که ماند از عشقبازی سخن راندم نیت بر مرد غازی *
مرا کز عشق به ناید شماری مبادا تا زیم جز عشق کاری
۵۵.فلک جز عشق محرابی ندارد جهان بی خاک عشق آبی ندارد
غلام عشق شو کاندیشه اینست همه صاحب دلان را پیشه اینست
جهان عشق است و دیگر زرق بازی همه بازیست الا عشقبازی

---

۵۰ ث : حذف شده . آ۵۰ چ خ ر : چو در . ب۵۰ خ : از جان .
* ب : بیت ۴۱ در حاشیه افزوده آ۵۱ خ : بعشق اندر که عشق آمد
پسندش . ب۵۱ ت ج : نیاید . ۵۰ - ۵۱ : خ ۵۱ ، ۵۰ (ب آ)
آ۵۳ پ : که جز برمن نیاید ؛ چ : درآن حرفی که ماند .
ب۵۳ چ : سخن گفتم ؛ د : نیم از * * ر : سرفصل و سخنی چند
درعشق » افزوده ؛ د : در فضیلت عشق و عاشق .
آ۵۴ پ : کز عشق باز ناید ؛ ح : به نامد . ب۵۵ پ : جهان بی
عشق خود .
آ۵۷ پ خ : جهان آ بست ؛ ث ج چ ر : سازی .
ب۵۷ پ خ : بازیست و الا .

اگر نه عشق بودی جان عالم — که بودی زنده در دوران عالم *

کسی کز عشق خالی شد فسردست — گرش صد جان بود بی عشق مردست

۶۰. نروید تخم کس بی دانهٔ عشق — کس ایمن نیست جز در خانهٔ عشق

ز سوز عشق بهتر در جهان چیست — که بی او گل نخندید ابر نگریست **

همان گبران که بر آتش نشستند — ز عشق آفتاب آتش پرستند ***

اگر خود عشق هیچ افسون نداند — نه از سودای خویشت وارهاند

مشو چون سگ بخورد و خواب خرسند — اگر خود گربهٔ شد دل در او بند

---

آ۵۸ ث ح خ در : اگر بی عشق ؛ د : جان آدم . * ح : افزوده

ببین در دل که او سلطان عشقست — قدم در عشق نه کو جان عشقست

ب۵۹ ج : گرش جانی بود . ۵۸، ۵۹ : خ ۵۹، ۵۸ . ۶۰ پ ث د : حذف شده

۶۱ - ۶۲ پ ث د : حذف شده . آ۶۱ ح : خوشتر . ** ب ث ج چ ح خ د : افزوده

شنیدم عاشقی را بود هستی — واز آنجا خاست اوّل بت‌پرستی

ب۶۲ د : از کیش پرستند . *** د ر : افزوده

ببین در دل که او سلطان عشقست — قدم در عشق نه کو جان عشقست

(ر : ببین در دل) آ۶۴ ث خ : بخواب و خورد . ب۶۴ ج ر : گربه باشد ؛ ح گربه بینی دل

فقط در نسخهٔ ر بعداً افزوده : هم از قبله سخن گویدهم از لات — همش کعبه خزینه هم خرابات . آ۶۳ د : خود هیچ افسونی . ب۶۳ پ : سوادی عشقت .

۶۵. بعشق گربه گرخود سیر باشی    از آن بهتر که خود را شیر باشی

اگر عشق اوفتد در سینهٔ سنگ    بمعشوقی زند در جوهری چنگ

که مغناطیس اگر عاشق نبودی    بدان شوق آهنیرا چون ربودی

وگر عشقی نبودی بر گذرگاه    نبودی کهربا جویندهٔ کاه

بسی سنگ و بسی گوهر بجایند    نه آهنرا نه کهرا می ربایند

۷۰. هرآن گوهر که هستند از عدد بیش    همه دارند میل مرکز خویش

گر آتش در زمین منفذ نیابد    زمین بشکافد و بالا شتابد

مبین در دل که او سلطان جا    قدم در عشق نه کو جان جا

وگر آبی بماند در هوا دیر    بمیل طبع هم راجع شود زیر

---

۶۴ - ۷۵ : ب ت ۷۲ ، ۷۵ ، ۶۴ - ۷۱ ، ۷۳ ، ۷۴ ؛ ث ۶۴ ، ۶۵ ، ۷۲ ، ۷۵ ، ۶۶ - ۷۱ ، ۷۳ ، ۷۴ ؛ خ ۶۴ - ۶۶ ، ۷۲ ، ۷۵ ، ۶۷ - ۷۰ ، ۷۳ ، ۷۴ ؛ د ۷۵ ، ۵۹ ، ۶۴ - ۶۶ ، ۷۵ ، ۶۷ - ۷۱ ، ۷۳ ، ۷۴ ؛ ر ۶۳ ، ۶۴ ، ۶۵ ، ۶۰ ، ۶۱ ، ۶۲ ، افزوده ، ۷۵ ، ۶۶ .

۶۵آ ح : گربهٔ گوشیر ؛ خ : گربه گونه ؛ ر : چیر باشی . ۶۵ب ب ث د رت : که باخود ؛ چ خ ح : که ازخود . ۶۶آ خ : اگر در عشق افتد سینهٔ سنگ . ۶۷آ ب ج چ ح : چو . ۶۷ب پ ب ت ث ج چ ح د : کی ربودی . ۶۸آ پ ج د چ : در ؛ خ د اگر نه عشق . ۶۹ب پ : نه آهنرا که انرا می رباید . ۷۰ ، ۷۱ : خ (ب آ) . ۷۰آ پ : هرآن گوهر که هست آن از عدد بیش . ۷۲آ ت ب : که او بیرون . ۷۲ ج ح : محدفشده

طبایع جز کشش کاری ندارند — حکیمان این کشش را عشق خوانند
۷۵. گه از قبله سخن گوید گه از لات — گهش کعبه خزینه گه خرابات
گر اندیشه کنی از راه بینش — بعشق است ایستاده آفرینش
گر از عشق آسمان آزاد بودی — کجا هرگز زمین آباد بودی
چو من بی عشق خود را جان ندیدم — دلی بفروختم جانی خریدم
زعشق آفاق را پر دود کردم — خرد را چشم خواب آلود کردم
۸۰. کمر بستم بعشق این داستانرا — صلای عشق در دادم جهانرا
مبادا بهره مند از وی خسیسی — بجز خوشخوانی و زیبانویسی
زمن نیک آمد این گر بد نویسد — بمزد من گناه خود نویسد *

---

۷۴ ح : ندارند . ۷۴ب پ : آن . ۷۵ ث چ خ د ر : هم : گه
۷۵ ج ح : حذف شده . ۷۶ب ت : بعشقش ؛ د چ : بعشقت
۷۷ پ ث خ : حذف شده . ۷۸آ ت : زآن ندیدم . ۷۸ب پ : دلی
بخریدم جانی .
۷۹ پ : حذف شده . ۷۹ب ر : خرد را دیده
۸۱آ پ : خوش خای ۸۲آ ث ح : آمد وگر ؛ پ چ خ ر : ار ؛
د : آمدست ار . ۸۲ب ج : بمزد خود
* چ ح خ ر : عذر انگیزی در نظم کتاب
ت ج ث : عذر انگیختن در نظم این داستان

| | |
|---|---|
| درآن مدّت که من دربسته بودم | سخن با آسمان پیوسته بودم |
| گهی برج ملایک می بریدم | گهی ستر کواکب می دریدم |
| ۸۵.یگانه دوستی بودم خدائی | بصد دل کرده باجان آشنائی |
| تعصبرا کمر دربسته چون شیر | شده برمن سپر برخصم شمشیر |
| در دنیا بدانش بند کرده | ز دنیا دل بدین خرسند کرده |
| شبی درهم شده چون حلقهٔ زر | بنقره نقره زد بر حلقهٔ در |
| درآمد سرگرفته سرگرفته | عتابی سخت بامن درگرفته |
| ۹۰.که احسنت ای جهاندار معانی | که بر ملک سخن صاحب قرانی |

---

۸۳ب پ : سخنرا با آسمان ؛ ث ج : سخن تا . ۸۴آب ، چ ب آ ؛ چ : برج کواکب را دریدم ؛ خ : اوج ملایک ؛ ر : ستر ملایک ؛ برج کواکب .

۸۵ب ح : کرده باخلق ؛ پ : بصد جان کرده با وی آشنائی .

۸۶آ ج : بربسته . ۸۶ب پ : سپر چون خصم

۸۷آ ب : خوج کرده . ۸۷ب ث ز دانش ؛ ح ، دل بدو ؛ خ : در دینی ؛ د : ز دینی .

۸۸آ ت : چون حقهٔ زر . ۸۹ پ :

درآمد سرکو سرگرفته حدیثی سخت بامن درگرفته

۹۰ب خ : در ملک ؛ ج ح : درملک جهان .

پس از پنجاه چله در چهل سال ‏ ‏ ‏ مزن پنجه در این حرف ورق مال

در این روزه چو هستی پای برجای ‏ ‏ ‏ بمردار استخوانی روزه مگشای *

نکرده آرزو هرگز ترا بند ‏ ‏ ‏ که دنیا را نبودی آرزومند

چو داری در سنان نوک خامه ‏ ‏ ‏ کلید قفل چندین گنج نامه

۹۵ مسیر زر بر اندودن غرض چیست ‏ ‏ ‏ زر اندر سیم تر زین میتوان زیست

چرا چون گنج قارون خاک بهری ‏ ‏ ‏ که استاد سخن گویان دهری

در توحید زن کآوازه داری ‏ ‏ ‏ چرا رسم مغان را تازه داری

سخن گویان دلت را مرده خوانند ‏ ‏ ‏ اگرچه زندخوانان زنده خوانند

زشورش کردن آن تلخ گفتار ‏ ‏ ‏ ترشروئی نکردم هیچ در کار

۱۰۰ ز شیرین کاری شیرین دلبند ‏ ‏ ‏ فرو خواندم بگوشش نکتهٔ چند

---

۹۱[آ] پ : سرپنجه چهله ؛ ب ت ج : پس از پنجه چهله ؛ ث : از حذف شده ؛ چ ح خ : چله اندر . ۹۱[ب] ج : نزد برخطّ خوبان کس چنین خال . ۹۲ : ج ۹۲ (ب آ) . ۹۲-۹۶ : خ : ۹۶ ، سه بیت حذف شده ، ۹۲ * ب پ ت ح : افزوده

فریب بتپرستان بفکن از مشت ‏ ‏ ‏ فسون خوانی مکن چون زند زردشت

۹۳، ۹۴، ۹۵ پ ث خ : حذف شده . ۹۵[ب] ت : سیمبر . ۹۶ : خ ۹۶ (ب آ)

۹۸[آ] ب چ خ د ر : سخن دانان ؛ ب ث : زنده دانند ؛ ب چ خ ر : مرده دانند .

۹۹[آ] ج ح : این . ۱۰۰[ب] ج : نامهٔ چند .

وزآن دیبا که من بستم طرازش | نمودم نقشهای دل نوازش
چوصاحب سنگ دید آن نقش ارژنگ | فروماند ازسخن چون نقش در سنگ
بدو گفتم زخاموشی چه جوئی | زبانت کوکه احسنتی بگوئی
بصد تسلیم گفت ای من غلامت | زبانم وقف بر تسبیح نامت
۱۰۵ چو بشنیدم زشیرین داستانرا | زشیرینی فرو بردم زبانرا
چنین سحری تو دانی یاد کردن | بتیرا کعبهٔ بنیاد کردن
مگر شیرین بدان گردی دهانم | که درحلقه شکرگردد زبانم
اگرخوردم زبانرا من شکروار | زبان چون توئی بادا شکربار

---

۱۰۱آ پ : وزآن سنگی که ؛ ر : می بستم . ۱۰۱ب ج ح خ د : جان نوازش ؛ ث : جان گدازش . ۱۰۲آ ج : صاحب طعنه ؛ ح : چوصاحب نقش دید خود آن ؛ ث خ : چوصاحب دیده دید ؛ د : نقش دید .
۱۰۳آ ب : چه گوئی . ۱۰۳ب ج ث ت ح د : نگوئی . ۱۰۵آ پ : داستانی
۱۰۵ب پ : زبانی ؛ ب : روانرا ؛ ت : زشیرینی فروخوردم زبانرا .
۱۰۶آ ج ح خ د : ساز کردن . ۱۰۶ب ج د : بتی یا کعبه انباز کردن .
۱۰۷ پ ث چ : حذف شده .
۱۰۷آ ح : ازان ؛ د : گردد
۱۰۷ب ت ر چ : که درحلقم ؛ ج : که درحلقت .
۱۰۸ پ ث چ : حذف شده . ۱۰۸ب ج : بادا شکرخوار

بپایان برچو این ره برگشادی  تمامش کن چو بنیادش نهادی
۱۱۰. درین گفتن ز دولت یاریت باد  برومندی و برخورداریت باد
چرا گشتی درین بیغوله پابست  بدین نقد عراقی برکف دست
رکاب از شهربند گنجه بگشای  عنان شیر داری پنجه بگشای
فرس بیرون فکن میدان فراخست  تو سرسبزی و دولت سبز شاخست
زمانه نغز گفتاری ندارد  وگر دارد چو تو باری ندارد
۱۱۵. همائی کن بر افکن سایه برکار  ولایت را بجغدی چند مسپار
چراغند این دو سه پروانهٔ خویش  پدیدار آمده در خانهٔ خویش
دو منزل گر شوند از شهر خود دور  نبینی هیچکسرا رونق و نور

---

۱۰۹آ ت : که این ؛ ث : چنین در بر . ۱۰۹ب چ ر : بنیادی
۱۱۰ - ۱۱۱ د : حذف شده . ۱۱۱آ خ : چرا ماندی . ۱۱۱ب ب ت :
بزن نقد ؛ خ ث ج چ ح ر : چنین نقد .
۱۱۲آ ب ح : عنان از ؛ ت : رکیب . ۱۱۲ب ح ب ج خ : بنمای
۱۱۵ب ت ث چ ح خ : مگذار ؛ پ ج : بگذار
۱۱۶ب پ : از خانهٔ
۱۱۷ خ ب آ
۱۱۷آ ح : نبیند هیچکس شان ؛ چ : هیچ یکرا
۱۱۷ ، ۱۱۸ : خ ۱۱۸ ، ۱۱۷ (ب آ)

تو آن خورشید نورانی قیاسی　　که مشرق تا بمغرب روشناسی *
نهادی چون توحالی پای درپیش　　بگنجی هرکسی گیرد سرخویش
۱۲۰. هم آفاقرا هنر یابد حصاری　　هم اقلیم از سخن بیند سواری
بتندی گفتم ای بخت بلندم　　نه تو قصّابی و من گوسپندم
مدم دم تا چراغ من نمیرد　　که درموسی دم عیسی نگیرد
بحشوی چند آتش برمیفروز　　که من خود چون چراغم خویشتن سوز
من آن شیشه ام که گو برمن زنی سنگ　　زنام وکنیتم گیرد جهان ننگ

---

* ب ت ج چ د ح
یک از یک نان ستاند هرکس وام　　مگر قرصی که آن خورشید شد نام
درخت بادیه گو عود باشد　　رطب درنخلهٔ محمود باشد

آ۱۱۹ پ : توحالی چون نهادی پای درپیش ؛ ث ج خ د ر : چو توحالی نهادی پای درپیش .
آ۱۲۰ پ ت ث ج ر : را حذف شده ؛ پ : آرد حصاری .
ب۱۲۰ پ دارد سواری ؛ ت خ : یابد ؛ ج : هم اقلام وگیرد ث ج خ ر : از حذف شده . ب۱۲۱ ب ج ح : نه تو قصّاب و نه من گوسپندم ؛ ت : ومن چون ؛ چ : نه تو قصّاب نه من گوسپندم . آ۱۲۲ پ چ ج ث ح خ : مده دم . ۱۲۴ پ : حذف شده
آ۱۲۳ ح د : چندم . ب۱۲۳ پ : چراغم آتش افروز
آ۱۲۴ ث خ : منم آن شیشه برمن گر زنی سنگ .

۱۲۵. مسی بینی زری بر وی کشیده ‌‌ ‌ بمرداری کلابی بر دمیده

نبینی جز هوائی خویش قوتم ‌ ‌ بجز بادی نیابی در بروتم

فلک در طالعم شیری نموده است ‌ ‌ ولیکن شیر پشمینم چه سوداست

نه آن شیرم که با دشمن برآیم ‌ ‌ مرا آن بس که من با من برآیم

نشاطی پیش از این بود آن قدم رفت ‌ ‌ غروری کز جوانی بود هم رفت

۱۳۰. حدیث کودکی وخود پرستی ‌ ‌ رها کن کان خیالی بود ومستی

چو عمر از سی گذشت ویا خود از بیست ‌ ‌ نمیشاید دگر چون غافلان زیست

نشاط عمر باشد تا چهل سال ‌ ‌ چهل ساله فرو ریزد پروبال

پس از پنجه نباشد تندرستی ‌ ‌ بصر کندی پذیرد پای سستی

---

۱۲۵آ ب ت ث : در روی ؛ چ : بر رو . ۱۲۵ب ب پ ث چ : دردمیده

۱۲۶ب ث : نبینی .

۱۲۷ب ب ت : ولی چون شیر .

۱۲۹آ ب ج : قدم نیست ؛ چ د : از قدم

۱۲۹ب ب ج : هم نیست .

۱۳۰ب خ د : خماری بود . ۱۳۳ب ت : بصر کندی نماید طبع سستی ؛ پ : بصر سستی

۱۳۱ ت : (ب آ) . ۱۳۱آ ب ت ث ج چ ح خ : گذشت ویا خور ؛ د : گذشت و بلکه . ۱۳۱ب د : نشاید همچنان چون ؛ ب : نمی باید

۱۳۲ب ب ت ج چ ح خ د : چهل رفته . ۱۳۳آ چ ج خ : از ضعف شد

چو شصت آمد نشست آمد پدیدار | چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار
۱۳۵. بهشتاد و نود چون در رسیدی | بسا سختی که از گیتی کشیدی
وز آنجا گر بصد منزل رسانی | بود مرگی بصورت زندگانی
اگر صد سال مانی ور یکی روز | بباید رفت ازین کاخ دل افروز
پس آن بهتر که خود را شاد داری | در آن شادی خدا را یاد داری
بوقت خوشدلی چون شمع باتاب | دهن پرخنده داری دیده پرآب
۱۴۰. چو صبح آن روشنان از گریه رستند | که برق خنده را بر لب شکستند
چو بی گریه نشاید بود خندان | وزین خنده نشاید بست دندان
بیاموزم تو را گر کار بندی | که بی گریه زمانی خوش بخندی
چو خندان گردی از فرخنده فالی | بخندان تنگ دستی را به مالی
نه بینی آفتاب آسمان را | کز آن خندد که خنداند جهان را

۱۳۳، ۱۳۴ : خ ۱۳۴، ۱۳۳ (ب آ) . ۱۳۵ب ح : از عالم ؛ خ : از دوران . ۱۳۸ ب ت ح : داریم . ۱۳۹آ پ : شمع خوش تاب ؛ ث چ : شمع شب تاب ؛ ر : شمع پرتاب . ۱۳۹ب پ ث ح : چشم پرآب . ۱۴۰آ ب ت: چو شمع ؛ ث : چو ابر ؛ خ ، ر : بستند ؛ ح : چو شمع از روشنی آنها برستند . ۱۴۰ب ب ت ح : در لب ؛ خ : بالب . ۱۴۱ب چ : بباید بست . ۱۴۲ پ بخندد شه ۱۴۲آ خ : بیاموزم تو بی گر کار بندی . ۱۴۳ب د : بخنده. ۱۴۴آ ب ت ح د : از آن .

# آغاز داستان خسرو و شیرین*

۱. چنین گفت آنسخن گوئی کهن زاد | که بودش داستانهای کهن یاد
که چون شد ماه کسری در سیاهی | بهرمز داد تخت پادشاهی
جهان افروز هرمز داد میکرد | بداد خود جهان آباد میکرد
همان رسم پدر برجای میداشت | دهش بردست ودین برپای میداشت
۵. نسب را در جهان پیوند میخواست | بقربان ازخدا فرزند میخواست
بچندین نذر و قربانش خداوند | نرینه داد فرزندی چه فرزند
گرامی دری از دریای شاهی | چراغی روشن از نور آلهی
مبارک طالعی فرخ سریری | بطالع تاجداری تخت گیری
پدر در خسروی دیده تمامش | نهاده خسرو پرویز نامش

---

* پ ح : آغاز داستان ؛ چ : آغاز کتاب خسرو وشیرین
خ : آغاز داستان شاه هرمز .
۱آ ت : این سخن ؛ د : آن سخن دان .
۳ب ث : همیشه از ۶ب ب : دلبند
۷ب پ : چراغش . ۸آ ت : طالع
۹آ د : پیش . ۹ب ت : خسروی

۱۰- از آن شد نام آن شهزاده پرویز / که بودی دایم از هرکس پرآویز
رخی از آفتاب اندوه کش تر / شکرخندیدنی از صبح خوشتر
گرفته در حریرش دایه چون مشک / چو مرواریدتر در پنبهٔ خشک
چو میل شکرش در شیر دیدند / بشیر و شکّرش می پروریدند
بزم شاهش آوردند پیوست / بسان دستهٔ گل دست بردست
۱۵- چو کار از مهد با میدان فتادش / جهان از دوستی در جان نهادش
چو سالش پنج شد در هر شگفتی / تماشا کردی و عبرت گرفتی *

---

۱۰ب ت : از همه دلها دلاویز ؛ ث :که بود از هرکسی دستش پرآویز
ج : که بودی در دل هرکس دلاویز ؛ چ :که بودی در سخن گفتن شکر
ریز ؛ ح : درآویز ؛ خ : که بودی بهتر ازهرکس بآویز
۱۰ ، ۱۱ : ح ۱۱ ، ۱۰ . ۱۱آ خ . : رخش ؛ ب خ : شکرخنده لبی
از نوش . ۱۱ب پ ؛ خندیده از صبح ؛ ت : خندیدنش
از صبح ؛ چ : خندان لبی از صبح خوشتر ؛ خ : از صبح
۱۱ ج ح : حذف شده . ۱۱، ۱۲ : پ د ر ۱۲ ، ۱۱ . ۱۳آ ث د
ح چ ج : برشیر ؛ ج چ ح خ د ب : چو میل آن شکر . ۱۵ب پ
ت ح چ ث :برجان . ۱۶، ۱۷ پ ث خ :حذف شده . ۱۵ - ۱۹ : ر ۱۵ ، ۱۷ ،
۱۶ ، افزوده ، ۱۹ . ۱۶ب ت :کبوت * ج چ ح د ر : افزوده
چو سال آمد بشش چون سرو میرُست / رسوم شش جهت را باز میجست .

بهر سالی که دولت میفزودش — خرد تعلیم دیگر مینمودش

چنین تا شد گرامی هفت ساله — زمشک افشاند بر گلها گلاله

چنان مشهور شد در خوب روئی — که گفتی یوسف مصرست گوئی

۲۰. پدر ترتیب کرد آموزگارش — که تا ضایع نگردد روزگارش

بدین گفتار بر بگذشت یکچند — که شد در هر هنر خسرو هنرمند

چنان قادر سخن شد در معانی — که بحری بود در گوهر فشانی

فصیحی کو سخن چون آب گفتی — سخن با او با صطرلاب گفتی

که از باریک بینی موی میسفت — بباریکی سخن چون موی میگفت

---

۱۷آ ج : بر فزودش ؛ د : می فزودی . ۱۷ب د : تعلیم دولت می‌نمودی

۱۸آ پ : چنین باشد ؛ چ : چو شد دُر . ۱۸ب ح ث : زمشک افگند ؛ ج : زمشک افگند گلرا برگلاله ؛ د : زمشک افتاد .

۱۷ ، ۱۸ : ج د ۱۸ ، ۱۷ .

۱۸ ر : حذف شده . ۱۹ب د : که مطلق ؛ ح : که گوئی .

۲۱آ پ ت ث ج چ خ ر : برین ؛ د : دربگذشت .

۲۱ب خ : بشد خسرو بهر کاری هنرمند . ۲۲آ ث : قادر بیان .

۲۳ب ث : با وی . ۲۴آ ث ح خ ر : چو از .

۲۴ب خ : ز باریکی ؛ د :

ز باریکی سخن چون موی میگفت — زبس باریک بینی موی میسفت .

۲۵. پس نه سالگی بازی رها کرد — حساب جنگ شیر و اژدها کرد

چو بر ده سالگی افکند بنیاد — سر سی سالگانرا داد بر باد

بسر پنجه شدی با پنجهٔ شیر — ستونی را قلم کردی بشمشیر

به تیر از موی بگشادی گره را — به نیزه حلقه بربودی زره را

در آن آماج کو کردی کمان تیز — ز طبل زهره کردی طبلک آویز

۳۰. کسی کو ده کمان حالی کشیدی — کمانش را بحمّالی کشیدی

زده دشمن کمندش خامتر بود — ز نه قبضه خدنگش تامتر بود

---

۲۵آ ر د : پس از نه سالگی مکتب رها کرد . ۲۵ پ ث خ : حذف شده .

۲۵آ ح : پس از نه . ۲۵ب ح : حدیث جنگ . ۲۶ چ : حذف شده .

۲۶آ خ : افتاد بنیاد . پ ج ح د ر : سالگان میداد ؛ ت : سالگان میداد

او ؛ ث : سر صد سالگان میداد ؛ خ : سالگان بر باد میداد .

۲۷ پ د : حذف شده .

۲۷آ ج : هم پنجهٔ . ۲۸ د : حذف شده . ۲۷، ۲۸ چ : ۲۸، ۲۷ .

۲۹ د : حذف شده ؛ ر : باز . ۲۹ب ث : زهره آویز .

۲۹ پ : بیت ها بترتیب زیر نوشته شده ۲۹، ۱۱، ۱۳، ۲۱-۲۴، ۲۷-۲۹

و بیت های ۲۸ و ۲۹ تکرار شده است . ۳۱ د : حذف شده . ۳۱آ ح : خدنگش

۳۱ب اند پ ث چ ر ؛ ب ج خ : کمانش ناستر ؛

خ ر : تامتر .

| | |
|---|---|
| بدی گر خود بدی دیو سپیدی | به پیش بید برگش برگ بیدی |
| چو برق نیزه را درسنگ راندی | سنان در سینهٔ خارا نشاندی |
| چو عمر آمد بحدّ چارده سال | برآمد مرغ دانش را پر و بال |
| ۳۵- نظر در جستنیهای نهان کرد | حساب نیک و بدهای جهان کرد |
| بزرگ امیّد نامی بود دانا | بزرگ امیّد از او عقل توانا |
| زمین جوجو شده در زیر پایش | فلک را جو بجو پیموده رایش |

---

۳۲ د : حذف شده . آ۳۲ خ : پری گر . ب۳۲ ث : برک بیدش ؛ ت : به پیش برک بندش برگ بودی ؛ ج چ : به پیش بند برگش برگ بیدی ؛ ب خ : به پیش برگ بیدش برگ بیدی .

۳۳ پ د : حذف شده . آ۳۳ ث خ ، چو برق از ؛ ث چ خ ر ج : بر سنگ ؛ ح : چو برگ . ب۳۳ خ : دردیده .

۳۴ ت ، ب آ . آ۳۴ ث : چو شد عمرش ؛ د : چو شد سنش

۳۵ ت : حذف شده . آ۳۵ ث : جهان کرد ؛ خ ر : جستیها .

آ۳۶ پ خ د : مردی بود دانا . ب۳۶ خ ر چ ج ، عقل و توانا ؛ ث : امیّد و پرحکمت . ۳۶ ت :

بزرگ امیّد از عقل و توانا بزرگ امیّد مردی بود دانا بیت ۳۴ را نیز افزوده . آ۳۷ پ ، جو حذف شده ؛ چ ، چون جو ؛ ج ، شدی . ب۳۷ ح : بنموده

بدست آورده از راز نهانی — کلید گنجهای آسمانی

طلب کردش بخلوت شاهزاده — زبان چون تیغ هندی برگشاده

۴۰. جواهر جست از آن دریای فرهنگ — بچنگ آورد و زد در دامنش چنگ

دل روشن بتعلیمش برافروخت — وزو بسیار حکمتها بیاموخت

ز پرگار زحل تا مرکز خاک — فرو خواند آفرینشهای افلاک

باندک عمر شد دریا درونی — بهر فن در که گفتی ذوفنونی

دل از غفلت بآگاهی رسیدش — قدم بر پایهٔ شاهی رسیدش

۴۵. چو پیدا شد بر آن جاسوس اسرار — نهانیهای این گردنده پرگار

ز خدمت خوشترش نامد جهانی — نبودی فارغ از خدمت زمانی

جهاندار از جهانش دوستر داشت — جهان چبود ز جانش دوستر داشت

---

۳۸آ پ : از رنج ؛ ج ر : آورده اسرار نهانی . ۳۸ د : حذف شده ؛
۴۰آ ج : دریای نوسنک ۴۰ب ج ر : بر دامنش ؛ ث د : بدست
۴۱ پ : حذف شده . ۴۱ب ت ج چ ح د ر : در آموخت ؛ ث :
دانشها در آموخت . ۴۲ب پ : آفرینش را ز افلاک . ۴۳ د : حذف
شده . ۴۳ب پ : در که خواهی ؛ ر : بهر فنّی که گفتی ؛ ث : که گوئی
۴۴ب پ د : در پایهٔ . ۴۵ ر : حذف شده . ۴۵آ پ : بدان ؛
ح : بدو . ۴۶آ پ : ز خدمت گردنی آمد زیانی ؛ د : ز خدمت نامدش
خوشتر جهانی . ۴۷ پ : حذف شده . ۴۷آ خ : از حذف شده ۴۷ب د : جهان بگذر .

ز بهر جان درازیش آن زمان شاه | ز هر دستی درازی کرد کوتاه
منادی را ندا فرمود در شهر | که وای آنکس که او بر کس کند قهر
۵۰. اگر اسپی رود در کشته زاری | وگر غصبی رود بر میوه داری
وگر کس روی نامحرم ببیند | وگر در خانهٔ شخصی نشیند
سیاست را ز من گردد سزاوار | بدین سوگندهای خورد بسیار
چو شه در عدل خود ننمود سستی | پدید آمد جهان را تندرستی
خرابی داشت از کار جهان دست | جهان از دستکار آن جهان رست

---

۴۸آ پ ث ج چ ح خ ر: از جهان شاه. ۴۸ د: حذف شده، قطعه‌ئی با خطّ دیگر در حاشیه نوشته شده. ۴۹آ ج: ندی؛ خ: منادی دادنش فرمود؛ د: مصرع اوّلی پاک شده و از مصرع دوّمی فقط «فرمود اندر آن شهر» خواناست. ۴۹ب ج: که حذف شده؛ ث: باکس؛ چ: پس انکای ندا. ۵۰آ ت: وگر ث: کند در؛ ر: چود؛ ج خ ر: در کشتزاری. ۵۰ب ث: بر شاخساری ج: رسد بر؛ د: و یا غصبی؛ خ: در مرغزاری. ۵۱ب ت: غیری نشیند؛ پ ث ج چ ح خ ر: همان در خانه ترکی نشیند؛ چ ح: و یا در خانه ترکی نشیند. ۵۲آ دح: زمن باشد. ۵۲ب پ ت ج خ د ر: برین؛ چ وزین؛ د: سوکندها. ۵۳آ خ: بنمود رستی؛ چ: نبود ۵۴آ ت: از کار جهان دور؛ ۵۴ب ت: این جهان دور؛ پ ث ر: این جهان؛ د: از دستبرد این جهان؛ چ: از دستکاری جهان

# رفتن خسرو بشکار و از آنجا بخانهٔ دهقان *

۱. قضارا از قضا یک روز شادان | بصحرا رفت خسرو با مدادان
تماشا کرد و صید افگند بسیار | دهی خرّم ز دور آمد پدیدار
بگرد اگرد آن ده سبزهٔ نو | برآن سبزه بساط افگند خسرو
می سرخ از بساط سبزه میخورد | چنین تا پشت بنمود این گل زرد
۵. چو خورشید از حصار لاجوردی | علم زد بر سر دیوار زردی
چو سلطان درهزیمت عود می سوخت | علم را می درید و چتر میدوخت

---

* پ : درخشم رفتن هرمز ازخسرو ؛ ت : بشکار رفتن خسرو و سیاست فرمودن هرمز خسرو را ؛ ث : سبب خشم گرفتن هرمز از خسرو پرویز ؛ ج : سیاست کردن خسرو هرمز را ؛ چ : هرمز خسرو بشکار ح : سیاست کردن هرمز خسرو را ؛ خ : رفتن خسرو بتماشا و عتاب شاه با او ؛ د : بشکار رفتن خسرو و سیاست کردن هرمز اورا .

آ ۱ ت ث ح خ د : قضارا ازقضا . آ ۳ خ : این ده . ب ۳ د : بدان

آ ۴ پ ج چ ح خ ر : از بساط ؛ ت ث د : ازنشاط ؛ ج : سبزی

۴،۵ : پ ۵،۴ . آ ۶ ج د : درعزیمت

۶ پ : حذف شده ولی در حاشیه با خط دیگری نوشته شده ؛ ث : حذف شده

عنانرا یک رکابی زیر میزد | دو دستی با فلک شمشیر میزد
چو عاجز گشت ازین خاک جگرتاب | چو نیلوفر سپر افکند بر آب
ملک زاده در آن ده خانهٔ خواست | ز سرمستی در او مجلس بیاراست
۱۰. نشست آن شب بنوشانوش یاران | صبوحی کرد با شب زنده داران
سماع ارغنونی گوش میکرد | شراب ارغوانی نوش میکرد
صراحی را ز می پرخنده میداشت | بمی جان و جهانرا زنده میداشت
مگرکز تو ستانش بد لگامی | دهن برگشتهٔ زد صبح بامی
وزین غوری غلامی نیز چون قند | زغوره کرد غارت خوشهٔ چند
۱۵. سحرگه کافتاب عالم افروز | سر شب را جدا کرد از تن روز

---

آ۷ ث ج خ ر : را حذف شده ؛ د : شیر میزد . آ۸ ت : خاک حیل ناب ؛ ج : از آن خاک خطرناک . د : از آن خاک . ۸ب ب : در آب ؛ ح : بفگند بر خاک د : بفگند . آ۹ ث : بخلوت خانهٔ . ۹ب پ : درین . ۱۱آب : خ د، ب، آ .
۱۲ب پ : جوش میکرد .
۱۲ خ : ب آ . ۱۲آ د : از می ؛ ج : بمرغ پرخنده
۱۳آ پ : صبح بامی .
۱۳ب پ : زد بد لگامی ؛ ت : نظو بر ؛ صبح و بامی ؛ ج : برگشته زد صبح قیامی ؛ خ : دهن بر سبزهٔ زد صبح فامی . ۱۴آ ج : غلامی خوشتر از قند ؛ ت : غلامی چهره . ۱۴ب ح : زغارت کرد غوره .

نهاد از حوصله زاغ سیه پر | بزیر پرّ طوطی خایهٔ زر
شب انگشت سیاه از پشت بود اشت | زحرف خاکیان انگشت بر داشت
تنی چند از گرانجانان که دانی | خبر بردند سوی شه نهانی
که خسرو دوش بیرسمی نمودست | ز شاهنشه نمی‌ترسد چه سودست
۲۰ ملک گفتا نمی‌دانم گناهش | بگفتند آنچه بیدادست راهش
سمندش کشتزار سبز را خورد | غلامش غورهٔ دهقان تبه کرد
شب از درویش بستد جای تنگش | به نامحرم رسید آواز چنگش *
گر این بیگانهٔ کردی نه فرزند | ببردی خان ومانش را خداوند
زند بر هر رگی فصّار صد نیش | ولی دستش بلرزد بر رگ خویش

---

۱۷آ ث خ : سیه . ۱۷ب چ : زحرف کاینات ؛ خ : زحرف چارکان
۱۸آ پ : از آنانی ؛ ث : تنی چند از ریا دانی ؛ خ : از ریا دانم
۱۸ب پ ت : نزد شه .
۲۰آ چ : بیدادست و راهش . ۲۰ب پ : پیدا گشت ؛ ث در : آنکه
۲۱آ ت چ : تلف کرد . ۲۱ب پ : دهقان بیازرد .
* چ : افزوده
خرابی کرد با دهقان درویش | تو چون شاهی ز سوز دل بیندیش
۲۳آ ت : گرآن .
۲۴آ پ ث خ : بر هر کسی ؛ چ : زند فصّار بر هر رگ دوصد نیش .

۲۵. ملک فرمود تا خنجر کشیدند | تکاور مرکبش را پی بریدند
غلامش را بصاحب غوره دادند | گلابی را بخاک شوره دادند
در آن خانه که بود آنروز رختش | بصاحب خانه بخشیدند رختش
پس آنگه ناخن چنگی شکستند | ز روی چنگش ابریشم گسستند
سیاست بین که میکردند ازین پیش | نه با بیگانه با دردانهٔ خویش
۳۰. کجا آن عدل و آن انصاف سازی | که با فرزند از اینسان رفت بازی
کنون گر خون صد مسکین بریزد | ز بند یک قراضه برنخیزد
جهان ز آتش پرستی شد چنان گرم | که بادا زین مسلمانی ترا شرم
مسلمانیم ما او گبر نام است | گر آن گبری مسلمانی کدام است
نظامی باسر افسانه شو باز | که مرغ پند را تلخ آمد آواز

---

۲۵ - ۲۹ پ: حذف شده، درحاشیه با خط دیگری نوشته شده

۲۶ب ح خ ر: بآب شوره.

۲۷آ ت چ: تختش. ۲۷ب ت چ: زحنش.

۲۹آ خ: زین پیش. ۲۹، ۳۰: خ: ۳۰، ۲۹

۳۰ب ب پ ث خ: از آن سان؛ ح: کرد بازی؛ ت: همت بازی

۳۱ ر: حذف شده. ۳۲آ ث: دلش. ۳۳آ ج: ما و آن؛ چ ح خ د: ما و او. ۳۳ب ح: از این گبری؛ خ: چو گبرست او؛ ر چ ت: گوین؛ ج: گزین. ۳۴آ ت: رو باز؛ ر: برسر.

# سیاست نمودن هرمز خسرو را *

۱. چو خسرو دید کان خواری براو رفت — بکار خویشتن لختی فرو رفت
درستش شد که هرچه اوکرد بدکرد — پدر پاداش او برجای خود کرد
بسر برزد ز دست خویشتن دست — وز آن غم ساعتی از پای ننشست
شفیع انگیخت پیران کهن را — که نزد شه برند آن سروبن را
۵. مگر شاه آن شفاعت در پذیرد — گناه رفته را بر وی نگیرد
کفن پوشید و تیغ تیز برداشت — جهان آواز رستاخیز برداشت
بپوزش پیش میرفتند پیران — پس اندر شاه زاده چون اسیران

* پ ث چ خ : شفیع انگیختن خسرو پیش پدر ؛ ت : افزوده پیش تخت ؛ ث : در پیش پدر ؛ ح : بعذر گناه خویش افزوده ؛ د : بعذر خواستن افزوده . ر : شفیع انگیختن خسرو پیرانرا پیش پدر .
۱آ ج چ ح د : بدو رفت . ۲ب د : پاداش آن .
۳آ چ خ : بر زد بدست . ۳ب پ : وزآن غم سست شد وز پای ؛ خ : از آن . ۴آ ث : شفیع آورد . ۵آ ث : زو پذیرد . ۵ب پ ت چ ح ب : گناهیرا که شد ؛ خ : گناهیرا که بروی شد . ۶ب پ چ خ در : جهان فریاد ؛ ث : جهان فریاد و ؛ ج ح : جهانرا روز . ۷آ ث : پی رفتند ؛ ج : بنوزش

چو پیش تخت شد نالید غمناک | بر سم مجرمان غلطید برخاک
که شاها بیش ازینم رنج منمای | بزرگی کن بخوردان بر ببخشای
۱۰- باین یوسف مبین کالوده گرگست | که بس خردست اگر جرمش بزرگست
هنوزم بوی شیر آید ز دندان | مشو در خون من چون شیر خندان
عنایت کن که این سرگشته فرزند | ندارد طاقت چشم خداوند
اگر جرمیست اینک تیغ و گردن | ز تو کشتن ز من تسلیم کردن
که برگ هر غمی دارم درین راه | ندارم برگ ناخشنودی شاه
۱۵- بگفت این و دگر ره بر سر خاک | بگریه سر نهاد آن گوهر پاک
چو دیدند آن گروه این بردباری | همه بگریستند الحق بزاری
وز آن گریه که زاری بر مه افتاد | زگریه هایهائی بر شه افتاد
که طفلی خرد با آن نازنینی | کند در کار از اینسان خرده بینی

---

۸ب ث : نالید ؛ ت : افتاد . ۱۰آ پ ث ح خ در : بدین ؛ چ : چنین
۱۰ب ت : ارجرمش . ۱۱آ ب پ ث ح خ : ز یاران ؛ چ : زناران
۱۱ب ت ر : شیرخواران .
۱۲آ چ : که آن . ۱۴آ ث : که بار . ۱۴ب د : ندارم طاقت چشم
شاهنشاه . ۱۵ب چ رد : چو سایه سر . ۱۶آ پ ث ح د : آن
۱۶ب خ : آن بزرگان بردباری .
۱۷آ پ : که حالی . ۱۷ب ت ث چ خ : بگریه

| | |
|---|---|
| بفرزندی که دولت بد نخواهد | جز اقبال پدر با خود نخواهد |
| ۲۰-چه سازد با تو فرزندت بیندیش | همان بیند ز فرزندان پس خویش |
| بنیک و بد مشو دربند فرزند | نیابت خود کند فرزند مرزند |
| چو هرمز دید کان فرزند مقبل | مداوای روان و میوهٔ دل |
| بدان فرزانگی و اهسته رایست | بدانست او که آن فرخ خدائیست |
| سرش بوسید و شفقت بیش کردش | ولیعهد سپاه خویش کردش |
| ۲۵-ازآن حضرت چو بیرون رفت خسرو | جهان در ملک داد آوازهٔ نو |
| رخش سیمای عدل از دور میداد | جهانداری ز رویش نور میداد |

---

۲۰آ ت : چو ۲۰ب پ : همان آید ز فرزندانش در پیش ؛ ح : همان بینی ز فرزندان پس ازخویش .

۲۱آ پ : درکار ؛ خ : درحق . ۲۱ب خ : نیابد ؛ ج : چون کند . ۲۰، ۲۱ د : حذف شده ۲۰، ۲۱ ح : ۲۱، ۲۰

۲۳آ پ : رای ؛ چ : بدان آهستگی فرزانه .

۲۳ب ج : بدانستم ؛ پ : فرخدای ؛ ب : ظل خدایست ؛ ت : فرخنده فالیست ؛ خ : بدانست آن که از فضل خدایست د : بدانست آن .

۲۶ : خ (ب آ)

۲۶آ ب : عقل ؛ ح : جهان سیمای

# بخواب دیدن خسرو نیای خویشرا *

۱. چو آمد زلف شب در عطرسائی | بتاریکی فرو شد روشنائی
برون آمد ز پرده سحرسازی | شش اندازی بجای شیشه بازی
بطاعت خانه شد خسرو کمربست | نیایش کرد یزدان را و بنشست ۸
ببر خورداری آمد خواب نوشین | که برنا خورده بود از خواب دوشین
۵. نیای خویشتنرا دید در خواب | که گفت ای تازه خورشید جهانتاب
اگر شد چار مولای عزیزت | بشارت میدهم بر چار چیزت
یکی چون تلخی آن غوره خوردی | واز آن تلخی ترشروئی نکردی *

---

* پ : خواب دیدن خسرو ؛ ج ث چ : درخواب دیدن خسرو نوشیروان را ؛ ح ، انوشیروان ؛ خ : بخواب دیدن خسرو نوشیروانرا د ، بخواب دیدن خسرو جد خویشرا ؛ ر : بخواب دیدن خسرو نیا ی خویش انوشیروانرا . آ۱ پ عطرسازی. ۲ د : درحاشیه . ب۲ ث د: شب اندازی . ب۳ ت: بنایش ؛ ج ، ثنایش ؛ خ د : ستایش . آ۴ ح : دوشین ب۴ ت: آن خواب . آ۵ خ : بنای آ۷ پ : از ؛ ث ح : چون ترشی از ؛ خ ر: چون ترشی آن ب۷ ث : چو خوردی زو ؛ ح : که چون غوره ؛ خ ر: چو غوره زان * * چ د : ۱ فزوده بشیرینی رسی در نیکوئی طاق که چون او دیگری نبود در آفاق ؛ د : دیگری ناید در آفاق .

دلارامی تورا در بر نشیند | کزو شیرینتری دوران نبیند
دوم چون مرکبترا پی بریدند | وزان برخاطرت گردی ندیدند
۱۰- بشبرنگی رسی شبدیز نامش | که صرصر در نیابد گردگامش
سیم چون شه بدهقان داد تخت | وزان تندی نشد شوریده بخت
بدست آری چنان شاهانه تختی | که باشد راست چون زرین درختی
چهارم چون صبوری کردی آغاز | درآن پرده که مطرب گشت بیساز
نوا سازی دهندت باربد نام | که هر یادش گوارد زهر را جام
۱۵- بجای سنگ خواهی یافتن زر | بجای چار مهره چار گوهر
ملک زاده چو گشت از خواب بیدار | نیایش کرد یزدانرا دگر بار
زبانرا روز و شب خاموش میداشت | نمودار نیارا گوش میداشت
همه شب باخردمندان نخفتی | حکایت باز پرسیدی و گفتی *

---

۸ب ح : کزان . ۹آ ت : می . ۱۰آ خ : نشست توشود . ۱۱آ ح : رخت
۱۳ پ : حذف شده . ۹-۱۳ : ر ۹ ، ۱۲ ، ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۳ . ۱۴ب ت ج ر : زهر درجام؛
خ : زهره باجام؛ ث : زهر درکام؛ ح د : گذارد؛ پ ث ج ح خ چ : بر یادش
۱۶ب ت : بایزدان؛ پ ث ج خ ر : پرستش؛ د : ستایش . ۱۸آ ج : سخن جز باخردمندان
نگفتی؛ د : گهر جز باخردمندان نسفتی . ۱۸ب ج : وخفتی؛ د : سخنها باز * ب ت ث ج چ ح خ
د : افزوده : دلش گوئی که میداد این گوائی که خواهد بود جاهش آشنائی (ت خ ت : دلش میداد
گوئی آن گوائی؛ ث : بگفتن این؛ ج : دلش گفتی؛ ح : آن گوائی) .

# صفت کردن شاپور حسن شیرین و عاشق شدن خسرو *

۱-ندیمی خاص بودش نام شاپور جهان گشته زمغرب تا لهاور

ز نقاشی به مانی مژده داده برسامی در اقلیدس گشاده

قلم زن چابکی صورتگری چست که بی کلک از خیالش نقش میرست

چنان در لطف بودش آبدستی که برآب از لطافت نقش بستی

۵-زمین بوسید پیش تخت پرویز فروگفت این سخنهای دلاویز

---

* پ : حکایت کردن شاپور نزد خسرو ؛ ت : حکایت کردن شاپور با خسرو از شیرین و شبدیز ؛ ث : حکایت گفتن شاپور و عاشق شدن خسرو ج : حکایت کردن شاپور با خسرو ؛ چ : حکایت کردن شاپور از شیرین خ : حکایت کردن شاپور از شیرین و عاشق شدن خسرو ؛ ح : صفت کردن شاپور پیش خسرو ؛ د : حکایت کردن شاپور با خسرو از حال شیرین . ۱ب ح : زمین ؛ آ۲ پ ت ث ج چ ح خ د : بنقاشی زمانی ؛ چ د : زمانرا ؛ح : زمانه ؛ ح : داری ؛ ب : نتراشی زمانی ۲ب پ ح چ : باقلیدس ؛ ح : گشادی ؛ د : زهربندی کلید او آ۳ ب : فلک . ۳ب پ : نیابش نقش سرست . ۵ب چ ج ث پ : فروکرد ؛ ب پ ت ث ج چ خ ح : آن سخنهای .

که گر فرمان دهد شاه جهانم — بگویم صد یک از چیزی که دانم
اشارت کرد خسرو کی جوانمرد — بگو گرم و مکن هنگامرا سرد
زبان بگشاد شاپور سخنگوی — سخن را بهره داد از رنگ و از بوی
که تا گیتیست گیتی بنده بادت — زمانه سال و مه فرخنده بادت
۱۰- غمی باد آنکه او شادت نخواند — خراب آنکس که آبادت نخواهد
جمالت را جوانی هم نفس باد — همیشه بر مرادت دسترس باد
بسی گشتم درین خرگاه شش طاق — شگفتی ها بسی دیدم در آفاق
از آن سوی کهستان منزلی چند — که باشد فرضهٔ دریای دربند
زنی فرمانده است از نسل شاهان — شده جوش سپاهش تا سپاهان

---

۷آ ب پ ت ج چ ح خ د : کای . ۷ب ب ث چ ح : هنگامه را .
۸ب پ : ساز داد . ۹آ خ : که شاها جمله شاهان بنده بادت .
۹ب پ : زمان و سال ؛ همیشه بسال ؛ خ : زمان سال . ۱۰آ پ : غمگین باد ؛ ث ج ر : غمین .
۱۱آ ح د : جمالت با جوانی .
۱۰ ، ۱۱ : در ۱۱ ، ۱۰
۱۳آ ث د : ازین سو .
۱۳ ، ۱۴ : خ ۱۴آ ب ، ۱۳ب آ
۱۴آ ت چ ح د ر : هست ؛ ب خ ت : از آن سو تا

۱۵- همه اقلیم از ارّان تا بارمن　　　مقرّر گشته بر فرمان آن زن

ندارد هیچ مرزی بی‌خراجی　　　همه دارد مگر تختی و تاجی

هزارش قلعه بر کوه بلندست　　　خزینه اش را خدا داند که چندست

زجنس چارپا چندانکه خواهی　　　بافزونی فزون از مرغ و ماهی

ندارد شوی و دارد کامرانی　　　بشادی میگذارد زندگانی

۲۰- شمیرا نام دارد آن جهانگیر　　　شمیرا را مهین بانوست تفسیر

زمردان بیشتر دارد سترگی　　　مهین بانوش خوانند از بزرگی

نشست خویشرا درهر هوائی　　　بهر فصلی مهیّا کرده جائی

بفصل گل بموغانست جایش　　　که تا سرسبز باشد خاک پایش

بتابستان شود برکوه ارمن　　　خرامد گل بگل خرمن بخرمن

۲۵- بهنگام خزان آید بابخاز　　　کند برکردن نخجیر پرواز

---

۱۵آ پ : همه اقلا مهارا ؛ ث ح ر : همه اقلیم ارّان تا ؛ چ : همه اقلیم ایران تا ؛ د : همه اقلیم از آنجا تا .

۱۷ب ث : سپاهشرا　　۱۸آ ح : که . ۱۸ب چ : بافزونی شده از مرغ و ماهی . ۲۰آ پ : این . ۲۰ب پ چ : را حذف شده . ۲۰، ۲۱ : در ۲۱، ۲۰

۲۱آ ح : زمردم . ۲۱ب ح ث : خوانند　۲۱ پ خ : حذف شده . ۲۳آ پ ث ج چ ح در : بموغانست . ۲۳ب خ : زیر پایش . ۲۴آ پ خ : رود

۲۴ب پ : خرامان . ۲۳، ۲۴ : خ د ۲۴، ۲۳ . ۲۵ب ج د : برجستن ؛ ر : دجستن

زمستانش ببردع میل چیرست | که بردعرا هوای گرمسیرست
چهارش فصل از ینسان در شمارست | بهر فصلی هوائیش اختیارست
نفس یک یک بشادی می شمارد | جهان خوش خوش ببازی میگذارد
در این زندانسرای پیچ بر پیچ | برادر زادهٔ دارد دگر هیچ *
۳۰- پری دختی پری بگذار ماهی | بزیر مقنعه صاحب کلاهی
شب افروزی چو مهتاب جوانی | سیه چشمی چو آب زندگانی
کشیده قامتی چون نخل سیمین | دو زنگی بر سر نخلش رطب چین
ز بس کاورد یاد آن نوشلبرا | دهان پر آب شکر شد رطبرا
بمروارید دندانهای چون نور | صدف را آب دندان داده از دور
۳۵- دو شکّر چون عقیق آب داده | دو گیسو چون کمند تاب داده

---

۲۶ب ت : در بردع . ۲۷ب ت : هوای ساز کارست ؛ د : بهر فصلش هوائی . ۲۷ : د ب آ . ۲۸آ پ : میگذارد . ۲۸ب پ : میشمارد ؛ ح : جهان یکسر ببازی ؛ خ : خوش برادی . ۲۹ : د ب آ . ۲۹آ ث خ : در پیچ : ۳۰آ خ : پری دختی بدی . ۳۱آ ح : مهتاب از جوانی ۳۱ب چ : سیه پوشی * سرفصل افزوده : خ : صفت مهین بانو شبدیز ؛ ر : وصف جمال شیرین . ۳۲-۳۴ پ ث خ : حذف شده ۳۲آ ت د : چون سرو . ۳۲ب ج : درسر . ۳۳ب د : آب و شکر ؛ ت چ : دهن . ۳۵آ پ : دوگیسو چون عقیق آبداده .

خم گیسوش تاب از دل کشیده | بگیسو سبزه را برگل کشیده
شده گوم از نسیم مشک بیزش | دماغ نرگس بیمار خیز ش
فسونگر کرده برخود چشم خود را | زبان بسته با فسون چشم بد را
بسحری کاتش دلها کند تیز | لبش را صد نمک هریک شکرریز
۴۰. نمک دارد لبش در خنده پیوست | نمک شیرین نباشد و آن او هست
تو گوئی بینیش تیغیست از سیم | که کرد آن تیغ سیب را بدو نیم
زماهش صد قصب را رخنه یابی | چو ماهش رخنهٔ در رخ نه یابی *
بشمعش بر بسی پروانه بینی | زنازش سوی کس پروانه بینی

---

۳۶آ پ ت ح : آب از ؛ ب ث ج چ د : کاب از . ۳۶ب ج : بیک سو ؛
ج : دمیده ؛ ح : باگل دمیده . ۳۷آ پ : شده نرم ؛ ح: مشک تیز
۳۶-۳۷ خ : ۳۷،۳۶ . ۳۸آ پ : فسونی کرده از خود ؛ چ : فسون خوان
۳۸ب ح : فروبسته . ۳۹ پ ث خ : حذف شده .
۳۹آ ج : زبان . ۳۹ب چ د : صد زبان ؛ ح : را حذف شده ؛
ر : صد زبان هرصد .
۴۰ب خ : و حذف شده ؛ د : نباشد و آن دهانست . ۴۱آ د : تو
گفتی . ۴۱ پ : حذف شده . ۴۲آ خ : برقصب صد . ۴۲ب ث ر : بررخ
* پ چ : افزوده زگوش وگردنش لولوخروشان که رحمت برچنان لولوفروشان
۴۲-۴۳ ت : حذف شده . ۴۳ب پ : نزد کسی .

صبا از زلف و رویش حله پوشست | گهی قاقم گهی قندز فروشست
---|---
۴۵- موکل کرده بر هر غمزه غنجی | زنخ چون سیب و غبغب چون ترنجی
رخش تقویم انجم را زده راه | فشانده دست بر خورشید و بر ماه
دو پستان چون دو سیمین نار نوخیز | بر آن پستان گل بستان درم ریز
نهاده گردن آهو گردنش را | بآب چشم شسته دامنش را
گر اندازه ز چشم خویش گیرد | بر آهوئی صد آهو بیش گیرد
۵۰- بچشم آهوان آن چشمه نوش | دهد شیر افکنان را خواب خرگوش
زلعلش بوسه را پاسخ نخیزد | که لعل ار وا گشاید در بریزد

---

۴۴، ۴۵ : پ خ ۴۴-۴۷، ۵۱، ۴۸ - ۵۰، ۵۲، ۵۵، حذف شده ۵۳، ۵۴؛ ث ۴۴-۴۷، ۵۱، ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۵۵، حذف شده ۵۰، ۵۳، ۵۴؛ خ ۴۴، ۴۵، ۴۲، ۴۶، ۵۱، ۵۰ب آ، ۴۸ب آ، ۵۲، ۵۵، حذف شده ۴۹، ۵۳، ۵۴؛ د ۴۴-۴۷، ۵۱، ۴۸، ۵۳، ۵۰، ۴۹، ۵۲، ۵۵، حذف شده ۵۳، ۵۴؛ ر ۴۴-۴۷، ۵۱، ۴۸، ۵۰، ۵۳، ۵۴، ۴۹، ۵۲، ۵۵. ۴۴آ خ : حلقه ؛ د : از بوی زلفش ؛ چ : وزبیش حله ۴۵آ پ : عیب ؛ چ : بر گل . ۴۷آ ح : دو پستانش بسان ؛ خ : گلستان ؛ د : گلستانی ۴۷ب ت : گلستان دلاویز ؛ ح : بر و پستان گلستان شکر ریز ۴۸ب د : بخون دیده سسته ۴۹آ پ : ازچشمه نوش ۴۹ب د : بهر چشمی صد آهویش گیرد . ۵۰آ ح : ولعل چون نوش ؛ د : چو چشمه . ۵۱آ پ : زلعلی بردرش ۵۱ب پ : چو لعل او بر گشاید ؛ ج چ : ار بر گشاید ث : که قفل ؛ ح : که لعل او را به بیند گل بریزد ؛ خ : که او لعل ار گشاید .

ز رشگ نرگس مستش خروشان | ببازار ارم ریحان فروشان
هزار آغوش را پر کرده از خار | یک آغوش از گلش ناچیده دیار
شبی صدکس فزون بیند بخوابش | نه بیند کس شبی چون آفتابش
۵۵.بعید آرای ابروی هلالی | ندیدش کس که جان نسپرد حالی
بغیرت مانده مجنون در خیالش | بقایم ریخت لیلی با جمالش *
بفرمانی که خواهد خلق را کشت | بدستش ده قلم یعنی ده انگشت
حدیثی و هزار آشوب دلبند | لبی و صد هزاران بوسه چون قند

---

۵۳آ چ : کرده پر از خار . ۵۴آ د : بصد کس گر شبی . ۵۵آ ت : نبیند شب کسی
ب ح : هلانی ؛ ث : وابرو . ۵۵ب ب ح : جانی . ۵۶آ د : باخیالش ؛ ر :
بحیرت . ۵۶ب ر : رانده ؛ ث چ ح د : بعبرت ؛ ت : بسانم ریخت هم با .
۵۷ب پ : چون دم قاقم

* پس از بیت ۵۶ در نسخه‌های پ ث چ دیک بیت در نسخهٔ ر دو بیت افزوده ، در نسخهٔ
ب هر دو بیت با خط دیگری در حاشیه نوشته شده

مه از خویش خود را خال خوانده | شب از خالش حساب کال خوانده

چ ب : کتاب حال ؛ خ : مه از جولانش ؛ خ : شب از فالش کتاب فال ؛ ر : کتاب
فال ؛ د : فلک در حسن او بدحال مانده . ر : افزوده

زگوش وگردنش لؤلؤ خروشان | که رحمت برچنان لؤلؤ فروشان

۵۸ب ت ج چ د ب : خنده چون .

| | |
|---|---|
| سر زلفی ز ناز و دلبری پر | لب و دندانی از یاقوت وازدر * |
| ۶۰. هنر فتنه شده برجان پاکش | نوشته عبده عنبر بخاکش |
| رخش نسرین وزلفش بوی نسرین | لبش شیرین ونامش نیز شیرین |
| شکرخند لبشرا نوش خوانند | ولیعهد مهین بانوش دانند |
| پریرویان کزان کشور امیرند | همه درخدمتش فرمان پذیرند |
| زمهترزادگان ماه پیکر | بود درخدمتش هفتاد دختر |
| ۶۵. بخوبی هریکی آرام جانی | بزیبائی دلارام جهانی |

---

۵۹ پ ث ح خ : حذف شده

* درنسخهٔ پ چ ر (دوبیت) افزوده ، درنسخهٔ ب بیت اوّلی باخط دیگری درحاشیه نوشته شده

از آن یاقوت وآن دُرّ شکرخند مفرّح ساخته سودائی چند

چ : وزان دُرّ . ر : افزوده (بیت دوّمی)

خورسرگشته بر روی چوماهش دل وجان فتنه برزلف سیاهش

۶۰آ ت : برخاک پاکش ۶۱آ پ : نیزسرین ؛ ث ر : وبویش نیز ؛ ح : رخش شیرین ومویش نیز شیرین .

۶۲آ پ ث ح خ د ر : شکرلفظان ؛ ج چ : شکرخندان ؛ ث : داند

۶۲ب ب پ ت ث ج چ ح خ د : خوانند .

۶۴آ پ : درآن کشور . ۶۵ب : پ ث ج خ : دلاویز .

همه آراسته با رود وجامند		چو مه منزل بمنزل می‌خرامند *

گهی برخرمن مه مشک پوشند		گهی درخرمن گل باده نوشند

ز برقع نیشستان برروی بندی		که ناردچشم زخم آنجا گزندی

بدست آورده باغی پر زدستان		یکی بستان همه پر نارپستان

۷۰- بقامت هریکی چون زادسروی		خرامان چون تذروی با تذروی

دهان تنگ شان شیرین چوشکر		بخوشبوئی بسی خوشتر زعنبر

بخوبی درجهان یاری ندارد		بگیتی جز طرب کاری ندارد

چو باشد وقت زور آن زورمندان		کنند از شیر چنگ از پیل دندان

---

۶۷آ: ت : برخرمن گل ؛ خ : برخرمن شه . ۶۷ب ج : در دامن . ۶۷-۷۰ ح : حذف شده * د : افزوده

بدست آورده باغی پرز دستان		یکی بستان همه پر . . . ناربستان

بقامت هریکی چون زاد سروی		خرامان چون تذروی با تذروی

دهان تنگشان شیرین چوشکر		بخوشبوی بسی خوشتر زعنبر

۶۸آ ب : در روی . ۶۸ب ث : که تازدچشم ؛ ۶۸آ ب ت : نیشستن برروی

۶۹ ، ۷۰ ، ۷۱ : پ ث ج ح خ ر : حذف شده ؛ درنسخهٔ د این بیت هم بعداز ۶۶ نوشته شده . ۶۸ - ۷۲ : خ ۷۲ ، حذف شده ۶۹ - ۷۱ ، ۶۸ . ۷۲آ پ : ثانی

۷۲ب ج خ ب : زگیتی . ۷۲ : خ بآ . ۷۳ - ۷۴ : پ ث خ د ۷۳-۷۴

۷۳آ پ : چوکوشیدن بوقت زورمندان ؛ خ : آن حذف شده

بحمله جان عالمرا بسوزند — بناوک چشم کوکب را بدوزند

۷۵- اگر حور بهشتی هست مشهور — بهشت است آن طرف و آن لعبتان حور

مهین بانو که آن اقلیم دارد — بسی زینگونه زرّ و سیم دارد *

بر آخر بسته دارد ره نوردی — کز او در تک نیابد باد گردی

سبق برده ز وهم فیلسوفان — چو مرغابی نترسد ز آب طوفان

بیک صفرا که برخورشید رانده — فلک را هفت میدان باز مانده

۸۰- بگاه کوه کندن آهنین سم — گه دریا بریدن خیزران دم

زمانه گردش و اندیشه رفتار — چو شب کارآگه و چون صبح بیدار

نهاده نام آن شبرنگ شبدیز — براو عاشق تر از مرغ شب آویز

یکی زنجیر زر پیوسته دارد — بدان زنجیر پایش بسته دارد

نه شیرین تر ز شیرین خلق دیدم — نه چون شبدیز شبرنگی شنیدم

---

۷۴آ ث: جان عاشقرا؛ ح: چشم آدمرا . ۷۴ب پ: چشم عالمرا؛ ح: چشم آدمرا . ۷۵آ ت: نیست . ۷۶آ پ: اقلام .

۷۶ب ت: بسی گونه زرّ و هم * د: سرفصل «صفت شبدیز» افزوده

۷۷ب پ: در سل؛ پ ث: نبیند . ۷۸ پ: حذف شده

۷۸ب ت ح: آب و . ۷۹آ پ: راندی؛ ت خ: راند . ۷۹ب پ: ماندی؛ ت خ: ماند . ۸۰ب ح: گهی . ۸۱آ ج: و افلاک؛ د: و حذف شده . ۸۱ب خ: چون روز . ۸۲ب پ: براو عاشق شده چون مرغ شبخیز؛ ت ج: مرغ دلاویز

۸۵ چو برگفت اینسخن شاپورهشیار | فراغت خفته گشت و عشق بیدار
یکایک مهر بر شیرین نهادند | بران شیرین سخن اقرار دادند
که استادیکه درچین نقش بندد | پسندیده بود هرچ او پسندد
چنان آشفته شدخسرو بآن گفت | کزان سودا نیاسود ونمیخفت
همه روز این حکایت بازجستی | جز این تخم از دماغش برنرستی
۹۰ در این اندیشه روزی چندمیبود | بخشک افسانهٔ خرسندمیبود
چو کار از دست شد دستی برآورد | صبوریرا بسرپائی درآورد
بخلوت داستان خواننده راخواند | بسی زین داستان باوی سخن راند

---

۸۵ب ج ح : بخت بیدار ؛ پ خ ت ث : عشق بیدار ؛ د ر ب : شغل بیدار . ۸۶ب پ ث ح خ ر : زبان اقرار ؛ ث ح خ ر : بدان ؛ د : بدین . ۸۷آ پ : که زینسان ؛ خ : که او این نقش .

۸۸آ پ : بدان خفت ؛ ح : ازآن گفت ؛ ب : بدان گفت ؛ خ : درآن ؛ ج د ر : بدان . ۸۸ب پ : که روز و شب ؛ ث ج : بدان

۸۹آ ح : بازگفتی ؛ ر : میجست . ۸۹ب خ : جزآن غم در ؛ ر : نمیرست

۸۸ - ۹۰ خ : ۹۰ - ۸۸

۹۱ب پ : صبوری در شکستیرا ؛ ت : صبوری را بزیر پا درآورد ؛ چ ح : به حذف شده

۹۲ب پ ت ج د : زان ؛ ت ج چ د : با او

بدو گفت ای بکار آمد وفا دار	بکار آیم کنون کز دست شد کار
چو بنیادی بدین خوبی نهادی	تمامش کن که مردی اوستادی
۹۵- مگو شکّر حکایت مختصر کن	چو گفتی سوی خوزستان گذر کن
بباید شد ترا چون بتپرستان	بدست آوردن آن بترا بدستان
نظر کردن که در دل داد دارد	سر پیوند مردم زاد دارد
اگر چون موم نقشی میپذیرد	بر او زن مهر ما تا نقش گیرد
ور آهن دل بود منشین و برگرد	خبر ده تا نکوبم آهن سرد

---

۹۳آ پ : بکار من ؛ ت : اندر وفا دار ؛ ح : بدو گفتا بکار آید وفادار .

۹۴ب ب : که الحق اوستادی .

۹۵آ ت : بگو شکر و حکایت ؛ ح : مگو شکر و حکایت ؛ خ : مگو سرخش

۹۵ب ت : چو گوی سوی خوزستان ؛ ح : چو گفتی رو بخوزستان خ : برو باری بخوزستان .

۹۵ ، ۹۶ : خ ۹۶ ب آ ، ۹۵ ب آ . ۹۴ ح : حذف شده

۹۶آ ث ج خ ر : ترا باید شدن . ۹۶ب ت : آن ناربستان

۹۸ب ح : تا مهر ؛ خ : رن مهرها تا ؛ د : بدو

۹۹آ پ ت ث ج چ : گر .

# رفتن شاپور بارمن بطلب شیرین *

۱- زمین بوسید شاپور سخن‌دان — که دایم باد خسرو شاد و خندان
بچشم نیک بینادش نکوخواه — مبادا چشم بد را سوی او راه **
چو بر شاه آفرین کرد آن هنرمند — جوابش داد کای گیتی خداوند
چو من نقش قلم را در کشم رنگ — کشد مانی قلم در نقش ارژنگ
۵- بجنبد نقش کورا من کنم سر — بپرّد مرغ کورا من دهم پر
مدار از هیچ نوعی گرد بر دل — که باشد گرد بر دل درد بر دل

---

* ت ث چ : بارمن حذف شده ؛ ج خ : فرستادن خسرو شاپور را بطلب شیرین ؛ ح : حذف شده ؛ د : رفتن شاپور بتفحّص حال شیرین و دریافتن اورا . ۱ب چ : درافکند از سخن گوی بمیدان

** چ : افزوده ، که دایم باد خسرو شاد و خندان هیشه نورمندان

۲آ ح : بچشم نیک بین بادش نکوخواه . ۳ب ح : پس انگه گفت . ۴، ۵ پ ح خ ث : حذف شده . ۴ب ج : برنقش . ۵آ ت : کنم بر ؛ ج د ر : شخص د : راکومن ؛ ج : شخص را گومن کنم . ۵ب ر : کنم پر ؛ ت : کنم سر ؛ ج : مرغرا گومن ؛ چ : کشم پر ؛ د : مرغرا کومن . ۶آ پ : نوعی درد بر دل ؛ ج : گونه ؛ چ خ : مادت هیچ نوعی . ۶ب پ : درد بر دل گرد

تو خوشدل باش وجز شادی میندیش | که من یکدل گرفتم راه در پیش *
نگیرم در شدن یک لحظه آرام | ز گوران تک ز مرغان پر کنم وام
نخسبم تا نخسبانم سرت را | نیایم تا نیارم دلبرت را
۱۰ چو آتش گر ز آهن سازد ایوان | چو گوهر گر شود در سنگ پنهان
برونش آرم بنیروی و بنیرنگ | چو آتش ز آهن وچون گوهر از سنگ
گهی با گل گهی با خار سازم | ببینم کار و پس با کار سازم
اگر دولت بود کارم بدستش | چو دولت خود کنم خسرو پرستش
وگر دانم که عاجز گشتم از کار | شهنشه را کنم باری خبردار

---

آ۷ د : و حذف شده . ب۷ پ : دل نهادم ؛ ح : آن مک گرفتم ؛ ر : کار درپیش

* ب درحاشیه با خط دیگری و درنسخه‌های چ ت و بعد از ۶ افزوده :

بچاره کردن کار آنچنانم | که جز بیچارگی چاره دانم ؛ ت ر :

که هر . ب۸ ت کنم دام ؛ ث کنم فام . آ۹ ت : برت را

ب۹ ح : تا نیایم . آ۱۰ ج د : چو آهن گر ز آتش . آ۱۱ ت ح د : برون آرم

بنیرو و بنیرنگ . ب۱۱ پ : وچون لعل ؛ ث : چو آهن ز آتش ؛

ب۱۲ چ : چو بینم کار پس . ۱۳ ب : درحاشیه با خط دیگری . آ۱۳ پ : آدم

۱۳ خ : ب آ . آ۱۴ پ ح : گردم از کار . ب۱۴ ث ح د ر : کنم باری شهنشه را

ج چ : نه خسرو را کنم باری . ۱۴ خ : ب آ .

۱۵- سخن چون گفته شد گوینده برخاست　　بسیچ راه کرد از هر دری راست
نمی خفت و نمی آسود در راه　　ز خسرو سوی شیرین شد بیک ماه
بریده ره بیابان در بیابان　　بکوهستان ارمن شد شتابان
که آنخوبان چو انبوه آمدندی　　بتابستان بدان کوه آمدندی
چو شاپور آمد آنجا سبزه نو بود　　ریاحین را شقایق پیش رو بود
۲۰- گرفته سنگهای لاجوردی　　ز کسوتهای گل سرخی و زردی
کشیده بر سر هر کوهساری　　زمرّد گون بساطی لاله زاری
زجوم کوه تا میدان بغرا　　کشیده خط گل طغر بطغرا
در آن محراب کو رکن عراق است　　کمربند ستون انحراق است
ز خارا بود دیری سال کرده　　کشیشانی درو در سالخورده

---

۱۵آ پ : شاپور برخاست ؛ خ : سخن گفته شد و . ۱۵ب ث : بسیچ راه کودن را بیاراست . ۱۶ ر : حذف شده . ۱۷آ ح : بریده ره همی شد ؛ ر : برنده ره . ۱۸ب ت ث خ پ چ : بران کوه ؛ د : بآن کوه ؛ ر : دران کوه .
۲۰آ ج د : سبزهای . ۲۰ب پ : زگیسوهای ؛ ج : وازردی . ۲۱ پ خ : حذف شده . ۲۱آ ت : هر نوبهاری . ۲۱ب چ ج : بساط سبزه زاری ؛ چ در : مرغزاری
۲۲آ ب پ ت ج ث د : زخوم کوه ؛ دمیدان حضرا ؛ ج د : خط بخط . ۲۲ب خ : خط گل مانند طغوا . ۲۳آ پ : در آن میدان که ار ؛ ت چ د : کز رکن ؛ خ در آن صحرا که ار ب پ ت : العراق . ۲۴آ ت ث ج چ خ د ب : ساز کرده ح : سالخورده ۲۴ب پ ت ث ج چ ح خ ر : بدو ؛ د : درو به .

۲۵- فرود آمد بآن دیرکهن سال ‌ ‌ ‌ بدان آیین که باشد رسم ابدال *
سخن پیمای فرهنگی چنین گفت ‌ ‌ ‌ بوقت آنکه درهای دری سفت
که زیر دامن این دیر غاریست ‌ ‌ ‌ درو سنگی سیه گوئی سواریست *
زدشت رم کله درهر قرانی ‌ ‌ ‌ بگشن آید تکاور مادیانی
زصد فرسنگی آید بردر غار ‌ ‌ ‌ درو سنبد چو در سوراخ خود مار
۳۰- بدان سنگ سیه رغبت نماید ‌ ‌ ‌ بشهوت خویشتن برسنگ ساید

---

۲۵آ پ خ : درآن دیر ؛ ج : برآن ؛ چ ح ر : بدان ؛ د : درین . ۲۵ب پ ث ر : برآن ؛ چ : بان * سرفصل افزوده : چ : صفت پنداشتن شبدیز ؛ دخ : درصفت نسل شبدیز ؛ ر : درنژاد شبدیز . ۲۶آ پ : فرهنگ این ؛ خ : سمای فرهنگ آنچنان ؛ ر : بدو رهبان فرهنگی . ۲۶ب ث پ : آنکه دَر این سخن ؛ ح : درهای درین سفت ؛ خ : درهای سخن سفت ۲۷آ ث د ب : آن دیر ؛ ح آن کوه ؛ خ ج : این کوه . ۲۷ب پ : دران سنگی ج چ : که ماریست . * * د : افزوده هیشه مادیانان در بهاران بگرد آیند گرد جویباران
۲۸آ ح : زدشتِ کله ؛ خ : زدشت ارمن اندر ؛ د : زدشت ودم کله .
۲۸ب پ : بگشن اندر ؛ ب : بدست آید . ۲۹آ چ : سوی این غار ؛ خ : آمدتا د : فرسنگ . ۲۹ب پ : درو سوزد ؛ چ : دراوجنبد ؛ خ : شود در وی ؛ د : دراوخیزد ؛ خ : درو سمّد . ۳۰آ پ : برآن ؛ ج چ : بان ۳۰ب پ : وجود خویشتن ؛ ت : بروی بساید .

بفرمان خدا زوگشن گیرد | خدا گفتی شگفتی دل پذیرد
هر آن کره کزان تخمش بود بار | ز دوران تک برد وز باد رفتار
چنین گوید همیدون مرد فرهنگ | که شبدیز آمدست از تخم آن سنگ
کنون زان دیز سنگی گر بجوئی | نیابی گرد باوش برد گوئی
۳۵-وزان کوهی که خوانند انحراقش | سری بینی فتاده زیر ساقش
بماتم داری آن کوه گل رنگ | سیه جامه نشسته یکجهان سنگ

---

۳۱ب پ : از او . ۳۱ب د : ازاین معنی شگفتی .
۳۲آ پ : هران تخمه . ۳۲ب : ت خ : برد از برق رفتار ؛ ب ت: برد از باد .
۳۳آ ج : فریدون مرد ؛ ح : همایون مرد ؛ خ : همی آن فرد .
۳۳ب پ ر : از نسل .
۳۲ ، ۳۳ : خ ۳۳ ، ۳۲ (ب آ)
۳۴آ چ ر : اگر سنگی بجوئی ؛ ح : گرسنکی بجوئی
۳۵آ ب پ ج ث چ ح د ر : وزان کوسی .
۳۵ب ح د : زیر طاقش ؛ خ : زیر پایش .
۳۶آ خ : این کوه .
۳۶ب پ ، چ : نشسته عالمی سنگ ؛ خ : درجهان
۳۶ ، ۳۷ : خ ۳۷ ، ۳۶ (ب آ)

| | |
|---|---|
| بخشمی کامده بر سنکلاخش | شکوفه وار کرده شاخ شاخش |
| فلک گوئی شد از فریاد اوست | بسنگستان او در شیشه بشکست |
| خدا را گوچه عبرتهاست بسیار | قیا مترا بس این عبرت نمودار |
| ۴۰- چو در عهد چهل سال از کم و بیش | رسد کوهی چنانرا اینچنین پیش |
| تو بر لختی کلوخ آب خورده | چرائی تکیهٔ جاوید کرده |
| نظامی زین نمط در داستان پیچ | که از تو نشنوند این دوستان هیچ |

---

۳۷ پ : حذف شده . ۳۶ ، ۳۷ : خ ۳۷ ، ۳۶ (ب آ)

۳۸[آ] د : از دوران او

۳۹[ب] ح : نشست عبرت ؛ پ : غیرت .

۴۰[آ] ت ث د ر : چواندر چار صد سال . ۴۰[ب] پ : غیرت

۴۰ ، ۴۱ : خ ۴۱ ، ۴۰ (ب آ)

۴۱[آ] پ : چوبر ؛ پ : آب داده ؛ ت : آب دیده .

۴۱[ب] پ : تکیه صد سال ؛ *آخرین کلمهٔ بیت حذف شده* ؛ ت خ : تکیه صد ساله کرده ؛ ح : بسیار کرده .

۴۲[آ] پ داستانی ؛ ح : این نمد ؛ د : زین سخن .

۴۲ : پ (آب) داستانی

۴۲[ب] : پ : که حذف شده ؛ پ ت چ ح خ د ر : داستان ؛ خ : کس از تو .

# نمودن شاپور صورت خسرو را بشیرین *

۱- چو مشکین جعد شب را شانه کردند · چراغ روز را پروانه کردند
بزیر تخته نرد آبنوسی · نهان شد کعبتین سندروسی
بر آمد مشتری منشور در دست · که شاه از بند شاپور از بلا رست
در آن دیر کهن فرزانه شاپور · فرو آسود کز ره بود رنجور
۵- درستی خواست از پیران آن دیر · که بودند آگه از چرخ کهن سیر
که فردا جای آن خوبان کدامست · کدامین آب و سبزیشان مقامست
خبر دادندش آن فرزانه پیران · ز نزهتگاه آن اقلیم گیران
که در پایان این کوه گران سنگ · چمنگاهیست گردش بیشه تنگ

---

* پ : سرفصل حذف شده ؛ ت ث خ : نمودن شاپور صورت خسرو بشیرین بار اوّل ؛ چ : بشیرین حذف شده ؛ خ : دیدن شیرین صورت خسرو را اوّل بار و عاشق شدن ؛ د : نمودن شاپور صورت خسرو بشیرین و پنهان شدن ؛ ر : نمودن شاپور صورت خسرو را بار اوّل. [آ۲] ب پ ج چ ح خ د : تخت. [آ۳] خ : درآمد ؛ ر : بردست. [ب۳] ت : شاه از رنج و ؛ ث ج چ ح خ د ب : از بند و. [آ۴] ج : وزان دیر. [آ۵] ح : درستی جست. [ب۵] د : سبک سیر. [آ۶] پ : که آنجا. [آ۷] ج ر ب پ ت ج ح خ د : خبر دادند ؛ [ب۷] خ : ز فرهنگ و از آن. [آ۸] پ ت ج چ ح : پایین. [ب۸] ج : چمن زار

سحرگه آن سهی سروان سرمست | بدان مشکین چمن خواهند پیوست
۱۰ چو شد دوران سنجابی وشق روز | سمور شب نهفت از قاقم روز
سر از البرز بر زد جرم خورشید | جهانرا تازه کرد آیین جمشید
سحرتر زان بتان عشرت انگیز | میان دربست شاپور سحرخیز
بران سبزه شبیخون کرد پیشی | که با آن سرخ گلها داشت خویشی
خجسته کاغذی بگرفت در دست | بعینه صورت خسرو بر او بست
۱۵ بران صورت چو صنعت کرد لختی | بدو سانید بر ساق درختی
وزانجا چون پری شد ناپدیدار | رسیدند آن پریرویان پریوار

---

آ۹ ج : آن پریرویان . ۹ب ت چ د : بان . آ۱۰ پ : سنجاب .
۱۰ خ : حذف شده . ۱۱ب پ : قرص خورشید ؛ چ : خورشید ؛ ب : را حذف شده
خ : نورخورشید .
آ۱۲ پ خ : سحرکه ؛ ج و ر : پگه تر ؛ چ : شهوت انگیز ؛ خ : سحر
بیش از . ۱۲ب ج د : پگه تر ؛ خ : سبک خیز . ۱۲ ح : حذف شده .
آ۱۳ ت : بران شیوه ؛ خ د : بدان . آ۱۴ پ ت ج چ د : بردست .
۱۴ب ج د : بران بست ؛ ح : بدو بست ؛ خ د : برو بست ؛ ر : دراو
بست . آ۱۵ ح د : بدان . ۱۵ب ت خ : فرو آویخت از شاخ ؛
ث چ د : بر شاخ ؛ ج : بچه سایند برشاخ ؛ ح : در برشاخ
آ۱۶ چ : درآنجا ؛ خ : از آنجا سوی که شد .

بسر سبزی بر آن سبزه نشستند — گهی شمشاد و گه گل دسته بستند

گه از گلها گلاب انگیختندی — گه از خنده طبرزد ریختندی

عروسانی زنا شوئی ندیده — بکابین از هوا خود را خریده

۲۰- نشسته هر یکی چون دوست با دوست — نمیکنجید کس چون غنچه در پوست

میاوردند و درمی دل نشاندند — گل آوردند و بر گل می نشاندند

نهاده باده بر کف ماه وانجم — جهان خالی ز دیو و دیو مردم

همه تن شهوت آن پاکیزگانرا — چنان کائین بود دوشیزگانرا

چو محرم بود جای از چشم اغیار — زمستی رقصشان آورد در کار

۲۵- گه این میداد بر گلها درودی — گه آن میگفت با بلبل سرودی

ندانستند جز شادی شماری — نه جز خرّم دلی دیدند کاری

---

۱۷آ پ : نشیند ؛ چ : دران ؛ د : بدان . ۱۷ب پ بندد ؛ خ : و گاهی سبزه . ۱۸ب پ : خنده طبرزد حذف شده ؛ چ : گه از شکّر . ۱۹آ د : عروسان . ۱۹ب پ ث چ ح درج : بکاوین ازجهان ؛ ت : بکاوین ث خ : ازجهان . ۲۰ب پ : نمیکنجید همچون لاله ؛ ث ج چ ح خ د : چون لاله . ۲۱آ پ ت ث ج چ ح خ : دردل . ۲۱ب ج : وگل درمی . ۲۲آ ث د : نهاد جام ؛ ج چ : درکف ؛ ت : و حذف شده . ۲۲ب ح : کاوین بود . ۲۳ خ : حذف شده . ۲۳ب پ : آن کنیزکانرا . ۲۴آ چ : چوخالی بود . ۲۵ خ : حذف شده ۲۵آ دح : گه آن . ۲۵ب ثح د : گه این ؛ پ : باسروری . ۲۶ خ : حذف شده . ۲۶ب چ : دردهر کاری.

| | |
|---|---|
| درآن شیرین لبان رخسار شیرین | چو ماهی بود گرد ماه پروین |
| بیاد مهربانان عیش میکرد | گهی میداد باده گاه میخورد |
| چو خود بین شد که دارد صورت ماه | برآن صورت فتادش چشم ناگاه |
| ۳۰. بخوبان گفت کان صورت بیارید | که کردست این رقم پنهان مدارید |
| بیاوردند صورت پیش دلبند | بدان صورت فروشد ساعتی چند |
| نه دل میداد ازاو دل برگرفتن | نه میشایستش اندر برگرفتن |
| بهر دیداری از وی مست میشد | بهر جامی که خورد از دست میشد |
| چو میدیدازهوس میشد دلش سست | چو میکردند پنهان باز میجست |
| ۳۵. نگهبانان بترسیدند ازآن کار | کز آن صورت شود شیرین گرفتار |

---

۲۷آ ج : وزان ؛ د : درآن شیرین برآن . ۲۷ب ج : چو ماهی بود وایشان جمله پروین ؛ د : گرداگرد پروین .

۲۸ب ت : گه همی خورد .

۲۹آ ت چ ب : که دارم ۲۹ب خ د ج : بدان

۳۰آ پ : کان کاغذ . ۳۰ب پ ج : نهان ؛ ت ث ج : آن

۳۱ب ث ر : برآن ؛ چ خ : دران

۳۲آ پ چ : میدادش ازدل ؛ ث ح : نه دل دادش .

۳۳ب د : بهر جرعه

۳۴آ ب : درحاشیه ۳۵آ چ خ : بپرسیدند ازاین کار

دریدند از غم آن نقش گزین را    که رنگ از روی برد آن نقش چین را
چو شیرین نام صورت برد گفتند    که آن تمثال را دیوان نهفتند
پریوارست از این صحرا گریزیم    بصحرای دیگر افتیم و خیزیم
از آن مجمر چو آتش گرم گشتند    سپندی سوختند و درگذشتند
۴۰-کواکبرا بدود آتش نشاندند    جنیبت را بدیگر دشت راندند *

---

۳۶آ ت ث چ ح د ر : ازهم . ۳۶ب د ت ب: که نقش از وی بود نقاش چینرا ؛ پ : از چین برد آن نقش چینرا ؛ ث ح ج چ : که نقش از روی بردی نقش چینرا ؛ ج : که نقش از روی برد آن نقش ؛ خ ر : که رنگ از روی برد آن ماه چینرا ؛ ر از روی بردی نقش . ۳۷ب پ : تمثال دیوانرا ؛ ج : تمثالها ؛ ب : این ؛ ب : تمثالرا . ۳۸آ ر : پریزا راست ؛ پ : پریزاد . ۳۸ب پ : وحذف شده ۳۹، ۴۰ : د ۴۰ (ب آ) ، ۳۹ . ۳۹آ ث خ : ازین صحرا . ۴۰آ ت چ خ : فشاندند ب ت ج : جنیبت برکواکب . ۴۰ب پ : کواکب می دواندند ؛ ت : درحاشیه ؛ د : جنیبت برکران دشت * ت د : افزوده :

۱- وز آنجا دل شکسته تا بایوان    برفتند آن دل افروزان خرامان
۲- چو گردون گشت از ایشان کاخ و گلشن    ز نور رویشان چون روز روشن
۳- چو مجلس گرم شد از نور شیرین    ز مستی در سر آمد خواب نوشین
۴- از آن عشرت ملالت یافت آن ماه    چو گل در خواب رفت آن سرو ناگاه
۵- بتان هر یک بجای خویش رفتند    ز عالم بیغم و آسوده خفتند . ر : ۳ب خواب دیرین

# نمودن شاپور صورت خسرو را بار دوّم *

| | |
|---|---|
| ۱-چو برزد بامداد این نور گلرنگ | غبار آتشین از نعل بر سنگ |
| گشاد از گنج در هر گنج رازی | ز دیبا کرد هر کوهی طرازی |
| دگر ره بود پیشین رفته شاپور | بپیش آهنگ آن بکوان چونحور ** |
| همان تمثال اوّل ساز کرده | همان کاغذ برابر باز کرده |
| ۵-رسیدند آن بتان با دلنوازی | بدان سبزه چوگل کردند بازی |

---

* پ چ : دیدن شیرین صورت خسرو بار دوّم ؛ ت : رفتن شیرین بمرغزار دیگر و دیدن خسرو بار دوم ؛ ث ح خ د : بشیرین افزوده ؛ چ : دیدن شیرین صورت خسرو .

آ۱ ت ث ح خ د : آن نور ؛ ب : چون لعل . ب۱ پ ث ج ح د : از لعل ؛ ت : چون لعل ؛ خ : عیار گونهای لعل در سنگ .

آ۲ پ خ : آن گنج در ؛ خ : زاری . ب۲ پ ث چ خ : گشت هر ؛ د : چو دیبا ؛ ر : چو دریا گشت . آ۳ ب ث ت ج چ ح د : پیشی ؛ د : کرده خ : بود رفته پیش شاپور . ** ح : افزوده

که آن خوبان چو انبوه آمدندی     بتابستان بر آن کوه آمدندی

آ۴ خ : همان تمثال او دل ؛ چ : را افزوده . ب۵ پ ت ث چ ح خ ر : بر آن

| | |
|---|---|
| زده بر ماه خنده بر قصب راه | پرند آن قصب پوشان چو ماه |
| نشاط نیم رغبت مینمودند | بتدریج اندک اندک میفزودند |
| چو در بازی شدند آن لعبتان باز | زمانه کرد لعبت بازی آغاز * |
| دگر باره چو شیرین چشم برکرد | در آن تمثال روحانی نظر کرد |
| ۱۰- بپرواز اندر آمد مرغ جانش | فرو بست از سخن گفتن زبانش |
| بود سرمست را خوابی کفایت | گل نم دیده را آبی کفایت |
| بخود بر بانگ بر زد کاین چه حالست | غلط میکرد خود را کاین خیالست |
| بسروی زان سهی سروان بفرمود | که آن صورت بیاور نزد من زود |
| برفت آن ماه و آنصورت نهانکرد | به گل خورشید پنهان چون توان کرد |

---

۶ب ج د : پریرویان قصب ؛ خ : بدندان قصب . ۷آ پ ت ث ج ح خ د ر : نشاطی ؛ د : میفزمودند . ۷ب ج : بتدریج . * ت : افزوده

| | |
|---|---|
| چو از مستی طراوت یافت شیرین | بیاد آمد ورا این صورت چین |
| سماع مطربان و جام باده | نشسته جام و ساقی ایستاده |

۹آ پ . ر : دیده برکرد ۹ب پ : برآن . ۱۰ب د : فروماند .

۱۱آ پ : جامی کفایت .

۱۲آ پ : میزد ؛ ث ر : بیاران بانگ ؛ ح : چه جانست .

۱۴آ ب پ ت ج چ ح د : آن شخص ؛ خ : آن سرو .

۱۴ب پ : چون پنهان .

۱۵- بگفت این درپری برمیگشاید پری زین سان بسی بازی نماید
وز آنجا رخت بربستند حالی زگلها سبزه را کردند خالی *
بدشت وآبجوی آرام کردند بنوشانوش می درجام کردند
شبا هنگام کاین عنقای فرتوت شکم پر کرد ازین یک دانه یاقوت *
درآن صحرا فروخفتند سرمست ریاحین زیر پای و باده بردست

---

۱۵آ پ : درپر این در * ر : سرفصل « نمودن شاپور صورت خسرو را بار سوّم » افزوده

ح : نمودن شاپور صورت خسرو بشیرین بار سیّم

۱۷آ پ : بدشت جوکرا ؛ ت : و حذف شده ؛ ث : کانجام کردند

ج : آبخورآ ؛ خ : شط برآبجوی ؛ د : آبجوک ؛

ر : انجوک .

۱۷ ، ۱۸ : ر ۱۸ ، ۱۷ .

د* : افزوده

توگفتی کان همه حورند یکسر نشسته برکنارحوض کوثر

۱۹آ پ ت ث ج ح خ : برآن

۱۹ب پ ت ث ج چ ح خ د : دردست

# نمودن شاپور صورت خسرو را بار سوّم *

| | |
|---|---|
| ۱. چو روز از دامن شب سر برآورد | زمانه تاج زرین بر سر آورد |
| بر آن پیروزه تخت آن تاجداران | رها کردند می برجرعه خواران |
| وز انجا تا در دیر پری سوز | پریدند آن پریرویان در آن روز ** |
| بر آن مینوی میناگون چمیدند | فلکرا رشته بر میناکشیدند |
| ۵. بساط سبز چون جان خردمند | هوائی معتدل چون مهر فرزند |

---

* پ ج چ : دیدن شیرین صورت خسرو با رسیم ؛ ت : راحذف شده ؛ ث : نمودن شاپور صورت خسرو بشیرین بار سوم ؛ د : بشیرین افزوده ؛ خ : نمودن شاپور بشیرین صورت خسرو را بار [ دوم ] !

۱ب ح : زمین عطف هلالی . ۲ب ت : زها . آ۳ ث : وز آنجا با دلی پر درد و پرسوز . ۳ب : پ خ : دگر روز ؛ ح د ر : پریرویان بیک روز ؛ خ : پراندند ** ح : افزوده

که رسمی بود کان صحراخرامان بصید آیند بر رسم غلامان

آ۴ پ ت ج چ در : درآن ؛ ث ح خ : درآن میدان ؛ ث چ ج ح خ : خمیدند

ب۴ پ ث چ ح خ ر : درمینا . آ۵ پ ث ح د ر : بساطی ؛ ت : سبزه ؛ چ : جان فرزند

نسیمی خوشتر از باد بهشتی | زمینرا دُر بدریا گل بکشتی *
شقایق سنگرا بتخانه کرده | صباجعد چمن را شانه کرده
مسلسل گشته برگلهای حمری | نوای بابل و آواز قمری
پرنده مرغکان گستاخ گستاخ | شمایل برشمایل شاخ برشاخ
۱۰ بهر گوشه دو مرغک گوش درگوش | زده برگل صلای نوش برنوش
بدآن گلشن رسیده نقش پرداز | همان نقش نخستین کرده آغاز

---

آ۶ چ : از باغ * چ ب : افزوده

گل از بهر نثاران سمن بر | نهاده برکف خود خرده زر
ز رشک آن دو زلف خم گرفته | بنفشه پشت را درهم گرفته
ز لطف زندگانی خوشترش آب | بخویش ریک مروارید خوش آب
بهر گوشه شکفته نو بهاری | زخوبی بر درختی چون نگاری
بعینه خود بهشتی بود مشهور | ازآن بت پیکران گشته پراز حور
زخوبی جلوه گاه مرغ رامش | کرامی بردل وآزاده نامش

آ۷ خ : شقایق راچمن . ب۷ ت ث ج چ ح خ د : سمن را . آ۸ ت ج پ : کرده ب۸ ج ح د پ ت ب خ : آوای . آ۱۰ ج ح : پریده ؛ پ ث ر : برگوش ب۱۰ ت ، نوای نوش در ؛ ح خ : درنوش ؛ آ۱۱ پ چ خ د : برآن ؛ ج خ ر : رسید آن نقش . ب۱۱ پ : [ برکار] ؛ ج : کرده پرواز ؛ خ : همان رسم ؛ خ ر : کرد آغاز .

پری پیکر چو دید آن سبزهٔ خوش　　بمی بنشست با جمعی پریوش *

دگر ره دید چشم مهربانش　　در آن صورت که بود آرام جانش

شگفتی ماند از آن نیرنگ سازی　　گذشت اندیشهٔ کارش ز بازی **

۱۵ دل سرگشته را دنبال برداشت　　بپای خود شد آن تمثال برداشت

در آن آیینه دید از خود نشانی　　چو خود را دید بیخود شد زمانی

لعاب عنکبوتان مگس گیر　　هما ئیرا نگر چون کرد نخجیر

در آن چشمه که دیوان خانه کردند　　پریرا بین که چون دیوانه کردند

بچاره هر کجا تدبیر سازند　　نه مردم دیو را نخجیر سازند

---

۱۲آ ت : این　　* ت د : افزوده

چو از می رویشان همرنگ گل شد　　نشاط و عیششان زاندازه بگذشت ؛

د : رنگشان . ۱۲-۱۸ : چ ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۴، ۱۸

۱۳ب د : بدان . ۱۴آ د : ازین . ۱۴ب پ : کار از در بازی ؛ ت ث : اندازهٔ کارش　　** ت : افزوده

دلش زان غم نحیف و ناتوان شد　　گل سرخش برنگ ارغوان شد

دلش سرگشته و حیران بمانده　　در آن سرگشتگی فرزان بمانده

بتیغ عشق جانش بود خسته　　دل اندر صورت دلدار بسته

۱۶ب پ ث خ ر : خود را یافت . ۱۶-۲۰ : ر ۱۶، ۲۰، ۱۷ - ۱۹ . ۱۷آ ت : نقاب

۱۷ب ج : چون کرد رنجیر . ۱۷-۱۹ پ ث ح خ : حذف شده . ۱۹ب ج : بمردم .

۲۰ چنان شد در سخن ناساز گفتن | کز آن گفتن نشاید باز گفتن
چو آن گل برگ رویان بر سر خاک | گل صد برگ را دیدند غمناک
بدانستند کان کار پری نیست | عجب کاریست کار سرسری نیست
از آن پیشه پشیمانی گرفتند | بر آن صورت ثناخوانی گرفتند
که سربازی کنیم و جان فشانیم | مگر کاحوال صورت باز دانیم
۲۵ چو شیرین دید کایشان چاره جویند | بچاره راست کردن راست گویند
بیاری خواستن بنمود زاری | که یارانرا ز یاران است یاری
ترا از یار نگزیرد بهر کار | خدایست آنکه بی‌مثلست و بی‌یار
بسا کارا که از یاری برآید | بباید یار تا کاری برآید
بدان بت پیکران گفت آن دلارام | کزاین پیکر مرا رفت از دل آرام

---

۲۰آ خ: باساز . ۲۱آ ت: چو این؛ ح: چو گلبرگان خندان .
۲۲آ خ: کان نقش . ۲۲ب ح: عجب کاری فتاد این سر؛ ت: کار
۲۴ب پ: این صورت بدانیم؛ ج: بود کاحوال؛ خ: مگر کاحوال این صورت
بدانیم . ۲۵آ ث ح خ ر: راست گویند . ۲۵ب ث: راه جویند؛ ح،
ر: چاره جویند . ۲۶ب چ: بنمود یاری . ۲۷آ پ: از یار پنهان بود آن کا
۲۸آ چ: بسا کاری . ۲۹آ پ: خوش پیکران؛ ح: شب پیکران
۲۹ب پ: کزین پیکر شدم بی خواب آرام؛ ث: و آرام؛ ح: کزین صورت
شدم بی صبر و آرام؛ خ ر: کزین پیکر شدم .

۳۰. بیا تا این حدیث از کس نیوشیم — بدین تمثال نوشین باده نوشیم
دگرباره نشاط آغاز کردند — می آوردند و عشرت ساز کردند
پیاپی شد غزلهای فراقی — برآمد بانگ نوشانوش ساقی
بت شیرین نبید تلخ در دست — از آن تلخی و شیرینی جهان مست
بهر نوبت که می بر لب نهادی — زمین را پیش صورت بوسه دادی
۳۵. چو مستی عاشقیرا تنگ درکرد — صبوری در زمان آهنگ درکرد
یکیرا زان بتان بنشاند بر راه — که هر شخصی که بینی در گذرگاه
نظر کن تا بدین سامان چه پوید — وزین صورت به پرسش تا چه گوید
بسی پرسیده شد پنهان و پیدا — نمیشد سرّ آن صورت هویدا
تن شیرین گرفت از رنج سستی — کز آن صورت ندادش کس درستی *

---

۳۰ب چ پ ث: بیاد این حکایت؛ ح: بدان تمثال دوشین. ۳۲آ ت ح خ: عراقی. ۳۳آ ح: لب شیرین. ۳۳ب ت ج ح: شده مست؛ چ خ: جهان رست. ۳۴ب پ: زمین در پیش صورت رخ نهادی؛ ت ح خ ج پ چ ث: زمین در پیش صورت. ۳۵آ پ ت: برکرد ج در: تنگتر کرد. ۳۶آ ث چ خ در: در راه. ۳۶ب ث ر: که هر کس را که بینی بر؛ ج ث خ د ب پ ت ح: برگذرگاه؛ د: که بیند ۳۷آ پ: چه گوید؛ ح چه جوید؛ ح: نگه کن خ: تا بدین سان در چه؛ د: تا درین صحرا؛ ر: درین سامان. ۳۷ب خ: در این صورت. ۳۸آ پ: رسید و شد. ۳۹ب ث: از آن * در: افزوده

درآن اندوه می پیچید چون مار — فشاند از جزعها لولوی شهوار

# نمودن شاپور خود را بشیرین *

| | |
|---|---|
| ۱. بر آمد ناگه آنمرغ فسونساز | بآیین مغان بنمود پرواز |
| چو شیرین دید در سیمای شاپور | نشان آشنائی دادش از دور |
| بشاپور آن ظن اورا بد نیفتاد | نقط زد گوچه بر کاغذ نیفتاد |
| اشارت کرد کان مخرا بخوانید | وزین در قصهٔ با او برانید |
| ۵. مگر داند که این صورت چه نامست | چه آیین دارد و جایش کدامست |

---

* پ : پیدا گشتن شاپور بر شیرین و حکایت کردن خسرو با او؛ ت (بعداز بیت دوّم نوشته شده) : رفتن شیرین بنزد شاپور و ازحال آن صورت پرسیدن؛ ث: آمدن شاپور پیش شیرین و صفت خسرو کردن ؛ ج : آشکار آمدن شاپور بر شیرین چ : پیدا شدن شاپور بر شیرین؛ ح : نمودن شاپور خویشتن را بشیرین شورانگیز خ : پیدا کردن شاپور خود را بر شیرین ؛ د : پیدا شدن شاپور بر شیرین و صفت جمال خسرو گفتن و عاشق شدن شیرین ؛ ر : پیدا شدن شاپور

۱آ ث : بر آمد ناگهان ؛ چ : در آمد . ۱ب :ث بر آیین ؛ ۲ب ت : دید از دور . ۳آ خ : را حذف شده . ۳ب ح ر : رقم زد . ۴آ خ : کانرا مخ . ۴ب پ : در قصه را با او ؛ د : وزین صورت سخن با او . ۵آ خ ب ث : این صورت کدامست ۵ب ث خ : دارد و اورا چه نامست ؛ ج : جانش .

پرستاران برفتن راه رفتند — بکهبد حال صورت باز گفتند
بپاسخ گفت کین دُرسفتنی نیست — وگرهست ازسر یاگفتنی نیست
فسونی زیر لب میخواند شاپور — چو نزدیکی که از کاری بود دور
چو پای صید را دردام خود دید — درآنجُنبش صلاح آرام خود دید
۱۰ پرستاران برشیرین دویدند — بگفتند آنچه ازکهبد شنیدند
چوشیرین اینسخن زیشان نیوشید — زگرمی درجگرخونش بجوشید *
روانه شد چوسیمین کوه دوال — درافکنده بکوه آواز خلخال
برشاپور شد بی صبروسامان — بقامت چون سهی سروی خرامان
برو بازو چو بلورین حصاری — سروگیسو چومشگین نوبهاری
۱۵ کمندی کرده گیسوش ازتن خویش — فکنده درکجا درگردن خویش

---

آ۶ ث : بپیشش باز . ب۶ ج : برهبان . ۶-۱۲ : د، ۶، ۸، ۹، ۷، ۱۰، ۱۱ .

۷ پ : حذف شده . ب۷ ث ت : ازسروا ؛ ج : وگرهست این زمان واگفتنی ؛ د : وگرباشد زسر وا . ۸ پ ث ح خ : حذف شده . ۹ پ ث ح خ : حذف شده . ۱۰ پ : حذف شده . ۱۱ ح : حذف شده ؛ ب : درحاشیه ب۱۱ ث : خونش اندر تن * درنسخه چ و درحاشیهٔ نسخه ب افزوده : چوخون دل گوفتش درجگر جوش گرفت آن صورت جانرا درآغوش . آ۱۴ ت : بلورین چون ؛ ح : بلوری ب۱۴ ج : سرزلفش همی مشک نثاری . آ۱۵ د : برتن . ۱۵ پ ث ح خ : حذف شده

ز هندوجستن آن ترکتازش | همه ترکان شده هندوی نازش
دلش را برده بود آن هندوی جست | بترکی رخت هندوراهی جست
رخ چون لعبتش در دلنوازی | بلعبت باز خود میکرد بازی
ز شیرین کاری آن نقش جمّاش | فروبسته دهان ودست نقّاش
۲۰ نقاب از گوش گوهرکش گشاده | چو دریا گوش برگوهر نهاده *
لبی وصد نمک چشمی وصد ناز | برسم کهبدان دردادش آواز *
که بامن یک زمان چشم آشنا باش | مکن بیگانگی یک دم مرا باش
چو آن نیرنگ ساز آواز بشنید | درنگ آوردن آنجا مصلحت دید

---

۱۶ پ ث ح خ : حذف شده . ۱۲ - ۲۰ : ر ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۲، ۲۰ .
۱۷ پ ث ح خ : حذف شده . ۱۷ب د : رخت هندو بازمیجست . ۱۸ پ
ث ح خ : حذف شده . ۱۹ پ ث ح خ : حذف شده . ۱۹ب ج چ د ر : فروبسته
زبان . ۱۹ - ۲۲ : چ ۲۱، ۲۲، ۱۹، ۲۰ . ۲۰ پ : نهادند - گشادند
۲۰آ ب ت د : گوهر برگشاده ؛ ج : از روی گوهر ؛ پ : در گوهر
۲۰ب ر : چو گوهر گوش بر دریا نهاده * د : افزوده
زگوش وگردنش لولوخروشان | که رحمت برچنان لولوفروشان
۲۱ب پ : داد آواز ** پ : افزوده
که ای کهبد بحق کردگارت | که ایمن کن مرا در زینهارت
۲۲آ ت : باما . ۲۳ ح : حذف شده . ۲۱ب پ : زمانی

زبان دان مرد راز آن نرگس مست — زبانی ماند و آن دیگر شد از دست

۲۵ ثناهای پریرخ بر زبان راند — پری بنشست و او را نیز بنشاند

بپرسیدش که چونی وز کجائی — که بینم در تو رنگ آشنائی

جوابش داد مرد کار دیده — که هستم نیک و بد بسیار دیده

خدای از هر نشیب و هر فرازی — نپوشیده است بر من هیچ رازی

زمین بگذار کز مه تا بماهی — خبر دارم ز هر معنی که خواهی

۳۰ ز حدّ باختر تا بوم خاور — جهان را گشته ام کشور بکشور

چو شیرین یافت آن گستاخ روئی — بدو گفتا در این صورت چه گوئی

بپاسخ گفت رنگ آمیز شاپور — که باد از روی خوبت چشم بد دور

حکایتهای این صورت دراز است — وزین صورت مرا در پرده راز است

ز سر تا پای این حرف از سرپای — بگویم با تو گر خالی بود جای

---

۲۴ پ ث ح خ : حذف شده . [آ]۲۴ ت د : زبان مرد را زان ؛ ج : زبانی ماند و دیگر رفت از دست . [ب]۲۶ ث : از تو . ۲۸ - ۳۰ : ر ۲۸ ، ۳۰ ، ۲۹ . [آ]۲۸ پ : خبر از هر نسیب هر قراری . [ب]۲۸ پ : کاری . ۲۹ ح : حذف شده . [ب]۲۹ ت : از هر چیزی ۲۹ ، ۳۰ : د ۳۰ ، ۲۹ . ۳۰ پ ث ح خ : حذف شده . [آ]۳۰ چ د : تا ملک . [آ]۳۱ ح د : دید آن . [ب]۳۱ ج : که این ؛ خ بدو گفت اندرین . [ب]۳۲ ت ج چ ح خ د پ ب : که ای از روی خوبت . [آ]۳۳ ث : آن صورت ؛ پ آن حرف . [آ]۳۴ پ : از سر و پای ؛ ث د ح خ ر : یکایک هر چه میدانم سراپای ؛ ج : حکایت هر ؛ ح خ ر : سر و پای . [ب]۳۴ ث : چون خالی شود ؛ ج پ : گر خلوت بود

۳۵ بفرمود آن صنم تا آن بتی چند — بنات النعش وار ازهم پراگند
چو خالی دید میدان آن سخندان — در افگند از سخن گوئی بمیدان *
که هست این صورت پاکیزه گوهر — نشان آفتاب هفت کشور
سکندر موکبی دارا سواری — ز دارا و سکندر یادگاری
بخوبیش آسمان خورشید خواند — زمین را تخمی از جمشید ماند

---

آ۳۵ د : تنی چند . ب۳۵ پ : بنات النعشرا ؛ ت : ازمه .
آ۳۶ پ : از سخن دان . ۳۶، ۳۷ : خ ۳۷، ۳۶ (ب آ) * د : افزوده

از این صورت بگفتا هستم آگاه — نشاید گفت لیکن بر سر راه
ترا گر بستهٔ این بند بینم — ز زحمت گوشهٔ تنها گزینم
حدیثی کان دوای درد دارد — شنیدن عاقل آن چون بر شمارد
زعلم خود فسونی چند برخواند — بنام شاه بر آتش برافشاند
چنان از جان او آتش برافروخت — کز آن آتش دل وجانش همیسوخت
بزاری گفت ای مرد هنرمند — مرا برهان ازین تیمار واین بند
ازاین صورت غمی برجانم افتاد — چنان کز وی نیم یک لحظه آزاد
اگر داری ازین صورت نشانی — خبرده گر بمن بخشی روانی
چنین مردی تو با این علم بسیار — چنان دانم که هستی آگه ازکار
چو شاپورش چنان آشفته دل دید — چو گل خندان بر ویش باز خندید
آ۳۷ ج چ در ث : پاکیزه پیکر . آ۳۸ خ : دارا سپاهی . ۳۸، ۳۹ : خ ۳۹، ۳۸ (ب آ)

۴۰ شهنشه خسرو پرویز کامروز ‌‌ شهنشاهی بدو گشته است پیروز
وزآن شیوه سخنهائی برانگیخت ‌‌ که ازجانپروری باجان درآمیخت
سخن میگفت و شیرین هوش داده ‌‌ بدان گفتار شیرین گوش داده
بهر نکته فرو میشد زمانی ‌‌ دگر ره باز میجستش نشانی
سخن را زیر پرده رنگ میداد ‌‌ جگر میخورد ولعل ازسنگ میداد
۴۵- از و شاپور دیگر راز ننهفت ‌‌ سخن را آشکارا کرد و پس گفت
پری رویا نهان میداری اسرار ‌‌ سخن در پرده میگوئی پریوار
چرا چون گل زنی در پوست خنده ‌‌ سخن باید چو شکّر پوست کنده
چو میخواهی که یابی روی درمان ‌‌ مکن درد از طبیب خویش پنهان

---

۴۰ د : حذف شده . آ۴۰ پ : شهنشه مهتری . ب۴۰ ت ج : برو؛
خ د : جهانداری بدو * د : افزوده

رخی مانند ماه بدر دارد ‌‌ زهر دو عالم افزون قدر دارد
چوآن وخوشدل شیرین زبانست ‌‌ چو آبی دارد وشاه جهانست

آ۴۱ ح ر : وزین ؛ خ : درآن شیوه ؛ د : سخنها را . ب۴۱ ث چ ح
دت : برآمیخت ؛ خ : هزاران نقش موزون درهم . ۴۲ ب : میداد
آ۴۲ خ : شیرین گوش می کرده . ب۴۲ پ چ : برآن ؛ خ : شیرین
هوش داده . ۴۳ پ : حذف شده . ۴۴ ح : حذف شده . ب۴۶ ت ث ج
چ خ : درشیشه . آ۴۸ ج : که بینی . ب۴۸ خ : ازحکیم .

| | |
|---|---|
| بت زنجیر زلف از گفتن او | برآشفت ای خوشا آشفتن او |
| ۵۰ ولی چون عشق دامنگیر بودش | دگر ره از ره عذر آزمودش |
| حریف جنس دید و خانه خالی | طبق پوش از طبق برداشت حالی * |
| که ای کهبد بحق کردگارت | که ایمن کن مرا در زینهارت |
| بحکم آنکه بس شوریده کارم | چو کار خود دلی شوریده دارم |
| درین صورت بدانسان مهر بستم | که گوئی روز و شب صورت پرستم |

---

۴۹آ ج ح ر : زنجیرموی ؛ خ : پری زنجیر زلف . ۵۰ پ ث ح خ : حذف شده
۵۰ب ج : از ره لطف ؛ د : از سر لطف ؛ ر : دگر بار از ره . ۵۱آ پ خ د : و
جای خالی ؛ د : حریفی دید جنس ؛ ر ث : حریفی . * ج : ابیات مزبور
بعد از سر فصل زیر نوشته شده « سوگند شیرین شاپور را جهت اشکار شدن »
د : افزوده

| | |
|---|---|
| بگستاخی بر شاپور بنشست | در تنگ شکر را قفل بشکست |
| چو بر گفت او حدیثی خوشتر از جان | ز خجلت در نهان شد آب حیوان |
| بسان بیدلان در پا فتادش | پس آنگه بی عدد سوگند دادش |

ر : افزوده

| | |
|---|---|
| بگستاخی بر شاپور بنشست | در تنگ شکر را مهر بشکست |

۵۳آ پ : شوریده حالم . ۵۳ب پ : چو بخت خود ؛ ر ج : چو زلف
خود . ۵۴آ ث : برآنسان ؛ خ : برین

۵۵ بکار آی اندرین کارم بیک چیز / که روزی من بکار آیم ترا نیز

چو من در گوش تو پرداختم راز / تو نیز از قصهٔ داری در انداز

فسونگر در حدیث چاره جوئی / فسونی به ندید از راستگوئی

چو یاره دست بوسی رایش افتاد / چو خلخال زر اندر پایش افتاد

بصد سوگند گفت ای شمع یاران / سزای تاج و فخر تاجداران

۶۰ زشب بدخواه تو تاریک دینتر / زماه نو دولت باریک بینتر

بحق آنکه در زنهار اویم / که چون زنهار دادی راست گویم

من آن صورتگرم کز نقش پرگار / ز خسرو کردم این صورت نمودار

هر آن صورت که صورتگر نگارد / نشان دارد ولیکن جان ندارد

---

۵۵ب پ ت ج : که من روزی ؛ د : که هم روزی بکار آیم منت نیز

۵۶ب پ ت چ ح ر : از نکتهٔ ؛ خ : بپرداز . ۵۷آ پ : از حدیث ؛ ح : چاره سازی . ۵۷ب ح : راست بازی .

۵۸ د : در حاشیه .

۵۸آ پ : زلفش . ۵۸ب پ : زرش در پای ؛ خ : زرین در پایش .

۵۹ب پ : فخر شهریاران ؛ ث چ خ ر : سزای تخت ؛ ح : فرق تاجداران ؛ ح : و حذف شده . ۶۰آ ح : تاریک بینة . ۶۱آ خ : در تیمار . ۶۲آ ح : کز زخم پیکار . ۶۲ب خ : پدیدار

| | |
|---|---|
| مرا صورتگری آموختستند | قبای جان دگرجا دوختستند |
| ۶۵ چو تو بر صورت خسرو چنینی | ببین تا چون بود کاورا ببینی |
| جهانی بینی از نور آفریده | جهان نادیده امّا نورِ دیده |
| شگرفی چابکی چستی دلیری | بمهر آهو بکینه تند شیری |
| گلی بی آفت باد خزانی | بهاری تازه بر شاخ جوانی |
| هنوزش گرد گل نارسته شمشاد | ز سوسن سرو او چون سوسن آزاد |
| ۷۰ هنوزش پرّ یغلق در عُقابست | هنوزش برگ نیلوفر در آبست |
| هنوزش آفتاب از ابر پاکست | ز ابر و آفتاب او را چه باکست |
| بیک بوی از ارم صد در گشاده | بدو رخ ماه را دو رخ نهاده |

---

۶۴ - ۶۸ : چ ۶۷ ، ۶۸ ، ۶۵ ، ۶۶ . ۶۴ ، ۶۵ : خ ۶۵ ، ۶۴

۶۴ ح : حذف شده . ۶۵ب پ ث : چون شوی ؛ خ : بگوتا ؛

د : چون بود چون او . ۶۶آ د : جوانی . ۶۸آ پ ث ح

خ د : بی آفت از باد ؛ چ : گل . ۶۸ب پ : تازه از شاخ

۶۹ب پ ج چ : وزان آزاده سوسن سروش آزاد ؛ پ : وزان

آزاده سرو ؛ ح : سرو همچون ؛ خ : همچون سرو سوسن آزاد

۷۰آ پ : هنوزش خوردی چون و ؛ ت ث ج : برعقابست . ۷۲ ح : حذف شده

۷۰ ، ۷۱ پ ح خ : حذف شد . ۷۱آ ب ت د : ابر برگ . ۷۱ب ب ت ج

چ د : زماه و . ۷۲آ چ یکی بوی ؛ خ : بیک دم . ۷۲ب د : بدو رخ هردو خرّا طرح داده

برادهم زین نهد رستم نهادست — بمی خوردن نشیند کیقبادست

شبی کو گنج بخشیرا دهد داد — کلاه گنج قارون را برد باد

۷۵ سخن گوید دُر از مرجان برآرد — زند شمشیر شیر ازجان برآرد

چو در جنبد رکاب قطبوارش — عنان دزدی کند باد ازغبارش

نسب گوئی بنام ایزد زجمشید — صفت پرسی بحمداله چوخورشید *

جهان ازموکبش ره تنگ دارد — علم بالای هفت اورنگ دارد

چو زر بخشد شترباید بفرسنگ — چو وقت آهن آید وای برسنگ

۸۰ چو دارد دشنهٔ پولاد را پاس — بسیما بی زره درپوشد الماس*

---

۷۳، ۷۴، ۷۵ پ ح خ : حذف شده . ۷۴آ د : مبیخشد بدلشاد .
۷۴ب چ : کلاه گبر ؛ د : کلاه گبرمی برد باد . ۷۵آ ب ت ث ج چ د : برآید
۷۵ب ت ث ج چ د : برآید . ۷۵، ۷۶ : ث ج چ ۷۶، ۷۵ . ۷۶ پ ج
ح خ د : حذف شده . ۷۷آ پ : زخورشید ؛ ث د : بحمدالله ز .
۷۷ب ج د : خواهی ؛ ث د : حسب پرسی نیامیزد * ث افزوده ۷۵ . ۷۸آ پ ث
ج ح رد : با ؛ چ : بر ؛ د : مرکبش ؛ ح : نیرنگ دارد . ۷۹آ خ : شتربخشد . ۷۹ - ۸۲ : خ
۸۱، ۷۹، ۸۲، ۸۰ (ب آ) ۸۰ب ب : پشیمانی نزره پوشد بالماس ؛ ث : پشیمانی زره پوسد
ز الماس ؛ ج پ : بشانی زره درپوشد الماس ؛ ح : پشیمانی زره پوشیده الماس ؛ خ ت :
پشیمانی زره ؛ د : بسیاحی زره ؛ رابسنباند زره ورباشد الماس * * چ د افزوده ؛
ب (درحاشیه) : چوسوی جام کیخسرو زند دست بوی جرعهٔ دریارا کند مست (د : کشند دست
د : ببوی جرعه دریارا) .

چو باشد نوبت شمشیر بازی — خطیبا ترا دهد شمشیر غازی

قدمگاهش زمینرا خسته دارد — شتابش چرخرا آهسته دارد

فلک با او بمیدان کُند شمشیر — بگشتن نیزگه بالا و گه زیر

جمالش را که بزم افروز عیدست — هنر اصلی و نیکوئی مزیدست

۸۵ باقبالش دل استقبال دارد — چو هست اقبال کار اقبال دارد

بدین فرّ و جمال آن عالم افروز — هوای عشق تو دارد شب و روز

خیالترا شبی درخواب دیدست — از آن شب هوش و عقل از وی رمیدست

نه می نوشد نه باکس جام گیرد — نه شب خسبد نه روز آرام گیرد

---

۸۲آ خ : گذرگاهش . ۸۲آب ب ت : کردد ؛ ج خ : کرده .
۸۲ب د : سنانش . ۸۳آ ث : با وی . ۸۳ب ث ج چ ح خ د ت :
بگشتی ؛ چ ت : که بالا گهی زیر .
۸۴، ۸۵ : ث ۸۵، ۸۴ .
۸۴آ پ ح د : بزم آرای . ۸۴ب ح د ر : و زیبائی .
۸۵ پ : حذف شده . ۸۶آ پ خ : آن حذف شده ۸۶ب خ د : هوائی
مهر تو . ۸۷ ح : حذف شده . ۸۷آ خ : جمالترا . ۸۷ب : ج د
ر : عقل و هوش ؛ چ : از وی بریدست ؛ خ : از آن شب خورد
و خواب . ۸۸ د : (ب آ)
۸۸آ ب ت ث خ ج : هرگز ؛ چ : نه می گیرد .

بجز شیرین نخواهد همنفسرا　　بدین تلخی مباد اعیش کسرا *

۹۰. مرا قاصد بدین خدمت فرستاد　　تو دانی نیک و بد کردم ترا یاد

ازین در گونه گونه دُر همی سفت　　سخن چندانکه میدانست میگفت

وزان شیرین سخن شیرین مدهوش　　همی خورد آن سخن را خوشتر از نوش

بدان آمد که صد بار افتد از پای　　بصنعت خویشتن میداشت برجای

زمانی بود و گفت ای مرد هشیار　　چه میدانی کنون تدبیر این کار

۹۵. نشانم ده ز روی رهنمائی　　رهی کارد مرا زین غم رهائی

که این غم در دل من کار کردست　　تنم چون نرگس بیمار کردست

---

آ۸۶ ث : که جز شیرین نخواهم . ۸۹ب دثج چ ح ت : بدان . * چ : افزوده

نمیگیرد شراب نوش در دست　　زعشق تو همه روز است سرمست ؛

همین بیت در نسخهٔ ب در حاشیه با خطّ دیگری نوشته شده . آ۹۰ پ : برین ؛ ج چ :
تو دانی یک بیک ؛ د : مرا عمدا . آ۹۱ د : ازین سان . ۹۲ب پ خ ر : سخنها
خ : بران ؛ چ : سخن شیرین تر . آ۹۳ ت : ده بار ؛ ثج چ ح د : بران
ج ح خ ر : صدره . ۹۳ب ث خ : خویشرا ؛ د : خویشتنرا داشت .
۹۴ ب : حذف شده . آ۹۴ خ : جوانی بود ؛ پ : زمانی و .
۹۵ پ ث ح خ ر : حذف شده . آ۹۶ د : که عشق اندر دل من
۹۶ب : ت ج چ د : نرگسم .
۹۶ پ ث ح خ ر : حذف شده .

بدو شاپور گفت ای رشک خورشید　دلت آسوده باد وعمر جاوید *

صواب آن شد که نگشائی بکس راز　کنی فردا سوی نخجیر پرواز **

چو مردان برنشین برپشت شبدیز　بنخجیر آی وازنخجیر بگریز

۱۰۰ نخواهد کس ترا دامن کشیدن　نه درشبدیز کس خواهد رسیدن

توچون سیاره میشو میل درمیل　من آیم گر توانم خود بتعجیل

یکی انگشتری زنگشت خسرو　بدو بسپرد و گفتا این چنین رو

اگر درراه بینی شاه نو را　بشاه نو نمای این ماه نو را

---

۹۷ پ : حذف شده　* د افزوده

اگر نوشی زمن پیرانه یک پند　لب خودرا از مد داری تو دربند

۹۸ب ب پ ت ث ج ح چ : کنی عمدا .　** چ د : افزوده ؛ ب : باخط

دیگری درحاشیه : ازاینجا چون خرامی سوی خانه　برانگیز از پی رفتن بهانه

۹۹ ج : حذف شده ؛ ب : باخط دیگری درحاشیه نوشته شده

۱۰۰ب ر : شبدیز شبرنگی .

۱۰۱آ چ ت خ چ برمیل ؛ ث د : میرو .

۱۰۲آ پ ث ح خ در : از دست ؛ ح چ : انگشترین .

۱۰۲ب خ : وگفتا خیز و می رو ؛ ث ح ، کاین بستان و می رو

ج ر : کاین برگیر و می رو ؛

د : بدستش داد کاینرا گیرو می رو

سمندش را بزرین نعل یابی قدم تا سرلباسش لعل یابی

۱۰۵ کله لعل و قبا لعل وکمر لعل رخش هم لعل بینی لعل در لعل

وگرنه از مداین راه میپرس زهرکس جای شاهنشاه میپرس

چو ره یابی با قصای مداین روان بینی خزاین برخزاین

ملکرا هست مشکوئی چو فرخار درآن مشکو کنیزانند بسیار

بدان مشکوی مشک آگین فرود آی کنیزان را نگین شاه بنمای

۱۱۰ در آن گلشن چو سرو آزاد میباش چو شاخ میوهٔ تر شادمی باش

رهاکن تا رسد شاه جوانبخت رسانی از زمین برآسمان تخت

---

۱۰۴آ پ : را حذف شده ؛ ح : بزیر لعل ؛ خ : ماه .

۱۰۴ب پ چ ح د ر : زسرتا پا

۱۰۵آ ح : قبا لعل و کله لعل . ۱۰۵ب پ ت د : یابی ؛ چ : زبر لعل

ح : چون لعل

۱۰۶آ چ : ماه میپرس . ۱۰۶ب ب پ ت ث ج دخ : زهرکس جای ؛

ح : پی مشگوی ؛ د ر : ره مشگوی .

۱۰۷آ ح : دراقصای . ۱۰۷ب ب پ ت ث ح د : درخزاین .

۱۰۹آ پ : بران ؛ ث ح دخ : دران ؛ چ د : مشک آیین .

۱۱۰ پ ب ت ث ج ح خ د : حذف شده . ۱۱۱ پ ث ح خ : حذف شده

۱۱۱آ د : رساند .

تماشای جمال شاه میکن — مرادترا حساب آنگاه میکن

وگرمن با قوام چون سایه باتاج — بدین اندرز رایت نیست محتاج

چو از گفتن فراغت یافت شاپور — دمش درمه گرفت وحیله درجور

۱۱۵ از آنجا رفت جان ودل پرامید — بماند آنماه را تنها چوخورشید

دویدند آن شگرفان سوی شیرین — نبات النعشوا کردند پروین

بفرمود اخترانرا ماه تابان — کز آن منزل شوند آنشب شتابان

بنعل تازیان کوه پیکر — کنند آن کوهرا چون کان گوهر

---

۱۱۲ب خ : بکام خود حساب آنگاه میکن

۱۱۳ پ : حذف شده

۱۱۴آ د : چون شاه باتاج ۱۱۴ب چ : باین اندرزهایت ؛

ح : ورایت

۱۱۶آ خ : شگرفان نزد شیرین

۱۱۷ب ج : شدند ؛ د : شوید امشب شتابان ؛ د: کزین

۱۱۸آ پ ت ث ج ح یکدشان

۱۱۸آ خ : اسب کیرآن ماه ؛

د : یکدکو شان

۱۱۸ب پ : چون کوه

د : این کوه را

| | |
|---|---|
| روان کردند مهد آن دلنوازان | چومه تابان وچون خورشید تازان |
| ۱۲۰ سخن گویان سخن گویان همه راه | بسر بردند ره را تا وطن گاه |
| از آن رفتن برآسودند یک چند | دل شیرین فرومانده درآن بند |
| شبی کز شب جهان پردودکردند | جهانرا دیده خواب آلود کردند |
| پرند سبز برخورشید بستند | گلی را درمیان بید بستند |
| ببانوگفت شیرین کای جهانگیر | برون خواهم شدن فردا بنخجیر |
| ۱۲۵ یکی فردا بفرما ای خداوند | که تا شبدیزرا بگشایم ازبند |

---

۱۱۹[ب] پ ت ث ح خ ج د : چومه خندان

پ چ : خورشید تابان

۱۲۱[آ] خ : نیاسودند

۱۲۱[ب] چ : فرو رفته

ح : درین

خ : بفرسود اندر آن

۱۲۲ ح : حذف شده ۱۲۲[ب] ث : زمانرا .

۱۲۳ ح : حذف شده

۱۲۴[آ] پ : کای خداوند . ۱۲۴[ب] پ : نه من چون هرات بنده در بند . ۱۲۵[آ] پ : بفرمای ای جهانگیر ؛ ت ث ح خ : بفرمای ای . ۱۲۵[ب] پ : رانم بنخجیر .

| | |
|---|---|
| بر او بنشینم و صحرا نوردم | شبانگه سوی خانه بازگردم |
| مهین بانو جوابش داد کای ماه | بجای مرکبی صد ملک درخواه |
| بحکم آنکه این شبرنگ شبدیز | بگاه پویه بس تند است و بس تیز * |
| نباید کز سر تندی و تیزی | کند در زیر آب آتش ستیزی |
| ۱۳۰ وگر بر وی نشستن ناگزیرست | نه شب زیباتر از بدر منیرست |
| لگامی پهلوانی بر سرش کن | بزیر خود ریاضت پرورش کن |
| رخ گلچهره چون گلبرگ بشکفت | زمین بوسید بانو را و خوش خفت |

---

۱۲۶آ ج : بدو . ۱۲۶ب پ چ ر : سوی خدمت ؛ ح : شبانگاهی بخدمت .

۱۲۸آ ج چ : شبخیز ؛ ج د : آن . ۱۲۸ب ت : بکاچه .

* ر : افزوده

چو رعد تند باشد در غریدن — چو باد تیز باشد در وزیدن

۱۲۹ پ ث ح خ : حذف شده . ۱۲۹آ ر : مبادا .

۱۳۰آ ح : اگر . ۱۳۰ب ث : بشب . ۱۳۰، ۱۳۱ : خ ۱۳۱ ، ۱۳۰

۱۳۱آ د : خسروانی ؛ پ ح خ ر : نکام ؛ ج : لجام پهلوانی

۱۳۱ب د : بزیر زین .

۱۳۲ب ث : وخدمت کرد و شب خفت ؛ ح خ : و خدمت کرد و خوش گفت ؛ ر : و خدمت کرد و خوش خفت

# رفتن شیرین بشکار و از آنجا بمداین رفتن *

۱ چو بر زد بامدادان خازن چین ‌ ‌ ‌ بدرج گوهرین بر قفل زرین

برون آمد ز درج آن نقش چینی ‌ ‌ ‌ شدن را کرده با خود نقش بینی

بتان چین بخدمت سر نهادند ‌ ‌ ‌ بسان سرو بر پای ایستادند

چو شیرین دید روی مهربانان ‌ ‌ ‌ بچربی گفت با شیرین زبانان

۵ که بسم الله بصحرا میخرامم ‌ ‌ ‌ مگر بسمل شود مرغی بدامم

بتان از سر شقایق باز کردند ‌ ‌ ‌ دگرگون خدمتش را ساز کردند

---

* پ ث : گریختن شیرین از نخجیرگاه ؛ ت : رفتن شیرین به صید و از آنجا گریختن و رفتن بمداین ؛ج : گریختن شیرین و رفتن بمداین ؛ چ : رفتن شیرین بمداین ؛ح : گریختن شیرین و پریدن شبدیز ؛خ : گریختن شیرین برپشت شبدیز از شکارگاه ؛ د : رفتن شیرین بشکار و گریختن و رفتن بمداین ؛ ر : گریختن شیرین از نزد مهین بانو بمداین .

۱آ خ : خسرو چین ؛ ر : خادم چین ؛ چ : بامداد از . ۱ب ث چ : برین درج زمرد قفل

۲آ ج : ز برج آن مرغ ؛ د : ز دور . ۳ب ح خ : بنوبت گاه فرمان . ۵ب پ ت ث ج چ ح خ د : صیدی بدامم . ۶آ چ ح د : از سرو قایه ؛ ر : از سر سرانج . ۶ب پ : خدمتش اندازه ؛ ح : دگر ده ؛ ر : را حذف شده

بکر دار کله داران چون نوش | قبا بستند بکران قصب پوش
که رسمی بود کان صحرا خرامان | بصید آیند بر رسم غلامان
همه در گرد شیرین حلقه بستند | چو حالی برنشست او برنشستند
۱۰ بصحرائی شدند از صحن ایوان | بسر سبزی چو خضر از آب حیوان
در آن صحرا روان کردند رهوار | وزان صحرا بصحراهای بسیار
سرانجام اسب را پرواز دادند | عنانها را بمرکب باز دادند
بت لشکر مشکن برپشت شبدیز | سواری تند بود و مرکبی تیز
چو مرکب گرم کرد از پیش یاران | برون افتاد از آن هم تک سواران
۱۵ گمان بردند کاسبش سر کشیدست | ندانستند کو سر در کشیدست
بسی چون سایه دنبالش دویدند | ز سایه در گذر گردش ندیدند
بجستن تا بشب دمساز گشتند | بنومیدی هم آخر باز گشتند

---

۷ب چ : کمر بستند . ۷-۱۲ : خ ۸ (ب آ) ، ۷ (ب آ) ، حذف شده ۱۰ ، ۱۱ (ب آ) افزوده ۹ (ب آ) ، ۱۲ . ۸آ پ د ب ت ج چ : که رسم آن بود ؛ خ : صحرا نشینان . ۹ ح : حذف شده ۹آ ت : همه بر ۹ب پ : برنشیند بر . ۱۰ ث پ ح خ : حذف شده ۱۰آ ت ج چ د : بصحرا میشدند . ۱۱آ پ : بصحرا حذف شده ؛ خ : هموار خ چ ر : افزوده
شدند آن روضه حوران دلکش بصحرائی چو مینو خرّم و خوش زمین از سبزه نزهت گاه آهو
هوا از مشک پرخالی ز آهو . ۱۲ب ث چ ح : عنان خود ؛ ۱۲ ج : کردند ۱۴آ ب ت ح خ : تیز
۱۴ب ج : برون آمد ؛ خ : افتاد از هم ۱۶آ پ : در پایش دویدند . ۱۶ب د : سایه برگذر . ۱۷ب پ : باخر ؛ چ : شب آخر .

زشاه خویش هریک درمانده  بتن رنجه بدل رنجور مانده

بدرگاه مهین بانو هم از راه  شدند آن اختران بی طلعت ماه

۲ بدیده پیش تختش خاک رفتند  بتلخی حال شیرین باز گفتند

که سیاره چه شب بازی نمودش  تک طیاره چون ازما ربودش

مهین بانو چو بشنید این سخن را  صلا درداد غمهای کهن را

فرود آمد زتخت خویش غمناک  بسر بر خاک و سرهم برسر خاک

از آن غم دستها برسر نهاده  ز دیده سیل طوفان برگشاده

۲ ز شیرین یاد بی اندازه میکرد  بدو سوک برادر تازه میکرد

بآب چشم گفت ای نازنین ماه  زمن چشم بدت بربود ناگاه *

گلی بودی که باد از بارت افگند  ندانم برکدامین خارت افگند

---

۱۸ب ح : بدل خسته بتن . ۱۹آ ث ج ح خ ر : شبانگاه .

۱۸ ، ۱۹ : ح ۱۹ ، ۱۸ .

۲۰آ پ : راه رفتند . ۲۰ب ر : راه رفتند  ۲۱آ ج : نمودست

۲۱ب پ : ازمن در ؛ ث ج چ خ د : ازماچون ؛ ج : ربودست ؛

ر : چون اندر ؛ د : بیک طیاره ؛ ۲۲آ ب ت : آن سخن را . ۲۳آ ث : زتخت

آن روز . ۲۴ ب پ ت ث ج چ ح خ د : ضعف شده . ۲۵ب چ : باو * خ : بر

نص « نوحه وزاری کردن مهمان بانو » افزوده  ۲۷آ پ خ : کدامین خارت افگند ؛ ب ت ث

ج : کرامی حوارت افگند ؛ ح : کدامین بادت افگند . ۲۷ب ح : برکدامین خاکت ؛ خ : برکدامین مارت

چه افتادت که مهر از ما بریدی — کدامین مهربان بر ما گزیدی
چو آهو زین غزالان سیر گشتی — گرفتار کدامین شیر گشتی
۳۰ چو ماه از اختران خود جدائی — نه خورشیدی چنین تنها چرائی
کجا سرو تو کز جانم چمن داشت — که هر شاخش رگی با جان من داشت
رخت ماهست تا خود بر که تابد — منت گم کرده ام تا خود که یابد
همه شب تا بروز این نوحه میکرد — غمش بر غم فزود و درد بر درد *
همه لشکر بخدمت سر نهادند — بنوبت گاه فرمان ایستادند **
۳۵ چهین بانو برفتن میل ننمود — نه خود رفت و نه کس را نیز فرمود

---

۲۸آ پ : که از ما سر کشیدی . ۲۸ب خ : کدامین نازنین .
۲۸ ح : حذف شده . ۲۹آ ح : چو آهو از . ۳۱آ چ : چمن کاست
۳۱آ ج : خبر داشت ؛ ح : کجا سرو تو در جانم چمن کاشت . ۳۱ب پ : نک
از هر شاخ او با ؛ ت ث ج چ خ د : که هر شاخش ؛ ر : بهر شاخی ؛
چ : رگی بر جان ؛ ح که هر شاخی . ۳۲آ پ : رخش ؛ چ : ماهیست
۳۲ب پ ث ح ر : منش . ۳۳آ د : بروز آن * د ر : افزوده
چو مهر آمد برون از چاه بیژن — شد از نورش جهانرا دیده روشن
(آد : چو نور آمد ؛ ب د : زمین و چرخ روشن)
۳۴آ ب : بنوبت . ۳۴ب پ : بنوبت گاه خدمت ؛ خ : نظر برحکم بانو
** ر افزوده : که گر بانو بفرماید بشبگیر — پی شیرین براییم اسب چون تیر

چو درخواب این بلا را بود دیده — که بودی بازی از دستش پریده
چو حسرت خورد از پرواز آنباز — همان باز آمدی بردست او باز
بدیشان گفت اگر ما باز گردیم — وگر با آسمان همراز گردیم
نشد ممکن که در هیچ آبخوردی — بیابیم از پی شبدیز گردی
۴۰- نشاید شد پی مرغ پریده — نه دنبال شکار دام دیده
کبوتر چون پرید از کف چه نالی — که وا برج آید ار باشد حلالی
بلی چندان شکیبم در فراقش — که برقی یابم از نعل براقش

---

۳۶آ پ ج چ : که درخواب ؛ خ ب : آن . ۳۶ب خ : ازچنگش .
۳۷ پ ث ح خ : حذف شده . ۳۷آ ت چ : بر پرواز ؛ ج : چوحسرت خورده بود ازبهران باز . ۳۷ب ت : بادست ؛ ج چ د : آمده
۳۸ ح : حذف شده . ۳۸آ ج چ : باد کردیم ؛ چ ب ت : بایشان
۳۸ب پ : همساز ؛ ث : باآب آسمان ؛ د : هم زاد . ۳۹ب ج : از تک؛ ح : بیابند . ۴۰آ ث : نشاید رفت با ؛ ج : مرغ رمیده ؛ خ : نباید شد . ۴۰ب ح : نه دنبال گوزن . ۴۱آ پ : از برج ؛ ج : چون زدستت شد ؛ چ : از پی ؛ خ ر : از پس .
۴۱ب ج : ببرخ آید اگر . ۴۱ ح : حذف شده
۴۲ پ ث ح خ : حذف شده . ۴۲آ ب : فریبم ؛ ج : ولی
۴۲ب ب ت : که نعلی یابم ازگرد .

دگر

| | |
|---|---|
| چو زان گم گشته گنج آگاه گردم | دیگر ره با طرب همراه گردم |
| بگنجینه سپارم گنج را باز | بدین شکرانه گردم گنج پرداز |
| ۴۵ سپه چون پاسخ بانو شنیدند | به از فرمانبری کاری ندیدند * |
| وزان سوی دگر شیرین بشبدیز | جهانرا مینوشت از بهر پرویز |
| چو سیاره شتاب آهنگ میبود | ز ره رفتن بروز و شب نیاسود |
| قبا در بسته بر شکل غلامان | همیشد ده بده سامان بسامان |
| نبود ایمن ز دشمن گاه و بیگاه | بکوه و دشت میشد راه و بیراه |
| ۵۰ رخش سیمای کم رَختی گرفته | مزاج نازکش سختی گرفته |

---

۴۳ب ج چ : دگر ره . ۴۳ پ ث ح خ : حذف شده . ۴۴ پ ث ح خ : حذف شده . ۴۴آ ج چ د : رسانم . ۴۵ب ث : چیزی ندیدند؛ ب ت : بجز فرمان بری راهی ؛ پ ث چ : راهی ندیدند .

۴۶ب ج : از مهر ؛ پ : وزین ؛ د : سواری تند بود و مرکب تیز

۴۷ب ج : بروز و شب ز ره رفتن نیاسود .

* د : سرفصل « گریختن خسرو از پدر و دیدن شیرین در راه و نشناختن » افزوده .

۴۸آ ث ح : بر رسم ؛ پ : قبا بربسته . ۴۹ - ۵۶ : ج ۴۹، ۵۵، ۵۰ - ۵۴، ۶۱، ۵۶ ؛ د ۴۹، ۵۵، ۵۱/ ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۰، ۵۶ . ۴۹، ۵۰ : د ۴۹، ۵۵، ۵۰ . ۵۰ - ۵۴ پ ث خ : حذف شده . ۵۰ - ۵۵ ح : حذف شده

نیوشد بر تو آن افسانه راز از — که در راهی زنی شد جادوئی‌ساز :
فگند آن آینه وآن شانه را جست — کزین کوه آمد وزان بیشهٔ رست
زنی کو شانه و آینه بفگند — زسختی شد بکوه وبیشه مانند
شده شیرین دران راه ازبس اندوه — غبار آلوده چندین بیشه وکوه
۵۵ رونده کوه راچون باد میراند — بتک در باد راچون کوه میماند
نشان میجست ومیرفت آن دل افروز — چو ماه چارده شب چارده روز
جنیبت را بیک منزل نمی ماند — خبر پرسان خبر پرسان همی راند
تکاور دست برد از باد میبرد — زمین را دورچرخ از یاد میبرد

---

۵۱آ ج : این افسانه راز ؛ د : افسانه راز . ۵۱ب ج :که در راهش

۵۲آ ج : آن شانه از دست ؛ د : فگند آن آینه وآن شانه میجست ؛

ر : فلک این آینه و شانه راجست . ۵۲ب ج : گزان کوه امد ودربیشه

پیوست ؛ د : بیشه میرست ؛ ر : بیشه بردست. *ر : افزوده :

یکی آینه و شانه در افکند — بافسونی براهش کرد دربند

۵۳ب ج : وبیشه پیوند .

۵۴آ ج : شد آن شیرین . ۵۵آ ث : دونده باد راچون کوه .

۵۵ب ج : بره در باد را ؛ چ : درباد پا . ۵۶ب خ :چوماه چارده

شب پانزده . ۵۷ پ : حذف شده . ۵۸ پ ح : حذف شده .

۵۸آ ج : تکاور دسترا از باد میبرد .

سپیده دم چو دم برزد سپیدی | سیاهی خواند حرف نا امیدی*
۶۰ هزاران نرگس از چرخ جهانگرد | فرو شد تا برآمد یک گل زرد
شتابان کرد شیرین بارگی را | بتلخی داد دل یکبارگی را
پدید آمد چو مینو مرغزاری | در او چون آب حیوان چشمه ساری
زشرم آب آن رخشنده خانی | شده در ظلمت آب زندگانی
ز رنج راه بود اندام خسته | غبار از پای تا سر برنشسته
۶۵ بگرد چشمه جولان زد زمانی | ره اندر ده ندید از کس نشانی
فرود آمد بیک سو بارگی بست | در اندیشه بر نظّارگی بست
چو قصد چشمه کرد آن چشمهٔ نور | فلک را آب در چشم آمد از دور
سهیل از شعر شکّر گون برآورد | نفیر از شعری گردون برآورد
پرندی آسمان گون برمیان زد | شد اندر آب و آتش در جهان زد
۷۰ فلک را کرد کحلی پوش پروین | موصّل کرد نیلوفر بنسرین

---

* ر: سرفصل «اندام شستن شیرین درچشمه آب» افزوده. ۵۹آ ج ت ح: چو سر برزد. ۵۹ب پ: امید آمد برون از نا امیدی؛ ب ت د: امید آمد پدید از. ۶۱ پ ث ح خ: حذف شده ۶۱آ ب ت: کرده. ۶۱ب چ: داده دل بیچارگی را؛ د ر: داد جان. ۶۲ب پ: لاله زاری. ۶۳آ د: زرشک. ۶۴ پ: حذف شده. ۶۵آ خ: بگرد چشمهٔ جولان زمانی. ۶۶ب ج د: ره. ۶۷آ: چو قصد آب. ۶۷ب خ: چو قصد آب. ۶۹آ پ ج: برمیان بست؛ خ: پرند آسمان. ۶۹ب پ ج خ: در جهان بست. ۷۰آ پ: فلکرا بود؛ خ: کرده بد کحلی بزرّین؛ چ د: کرده. ۷۰ب خ: کرده

حصارش نیل شد یعنی شبانگاه | ز برج نیلگون سر برزند ماه

تن صافیش می غلطید در آب | چو غلطد قاقمی بر روی سنجاب

عجب باشد که گل را چشمه شوید | غلط گفتم که گل بر چشمه روید

زهی چشمه که رونق برده آبش | از آن چشمه که خوانده آفتابش

۷۵ چو اصل بیکران سیمین بر و دوش | سواد آبرا کرده سمین پوش

در آب از گیسوان انداخته شست | نه ماهی بلکه ماه آورده در دست

زمشک آرایش کافور کرده | ز کافورش جهان کافور خورده

مگر دانسته بود از پیش دیدن | که مهمانی نوش خواهد رسیدن

در آب چشمه سار آن شکرناب | ز بهر میهمان میساخت جلاب

---

۷۱[آ] چ : حصار نیل. ۷۱[ب] ث ج چ ح خ در : زچرخ نیلگون سر برزد آن ماه ؛ ث خ چ د : سر برزند ماه ؛ پ : ز برج نیلگون سر برزد آنماه . ۷۲ پ : حذف شده. ۷۲[آ] ث ر : سیمینش ۷۲[ب] ث چ : بسان قاقمی بر ؛ د : چوگرد قاقمی ؛ ب ت ج چ : در روی ؛ ح : درموی ۷۳[آ] ث : عجم باشد . ۷۴، ۷۵ پ ث ح ر : حذف شده. ۷۳-۷۵ : خ ۷۳ ، ۷۴ ، ۷۲ ، ۷۵. ۷۴[ب] ب ت : خواند ؛ د ج خ : خواند. ۷۵[آ] د : چو اصل پیکرش ؛ خ : سیم بر دوش. ۷۵[ب] خ : زره پوش ج چ د : سمن پوش. ۷۶، ۷۷ ح : حذف شده ۷۶[آ] ث : درآب انداخته از گیسوان ؛ پ : درآب انداخت او از گیسوان شست ؛ خ ر : انداخته او خفشده ۷۶[ب] پ ث : درشست ؛ د : بردست ۷۷[ب] چ : ز کافورش طمع کافور ؛ خ د : جهان پرنور کرده. ۷۹[آ] پ : درآن خوش چشمه ساران شکرناب ؛ ح : زآب چشمه بسیار آن شکرناب . ۷۹[ب] چ : میخواست جلاب .

# گریختن خسرو از هرمز و رفتن او بارمن *

| | |
|---|---|
| ۱- سخن گوینده پیر پارسی خوان | چنین گفت از ملوک پارسی دان |
| که چون خسرو بارمن کس فرستاد | بپرسش کردن آن سرو آزاد |
| شب و روز انتظار یار میداشت | امید مژدهٔ دلدار میداشت |
| بشام و صبح دم درخدمت شاه | کمر می بست چون خورشید و چون ماه |
| ۵ چو تخت آرای شد طوف کلاهش | ز شادی تاج سر میخواند شاهش |
| گرامی بود برچشم جهاندار | چنین تا چشم زخم افتاد درکار |

---

* پ : رسیدن خسرو بسرچشمه وشیرینرا درآب دیدن ؛ ت : گریختن خسرو از پدر بسبب قصد دشمنان و رفتن بارمن ؛ ث : گریختن خسرو از هرمز و رفتن بارمن ؛ ج ر : دیدن خسرو شیرینرا درچشمه سار ؛ چ : رسیدن خسرو وشیرین زیرچشمه ح : دیدن خسرو شیرین را در راه بسرچشمهٔ آب ؛ خ : دیدن خسرو برسرچشمه باشناخت ؛ د : رسیدن خسرو بارمن بامید شیرین . ۱آ خ : دان . ۲ب پ ت ج چ خ : سخن گفت . ۲آ ث : که خسرو چون . ۳آ پ ث خ : کارمیداشت . ۳ب ج ح : امید وعدهٔ ؛ خ : امید وصل آن دلدار ؛ د : امید دیدن ؛ ر : امید وعدهٔ دیدار . ۴ ث : حذف شده . ۴آ ر : بشام وصبح اندر . ۴ب خ : کمردربست چون خورشید آن ماه . ۵آ ح : چوطوف آرای شد ؛ د : بخت وکلاهش ؛ خ : چوتخت آرایش شد طوف گلشن ۵ب چ : تاج زر .

که از پولاد کاری خصم خونریز     درمرا سکّه زد برنام پرویز
بهر شهری فرستاد آن درمرا     بشورانید از آن شاه عجم را
زبیم سکّه و نیروی شمشیر     هراسان شد کهن گرگ از جوانشیر
۱۰ چنان پنداشت آن منصوبه را شاه     که خسرو باخت آن شطرنج ناگاه
بر آن دل شد که لعبی چند سازد     بگیرد شاه نو را بند سازد
حسابی برگرفت از راه تدبیر     نبود آگه ز بازیهای تقدیر
که نتوان راه خسرو را گرفتن     نه در عقده مه نو را گرفتن
چو هرکو راستی در دل پذیرد     جهان گیرد جهان او را نگیرد

---

۷ پ : در حاشیه نوشته شده

۹آ خ : ربیم سکه و از بیم شمشیر .

۹ ، ۱۰ خ : ۱۰ ، ۹

۱۰ ، ۱۱ چ : ۱۱ ، ۱۰

۱۰آ خ : چنین     ۱۰ب خ : که خسرو داد آن شه رخ بیدخواه

۱۱آ پ : ز آن دل شد ؛ ب ت ج : بان دل شد ؛

ث د : بدان دل شد ؛

ح : بر آن آمد که ؛ خ : لعبی چند بازد

۱۱ب خ : بند بازد ؛ پ : شاه راه بند سازد . ۱۴آ ج : که

هرکو ؛ د : راستی را     ۱۴ب پ : جهان گرد جهان .

۱۵ بزرگ امید ازاین معنی خبر یافت — شه نو را بخلوت جست و دریافت
حکایت کرد کاختر در وبالست — ملک را با تو قصد گوشمالست
بباید رفت روزی چند ازین پیش — شتاب آوردن و بردن سر خویش
مگر کاین آتشت بی دود گردد — وبال اخترت مسعود گردد
چو خسرو دید کاشوب زمانه — هلاکش را همی سازد بهانه
۲۰ بمشکو رفت پیش مشک مویان — وصیت کرد با آن ماهرویان
که من خواهم شدن فردا بنخجیر — دو هفته بیش و کم زین جای دلگیر *
گر آید نار پستانی درین باغ — چو طاوسی نشسته بر پر زاغ
فرود آرید کان مهمان عزیز است — شما ماهید و خورشید آن کنیز است **

---

۱۵ب ب ج ت : بخلوت رفت ؛ خ : بخدمت رفت ؛ د : شهنشه را بخلوت برد و ؛ ث : بخلوت برد و
۱۶ب خ : فلک را . ۱۷آ خ : ازپیش .
۱۸ ب پ ث ج چ ح خ د ر : حذف شده . ۲۰ پ : درحاشیه نوشته شده
۲۰آ ج : مشکبویان . ۲۱آ پ ث ح خ : که من خواهم خرامیدن بنخجیر ؛ ر : که میخواهم خرامیدن بنخجیر . ۲۱ب پ چ ر : زین کاخ ؛ ج : زین خاک . * رد : افزوده : شما خندان وخرم دل نشینید طرب سازید و روی غم مبینید ؛ د : روی غم نبینید . ** ر : افزوده
بمانیدش که تا بیغم نشیند — طرب میسازد و شادی گزیند

وگر تنگ آید از مشکوی خضرا　　چو خضر آهنگ سازد سوی صحرا

۲۵ در آن صحرا که او خواهد بسازید　　بهشتی روی را قصری بسازید

بر آن صورت که دل دارش گوائی　　خبر میداد از الهام خدائی

چو گفت این قصه بیرون رفت چون باد　　سلیمان وار با جمعی پریزاد

زمین کن کوه خود را گرم کرده　　سوی ارمن زمین را نرم کرده

زبیم شاه میشد دل پراز درد　　دو منزل را بیک منزل همیکرد

۳۰ قضارا اسپشان در راه شد سست　　در آن منزل که آن مه موی میشست

غلامانرا بفرمود ایستادن　　ستوران را علفها بر نهادن

تن تنها ز نزدیک غلامان　　سوی آن چشمه سار آمد خرامان

---

۲۴آ خ : اگر تنگ . ۲۴ب ب پ ت ث ج چ ح خ : آهنک دارد

۲۵آ هر آن . ۲۵ ج :

ز روی مرحمت با او بسازید　　بصحرا جای او نیکو بسازید

۲۶آ ج خ در : بدان صورت

۲۶ ح : حذف شده . ۲۶ب ث : خبر دادش

۲۷آ خ : رفت چون ماه . ۲۳ب پ ت ث ج چ ح خ در : آن مرغزار آمد .

۲۸آ ح : زمین کن زیر خود را ؛ د : کن کوه تن را . ۲۹آ ب ح : ازگرد . ۳۰آ ح خ : اسب شه ؛ د : قضارا یارکی در راه . ۳۰ب پ : بران ؛ ث خ : بدان ؛ خ د : مه روی . ۳۱ب پ ج : علف دربر نهادن ؛ ر : علوفه ؛ ۳۲آ ج : بنزدیک

طوافی زد در آن فیروزه گلشن		میان گلشن آبی دید روشن
چو طاوسی عقابی باز بسته		تذروی بر لب کوثر نشسته
۳۵ گیا را زیر نعل آهسته میسفت		در آن آهستگی آهسته میگفت
گرین بت جان من بودی چه بودی		وزین اسب آن من بودی چه بودی
نبود آگه که آن شبرنگ و آن ماه		ببرج او فرود آیند ناگاه
بسا معشوق کاید مست بر در		سبل در دیده باشد خواب در سر
بسا دولت که آید بر گذرگاه		چو مرد آگه نباشد گم کند راه
۴۰ ز هر سو کرد بر عادت نگاهی		نظر ناگه در افتادش بماهی

---

۳۱-۳۶ چ : ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۳۲، ۳۳، ۳۶ . ۳۳آ پ ت : بران
۳۴آ ت ث ج ح : چو طاوسان . ۳۵ب ث : در آن آهستگی باخود
همی گفت . ۳۶آ پ : گراین به ؛ چ ث ح : گرآن .
۳۶ب ث : درآن ؛ چ : گراین اسب .
۳۷آ ح : شبدیز ؛ ب ت : نمی دانست کان .
۳۷ب پ : ز بهر او فرود آمد ازین راه . ۳۷ د : حذف شده
۳۸ د ح : حذف شده . ۳۸آ ج : دربر . ۳۸ب پ : ستبل
۳۹ ح د : حذف شده . ۳۹آ چ : درگند گاه
۳۹-۴۱ : پ ث ج ح خ د ۳۹ ، ۴۱ ، ۴۰ .
۴۰ ح : حذف شده . ۴۰ب ب ث ج : برافتادش .

چو لختی دید از آن دیدن خطر دید | که بیش آشفته شد تا بیشتر دید
عروسی دید چون ماهی مهیّا | که باشد جای آن مه بر ثریّا
نه ماه آیینهٔ سیماب داده | چو ماه نخشب از سیماب زاده
در آب نیلگون چون گل نشسته | پرندی نیلگون تا ناف بسته
۴۵- همه چشمه ز جسم آن گل اندام | گل با دام و در گل مغز با دام
حواصل چون بود در آب چون رنگ | همان رونق در او از آب و از رنگ *

---

۴۱آ پ : چو لختی راه رفتن را خطر دید ؛ ب ت ث ج ح خ : چو لختی راند از آن راندن خطر دید . ۴۱ب خ : تا پیش میدید .
۴۲ب خ : در ثریا . ۴۲-۴۳ پ ث ح : حذف شده .
۴۳-۴۶ : ب ت ج چ ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۴ .
۴۳-۴۶ : خ ۴۳، ۴۶، ۴۵، ۴۴ .
۴۳آ چ : زماه ؛ د : بمه ؛ خ : نه هر آیینه .
۴۳ب د : چو ماهی بخشش از سیم آب داده . ۴۴آ پ : در لب
۴۵-۴۶ پ ث ح : حذف شده .
۴۵آ ب ت خ ج د : ز شخص آن ۴۵ب ت چ خ د : گل و بادام و ؛
ج : گل و بادام و گل در معز . ۴۶آ چ : خون رنگ ؛ ب ت ج چ
ح خ : چون بود . ۴۶ د : حذف شده . * چ در حاشیه افزوده :
بلب گلنار و بالا همچو سروی | سرین فربه میانش همچو غروی .

زهر سو شاخ گیسو شانه میکرد | بنفشه بر سر گل دانه میکرد
چو بر فرق آب میانداخت از دست | فلک بر ماه مروارید می بست
تنش چون کوه برفین تاب میداد | زحسرت شاه را برف آب میداد
۵۰ اگر زلفش غلط میکرد کاری | که دارم در بن هر موی ماری
نهان با شاه میگفت از بناگوش | که مولای توام با حلقه در گوش
چو گنجی بود گنجش کیمیاسنج | ببازی زلف او چون مار بر گنج
فسونگر مار را نگرفته درمشت | گمان بردی که مار افسایرا کشت
کلید از دست بستان بان فتاده | ز بستان نار پستان در گشاده

---

۴۷ ث : حذف شده . ۴۸آ ب ت ج چ ح د : چو بر فرق سر آب انداخت از دست . ۴۸ - ۴۹ : ر بعد از ۵۶ نوشته شده . ۴۹آ ح : سر زلفش شبانه تاب میداد ؛ د : آب میداد .
۴۹ب ب ت : سیم آب میداد . ۵۰ - ۵۲ پ ث ح د : حذف شده .
۵۰ب ج خ چ : که دارم خفته بر هر موی ماری . ۵۱آ ج چ خ : آن بناگوش
۵۱ب ب ت : و حلقها گوش ؛ چ خ ر : هان حلقه در گوش .
۵۳ - ۵۶ پ ث ح د : حذف شده
۵۴آ ب ت : ماه او بگرفته ؛ ج : مار را بگرفته ؛ چ : مارا او نگرفته ؛ خ : ماراو بگرفته . ۵۴آ خ : بستان نازداده . ۵۴ب خ : نه بسنان نازبستان ؛ ب ت : نه بستان ؛ ج : به بستان .

۵۵ دلی کان نارشیرین کار دیده ‏ ‏ زحسرت گشته چون نارکفیده *
بدان چشمه که جای ماه گشته ‏ ‏ هوس بین کافتاب از راه گشته
شه از دیدار آن بلور دلکش ‏ ‏ شده خورشید یعنی دل پرآتش
فشاند از دیده باران سحابی ‏ ‏ که طالع شد قمر در برج آبی
سمنبر غافل از نظارهٔ شاه ‏ ‏ که سنبل بسته بد بر نرگسش راه
۶۰. چو ماه آمد برون از ابر مشکین ‏ ‏ بشاهنشه درآمد چشم شیرین
همائی دید بر پشت تذروی ‏ ‏ ببالای خدنگی رسته سروی
زشرم چشم او در چشمهٔ آب ‏ ‏ همی لرزید چون در چشمه مهتاب
جز آن چاره ندید آن چشمهٔ قند ‏ ‏ که گیسو را چو شب بر مه پراگند
عبیر افشاند بر ماه شب افروز ‏ ‏ بشب خورشید میپوشید در روز

---

آ۵۵ ب ت : یارشیرین . * ب ت چ خ افزوده :
میان چابک و آویزشی چست ‏ ‏ زمین مرده برابر و آسمان سست؛
د : منانی نازک ؛ ۲خ : مرده را با . آ۵۶ ت ج چ : بان؛ ب : در آن
۵۶ب ر : عجب بین . ۵۷ د : حذف شده . آ۵۷ ب پ ت : سرکش ؛ خ : آن
بانوی سرکش . ۵۷ب ج : شده یعنی خورشید ؛ خ : شگفتی هرزمان مانند گل خوش
آ۵۹ د : سخن خود غافل . ۵۹ب ح : که نرگس بسته بد بر سنبل آن ماه .
۶۲ب ث : برآمد . ۶۲ب ح : همی دریدچون درچشمه سیماب . ۶۳ب ر : جز این
آ۶۴ خ : برماه آن دل افروز . ۶۴ب ب پ : برروز ؛ ج : پنهان کرده در روز .

۶۵ سوادی بر تن سیمین زد از بیم — که خوش باشد سواد نقش بر سیم
دل خسرو بر آن تابنده مهتاب — چنان چون زر در آمیز د بسیماب
ولی چون دید کز شیر شکاری — بهم در شد گوزن مرغزاری
زبون گیری نکرد آن شیر نخجیر — که نبود شیر صید افگن زبون گیر
بصبری کاورد فرهنگ در هوش — نشاند آن آتش جوشنده را جوش
۷۰ جوانمردی خوش آمد را ادب کرد — نظرگاهش دگر جائی طلب کرد
بگرد چشمه دلرا دانه میکاشت — نظر جائی دگر بیگانه میداشت *

---

۶۵ پ ث ح د : حذف شده

آ۶۵ پ ت ج : سوادش ؛ ج : بر تن شرین

آ۶۶ ب پ ت ث ج ح خ د : درآن ؛ چ: از آن . ب۶۶ ث : ز سیماب ؛ ح : زر نماینده بسیماب ؛ خ : زرکه آمیزی .

آ۶۷ ح خ : آن شیر . ب۶۷ د : بهم بر شد . ۶۹ پ ث ح حذف شده . آ۶۹ چ : فرهنگ را هوش ؛ ت : درجوش .

ب۶۹ ج : نشاند آتش خورشید ازجوش ؛ د : آهن جوشیده ازجوش ؛ ب ت : آن حذف شده ؛ خ : ازجوش . ۷۰ - ۷۱ ح : حذف شده

آ۷۱ خ : دل دانه . ب۷۱ ب پ ت ث ج چ خ د : مشغول میداشت .

۷۱-۷۲ : د ۷۱، ۷۹، ۷۲ * ت : افزوده

چو روی از مه بگردانید خسرو — روان شد در زمان ماه سبک رو

دو گل بین کز دو چشمه خار دیدند — دو تشنه کز دو آب آزار دیدند
همین را روز اول چشمه زد راه — همان از چشمهٔ افتاد در چاه
بسر چشمه گشاید هر کسی رخت — بچشمه نرم گردد توشهٔ سخت
۷۵ جز ایشانرا که رخت از چشمه بردند — ز نرمیها بسختیها سپردند
نه بینی چشمهٔ کز آتش دل — ندارد تشنهٔ را پای در گل
نه خورشید جهان این چشمهٔ خون — بدین کار است گردان گرد گردون
چو شه میکرد مهرا پرده داری — که خاتون برد نتوان بیعماری
برون آمد پریرخ چون پری تیز — قبا پوشید وشد بر پشت شبدیز
۸۰ حسابی کرد باخود کاین جوانمرد — که زد برگرد من چون چرخ ناورد
شگفت آید مرا گر یار من نیست — دلم چون برد اگر دلدار من نیست
شنیدم لعل او در لعل است کافش — اگر دلدار من شد کو نشانش

---

۷۲ب ت ج خ : دوچشمه ؛ ج : دولب . ۷۲-۷۳ پ ث ح : حذف شده
۷۳آ خ : چشم زد ؛ د ر : همانرا . ۷۳ب در : همین از . ۷۴آ ت ج چ خ : بر چشمه گشاید . ۷۴-۷۶ پ ث ح د : حذف شده . ۷۵آ خ : چو ایشانرا . ۷۶ب ت : آب درگل . ۷۷ پ ث ح د : حذف شده . ۷۸ پ ث ح : حذف شده . ۷۷ ج : گردا گرد . ۷۸آ خ : چو شب . ۸۰ب چ : گردما ؛ ح : که زد درگردم چون
۸۲آ پ : خانش
۸۲ب ث خ : دلدار من بد .

نبود آگه که شاهان جامهٔ راه | دگرگونه کنند از بیم بدخواه

هوای دل رهش میزد که برخیز | گل خود را بدین شکّر برآمیز

۸۵ گر آن صورت بد این رخشنده جانست | خبر بود آن و این باری عیانست

دگر ره گفت از این ره روی برتاب | روا نبود نمازی در دو محراب

ز یک دوران دو شربت خورد نتوان | دو صاحب را پرستش کرد نتوان

وگر هست این جوان آن نازنین شاه | نه جای پرسش است او را درین راه

مرا به کز درون پرده بیند | که بر بی پردگان گوری نشیند

۹۰ هنوز از پرده بیرون نیست اینکار | ز پرده چون برون آیم بیکبار

عقاب خویشرا در پویه پر داد | ز نعلش گاو و ماهی را خبر داد

تک از باد صبا پیشی گرفته | بجنبش با فلک خویشی گرفته

---

۸۳ پ : حذف شده . ۸۳ب ج : از ترس . ۸۴ب پ د : برین ؛ ج ح ث ب ت : درآمیز ؛ ج چ : باین ؛ خ : درآویز . ۸۵ پ : حذف شده ۸۵آ ث : صورت شد آن رخشنده ؛ ج ح : اگر آن صورت این رخشنده خ : گر آن صورت این . ۸۵ب ح : خبر ده آن و این . ۸۶ ث : حذف شده ۸۷ د : درحاشیه ۸۷آ پ : بیک ساعت ؛ ث د : زیک ساغر ؛ چ ح : بیک ساغر . ۸۹ پ ث ح : حذف شده . ۸۹ب ب ج ت چ خ د : چیزی نشیند . ۹۰ پ ث ح د : حذف شده . ۹۱آ پ ح : درداد . ۹۲ ح : حذف شده ۹۲آ ج خ د : تکاور از صبا ؛ چ د : برصبا ؛ پ : تک آور بسا ؛ ث ج : تک او برصبا .

پریرا میگرفت از گرم خیزی — بچشم دیو درمیشد ز تیزی

پس از یک لحظه خسرو باز پس دید — بجز خود ناکسم گر هیچکس دید

۹۵ زهر سو کرد مرکب را روانه — نه دل دید و نه دلبر درمیانه

فرود آمد بدان چشمه زمانی — زهر سو جست از آن گوهر نشانی

شگفت آمد دلش را کاین چنین تیز — بدین زودی کجا رفت آن دلاویز

گهی سوی درختان دید گستاخ — که گوئی مرغ شد پرید بر شاخ

گهی دیده بآب چشمه میشست — چو ماهی ماه را درآب میجست

۱۰۰ زمانی پل برآب چشم بستی — گهی برآب چشمه پل شکستی

زچشمش برده آن چشمه سیاهی — در او غلطید چون درچشمه ماهی

چنان نالید کز بس نالش او — پشیمان شد سپهر از مالش او

مه و شبدیز را درباغ میجست — بچشمی باز و چشمی زاغ میجست

---

۹۴ب چ ح د : بتیزی . ۹۶آ ب پ ت خ : برآن ؛ ج : درآن . ۹۶ب پ ازآن دلبر نشانی . ۹۷آ ح : کان چنان . ۹۷ب ح : بدان . ۹۸ب د : مرغ بر پرید

۹۹آ پ : گهی چهره برآب چشم ؛ د : زآب چشمه ؛ ح : چشم .

۹۹ب ج ح : ماه را درچشمه .

۹۹-۱۰۱ ح : ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۰ . ۱۰۰آ ب ت ج د : چشمه

۱۰۱ ح : حذف شده . ۱۰۱آ د : بود آن . ۱۰۱ب ب ت ث ج : بی چشمه ؛ د : درآب ؛ ۱۰۲آ خ : آتش او . ۱۰۳ب خ : بچشمی باغ

زهر سو حمله بر چون باز نخجیر — که زاغی کرد بازش را گلوگیر

۱۰۵ از آن زاغ سبک پر مانده با داغ — جهان تاریک بر وی چون پر زاغ

شده زاغ سیه باز سپیدش — درخت خار گشته مشک بیدش

ز بیدش گو به بید انجیر کرده — سر شکلش تخم بید انجیر خورده

خمیده بیدش از سودای خورشید — بلی رسمست چوگان کردن از بید

بر آورد از جگر سوزنده آهی — که آتش در چو من مردم گیاهی

۱۱۰ بهاری یافتم زو بر نخوردم — فراقی دیدم و لب تر نکردم

بنادانی ز گوهر داشتم چنگ — کنون میبایدم بر دل زدن سنگ

گلی دیدم نچیدم بامدادش — دریغا چون شب آمد برد بادش

در آبی نرگسی دیدم شکفته — چو آبی خفته وز او آب خفته

---

۱۰۴[آ] پ : چون زاغ ؛ ت ب ج چ : بهر سو ؛ ح : حمله برد ؛ ج : چون تاز . ۱۰۴[ب] ج د : گلوگیر . ۱۰۴ خ : حذف شده . ۱۰۵ پ ح خ : حذف شده . ۱۰۵[آ] د : از آن باغ سیه پر ماند در باغ . ۱۰۶[ب] ب ت ج : بید گشته

۱۰۷[آ] ب ت : کر به باز انجیر . ۱۰۷ ح : حذف شده .

۱۰۹[ب] د : که آتش زد مرا رخشنده ماهی . ۱۱۰[ب] ج : فراقی یافتم لب .

۱۱۱[ب] پ : بردن ز دل سنگ . ۱۱۲[آ] د : بامدادی ۱۱۲[ب] د : بادی

۱۱۳ پ ث ح : حذف شده . ۱۱۳[ب] ج : خفته و در آب ؛ د : خفته از وی آب ؛ خ : جواب خفته .

شنیدم کاب خفتد زرشود خاک چرا سیماب گشت آن سروچالاک *

۱۱۵ همائی بر سرم میداد سایه سریرم را زگردون کرد پایه

بر آن سایه چو مه دامن فشاندم چو سایه لاجرم بی نور ماندم **

نمد زینم نگردد خشک ازاین خون بتر زینم تبرزین چون بود چون

برون آمد گلی ازچشمهٔ آب نمیدانم به بیداری که درخواب

کنون کان چشمه را باگل نه بینم چو خار آن به که بر آتش نشینم

۱۲۰-که فرمودم که روی ازمه بگردان چو بخت آمد برابر ره بگردان

---

۱۱۴ پ ث ح : حذف شده ؛ د : درحاشیه نوشته شده . ۱۱۴آ خ : شنیدم کز حسابی ؛ ج : خسبد . ۱۱۴ب ب ت ث ج: آن سیم چالاک . * پ افزوده

ندارم سود من زین قصّه کردن بجز اندوه جان وغصّه خوردن

۱۱۵آ ب : برسر ؛ پ : میکرد سایه ؛ ث د : سیداشت سایه . ۱۱۵ب ت ح : برد پایه . ۱۱۶آ ث : بدان ؛ ح : چوگل ؛ خ : چومن . ۱۱۶ب پ ث د : بی سنگ ؛ ح : نهاد شد لاجرم درخاک ماندم . ۱۱۷ پ ث : حذف شده . ۱۱۷ب چ د : بترزین و تبرزین ** خ : افزوده

نباشد سود من زین قصه کردن بجز اندوه و جانرا غصّه خوردن

۱۱۸ب ر : نمیگویم ؛ ج : به بیداری نمی دانم که درخواب . ۱۱۹ب پ: با آتش ؛ ب ت ح خ د : درآتش ۱۲۰آ چ : که رو ازمه . ۱۲۰ب ح : آمد بره توره ؛ ر : آمد براهت ره ؛ پ: آمد براه از ره ؛ ج : چو بخت آید .

کدامین دیو طبعم را براین داشت | که از باغ ارم بگذشت وبگذاشت
همه جائی شکیبائی ستودست | جز این یکجا که صبر ازمن ربودست
چو برق از جان چراغی برفروزم | شکیب خامرا بر وی بسوزم
اگر من خوردمی زان چشمه آبی | نبایستی ز دل کردن کبابی
۱۲۵. نصیحت بین که آن هندوچه فرمود | که چون مالی بیابی زود خور زود
دراین باغ از گل سرخ وگل زرد | پشیمانی نخورد آنکس که برخورد
من و زین پس جگر در خون کشیدن | ز دل پیکان غم بیرون کشیدن *
زنم چندان طپانچه برسروروی | که یارب یاربی خیزد ز هر موی
مگر کاسوده تر گردم درین درد | تنور آتشم لختی شود سرد **

---

آ۱۲۱ پ ح : بدین ؛ چ : دیو را ؛ خ : برآن . ب۱۲۱ پ : که آن . آ۱۲۲ ح : شکیبایم ؛ خ : نبودست . ب۱۲۲ ث : بجز اینجا ؛ ح : که عقل ازمن ؛ خ : که آن دوم فرموده ست ؛ ث ر : که صیداز . ب۱۲۳ پ : شکیب خام بر روی می بسوزم ؛ ح : جامه را . ۱۲۵ ث : حذف شده . ب۱۲۵ د : چیزی بیابی

آ۱۲۷ پ : پس وزین پس * د : افزوده

زنم چندان تظلّم در زمانه | که تیری آید آخر برنشانه

ب۱۲۸ ح ث : یارب یا ربم ؛ ح د : زهر سوی ؛ د : در هر موی .

آ۱۲۹ خ : از این درد ؛ د : وزین درد ** ت د ر : افزوده

ز بحر دیده چندان دُر ببارم | که جز گوهر نباشد در کنارم

۱۳۰ کسی کاو را زخون آماس خیزد | کی آسوده شود تا خون نریزد
زمانی گرد چشمه گشت نالان | بگریه دستها بر دیده مالان
زمانی بر زمین افتاد مدهوش | گرفت آن چشمه را چون گل در آغوش
از آن سرو روان کز چنگ رفته | ز سروش آب و از گل رنگ رفته
سهی سروش فتاده بر سر خاک | شده لرزان چنان کز باد خاشاک
۱۳۵ بدل گفتا گرین ماه آدمی بود | کجا آخر قدمگاهش زمی بود

---

۱۳۰آ خ : کسیرا گر زخون آماس گیرد . ۱۳۰ب خ : گر خون

۱۳۱ ، ۱۳۲ : خ ۱۳۲ ، ۱۳۱

۱۳۱آ خ : زمانی گرد گرد چشمه جولان ؛ د ر : زمانی گشت گرد چشمه نالان .

۱۳۱ب پ ث خ ر : برچشم ؛ چ : زگریه دیدها بر دست مالان؛ ح د : زگریه دستها بر دیده مالان .

۱۳۲آ پ ث ح : بیهوش .

۱۳۲ب خ : گرفت آن چشمه مه را در آغوش .

۱۳۵آ خ : که این مه

۱۳۵ب ث ح خ : کاخر ؛ خ : گذرگاهش ؛ د : نه آخرهم ؛ پ : مهی بود ؛ ح ت : زمین بود . ۱۳۵ ح : در ۵۲ نوشته شده

وگر بود او پری دشوار باشد — پری بر چشمها بسیار باشد
بکس نتوان نمود این داوریرا — که خسرو دوست میدارد پری
سلیمانم بباید نام کردن — پس آنگاهی پریرا رام کردن
از ین اندیشه لختی بازمیگفت — حکایتهای دلپرداز میگفت
۱۴۰ بنومیدی دل از دلدار برداشت — بدار الملک ارمن راه برداشت

---

آ۱۳۶ ث : وگو باشد ؛
چ : دشخوار
ب۱۳۶ پ ب ت ث د : درچشمها .
۱۳۷ خ : حذف شده * د : افزوده ؛
مرا زین کار کامی بر نخیزد — پری پیوسته ازمردم گریزد
بجفت مرغ آبی باز کی شد — پری با آدمی دمساز کی شد
آ۱۳۹ پ ث ج : شکایتهای غم پرداز ؛ ح د : حکایتهای غم پرداز
چ خ : شکایتهای .
** پ د : افزوده
خیالش مینشد ازچشم بیرون — وگرچه دل همی زد موج ازخون
پ (آ) پاک شده زچشم ؛ پ (ب) : موج درخون
آ۱۴۰ پ : بنومیدی دل ازین ماه برداشت ؛ ت چ خ د ر : بنومیدی
دل از دلخواه برداشت .

XXIV

# رسیدن شیرین بمشکوی خسرو *

| | |
|---|---|
| ۱- فلک چون کار سازیها نماید | نخست از پرده بازیها نماید |
| بدهقانی چو گنجی داد خواهد | نخست از رنج بردش یاد خواهد |
| اگر خار و خسک در ره نماند | گل و شمشاد را قیمت که داند |
| بباید داغ دوری روزکی چند | پس از دوری خوش آید مهر و پیوند |
| ۵- چو شیرین از بر خسرو جدا شد | ز نزدیکی بدوری مبتلا شد |
| بپرسش پرسش از درگاه پرویز | با قصای مداین راند شبدیز |

---

* پ : به ترتیب زیر نوشته شده : رسیدن خسرو بارمن ... رسیدن شیرین بمشکوی خسرو ...  پ : رسیدن شیرین بمشکوی خسرو و آرام گرفتن آنجا . ت : رسیدن شیرین بمداین و فرود آمدن بمشکوی خسرو . خ: درمشکوی . ث : رسیدن شیرین بمشکوی خسرو و بشهر مداین . چ : رسیدن شیرین بمشکوی خود . ح : رسیدن شیرین بمداین بمشکوی خسرو . د : حذف شده . ج : رفتن شیرین بمشکوی خسرو .

ب۱ خ : پس آن پرده . ب۲ د : بردن . ب۳ ح : قیمت نماند . آ۴ ث د : بباید درد دوری . ب۴ ث : پس آنگه خوش نماید . آ۵ پ ث : گشت . آ۶ پ : بمشکوی مداین رفت پرویز . ب۶ ث ج ح چ خ د: بمشکوی مداین

| | |
|---|---|
| بآیین عروسی شوی جسته | وز آیین عروسی روی شسته |
| فرود آمد کنیزان را نشا نداد | درون شد باغ را سرو روان داد |
| چو دیدند آن شکوفان روی شیرین | گزیدند از حسد لبهای زیرین |
| ۱۰ برسم خسروی بنواختندش | ز خسرو هیچ وا نشناختندش |
| همی گفتند خسرو با نکوئی | بآتش خواستی رفته است گوئی |
| بیاورد آتشی چون صبح دلکش | وز آن آتش بد لها درزد آتش |
| پس آنگه حال او دیدن گرفتند | نشانش باز پرسیدن گرفتند |
| که چونی وز کجائی وچه نامی | چه اصلی وچه مرغی وزچه دامی |
| ۱۵- پریرخ زان بتان پرهیز میکرد | دروغی چند را سرتیز میکرد |

---

۷ پ ث ح خ : حذف شده . ۷آ د : عروس ازشوی . ۷ب ج : دست مشسته . ۸آ پ ح دخ : رقیبانرا ؛ خ : رقیبانرا خبر داد .
۸ب ح : داد حذف شده ؛ خ : توگفتی مر عزیزانرا بصرداد .
۹آ ث : کنیزان . ۹ب خ : لبهای رنگین ؛ ازهوس .
۱۱آ ج ح : همه گفتند ؛ خ : خسرو را .
۱۲ب ح د : برزد ؛ پ : وزین آتش بدلها درد آتش .
۱۳ب خ فسانه باز ؛ چ : نشانها
۱۴آ خ : چه کوئی . ۱۴ب پ : مرغی وچه نامی ؛ ث ج : وچه دامی . ۱۵ پ : حذف شده . ۱۵ب ر : دوروغی .

که شرح حال من لختی دراز است / بحاضر گشتن خسرو نیاز است
چو خسرو در شبستان آید از راه / شما را خود کند زین قصّه آگاه
ولیک این اسب را دارید بیرنج / که هست این اسب را قیمت بسی گنج
چو بر گفت این سخن مهمان طنّاز / نشاندند آن کنیزانش بصد ناز
۲۰. فشاندند آب گل بر چهرهٔ ماه / ببستند اسب را بر آخور شاه
دگرگون زیوری کردند سازش / ز در بستند بر دیبا طرازش
گل وصلش بباغ وعده بشکفت / فرود آسود و ایمن گشت وخوش خفت
رقیبانی که مشکو داشتندی / شکرلب را کنیز انگاشتندی
شکرلب با کنیزان نیز میساخت / کنیزانه بدیشان نرد میباخت

---

آ۱۶ پ ت ث ب ج چ : که شرح کار من ؛ خ : کاری دراز . آ۱۷ ث : چو در خسرو ؛ خ : آمد از راه . ب۱۷ خ : کند از حالم آگاه ؛ د : کند از قصه آگاه .

آ۱۸ د پ ح خ : ولیکن اسب را ؛ ت : ولی این .

۲۱ پ ح : حذف شده . ب۲۱ د : بستند و از دیبا .

ب۲۲ ب ت ث ح : فرو آسود .

آ۲۳ خ : رقیبانرا بمشکو . ۲۴ پ : حذف شده .

آ۲۴ د : پریرخ با . ب۲۴ ب ت ث : بایشان ؛ خ : بر ایشان ؛ د : کنیزانرا بایشان .

## خبر یافتن شیرین از گریختن خسرو از پدر *

۱- چو شیرین در مداین مهد بنهاد   ز شیرین لب طبقها شهد بگشاد
پس از ماهی کز آسایش اثر یافت   ز بیرون رفتن خسرو خبر یافت
که از بیم پدر شد سوی نخجیر   وز آنجا سوی ارمن کرد تدبیر
بدرد آمد دلش زان بیدوائی   که کارش داشت الحق بینوائی

---

* ب ت چ ح خ د : به ترتیب زیر نوشته شده : رسیدن شیرین بمشکوی ... رسیدن خسرو بارمن . خبر یافتن شیرین از گریختن ... پ : گفتار اندر ترتیب کردن خسرو ؛ ت : خبر یافتن شیرین از گریختن خسرو از بیم پدر خویش ؛ ث : ترتیب کردن کنیزان خسرو کوشکی بجهت شیرین ؛ ج : ترتیب کردن قصر شیرین ؛ ح : قصر ساختن از بهر شیرین در مداین ؛ خ : بنا نهادن قصر را جهت شیرین ؛ د : گفتار در ترتیب کردن قصر شیرین ؛ ر : ترتیب کردن کوشک برای شیرین ؛ ج : رسیدن شیرین بارمن بمهمانی مهین بانو . آ۱ پ : رخت بنهاد ؛ ب ت چ : مهد بگشاد . ب۱ ب ت ج چ ح د : بشیرینی لب چون شهد بگشاد ؛ ح : لبی ؛ خ : بنهاد . آ۲ پ : اخبارش خبر یافت ؛ ت : پس ماهی ؛ ب چ : از حذف شده ب۲ پ : اثر یافت . ب۳ ت : کرد تقدیر . آ۳ چ : بی نوائی . آ۴ ت چ د : از بیدوائی ح : بی نوائی ؛ خ : دربی . ب۴ ب د ث : که الحق داشت کارش بینوائی ؛ ح : روائی .

۵- چنان تا مدتی در خانه می بود | ز بی صبری دلش دیوانه می بود
حقیقت شد وراکان یک سواره | که میکرد اندرو چندان نظاره
جهان آرای خسرو بود کز راه | نظر میکرد چون خورشید در ماه
بسی از خویشتن بر خویشتن زد | فرو خورد آن تغابن را و تن زد
صبوری کرد روزی چند در کار | نمود انگه که خواهم گشت بیمار *
۱۰- مرا قصری بخرّم مرغزاری | بباید ساختن بر کوهساری
که کوهستانیم گلزار پرورد | شد از گرمی گل سرخم گل زرد
بدو گفتند بت رویان دمساز | که ای شمع بتان چون شمع مگداز
ترا سالار ما فرمود جائی | مهیّا ساختن در خوش هوائی
اگر فرمان دهی تا کار فرمای | بکوهستان ترا پیدا کند جای
۱۵- بگفت آری بباید ساختن زود | چنان قصری که شاهنشاه فرمود

---

آ ۵ چ ح خ ر : چنین . آ ۶ ث ج چ : شد و ارکان . ب ۶ خ : که میکردند زو چندین ؛ د : که میکرد آنچنان در وی . آ ۸ د : پس از . ب ۸ خ : فروبرد

* ت ح افزوده :

اگرچه با شما عشرت نمایم | نمی سازد درین آب و هوایم ؛

ت (آ) : فرایم . آ ۹ ب : برکار . ب ۱۰ ح : در کوهساری . ب ۱۱ د : ز گرمی شد گل سرخم . آ ۱۲ پ : گفتند کنیزان دمساز . ب ۱۳ پ : در هر هوائی ج : مهیّا داشتن ؛ د : برخوش هوائی . آ ۱۴ ح : اگر فرمان کنی با

کنیزانی کزو در رشک ماندند | بخلوت صرد بنارا بخواندند *
که جادوئیست اینجا کاردیده | زکوهستان بابل نو رسیده **
زمینرا گر بگوید کای زمین خیز | هوا بینی گرفته ریز بر ریز
فلکرا نیز اگر گوید بیارام | بماند تا قیامت بریکی گام ***
۲۰- ز ما قصری طلب کرداست جائی | کز آن سوزنده‌تر نبود هوائی
بدان تا مردم آنجا کم شتابند | ز جادوجادوئیها در نیابند

---

۱۶آ ج : بارشک ؛ پ : رشگ بودند . * ج افزوده

بدو گفتند کای استاد دانا | مهندس برهمه کاری توانا
بدست خویش ما را چارهٔ ساز | دل ما زین غم واندوه پرداز

ح : افزوده

بدو گفتند کای فرزانه استاد | سزد کز کار خود ما را کنی شاد
برای خویشتن کار بیندیش | ز بهر ما دران جاری بیندیش

** ج د : افزوده چنان در سحرسازی دست دارد که سحر سامری بازی شمارد

۱۸آ چ ، گر بگوئی . ۱۸ب ث ج چ ح د : ریز در ریز ؛ خ : ریز پرویز

۱۸ب ج : بماند بریکی تا قیامت گام . *** د : افزوده

بدست توست ما را چارهٔ ساز | دل ما زاد غم و اندوه پرداز

ج د : همه میلش بکوه و غار باشد | به پیش شیر و گرگ و مار باشد

۲ب د : ندیمش گرگ و شیر و مار ؛ ۲۰ب د : گزان شوریده .

| | |
|---|---|
| بدین جادو شبیخونی عجب کن | هوائی هرچه ناخوشتر طلب کن |
| بساز آنجا چنان قصری که باید | ز ما درخواست کن مزدی که شاید |
| پس آنگه از خز و دیبا و دینار | وجوه خرج دادندش بخروار |
| ۲۷ چو بنا شاد گشت از گنج بردن | جهان پیمای شد در رنج بردن |
| طلب میکرد جائی دور از انبوه | حوالی بر حوالی کوه بر کوه |
| بدست آورد جائی گرم و دلگیر | کز و طفلی شود در هفتهٔ پیر |
| بده فرسنگ از کرمانشهان دور | نه از کرمانشهان بل کز جهان دور |

---

۲۲آ پ : زین جادو ؛ ب ت : براین جادو .

۲۳آ ج ح خ : که شاید . ۲۳ب پ : که باید ؛ د : چیزی

ج ح خ : که باید .

۲۴ب پ د : وجوه جمع ؛ خ : دادندش بیکار

۲۵ب ث : جهان پیما شد اندر .

۲۵ ، ۲۶ : خ ۲۵ (بآ) ، ۲۶ (بآ)

۲۷ب ج ح : طفلی شدی ؛ د : کز و در هفتهٔ طفلی شدی پیر .

۲۸آ ب ت ج ح دج : بیک فرسنگی .

۲۸ب د : بل از جهان .

۲۸ ث پ خ : حذف شده .

۲۸ ، ۲۹ ح : ۲۹ ، ۲۸ .

| | |
|---|---|
| بدانجا رفت وخود را کارگه ساخت | بشمش ماه آن چنان قصری بپرداخت |
| ۳۰ که داند هر که آنجا اسب تازد | که شیرین را چنان تلخی نسازد* |
| چو از شب گشت مشکین روی آن عصر | ز مشکو رفت شیرین سوی آن قصر |
| کنیزی چند با او نارسیده | خیانت کاری شهوت ندیده |
| در آن زندان سرای تنگ میبود | چو گوهر شهر بند سنگ میبود |
| غم خسرو رقیب خویش کرده | در دل بر دو عالم پیش کرده |

---

۲۹آ پ چ ح د : کارگر ؛ چ : بانجا ؛ ث ج ر : رفت و آنجا

۲۹ب پ : بدیبا درچنان ؛ ث ج چ ح خ ر : بدوزخ درچنان .

۳۰آ خ : که داند انکه . ۳۰ب ر : که حوری را چنان دوزخ نسازد .

۳۰ پ : حذف شده . * ج د : افزوده

| | |
|---|---|
| حسودان را حسد بردن چه باید | بهر کس آن دهد یزدان که شاید |
| به شیرین تلخ شد زان جای دلگیر | نه آن سیب زنخدان گشتش انجیر ؛ |

د : نه شیرین . ۳۲ پ ث : حذف شده .

۳۲آ خ : نو رسیده . ۳۲ب ج ح : کاری و شهوت .

۳۳آ پ : سوزان سرای .

۳۴آ ج : رفیق خویشی .

۳۴ب پ ح : امیدی را نصیب خویش کرده ؛ ح : امیدی زان ؛

ث : نا امیدی را نصیب خویش کرده .

# رسیدن خسرو بارمن *

۱. چو خسرو دور شد زان چشمهٔ آب — زچشم آب ریزش دور شد خواب
بهر منزل کز آنجا دورتر گشت — ز نومیدی دلش رنجورتر گشت
دگر ره شادمان می‌شد بامّید — که بر نامد هنوز از کوه خورشید
چو من زین ره بمشرق میشتابم — مگر خورشید روشن را بیابم
۵. چو گل بر مرز کوهستان گذر کرد — نسیمش مرزبانانرا خبر کرد
عمل داران برابر می دویدند — زر و دیبا بخدمت می‌کشیدند

---

* پ : رسیدن خسرو بارمن بمهمانی مهین بانو ؛ ت د : رسیدن خسرو بارمن واستقبال کردن مهین بانو ؛ د : اورا ازوده ؛ ث : رسیدن خسرو بمهمانی عمه شیرین بارمن ؛ ج : رفتن خسرو بمهمانی مهین بانو ؛ ح : حذف شده خ : دور شدن خسرو وشیرین از یک دگر درکنار چشمه ؛ ر : رسیدن خسرو بارمن نزد مهین بانو . ۵ب پ : مرز را رفت خبر کرد .
۱آ ح د : از چسمه آب ؛ خ : ازچشمه قاب . ۱ب چ خ : زچشم آب خیزش
۲آ پ : دور میشد ؛ ث ح خ د : دورتر شد . ۲ب پ : رنجور میشد ؛ ث ح خ د : رنجورتر شد . ۳ب پ : که بیاید هنوز . ۴ د : حذف شده . ۴آ پ : چو من زین سان . ۴ب ح : خورشید تابانرا . ۵آ پ : خوزستان . ۵ب ت ث ج چ ح د : مرزداران را

بتانی دید بزم افروز و دلبند — بروشن روی خسرو آرزومند
خوش آمد با بتان پیوش آنجا — مقام افتاد روزی چندش آنجا
از آنجا سوی موقان سر بدر کرد — زموقان سوی باخزران گذر کرد
۱۰- مهین بانو چو زین حالت خبر یافت — بخدمت کردن شاهانه بشتافت
باستقبال شاه آورد پرواز — سپاهی ساخته با برگ و با ساز
گرامی نزلهای خسروانه — فرستاد از ادب سوی خزانه
ز دیبا و غلام و گوهر و گنج — دبیران را قلم در خط شد از رنج
فرود آمد بدرگاه جهاندار — جهاندارش نوازش کرد بسیار
۱۵- بزیر تخت شه کرسی نهادند — نشاند او را دگر قوم ایستادند

---

۷آ چ : بتانی مرزبان افروز دلبند ؛ خ : روز افروز ؛ د : جان افروز
ح : و حذف شده .
۷ب خ : رای خسرو . ۸ب ح : روزی چند . ۹آ د : سو مقان ره گذر کرد
ث ج چ ح خ : وز آنجا . ۹ب ج : باخروان ؛ د : زموقان سوی
ارمن سر بدر کرد . ۹ ب ت :
از آنجا سوی موقان کرد منزل — مغانه عشق آن بتخانه در دل
۱۰ب ث ح : کردنش . ۱۱آ خ : آورده پرواز . ۱۱ب پ : بامرکب و ساز
۱۲آ پ : گرامی برگهای . ۱۵ب ث ر : نشستا وی و ؛ پ :
نشستند و دگر قوم ؛ ح خ د : نشست او و دگر قوم .

شهنشه باز پرسیدش که چونی / که بادت نو بنو عیشی فزونی
بمهمان تو آوردم گرانی / مبادت درد سر زین میهمانی
مهین بانو چو دید آن دلنوازی / زخدمت داد خود را سرفرازی
نفس بگشاد چون باد سحرگاه / فرو خواند آفرینها در خور شاه
۲۰- بدان طالع که پشتش را قوی کرد / پناهش بارگاه خسروی کرد
یکی هفته بنوبتگاه خسرو / روان میکرد هر دم تحفهٔ نو
پس از یک هفته روزی کانچنان روز / ندید است آفتاب عالم افروز
بسر سبزی نشسته شاه بر تخت / چو سلطانی که باشد چاکرش بخت
زمرز نگوش خط نو دمیده / بسی دلرا چو طرّه سر بریده
۲۵- بساط شه زیغمائی غلامان / چو باغی پر سهی سرو خرامان

---

ب۱۶ ث: عشرت فزونی. ۱۷ ج: حذف شده. ۱۷، ۱۸ پ ث: حذف شده. آ۱۷ ر: بمهمانیت آوردم. ب۱۷ ج: مبادا. ب۱۸ ب ت ج چ: زسجده کرد خود را؛ ح د: بسجده داد خود را؛ خ: زسجده داد خود را. ۱۹ پ ث ح: حذف شده. ب۱۹ ب ت ج چ خ د: آفرینی. ۲۰ پ ث ح: حذف شده. آ۲۰ ت ج خ د: بران؛ چ: بان. ۲۱، ۲۲ پ ث: حذف شده. آ۲۱ ح: بیک هفته. ۲۱-۲۴: خ ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۲. آ۲۲ پ ج ب چ خ: از حذف شده؛ ح: شهنشه بود روزی کان چنان روز. ب۲۲ ت ج ح چ خ: ندیده آفتاب. ۲۳-۲۷ پ ث ح: حذف شده. آ۲۳ چ: نشسته برسر تخت. ب۲۳ چ: برسرش بخت. آ۲۴ ب ت ج چ خ: بمرزنگوش؛ خ د: نطی. ب۲۴ خ: دلها. آ۲۴ ج: چو یغمای. آ۲۵ د: بسیط. ب۲۵ د: سروی.

بجوش آمد سخن درگام هرکس — بمولائی برآمد نام هرکس

براَمش ساختن بی رفع شد کار — بحاجت خواستن بی منع شد یار

مهین بانو زمین بوسید و برجست — بخسرو گفت ما را حاجتی هست

که دارالملک بردع را نوازی — زمستانی درآنجا عیش سازی

۳۰. هوای گرمسیر است آن طرف را — فراخیها بود آب و علف را

اجابت کرد خسرو گفت برخیز — تو میرو کامدم من بر اثر نیز

سپیده دم ز لشکرگاه خسرو — سوی باغ سپید آمد روا رو

وطن خوش بود رخت آنجا کشیدند — ملک را تاج و تخت آنجا کشیدند

ز هر سو خیمه ها کردند برپای — گرفتند از حوالی هر کسی جای

۳۵. مهین بانو بدرگاه جهانگیر — نکرد از هیچ خدمت هیچ تقصیر

شه آنجا روز و شب عشرت همیکرد — می تلخ و غم شیرین همی خورد

---

آ۲۷ خ : برآتش ساختن . ب۲۷ ت : بخدمت خواستن . آ۲۹ د : که دارالملک ارمن را نوازد . ب۲۹ خ : بدینجا ؛ د : مسازد . آ۳۰ خ : این طرفرا . ب۳۱ پ : من درپشت نیز ؛ ث ح : من در قفا تیز ؛ خ : من برقفا تیز ؛ د : تو میرو کت من آیم از قفا تیز . آ۳۲ ج : دم که . آ۳۳ پ : وطن کردند و رخت انجا نهادند [دند] ث ح : نهاوند ؛ د : ورخت . ب۳۳ پ ث ح : نهادند ؛ ج : ملک را تخت و تاج . آ۳۴ ح : ملکرا خیمها برپای کردند . ب۳۴ پ : آن حوالی ح : ازحوالی جای برجای آ۳۵ ث : از درگاه . ب۳۵ ث از هیچ گونه ؛ چ : ازهیچ نزلی

# در صفت بزم خسرو و آمدن شاپور*

۱. یکی شب از شب نوروز خوشتر — چه شب کز روز عید اندوه‌کشتر**
سماع خرگهی در خرگه شاه — ندیمی چند موزون طبع دلخواه
مقالت های حکمت باز کرده — سخنهای مضاحک ساز کرده

---

* پ : در صفت مجلس خسرو ؛ ت : صفت آتش در زمستان و رسیدن شاپور نزد خسرو ؛ ث : صفت مجلس خسرو و آمدن شاپور و حکایت کردن ؛ ج : رسیدن شاپور نزد خسرو در زمین ارمن ؛ چ : صفت بزم خسرو پرویز ؛ ح : مجلس ساختن خسرو در ارمن به پیش مهین بانو و رسیدن شاپور ؛ خ : جشن ساختن خسرو در بردع و آمدن شاپور ؛ د : صفت بزم خسرو و آمدن شاپور و اگاهی دادن از شیرین ؛ ر : مجلس بزم خسرو و باز آمدن شاپور . ^۱ ب پ ت چ خ : یکی روز از . ^۱ب پ ت اندوزکشتر ؛ ج : کز روز عید آن روز خوشتر ؛ ح د : عیدافروز خوشتر . ** ج : بیت های زیر افزوده ؛ در نسخهٔ د فقط بیت ۱ و ۴ افزوده

بکام دل نشسته شاه خسرو — چو جنت ساز داده مجلس نو (د : منزل نو)
و شاقان ساغر از صحن بهشتی — روان کردند چون در آب کشتی
مغنی ارغنون آواز داده — ز پرده سحر با بل ساز داده
ز عشرت چنگ را حالت رسیده — ز سودا نای را ناله کشیده (د : نای ناله بر)

^۲ ث : در خیمه ؛ د : در پردهٔ . ^۲ب ث ر : و دلخواه . ^۳ ج ساز کرده . ^۳ب ج : بار کرده ؛ پ : مضاحک

بگرداگرد خرگاه کیانی    فروهشته نمدهای الانی

۵- دمه بردر کشیده تیغ پولاد    سر نامحرمانرا داده برباد

درون خرگه از بوی خجسته    بخور عود و عنبر کلّه بسته

نبید خوشگوار و عشرت خوش    نهاده منقل زرّین پر آتش

ز گال ارمنی بر آتش تیز    سیاهانی چو زنگی عشرت انگیز

چو مشک نافه در نفشو گیاهی    پس از سرخی همیگیرد سیاهی

۱۰- چرا آن مشک بید عود کردار    شود بعد از سیاهی سرخ رخسار

سیه را سرخ چون کرد آن دو رنگی    چو بالای سیاهی نیست رنگی

مگر کز روزگار آموخت نیرنگ    که از موی سیاه ما برد رنگ

بباغ شعله در دهقان انگشت    بنفشه میدرود و لاله میکشت

سیه پوشیده چون زاغان کهسار    گرفته خون خود در پای و منقار

---

آ۵ ج : دمه در بر . ب۵ ج خ : سر نا محرمان میداد . آ۷ پ: عنبر خوش . ب۷ پ : منقل زرین و زین پر ؛ چ د : درآتش .

۸ - ۱۸ ح : حذف شده . ب۸ پ حسرت آمیز . ۹ خ : بعد از بیت ۱۸ نوشته شده . آ۹ پ : زمشک ؛ خ : گونشو . ب۹ ث : گزان سرخی

آ۱۰ چ : این مشگ ؛ پ : جوابش مشک ؛ خ : چرا آن بید مشک .

آ۱۱ پ : کودست رنگی ؛ ج خ د : از دو رنگی ؛ چ : از در رنگی ؛ ر: کود آذر رنگی

ب۱۱ ج : که بالای . ۱۲ پ : حذف شده . ب۱۴ ا ب ث ج خ د : درپای ؛ ت : در پای ؛ ج : خود را خود بمنقار ؛ پ : حذف شده

| | |
|---|---|
| ۱۵. عقابی تیرخود کرده پرخویش | سیه ماری فکنده مهره درپیش * |
| مجوسی ملتی هندوستانی | چو زردشت آمده درزندخوانی |
| دبیری ازجنش رفته ببلغار | بشنگرفی مدادی کرده برکار |
| زمستان گشته چون ریحان ازو خوش | که ریحان زمستان آمد آتش |
| صراحی چون خروسی سازکرده | خروسی کو بوقت آواز کرده |
| ۲۰. زرشک آن خروس آتشین تاج | گهی تیهو برآتش گاه درّاج * |
| روان گشته بنقلان کبابی | گهی کبک دری گه مرغ آبی |
| ترنج وسیب لب برلب نهاده | چودر زرّین صراحی سرخ باده |
| زبس نارنج ونارمجلس افروز | شده درحقه بازی باد نوروز |

---

آ۱۵ج : عقابی تیزکرده خود ؛خ : عقابی تیز برکرده ؛ د : عقابی تیزروکرده .
ب۱۵ د : گرفته مهره . ۱۵ پ ث : حذف شده * ب ت ج چ : افزوده
شبه درعقده یا توتی کشیده فرنگی زنگیئی راسر بریده ؛ ج آ :
یا توتین . آ۱۶خ : ملت هندوستانی . ب۱۷ پ ج د : درکار ؛ چ : بشکرف
۱۸ : خ ب آ . آ۱۸ پ : ریحان بوخوش ؛ ب ت : ریحان اوخوش . ب۱۸ پ :
زمستان گشت آتش . ۲۱ ، ۲۲ خ : ۲۲ ، ۲۱ . ب۲۰ ج چ ح : درآتش .
آ۲۱ ج : بنقالان ؛ ح : بنقلاب . * * خ ر : افزوده : زنرگس وز
بنفشه صحن خرگاه گلستانی نهاده درنظرگاه ۲۲ ، ۲۳ : د ۲۳ ، ۲۲ . ۲۳ح ،
حذف شده . آ۲۳ پ : شده نارنج ؛ د : زبس نارنج وترنج . ب۲۳ پ : حلقه بازی .

جهانرا تازه تر دادند روحی | بسر بردند صبحی در صبوحی
۲۵. ز چنگ ابریشم دستان نوازان | دریده پرده های عشق بازان
سرود پهلوی در نالهٔ چنگ | فکنده سوز آتش در دل سنگ
کمانچه آه موسی وار میزد | مغنی راه موسیقار می زد
غزل برداشته رامشگر رود | که بدرود ای نشاط و عیش بدرود
چه خوش باغیست باغ زندگانی | گر ایمن باشد از باد خزانی
۳۰. چه خرّم کاخ شد کاخ زمانه | گرش باشد اساس جاودانه
از آن سرد آمد این قصر دلاویز | که چون جا گرم کردی گویدت خیز
چو هست این دیر خاکی سست بنیاد | بباد ش داد باید زود برباد
ز فردا و ز دی کس را نشان نیست | که رفت آن از میان و این درمیان نیست

---

۲۴آ ج : کردند روحی . ۲۴ب ح : بس پرده صبوحی بر ؛ پ : بسی بودند ؛ ث ج د : صبوحی درصبوحی ؛ ج د : بوده . ۲۵ - ۲۶ پ ث ح ، حذف شده . ۲۶آ ب ج خ د : برنالهٔ . ۲۶ب د : بردل . ۲۷آ خ : راه موسیقار می زد . ۲۷ب خ ، آه موسیقار می زد . ۲۸آ چ : برداشته دارنده ؛ خ : رامشگر عود ؛ د : که بدرودی ۲۹آ پ ج ح ذ ر : ایمن بودی . ۳۰ب پ : گرش هستی ؛ ت ج د ر : گر بودی ۳۰ ، ۳۱ پ ۳۰ ، ۳۱ ۳۱آ پ : این ؛ در : این کاخ . ۳۲آ خ : که هست . ۳۲ب ت : بباده بردهدش ؛ ب : بباده بردمیدش ؛ د : بیادش زود باید داد برباد ؛ چ : بباده بردبیمش . ۳۳ خ ، حذف شده . ۳۳ب پ ت ث ج چ ح : که آن رفت ؛ د : که دمی رفت است وما فردا درمیان نیست

یک امروز است ما را نقد ایام — بر او هم اعتمادی نیست تا شام

۳ بیا تا یک دهن پرخنده داریم — یک امشب را بشادی زنده داریم

بترک خواب میباید شبی گفت — که زیر خاک میباید بسی خفت *

ملک سرمست وساقی باده در دست — نوای مطربان چو بلبل مست

در آمد گلرخی چون سرو آزاد — ز دلداران خسرو با دلی شاد

که بر دربار خواهد بنده شاپور — چه فرمائی در آید یا شود دور

۴ ز شادی خواست جستن خسرو از جای — دگر ره عقل را شد کار فرمای

بفرمودش در آوردن ز درگاه — ز دلگرمی بجوش آمد دل شاه

---

۳۴آ پ : یکی روز است . ۳۴ب پ : برآن هم . ۳۵آ ج : بیا تا این دهن .

۳۵ب ج ر : بمی جان و روان را زنده داریم ؛ ر : جان وجهانرا ؛ پ : یک امشب جان و دلرا زنده داریم .

* ر : سر فصل افزوده : آگاهی دادن شاپور خسرو را از شیرین

۳۶آ پ ج خ د : می شاید ؛ ج : همی گفت

۳۷آ پ : بردست . ۳۷ب پ ث ج ح خ د ر : نوای چنگ میشد شست در شست . ۳۸ : دج پ (ب آ)

۳۸ب خ : ز دلداری ؛ ج د ر : با دل

۴۰ب خ : ولیکن عقلرا . ۴۰ ب : درحاشیه نوشته شده .

۴۱ب پ : از آن گرمی . ۴۱آ ر : بدرگاه

| | |
|---|---|
| که بد دل در برش ز امید و از بیم | بشمشیر خطر گشته بدو نیم |
| همیشه چشم در ره دل دونیم است | بلای چشم بر راهی عظیم است |
| اگرچه هیچ غم بی دردسر نیست | غمی از چشم در راهی بتر نیست |
| ۴۵ مبادا هیچ کس را چشم در راه | کز او رخ زرد گردد عمر کوتاه |
| درآمد نقش بند مانوی دست | زمین زان نقشهای بوسه می بست |
| زمین بوسید و خود برجای میبود | برسم بندگان بر پای همی بود |
| گرامی کردش از تمکین خود شاه | نشاند او را و خالی کرد خرگاه * |
| بپرسید از نشان کوه و دشتش | شگفتیها که بود از سرگذشتش |

---

آ۴۲ پ : دل پر دردش از اندوه و از بیم ؛ ب ت خ د : دل دربندش از ؛ خ د : دلی دربندش ؛ ج : که بدمسکین دلش از . آ۴۳ پ ج ر : برره . ب۴۳ ب ث ت ج د : در راهی ؛ خ : بر راهی . ۴۳ - ۴۴ ح : حذف شده . آ۴۴ پ : هیچ حذف شده ب۴۴ پ : ازچشم بد کلمهٔ اوّلی حذف شده ؛ ج : غمی ازچشم راهی تیزتر نیست ؛ خ ر : برراهی . آ۴۵ پ خ ر : برراه ؛ ث د : دیده درراه ؛ ج ح : دیده برراه . ب۴۵ ث : کزان رخ . ۴۴ ، ۴۵ : د ۴۵ ، ۴۴ . ب۴۶ ج : دربست . آ۴۷ پ ث : وبس برجای ؛ ج د : وهم برجای ؛ ب ت چ : برجا همی بود . ب۴۷ ث ج ح خ د : برپای میبود ؛ ب ت چ : برجا همی بود . ب۴۸ ج اورا نشاندو ؛ ب پ ج : درگاه * خ : سرفصل افزوده : آمدن شاپور پیش خسرو و حکایت کردن از شیرین . آ۴۹ پ : بپرسیدش از آن کلمهٔ اوّلی حذف شده ج : بپرسید از نشان پا و دستش . ب۴۹ ب پ ت ث چ خ : که باشد

۵ دعا برداشت اوّل مرد هشیار | که شه را زندگانی باد بسیار
مظفر باد بر دشمن سپاهش | میفتاد از سر دولت کلاهش
مرادش با سعادت راه برباد | ز نو هر روزش اقبالی دگر باد *
حدیث بنده را در چاره سازی | بساطی هست با لختی درازی
چو شه فرمود گفتن چون نگویم | مراد شاه جویم چون نجویم
۵۵. وز اوّل تا باخر هرچه دانست | فرو خواند آنچه خواندن میتوانست
از آن پنهان شدن چون مرغ از انبوه | وز آن پیدا شدن چون چشمه در کوه

---

۵۰آ : دعایش گفت اوّل ؛ خ : ز اوّل . ۵۲ د : حذف شده . ۵۲آ پ : مرادشرا سعادت کارگر باد ؛ ث ج ح چ خ : مرادشرا سعادت راه‌بر باد ؛ ر : راه سپر . ۵۲ب ج : ز نو هر روز اقبال ؛ چ : اقبال . * ث : افزوده

غمی باد آنک او شادت نخواهد | خراب آنکس که آبادت نخواهد

۵۴ب ث ر چ خ : رضای ؛ ج : مراد خاطر شه چون نجویم .

۵۵-۵۶ : خ : ۵۵، ۵۶ . ۵۵آ ج چ خ ح د ر : آنچه ؛ ح د : از اول ؛ ث : آنچ دانست . ۵۵ب پ ث خ ح : فرو خواند آنچنان کش میتوانست ؛ ج ح د : فرو گفت آنچنان کش میتوانست ؛ چ : آنچه گفتن میتوانست . ۵۵، ۵۶ : خ ۵۵ (ب آ) ، ۵۶ (ب آ) . ۵۶آ ج ت چ د ح ث : تنها شدن ؛ پ : از اندوه ؛ ج : مرغ انبوه . ۵۶ب پ ت ث خ ح : وزان پنهان شدن ؛ چ د : گریان ؛ ح : تنها ؛ ج : از کوه ؛ ح : جو عزم .

بهرچشمه شدن هرصبحگاهی | برآوردن مقنع وارماهی
وزان صورت بصورت بازخوردن | بافسون فتنهٔ رافتنه کردن
وزان چون هندوان بردن زراهش | فرستادن بترکستان شاهش
۶۰ سخن چون زان بهارنو برآمد | خروشی بیخوداز خسرو برآمد
بخواهش گفت کان خورشیدرخسار | بگو تاچون بدست آید دگر بار *
مهندس گفت کردم هوشیاری | دگر اقبال خسرو کرد یاری
چوچشم تیر گزجاسوس گشتم | بدکان کمانگر برگذشتم **

---

۵۷ب پ : مقنع چونکه . ۵۹ ، ۶۰ : پ ۶۰ ، ۵۹ . ۵۹ب ج: سپاهش
۶۰ب پ : خروشی از دل خسرو ؛ د : خروش . ۶۱آ ب پ ت ث ج چ
ح د : شفاعت کردکان . ۶۱ب ر: آمد * ج ح د : افزوده
زبان بکشاد دیگر بار شاپور | که ای از روزگارت چشم بد دور
چ ی : درحاشیه افزوده
دگر ره گفت شاپور ای خداوند | مبراد از توشه اقبال پیوند
۶۲ پ : حذف شده . ۶۲آ ح : بسی کردم دراوّل هشیاری ؛ چ :
مهندس وار کردم . ۶۲ب ب ح : دگرکاقبال خسرو داد یاری ؛ د : مگرکاقبال؛
ت ج خ : دگرکاقبال . ۶۲آ پ : خاموش گشتم . ** ج د : افزوده
به پیمودم سراسر مرز آن بوم | سواد آن طرف تاسرحد روم . ح : افزوده
اگرچه فتنهٔ عالم شد آن ماه | چو عالم فتنه است برصورت شاه .

بدست آوردم آن سرو روانرا بت سنگین دل سمین میانرا

چه دیدم تیز رائی تازه روئی مسیحی بسته در هر زیر موئی *

همه رخ گل چو بادامه ز نغزی همه تن دل چو بادام دو مغزی

میانی یافتم از ساق تا روی دو عالم را گره بسته بیک موی

دهانی کرده بر تنگیش زوری چو خوزستانی اندر چشم موری

نبوسیده لبش بر هیچ هستی مگو آیینه را آنهم بمستی

---

۶۴ ح : بدست آرم دگر سرو ۶۴ب ج دح : بت سیمین برلاغرمیانرا؛ ح : بت سیمین تن لاغرمیانرا . ۶۵ پ ح : حذف شده .۶۵ب د : تارموئی * ج د : افزوده اگر وصف جمالش بر توخوانم فرو ماند از آن گفتن زبانم (۱) .

کجا بتوان سخن کردن زرویش چه گویم زان کمند مشکمویش (۲)

بدو در من نگه کردم سراپای قیاسی برگرفتم زان دلارای (۳)

(۱)ب د : درآن . (۲)آ د : صفت کردن . (۳)آ د : بدو اندر نگه .

۶۶ ح : حذف شده ؛ ج :

همه رویش چو برگ گل ز نغزی همه تن دل چو بادام دو مغزی

۶۶آ خ : چوماه نو بنغزی ؛ ث : چو بادام ز ؛ ۶۶ب خ : همه تن همچو . ۶۷-۷۲ ح : حذف شده .۶۷آ ر : کز .۶۷ب ث : گوه کرده .۶۸آ خ : برتنگیش روزی ؛ ث : دهانش کرده ۶۸ب : خ اندرچشم خوزی .۶۹آ ث : بپوشیده زخش برجمله هستی ؛ ح خ د : لبش را هیچ . ۶۹ب پ ت : مگو در آیینه و آن هم بمستی ؛ ث ج : برآیینه و آنهم ؛ ج چ دخ : مگر آیینهٔ و آنهم .

۷۰. نکرده دست او باکس درازی   مگر با زلف خود و آنهم ببازی

بسی لاغرتر از مویش میانش   بسی شیرینتر از نامش دهانش

اگرچه فتنهٔ عالم شد آن ماه   چو عالم فتنه شد بر صورت شاه *

چو مه را دل برفتن تیز کردم   پس آنگه چارهٔ شبدیز کردم

رونده ماه را بر پشت شبرنگ   فرستادم بچندین مکر و نیرنگ **

۷۵. من اینجا مدتی رنجور ماندم   بدین عذر از رکابش دور ماندم

---

۷۰آ خ : دست کس . ۷۱آ چ ج : موی میانش . ۷۲ب ج : از شکر دهانش .

۷۱، ۷۲ : خ ۷۲، ۷۱ (ب آ)   * ج (۱-۴)، د (۲-۴) افزوده

بصد حیلت برو خواندم فسونی   بیفگندم بباد و دم فسونی (۱)

چو از حال شهش آگاه کردم   چو طفلانش بشیراز راه کردم (۲)

چو دیدم کو سر پیوند دارد   ز عشق شاه دل در بند دارد (۳)

براو خواندم سراسر قصهٔ شاه   چنان کز خویشتن بیرون شد آن ماه (۴)

(۲ب) د : ازراه بردم . ۷۳آ پ خ : چو آن مه را برفتن تیز کردم

** ث : افزوده

نگاری را چنان بر پشت رهوار   روان کردم بحیلتهای بسیار

۷۴آ پ : دو هفته   ۷۴ب ج : فرستادم بصد دستان و نیرنگ ؛ د : روان کردم بصد افسون و نیرنگ . ۷۵آ پ ج د : آنجا .

۷۵ب ت : باین .

چنان دانم که آن سختی کشیده — بمشکوی ملک باشد رسیده
شه از دلدادگی در برگرفتش — قدم تا فرق در گوهر گرفتش *
سپاسش را طراز آستین کرد — بر او بسیار بسیار آفرین کرد
حدیث چشمه و سرشستن ماه — درستی داد قولش را بر شاه
۸۰. ملک نیز آنچه در ره دید یکسر — یکایک باز گفت از خیر و از شر
حقیقت گشتشان کان مرغ دمساز — باقصای مداین کرده پرواز
قرار آن شد که دیگر باره شاپور — چو پروانه شود دنبال آن نور
زمرد را سوی کان آورد باز — ریاحین را ببستان آورد باز

---

آ۷۶ پ ت ج چ خ : چنین ؛ ب ت چ : سختی رسیده ؛ ر : کنون دانم .
آ۷۷ پ : شه عادل ز دل در برگرفتش ؛ خ : از دلداریش . ب۷۷ ح خ
د : ز سر تا پای در گوهر گرفتش * ج (بعد از بیت ۷۷)، د (بعد از بیت ۷۶)
افزوده : سراسر قصه‌های خویش برگفت — چنان کز شاه خسرو هیچ ننهفت
آ۷۸ ب ت : آفرین کرد ؛ ت : سپاسش . ب۷۸ د : بدو بسیار .
۷۹، ۸۰ : ج ۸۰، ۷۹ . ب۷۹ پ : حکایت کرد با شاپور در راه ؛ ح :
پس آنگه رفتن آن مه در راه ؛ ج : قولش بر دل شاه .
۸۰ ح د : حذف شده . آ۸۰ ث : نیز آنچ ؛ خ : نیز آنچ در ره بود دیده
ب۸۰ خ : گفت از نور سیده . ب۸۱ ح خ : کرد پرواز . ۸۲ خ : حذف شده
آ۸۲ ح : دیگر بار . ۸۳ ح خ : حذف شده ب۸۳ ت چ د : ریاحین را سوی بستان برد باز

# خبر دادن خسرو مهین بانو را از حال شیرین *

| | |
|---|---|
| ۱.خوشا ملکا که ملک زندگانیست | بها روزا که آن روز جوانیست |
| نه هست از زندگی خوشتر شماری | نه از روز جوانی روزگاری * |
| جهان خسرو که سالار جهان بود | جوان بود و عجب خوشدل جوان بود ** |
| نخوردی بی غنا یک جرعه باده | نه بی مطرب شدی طبعش گشاده |

---

* پ : آمدن مهین بانو نزد خسرو ؛ ت : رفتن شاپور بمداین بآوردن شیرین ؛ ث خ (بعد از بیت ۴ نوشته شده) : رفتن شاپور بار دوم بطلب شیرین بمداین ؛ ج ح : رفتن شاپور بمداین بطلب شیرین ؛ (ح : شیرین شورانگیز) چ : فرستادن خسرو شاپور بطلب شیرین ؛ د : فرستادن خسرو شاپور را بآوردن شیرین ؛ ر : رفتن شاپور دیگر بار بطلب شیرین . ب۱ پ : بهار و لاله و روز ؛ ب ت چ ح د : بهین روزا ؛ ث : بهن روزا ؛ خ : بهار او را که آن روز .

ب۲ پ : نه چون روز . ** ج د : افزوده

چو باشد شادکامی و جوانی همین باشد نصیب زندگانی ؛ د (آب) : شادمانی

آ۳ خ : ملک خسرو . ب۳ ج : دلخوش ؛ چ : بود ضغ شده ؛ ح : دلکش ؛ خ : عجب بود وخوشدل جوان بود . آ۴ ج : بی عطا یک ؛ چ : نخورده *** ب پ ت ث ج چ ح خ د : افزوده

نبود از عهد او تا عهد آدم از او خوشدلتری در روی عالم (پ : درجمله عالم ؛ ج : بر روی ح : خوشتر دلی .)

۵. مغنّی را که پا رنجی ندادی — بهر دستان کم از گنجی ندادی

بعشرت بود روزی باده در دست — مهین بانو درآمد شاد و بنشست

ملک تشریف خاص خویش دادش — ز دیگر وقتها دل بیش دادش

چو آمد وقت خوان دارای عالم — ز موبد خواست رسم باج و برسم

بهر خوردی که خسرو دستگه داشت — طریق باج و برسم را نگه داشت

۱۰ حساب باج و برسم آنچنان است — که او بر چاشنی گیری نشان است

اجازت باشد از فرمان موبد — خورشها را که این نیک است و آن بد

بمی خوردن نشاند آنگه مهان را — همان فرخنده بانوی جهان را

بجام خاص می میخورد با او — حدیث از هر دری میکرد با او

چو از جام نبید تلخ شد مست — حکایت را بشیرین باز پیوست

۱۵- ز شیرین قصّهٔ آوارگی کرد — بدل شادی بلب غمخوارگی کرد

---

۵[آ] ث ج چ ح خ د: پارنجی بدادی؛ ج ح: چو پارنجی. ۵[ب]: بیک دستان روان گنجی بدادی. ۶[آ] ج: بخلوت بود. ۶[ب] ج: بانو بیامد. ۷[ب] خ: ز دیگر روزها. ۷-۱۴: ب ت ث چ د ۷، ۱۳، ۸-۱۴. ۸-۱۲ پ ث ج ح خ: حذف شده. ۸[ب] ر: و حذف شده. ۱۵[ب] چ: بلب شادی بدل. ۹[ب]: ر: حدیث باج برسم. ۱۰[آ] ر: و حذف شده. ۱۰[ب] ب: که آن. ۱۳[آ] ح: می حذف شده. ۱۳[ب] ج: خاص خود میخورد؛ خ ر: سخن از. ۱۵ ح خ: حذف شده ۱۵[ب] ب ت: به دلخواری؛ پ: بلب شادی بجان؛ ث: بدل شادی برخ

که بانورا برادر زادهٔ بود　　چو گل خندان چو سرو آزادهٔ بود
شنیدم کادهم توسن کشیدش　　چو عنقا کرد از اینجا ناپدیدش
مرا از خانه پیکی آمد امروز　　نشان آورد از آن ماه دل افروز
گر اینجا یک دو هفته باز مانم　　بر آن عزمم که جایش باز دانم
۲۰. فرستم قاصدی تا آردش باز　　تو می خور وانده از خاطر بپرداز
مهین بانو چو کرد این قصه را گوش　　فرو ماند از سخن چون مرد مدهوش
بخدمت بر زمین غلطید چون خاک　　خروشی برکشید از دل شغبناک
که آن در کو که گر بینم بخوابش　　نه در دامن که در دریای آبش

---

۱۷آ چ : شنیدم که ادهم . ۱۷ب پ ج : از آنجا . ۱۹ب پ ج د : که حالش ؛ خ : که اورا بازخوانم ؛ ب : بدان

۲۰آ ر ج : تا بازش آرد . ۲۰ب ح خ : تو می خور خاطر از انده بپرداز ؛ ر ج : بسان مرغ در پروازش آرد .

۲۱ب ر ج ح : از سخن بیصبر و بیهوش . ۲۲آ ب ح د : برخاک ؛ خ : درخاک ؛ ت غلطید غمناک ؛ ج : بخدمت پیش شه غلطید درخاک

۲۲ب ث : بخسرو گفت کای از گوهر پاک . ۲۲ پ : بجای این بیت بیت زیرین نوشته شده چنین من خسته دل را شاد کردی　امیدم هست چون باز گردی (ث آ: چنین کاین ؛ ب (مصرع) : امیدم هست کز خود شاد گردی . ۲۳آ پ : کجا آن دل که گو ث : کجا آن در که گو ؛ ج : که کو آن در که . ۲۳ب خ : نه در ارمن .

بنوک چشمش از دریا بر آرم — بجان بسپارمش پس جان سپارم

۲۵ پس آنکه بوسه زد بر مسند شاه — که مسند بوس بادت زهره و ماه

زماهی تا بماه افسر پرستت — زمشرق تا بمغرب زیر دستت *

من آنکه گفتم او آید فرادست — که اقبال ملک در بنده پیوست

چو اقبال تو باما سر در آرد — چنین بسیار صید از در در آرد **

اگر قاصد فرستد سوی او شاه — مرا باید ز قاصد کردن آگاه

۳۰ بحکم آنکه گلگون سبک خیز — بدو بخشم ز همزادان شبدیز

---

۲۴ب پ ث خ : بر آن چشمه گل از خارش بر آرم ( ث خ : بدان ؛ ث خ : از صحرا ) ؛ ج : وزان پس خاک پایش بر سر آرم ؛ ح : بدان چشمه گل و ریحان بکارم . ۲۵آ د : درمسند . ۲۵ب خ : بودت . ۲۶ ح : حذف شده

* ب ت ج چ ح خ د : افزوده

چنان کاین خسته دلرا شاد کردی — امیدم هست کز خود شاد گردی ( آ ج خ د : خسته را دلشاد ؛ ب ج : هست وایم شاد )

۲۷آ ت : گفتم آید او . ۲۷ب ح خ : با بنده . ۲۸آ چ : درآورد . ۲۸ب پ : چنین صیدی مرا از ؛ ج : بسیار کام ؛ چ : درآورد . ** ج د : افزوده

وزان پس بوسهٔ بر دست شه داد — که شاها چاکرت رخشنده مه باد

۲۹ب پ ث ح : بقاصد .

۳۰آ ب ت ث خ : آنک .

که با شبدیز کس هم تک نباشد — جز این گلگون اگر بدرک نباشد
اگر شبدیز با ماه تماست — بهمراهیش گلگون تیز گامست
وگر شبدیز نبود مانده برجای — جز این گلگون که دارد زیر او پای
ملک فرمود تا آن رخش منظور — برند از آخور او سوی شاپور
۳۵ وز آنجا یک تنه شاپور برخاست — دو اسپه راه رفتن را بیاراست
سوی ملک مداین رفت پویان — گرامی ماه را یک ماه جویان *
بمشگو در نبود آن ماه رخسار — مع القصه بقصر آمد دگر بار *
درقصر نگارین زد زمانی — کس آمد داوش از خسرو نشانی
درون بردندش از در شادمانه — بخلوتگاه آن شمع زمانه

---

۳۲، ۳۳، ۳۴ پ : ۳۲، ۳۳، ۳۲/۳۴ ، ۳۱ب ج : بجز گلگون . ۳۳ب خ : جزاز ؛ ر : بجز . ۳۴ب ج ح : برند از آخر اورا نزد شاپور (ح : سوی شاپور) ۳۵آ پ وز آنجا چون یکه شاپور . ۳۵ب ج : ساز رفتن را ح : راه را رفتن . ۳۶ب پ : دو هفته ماه را ؛ ح : دو هفته ماه را یک هفته جویان . ث : ماه را در ماه جویان * ج د : افزوده چو روزی چند دیگر راه پیمود بدآنجا شد که آن ماه جهان بود (آد : چو روزی چند از آنجا ؛ ب د : بآنجا ) ۳۷آ ح : بمشکو در رسید آن خوب گفتار * * د : افزوده دری دید از جفا بر ماه بسته در آن سنگ سیه ماری نشسته . ۳۸ب ح : داداز ؛ ج : ازشیرین نشانی .
۳۹ب ج ح : شمع یگانه ؛ چ : شمع روانه

۴۰ چو سر در قصر شیرین کرد شاپور    عقوبت بارهٔ دید از جهان دور
نشسته گوهری در بیضهٔ سنگ    بهشتی پیکری در دوزخ تنگ
رخش چون لعل شد زان گوهر پاک    نمازش بر د ورخ مالید بر خاک
ثنا ها کرد بر روی چو ماهش    بپرسید از غم و تیمار راهش
که چون بودی و چون رستی ز بیداد    که از بندت نبود این بنده آزاد *
۴۵- امیدم هست اگر سختی کشیدی    از آن سختی بآسانی رسیدی
چه جا یست اینکه بس دلگیر جا یست    که زد رایت که بس شوریده را یست
در این ظلمت ولایت چون دهد نور    بدین دوزخ قناعت چون کند حور *

---

۴۰[ب] ح : پاره دید . ۴۱[ب] ث : بهشتی گوهری ؛ ب ت ث ج خ : دوزخی .
۴۳ ب پ ت ث چ ح خ : حذف شده . ۴۳[آ] ج د : ثناها گفت . ۴۴[آ] پ : که
چون بودی و چون بودی ؛ ح : به بیداد . ۴۴[ب] ح : که از یادت .
* ر : افزوده
امیدم هست کاین سختی پسین است    دلم زین پس بشادی بریقین است
۴۵[آ] ر : یقین میدان که گر سختی کشیدی . ۴۵[ب] ح : از آن بندت ؛ د : کزآن
۴۶[آ] خ : که بس شوریده . ۴۶[ب] ث : زد رایش ؛ ج خ : که بس
آشفته . ۴۷[آ] چ : چون بود ؛ ح : چون کند .
۴۷[ب] چ ح خ : درین دوزخ    * * ج د : افزوده
بهشتی حور چون رنجور باشد    چو در دوزخ بود مهجور باشد

مگر یک عذر هست آن نیزم لنک | که تو لعلی و باشد لعل در سنک
چو نقش چین در آن نقّاش چین دید | کلید کار خود در آستین دید
۵۰ نهاد از شرمناکی دست بر رخ | سپاسش برد و بازش داد پاسخ *
که گر غمهای دیده بر تو خوانم | ستمهای کشیده بر تو رانم
نه در گفت آید و نه در شنیدن | قلم در گفتنش باید کشیدن *

---

۴۸آ خ : وین نیز ؛ خ : مرایک ؛ پ ث : نیز پس لنک . ۴۹آ خ : چو نقش خود . ۴۹ب رج ح د : کام ؛ پ : در آستین بود
۵۰آ ج : شرمساری . ۵۰ب ث : و دادش نیز پاسخ ؛ ج : سپاسش کرد . ح : پس آنگاهی چنین دادش به پاسخ ؛ پ : شتابش برد .
* د : افزوده

که ای استاد عالم مرد فرهنک | غلط کردی که باشد لعل در سنک (۱)
مرا در کورهٔ آتش نشاندند | در این جای چنین ناخوش نشاندند (۲)
چو وحش و دام و ددمن زان گروهم | نشسته در میان سنک و کوهم (۳)
مپرس از غصّه های بی شمارم | مجوی از جورهای روزگارم (۴)

(۱)آ ج : ایا استاد ؛ (۱)ب ج : که شد . (۲)آ ج : مرا در گور آتش در . (۲)ب ج : درین جا بیخبر . ۵۱ب پ خ : بر تو خوانم . ۵۲ب رج ح : قلم باید بحرفش در کشیدن * * ج : چهار بیت قید شده در * افزوده ؛ د : افزوده دری دارم که آن در سفتنی نیست بسی دارم سخن کان گفتنی نیست.

بدان مشکو که فرمودی رسیدم		در او مشتی ملامت دیده دیدم
بهم کرده کنیزی چند جماش		غلام وقت خود کای خولجه خوش باش
۵۵- چو زهره برگشاده دست و بازو		بهای خویش دیده در ترازو *
چو من بودم عروسی پارسائی		از آن مشتی جلب جستم جدائی
دل خود برجدائی راست کردم		وز ایشان گوشکی درخواست کردم
دلم از رشک پرخوناب کردند		بدین عبرت گهم پرتاب کردند
صبور آباد من شد این سیه سنگ		که از تلخی چو صبر آمد سیه رنگ
۶۰- چو کردند اختیار این جای دلگیر		ضرورت ساختن میبایدچه تدبیر

---

۵۳آ ذ : بآن ؛ چ : درآن . ۵۳ب ب ت ث ج چ ح د : ملامت ریزه .
۵۴ خ : حذف شده . ۵۴آ پ : چند تمامش . ۵۴ب پ : باش حذف شده .
۵۵آ چ ح خ : برکشیده		* ج : افزوده
چو من دیدند برمن رشک بردند		چنان کز رشک من گوئی بمردند
۵۶آ پ ث ج چ ح : عروس پارسائی .
۵۶ب ث : ازین ؛ ح : مشت جلب ۵۷ب چ : کردم حذف شده .
۵۸آ ب پ ت ث چ ح خ د : مرا ؛ ح : دل خوناب کردند .
۵۸ب چ : برین . ۵۹ ح : حذف شده . ۵۹آ چ : شد این دوسه
سنگ ؛ خ : بود ؛ ث ر : گشت . ۶۰آ ج : آن جای دلگیر . ۶۰ب ح :
می حذف شده . د : ضرورت باید ساختن چه تدبیر .

پس آنگه گفت شاپورش که برخیز          که فرمان اینچنین داد است پرویز *
وزان گلشن بر آن گلگون نشاندش          بگلزار مراد شاه راندش **

---

۶۲آ پ : که فرمانرا چنین داد ؛

ج چ : که فرمان اینچنین آمد ز پرویز .

* ج (۱-۵)، د (۱، ۲، ۴) : افزوده

ملک پیش مهین با نوست امروز          شبش روزست و روزش هست نوروز (۱)

ولیک از بهر تو در انتظاراست          نخورده می ورا در سرخماراست (۲)

بتو خرّم کنم ایوان شه را          قران سازم بتو خورشید ومه را (۳)

شکر لب چون شنید از جای برخاست          بکرد از بهر خسرو برک ره راست (۴)

ز قصر آمد برون شیرین دلتنگ          چو لعل آمد برون از بیضهٔ سنگ (۵)

(۱)ب د : شبش را روز گشته روز نوروز

۶۲آ د ر : گلخن ؛ ب : بگلگون بر ؛ ج : بدان گلگون ؛ دحخ :

از آن ؛

ت چ : وزان گلشن بگلگون برنشاندش

۶۲ب ب پ ت ث چ خ : نشاط خویش ؛

چ خ : خواندش ؛ د : نشاط شاه

** ث : افزوده

اگرچه همچنان شبدیز را داشت          بر آخر از برای شاه بگذاشت

چوزین برپشت گلگون بست شیرین    بپویه دستبرد ازچرخ پروین *
بدان پرندگی زیوش همائی    پری می بست درهر زیر پائی *
۶۵. وزآن سوخسرو اندرکارمانده    دلش در انتظار یار مانده
اگرچه آفت عمر انتظاراست    چوسر با وصل داردسهل کاراست
چه خوشتر زآنکه بعدازانتظاری    بامیّدی رسد امیّد واری *

---

۶۳آ ج : دید شیرین .

۶۳ب ج د : از ماه وپروین ؛ ب ت ح د : ازچرخ زرین ؛ ث : ازچرخ زیرین ؛ خ : بپوسه دست برد * د : افزوده

بزیر لب فسون عشق میخواند    بیاد روی خسرو رخش میراند

۶۴آ ت : ازآن ؛ ج د : برآن

۶۴ ح : حذف شده

* * ج : بیت قیدشده در * افزوده

۶۵آ ج ح د : وزین ؛ ح ث : وزین سوخسرو اندر کارمی بود ؛ ح : وزین روخسرواندرکارمی‌بود ؛ د خ : وزین سو .

۶۵ب ث ح : می‌بود

* * * چ : افزوده

اگرچه هجرجانان بس درازاست    چوآخر وصل باشد دلنواز است

# خبر یافتن خسرو از واقعهٔ هرمز *

۱- نشسته شاه روزی نیم هشیار — بعزم آنکه گردد بخت بیدار
در آمد قاصدی از ره بتعجیل — ز هندستان حکایت کرد با پیل
مژه چون کاس چینی نم گرفته — میان چون موی زنگی خم گرفته
بخط چین و زنگ آورد منشور — که شاه چین و زنگ از تخت شد دور
۵- گشاد این ترک خوچرخ کیانی — ز هندوی دو چشمش پاسبانی

---

* ت : خبردار شدن خسرو از واقعهٔ هرمز و رفتن بمداین ؛ ث : خبر یافتن خسرو از میل کشیدن بپدرش هرمز ؛ ج : آگاهی یافتن خسرو از مرگ پدر ؛ چ : آگاهی خسرو از حادثه پدرش ؛ ح : خبر یافتن خسرو از احوال وفات پدر خویش ؛ د : افزوده : و باز آمدن بارمن ؛ ر : آگاهی خسرو از مرگ پدر ؛ پ خ : خبر یافتن خسرو از قصهٔ پدر ؛ پ : واقعه پدر .

۱ب ر : بامیدیکه .

۲ ح : حذف شده .

۳آ پ : کاس چینی برگرفته ؛ ت : خم گرفته . ۴ب ت : از ملک

۵آ ج ح : ترک چو چرخ . ۵ب ج : ز هندوستان چشمش .

دو مرواریدش از مینا بریدند		بجای رشته در سوزن کشیدند

دو لعبت باز را بی پرده کردند		ره سرمه بمیل آزرده کردند

چو یوسف گم شد از دیوان دادش		زمانه داغ یعقوبی نهادش

جهان چشم جهان بینش ترا داد		بجای نیزه در دستش عصا داد

۱۰- چو سالار جهان چشم از جهان بست		بکین خواهی ترا باید میان بست

ز نزدیکان تخت خسروانی		نبشته هر یکی حرف نهانی

که زنهار آمدن را کار فرمای		جهان از دست شد تعجیل بنمای

گرت سر در گلست آنجا مشویش		وگر لب بر سخن با کس مگویش

چو خسرو دید کایام آن عمل کرد		کمند افزود و شادروان بدل کرد

۱۵- درستش شد که این دوران بدعهد		بقم با نیل دارد سرکه با شهد

هوای خانهٔ خاکی چنین است		گهی زنبور گاهی انگبین است

---

۶آ ت ب ث خ د : از دیبا  ۷آ خ : بازی بی ؛ خ د : چو لعبت

۷ب ث : ره سرمش . ۸ب پ : زمانه داد . ۹آ پ : جهان خسرو ؛

خ : جهان نور . ۹ب ب ت ث چ خ د : نیزه دستشرا . ۹ ح : حذف شده

۱۰ب ث ج ح ر : بسالاری .

۱۳آ پ خ : اگر در سر . ۱۳ب پ ح خ ج : آنجا مگویش ؛ چ : اینجا

مگویش . ۱۴ب پ ج : کمند انداخت . ۱۵ پ : حذف شده .

۱۵آ ب ت : گشت ؛ ح : ایام بدعهد .

عمل باعزل دارد مهر باکین ترش تلخیست باهرچرب وشیرین
زریکش نیست ایمن هیچ جوئی مسلم نیست از سنگش سبوئی*
چو دربند وجودی راه غم گیر فراغت بایدت راه عدم گیر
۲۰. بنه چون جان بباد پاک بربند در زندان سرای خاک بربند
جهان هندوست تارختت نگیرد مگیرش سست تاسختت نگیرد
در این دکان نیابی رشته تائی که نبود سوزنش اندر قفائی*

---

آ۱۷ ح : عمل باعدل . ب۱۷ ج ح : باهرتلخ و ؛ خ : با اوچرب شیرین؛ پ : ترش حربست آ۱۸ پ ث ج خ د : زریک ایمن نیابی آب جوی (پ : زخشک ؛ ج : هیچ جوی) ؛ چ : ایمن نبینی ؛ ب ت : زریک ایمن نبینی آب جوی .

ب۱۸ ب پ ج ت ث چ خ د : ازسنگی . ۱۸ ح : حذف شده .

* د : افزوده ز رنگ آمیزی چرخ سبک سیر نیابد درزمانه هیچکس خیر

۱۹ ، ۲۰ : ج ۲۰ ، ۱۹ . آ۲۰ پ : ز دیبا رخت جانرا باد بربند ؛ خ : بنه بربنه ب۲۰ ج چ د ث پ : دربند ؛ خ : درین زندان . ۲۰ ، ۲۱ ح : حذف شده ب۲۱ ب خ ت : بگیرش ؛ پ : بگیری . آ۲۲ ح خ : درین زندان ؛ ب خ ت ج چ : نبینی ؛ د : نگیری . ب۲۲ ح : سوزنش ؛ ب ت : ره زندان . * * ب : درحاشیه باخطّ دیگری افزوده

اگر هجر جانان بس دراز است چو آخر وصل باشد دلنواز است
شکرلب چون شنید ازجای برخاست بکرد از بهرخسرو برگ ره راست

که آشامد کدوئی آب ازو سرد | کز استسقا نگردد چون کدو زرد

درخت آنگه برون آرد بهاری | که بشکافد سر هر شاخساری

۲۵. جهان تا نشکند پشت دو تائی | بکس ندهد یکی جو مومیائی

چو بیمردن کفن درکس نپوشند | به از مردم چو کرم اطلس نپوشند

چو باید شد بدان گلگونه محتاج | که گردد بر در گرمابه تاراج

لباسی پوش چون خورشید وچون ماه | که باشد تا قیامت با تو همراه

بر افشان دامن از هر خوان که داری | قناعت کن بدین یک نان که داری

۳۰. جهانا چند ازین بیداد کردن | مرا غمگین وخود را شاد کردن

---

۲۳ ح : حذف شده .

۲۳ - ۳۰ : ث ۲۳ ، ۲۹ ، ۲۴-۲۸ ، ۳۰

۲۳ب خ پ : نگردد روی او زرد ؛ ج : گزو . ۲۴ ح : حذف شده .

۲۵آ ج : بشکند ؛ پ : تا حذف شده ؛ ث : پشتی ؛ ت د : فلک .

۲۵ب ج : یکی چون ؛ ح : ندهد جوی از . ۲۶ - ۲۸ ح : حذف شده .

۲۶آ خ : چو با مردن ؛ د : برکس . ۲۶ب ب پ ت د چ : مردان ؛ ج خ : به از مردن . ۲۷آ پ : برآن ؛ د : براین .

۲۷ب ج : محتاج . ۲۸ب پ ج خ د : تا تو باشی ؛ ث : که باشد تا تو باشی چشم در راه . ۲۹آ پ : از یک خوان . ۲۹ب ث ح : بدان ؛ چ د : برین . ۳۰آ د : جهان تا .

غمین داری مرا شادت نخواهم | خرابم خواهی آبادت نخواهم
تو آن گندم نمای جو فروشی | که در گندم جو پوسیده پوشی
چو گندم گوژ و چون جو زردم از تو | جوی ناخورده گندم خوردم از تو
تورا بس باد ازین گندم نمائی | مرا زین دعوی سنگ آسیائی
۳۵- همان بهتر که شب تا شب درین راه | بقرصی جو گشایم روزه چون ماه
نظامی چون مسیحا شو طرفدار | جهان بگذار بر مشتی علف خوار
علف خواری کنی و خر سواری | پس آنگه نزل عیسی چشم داری
چو خر تا زنده باشی بار میکش | که باشد گوشت خر در زندگی خوش

---

۳۱آ ج : غمین خواهی ؛ ث چ : غمی داری ؛ د : نمی خواهی .
۳۱ب ح : خرابم داری . ۳۲ - ۳۳ ح : حذف شده
۳۳ - ۳۴ : ج ۳۴ ، ۳۳ . ۳۲ب پ : که با گندم ؛ ب پ ت ث
ج چ خ د : خوردم .
۳۳ب خ : دعوت . ۳۴ ح : حذف شده
۳۵آ پ ث ج خ د : چاه .
۳۵ب ث ج خ خ : بقرص .
۳۶ب ح : با مشتی .
۳۸آ پ ث ج چ د : تا زندهٔ رو ؛ خ : چو خر تا زندهٔ باری همی کش
ب ت : تا زنده شو . ۳۸ب ث : که گوشت خر بود ؛ ج : تخم خر .

# رفتن خسرو بدار الملک مداین *

۱- چو شد معلوم کز حکم آلهی — بهرمز بر سر آمد پادشاهی

بفرخ تر زمان شاه جوانبخت — بدار الملک خود شد بر سر تخت

دلش گرچه بشیرین مبتلا بود — بترک مملکت گفتن خطا بود

ز یک سو ملک را برکار میداشت — ز دیگر سو نظر بر یار میداشت

۵- جهان را از عمارت داد یاری — ولایت را ز فتنه رستگاری

ز بس کافتادگانرا داد میداد — جهانرا عدل نوشروان شد از یاد

---

* پ : نشستن خسرو بپادشاهی ؛ ت ج : نشستن خسرو بپادشاهی بر جای پدر خویش ؛ ث : نشستن خسرو بر تخت به پادشاهی بار اوّل چ : باز آمدن خسرو بمداین ؛ ح : نشستن خسرو بجای پدر خویش بر تخت بار اوّل .

خ : سرفصل دیده نمیشود . د : نشستن خسرو بپادشاهی درمداین بجای پدر . ر : برتخت نشستن خسرو بجای پدر ؛ ز : نشستن خسرو پرویز بپادشاهی بجای پدر . از همین جا جملات مندرجه در نسخهٔ ز تکرار میشود .

۱^۲ پ : بهرمز زی تبه شد ؛ ز ث ج خ د : بر تبه شد ؛ ح : شد برتبه

۴^۱ ث ح خ : بیک سو . ۵ پ : حذف شده

چو از شغل ولایت باز پرداخت | دگرباره بنوش و ناز پرداخت
شکار و عیش کردی شام و شبگیر | نبودی یک زمان بی جام و نخجیر
چو غالب شد هوای داستانش | بپرسید از رقیبان داستانش
۱۰ خبر دادند کاکنون مدتی هست | کز این قصر آن نگارین رخت بربست
نمیدانیم شاپورش کجا برد | چو شاهنشه نفرمودش چرا برد
شه از نیرنگ این گردنده دولاب | عجب درماند و عاجز شد درین باب
ز شیرین بر طریق یادگاری | تک شبدیز کردش غمکساری
بیاد ماه با شبرنگ می ساخت | بامید گهر با سنگ می ساخت

---

۷ ث : پیوست .
۷آ پ : از دست ولایت .
۷ب ح : بناز و نوش ؛ خ : ببوس و ناز
۱۰ب ث : کزین حضرت ؛ پ خ : که از قصر آن نگارین رخت
بربست .
۱۱ پ : حذف شده .
۱۲آ ث : نیرنگ آن گردنده . ۱۲ب ح : عاجز شد در آن باب .
۱۳آ پ ث ج ح : یادگارش
۱۳ب : پ : بودش غمگسارش ؛ ث ج ح : بودی غمگسارش
۱۴ ح پ ث : حذف شده .

# باز آوردن شاپور شیرین را بارمن *

| | |
|---|---|
| ۱- چو شیرین را ز قصر آورد شاپور | ملکرا یافت از میعادگه دور |
| فرود آوردش از گلگون رهوار | بگلزار مهین بانو دگر بار |
| چمن را سرو داد و روضه را حور | فلکرا آفتاب و دیده را نور |
| پرستاران و نزدیکان و خویشان | که بودند از پی شیرین پریشان |
| ۵- چو دیدندش زمینرا بوسه دادند | زمین گشتند و در پایش فتادند |

---

* پ : آوردن شیرین را نزد مهین بانو ؛ ز : باز آمدن شیرین و شاپور بارمن پیش مهین ؛ ج : آوردن شاپور شیرین را از قصر ؛

چ خ : آوردن شاپور شیرین را ؛

ح : آمدن شاپور و آوردن شیرینرا بارمن به پیش مهین بانو ؛

د : باز آوردن شاپور شیرینرا از قصر و بردن نزدیک مهین بانو

ر : باز آوردن شاپور شیرینرا پیش مهین بانو ؛

ث : اوردن شاپور شیرین را و نا یافتن خسرو .

۱ب پ : ملکرا دید

۲ب پ : ز گلزار ؛ خ : ببستان مهین .

۳ب پ : وچشمه را نور . ۳ ح : حذف شده .

| | |
|---|---|
| بسی شکر و بسی شکرانه کردند | جهانی وقف آتش خانه کردند |
| مهین بانو نشاید گفت چون بود | که از شادی ز شادروان برون بود |
| چو پیری کو جوانی باز یابد | بمیرد زندگانی باز یابد |
| سرش در بر گرفت از مهربانی | جهان از سر گرفتش زندگانی |
| ۱۰. نه چندان دلخوشی و مهر دادش | که در صد بیت بتوان کرد یادش |
| ز گنج خسروی و ملک شاهی | فدا کردش که میکن هرچه خواهی * |

---

۶ پ : حذف شده .

۸ ح : باز بیند .

۹ب خ : جهان بر سر گرفت از شادمانی .

۱۰ب چ د : شاید کرد .

۱۱آ پ : ز تاج خسروی و گنج شاهی ؛

ث : ز گنج خسروی و ز ملک شاهی .

* ز : افزوده

| | |
|---|---|
| دلش میداد و گفت ای شمع گلشن | چراغ دیده و مهتاب روشن |
| مبادا از منت یک دم جدائی | که تو جانی مرا و روشنائی |
| مکن دوری ز مادر تا توانی | که بس تلخست بی تو زندگانی |
| چو زین گونه حدیثی چند برخواند | بدان شیرین سخن شکر برافشاند |
| مرا ... [ناخوانا] نمود و دلخوشی داد | که دایم تازه باش ای سرو آزاد |

شکنج شرم درمویش نیاورد　　حدیث رفته با رویش نیاورد

چو میدانست کان نیرنک سازی　　دلیلی روشن است ازعشق بازی

دگرکز شه نشانها بود دیده　　وزان سیمین بر آن لختی شنیده

۱۵ سرخم برمی جوشیده میداشت　　بگل خورشید را پوشیده میداشت

دلش میداد تا فرمان پذیرد　　قوی دل گردد و درمان پذیرد

نوازشهای بی اندازه کردش　　همان عهد نخستین تازه کردش

همان هفتاد لعبترا بدو داد　　که تا بازی کند با لعبتان شاد

دگرره چرخ لعبت بازدستی　　ببازی برد با لعبت پرستی

۲۰ چوشیرین باز دید آن دخترانرا　　زمه پیرایه داد آن اخترانرا

همان لهو و نشاط اندازه کردند　　همان بازار پیشین تازه کردند

---

۱۲ - ۱۶ خ : حذف شده . ۱۲آ ت چ دج ز : در رویش ؛ ج : بامویش ؛ چ : وا رویش ؛ ر : بر . ۱۳آ ح د : که میدانست ؛ چه میدانست . ۱۳ب ح : گناهی روشن ؛ د : در عشق بازی. ۱۵آ چ د : پر زمی . ۱۵ ح : حذف شده . ۱۶آ ب : تا درمان . ۱۶ب : و فرمان . ۱۸آ زح : دختر را . ۱۸ب ح : با دختران .

۱۸ - ۲۱ : ح ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۱۹ . ۱۹ خ : حذف شده . ۲۰آ پ : چوشیرین دید با آن دلبرانرا ؛ ح : دید باز آن . ۲۰ب ث : کرد ؛ خ : دخترانرا .

۲۱آ پ ث چ ر : اندیشه ؛ ج ح خ : آغاز . ۲۱ب پ ث چ ر : پیشه کردند ؛ ج ح خ : بازکردند

# گریختن خسرو از بهرام و رفتن بارمن *

۱- کلید فتح را دندان پدیداست
که رای آهنین زرین کلیداست

ز صد شمشیرزن رای قوی به
ز صد قالب کلاه خسروی به

برایی لشکری را بشکنی پشت
بشمشیری یکی تا ده توان کشت

چو آگه گشت بهرام قوی رای
که خسرو شد جهانرا کارفرمای

۵- سرش سودای تاج خسروی داشت
بدست آورد چون رای قوی داشت

دگر کاین تهمتش برطبع ره کرد
که خسرو چشم هرمز را تبه کرد

نبود آگه که چون یوسف شود دور
فراق از چشم یعقوبی برد نور

---

* پ ج ر : گریختن خسرو از بهرام چوبین ؛ ت : آمدن بهرام چوبین و تختگاه گرفتن ؛ ث چ : هزیمت یافتن خسرو از پیش بهرام چوبین
خ : سرفصل دیده نمیشود ؛ د : جنگ کردن بهرام چوبین با خسرو و گریختن خسرو و رفتن بارمن ؛ ذ ح : چوبین افزوده .

[1]آ ب پ ت چ ح خ : فتح رای آمد پدید ؛ ث : فتح ز رایی پدید ؛ د : فتح را مدّت پدید . [2]ب پ : زچند

[3]آ ج : را حذف شده ؛ خ : بشکند . ۷ پ ث ح : حذف شده

۵ ، ۶ : ث ۵،۶ . [6]ب خ : چشم برهو تبه ؛ [7]ب ت ذ ج چ خ د : یعقوبان

بهر کس نامهٔ پوشیده بنوشت | بر ایشان کرد نقش خوب را زشت
کزین کودک جهانداری نیاید | پدرکش پادشاهی را نشاید
۱۰. بر او یک جرعه می همرنگ آذر | گرامی تر زخون صد برادر
ببخشد کشوری بر بانگ رودی | زملکی دوستر دارد سرودی *
زگرمی ره بکار خود نداند | زخامی هیچ نیک و بد نداند
هنوز از عشقبازی گرم داغست | هنوزش شور شیرین در دماغست
ازین شوخ سر افگن سر بتابید | که چون سر شد سری دیگر نیابید

---

۸ب ج : پریشان کرد . ۱۲ ب پ ت ث چ ج ح خ ، حذف شده .

۹ - ۱۳ : د ۹ ، افزود ، ۱۲ ، ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۳ . ۱۳ خ : حذف شده.

۱۰آ ح : جام می ۱۰ب ز چ : گرامیتر زصد خون برادر ؛ پ: گرامین . ۱۱ ، ۱۲ : ز ۱۲ ، ۱۱ .

* ب : در حاشیه با خطّ دیگری نوشته شده ؛ ز : بعد از بیت ۱۰ به ترتیب (۲) و (۱) نوشته شده ؛ د : بعد از بیت ۹ فقط (۲) نوشته شده:

چو آتش کرده باشی با شدت دود | چو آتش مرد خاکستر شود زود (۱)

کسی کو با پدر این عذر سازد | دگر بیگانگانرا کی نوازد (۲)

(۲)آ ز د : بو پدر ؛ ب : در حاشیه با خطّ دیگری افزوده ببخشد دست او صد گوهر و گنج که در گوهر نیاید تا ... ۱۳آ پ : نرم داغست . ۱۴آ ج : بتابند ؛ ۱۴ب ج : نیابند ؛ پ ت ز ث چ ج ح خ د ب : سری دیگر

۱۵ همان بهتر که او را ببند سازیم — چنین با آب و آتش چند سازیم
مگر کز بند ما پندی پذیرد — وگرنه چون پدر مرد او بمیرد
شما گیرید راهش را بشمشیر — که اینک من رسیدم تند چون شیر
بتدبیری چنین آن شیر کین‌خواه — رعیّت را برون آورد بر شاه
شهنشه بختر را سرگشته میدید — رعیّت را زخود برگشته میدید
۲۰ بزر اقبالرا پر زور میداشت — بکوری دشمنانرا کور میداشت
چنین تا خصم لشکر در سر آورد — رعیّت دست مستولی برآورد

---

۱۵آ ح : سازید . ۱۵ب ح : چنین تا آب و آتش درنبازید
۱۶ب ب پ ت ز ث چ : دگرنی .
۱۸آ پ : چنان این . ۱۸ب چ : با شاه
۱۹آ چ : برگشته ؛ ح : ملک چون بخترا ۱۹ب چ : بخود .
۱۹ خ : حذف شده .
۲۰آ پ : بروز اقبال پر روز میداشت ؛ ت ز چ دج : بزور
۲۰ب د : بشوخی ؛ ب ت ز چ : بکوی .
۲۰ خ : حذف شده . ۲۱ پ : حذف شده .
۲۱آ ث ح : خصم و ؛ ج د : بر سر .
خ : سر برآورد .
۲۱ب ج چ ح خ د : استیلا ؛ ث : درآورد .

ز بی پشتی چو عاجز گشت پرویز زروی تخت شد بر پشت شبدیز

در آن غوغا که تاج او را گره بود سری برد از میان کز تاج به بود

کیانی تخت را بی تاجور ماند جهانرا بر جهانجوئی دگر ماند *

۲۵ چو شاهنشه ز بازیهای ایام بقایم ریخت باشمشیر بهرام

بشطرنج خلاف این نطع خونریز بهر خانه که شد داوش شه انگیز *

بصد نیرنگ و دستان راه و بیراه بآذر بایگان آورد بنگاه

وز آنجا سوی موقان کرد منزل مغانه عشق آن بتخانه در دل

---

۲۳ ح : حذف شده ۲۴آ د : کیانی تاج (تخت) را بی تاجور ماند

ج خ : تاج را ؛ ح : تاج را بی تاج ور ماند .

۲۴ب پ : جهانرا با ؛ چ : برجهانبانی .

* ز ج د : افزوده

در آن گرمی که بهرام است کین تاخت ز بازی شاهرا منصوبهٔ ساخت

ج : ز بازی شاهرا منصوبه پرداخت .

۲۵ب چ : با شطرنج . ۲۵ ح : حذف شده . ۲۶آ ب پ ث ج

چ د : بشمشیر خلاف ؛ ح : آن نقش . ۲۵، ۲۶، ۲۸ خ : حذف شده .

۲۵ د : حذف شده . ۲۶، ۲۷ چ : ۲۶، ۲۷ . ۲۷آ د : بصد نیرنگ و افسون * * ز :

افزوده : چو در بازی صناعت کرد بهرام ز عرصه شاه بیرون شد بناکام ؛

ب د : شد سرانجام . * و * * در نسخهٔ د بعد از بیت ۲۴ نوشته شده .

# رسیدن خسرو و شیرین در شکارگاه بیکدیگر*

۱-چنین گوید جهاندیده سخنگوی | که چون پیشد در آن صحرا جهانجوی
شکاری چون شکر میزد زهر سو | بر آمد گرد شیرین از دگر سو
که با یاران جماش آن دل افروز | بعزم صید بیرون آمد آن روز
دو صید افکن بیکجا باز خوردند | بصید یکدیگر پرواز کردند

*خ پ : رسیدن خسرو و شیرین بیکدیگر در شکارگاه ؛ رت : بیهم افزوده ؛ ژ : دیدن خسرو شیرین را در شکارگاه ؛ ث : رسیدن خسرو و شیرین در نخجیرگاه و یکدگر شناختن ؛ چ خ : دیدن خسرو و شیرین یکدگر را در شکارگاه - ۲ ب پ ت ژ ث ج ح خ د : سوی . ۲ب ح : شور شیرین ؛ پ : بهر ؛ ت سوی شیرین ؛ پ : تو آمد سوز شیرین . ۳ آ پ : آن صف شده ؛ ۳ب ج : بیرون رفت . ۴ب خ : بصید دیگران . ** ز : افزوده

دران صحرای خرم رخش میراند | سرود عاشقانه زار می خواند
که گوئی یار ما را کار چون شد | کزان بازی ز ملک خود برون شد
چگونه رست از آن بازی بهرام | چه پیش آوردش این بد عهد ایام
ملک چون بیدلان سرگشته می شد | ز تخت و بخت خود برگشته می شد
بدان غمگین که ملک از دست رفته | بترک هندوئی ملکش فرو بست
اگرچه تلخی ملکش فرو بست | پس از تلخی بشیرین باز پیوست

۵-دو یار از عشق خود مخمور مانده | بصید اندر ز یاران دور مانده
دو تیرانداز چون سرو جوانه | بمهر از یکدیگر کرده نشانه
یکیرا دست شاهی تاج داده | یکی صد تاج را تاراج داده *

---

آ۵ ج چ : از عشق م ؛ خ : از یکدگر . ب۵ ح : بعشق اندر
۵، ۶ : ر ۶، ۵ . ۶ ح : حذف شده
آ۶ خ : سرو روانه . ب۶ پ خ : از حذف شده ؛ ر : زبهر ؛
خ : گشته نشانه . ب۷ ح : صد ملکرا ؛ خ : دگر صد تاج را . * د: افزوده

در آن صحرای خرم رخش میراند | سرود عاشقانه زار میخواند
که گوئی یار ما را کار چون شد | کزان بازی ز ملک خود برون شد
چه بازی به از این نیرنگ ایام | چگونه رست از آن شمشیر بهرام
ملک چون بی دلان سرگشته میشد | ز بخت و تخت خود برگشته میشد
دل اندر برطپان از بهر یارش | چو شب تاریک گشته روزگارش
شکایت کرد از آن جور زمانه | که پیش آورد چندانش بهانه
همی گفت این نمی بینم ز بهرام | عتابست این که با من کرد ایام
ز دوران این همه سختی کشیده | بتلخی مانده و شیرین ندیده
بدل غرقه بتن بی رخت مانده | بناکامی بدشمن تخت مانده
ازین سان دل شده بی یار مانده | وز آن سو گل شده با خار مانده

بعد از بیت های فوق مجدداً بیت های ۴، ۶، ۷ تکرار میشود .

یکی را سنبل از گل برکشیده — یکی را گرد گل سنبل دمیده

یکی مرغول عنبر بسته برگوش — یکی مشکین کمند افکنده بردوش

۱۰- یکی از طوق خود مهرا شکسته — یکی برمه زغبغب طوق بسته

نظر بر یکدیگر چندان نهادند — که آب از چشم یکدیگر گشادند

نه از شیرین جدا میگشت پرویز — نه از گلگون گذر میکرد شبدیز*

---

۸آ خ: سرکشیده. ۸ب پ: گرد سنبل گل؛ خ: دگرد اگرد. ۸، ۹: خ ۹، ۸. ۹آ پ: بردوش. ۱۰ ح خ: حذف شده. ۱۰آ د: یکی از طوق چنبر مه شکسته. ۱۰ب پ: یکی مهرا.

* ز بعد از ۱۲، د: بعد از ۱۳ افزوده: چو خسرو دید آن خورشید رخشان — بدانست او که شیرین است و یاران (آد: تابان)؛ یکی ساعت درو نظاره میکرد — زشادی خون دل فواره میکرد (بد: زمژگان خون دل راپاره میکرد)؛ فقط در نسخهٔ د: بپرسید از بتان سروبالا — که این سرو بتان خورشید والا؛ در نسخهٔ ز و د: چه خوانند این بهار دلبریرا — کی گویند آن نگار مشتری را (بد: چه خوانند)؛ فقط در نسخهٔ د: نژادی کین بت چون ماه دارد — بگوئید از کدامین شاه دارد؛ در نسخهٔ ز و د: بشه گفتند آن خوبان فرخار — که شیرین است این خورشید رخسار (آد: بگفتند این بتان ماه رخسار؛ بد: خورشید دیدار)؛ چو بشنود او از ایشان نام شیرین — نشاطی کرد اگرچه بود غمگین (آد: چو شه بشنید)؛ همیدون باز جست آن ماه خوبان — از آن سرو روان خورشید تابان (آد: ماه تابان؛ بد: نهانی حال وکار شاه شاهان)؛ یکی گفتا که هست این شاه پرویز — که کفش سال و مه باشد درم ریز (آد: غلامی گفت هست؛ بد: که لعلش سال و مه باشد شکرریز)؛ چو نام یکدیگر هردو شنیدند — یکی آه از دل وجان برکشیدند.

طریق دوستی را سازجستند | زیکدیگر نشانها بازجستند
چو نام خود شنیدند آن دوچالاک | فتادند از سر زین برسرخاک
۱۵- گذشته ساعتی سر بر گرفتند | زمین از اشک درگوهر گرفتند *
بآیین تو بپرسیدند خود را | فرو گفتند لختی نیک و بد را
سخن بسیار بود اندیشه کردند | بکم گفتن صبوری پیشه کردند
هوا را بر زمین چون مرغ بستند | بسان مرغ بر مرکب نشستند
عنان از هر طرف برزد سواری | پریروئی رسید از هر کناری
۲۰- مه و خورشید را دیدند نازان | قران کرده ببرج عشقبازان
فگنده عشقشان آتش بدل در | فرس در زیرشان چون خر بگل در
در ایشان خیره شد هر کس که میتاخت | زشیرین راز خسرو باز نشناخت

---

۱۳ ث : دادند . ۱۲ ، ۱۳ ، ۱۴ : خ : ۱۳ ، ۱۴ ، ۱۲ . ۱۴آ ب ر : چونام هم .
۱۴ب چ : از برزین . ۱۵آ ج چ : گذشت از ساعتی ؛ ج : بر حذف شده
* ز : افزوده

چو ازهم باز پرسیدند لختی | زهر نیک و بدی هر سهل و سختی

۱۵ خ : حذف شده . ۱۶آ خ : برسم خویش . ۱۶ب خ : بهم گفتند . ۱۶ ، ۱۷ ح : حذف شده
۱۸ پ : حذف شده . ۱۸ب ر : چو مرغی برخدنگ زین نشستند . ۲۰آ چ ح د : تازان . ۲۰ب ج :
فراوان کرده شرح عشقبازان . ۲۱آ پ ز : بدل بر ؛ د : عشق آن . ۲۱-۲۳ ح : حذف شده .
۲۲آ د : برایشان . ۲۲ب پ ز ث خ در : که خسرو راز شیرین باز نشناخت ؛ ت ج چ : که شیرین

| | |
|---|---|
| خبر دادند موری چند پنهان | که این بلقیس گشت آن شد سلیمان |
| چو لشکر جمع شد بر پرهٔ کوه | زمین بر گاو می نالید از انبوه |
| ۲۵. ز هر سو لشکری نو میرسیدند | بگرد هر دو صف بر میکشیدند |
| بخسرو گفت شیرین کای خداوند | نه من چون من هزارت بنده دربند |
| ز تاجت آسمانرا بهره مندی | زمین را زیر تختت سربلندی |
| اگرچه در بسیط هفت کشور | جهان خاص جهاندار است یکسر |
| بدین نزدیکی از بخشیدهٔ شاه | وثاقی هست مارا برگذرگاه |
| ۳۰. اگر تشریف شه مارا نوازد | کمربندد رهی گردن فرازد |
| وگر بر فرش موری بگذرد پیل | فتد افتادهٔ را جامه در نیل |
| ملک گفتا چو مهمان میپذیری | بجان آیم اگر جان میپذیری |

۲۳ب چ ز د : که این بلقیس گشت و آن سلیمان . ۲۴، ۲۵: چ ث ح در ۲۵، ۲۴
۲۳ - ۴۰ خ : حذف شده . ۲۴آ ث : گرد شد ؛ د : در پرهٔ کوه . ۲۴ب ث : ز تا وش
گاو ؛ ح : از اندوه ؛ د : زمین چون .
۲۶ب ح د : به از چون من هزارت .
۲۷آ ح ج : سربلندی . ۲۷ب ح ج : بهره مندی .
۲۹آ ب ح : درین نزدیکی ؛ ز : ماه
۳۱آ ر : اگر .
۳۱ب ب ت ز ث : فتاد . ۳۲آ ح : ملک فرمود اگر مهمان پذیری .

دگر ره کرد شیرین در سپاسش — شکر ریزی چه گویم بی قیاسش

دو اسبه پیش بانوکس فرستاد — ز مهمان کردن شاهش خبر داد

۳۵. مهین بانو چو از کار آگهی یافت — بر اسباب عرض شاهنشهی یافت

برابر باز شد با برگ و اسباب — نثار افشاند بر خورشید و مهتاب

فرود آورد خسرو را بکافی — که طوبی بود از آن فردوس شاخی

سرائی بر سپهرش سرفرازی — دو میدانش فراخی و درازی

فرستادش بدست عذرخواهان — چنان نزلی که باشد رسم شاهان

۴۰. نه چندانش خزینه پیشکش کرد — که بتوان در حسابش دست خوش کرد

ملک را هر زمان در کار شیرین — چو جان شیرین شدی بازار شیرین

---

۳۳ د ر : سجود آورد شیرین در سپاسش — ثناها گفت بیرون از قیاسش

(ب ر : افزون از) ۳۵آ د : چو از شاه . ۳۵ب ح : براسباب سفر؛ د : بخدمت کردن شاهانه بشتافت .

۳۶آ ر : باستقبال شد با نزل و اسباب ؛ ح : اسپاه ؛ د : با نزل . ۳۶ب ح : بر خورشید و بر ماه .

۳۸ ح : حذف شده . ۳۹ ث : حذف شده .

۳۹ب د : نزل شاهان ؛ ح : چنان برگی . ۴۰آ د : خزاین ؛ چ : خزانه . ۴۰ب ز چ : که نتوان . ۴۱آ ب ت ز خ : دیدار شیرین ؛ ج چ : تیمار ؛ ح ث : رخسار ؛ د : شدش رخسار .

# نصیحت کردن مهین بانو شیرین را *

| | |
|---|---|
| ۱- چو دهقان دانه در گل پاک ریزد | ز گل گردانه خیزد پاک خیز |
| چو گوهر پاک دارد مردم پاک | کی آلوده شود در دامن خاک |
| مهین بانو که پاکی در گهر داشت | ز حال خسرو و شیرین خبر |
| در اندیشید از آن دو یار دلکش | که چون سازد بهم خاشاک و آت |
| ۵- بشیرین گفت کای فرزانه فرزند | نه بر من بر همه خوبان خدا |
| یکی ناز تو وصد ملک شاهی | یکی موی تو از مه تا بماه |
| سعادت خواجه تاش سایهٔ تو | صلاح از جملهٔ پیرایهٔ تو |

* ت : افزوده در کار خسرو ؛ ز : سوگند دادن مهین بانو شیرین را ... با خو... خویشتن داری ؛ ث : نصیحت کردن مهین بانو شیرینرا درخویشتن داری ؛ چ : پند دادن مهین بانو شیرین را ؛ ح : پند وسوگند دادن مهین بانو شیرین را برخویشتن داری ؛ د : سوگند دادن مهین بانو شیرین را درخویشتن داری از خسرو ؛ ر : اندرز و س... دادن مهین بانو شیرین را . ۲ب ح : در دامنش . ۳آ خ : مهین بانو که... گوهر هنر داشت . ۳ب ح : ز کار خسرو و . ۴آ ب ت ج چ : یار سرکش ؛ ث : از آن دلدار . ۴ خ : حذف شده . ۶ب ز ث ج ح رخ : تو وز مه تا ؛ خ : تو واز مه . ۷ ح : حذف شده . ۷ب ز : از حذف شده .

جهانرا از جمالت روشنائی — جمالت در پناه پارسائی *
تو گنجی سر بمهری نابسوده — بد و نیک جهان ناآزموده
۱۰. جهان نیرنگ ها داند نمودن — بذر دزدیدن و یاقوت سودن
چنانم در دل آید کاین جهانگیر — به پیوند تو دارد رای و تدبیر
گر این صاحب جهان دل داده تست — شکاری بس بزرگ افتاده تست
ولیکن گرچه بینی ناشکیبش — نه باشد گوش داری بر فریبش *

---

۸ ح خ : حذف شده . ۸ چ : روشنائی . ۸ب ز : درپناه پادشاهی
* ز د : افزوده
توئی از تخمهٔ دارا و جمشید — گواهی داده بر پاکیت خورشید (ز : بر پاکیزه)
۹آ د : بمهر و ناگشوده ؛ ح چ ز ج : بمهر نابسوده . ۹ب خ : جهان را
نازموده . ۱۲آ ث : گرآن صاحب قران ؛ ح : صاحبقران ؛ خ : صاحب نظر
۱۲ب : ح خ ر : بس شگرف . ۱۳ خ : حذف شده . ۱۳ب ث ح ر : نبینم . * * ز :
افزوده — تو گرچه پارسا و نیکنامی — و گرچه با جمال و با نظامی
بیفتی از طریق پارسائی — زیان دارد بکار پادشائی
چو تو در گوهر خود پاک باشی — بجای زهر او تریاک باشی
و گر در عشق بر تو دست یابد — تراهم غافل و هم مست یابد
د : افزوده
که مردان گرجهانی باد دارند — بافسون هر زمانی کار دارند

نباید کز سر شیرین زبانی | خورد حلوای شیرین رایگانی
---|---
۱۵-فرو ماند ترا آلودهٔ خویش | هوای دیگری گیرد فراپیش *
چنان زی با رخ خورشید نوش | که پیش از نان نیفتی در تنورش **
شنیدم ده هزارش خوبروی | همه شکرلب و زنجیر موی
دلش چون زآن همه گلها بخندد | چگوئی در گلی چون مهر بندد
بلی گر دست بر گوهر نیابد | سر از گوهر خریدن بر نتابد

---

۱۴، ۱۵ح : حذف شده . ۱۵، ۱۶، چ ۱۶، ۱۵ . آ۱۵ د : چوگرداند ترا آلودهٔ خویش . ب۱۵خ : آرد فرا * د : افزوده توگرچه پارسا ونیکنامی وگرچه باجمال وبانظامی . آ۱۶ح : چنان باوان مدان وباصبورش . ** د : افزوده

چوتو در گوهرش دل پاک باشی | بجای زهرا و تریاک باشی
---|---
وگر در عشق بر تو دست یابد | ترا هم غافل و هم مست یابد
چو ویس از نیک نامی دورگردی | چو ویسی درجهان بدنام گردی
وگر خود آب حیوانی تو شیرین | ز مهرت سیر گردد همچو رامین
نباید در هوای دل فتادن | عنان دل بدست باد دادن
به پیش هرکه باشی تا توانی | بجرئت کرد باید زندگانی
زنان گر خود بموئی شیر بندند | چو مردان بر زنان بسیار خندند

آ۱۷خ : ماه روی . ۱۸ ت خ : حذف شده ؛ ب : درحاشیه نوشته شده . ب۱۸ث : بدرگلی ؛ ج چ : درگلی کی . ۱۹ح خ : حذف شده . آ۱۹ ب ج ر : یکی گر دست .

۲۰- چو بیند نیک عهدو نیکنامت — زمن خواهد بناموسی تمامت
فلک در پارسائی بر تو گردد — جهان را پادشائی بر تو گردد
گر او ماهست ما نیز آفتابیم — وگر کیخسرواست افراسیابیم *
پس مردان شدن مردی نباشد — زن آن به کش جوانمردی نباشد
بسا گل را که نغز و تر گرفتند — بیفگندند چون بو بر گرفتند
۲۵- بسا باده که در ساغر کشیدند — بجرعه ریختندش چون چشیدند

---

۲۰ب: زح: بکابینی؛ ح: بکابین؛ ر: به آیینی؛ د: به آیین.
۲۱آح: در پادشاهی: ۲۱ب ت: در تو؛ ح: جهانرا پارسائی درنوردد
۲۱ د: ازو ..ناخوانا.. درپادشاهی — که دارم مملکت چندانکه خواهی
۲۲ خ: حذف شده. ۲۲ب د: ورو — * د: بعدازبیت ۲۲ افزوده
اگر در دست او آسوده گردی — بدین پاکی به ننگ آلوده گردی
ترا باید که عقل و هوش باشد — کز عقل و زندگی چون نوش باشد
اگرچه شاه خسرو بی‌نظیر است — رخش ماننده بدر منیر است
مرو دنبال مردان چون زلیخا — بعشق اندر صبوری کن ..ناخوانا.. را
ر: بعدازبیت ۲۱ افزوده
چوتو درگوهرخود پاک باشی — بجای زهر او تریاک باشی
وگر درعشق بر تو دست یابد — ترا هم غافل وهم مست یابد
چو ویس از نیکنامی دور گردی — بزشتی درجهان مشهورگردی. ۲۴ب ح: چون در بر

| | |
|---|---|
| توخود دانی که وقت سرفرازی | زنا شوئی به ازمعشوقه بازی * |
| چوشیرین گوش کرد این پندچون نوش | نهاد این پند راچون حلقه درگوش |
| دلش با آن سخن همداستان بود | که اورا نیز درخاطرهمان بود |
| بهفت اورنگ روشن خوردسوگند | بروشن نامهٔ گیتی خداوند * |
| ۳۰- که گرخون گریم ازعشق جمالش | نخواهم شد مگرجفت حلالش |
| چو بانو دید آن سوگندخواری | پدید آمد دلش را استواری |
| رضا دادش که درمیدان ودرکاخ | نشیند با ملک گستاخ گستاخ |
| بشرط آنکه تنهائی نجوید | میان جمع گوید آنچه گوید |

---

۲۶ب ح ث چ ر : زناشوئی بهست ازعشقبازی * د : افزوده

اگرچه تو بخسرو مهربانی من اینک گفتنی گفتم تو دانی

ولیکن گفت من با این درازی ...لکه.... با زیست پیش عشق بازی

۲۷آ ح خ ر : آن پند . ۲۷ب ج چ ح خ د ر : آن پندرا . ۲۸آ ج : با این

* * د : افزوده

بماه و آفتاب و چرخ گردان ۹ بهرام و به تیر و جوم کیوان

۳۰آ ز : ازبهرجمالش ؛ ث خ : از دردجمالش . ۳۱آ ث : دیدکز ؛

چ : دید این . ۳۲آ ت ج چ د : در ایوان . ۳۳آ ج چ

ح خ ب ت ز ث : نجویند . ۳۳ب ث : میان حلق ؛ ج چ

ح خ ب ت ز ث : گویند آنچه گویند .

نشسته شاد شیرین با شمیرا — شده حمرا در و دشت از حمیرا *

۳۵. دگر روزینه کز صبح جهانتاب — طلی شد لعل بر لولوی خوشاب

یزک داری ز لشکرگاه خورشید — ستام افکند بر برجیس و ناهید

همان یک شخص را کین ساز کرده — همان انجم گری آغاز کرده

چو شیر ماده آن هفتاد دختر — سوی شیرین شدند آشوب در سر

بمردی هر یکی اسفندیاری — به تیر انداختن رستم سواری

۴۰. بچوگان خود چنان چالاک بودند — که گوی از چنبر گردون ربودند

---

۳۴-۳۵ : د ۳۵، ۳۴ . ۳۴ ث ح ر : حذف شده . * د : سرفصل «گوی باختن خسرو با شیرین» ؛ ر : «چوگان باختن خسرو با شیرین» افزوده . ۳۴-۳۹ ؛ خ ۳۵، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۳۷ . ۳۵ب : خ : طلا شد پر ز لولوهای خوشاب ؛ ث چ د : طلا شد .

۳۶ ح : حذف شده . ۳۶ب ث ج ح د ر : عنان افگند .

۳۷ ت ز ج : کردند . ۳۷آ ث چ ح ر : همان شخصی که اینها ساز کرده ؛ ز : همان یک شخص کینرا ساز کرده (ث: ساز داده) ؛ خ : همان کار نخستین ساز کردند ؛ ج : شخص را دمساز کردند . ۳۷ب ث : آغاز داده . ۳۷ ب ت ز ج چ ح خ : کردند . ۳۸آ د : چو شیر شرزه . ۳۸ب ح د : بر شیرین ۳۹-۴۵ خ : حذف شده . ۳۹-۴۰ ح : حذف شده

۳۹ د : بمردی هر یکی رستم سواری به تیر انداختن اسفندیاری . ۴۰آ ت : چنانی

خدنگ ترکش اندر سرو بستند     چو سروی بر خدنگ زین نشستند

همه برقع فروهشتند بر ماه     روان گشتند سوی خدمت شاه

برون شد حاجب شه بارشان داد     شه آنکاره دل در کارشان داد

نوازش کرد شیرین را و برخاست     نشاندش پیش خود بر جانب راست

۴۵. چه دید الحق بتانی دید دلبند     سرائی پر شکر شهری پر از قند

وز آن غافل که زور و زهره دارند     بمیدان از سواری بهره دارند

ز بهر عرض آن مشکین نقابان     به نزهت سوی میدان شد شتابان

چو در بازیگه میدان رسیدند     پریرویان ز شادی میپریدند *

روان شد هر مهی چون آفتابی     پدید آمد ز هر کبکی عقابی

۵۰. چو خسرو دید کان مرغان دمساز     چمن را فاختند وصیدرا باز

---

۴۱[آ] ج ح : نرکس . ۴۱[ب] د : چو سرو اندر خدنگ . ۴۳[ب] ز : شه دلداده؛ د : شه آنکامی دلی بر . ۴۴ ت : حذف شده ؛ پ : در حاشیه نوشته شده . ۴۴[ب] ب چ : از جانب راست ؛ ث : بر پهلوی . ۴۵[آ] ت ح : چو دید الحق بتان شوخ دلبند ؛ د : بتانی چند ؛ ر : بتانی شوخ ؛ ۴۵[ب] ح : شرابی پر شکر شهدی پر از قند . ۴۶ خ : حذف شده . ۴۶[ب] ح : از خدنگ زده ۴۷ ح خ : حذف شده . ۴۸ خ : حذف شده * سرفصل افزوده : ح : «گوی زدن خسرو و شیرین در شکارگاه» ؛ خ : «گو باختن خسرو و شیرین با یکدیگر» ۴۹ ح خ : حذف شده . ۴۹[آ] ج : برون شد . ۵۰[ب] چ : چمن را قمری اند و

بشیرین گفت هان تا رخش تازیم | درین پهنه زمانی گوی بازیم
ملکوا گوی در چوگان فگندند | شگرفان شور در میدان فگندند
ز چوگان گشته بیدستان همه راه | زمین زان بید صندل سوده بر ماه
بهر گوئی که بردی باد از آن بید | شکستی در گریبان گوی خورشید
۵۵- ز یک سو ماه بود و اخترانش | ز دیگر سو شه و فرمانبرانش
گوزن و شیر بازی مینمودند | تذرو و باز غارت میربودند
گهی خورشید بردی گوی وگه ماه | گهی شیرین گرو دادی وگه شاه
چو کام از گوی و چوگان برگرفتند | طوافی گرد میدان درگرفتند
بشبدیز و بگلگون گرد میدان | چو روز و شب همی کردند جولان
۶۰- وز آنجا سوی صحرا ران گشادند | بصید انداختن جولان گشادند

---

۵۱آ ث : درین میدان زبانی گوی بازیم ؛ د : زمانی گرد میدان گوی بازیم ؛ خ ح ر ، برین . ۵۲آ ت چ ح خ د : درمیدان ؛ چ د : فلکوا گوی . ۵۲ب چ : درکیوان ؛ ح د : درچوگان . ۵۳ ۷ : حذف شده . ۵۳ب ب ت ز ج چ د : فلک زآن ؛ ج : بیدو ؛ چ : زمین رابید ؛ خ : سوده در راه . ۵۴آ ج ر : که بردی باد رابید ؛ خ : زهر بوی که بردی باد از آن بید . ۵۴ ح : حذف شده . ۵۵آ د : بود ماه و . ۵۶ ح : حذف شده . ۵۶ب ب ت ز : میفزودند ؛ خ : تذروان بار باری مینمودند . ۵۷آ ث ح : و حذف شده . ۵۷ب ح د : گرو بردی ؛ ب ث خ : دادی گهی ؛ ت ز چ : گرو بری گهی . ۵۹آ ح : روی میدان . ۶۰آ ح : وزان پس ؛ خ : رو نمودند . ۶۰ب خ : جولان نمودند

نه چندان صید گوناگون فگندند | که حدّش در حساب آید که چندند
بزخم نیزه‌ها هر نازنینی | نیستان کرده بر گوران زمینی
بنوک تیر هر خاتون سواری | فرو داده ز آهو مرغزاری
ملک زآن ماده شیران شکاری | شگفتی مانده در چابک سواری
۶۵- که هر یک بود در میدان همائی | بدعوی گاه نخجیر اژدهائی
ملک میدید در شیرین نهانی | کز آن صیدش چه آرد ارمغانی
سرین و چشم آهو دید ناگاه | که پیدا شد بصید افگندن شاه
غزالی مست شمشیری گرفته | بجای آهوی شیری گرفته
از آن نخجیر پرداز جهانگیر | جهانگیری چو خسرو گشت نخجیر
۷۰- چو طاوس فلک بگریخت از باغ | بگل چیدن بباغ آمد سیه زاغ

---

۶۱ د : حذف شده . ۶۱ب خ : آمد . ۶۲ ح د : حذف شده. ۶۲آ خ : بزخم تیرها . ۶۳ ح : حذف شده. ۶۳آ ج : بزخم تیر ؛ د : بنوک نیزه . ۶۳ب چ : فرود آورده ؛ خ : تهی کرده ز آهو . ۶۴آ ج : فلک . ۶۴ب ج : ماند از آن . ۶۵-۶۹ ح : حذف شده ۶۵آ ب ت : چه ؛ ز ج د : چو . ۶۵ب خ : بصحرا گاه . ۶۶، ۶۷ : خ ۶۷، ۶۶ (ب آ)
۶۶ب ث : چه آری . ۶۷آ خ : سر و چشمان آهو ؛
د : دو چشم مست شیرین دید ناگاه
۶۸ب ج : صیدی گرفته . ۶۹آ خ : نخجیر بردن آن ؛ د : از آن نخجیر
پرداز آن جهانگیر . ۶۹ب خ د : خسرو کرد

| | |
|---|---|
| شدند از جلوه طاوسان گسسته | بپرّ زاغ رنگان برنشسته |
| همه در آشیانها رخ نهفتند | ز رنج ماندگی تا روز خفتند |
| دگر روز آستان بوسان دویدند | بدرگاه ملک صف برکشیدند |
| همان چوگان و گوی آغاز کردند | همان نخجیر کردن ساز کردند |
| ۷۵- درین کردند ماهی عمر خود صرف | وزین حرفت نیفگندند یک حرف |
| ملک فرصت طلب میکرد بسیار | که با شیرین کند یک نقطه برکار |
| نیامد فرصتی با او پدیدش | که در بند توقف بد کلیدش |
| شبانگه کان شکرلب بازمیگشت | همای عشق بیپرواز میگشت |
| شهنشه گفت کای بر نیکوان شاه | جمالت چشم دولت را نظرگاه |
| ۸۰- بیا تا بامداد از اوّل روز | شویم از گنبد پیروزه پیروز |
| می آریم و نشاط اندیشه گیریم | طرب سازیم و شادی پیشه گیریم |

---

۷۱آ د : شدند آن جمله ؛ ج چ : نشسته ؛ خ شکسته . ۷۱ب ح : بپرّی زاغ رنگیان نشسته ؛ خ : بپرزاغ سیه رنگان نشسته . ۷۲آ ج : همان در .

۷۳آ خ : رسیدند .

۷۶ب ث چ ح خ د : درکار . ۷۷آ ج : تا او ؛ ث : باری

۷۸ب چ : همای عیش ؛ د : همای عشوه ؛ ح : همانکه عیش در پرواز ؛ ذ : شکار عیش . ۷۹آ ز : بخنده گفت . ۷۹ب ح : نظرخواه . ۸۰آ د : بیا تا بامدادان ز اوّل روز . ۸۱آ ث : اندازه گیریم . ۸۱ب ز : عشرت پیشه ؛ ث : تازه گیریم .

اگر شادیم اگر غمگین درین دیر نه‌ایم ایمن ز دوران کهن سیر *

چو میباید شدن زین دیر ناچار نشاط از غم به و شادی ز تیمار **

نهاد انگشت بر چشم آن پریوش زمین را بوسه داد و کرد شبخوش

۸۵. ملک بر وعدهٔ ماه شب افروز درین فکرت که فردا کی شود روز ***

---

۸۲ب ث : نه ایم ایمن ازاین چرخ کهن سیر * د (بعد از بیت ۸۲)، ز (بعد از بیت ۸۳) : بگیر اندازه از جم و ز فریدون ز شاهان گذشته تا باکنون

ز رفعت گرچه بر عیوق رفتند ز تخت امروز بر صندوق رفتند

۸۳آ ج : هی باید. ۸۳ب ز : وانده ز تیمار ** د : افزوده

جوانی هست و دولت نیز داریم جوانی را بتلخی چون گذاریم

۸۴ب خ : بوسه داد گفت. ۸۵آ ج : بر عادت ؛ ح خ د : ماه دل افروز. ۸۵ب د : که امشب کی. *** ب ت ز ث (۱-۴)، ج چ خ (۱-۴)، د (۱-۳، ۴ بعداً * افزوده)

(۱) دگر روز ان پریروی سمنبر روان شد با پریرویان دیگر

(۲) بساط خسروی را بوسه دادند کمر بستند و ابرو برگشادند

(۳) بیاد شاه می کردند می نوش نهاده چون غلامان حلقه در گوش

(۴) خوش است این می اگر ساقی بماند کسی کاین می خورد باقی بماند

(۵) جهان خوردند و زیشان ماند باقی فرو خواندند ابیات فراقی

(۲ب) خ : و ابرو را گشادند. ۴ب ز ث : کسی کو. (۴)-(۵) د : حذف شده. ۵ب (۵) چ : عراقی . (۵) ث خ : حذف شده

# نزهت کردن خسرو و شیرین در بهار *

| | |
|---|---|
| ۱. چو پیر سبز پوش آسمانی | ز سبزه بر کشد بیخ جوانی |
| جوانان را و پیران را دگر بار | بسر سبزی در آورد سرخ گلزار |
| گل از گل تخت کاوسی بر آرد | بنفشه پرّ طاوسی بر آرد |
| بسا مرغا که عشق آوازه گردد | بسا عشق کهن کان تازه گردد |
| ۵. چو خرّم شد بشیرین جان خسرو | جهان میکرد عهد خرّمی نو |
| چو از خرّم بهار و خرّمی دوست | بگلها بر درید از خرّمی پوست |
| گل از شادی علم در باغ میزد | سیاه فاخته بر زاغ میزد |

---

* ت : عشرت کردن ؛ ز : عشرت کردن خسرو و شیرین و وصف بهار
ث : ترتیب کردن خسرو و شیرین در فصل بهار ؛ ج : در نو بهار ؛ چ :
در صفت فصل بهار ؛ ح : صفت بهار و عسرت کردن خسرو و شیرین
خ : نشستن خسرو و شیرین بهارگاه در بستان ؛ د : در فصل بهار ؛
ر : صفت بهار و عیش خسرو و شیرین . ۱[ب] ح : شاخ جوانی ؛ ت : مسیح
جوانی . ۲[ب] ج : در آرد بوی ؛ ح : شاخ گلزار ؛ خ : برآرد سرخ رخسار ؛ د : گلبار
۴ ث : حذف شده . ۵[آ] ب ت ز ج : روی خسرو . ۳ ح : حذف شده . ۶[آ] ت ب ز چ :
چو ز خرّم نهاد ؛ د : بی خرّم نهاد . ۶ ث ح خ د : حذف شده . ۷[آ] ج : بر باغ ؛ ث : شاهی ؛ ۷[ب] ث : در باغ میزد

سمن ساقی و نرگس جام در دست — بنفشه در خمار و سرخ گل مست

صبا برقع گشاده سادگانرا — صلا در داده کار افتادگانرا

۱۰. شمال انگیخته هر سو خروشی — زده بر گاو چشمی پیل گوشی

زمین نطع شقایق پوش گشته — شقایق مهد مرزنگوش گشته

سهی سرو از چمن قامت کشیده — زعشقش لاله پیراهن دریده

بنفشه تاب زلف افگنده بر دوش — گشاده باد نسرین را بناگوش *

عروسان ریاحین دست بر روی — شگرفان شکوفه شانه در موی

۱۵. نموده ناف خاک آبستنی ها — زناف آورده بیرون رستنی ها

هوا بر سبزه گوهرها گسسته — زمرد را بمروارید بسته

غزال شیرمست از دلنوازی — بگرد سبزه با مادر ببازی

تذروان بر ریاحین پرفشانده — ریاحین در تذروان پرفشانده

---

۸[آ] خ: ز نرگس . ۹ - ۱۱ ث: حذف شده . ۹ - ۱۰: خ د ۱۰، ۹ . ۹ - ۱۲ ح: حذف شده . ۹[آ] ر: مادگانرا . ۱۰ - ۱۹: خ ۱۰ - ۱۲، ۱۶، ۱۴، ۱۳، افزوده، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۱۹ . ۱۰ - ۱۹: د ۱۰، ۹، ۱۱، ۱۴ - ۱۸؛ ۱۲، ۱۳، ۱۹ . ۱۱[ب] ت: شقایق ۱۲[آ] خ: از چمن هاسر . ۱۲[ب] ب ز ج خ در: زعشق . * خ: افزوده بشهرود آمدند از رود سرمست، ریاحین باریاحین باده در دست . ۱۴ ث: حذف شده . ۱۴[ب] ج: دست در موی؛ ح: لاله در موی . ۱۵[ب] ج: آورده سنبل . ۱۵، ۱۶: د ۱۶، ۱۵ . ۱۵، ۱۶، ۱۸ ح: حذف شده ۱۷[آ] ث: از سرفرازی . ۱۸[آ] ج د: باریاحین . ۱۸[ب] ب ت ز ج خ د: بر تذروان؛ د: سرفشانده

زهر شاخی شگفته نوبهاری | گرفته هرگلی برکف نثاری *
۲۰. نوای بلبل وآوای درّاج | شکیب عاشقانرا داد تاراج
چنین فصلی بدین عاشق نوازی | خطا باشد خطا بیعشقبازی **
خرامان خسرو وشیرین شب وروز | بهر نزهت گهی شاد و دل افروز
گهی خوردند می در مرغزاری | گهی چیدند گل برکوهساری
ریاحین بر ریاحین باده در دست | بشهرود آمدند از رود ومی مست
۲۵. جبینت برلب شهرود بستند | ببانک رود و رامشگر نشستند
حلاوتهای شیرین شکرخند | نی شهرود راکرده نی قند

---

* ز : افزوده

گل از هرمنظری نظاره میکرد | قبای سرخ را صدپاره میکرد
درم ریزان شده هرشاخساری | زسر هریک جدا کرده نثاری

۱۹ب خ : هرگلی ؛ ۲۰آ ز ث ج ب ت چ ح : آواز. ۲۰ب چ ج : کرده تاراج ؛
ح خ د : داده تاراج . ۲۱آ ج : درعشقبازی ؛ ث : خطای عشق بازی .
** چ : افزوده ببانک عندلیب وعشق بلبل بوقت صبح میچیدند خوش گل
۲۳آ ح : مرغزاران . ۲۳ب ح : درکوهساران ؛ چ د ر : در ؛ چ خندید.
۲۴آ ج : ریاحین با ؛ ح : ریاحین در ؛ د : ریاحین زیر پای وباده دردست
۲۴ب ج ح ر : آن روز سرمست . ۲۴ خ : حذف شده . ۲۵ب ث : وحذف شده
۲۶ب ج : کردند ؛ ح : نی شهرود کرده چون نی قند .

همان رونق زخوبیش آن طرفوا — که از باران نیسانی صدف را
عبیر ارزان زجعد مشکبیزش — شکر قربان ز لعل شهدخیزش
زبس خنده که شهدش بوشکوزد — بخوزستان شد افغان طبرزد
۳۰- مفرّح با نسیمش گشته دمساز — دوا المسک با بویش بپرواز
قدچون سروش از دیوان شاهی — بطوبی داده تشریف گیاهی
چوگل بر نرگسش کرده نظاره — بدندان کرده خود را پاره پاره
سمن گز خواجگی برگل زدی دوش — غلام آن بناگوش از بن گوش

---

۲۷آ خ د : زخوبی    ۲۷ - ۳۰ ح : حذف شده
۲۸آ خ : ز زلف    ۲۸ب خ : ز حذف شده ؛ چ د : شکوریزان
ث ج خ : شهد ریزش .
۲۹آ ج : که لعلش .
۲۹ب ث : شد آشوب .
۳۰ ث د ر : حذف شده .
۳۱آ د : از ایوان
۳۱ب ث ح ر خ د : بگلبن ؛ ر : تشریف سپاهی ؛ چ : پستان
شاهی .    ۳۲آ ب ت ز ث ج چ خ : در ؛ د : داده نظاره
۳۳آ ب ت ز چ : باگل ؛ چ : سخن گز
۳۳ ح : حذف شده .

# شیر کشتن خسرو در بزم گاه *

| | |
|---|---|
| ۱- ملک عزم تماشا کرد روزی | نظرگاهش چو شیرین دلفروزی |
| کسی را کانچنان دلخواه باشد | همه جایش تماشا گاه باشد |
| ز سبزه یافتند آرامگاهی | که جز سوسن نرست از وی گیاهی |
| در آن صحن بهشتی جای کردند | ملکرا بارگه بر پای کردند* |
| ۵- کنیزان و غلامان گرد خرگاه | ثریا وار گرد خرگه ماه |

---

* ت : شیرکشتن خسرو برابر شیرین در باغ ؛ ز : رفتن خسرو بشکارگاه وشیرکشتن ؛ ث : شیرکشتن خسرو بحضور شیرین ؛ ج : در شیرکشتن خسرو چ : صفت شیرکشتن خسرو ؛ح : شیرکشتن خسرو پرویز درمستی ؛ خ : کشتن خسرو شیررا در بزمگاه ؛ د : شیرکشتن خسرو درلشکرگاه پیش شیرین . ۱آ خ : یکروز ۱ب خ : دلفروز . ۲ب ح ر : همه جائی . ۳ب ز خ د : نرست آنجا . ۴، ۵ : خ ، ۵، ۴ : ۴آ ث د : در آن صحرا ؛ خ : در آن صحرای دلکش جای کردند . * * چ ، ب افزوده (ب : درحاشیه باخط دیگر) دو شاهد هر دو چون ماه مهیا زده خرگاه نیت بر [... ثریا .] چ : ثریا ناخواناست.

۵ خ : (ب آ)

۵ب ج چ خ د ر : خرمن ماه

| | |
|---|---|
| نشسته خسرو و شیرین بیک جای | ز دور آویخته دوری بیک پای * |
| صراحیهای لعل از دست ساقی | بخنده گفت باد این عیش باقی |
| شراب و عاشقی همدست گشته | شهنشه زین دو می سرمست گشته |
| بر آمد تند شیری بیشه پرورد | که از دنبال میزد بر زمین گرد |
| ۱۰- چو بد مستان بلشگرگه درافتاد | وزو لشکر بیکدیگر بر افتاد ** |
| فراز آمد بنزد بارگه تنک | به تندی کرد سوی خسرو آهنک |

---

*قبل از این بیت درنسخهٔ ز و ج افزوده ، درنسخهٔ ب درحاشیه با خطّ دیگری نوشته شده .

(۱)معنّی ساز در ایوان کشیده خروش چنک بر کیوان رسیده ؛ ج ب :

(۲)بصنعت ساقی موزون دلکش بیکجا جمع کرده آبست و آتش ؛ ز :

(۳)دل خسرو بشیرین گشته شادان شده شیرین بروی شاه خندان ؛

ب(۱) ج : برگردون . ب(۲) ج : آست و آتش ؛ درنسخهٔ ب خوانانیست .

ب۶ خ : رفیقان دگر استاده برپای . ۷ ب : درحاشیه ؛

ح ت : حذف شده . آ۹ ز ح خ ج : درآمد . ب۹ ج ر : برهوا ؛ ح خ : برفلک

ب۱۰ د : درافتاد ؛ ج : همه لشکر . ** ج : افزوده ؛ ب : درحاشیه بعد از ۱۱ ؛

| | |
|---|---|
| غلامان هر یکی سوی گریزان | وزو هریک سلاح از دست ریزان |
| همه بگریختند از بیم آن شیر | که شیری بس خروشان بود و دلیر |
| چو خالی گشت از آن انبوه درگاه | ملک خالی برون آمد ز خرگاه |
| همی شد سوی خسرو شیر غرّان | همی زد نعرها چون تیغ برّان . آ۱۱ خ د : فرود آمد . |

شه از مستی شتاب آورد بر شیر — بیکتا پیرهن بی درع و شمشیر
کما فکش کو رمشتی تا بنا گوش — چنان بر شیر زد کز شیر شد هوش
بفرمودش پس آنگه سر بریدن — ز گردن پوستش بیرون کشیدن *
۱۵- وزان پس رسم شاهان شد که ~~پیوست~~ — بود در بزمگه شان تیغ در دست
اگرچه شیر پیکر بود پرویز — ملک بود و ملک با شد گرانخیز
زمستی کرد با شیر آن دلیری — که نام مستی آمد شیر گیری
بدست آویز شیر افگندن شاه — مقام دست بوسی یافت آن ماه
دهان از بوسه چون جلاب تر کرد — ز بوسه دست شه را پر شکر کرد

---

۱۳ب ح : کز وی بشد هوش . ۱۴آ چ متن نوشته شده و اصلاح گردیده .
خ : بفرمودش همانگه سر بریدن * ح د : افزوده ؛ ز : پس از بیت ۱۵ افزوده
چنان بود بعد از آن رسم جهاندار که بی تیغی نبودی مست و هشیار (آ ز د : چنان شد)
د ز : بهر جائی که رفتی شاه چون شیر نبودی دست او خالی ز شمشیر (آ ز : بهر
روئی که رفتی از جهان . ۱۵ب چ : در بزمگاهش ؛ در خوابگه . ۱۵آ ز : شاهان
بد ؛ خ : از آن . ۱۶ب ت : ملک بود و .
۱۷آ د : بر شیر .
۱۸ب ر : مجال ؛ ث : ز بوسه دست بوسی یافت از ماه .
۱۹آ ب چ ج ز : از خنده . ۱۹ب ث خ : چون شکر کرد .
۲۰ب ث : در دهان دارد .

لبش بوسید و گفت این انگبین است | نشان دادش که جای بوسه این است

نخستین پیک بود آن شکرین جام | که از خسرو بشیرین برد پیغام

اگرچه کرد صد جام دگر نوش | نشد جام نخستینش فراموش

میی کاول قدح جام آورد پیش | ز صد جام دگر دارد بها بیش

۲۵. می اوّل جام صافی خیز باشد | بآخر جام دُرد آمیز باشد

گلی کاوّل برآرد طرف جویش | فزون باشد ز صد گلزار بویش

دُری کاوّل شکم باشد صدف را | ز لؤلؤ بشکند بسیار صف را

---

۲۱آ ج : بوسیده گوئی ؛ ح : وگفتا ؛

چ : لبش بوسید وگفتا انگبینست .

۲۲ ث : حذف شده  ۲۲آ ج : نخستین نزل بود آن شکرین جام

۲۲ب د : که از شیرین بخسرو داد پیغام .

۲۴ ، ۲۵: چ ز ج ۲۵ ، ۲۴ .

۲۳آ ث : جام شکرنوش

۲۴ ب : درحاشیه نوشته شده .

۲۴ ت ح د : حذف شده .  ۲۴آ ج : قدح دارد ترا پیش .

۲۴ب پ : گیود درحاشیه نوشته شده .

۲۶ ح : حذف شده . ۲۶آ ث ج : گلی کاوّل پدآرد لب جوی  زصد خرمن گل افزونتر دهد بوی ۲۶ب خ د : زیک . ۲۷آ خ : صدف باشد شکم را .

| | |
|---|---|
| ز هرخوردی که طعم نوش دارد | حلاوت بیشتر سرجوش دارد |
| دوعاشق چون چنان شربت چشیدند | عنان پیوسته از زحمت کشیدند |
| ۳۰ چو یک دم جای خالی یا فتندی | چو شیر و می بهم بشتا فتندی |
| چو دزدی کو بگوهر دست یابد | پس آنگه پاسبان راست یابد |
| بچشمی پاس دشمن داشتندی | بدیگر چشم ریحان کاشتندی * |
| چو فرصت درکشیدی خصم را میل | ربودندی یکی بوسه بتعجیل |

---

۲۸ ث : حذف شده .

۲۸آ ح : هران خوردی . ۲۸ب ح : حلاوت بیگمان .

۲۹ ب : درحاشیه نوشته شده . ۲۹ ت ث : حذف شده .

۲۹ب ح : عنان دایم ز نعمت میکشیدند .

۳۰آ د : جای خلوت .

* د : افزوده

| | |
|---|---|
| ملک فرصت طلب میکرد بسیار | که با شیرین کند یک نقطه درکار |
| نیامد فرصتی با او پدیدش | که در بند توقّف بد کلیدش |

۳۳آ ب ت ذ ح : میل را میل ؛

خ : چشم را میل ؛ ج : برکشیدی ؛ پ : درکشادی

۳۳ب خ : زهم بوسه ؛ پ د : یکی بوسه ربودندی بتعجیل؛

خ : ربودندی زهم بوسه .

صنم تا شرمگین بودی وهشیار | نبودی بر لبش سیمرغ را بار
---|---
۳۵ در آن ساعت که از می مست گشتی | ببوسه با ملک همدست گشتی *
چنان تنگش گرفتی شه درآغوش | که کردی قاقمشرا پرنیان پوش
زبس کز گاز نیلش برکشیدی | زنیلوفر بنفشه بر دمیدی
زشرم آن کبودیهای برماه | که مهرا خود کبود آمد گذرگاه
اگر هشیار اگر سرمست بودی | سپید آبش چو گل بردست بودی

---

۳۴ پ ح : حذف شده

۳۴آ ب ت ز ث ج : شرمکن . ۳۷آ ث ، مست می شد ؛ ح : که شیرین مست میشد .

۳۵ب ث ح : هم دست میشد .

* ج : افزوده

ملکرا عشق او مدهوش کرده | زعشقش حلقهٔ در گوش کرده
---|---
چو مجلس یافتی خالی زاغیار | چو طاوسان درافتادی بگلزار
بدان لعل لبش رغبت نمودی | زشکر یک دو بوسه در ربودی

۳۶آ ج : باغوش ؛ ر : کشیدی . ۳۶ب پ : برنیاگوش ؛ ج خ : قامتشرا . ۳۷آ ر : در کشیدی ؛ د : نیلی ؛ د پ ج : گوگان تنگش ؛ خ : زبس کز مار وازشکو بزیدی . ۳۷ب ث : نه بوک گل ؛ ر : زبرگ گل ؛ پ : نه نوک گل . ۳۲ ، ۳۸ ح : حذف شده . ۳۸آ ز ر : کبودهاش ۳۸ب د : وطن گاه . ۳۹آ ب ت ز ث چ ح : وگر . ۳۹ب ؛ خ ح : دردست .

# نزهت کردن خسرو با شیرین *

| | |
|---|---|
| ۱فروزنده شبی روشنتر از روز | جهان روشن بمهتاب شب‌افروز *[۲] |
| شبی باد مسیحا در دماغش | نه آن بادی که بنشاند چراغش |
| ز تاریکی در آن شب یک نشان بود | که آب زندگی در وی نهان بود |
| سوادی نه بر آن شبگون عماری | جز آن عصمت که باشد پرده داری |

---

* ت : عشرت کردن خسرو با سیرین و دختران ؛ ز : افسانه گفتن دختران
ث : مثل زدن دختران بر عاشق معشوق خسرو و شیرین ؛ ج : نشستن خسرو
و شیرین با دختران و عسرت کردن ؛ چ : صفت بزم خسرو و افسانه گفتن
ح : سخن گفتن خسرو و شیرین و شاپور ده دختران بطریق مثل ؛ خ :
سر فصل پاک شده است ؛ د : عشرت کردن خسرو و شیرین با یکدیگر ؛
ر : افسانه گفتن خسرو و شیرین و شاپور و دختران ؛ پ : افسانه
گفتن خسرو و شیرین . ۴ب چ : جز از عصمت که دارد پرده داری ؛ خ : جز از
۱آ ز : زمهتاب ؛ ث د : نشسته شب بمهتاب ؛ خ : نشسته پیش مهتاب
ج د : دل افروز ؛ ح : جهان روشنتر از ماه شب افروز ؛ پ : نشسته شه بمهتاب
۲،۱ : ح د ۱، ۱۰، ۲ . ۲ب ح : بر آن بازی که بنشاند چراغش . ۵،۳ ث ح : حذف شده
۳ب ث ج خ د چ : در وی روان بود ۴آ ب ت ز د ج : در آن ؛ چ خ پ : سواد شب بر آن کوی

۵ صبا گرد ازجبین جان ربوده　　ستاره صبحرا دندان نموده

شبی بود از در مقصود جوئی　　مراد از مادر آن شب‌زاد گوئی

از این سو زهره درگوهر گسستن　　وزآن سو مه بمروارید بستن

زمین را مشک پیمودن بخروار　　هوا درغالیه سودن صدف دار

زمشک افشانی باد طربناک　　عبیرآمیز گشته نافهٔ خاک

۱۰ دماغ عالم از بوی بهاری　　هوا را سوخته عود قماری

سماع زهره شب را درگرفته　　مه یک هفته نصفی بر گرفته

ثرّیا بر ندیمی خاص گشته　　عطارد برافق رقّاص گشته

جرس جنبانی مرغان شب‌خیز　　جرسها بسته بر مرغ شب آویز

دد و دام از نشاط دانهٔ خویش　　همه مطرب شده درخانهٔ خویش

---

۵آ زر : ز دوده ؛ ج : از زمین جان زدوده ؛ خ : صبا گرد جهان جادر ربوده ۵ب پ : زبوده . ۶ب نح خ در : آن شب زمادر . ۷-۹، ۱۱-۱۵ ح : حذف شده ۷آ ب : ازآن ؛ پ : بستن . ۷ب ب : وزین . ۸آ چ : مشک دربستن ؛ ر : زمین درمشک . ۸ب ت خ : هوا را غالیه ؛ ث : درغالیه بودن ؛ پ : بخروار ۹ ، ۱۰ ت : حذف شده . ۹آ خ : زمشک افشاندن . ۹ب پ : باده خاک . ۱۰ب : حذف شده ۱۰آ ر : از باد . ۱۰ب ر : ساخته . ۱۱ب د : مه هر هفته ؛ دخ پ : درگرفته . ۱۲آ چ : درندیمی ؛ خ : از ندیم . ۱۲ب ث : بر فلک . ۱۴آ د : جرس جنبان مرغان سحرخیز .

۱۵ اگرچه مختلف آواز بودند — همه با سازِ شب دمساز بودند
ملک بر تخت افریدون نشسته — دل اندر قبلهٔ جمشید بسته
فروغ روی شیرین در دماغش — فراغت داده از شمع و چراغش
نسیم سبزه و بوی ریاحین — پیام آورده از خسرو بشیرین *
کزین خوشتر شبی خواهد رسیدن — وزین شادابتر بوئی دمیدن
۲۰ چرا چندین وصال از دور بینیم — اگر نوریم تا در نور بینیم
وگر خونیم خونت چون نجوشد — وگر جوشد بمن بر چند پوشد

---

۱۵ب ت ج : با سازها ؛ خ : با سازِ خود .
۱۷ب ت : نه آن بادی که بنشاند چراغش . * زج : افزوده
که ای شاه بتان و سرو بستان — چراغ گلشن و شمع شبستان
آج : که ای خورشید تابان سرو .
چو باشد پادشاهی و جوانی — خطا باشد بتلخی زندگانی
بج : ازاین خوشتر چه باشد زندگانی .
چو میدانی که نیک و بد سر آید — زغم خوردن کجا کاری برآید
۱۹ پ : حذف شده . ۱۹آ ج چ : نه زین . ۱۹ب ج چ : نه زین ؛
د : صبحی دمیدن . ۲۰ب ج : اگر ناریم
۲۱ ت ح : چند جوشد .
۲۱ب ث : بما ؛ چ : درچند ؛ خ : وگر خون شد بمن برچند جوشد .

| | |
|---|---|
| هوائی معتدل چون خوش نخندیم | تنوری گرم نان چون در نبندیم |
| نه هر روزی ز نو روید بهاری | نه هر ساعت بدام آید شکاری |
| بعقل آن به که روزی خورده باشد | که بیشک کار کرده کرده باشد |
| ۲۵ بسانان کز پی صیاد بردند | چو دیدی ماهی و مرغانش خوردند |
| مثل زد گرگ چون روبه دغا بود | طلب من کردم و روزی ترا بود * |
| ازین فکرت که با آن ماه میرفت | چو ماه آن آفتاب از راه میرفت |
| دگر ره دیو را در بند میداشت | فرشتش بر سر سوگند میداشت |
| ازین سو تخت شاهنشه نهاده | وشاقی چند بر پای ایستاده |

---

۲۲آ ب ت ز ث ج چ ح خ : خوش چون . ۲۳ ث : حذف شده . ۲۳آ چ : ز حذف شده . ۲۳ب ح : بدام افتد ؛ د : نه هر وقتی .

۲۴آ خ : باشم .

۲۴ب خ : کار خود را کرده باشم .

۲۵آ پ : کردند .

۲۶ب ز ب ت ث ج چ ح د : منت من کردم ؛ خ : کرا بود

* ح : افزوده

از آن بر گرگ روبه یافت شاهی که روبه دام بیند گرگ ماهی

۲۷ ث ح : حذف شده . ۲۷آ پ : چو با آن . ۲۸ب خ : نوشتش بر . ۲۹ب پ : وساقی ؛ ج : بر پا

۳۰ بخدمت پیش تخت شاه شاپور | چو پیش گنج باد آورد گنجور
وز آن سو آفتاب بت پرستان | نشسته گرد او ده نار پستان
فرنگیس و سهیل سرو بالا | عجب نوش و فلک ناز و همیلا
همایون و سمن ترک و پریزاد | ختن خاتون و گوهرملک دلشاد
گلاب و لعلرا برکار کرده | ز لعلی روی چون گلنار کرده
۳۵ چو مستی خوان شرم از پیش برداشت | خورد راه وثاق خویش برداشت *
ملک فرمود تا هر دلستانی | فرو گوید بنوبت داستانی

---

۳۰آ ح : بخدمت رفته پیش شاه شاپور . ۳۱آ ب ت ث چ ح : وزین؛ ج : ازین . ۳۱ب ح : پیش او . ۳۲آ د : و سرو بالا . ۳۲ب خ : ملک د : عجم نوش و سمن ترک و . ۳۳ ث : دراینجا ابیات قطع شده و با بیت های فصل آینده (مندرجه درصفحهٔ ۲۵۲) ادامه میدهد .
۳۳آ د : همایون و فلک . ۳۳ب ب ج ح د ر ث : و دلشاد . ۳۴آ ت ب ز چ خ د : گلابی لعلرا ؛ چ : درکار . ۳۴ ح : حذف شده .
۳۵آ ح : چو مستی شرم شاه از پیش برداشت . * ز ج : افزوده
چو آن سیمینبران درعیش رفتند حجاب شرم حالی برگرفتند ؛ آج : چنان .
همه زیبا رخ و مطبوع و دمساز همه دستان سرا و نکته پرداز ؛ آج : زیبا رخ و موزون ؛ ب‌ج : سرای و نکته پرواز . ز : سرفصل « افسانه گفتن دختران » افزوده . ۳۶ب د : بنوبت باز گوید داستانی .

نشسته لعل داران قصب پوش　　قصب بر ماه بسته لعل برگوش
زغمزه تیر و از ابرو کمان ساز　　همه باریک بین و راست انداز *
زشکّر هر یکی تنگی گشادند　　زشیرین بر شکر تنگی نهادند

---

۳۷ب ت ز خ : بر نوش ؛ پ ح : بر دوش
* ز ج : افزوده
چو فرمان شه خسرو شنیدند　　ز شادی همچو لاله بشکفیدند؛
آج : شه کشور شنیدند .
۳۹ ح : حذف شده .
۳۹آ ر : گشاده . ۳۹ب خ : و شکر ؛ ر : نهاده .

XXXVIII

# مثل گفتن دختران شیرین *

۱ فرنگیس اولین مرکب روان کرد — که دولت در زمین گنجی نهان کرد
از آن دولت فریدونی خبر داشت — زمینرا باز کرد آن گنج بر داشت
سهیل سیمتن گفتا تذروی — ببازی بود در پائین سروی
فرود آمد یکی شاهین بشبگیر — تذرو نازنین را کرد نخجیر
۵ عجب نوش شکرپاسخ چنین گفت — که عنبر بو گلی در باغ بشکفت
بهشتی مرغی آمد سوی گلزار — ربود آن عنبرین گلرا بمنقار
از آن به داستانی زد فلکناز — که مارا بود یک چشم ازجهان باز
بما چشمی دگر داد آشنائی — دو به بیند زچشمی روشنائی

---

* ت : حذف شده ؛ ز : افسانه گفتن دختران ؛ ج چ ح خ : حذف شده
د : برای هرگوینده سرفصل جداگانه‌ای نوشته شده ؛ مانند « افسانه گفتن فرنگیس » ؛
ر : افسانه سرائی ده دختر .

۱[آ] ح : اولا . ۲[آ] پ : ازآن گنجش . ۲[ب] ج ح : وگنج ؛ چ : و آن گنج . ۴[ب] خ : کرده . ۵[آ] د : عجم نوش
۷[آ] خ : ملک ناز . ۷[ب] ح : که مارا ازجهان یک چشم بد باز . ۸[آ] ر : دگرکرد
خ : بما چشم دگر . ۸[ب] ز ح : بیند بیکجا ؛ د : ببرد ازچشم ما آن روشنائی

همیلا گفت کآبی بود روشن / روان گشته میان سبز گلشن
۱۰ جوان شیری برآمد تشنه از راه / بدان چشمه دهان تر کرد ناگاه
همایون گفت لعلی بود کانی / ز غارت گاه بیاعان نهانی
درآمد دولت شاهی بتاراج / نهاد آن لعل را برگوشهٔ تاج
سمن ترک سمن برگفت یکروز / جدا گشت از صدف درّی شب افروز
فلک در عقد شاهی بند کردش / بیاقوتی دگر پیوند کردش
۱۵ پریزاد پریرخ گفت ماهی / بنزهت بود در نخجیر گاهی
برآمد آفتابی ز آسمان بیش / کشید آن ماه را در چنبر خویش
ختن خاتون چنین گفت از سر هوش / که تنها بود شمشادی قصب پوش
بدو پیوست ناگه سروی آزاد / که خوش باشد بیکجا سرو و شمشاد

آ۹ پ ح خ ر : آبی . آ۱۰ ب ز چ : ازخواب ؛ ج ح د : درآمد . ب۱۰ ب ز چ : که روزی مند باد این شیر از آن آب (ز چ : آن شیر) ؛ ت : بدان چشمه زبان را کرد ناگاه . ب۱۱ ز : زغارت گاه ترکستان ؛ ح : زغارت گاه براغان ؛ پ زغارت گاه ..از قلم افتاده.... نهانی . ب۱۳ خ : جدا ماند

آ۱۴ ج : فلک در بند شاهی عقد کردش ؛ چ : در عهد .
ب۱۴ ح : خرسند کردش . ب۱۵ ج : ببازی بود .
آ۱۷ ب ت ج چ خ : شمشاد قصب .
آ۱۸ ج : در و پیوست ؛ پ ت ج خ : سرو آزاد .

زبان بگشاد گوهر ملک دلبند | که زهره نیز تنها بود یک چند
۲۰سعادت برگشاد اقبال راست | قران مشتری در زهره پیوست
چو آمد در سخن نوبت بشاپور | سخن را تازه کرد از عشق منشور
که شیرین انگبینی بود در جام | شهنشه روغن او شد بفرجام
برنگ آمیزی صنعت من آنم | که در حلوای ایشان زعفرانم
پس آنگه کردشان در پهلوی یاد | که احسنت ای جهان پهلو دو هم زاد
۲۵جهانرا هردو چون روشن درخشید | ز یکدیگر مبرّید و مبخشید *
سخن چون بر لب شیرین گذر کرد | هوا پرمشک و صحرا پرشکر کرد
ز شرم اندر زمین میدید و میگفت | که دل بی ساز بود و عشق بی جفت
چو شاپور آمد اندر چارهٔ کار | دلمرا پاره کرد آن پارهٔ کار

---

۲۰ب د : وزهره . ۲۱ب ح : کرد وعشق مشهور . ۲۲ب چ د : شد سرانجام . ۲۳آ ز چ : وصنعت ؛ ج ح د : بچابک دستی و ۲۳ب چ ح : که در حلوای شیرین . ۲۴ ج : حذف شده ۲۵ ج : حذف شده . ۲۵آ خ : روشن دوخورشید ؛ پ : هردو روشن چون دو . ۲۵ب ر : ملخشید . * ز : افزوده
بکام دل بماند این شهنشاه | مبادا گرد غم را بر دلش راه
۲۷ب ت : وعشق بی جفت ؛ پ دح خ ر د : که دل بی عشق بود و یار بی جفت (پ: بی گفت) ۲۸آ پ : چو با نو رابد . ۲۸ب ج : دلم را تازه کرد .

قضای عشق اگرچه سرنبشت است　　مرا این سرنبشت او درنبشت است *

۳۰ چو سررشته سوی این نقش زیباست　　زشادی نقش رویم نقش دیباست

مرا کز دست خسرو نقل و جام است　　نه کیخسرو بنا خسرو غلام است *

چو دوآمد بخسرو گفت باری　　سیه شیری بد اندر مرغزاری

گوزنی بر ره شیر آشیان کرد　　رسن در گردن شیر ژیان کرد

---

آ۲۹ ت ز ج : قضای . ب۲۹ ح : مرا این سرنوشت آورد رشتست .

* ز : افزوده

بصنعت در هوای عشقم افگند　　با فسون در بلای عشقم افگند

بیاری این چنین بدرام گشتم　　بنقشی بستهٔ این دام گشتم

بیک دم در صد افسون خواند بر من　　جواب پر فسون میخواند بر من

اگرچه رنج بی پایان کشیدم　　دگرچه صد بلا از عشق دیدم

د : افزوده

بصنعت در بلای عشقم افگند　　با فسون در بلای عشقم افگند

آ۳۰ ب : سوی آن عقد ؛ ج : آن عید ؛ د : سوی آن نقش ؛ پ : چو آن سورشه سوی نقش . ب۳۰ ر : ز سرخی ؛ ز : همچو دیبا است ۳۰ ب : درحاشیه ؛ ت ج ح : حذف شده . ۳۱ ح : حذف شده . ب۳۱ ت ز ج د : نه خسرو بلکه کیخسرو غلام است ؛ ج : نه کیخسرو که جمشیدم غلام است ؛ خ : چو کیخسرو بسی خسرو غلام است . * * د : سرفصل «افسانه گفتن خسرو» افزوده آ۳۳ ح : درره

من آن شیرم که شیرینم بنجیر — بگردن بر نهاد از زلف زنجیر *

۳۵ اگر شیرین نباشد دستگیرم — چو شمع از سوزش بادی بمیرم

وگر شیر سیاه آید بجویم — چو شیرین سوی من باشد بجویم

حریفان جنس و یاران اهل بودند — بهر حرفی که میشد دست سودند

دل محرم بود چون تختهٔ خاک — بر او دستی زنی حالی شود پاک

دگر ره طبع شیرین گرمتر گشت — دلش در راه خسرو نرمتر گشت *

۴۰ قدح پر باده کرد و طبع پرجوش — بخسرو داد کاین را نوش کن نوش **

ملک هردم ستد چون گل شکفته — از آن لعل نسفته لعل سفته

---

۳۴ب خ: آن زلف؛ * ز، د(۱)، ر(۲): افزوده

(۱) همیشه شیر بر آهو بود چیر — کنون گشته زبون آهوی شیر

(۲) بوم در سایهٔ این تاجور باد — ندیمش تخت و دولت راهبر باد

آ(۲) ر: سوم از سایهٔ او؛ ب(۲) ر: بخت . ۳۵، ۳۶ ح: ۳۶، ۳۵ . ۳۵آ ح: چو از شیرین . ۳۵ب ت: چو مشمع . ۳۶آ ح: وگر شیر ژیان آید . ۳۶ب ج: یار من؛ ۳۸ ح: حذف شده . ۳۷آ پ: حریفان اهل و یاران جنس بودند . ۳۹ب ج: گرمتر ح ۳۹: شد * * ج: افزوده چو با عاشق کند معشوق دل گرم نبینی در میان جز رفق و آزرم . ۴۰آ ر: و لعل پر نوش . ۴۰ب دخ: داد و گفتا؛ پ: داد و گفت این؛ ت ز: بخسرو گفت ** ر: افزوده بخور کین جام شیرین نوش بادت بجز شیرین همه فرموش بادت

۴۰آ ج چ ح د پ: هردم شدی چون؛ خ ر: ملک چون گل شدی هردم شکفته .

| | |
|---|---|
| گهی گفت ای قدح شب‌رخت بندد | تو بگری تلخ تا شیرین بخندد |
| گهی گفت ای سحر منمای دندان | مخند آفاق را بر من مخندان |
| بدست آن بتان مجلس افروز | سپهر انگشتری میباخت تا روز |
| ۴۵ ببرد انگشتری چون صبح برخاست | که بر بانک خروس انگشتری خواست |
| بتان چون یافتند از خرّمی بهر | شدند از ساحت صحرا سوی شهر |
| جهان خوردند و یک جو غم نخوردند | ز شادی کاه برگی کم نکردند |
| چو آمد شیشهٔ خورشید بر سنگ | جهان بر خلق شد چون شیشهٔ تنگ |
| دگر ره شیشهٔ می برگرفتند | چو شیشه باده‌ها بر سر گرفتند |
| ۵۰ بر آن شیشه دلان از ترکتازی | فلک را پیشه گشته شیشه بازی |
| بمی خوردن طرب را بنده کردند | بعشرت جان شب را زنده کردند |

---

۳۹ - ۵۳ : پ ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۰، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۵۳ . ۴۲آ ج د : گهی گفتی قدح . ۴۲ب د : تو بگری تلخ تا لب شیرین بخندد
ز د : تو بگری تا لب شیرین بخندد . ۴۲ - ۴۵ ح : حذف شده .
۴۶آ د : چنان چون . ۴۶ب د : شدند آن ساعت از . ۴۷ب ح : ز شادی
برگ کاهی . ۴۸آ ز ج : در سنگ ؛ پ : فرسنگ برسنگ . ۴۹ب ت ز
ج چ خ د : درسر ؛ ح : برکف . ۵۰آ خ پ : بدان ؛ پ : آن ؛ خ :
از ترک و تازی . ۵۰ب پ : شمشیربازی . ۵۰ ح : حذف شده . ۵۱آ خ د : تازه کردند
پ : بسی خوردند و نی اندازه . ۵۱ب خ د : تازه کردند ؛ پ جان خود را تازه کردند . ۵۱ ح : حذف شده

همان افسانهٔ دوشینه گفتند　　همان لعل پران دوشینه سفتند

دل خسرو ز عشق یار پرجوش　　بیاد نوش او می کرد می نوش

می رنگین زهی طاوس بی مار　　لب شیرین خهی خرمای بی خار

۵۵ نهاده بر یکی کف ساغر مل　　گرفته بر دگر کف دستهٔ گل

از آن می خورد و زان گل بوی برداشت　　پی دل جستن دلجوی بر داشت

شراب تلخ در جانش اثر کرد　　بشیرینی سوی شیرین نظر کرد

بغمزه گفت با او نکتهٔ چند　　که بود از بوسه لبها را زبان بند

هم از راه اشارت های فرّخ　　حدیث خویشتن را یافت پاسخ

۶۰ سخنها در کرشمه مینهفتند　　بنوک غمزه گفتند آنچه گفتند

همه شب پاسبانی پیشه کردند　　بسی شب را درین اندیشه کردند

ز گرمی روی خسرو خوی گرفته　　صبوح خرّمیرا پی گرفته

---

۵۲[ب] ب ت ز : پران ؛ ج چ ح خ ر پ : پرن ؛ ت ج : گفتند. ۵۳: ز: حذف شده. ۵۳[آ] ح : ز لعل یار. ۵۳[ب] ح د چ ر : نوش لب ؛ پ : بیاد نوش میکرد ان می نوش ؛ خ : بیاد عشق. ۵۴ ح : حذف شده.
۵۴[ب] ز ج خ در : زهی. ۵۶ ح : حذف شده. ۵۶[ب] د : بمی دل جستن دلجوی میداشت. ۵۷[آ] ج : برجانش. ۵۸[ب] ح : که باد از بوسه لبها را خداوند پ : که بود آن لکنها را ای خداوند ؛ چ : که بود آن تکمه ؛ خ : که بود از باده. ۶۲[آ] پ : نگه میکرد خسرو خون گرفته. ۶۲[ب] خ : صبوحی خرّمی در وی گرفته ؛ پ : درمی گرفته.

که شیرین راچگونه مست یابد		بر آن تنگ شکرچون دست یابد
نمی افتاد فرصت در میانه		که تیر خسرو افتد بر نشانه
۶۵ دل شادش بدیدار دل افروز		طرب میکرد وخوش میبود تاروز
چو بر شبدیز شبگلگون خورشید		ستام افگند چون گلبرگ بربید *
مه وخورشید دل درصید بستند		بشبدیز و بگلگون بر نشستند
گهی بر فرضهٔ نوشاب شهرود		جهان پر نوش کردند ازمی ورود
گهی بر شط کره بستند زنجیر		ز مرغ و ماهی افگندند نخجیر
۷۰ گهی راندند سوی دشت منظور		تهی کردند دشت از آهو و گور
بدین سان روزها تدبیر کردند		گهی عشرت گهی نخجیر کردند
عروس شب چو نقش افگند بردست		بشهر آرائی انجم کله بر بست
عروس شاه نیز ازحجله برخاست		بروی خویشتن مجلس بیاراست

---

۶۳ب ج خ : بدان ؛ خ : بدان شکر چگونه دست یابد . ۶۴ب زد : درنشانه ؛ ب ز پ ت ج : خسرو آید . ۶۵آ ح : بدلشادش بدیدار دل افروز ؛ د : دلش شادان . ۶۶ب ج : بر حذف شده * چ ح خ ر : افزوده شدند ازمرز موقان سوی شهرود بنا کردند شهری ازمی ورود ( ح : مرز یومان ) . ۶۸، ۶۹ : در ۶۹، ۶۸ ۶۸-۷۳ : چ ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۶۹، ۷۰، ۷۳ . ۶۸ - ۷۱ : پ ۶۹، ۷۰، ۶۸، ۷۱ . ۶۹ ج ح : حذف شده . ۶۹آ خ : برشط همی بستند ؛ د : بز شط کمر ؛ ر : گهی برگرد شط ۷۰ چ : حذف شده . ۷۰آ ج چ ح خ ر : مندور . ۷۱آ ح : بدین انوعها . ۷۲ب پ : بر حذف شده

عروسان دگر با او شده یار — همه مجلس عروس و شاه بیکار *

۷۵ شکر بسیار و بادام اندکی بود — کبوتر بیحد و شاهین یکی بود

همه بر یاد خسرو می گرفتند — جهان در بانگ نای و نی گرفتند

شبی بی رود و رامشگر نبودند — زمانی بی می و ساغر نبودند

می و معشوق و گلزار و جوانی — ازین خوشتر چه باشد زندگانی *

تماشای گل و گلزار کردن — می لعل از کف دلدار خوردن

۸۰ حمایل دستها در گردن یار — درخت نارون پیچیده بر نار

بدستی دامن جانان گرفتن — بدیگر دست نبض جان گرفتن

---

آ۷۴ خ : با وی * ج : افزوده چه خوش باشد که می در جام ریزند شکر در دامن و بادام ریزند . ۷۴ پ : حذف شده . ۷۵ ت : حذف شده . ۷۶ ح : حذف شده . ب۷۶ ج خ : بدان می خرمیرا پی گرفتند ؛ پ ج ر : یکایک خوشدلی را پی گرفتند (پ ر : پیاپی) . آ۷۷ ج ح : دمی بی رود ؛ پ ز : بی روز . ب۷۷ ج : حذف شده آ۷۸ زچ ح خ د : وگلزار * * زچ : چو باشد باده در سر یار در بر بروز خوش نشاید بود غمخور (ج : نباید) ؛ ببایدسوی دشت و باغ رفتن بودن مست و هم در باغ خفتن (ج : نشستن مست و هم در راغ رفتن) ؛ بروی یار خود عشرت فزودن بطرف هر چمن شادی نمودن آ۷۹ ج خ پ ت ح ب : کردند . ب۷۹ ج خ ب ح پ : خوردند ؛ ب د ت پ : از کف معشوقه ؛ ج ح : می سرخ . ۸۰ ، ۸۱ ح : حذف شده ، ۸۱ پ : گرفته ۸۱ ب ت ج : گرفتند .

| | |
|---|---|
| گهی جستن بغمزه چاره سازی | گهی کردن ببوسه نرد بازی |
| گه آوردن بهار نو درآغوش | گهی بستن بنفشه بربناگوش |
| گهی درگوش دلبر راز گفتن | گهی غمهای دل پرداز گفتن |
| ۸۵ جهان این است واین خود درجهان نیست | وگر هست ای عجب جز یک زمان نیست |
| شبی از جمله شبهای بهاری | سعادت رخ نمود وبخت یاری |
| شده شب روشن ازمهتاب چون روز | قدح برداشته ماه شب افروز |
| درآن مهتاب روشنتر زخورشید | شده باده روان درسایهٔ بید |
| صفیر مرغ و نوشانوش ساقی | ز دلها برده اندوه فراقی |
| ۹۰ شمایل با شمامه راز میگفت | صبا تفسیر آیت باز میگفت |
| سهی سروی روان برهرکناری | زهر سروی شکفته نو بهاری |
| یکی برجای ساغر دف گرفته | یکی کلّاب دان برکف گرفته |

---

۸۲ب ج : کودی ؛ ح : کودند ؛ ز : عشق بازی ؛ خ : دیوین باز . ۸۳آ ج ح پ : بهاریرا در خ : بهار ترا ؛ د : بهارتر درآغوش . ۸۳ب ت : بر بن گوش ؛ ح پ : دربناگوش . ۸۴ب خ : غمهای دیوین ؛ پ : دلبر باز گفتن ؛ ز : دلبر راز . ۸۵آ ح : درمیان . ۸۵ب ح : ای عجب خود یک ۸۷آ ج : شده روشنتر از . ۸۷ب ب خ پ : دل افروز . ۸۷ ، ۸۸ ح : حذف شده . ۸۹ ، ۹۰ : ح ۹۰ ، ۸۹ . ۹۰آ پ در : شمامه باشمایل . ۹۱آ ز : ازهر ؛ ح دج : درهر ؛ پ : باری ۹۱ب چ : زهر شاخی ؛ ج خ پ : زهرسوی ؛ ح : گرفته هرگلی برکف نثاری . ۹۱ ث : ابیات قطع شده درصفحهٔ ۲۴۱ از اینجا شروع میشود . ۹۲ پ : حذف شده . ۹۲ب ح : یکی جداد دان

## مرادطلبیدن خسرو از شیرین ومانع شدن او *

| | |
|---|---|
| ۱چو دوری چند گشت از جام نوشین | گران شد هر سری از خواب دوشین |
| حریفان از نشستن مست گشتند | برفتن یا ملک هم دست گشتند |
| خمار ساقیان افتاده در تاب | دماغ مطربان پیچیده در خواب |
| مهیا مجلسی بی گرد اغیار | بنا میزد گلی بی زحمت خار |
| ۵شه از راه شکیبائی گذر کرد | شکار آرزو را تنگ تر کرد |

---

* ت ث ، حذف شده ؛ ز پ : (بعدازبیت ۸۵) عتاب کردن خسرو و شیرین ؛ ج : ( بعد از بیت ۸۵ ) عشرت کردن خسرو و شیرین بایکدیگر ؛ چ : (بعد از بیت ۸۵ ) عتاب کردن خسرو با شیرین ؛ ح : ( درهمان جا ) خواهش کردن خسرو از شیرین بخلوت ؛ خ : ( درهمان جا ) عشرت کردن خسرو و شیرین درشب ؛ د : ( درهمان جا ) مجلس داشتن خسرو و شیرین وسوال کردن از یکدگر ؛ ر : ( درهمان جا ) آزردن خسرو از شیرین و رفتن بجانب روم.

[۱آ] پ : چند رفت گشت ؛ د : دوشین ؛ ر : چند رفت . [۱ب] د : نوشین
[۲] ح د : حذف شده ؛ ج : گشته . [۲ب] د ببوسه با ملک . [۳،۴] ح : حذف شده
[۴] د : بعدازبیت ۹۲ فصل قبل نوشته شده . [۳آ] چ : ازخواب . [۴] پ : حذف شده .
[۵آ] پ : شه از رای . [۵ب] ب ت ز ج چ درکرد ؛ خ : شکاران روز را ...بنگی دکر کرد... متن ناخواناست
پ : شکار از روز . حذف شده درکرد .

| | |
|---|---|
| سر زلف گره گیر دلارام | بدست آورد و رست از دست ایام |
| لبش بوسید و گفت ای من غلامت | بده دانه که مرغ آمد بدامت |
| هر آنچه از عمر پیشین رفت گو رو | کنون روز از نوست و روزی از نو |
| من و تو جز من و تو کیست اینجا | حذر کردن نگوئی چیست اینجا |
| ۱۰ یکی ساعت من دلسوز را باش | اگر روزی بدی امروز را باش |
| بسان میوه دار نابرومند | امید ما و تقصیر تو تا چند |
| اگر خود پولی از سنگ کبود است | چوبی آب است چون زآن سوی رود است |
| سگ قصاب را در پهلوی میش | جگر باشد ولیک از پهلوی خویش |
| بسا ابرا که بندد کله چون مشک | بعشوه باغ دهقانرا کند خشک |

---

۶[ب] خ : از دیر ایام . ۷[ب] ح بنه دانه ؛ خ : چو مرغ . ۸[آ] چ : عمر شیرین ؛ ب ت خ ز ث ج د : هر آنچ . ۹[آ] پ : من وجز تو بگوئی اینجا ۹[ب] ح د : حذر کردن ز بهر چیست اینجا ؛ خ : بگو از چیست . ۱۰[ب] چ : روزی شوی ؛ خ : بود . ۱۰-۱۲ : چ ۱۲ ، ۱۰ ، ۱۱ . ۱۱[ب] پ : امید ما و تقصیر خداوند . ۱۲ ح : حذف شده . ۱۲[آ] د : اگرچه پل خود ؛ پ : اگر خود آن پل از سنگ . ۱۲[ب] د ج ر : پل زان سوی ؛ ز : آبست خود زان ؛ چ : بی آبست جوز انسوی . ۱۳ ح : حذف شده ۱۳[آ] ج : از پهلوی میش . ۱۳[ب] ب ت ز ج خ : ولی ؛ ز : جگر دارد ۱۴[آ] ز ث ح خ ر : کلهٔ مشک ؛ پ : کله از مشک .

۱۵ بسا شوره زمین کز آبناکی | دهان تشنگانرا کرد خاکی
چه باید زهر در جامی نهادن | ز شیرینی بر او نامی نهادن
بترک لؤلؤ تر چون توان گفت | که لؤلؤ را به تری به توان سفت
بره در شیرمستی خورد باید | که چون پخته شود گرگش رباید
کبوتر بچه چون آید به پرواز | ز چنگ شه فتد در چنگل باز
۲۰ بسر پنجه مشو چون شیر سرمست | که مارا پنجهٔ شیرافگنی هست
گوزن کوه اگر گردن فراز است | کمند چاره را بازو دراز است
گر آهوی بیابان گرم خیز است | سگان شاه را تک تیز تیز است
مزن چندین گره بر زلف و خالت | زکاتی ده قضا گردان مالت *
چو نیل خویشرا یابی خریدار | اگر در نیل باشی بازکن بار **

---

۱۵آ ث ج : کز تابناکی . ۱۶ ز : حذف شده . ۱۶آ ج : در دامی. ۱۶ آ ج: بدو
۱۷ ح : حذف شده . ۱۷آ پ : بترک لولوی چون خان . ۱۷ب پ د : به تری
میتوان . ۱۹ب ح : برد در . ۱۹-۲۲ : ج : ۲۱، ۲۲، ۱۹، ۲۰
۲۰ ب ت : حذف شده . ۲۰آ ث: مرو . . * ج ح ر : افزوده
چو بازرگان صد خروار قندی چه باشد گر بتنگی در نبندی (آ ح : بدار با من بقندی)
۲۲آ ج : چو نیل خویشتن یابی . ** ت ز ح د ر : سرفصل افزوده؛ ت ز:
پاسخ دادن شیرین خسرو را؛ ح : پاسخ دادن شیرین شور انگیز خسرو
پرویزرا ؛ د: عتاب کردن شیرین باخسرو ؛ ر : پاسخ شیرین .

۲۵ شکر پاسخ بلطف آواز دادش — جوابی چون طبرزد بازدادش *

که فرخ ناید ازچون من غباری — که هم تختی کنم با تاجداری

خوخود را چنان چابک نه بینم — که با تازی سواران برنشینم

نیم چندان شگرف اندر سواری — که آرم پای درشیر شکاری

اگر تازی کنم مقصودم آنست — که در گرمی شکرخوردن زیانست

۳۰ چو زین گرمی بر آسائیم یک چند — مرا شکر مبارک شاهرا قند

وزان پس بر عقیق الماس میداشت — زمرد را با فعی پاس میداشت

سرش گرسرکشی را رهنمون بود — تقاضای دلش یارب که چون بود

---

۲۵ب خ : جوابی هم بنکته     * د : افزوده

که شاها مرمرا همتای جانی — گزیرم نیست از تو نیک دانی

۲۶آ ح ج ث ت خ : عیاری . ۲۶ب خ ر : کند

۲۸آ ب ت : چنان سوار اندر ؛ ج : چندان دلیر ؛ پ : نیم جومان .

۳۱آ ر : وزین . ۳۱ب ح : زافعی

۳۲آ ج : سرش گز سرکشیدن رهنمون بود ؛ چ : سرش کز ؛ درخ چ ث ب پ ت ز : سرکشی . ۳۲ب چ : بود حذف شده .

۳۲ ح : حذف شده . ۳۳آ ح : شده از تیز روئی سرخ .

۳۳ب ر : خوشا خاری ؛ ب : بسا خارا .

| | |
|---|---|
| شده از سوخ روئی تیز چون خار | خوشا خارا که آرد سوخ گل بار * |
| بهر موئی که تندی داشت چون شیر | هزاران موی قاقم داشت درزیر |
| ۳۵ کمان ابرویش گوشه گره گیر | کرشمه بر هدف میراند چون تیر |
| سنان در غمزه کامد نوبت جنگ | بهر جنگی درش صد آشتی رنگ |
| نمک در خنده کاین لبرا مکن ریش | بهر لفظ ملکن در صد بکن بیش |
| قصب بر رخ که گر نوشم نهانست | بنا گوشم بخورده در میانست |
| ازین سو حلقهٔ لب کرده خاموش | ز دیگر سو نهاده حلقه در گوش |
| ۴۰ بچشمی ناز بی اندازه میکرد | بدیگر چشم عذری تازه میکرد |

---

* ز ج: افزوده: ملک هر لحظه عشق از سر گرفتی    چو جانش هر زمان در بر گرفتی؛
(آج: هر زبان)؛ چو بودی مست در پایش فتادی    برغبت بوسه بر پایش نهادی
(آج فتادی ناخواناست)؛ بنرمی هر دمش لطفی نمودی    زلعلش هر زمان بوسی ربودی
(آج: هر زمان؛ بج: هر دمی)؛ بعد فقط در نسخهٔ ج:

| | |
|---|---|
| سمن بر شاه را چون گرم دیدی | بغارت کردنش بیشرم دیدی |
| از آن گرمی شه پرهیز کردی | ز پیش شه بگرمی خیز کردی |

۳۴ ج: حذف شده. آ ۳۴ خ چ: تندی کرد؛ ث: بهر روئی. ب ۳۴ ح خ: هزارش؛ ح: گشت خ: بود. ۳۵-۳۸ ح: حذف شده. آ ۳۵ پ: زره گیر. آ ۳۶ پ چ: در غمزه آمد. ۳۷ ث: حذف شده ب ۳۷ ج خ د: لفظی؛ خ: یکی بیش. ۳۸ د: حذف شده. آ ۳۸ ج: که گوشم گر؛ ج ز: گوشم پ: ناخوانا... کن که گر نوشت. ب ۳۸ پ: بنا گوشت بخنده در. آ ۳۹ د: ازین سان. ۳۹ ج: بعد از ۴۲

چو سر پیچید گیسو مجلس آراست | چو رخ گرداند گردن عذر آن خواست
چو خسرو را بخواهش گرم دل دید | مروّت را در آن بازی خجل دید
نمود اندر هزیمت شاه را پشت | بگو گرد سفید آتش همی گشت
بدان پشتی چو پشتش ماند واپس | که روی شاه پشتیوان من بس
۴۵ غلط گفتم نمودش تختهٔ عاج | که شه را تخت باید نیز با تاج
حساب دیگر آن بودش در این کوی | که پشتم نیز محراب است چون روی
دگر وجه آنکه گو وجهی شد از دست | از آن روشنترم وجهی دگر هست
چه خوش نازیست ناز خوبرویان | ز دیده رانده را در دیده جویان

---

آ۴۱ پ : پیچیده رویش . آ۴۱ ث ح : عذر او ؛ ح : رخ گردید ؛ پ : رخ گرداند رویش ؛ خ : چو رخ را کردیک سو عذر آن خواست . ۴۲ ث پ ح خ د ر : یافت . آ۴۲ پ : گرم رو یافت ؛ د : بشیرین . ب۴۲ د : در آن معنی پ : در آن باره . ۴۴ ح : حذف شده . آ۴۴ پ : بدان کشتی ؛ د : در آن پشتی که . ب۴۴ ج چ د : شاه پشتی بان . ب۴۵ ث ح د ر پ : که شهرا نیز باید تخت با تاج . آ۴۶ ب ت ز ج چ ح خ : در آن ؛ چ : حسابی دیگرش آن بد در آن ؛ ج چ ث ح د ت پ ب : حسابی ؛ پ : حسابی بس گران بودش . ب۴۶ پ : که پشت دوست . ۴۷ ح : حذف شده .
آ۴۷ خ : گر وجهم ؛ د : دگر ره گفت اگر وجهی . پ : دگر وجه آنکه وجهی شد فرا داست . ب۴۸ د : رانده و دزدیده ؛ ح : رانده را چون .

بچشمی تیرگی کردن که برخیز | بدیگرچشم دل دادن که مگریز
۵۰ بصدجان ارزد آن رغبت که جانان | نخواهم گوید و خواهد بصدجان *
چوخسرو دیدکان ماه نیازی | نخواهدکردن اوراچاره سازی
بگستاخی درآمد کی دلارام | گرفته چندخواهی زد بیارام
چومی خوردی ومی دادی بمن یار | چرا باید که من مستم توهشیار
بهشیاری مشو بامن که مستی | چومن بی دل نهٔ حقاکه هستی
۵۵ ترا این کبک بشکستن چه سوداست | که بازعشق کبکترا ربود است

---

۴۹ ب پ : نستیز . ۵۰ آ چ ح د : آن ساعت ؛ خ : دوصدجان . ۵۰ ب پ : نخواهم گوید وگوید * ت ز ج چ ح د : سرفصل افزوده ؛ ت ز : پاسخ دادن خسرو شیرینرا ؛ ج چ دح : پاسخ دادن خسرو پرویزشیرین شور انگیز را . ۵۱ ت : در حاشیه نوشته شده ؛ ب : حذف شده .
۵۱ آ ج : دید کو از عشوه بازی ؛ ح : ماه طنازی ؛ پ : ماه طرازی
۵۱ ب ث : زسر بیرون نخواهدکرد بازی ؛ خ : نخواهدکرد اورا
۵۲ ب ر : کواژه . ۵۳ آ پ : مرا بار . ۵۴ آ ب ت : مشوزیراکه ؛ ج : مران زیراکه ؛ چ : مرو زیراکه ؛ ح : مرو بامن .
۵۴ ب ب : نهی ؛ ز ح : بنی . ۵۴ د : حذف شده .
۵۵ آ ت : این عهد ؛ پ : مرا این ؛ د : ترا این کشتن را
۵۵ ب ت ز ج : که بازعشق چون کبکت ربود است ؛ چ : کبک را

وگرخواهی که در دل راز پوشی — شکیبت باد تا با دل بکوشی

تو نیز اندر هزیمت بوق میزن — زچاهی خیمه برعیوق میزن

درین سودا که باشمشیر تیز است — صلاح گردن افرازان گریز است

تو خود دانی که در شمشیر بازی — هلاک سر بود گردن فرازی

۶۰ دلت گرچه بدلداری نکوشد — بگو تا عشوه رنگی میفروشد

بگوید دوستم گر خود نباشد — مرا نیک افتد اورا بد نباشد

بسی فال از سر بازیچه برخاست — چو اختر میگذشت آن فال شد راست

چو نیکو فال زد صاحب معانی — که خود را فال نیکو زن چو دانی

بد آید فال چون باشی بداندیش — چو گفتی نیک نیک آید فرابیش

---

۵۶آ د : اگرخواهی . ۵۷ ح خ : حذف شده . ۵۷ب ز : زچاهی چشمه
۵۸آ ز : که در ؛ ح : که شمشیر تو تیز است . ۵۸ب ث ج : گردن افرازی . ۵۹آ چ : تو هم خود دانی که .

۶۰ پ : در حاشیه نوشته شده و پاک گردیده . ۶۰آ پ : دلم ارچه ؛ ح : بدبیداری
۶۰ب پ : مگر با عشوه . ۶۱آ د : گو ؛ بدیگر دوستم . ۶۲آ زخ د پ بسا فالا که از ؛ د : بسا فالی که از ؛ چ : بسا فال . ۶۴،۶۲ : چ ۶۳،۶۲ . ۶۳ب د : که خود فال نیکو زن تا تو دانی ؛ ث ح خ : چه دانی . ۶۴آ پ : بداند فال چون باشد ؛ ت : بداند .
۶۴ب ث : همه بیش ؛ پ ز : ترا بیش

۶۵ مرا از لعل تو بوسی تمامست — حلالم کن که آن نیزم حرامست
وگر خواهی که لب زین نیز دوزم — بدین گرمی نه کان گاهی بسوزم
از آن ترسم که فردا روز خواشی — که چون من عاشقی را کشته باشی
تراهم خون من دامن بگیرد — که خون عاشقان هرگز نمیرد
گرفتم رای دمسازی نداری — ببوسی هم سر بازی نداری
۷۰ ندارم زهرهٔ بوس دهانت — چه بوسم آستین یا آستانت *
نگویم بوسه را میری بمن ده — لبت را چاشنی گیری بمن ده
بده یک بوسه تاده واستانی — ازین به چون بود بازارگانی

---

۶۵ پ : درحاشیه نوشته شده . آ۶۶ د : ز آن ؛ ث : زین هم بدوزم . ب۶۶ پ: بدین گرمی بس انگامی ؛ ت : نه آنگاهی . آ۶۷ چ خ ر : رخ خراشی ؛ پ ث : چون خراشی . ب۶۷ ب ت ز ث ج خ پ : من مردهٔ را . آ۶۸ پ : مبادا خون من ؛ ث : تراخود خون من ؛ ج : تراگر خون من . آ۶۹ ث د : بوس از دهانت ر : بوس لبانت ؛ چ : ندارم زهره بوسیدن دهانت ؛ ب۶۹ ب پ ت : بیوسه

آ۷۰ ث : بوس از دهانت ؛ ر : لبانت .

۶۹-۷۱ ح : حذف شده . ۷۱ خ : حذف شده . * ز : افزوده

چه باید این همه اندیشه کردن — نشاید سخت روئی پیشه کردن
نباید ازمنت دامن کشیدن — بحالم بهترک زین باز دیدت

آ۷۱ د : سیزی بمن ده .

| | |
|---|---|
| چو بازرگان صد خروار قندی | به او با من بقندی در نبندی |
| چو بگشائی گشاید بند بر تو | فرو بندی فرو بندند بر تو |
| ۷۵ چو سقّا آب چشمه بیش ریزد | ز چشمه کاب خیزد بیش خیزد |
| در آغوشت کشم چون آب در میغ | مرا جانی تو با جان چون زنم تیغ |
| سر زلف تو چون هندوی ناپاک | بروز پاک رختم را برد پاک * |
| بدزدی هندویت را گر نگیرم | چو هندو دزد نا فرمان پذیرم ** |
| اگر خود دزد با صد زهره باشد | چه بانگش بر زنی بی بهره باشد |

---

۷۳ ح : حذف شده . [آ]۷۳ ز پ : تو بازرگان . [ب]۷۳ ث : وا نبندی ؛ د : چه باشد گر بقندی ؛ پ : چبا شد گر بتنگی در . [آ]۷۴ خ : چو بگشاید گشاید بند بر تو . [ب]۷۴ ح : چو بر بندی فرو بندند . [آ]۷۵ ث ج : چو سقا کاب ۷۶-۸۰ ح : حذف شده . [آ]۷۶ ث : چو ماه . [ب]۷۶ د : مرا جانی و [آ]۷۷ ث د : بی پاک . [ب]۷۷ پ : که در دو روز روشن رست را * ب ت ز ج چ : افزوده دلم گر برد زلفت دلپذیر است که هندو را ز دزدی ناگزیر است ([آ]ج : دلم را بود) . ۷۸ ت : حذف شده . [آ]۷۸ د : بدزدی زلف هندویت بگیرم . [ب]۷۸ د : دزد را ** ب ت ز ج چ افزوده : بگیرم دزد را تا باشدم مزد نگیرم دزد را گیرد مرا دزد ؛ خ د : بیت زیرین اضافه شده و بعد آ بیت بالائی نوشته شده ؛ د : بعد از ۷۹ افزوده نبرد دزد هندو را کسی دست که با دزدی جوانمردیش هم هست . [آ]۷۹ پ : اگر خود مرد ؛ پ ز ه ز ج خ د ر : اگرچه دزد با صد دهره (ز خ د : زهره) . [ب]۷۹ ت د خ : بد زهره ؛ پ : بد بهره ؛ ث ح د : بی زهره .

٨٠ کمند زلف خود درگردنم بند — بصید لاغرامشب باش خرسند
تو دل خرباش تامن جان فروشم — توساقی باش تامن باده نوشم

شب وصلت لب پرخنده داریم — چراغ آشنائی زنده داریم
حساب حلقه خواهد کرد گوشم — تومیخر بنده تامن میفروشم
شمار بوسه خواهد بود کارم — تومیده بوسه تامن می‌شمارم
٨٥ بیا تا از در دولت در آئیم — چو دولت خوش برآمد خوش برآئیم
یک امشب تازه داریم این نفسرا — که بر فردا ولایت نیست کسرا
بنقد امشب چو باهم ساز گاریم — نظر برنسیهٔ فردا چه داریم

---

٨٠آ ث : زلف تو ؛ چ : برگردنم . ٨٠ب ح : بصیدی دیگر ؛ ح چ ب ث
پ ت ز : بصیدی . ٨١ - ٨٦ : ح ٨١/٨٥، ٨٢، ٨٣، ٨٦ .
٨١ ب : درحاشیه نوشته شده ؛ ت ز ج د : حذف شده . ٨١آ ح : خوش باش
خ : تا جان من . ٨١ب ث : توساقی تا یک شبی باده نوشم . ٨٢، ٨٣:
ث ٨٣، ٨٢ . ٨٢ خ رد : دارم ؛ ت : شب وصلت ولب . ٨٢ب ب
ت ث ج چ خ پ : چراغ آسا شبیرا . ٨٤ ح : حذف شده .
٨٥ب ب ج د : درآمد ؛ خ : درآید . ٨٦ ث : حذف شده .
٨٦آ ب ت ز ج چ : زنده داریم . ٨٥، ٨٦ : ث ٨٦، ٨٥ .
٨٧ پ : حذف شده .
٨٧آ خ : کارسازیم ؛ ٨٧ب خ : فردا نداریم .

مکن بازی بدان زلف شکن گیر بمن بازی کن امشب وست من گیر

بجان آمد دلم درمان من ساز کنار خود حصار جان من ساز *

۹۰ زجان شیرین تری ای چشمهٔ نوش سزد گر گیرمت چون جان در آغوش *

چو شکو گو سرت بوسم وگر پای همه شیرینتر آید جایت از جای

همه تن در تو شیرینی نهفتند بلم کاری ترا شیرین نگفتند

درین شادی به ار غمگین نباشی نه شیرین باشی ار شیرین نباشی ***

---

۸۸آ ب ت ز چ : بان * پ : افزوده

زجان شیرینتری ای جان شیرین سزد گر گیرمت چون جان شیرین

۸۹ ث خ : کن . ۸۹ب خ : کنار آمد ؛ پ : کنارت را حصار . ۹۰آ ح : ای خسرو.

۹۰ب ح : گیرمت یک شب در . ** ز : افزوده

دهان تنگ تو میمست گوئی شکنج زلف تو جیمست گوئی

ببوی افزون ز مشک و عنبری تو چه گویم هم گلی هم شکری تو

مدارم بیش ازین حیران و مهجور که خود هستیم از عشق تو رنجور

۹۱آ ث ح خ د پ : گر لبت چو شکو. ۹۱ب ت : نیکوتر آید ؛ خ : جای برجای ؛ ث : جای از جای

پ : همه شیرینتری از جای تا . ۹۲آ پ : نهفته . ۹۲ب پ : نگفته . ۹۳ د : حذف شده

۹۳ب ح : نباشی شیرین از شیرین نباشی *** سر فصل افزوده : ت ز د : پاسخ

دادن شیرین خسرو را ؛ ج : خواستن خسرو وصال شیرین را ؛ چ : جواب دادن شیرین

خسرو را ؛ ح : پاسخ دادن شیرین شورانگیز خسرو پرویز را ؛ ر : پاسخ شیرین خسرو را

مشکر لب گفت ازین زنهارخواری | پشیمان شو مکن بی زینهاری
۹۵ که شه را بد بود زنهارخوردن | بد آمد درجهان بدکار کردن
مجوی آبی که آبم را بریزد | مخواه آن کام کز من برنخیزد
کزین مقصود بی مقصود گردم | تو آتش گشتهٔ من عود گردم
مرا بی عشق خود دل مهربان بود | چو عشق آمد فسرده چون توان بود
گر از بازار طبع اندازه گیرم | بتو هردم نشاطی تازه گیرم
۱۰۰ ولیکن نرد باخود باخت نتوان | همه باخوشدلی درساخت نتوان
جهان نیمی زبهر شادکامی است | دگر نیمه زبهر نیک نامی است
چه باید طبعرا خود کام کردن | دو نیکو نام را بدنام کردن

---

۹۴ب ت ز ج ح خ د : مکن بد ؛ ۹۵ ب پ ت چ خ ج د : حذف شده ۹۵۰ ،
۹۶ : ز ح ۹۶ ، ۹۵ . ۹۵آ ث : که شاهانرا بداست زنهار خوردن . ۹۶آ پ :
نخواهی آنکه آب من . ۹۶ب ح : مجو کامی که ازمن ۰ ۹۶ د :
مجوی آن کام کاب من بریزد مجو چیزی که ازمن برنخیزد .
۹۷ب خ : توآتش گردی و . ۹۸آ چ ر : دل خود ؛ ح : ترا . ۹۹ پ : حذف شده
۱۰۰ب ج ح ر : همیشه باخوشی درساخت نتوان . ث : خودساخت ؛ د :
همه باناخوشی ؛ ز : برساخت ؛ پ : همه دم باخوشی ؛ خ : همه باخوشی
خودساخت . ۱۰۲آ خ : چه باید طبع بدرا رام کردن ؛ د : چه باید
طبع خود را کام کردن ؛ ر : بدرام .

همان بهتر که از خود شرم داریم | بدین شرم از خدا آزرم داریم
زن افگندن نباشد مرد رائی | خود افگن باش اگر مرد خدائی
۱۰۵ کسی کا فگند خود را بر سر آمد | خود افگن با همه عالم برآمد
من آن شیرین درخت آبدارم | که هم حلوا و هم جلّاب دارم
نخست از من قناعت کن بجلّاب | که حلوا هم تو خواهی خورد مشتاب
باوّل شربتی حلوا میندیش | که حلوا پس بود جلّاب در پیش
چو ما را قند و شکّر در میان هست | بخوزستان چه باید درزدن دست
۱۱۰ زلال آب چندانی بود خوش | کزاو بتوان نشاند آشوب آتش
چو آب از سر گذشت آید زیانی | وگر خود باشد آب زندگانی *

---

۱۰۳آ ث : که خود را شرم ؛ پ : چنان بهتر . ۱۰۳ب د : درآن شرم ؛ چ : وزین ؛ خ : درآن شرم از خود خدا . ۱۰۴ب ث ج چ ح خ ر : مردی نمائی ر : خود افگندن باش اگر مردی نمائی . ۱۰۵ ث ج : آید . ۱۰۵آ خ : بر سرا فکند .

۱۰۸آ ز د : شربت حلوا ؛ ث خ پ : باوّل خوردن حلوا میندیش ؛ ر : شربت از حلوا . ۱۰۸، ۱۰۹ : د ۱۰۹، ۱۰۸ . ۱۰۹آ ر : در دهان . ۱۰۹ب د : چه باید . ۱۱۰ب خ : نتوان . ۱۱۱آ ب ث ج ح خ : چو از سر برگذشت آرد ؛ ز چ د : آرد ؛ ج : درگذشت ؛ پ : چو از سر در گذشت آن شد . ۱۱۱ب ز ث ج چ : باشد خود ؛ ث ج : وگر * ب ت ز : افزوده بدان یزدان که او مهر آفریدست بساط کین میانش گستریدست

گراین دل چون توجانانرا نخواهد | دلی باشد که اوجانرا نخواهد *
ولی تب کرده را حلوا چشیدن | نیرزد سالها صفرا کشیدن *
ملک چون دید کو در کار خام است | زبانش توسن است و طبع رام است
۱۱۵ بلابه گفت کای ماه جهانتاب | عتاب دوستان نازست برتاب
صواب آید روا داری پسندی | که وقت دستگیری دست بندی
دویدم تا بتو دستی درآرم | بدست آرم تورا دستی برآرم
چو می بینم کنون زلفت مراست | تو در دست آمدی من رفتم از دست

---

۱۱۲آ پ ب ت ز ث : که این دل ؛ ت جز تو ؛ پ جز ترا ؛ خ : چرا این دل چو توجانرا نخواهد ؛ د : جانانی . ۱۱۲ب : جانی . * ز : افزوده

بسا بیمار کز بسیار خواری | بماند سال و مه در رنج و زاری
اگرچه طبع جوید میوهٔ تر | اگرچه میل دارد دل بشکر

۱۱۳آ د : کرده حلوا را ؛ پ : تب دیده را . ۱۰۸ - ۱۱۳ : د ۱۰۹ ، ۱۰۸ ، ۱۱۳ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ . * * سرفصل افزوده : ت ز ج چ د : پاسخ دادن خسرو شیرین را ؛ ح : پاسخ دادن خسرو پرویز شیرین شور انگیز را ؛ خ : شفاعت کردن خسرو پرویز بشیرین . ر : لابه کردن خسرو پیش شیرین . ۱۱۴ب خ : ربارنش . ۱۱۵ب ز خ ح : بازیست ؛ ح : دوستی ؛ ث : عنان . ۱۱۶آ خ : بپسند . ۱۱۶ب ز چ ح د : پای بندی . ۱۱۷آ ب ت ز ر : برآرم . ۱۱۷ب ت ز د : درآرم . ۱۱۸آ چ : بپست .

نگویم در وفا سوگند بشکن   خمارم را ببوسی چند بشکن *

۱۲۰ اسیری را بوعده شاد میکن   مبارک مژدهٔ آزاد میکن **

ز باغ وصل پر گل کن کنارم   چو دانی کز فراقت برچه خارم

مگو زان گل گلاب آلودم گردم   بوی از گلستان خشنود گردم

تو سرمست و سر زلف تو در دست   اگر خوشدل نشینم جای آن هست

چو با تو می خورم چون دل نباشم   ترا بینم چرا دلخوش نباشم

---

* ز : افزوده

من دلخسته را دارا رهی کن   چو دلداران مرا غمخواری کن

جوابش در دلم سرکش چه باشی   بوقت خوشدلی ناخوش چه باشی

اگرچه نیستی غمخوار کارم   بدینسان بیدل و غمگین ندارم

۱۲۰ ث ج : حذف شده . ۱۲۰ ب، ۱۲۱ : د ۱۲۱ ، ۱۲۰ . ۱۲۰ آ ح : غمیزا ؛ ب : اسیمی ** ز : افزوده

چو چشم بدهمیشه دورم از تو   چو بد خواه لبت رنجورم از تو

چو رنجورم بحال من نظر کن   مرا درمان از آن لعل و شکر کن

۱۲۱ آ ح : ز باغ وصل خود برکن کنارم . ۱۲۱ ب ت ب ث ج : درچه ؛ ح زارم ؛ د : بیقرارم . ۱۲۲ ح : حذف شده . ۱۲۲ ب ج : بوئی از گلت ؛ ث ج د : ببوسی از لبت خوشنود گردم ؛ پ : تازه گردم . ۱۲۳ آ ج : منم سرمست وزلفین تو ؛ ب ت : تو در دست . ۱۲۳ ب ح : بباشم . ۱۲۳ ج : حذف شده . ۱۲۴ آ ح : چو می با تو ؛ پ : چون خوش نباشم . ۱۲۴ ب ث : خوش دل ؛ پ : ترا بینم چه گونه خوش نباشم .

۱۲۵- کمر زرّین بود چون با تو بندم / دهن شیرین شود چون با تو خندم

گر از من میبری چون مهره از مار / من از گل باز میمانم تو از خار

گر از دردسر من میشوی فرد / من از سر دور میمانم تو از درد

جگرخور کز تو به یاری نیابم / ز تو خوشتر جگرخواری نیابم

مرا گر روی تو دلکش نباشد / دلم باشد ولیکن خوش نباشد

۱۳۰- وگر دیده شود بر تو بدل گیر / بود در دیده خس لیکن بتصغیر

وگر جان گردد از رویت عنان تاب / بود جان را عروسی لیک در خواب

عتابی گر بود ما را ازین پس / میانجی در میانه موی تو بس

چو لختی قصّه های خوش فرو گفت / گرفته زلف شیرین خوش فرو خفت *

---

۱۲۵ ح : حذف شده. ۱۲۵آ ج خ : شود . ۱۲۵ب ت ث چ : شیرین بود . ۱۲۶آ د : تو از من ۱۲۶ب ح : دور میمانم . ۱۲۷آ خ : وراز . ۱۲۷ب ب : باز میمانم . ۱۲۸ ح : حذف شده ۱۲۸آ چ : کز بهتر؛ پ : خوار از تو ؛ پ خ ر د : ندارم . ۱۲۸ب د خ ر پ : ندارم ؛ چ : ز تو بهتر . ۱۲۹آ خ : زلف تو ؛ ر : باشد . ۱۲۹ب ز : دلی . ۱۳۰ ب ت ج چ ح د : حذف شده ۱۳۰آ ر ث خ د : اگر . ۱۳۰ب ث : الا ؛ پ : تو در دیده لیکن بدگیر ؛ خ : دیده‌ام لیکن ۱۳۱ پ ب ت ز ج چ ح : حذف شده ؛ ث : بعباز ۱۳۲ نوشته شده . ۱۳۲آ ت ث ز ج ح : بس ۱۳۲ب ج : زلف تو بس ؛ ج : پس ؛ پ : موی او بس ؛ ح : روی تو بس ؛ د : شفاعت در میانه روی تو بس ۱۳۳ ث : حذف شده . * چ : سرفصل افزوده عتاب کردن شیرین با خسرو ؛ ر : دمیدن روز ز : پاسخ دادن شیرین خسرو را . ۱۳۳آ ح خ ر : زلف دلبر ؛ خ چ : خود . ۱۳۳ب پ : گرفت آن زلف او وخوش ؛ ج فرو گفت ؛ ر ج خ : زلف دلبر

فلک چون جام یاقوتین روان کرد | زجرعه خاک را یاقوت سان کرد *
---|---
۱۳۵- ملک برخاست جام باده در دست | هنوز از بادهٔ دوشینه سرمست
همان سودا گرفته دامنش را | همان آتش رسیده خرمنش را *
هوای گرم بود و آتش تیز | نمیکرد از گیاه خشک پرهیز
گرفت آن نارپستان را چنان سخت | که دیبا را فرو بندند برتخت
بسی کوشید شیرین تا بصد زور | قضای شیرگشت از پهلوی گور *
۱۴۰- ملک را گرم دید از بیقراری | مکن گفتا بدینسان گرم کاری
چه باید خویشتن را گرم کردن | مرا در روی خود بیشرم کردن

---

آ ۱۳۴ ت زج چ ح د : یاقوتی ؛ پ : یاقوتی نهان کرد ، * ذ افزوده

چو شاه چرخ تیغ تیز برداشت | سپاه شب ولایت روز بگذاشت
---|---
فلک چون پنج نوبت در جهان زد | بسلطانی علم بر هفت خوان زد

آ ۱۳۵ ج د ، ملک بگرفت ؛ پ : فلک * * ز د : افزوده

چنان افتاده بد آتش بجانش | که برمیزد زبانه از دهانش . د :
---|---
(بعد از ۱۳۷) چو موم از آتش دل نرم تر شد | دل گرمش بشیرین گرم تر شد

۱۳۷ ج : حذف شده ** * ج ح خ د : سرفصل افزوده ؛ ج د : پاسخ دادن شیرین خسرو را ؛ ح : پاسخ دادن شیرین شور انگیز خسرو پرویز را ؛ خ : عتاب کردن شیرین با خسرو و رفتن خسرو بروم ؛ ذ : پاسخ دادن خسرو شیرین را ۱۴۰ ب پ : مکن جانا ؛ ح ذ : بدو گفتا مکن بدزینهاری . ۱۴۰ ، ۱۴۱ : د ۱۴۰ ، ۱۴۳ ، ۱۴۱ .

چو تو گرمی کنی نیکو نباشد / گلی کو گرم شد خشبو نباشد

چو باشد گفتگوی خواجه بسیار / بگستاخی پدید آید پرستار

بگفتن با پرستاران چه کوشی / سیاست باید اینجا یا خموشی

۱۴۵ ستور پادشاهی تا بود لنگ / بدشواری مراد آید فراچنگ

چو روز پادشاهی در سر آید / مرادت خود بزور از در درآید

نباشد هیچ هشیاری در آن مست / که غل بر پای دارد جام در دست

تو دولت جو که من خود هستم اینک / بدست آر آن که من در دستم اینک *

نخواهم نقش بیدولت نمودن / من و دولت بهم خواهیم بودن

۱۵۰ از دولت دوستی جان بر تو ریزم / نیم دشمن که از دولت گریزم

---

۱۴۲ ب ت ز ث پ ج چ ح خ د : حذف شده . ۱۴۴ب ب ت ز : آنجا؛ ح : آنجاو آ ۱۴۵ خ : یا بود . ۱۴۶آ ح : روز بی مرادی ؛ ر : روز بینوائی ؛ د : چو روز نامرادیرا سر آید ؛ ح خ ر : برسر ؛ ث : بردر . ۱۴۶ب ز : مرادترا ۱۴۷، ۱۴۸ ، ث : ۱۴۸، ۱۴۷ . ۱۴۷ب ح : بر ؛ ح : که بند بر پای دارد جام بر دست ؛ د : در پای . ۱۴۸آ ب ت ز ث ج چ ح خ : جوی من . ۱۴۸ب ب ت ز : آر آنک من؛ د : بدست آور؛ ر : آر آن که ؛ پ : تو دست آر که خ : آر آنک خود بر دستم . ۱۴۹آ ز : روی؛ پ : دست . * ز : افزوده بدولت یا بی آن کامی که خواهی که بیدولت نیابی پادشاهی . د : افزوده : مراد و بخت بی دولت نباشد که تاج و تخت بی دولت نباشد . ۱۵۰آ ب ت ج : چو دولت . ۱۵۰ پ : حذف شده

طرب جو چون در دولت گشادی | مخور غم چون بروز نیک زادی *
نخست اقبال و انگه جام جستن | نشاید گنج بی آرام جستن
زبان آنگه سخن چشم انگهی نور | نخست انگور و آنگه آب انگور
بصبری میتوان کامی خریدن | بآرامی دلارامی خریدن
۱۵۵- بگرمی کار عاقل به نگردد | بیک دانه بزی فربه نگردد
درین آوارگی ناید برومند | که سازم با مراد شاه پیوند
اگر با تو بیاری سر در آرم | من آن یارم که از کارت بر آرم
تو ملک پادشاهی را بدست آر | که من باشم اگر دولت بود یار
گرت با من خوش آید آشنائی | بمن ترسم که از شاهی بر آئی

---

۱۵۱[آ] خ : طلب کن ؛ پ رث : طرب کن . * ت ب ز ج چ ح خ : افزوده : برون از پادشاهی دولتی هست که آن جوید کسی کانجا رسد دست (ج : کسی کو افتد از) . ۱۵۲ پ : تا ۱۸۲ بیتها نوشته نشده . ۱۵۲[ب] ح خ : کام بی آرام . ۱۵۴،۱۵۳ : ر : ۱۵۳،۱۵۴
۱۵۴ ث : گزیدن . ۱۵۵[ب] ث ج چ ر د : بتک دانی ؛ خ : بز .
۱۵۵ ح : حذف شده . ۱۵۶ ح : حذف شده . ۱۵۶[آ] چ : بنود ؛ د خ : بدین . ۱۵۶[ب] ز : سازد . ۱۵۸،۱۵۷ پ ث ج چ ح خ د : حذف شده .
۱۵۹[آ] ت : آید پادشائی . ۱۵۹[ب] ج ح خ ر د : همی .

۱۶۰. وگر خواهی بدولت باز پیوست — دریغا من که باشم رفته از دست
جهان در نسل تو ملکی قدیم است — بدست دیگران عیبی عظیم است
جهان آنکس برد کو به شتابد — جهانگیری توقف بر نتابد
همه چیزی ز روی کدخدائی — سکون بر تابد الا پادشائی
اگر در پادشاهی بنگری تیز — سبق برده است بر عزم سبک خیز
۱۶۵. جوانی داری و شیری و شاهی — طلب کن با سری صاحب کلاهی
ولایت را ز رفته پای بگشای — یکی ره دستبرد خویش بنمای
بدین هندو که رختت را گرفته است — بترکی تاج و تختت را گرفته است
بتیغ آزرده کن ترکیب جسمش — مگو باطل کنی ساز طلسمش
که دست خسروان در جستن کام — گهی با تیغ باشد گاه با جام

---

۱۶۰آ ث ح ر : خواهی بشاهی . ۱۶۰ - ۱۶۹ : د ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۶۵،
۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۶۶-۱۶۸. ۱۶۱ب ح خ : بدست دشمنان
۱۶۲ ح : حذف شده. ۱۶۲ب ر : برشتابد . ۱۶۳آ خ : برتابد اما .
۱۶۴ ح : حذف شده . ۱۶۴ب چ : بردیست درعین ؛ ر : از عزم ؛ ج
ت ز ث : درعزم . ۱۶۵آ ث ح : نیرو شاهی . ۱۶۵ب ح ر : سری و
۱۶۷آ چ : برین ؛ ب ج ت : باین ؛ ح : مران هندو .
۱۶۸آ د : بتیغ آلوده کن . ۱۶۸ب ح : ساز و
۱۶۹ب ث چ خ ر د : باید .

۱۷۰- ز تو یک تیغ هندی بر گرفتن — ز شش حدّ جهان لشکر گرفتن
کمر بندد فلک در جنگ با تو — در اندازد بدشمن سنگ با تو
مرا نیز ار بود دستی نمایم — وگرنه در دعا دستی گشایم *
ملک را گرم کرد آن آتش تیز — چنانک از خشم شد بر پشت شبدیز *
بتندی گفت من رفتم بشیب خویش — گرم دریا به پیش آید ور آتش
۱۷۵- خدا داند کز آتش بر نگردم — ز دریا نیز سوی تو نگردم **
چه پنداری که خواهم خفت ازین پس — بترک خواب خواهم گفت ازین پس
زمین را پیل بالا کند خواهم — ده در پای پیل افکند خواهم

---

۱۷۰آ ث ح خ ر : تیغ تنها . ۱۷۰ب ح : ز سرحد . ۱۷۱ ح : حذف شده .
۱۷۱آ ث : فلک بند کمر . ۱۷۱-۱۷۲ : ث ج ۱۷۲-۱۷۱ * ح خ : سر
فصل افزوده : ح : بخشم رفتن خسرو پرویز از پیش شیرین شور انگیز بروم
وخواستن مریم را ؛ خ : سوار شدن خسرو بر پشت شبدیز وبخشم رفتن
ر : رفتن خسرو از پیش شیرین . ۱۷۳آ ح : از آتش ؛ ج ب ث : چنان گو
خشم . * * ج : سرفصل افزوده عتاب کردن خسرو باشیرین ؛ ر : رفتن
۱۷۵-۱۸۴ : ح ۱۸۱ - ۱۸۴ ، ۱۷۹ ، ۱۸۰ . ۱۷۴ب ز : در آتش ؛ ث ج چ
ح خ د ر : گر آتش . ** ث پ ز : افزوده
گرت با من خوش افتد آشنائی — تو خود دنبال من ناچار آئی (آز : خوش آید) .
۱۷۶ د : حذف شده . ۱۷۷آ پ : بیک بالا ؛ ث : زیر بالا .

شوم چون پل وسر نارم ببالین    نه پیلی کو بود پیل سفالین
بنا دانی خری بردم برین بام    بدانائی فرود آرم سرانجام *
۱۸۰ سبوئی را که دانم ساخت آخر    توانم برزمین انداخت آخر
مرا باید بخشم آتش برافروخت    بآتش سوختن باید درآموخت
گهی برنامرادی بیم کردن    گهی مردانگی تعلیم کردن
مرا عشق تو از افسر برآورد    بسا تن را که عشق از سر برآورد **
مرا گر شور تو در سر نبودی    سر شوریده بی افسر نبودی

---

۱۷۸آ خ ر : نارم سر . ۱۷۸ب ت : بود پیلی ؛ ث : کان بود . ۱۷۸ ح : حذف شده . ۱۷۹آ ث : بنا باکی ؛ خ : بنا پاکی ؛ ج : بودم درین ؛ د : به بی باکی خ : بنا پاکی ؛ چ د : بدین بام ؛ ح : ز بی باکی شدم بر سطح این .
۱۷۹ب خ د ث ج ح : بچالاکی ؛ ج چ : بزیر آرم ؛ خ : بزیر آیم ؛ ح : فرود آیم .
* ز : افزوده مرا ناخورده می توست کردی    به بیهوده دلم را پست کردی
۱۸۰آ ت : خواست ؛ ح : ستونی . ۱۸۱آ ث ر : بچشم ؛ ح : چرا .
۱۸۱ب ج : بتابش ؛ خ : در باید آموخت ؛ د : برآتش . ۱۸۲،۱۸۱ : خ ۱۸۱،۱۸۲ . ۱۸۲آ ح : گهم . ۱۸۳ب ح : از کس ؛ ح : بسا کس . ۱۸۴آ خ : مرا شور تو گر
** ز : افزوده چو نادانی پی دل برگرفتم    خمار عاشقی در سر گرفتم
دلم تا در تو و عشق تو پیوست    دریغا ملک شاهی کان شد از دست
ز عشقت خرمی بسیار دیدم    بگل کردم طمع تا خار دیدم

۱۸۵- فگندی چون فلک در سر کمندم | رها کردی چو کردی شهر بندم
نخستم با ده دادی مست کردی | بمستی در مرا پابست کردی
چو گشتم مست میگوئی که برخیز | ببدخواهان هشیار اندر آویز
بلی خیزم در آویزم ببدخواه | ولی آنگه که بیرون آیم از چاه
برآن عزمم که ره در پیش گیرم | شوم دنبال کار خویش گیرم
۱۹۰- بگیرم پند تو بر یاد ازین بار | بکوشم هرچه بادا باد ازین بار
مرا از حال خود آگاه کردی | بنیک و بد سخن کوتاه کردی
من اوّل بس همایون بخت بودم | که هم با تاج و هم با تخت بودم
بگرد عالم آوارم تو کردی | چنین بی روز و بی چارم تو کردی *
گرم نگرفتی اندوه تو فتراک | کدامین بادم آوردی بدین خاک

---

۱۸۵آ ث ح د : سر در ؛ پ : سر بر . ۱۸۵ب ث ح چ : پای بندم . ۱۸۶آ پ بچشم ؛ پ : کردن . ۱۸۶ب پ : بمستی در مرا هم دست کردن ؛ ح : مر مرا
۱۸۷ب د : آمیز ؛ خ : بسیار اندر ؛ ح : به بدخواهان وهشیاران در .
۱۸۸ - ۱۹۲ : ز ۱۸۸ ، ۱۹۱ ، ۱۸۹ ، ۱۹۰ ، ۱۹۲ . ۱۸۸آ ث ج : بلی برخیزم آویزم ؛ چ : گهی خیزم . ۱۸۸ب ث : ولیک . ۱۸۹آ د : براین ؛ ح : بدان . ۱۸۹ب ح : سر خویش وسرائی خویش گیرم . ۱۹۰آ چ : از حذف شده ؛ ح : ازین بس . ۱۹۰ب ج : ازین کار ؛ ح : ازین کوری ؛ چ : از حذف شده
۱۹۱ ب پ ت ث ج چ ح خ د حذف شده ودر ذ بعد از ۱۸۹ نوشته شده . ۱۹۲ب ح در : بدروز و * ذ افزوده
بدست دشمنان ملکم تو دادی چنین داغی تو بر جانم نهادی . ۱۹۴ب د : کدامی ؛ ت ذ : بادم افکندی

۱۹۵- بلی تا با منت خوش بود یک چند — حدیثت بود با من خوشتر از قند

کنون کز مهر خود دوریم داری — ببایذ شد که دستوریم دادی

من از کار شدن غافل نبودم — که مهمانی چنان بد دل نبودم

نشستم تا همی خوانم نهادی — روم چون نان در انبانم نهادی *

پس آنکه پای در گیلی بیفشرد — ز راه گیلگون لشگر بدر برد

---

۱۹۵ب ح :

بدی با من بسی شیرین تر از قند ؛

د : حدیثم بود با تو خوشتر از قند .

۱۹۶ب ز ش ح : چو

۱۹۷ب خ : در دل ؛

ش : که مهمانی چنین بر دل نبودم .

۱۹۸ب ج پ : شدم چون نان در انبانم نهادی .

د : افزوده

چو من رفتم همه گیتی ترا باد — نمیگویم ببر زحمت ترا باد

۱۹۹ ، ۲۰۰ ح : ۲۰۰ ، ۱۹۹

۱۹۹آ ر : بر

۱۹۹ب ج : بر آورد ؛ ح د : براه

* ح : افزوده دل از شیرین غبار انگیز کرده — بعزم روم رفتن تیز کرده

# بخشم رفتن خسرو از شیرین و رفتن بروم و پیوند او با مریم *

۱- دل از شیرین غبارانگیز کرده | بعزم روم رفتن تیز کرده
در آن ره رفتن از تشویش تاراج | بترک تاج کرده ترک را تاج
ز بیم تیغ ره داران بهرام | ز ره رفتن نبودش یک دم آرام
عقابی چارپر یعنی که در زیر | نهنگی درمیان یعنی که شمشیر

---

* ز : بخشم رفتن خسرو از شیرین ؛ پ ث ج چ ح خ د : حذف شده .

۱آ ح : غبار آمیز . ۱ب ح خ : براه روم ؛ پ : بعزم راه مرکب ا ح : در فصل قبل بعد از بیت ۱۹۸ نوشته شده . ۱، ۲ : پ ۱ ، ۲ افزوده ، ۲ .

۲آ ب ت ز ث : در آن ره گفته ؛ د : در آن بیکار ؛ ج : ره گفت پ : رفت ار سر سورش باخ ؛ چ : در آن ره گفتی . ۲ب ب ت ز ج : بترک تاج و کرده ترک تاراج (ت ز : وگفته) ؛ خ : در ره را خانه کرد و ترک . د : بترک چتر و تخت و یاره و تاج ؛ پ : بشهر آشوب کرده ترک و تاراج .

۳ ب پ : حذف شده . ۳، ۲ : چ ز ۳، ۲ . ۳ب ج : ز حذف شده ؛ ج : ره رفتن ؛ خ : زره را جامه کرد و . ۴ب ج : برمیان . ۴ ح : حذف شده .

۵- فرس میراند تا رهبان آن دیر　　　که با او رانده بود از اختران سیر

وز آنجا تا لب دریا بتعجیل　　　دو اسبه کرد کوچی میل در میل

وز آنجا تیز نرمی راند یکسر　　　بقسطنطینه شد تا پیش قیصر

---

۵، ۶ : د ۶، ۵ . ۵آ ز : با رهبان .

۵ب ث ح د ر : که راند از اختران با او بسی سیر؛ پ : که راند ان اختران با او بسی سیر .

چ پ ث ح د ر بیت‌های زیر افزوده، در نسخهٔ ب در حاشیه با خطّ دیگری نوشته شده

۱۱ بر آن رهبان دیر افتاد راهش　　　که دانا خواند غیب‌آموز شاهش

۱۲ ز رایش روی دولت را برافروخت　　　وزو بسیار حکمتها درآموخت

(۱۱ب د : که دانا نیک) . ۱-۱۲ : د ۱، ۳، ۲، ۴، افزوده، ۵ - ۱۲

۱ - ۸ : ث ۱، افزوده در ، ۵، ۳، ۷، ۲، ۴، ۶، ۸ . ۱ - ۸ : ج

۱، ۳، ۲، ۴، ۵، ۶، ۸ . ۱-۱۲ : ح ۱، ۱۹۹ فصل قبل، افزوده در ۵،

افزوده، ۶ - ۱۰، ۱۱ . ۱-۱۲ : خ ۱، ۳، ۲، ۴، ۶، ۵، ۷، ۸، ۱۰، ۹، ۱۱، ۱۲

۶ب چ ت ج خ : برمیل . ۷ ز : بعد از بیت ۹ . ۷ ت ج : حذف شده .

۷آ چ خ ر : نیز؛ ث پ ر چ خ : تیز یکران؛ ز : وز آن سو؛ ح : وز آنجا راند سوی روم یکسر؛ د : از آنجا تیز لشکر راند یکسر .

۷ب ث ر چ : بقسطینیه شد سوی قیصر (چ ث : تا سوی)؛ خ : شد نزد؛ ح : شد نزدیک؛ د : رفت نزدیک .

عظیم آمد چو گشت آنحال معلوم　　عظیم الروم را آن فال در روم

حساب طالع از اقبال کردش　　بعون طالع استقبال کردش

۱۰ چو قیصر دید کامد بر درش بخت　　بدو تسلیم کرد آن تاج وآنتخت

چنان در کیش عیسی شد بدو شاد　　که دخت خویش مریم را بدو داد

دو شه را در زفاف خسروانه　　فراوان شرطها شد درمیانه

حدیث آن عروس وزاد فرّخ　　که اهل روم را چون داد پاسخ

همان لشکر کشیدن با نیاطوس　　جناح آراستن چون پر طاوس

۱۵ نگویم چون دگر گوینده گفت　　که من بیدارم او پوینده خفت

چو من نوخ کسان را بشکنم ساز　　کسی نوخ مرا هم بشکند باز

---

۸آ ح : شد این قال ؛ ج : آن حال ؛ د : گشتش حال ؛ پ : عظیم آمد چو شب شد حال ۸ب ح : این حال ؛ ج : آن حال . ۹آ ج : ار ؛ د : حساب از طالع و ؛ ح : قیاس . ۹ب ج : سمن طالع . ۱۰ ت : حذف شده . ۹، ۱۰ : پ ۱۰، ۹ . ۱۰آ پ : چو خسرو دید کامد از ۱۰ب ر : تاج با تخت . ۱۱ب ز ج : که دخت خویشتن مریم . ۱۲ ث ح پ : حذف شده . ۱۲آ خ : در زبان . ۱۳-۱۶ پ : حذف شده . ۱۳ ث ح : حذف شده . ۱۳ د : (ب آ) ۱۳آ خ ر : وشاه فرّخ . ۱۴ ث ح : حذف شده . ۱۴آ ب ت ز ج د : تابنا طوس چ : تابنا طوس ؛ خ : با شماطوس . ۱۴ب ت : آراسته . ۱۵ ث ح : حذف شده ۱۵آ خ : بگویم . ۱۵ب ز : از . ۱۶آ ت ز ج : باز ؛ د : کسی را ؛ ج چ د : نشکنم . ۱۶ب ز ج چ خ د : هم نشکند ؛ ج : کسی هم نشکند نوخ چنین ساز . ۱۶ ث ح : حذف شده .

# لشکرکشیدن خسرو بجنگ بهرام و ظفر یافتن *

۱. چو روزی چند شاه آنجا طرب کرد — بیاری خواستن لشکر طلب کرد
سپاهی داد قیصر بی شمارش — بزد چون زر مهیّا کرد کاوش
زبس لشگر که شد برخسرو انبوه — چو دریا گشت هامون کوه با کوه
چو کوه آهنین ازجای جنبید — زمین گفتی که سرتا پای جنبید *
۵. چهل پنجه هزاران مرد کاری — گزین کرد از یلان کارزاری *

---

* ت ج د پ : حذف شده . ز : جنگ کردن خسرو وبهرام چوبینه ؛ث: جنگ کردن خسرو وبهرام چوبینه و هزیمت بهرام ؛ چ : مصاف خسرو با بهرام چوبینه ؛ح : مصاف کردن خسرو پرویز با بهرام چوبین ؛ خ : آمدن خسرو بایران ومصاف کردن با بهرام ؛ ر : جنگ خسرو با بهرام وگریختن بهرام آ ا ث چ ر د : زبس لشکر که برخسرو شد انبوه . ب۳ ث ج ح ر پ : روان شد روی هامون کوه درکوه . * * ج : سرفصل « مصاف کردن خسرو با بهرام چوبین » افزوده. آ۵ ب ت ز د : هزاری ؛ چ : هزارش ؛ج خ : هزار از . ب۵ چ : برون کرد * * * د : افزوده
ازآن عنوت ..ناخوانا.. بود ..ناخوانا.. کین — زروم آمد سوی بهرام چوبین

| | |
|---|---|
| شبیخون کرد و آمد سوی بهرام | زره را جامه کرد و تیغ را جام |
| چو آگه گشت بهرام جهانگیر | بجنگ آمد چو شیر آید بنخجیر |
| ولی چون بخت روباهی نمودش | ز شاهی و جهانداری چه سودش * |
| دو لشکر روبرو خنجر کشیدند | جناح و قلب را صف برکشیدند ** |
| ۱۰-ترنک تیر و چاکاچاک شمشیر | دریده مغز پیل و زهرهٔ شیر |
| غریو کوس داده مرده راگوش | دماغ زندگانرا برده از هوش |

---

۶ب ر : وخود را ؛ ح : نه با تخت اشنائی شد نه باجام. ۷ب ج : چو شیری سوی ؛ د : بجنگ اندر چو شیر آمد . ۸آ د : ولیکن بخت

۸ب ث ح خ د ر ث : زشیری و جهانگیری چه سودش * ز : افزوده

| | |
|---|---|
| ملک میراند لشکر گاه و بیگاه | گرفته کین بهرام آن شهنشاه |
| چو شد نزدیک بهرام آن جهانجوی | سپاه آورد حالی روی در روی |

۹ب د : جناح و صف همه درهم دریدند ** ز : افزوده

| | |
|---|---|
| سواران اسب درمیدان فگندند | دلیران رخش بر شیران فگندند |
| سپاه روم چون دریای جوشان | چو ابر تند و چون برق خروشان |
| چو برق تیز هریک تیغ در دست | کف آورده بلب چون اشتر مست |
| دو رویه آن سپه دریک فتادند | درکینه بیک دیگر گشادند . |

۱۱ ج : حذف شده .

۱۱ ح : حذف شده .

| | |
|---|---|
| سم اسپان از آتش نعل بسته | زخون برگستوان چون لعل بسته |
| صهیل تازیان آتشین جوش | زمین را ریخته سیماب درگوش |
| سواران تیغ برق افشان کشیده | هژبران سو بسو دندان کشیده |
| ۱۵ اجل برجان کمین سازی نموده | قیامت در یکی بازی نموده |
| سنان بر سینه ها سر تیز کرده | جهان را روز رستاخیز کرده |
| ز بس نیزه که بر سر بیشه بسته | هزیمت راه بر اندیشه بسته |
| در آن بیشه نه گور از شیر میرست | نه شیر از خوردن شمشیر میرست |

---

۱۲ ج ح : حذف شده . ۱۲ خ : گشته . ۱۲آ پ د ر : جنیبت های زرین نعل بسته
۱۲ب خ ر د : برگستوانها ؛ ت ز ج : برگستوانرا ؛ ث پ : برگستوانها لعل گشته
۱۳ ح : حذف شده . ۱۳آ د : آهنین پوش ؛ ۱۳ب ث : فلک را . ۱۴آ د : تیغ خون
۱۴ب : زمینرا سو ؛ ج د ر خ : سربسر . ۱۴ ح : حذف شده . ۱۵ ح : حذف
شده . ۱۵ب ث ر : قیامترا یکی . ۱۶ ج : حذف شده . ۱۶ب ب ت :
اجل را روز . ۱۷آ ث : کرده ؛ پ : گشته . ۱۷ب ث : کرده ؛
پ : گشته ؛ پ : دراین ؛ ث : هزیمت را براه ؛ خ ر : هزیمت راه ره ؛
د : هزیمت را در . ۱۷ ، ۱۸ ح : حذف شده . ۱۸آ ج : از شیر می جست
پ : در آن بیشه نه نه شیر از آدم ؛ چ : سیرست . ۱۸ب ج : می رست
ب : نه شیر از پنجهٔ شمشیر میرست . ۱۸ ب ت خ :
در آن بیشه نه گور از شیر میرست نه شیر از پنجهٔ شمشیر میرست .

چنان میشد بزیر درعها تیر | که زیر پردهٔ گل باد شبگیر
۲۰. عقابان خدنگ خون سرشته | برات کرکسان بر پر نبشته
زره پرهای از زهرآب داده | زره پوشان کینز اخواب داده
زموج خون که بر میشد بعیوق | پراز خون گشته طاسکهای منجوق
بنوک نیزه های سر فتاده | صبا گیسوی پرچمها گشاده
بمرگ سروران سر بریده | زمین جیب آسمان دامن دریده
۲۵. حمایل درفگنده هرکسی زیر | یکی شمشیر و دیگر زخم شمشیر
فروبسته درآن غوغای ترکان | زبانگ نای ترکی نای ترکان
حریر سرخ بیرقها گشاده | نیستانی بد آتش در فتاده

---

۱۹ب ح : زیرخرمن ؛ پ : چولرزیده یکی ازباد . ۲۰ ح : حذف شده . ۲۰آ ج : جگر در خون . ۲۱ ح خ : حذف شده . ۲۱آ ث ج : زره پرهای . ۲۲ ح : حذف شده . ۲۳ ت : حذف شده . ۲۳آ ب ز : سرگشاده ؛ ج چ ر : بسوک نیزه ؛ خ د : نیزها سرها ؛ د : نهاده ؛ ح : بسوطرهای سرکشاده
۲۵،۲۴ : ز ۲۵،۲۴ . ۲۴ ت : حذف شده . ۲۴آ ز : زمرگ ؛ خ : سرها . ۲۴ب ز : چون آسمان . ۲۵ ح : حذف شده ۲۵آ ث د ر پ : حمایل ها . ۲۵ب ب ت ز : برق شمشیر . ۲۶آ ح : زبس غوغای
۲۶ب ب ت چ : زبهر نای ترکان نای ترکان ؛ پ : روئی نای . ۲۷آ ب ت ز : بیدق
۲۷ب ب ت ث ج ح : باتش ؛ ز : به پیشانی . ۲۷ ح : حذف شده .

نه چندان تیغ شد بر خون شتابان — که باشد ریگ و سنگ اندر بیابان

نه چندان تیر شد بر برگ ریزان — که ریزد برگ وقت برگ ریزان

۳۰- نهاده تخت شه بر پشت پیلی — کشیده تیغ گردا گرد میلی *

بزرگ امید پیش پیل سرمست — بساعت سنجی اصطرلاب در دست

نظر میکرد و آن فرصت همی جست — که بازار مخالف کی شود سست

چو وقت آمد ملک را گفت بشتاب — مبارک طالع است این لحظه دریاب

بنطع کینه بر چون پی فشردی — در افکن پیل و شه رخ زن که بردی

۳۵- ملک در جنبش آمد بر سر پیل — سوی بهرام شد جوشنده چون نیل *

---

۲۸ - ۳۰ ح : حذف شده . ۲۸ ، ۲۹ : خ ۲۹ ، ۲۸ . ۲۹ ث د : حذف شده
۲۸[آ] ث : تیغ شد . ۲۹[آ] پ ث ز : نچندان تیر شد بر ترک ریزان .
۲۹[ب] ب : که ریز چرخ گردون . * پ : در اینجا متن توسط
متن صفحه چپ قطع شده . ۳۲[آ] ب ت ز : آن صورت
۳۲[ب] ح : که بازوی عدوی شه . ۳۲ ث : حذف شده . ۳۳[آ] ب ج : گفت
دریاب ؛ ح : چون ؛ د : بآخر . ۳۳[ب] ب : لحظه بشتاب ؛ ج : مبارک
گشت طالع رو و بشتاب ؛ خ : این وقت . ۳۴[آ] ز ث ج خ د : بر خون
ج : نی فشردی ؛ ح چ : بنطع کینه چون پی بر فشردی . * * ز : افزوده

دلش زان کینهٔ بهرام جوشید — چو شیری تند و چون پیلی خروشید

دلیران تیغ کینه بر کشیدند — چو شیران سوی گوران سر کشیدند

| | |
|---|---|
| بر او زد پیل پای خویشتن را | بپای پیل برد آن پیل‌تن را |
| شکست افتاد بر خصم جهانسوز | بفرّخ فال خسرو گشت پیروز |
| زخون چندان روان شد جوی در جوی | که خون میرفت و سر میبرد چون گوی |
| کمند رومیان بر شکل زنجیر | چو موی زنگیان کشته گره‌گیر |
| ۴۰ بهندی تیغ هر کس را که دیدند | سرش چون طرهٔ گوجی بریدند |
| دماغ آشفته شد بهرامیان را | چنانک از روشنی سرسامیان را |
| زچندانی خلایق کس نرسته | مگر بهرام و بهری چند خسته |
| ز بغیت کردن بهرام و زورش | جهان افگند چون بهرام گورش |

---

۳۶-۳۹ ز : ۳۵ ، افزوده : دلش زان کینهٔ بهرام جوشید چو شیری تند و چون پیلی خروشید دلیران تیغ کینه برکشیدند چو شیران سوی گوران سر کشیدند ۳۶، ۳۶، ۳۷، ۳۹ . ۳۶ د : حذف شده . ۳۷ د : حذف شده . ۳۷ ب : شکست افتاد بر خصم جهانجوی که میشد خون و سر میبرد چون گوی

۳۷ب چ ج : بفرخ روز . ز : که می شد خون و سر میبرد .

۳۸ ت ب : حذف شده . ۳۸آ ز : جوی بر . ۳۹ ث ح : حذف شده

۳۹ب ب ز : زره گیر . ۳۹ ، ۴۰ : د ۴۰ ، ۳۹ .

۴۰ ث ح : حذف شده . ۴۰ب ج : طرهٔ کج می ؛ ر : طرهٔ هندو

۴۱ د ح : حذف شده . ۴۲ب ت ز ث : و تایی چند .

۴۳آ خ : ز شاهی ؛ ج چ : ز بعیت ؛ ر : ز شیری

ندیدم کس که خود را دید و نشکست | درست آن ماند کو از چشم خود رست
۴۵. هر آن صورت که خود را چشم زد یافت | ز چشم نیک دیدن چشم بد یافت
چو از خسرو عنان پیچید بهرام | بکام دشمنان شد کام و ناکام
جهان خرمن بسی داند چنین سوخت | مشعبد را نباید بازی آموخت
کدامین سرو را داد او بلندی | که بازش خم نداد از دردمندی
کدامین سرخ گل را کو بپرورد | ندادش عاقبت رنگ گل زرد
۵۰. همه لقمه شکر نتوان فرو برد | گهی صافی توان خوردن گهی درد
چو شادی را و غم را جای رو بند | بجائی سر بجائی پای کوبند

---

۴۳ - ۴۴ ث ح : حذف شده . ۴۴ ، ۴۵ : ر ۴۵ ، ۴۴ .
آ۴۴ خ د : ماند او را چشم ؛ ز خ : بشکست .
ب۴۴ خ : که او را . آ۴۵ د : که او را چشم خود یافت .
۴۵ - ۴۶ ث ح : حذف شده .
آ۴۶ چ : بر یافت ؛ د : عنان برتافت .
آ۴۷ د : بسی دانه ؛ ث خ : جهان خرمن چنین داند بسی .
ب۴۷ چ : نشاید .
آ۵۰ ج : همان لقمه شکر نتوان فرو برد .
ب۵۰ چ ح خ : توان خورد و گهی درد .
آ۵۱ ح : چو شادیها و غمها جای .

| | |
|---|---|
| بجائی بانگ مطرب برکشد ساز | بجائی مویه‌گر بردارد آواز |
| هرآوازی که هست از ساز و از سوز | برین گنبد که می بینی بیک روز |
| تنوری سخت گرمست این علف‌خوار | توخواهی پرگلش کن خواه پرخار |
| ۵۵-جهان بر ابلقی چابک سوار است | لگد خوردن خود را درشمار است |
| فلک بر سبز خنگی تند تیز است | ز راهش روح را جای گریز است |
| نشاید کرد بر دهر استواری | که ننموده است باکس سازکاری |
| چو بر بهرام چوبین تند شد بخت | بخسرو ماند هم شمشیر و هم تخت |
| سوی چین شد برابرو چین سرشته | اذا جاء القضا برسر نوشته |
| ۶۰-ستم تنها نه برچون او کسی رفت | درین پرده چنین بازی بسی رفت |

---

۵۲آ ر : بجائی ساز . ۵۲ب ث ح : بجائی نوحه‌گر . ۵۴ب زرح د: درین ؛ در : بیک روز . ۵۵آ ث خ د ر : بر ابلقی توسن؛ ج : ابلق . ۵۵ب ث : خوردن ترا زو ؛ ج : خوردن خرانرا ؛ خ : شمارا ؛ د : همورا ؛ ر : از وهم . ۵۶آ ر: تندخیز . ۵۶ب ث خ ر : عقل را . ۵۵، ۵۶ ح : حذف شده . ۵۶ د: حذف شده ۵۷آ ث خ ر : نشاید برکسی کرد استواری ؛ ح : بروی ؛ د : نشاید کرد کسی بر دهر استواری . ۵۷ب ج : چاره سازی ؛ د : برکس ۵۸آ چ : چو از بهرام چوبین دورشد بخت ؛ ح د : با بهرام . ۵۹آب ت زج د ث خ : درابرو . ۵۹ب ح : بروی . ۵۹ ج : حذف شده . ۶۰آ ب ح : نه با او از .

# نشستن خسرو بار دوم بپادشاهی *

۱- چو سر برکرد ماه از برج ماهی　　مه پرویز شد در برج شاهی
ز ثورش زهره وز خرچنگ برجیس　　سعادت داده از تثلیث و تسدیس
ز پرگار حمل خورشید منظور　　بدلو اندر فگنده در زحل نور
عطارد کرده زاول خط جوزا　　سوی مریخ شیرافکن تماشا

---

* ت : حذف شده . ث : نشستن خسرو برتخت بپادشاهی بار دوم ؛
چ : برتخت نشستن خسرو پرویز ؛ ح : به پادشاهی نشستن خسرو پرویز بجای پدر خویش بار دوم ؛
خ : نشستن خسرو بار دوم بر تخت وگریختن بهرام ؛ د: نشستن خسرو بار دوم بتخت و سکالش کردن درکار شیرین ؛
ر : بر تخت نشستن خسرو بمداین بار دوم .

۱ب ث : در اوج ؛ ب : شه پرویز ؛ ج ح د: برتخت

۲آ ج : ز نورش ؛ د : نه نورش .

۲- ۵ ح : حذف شده . ۳ د : (ب آ) .

۳آ ت ج : زحل . ۳ب ث ج : از زحل ؛ خ : فگنده پرتو ؛

ر : بر . ۴-۷ ج : ۶، ۷، ۴، ۵ .

| | |
|---|---|
| ۵- ذنب مریخ را میکرده درکاس | شده چشم زحل هم خوابهٔ راس |
| بدین طالع کزاو پیروز شد بخت | ملک بنشست بر پیروزه گون تخت |
| برآورد از سپیدی و سیاهی | زمشرق تا بمغرب نام شاهی |
| چو شد کار ممالک برقرارش | قوی ترگشت روز از روز کارش |
| کشید از خاک تختی بر ثریا | درو گوهر بکشتی در بدریا |
| ۱۰- چنان کز بس گهرهای جهانتاب | شب تابنده تر بودی زمهتاب |
| برآن تخت مبارک شد چو شیران | مبارک باد گفتندش دلیران |
| جهان خرّم شد از نقش نگینش | فروخواند آفرینش آفرینش |
| زعکس آن چنان روشن جنابی | خراسان را در افزود آفتابی |
| شد آواز نشاط و شادکامی | زمرو شاهجان تا بلخ بامی |

---

۵آ خ : راقی کرده ؛ ج : درطاس . ۵ب ر : هم کاسه . ۶آ د : فیروز شد تخت . ۷آ د : تا سیاهی . ۷ب ر : زمغرب تا بمشرق .
۵-۷ ج : ۶، ۷، ۴، ۵ . ۸آ د : چو شد ملک و .
۹آ ج : رسید ؛ خ : تا .
۹، ۱۰ ح : حذف شده . ۱۱ب ح : کردندش . ۱۲ب ج : همی خواندند بوکس آفرینش ؛ خ : همی خواند آفرین ؛ ح د : همی خواند آمرین بر
۱۲-۱۴ ث : حذف شده . ۱۳، ۱۴ ح : حذف شده . ۱۳آ ج : (لکّ) آن رخ چون . ۱۴ب ز ج چ خ د : بلخ نامی .

| | |
|---|---|
| ۱۶- چو فرّخ شد بدو هم تخت و هم تاج | درآمد غمزهٔ شیرین بتاراج |
| نه آن غم را ز دل شایست راندن | نه غم پرداز را شایست خواندن |
| بحکم آنکه مریم را نگه داشت | کزاو بر اوج عیسی پایگه داشت |
| اگرچه پادشاهی بود و گنجش | ز بی یاری پیاپی بود رنجش |
| نمیگویم طرب حاصل نمیکرد | طرب میکرد لیک از دل نمیکرد |
| ۲۰- گهی با رود و جام آرام کردی | گهی از گریه می در جام کردی |
| گهی گفتی بدل کای دل چه خواهی | ز ملک عاشقی یا پادشاهی |
| که عشق و مملکت ناید بهم راست | ازین هر دو یکی میبایدت خواست |
| چه خوش گفتند شیران با پلنگان | که خو کرّه کند یا راه زنگان |
| مرا با مملکت گر یار بودی | دلم زین ملک برخوردار بودی |
| ۲۵- بخرّم گر فروشد بخت بیدار | بصد ملک چنین یک موی دلدار |
| شبی در باغ بودم خفته با یار | ببالین برنشسته بخت بیدار |

---

۱۵آ ج : بر و . ۱۶آ ج : نه غم از دل نمی شایست . ۱۷ب ج : از او . ۱۸ب ز ث : زپی . ۱۹آ ج : نگویم کو . ۲۰آ ث ج ح ر : گهی قصد نبید خام کردی؛ خ : گهی با جام و رود . ۲۱ب ج ح د : از این دو عاشقی تا پادشاهی ؛ ب ت خ : زملک عشق و ملک پادشاهی ؛ ث : ز مملکت . ۲۲ب ث : از این دو از یکی ب ت چ ث : بر بایدت . ۲۴آ چ : مرا گر مملکت با . ۲۴آ ج : مرا خود . ۲۵ ج چ د : حذف شده ۲۵آ خ : خرم گر بی فرو . ۲۵ب ر : ملک ختن ؛ ث : چنین موئی ز . ۲۶ب ج : ببالین من آمد .

۲۷. چو بختم خفت و من بیدار گشتم — بدین سان بی دل و بی یار گشتم

۲۸. مرا گویند خندان شو چو خورشید — که انده برنتابد جای جمشید

---

* در نسخه های ب ت ز ج متن به ترتیبی که ما در این نسخه نشان داده ایم نوشته شده یعنی بین ابیات ۲۷ و ۲۸ بیتی علاوه نشده است ، لیکن در نسخه های دگر خصوصاً در نسخهٔ وحید (نسخهٔ ب صفحهٔ ۳۵۶) مابین ۲۷ و ۲۸ ابیاتی نوشته شده که قسمتی از آنها بعلت اختلاف خط و بریده شدن حاشیهٔ کتاب خوانا نیست ؛

ث چ ح خ د : افزوده

بسروستان شدم روزی سحرگاه — سهی سروی دلم را برد ناگاه

کنون آن سرو را کز من ستد هوش — نمیدانم که چون جان بد در آغوش

کجا رفت ای دریغا آن دل ریش — که جان پرورد با جان پرورخویش

ح : بعد از بیت ۲۴ افزوده

مرا صد ملک اگر بی یار باشد — بجای چیدن گل خار باشد

چو شد کار ممالک بر قرارم — چه خوشتر زانکه باشد وصل یارم

ث چ ح خ د ر : افزوده .

(۱) کجا آن نو بنو مجلس نهادن — بهشت عاشقانرا در گشادن

(۲) نشستن با پریرویان چون نوش — شهنشاه پریرویان در آغوش

(۳) کرا جویم کرا خواهم بفریاد — گلی بودند کز من بردشان باد

(۴) زچندین نازکان و نازنینان — نمی بینم یکی زان هم نشینان

(۵) کجا آن عیش وآن شبها نخفتن — همه شب تا بروز افسانه گفتن

(۶) گهی تکیه زدن برمسند ماه — گهی خوردن میی چون خون بدخواه

(۷) کجا شیرین وآن شیرین زبانی — بشیرینی چو آب زندگانی

(۸) کجا آن تازه گلبرگ شکر بار — شکرچیدن ز گلبرکش بخروار

(۹) عروسیرا بآن روئین حصاری — ز بازو ساختن زرّین عماری

(۱۰) گهش چون گل نهادن روی برروی — گهش بستن چو سنبل موی برموی

(۱۱) گهی مستی شکستن برخمارش — گهی پنهان کشیدن درکنارش

(۱۲) سخنهائی که دیدم یا شنیدم — خیالی بود یا خوابی که دیدم

(۱۳) ز بی خصمی گو افزون گشت گنجم — ز بی یاری در افزود است رنجم

متن این بیت ها درنسخهٔ ش داده شده واختلاف آنها بانسخه های دیگر به ترتیب زیراست:

آ(۳) ح : اگرخوانم اگرخوانم ؛ خ ر : کرا جویم کرا خوانم.

ب(۳) چ ح خ ر : بهاری بود کز.

آ(۴) ح : زچندان دلبران و نازنینم ؛

خ د : زچندان نازکان.

آ(۴) ح : یکی باهم نشینم ؛خ : یکی ازهم.

آ(۵) ر : تا سحر

(۶) ر : (ب آ)

آ(۹) د : روشن حصاری ؛ خ ر : بدان.

(۵) کجا آن عیش وآن شبها نخفتن          همه شب تا بروز افسانه گفتن

(۶) گهی تکیه زدن برمسند ماه          گهی خوردن میی چون خون بدخواه

(۷) کجا شیرین وآن شیرین زبانی          بشیرینی چو آب زندگانی

(۸) کجا آن تازه گلبرگ شکر بار          شکر چیدن ز گلبرکش بخروار

(۹) عروسیرا بآن روئین حصاری          ز بازو ساختن زرّین عماری

(۱۰) گهش چون گل نهادن روی بر روی          گهش بستن چو سنبل موی برموی

(۱۱) گهی مستی شکستن برخمارش          گهی پنهان کشیدن درکنارش

(۱۲) سخنهائی که دیدم یاشنیدم          خیالی بود یا خوابی که دیدم

(۱۳) ز بی خصمی گر افزون گشت گنجم          ز بی یاری در افزوداست رنجم

متن این بیت ها در نسخهٔ ث داده شده و اختلاف آنها با نسخه های دیگر به ترتیب زیر است:

[آ](۳) ح : اگر خوانم اگر خوانم ؛ خ ر : کوا جویم کرا خوانم .

[ب](۳) چ ح خ ر : بهاری بودکز .

[آ](۴) ح : ز چندان دلبران و نازنینم ؛

خ د : ز چندان نازکان .

[ب](۴) ح : یکی باهم نشینم خ : یکی ازهم .

[آ](۵) ر : تا سحر

(۶) ر : (ب آ)

[آ](۹) د : روشن حصاری ؛ خ ر : بدان .

(۵) کجا آن عیش وآن شبها نخفتن　همه شب تا بروز افسانه گفتن

(۶) گهی تکیه زدن برمسند ماه　گهی خوردن میی چون خون بدخواه

(۷) کجا شیرین وآن شیرین زبانی　بشیرینی چو آب زندگانی

(۸) کجا آن تازه گلبرگ شکر بار　شکرچیدن ز گلبرگش بخروار

(۹) عروسیرا بآن روئین حصاری　ز بازو ساختن زرّین عماری

(۱۰) گهش چون گل نهادن روی برروی　گهش بستن چو سنبل موی برموی

(۱۱) گهی مستی شکستن برخمارش　گهی پنهان کشیدن درکنارش

(۱۲) سخنهائی که دیدم یاشنیدم　خیالی بود یا خوابی که دیدم

(۱۳) ز بی خصمی گو افزون گشت گنجم　ز بی یاری در افزوداست رنجم

متن این بیت ها درنسخهٔ ث داده شده واختلاف آنها بانسخه های دیگر به ترتیب زیراست:

آ(۳) ح : اگرخوانم اگرخوانم ؛ خ ر : کرا جویم کرا خوانم .

ب(۳) چ ح خ ر : بهاری بود کز .

آ(۴) ح : ز چندان دلبران و نازنینم ؛

خ د : ز چندان نازکان .

ب(۴) ح : یکی باهم نشینم بخ : یکی ازهم .

آ(۵) ر : تا سحر

(۶) ر : (ب آ)

آ(۹) د : روشن حصاری ؛ خ ر : بدان .

ب(۹) ر : سیمین عماری ؛ د : ساختش . (۱۰) چ ح د : گهی

آ(۱۰) د : در روی ؛ ب(۱۰) ث چ د : درموی

آ(۱۱) د : درخمارش .

(۱۲) د : حذف شده آ(۱۲) چ ح خ ر : که گفتم .

ب(۱۳) ث چ خ : ز بی یاری فزونتر گشت رنجم ؛ د : ز بی یاری فزون هم گشت رنجم . ب۲۸ ح : که هم بر سر نتابد جام .

ترتیب بیت های فوق در نسخه های مختلف :

ث : ۲۶ ، ۲۷ ، ( ۳ بیت « به سروستان شدم » افزوده ، (۱) - (۱۳) افزوده ) ، ۲۴ تکرار شده ، ۲۸ . چ : ۲۶ ، ۲۷ ، ( ۳ بیت افزوده ، (۱) - (۱۳) افزوده ) ۲۴ ، ۲۵ ، ۲۸ .

ح : ۲۴ ، ( افزوده ۲ بیت « مرا صد ملک اگر » ، ۳ بیت افزوده ، افزوده (۱) ، (۲) ، (۷) ، (۵) ، (۱۰) ، (۱۱) ، (۱۲) ، (۴) ) ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ( ۳ بیت افزوده و : خیال از جوانمردی همه روز چو عشوه می فزاید بر دلم سوز ، (۱۳) ) ، ۳۰ ، ۳۱ . خ : ۲۶ ، ۲۷ ، ( افزوده ۳ بیت ، افزوده (۱) ، (۲) ، (۴) ، (۳) ، (۵) - (۱۳) ) ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ . د : ۲۶ ، ۲۷ ، ( ۳ بیت افزوده ، افزوده (۱) - (۱۱) ، (۱۳) ) ، ۲۴ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ . ر : ۲۶ ، ۲۷ ، ( افزوده (۱) ، (۲) ، (۷) ، (۵) ، (۸) ، (۱۰) ، (۶) ، (۱۱) ، (۱۲) ) ، ۲۸ ، ۲۹ ، ( افزوده ۳ بیت و : خیال از جوانمردی همه روز به عشوه می فزاید بر دلم سوز ، (۱۳) ) ۳۰ ، ۳۱

دهان پرخندهٔ خوش چون توان کرد　　　دررو یا خنده کنجد یا دم سرد

۳۰. من آن مرغم که افتادم بناکام　　　زپشمین خانه در ابریشمین دام

چو من سوی گلستان رای دارم　　　چه سود ار بند زر برپای دارم

نه بند از پای می شاید بریدن　　　نه با این بند می شاید پریدن

غم یک تن مرا خود ناتوان کرد　　　غم چندین کس اکنون چون توان خورد

مرا باید که صد غمخوار باشد　　　چو من صد غم خورم دشوار باشد

۳۵. زخر برگیرم و برخود نهم بار　　　خرانرا خنده می آید ازین کار

مه و خورشید را برفوش خاکی　　　زجمعیت رسید این تابناکی

پراکنده دلم بی نور از آنم　　　نیم مجموع دل رنجور از آنم

کواکب نیز هم ریحان باغ اند　　　پراکندند از آن ناقص چراغ اند

---

۲۹ ت : حذف شده ؛ ب : درحاشیه نوشته شده . ۳۰[ب] ج خ : جامه

۳۱[ب] ز : در . ۳۲[آ] ج : از پای من شاید . ۳۲ خ : (ب آ)

۳۳[آ] ج چ ح : تن اکنون ؛ ر : کس آخر ؛ د : تن آخر .

۳۳ خ : (ب آ) . ۳۴[ب] ز چ : دشخوار باشد . ۳۴ خ : (ب آ)

۳۵-۳۷ : چ ج ۳۵ ، ۴۰ ، ۳۷ ، ۳۶ .

۳۵[آ] ج چ ح خ : بردارم ؛ ج : برخون . ۳۵[ب] ز ر : بدین ؛ چ : برین

۳۶[آ] ب : درتیغ خاکی . ۳۶ ، ۳۷ ح : حذف شده .

۳۸-۴۱ ح : حذف شده . ۳۸[آ] ث ج چ خ ر : ستاره نیز .

شراره زان ندارد پرتو شمع — که این نور پراکنده است وآن جمع

۴۰- نه خواهد دل که تاج وتخت گیرم — نمی‌خواهم که با دل سخت گیرم

دل تاریک روز مرا شب آمد — تن بیمار خیزم را تب آمد

نمی شد موش درسوراخ کژدم — بیاری جایرو بی بست بردم

سیاهک بود خود زنگی بدیدار — بزردی میزند چون گشت بیمار

دگر ره بانگ برخود زد بتندی — که با دولت نشاید کرد کندی

۴۵- چو دولت هست بخت آرام گیرد — به دولت باتوجانان جام گیرد

---

۳۹ ث : بعداز ۵۰ نوشته شده . ۳۹آ ث ز : ستاره زان . ۳۹ب ت
ث : نوری ۴۰آ ب ت ز : نخواهم . ۴۰ب ر : نخواهم من
۴۱ب ب : دل .
۴۲ب ت ج خ : جایروی ؛ ث : ببازی ؛ ج : در دم؛
ح : برفت و
۴۳ ح : حذف شده .
۴۳آ ر ، بود زنگی خود . ۴۳ب ث ج چ خ ر : بسرخی؛
چ : چون رود ؛ ج : میرود ؛ خ : کی رود .
۴۴آ ر : بانگ زد برخود ؛ زتندی
۴۴ب ج : کر ؛ ج ، د حذف شده . ۴۵ب ج چ : بزودی
باتو ؛ ر : ز دولت

سر از دولت کشیدن سروری نیست | که با دولت کسی را داوری نیست
کسی از بید و لتی کامی نیابد | به از دولت فلک نامی نیابد
بدولت یافتن شاید همه کام | چو دانه هست مرغ آید فرا دام
تو گندم کار تا هستی بر آرد | گیا خود در میان دستی بر آرد
۵۰-بهر کاری در از دولت بود نور | که باد از کار ما بیدولتی دور
بسی برخواند ازین افسانه با دل | چو عشق آمد کجا صبر و کجا دل
صبوری کرد با غم های دوری | هم آخر شادمان شد زان صبوری

---

۴۶ب ج : کسیرا سروری ؛
ت ز خ : بدولت با توکسرا .
۴۷ خ : (ب آ) .
۴۷ب ب ت ز خ : زمین نامی .
۴۸ خ : (ب آ) .
۴۸ب ح : تو بادولت نشین وز من طلب نام .
۴۹ ح : حذف شده .
۴۹ب ث : در آرد ؛ ز : گیا را درمیان دستی بر آرد ؛
چ : گیا خور درمیان .
۵۰ب ح : از کارها . ۵۱آ ز : بر دل .
۵۲ب ح : هم آخر شادمان شد با صبوری

# زاری کردن شیرین از مفارقت خسرو *

۱- چنین در دفتر آورد آن سخن سنج
که برد از اوستادی در سخن رنج

که چون شیرین ز خسرو باز پس ماند
دلش در بند وجانش در هوس ماند

ز بادام تر آب گل برانگیخت
گلابی بر گل بادام میریخت

بسان گوسفندی کشته برجای
فرو افتاد ومیزد دست بر پای

۵- تن از بیطاقتی پرداخته زور
دل از تنگی شده چون دیدهٔ مور

هوا بر باد داده خرمنش را
بآب دیده شسته دامنش را **

---

* ج ت ز : درفراق ؛ ث : در جدائی ؛ چ : در بیخبر ؛ ح : نالیدن شیرین شور انگیز درفراق خسرو پرویز ؛ خ : پاک شده ر : نالیدن شیرین درجدائی خسرو . ب۲ ح : درعشق .
۳ ب : درحاشیه نوشته شده ؛ ت ز : حذف شده ؛ ث : بعداز ۱۲ نوشته شده ؛ ج چ : بعداز ۱۱ نوشته شده . ب۳ ح : گل از بادام . آ۴ ح ر : گوسپند . ب۵ ح : چون مینهٔ . ۶ ح : حذف شده . ب۶ ث ج چ خ ر : گرفته خون دیده دامنش را . ** ح ر : افزوده :

چو زلف خویش بی آرام گشته
چو مرغی پای بند دام گشته

شده زاندیشه هجران یارش (ح : شده اندیسهٔ)
ز بحر دیده پر گوهر کنارش

گهی از پای میافتاد چون مست | گهی دستارچه بر دیده می بست *
گشاده رشتهٔ گوهر ز دیده | مژه چون رشته درگوهرکشیده
زخواب ایمن هوسهای دماغش | ز بی خوابی شده چشمش چراغش * *
۱۰ سهی سروش چو برگ بید لرزان | شده ز ونافه کاسد نیفه ارزان
زمانی برزمین غلطید غمناک | زمشگین جعد مشک افشاند برخاک
چو نسرین برگشاده ناخن چند | بنسرین برگ برگ از لاله میکند
گهی برشکر از بادام زد آب | گهی خائید فندق را بعناب
گهی چون گوی هرسو میدویدی | گهی برجای چون چوگان خمیدی

---

۷آ ج چ : گهی برخاک . ۷ب ث چ ج ح خ ر : گه از بیداد میزد دست برودست ؛ چ : گه از بیداد میزد بر زمین دست . * ج چ خ ر، افزوده

(۱) دلش حراقه آتش زنی داشت | بدان آتش سر دود افگنی داشت
(۲) مگر دودش رود زان سوکه دل بود | که افتد برسر پوشیده ها دود

(۱)آ ج : بآن ؛ چ : بران . (۲)آ چ : زان سان ؛ خ : شود . ۸، ۹ ح : حذف شده .

۸ب ت : درسوزن . ۹، ۱۰ ؛ ۹، ۱۰ چ : ۹آ خ : این هوسهای

۹ب زخ ر : چشم و * * ح ر : افزوده :

دهن خشک ولب از گفتار بسته | ز دیده بر سر گوهر نشسته

۱۰ ح : حذف شده . ۱۲ب ر : برگ گل ؛ ح : برگ لاله . ۱۴آ خ : گهی چون کوی سرگردان دویدی ؛ ت : میدوندی . ۱۴ب خ : برجای خود .

۱۵- درختی بر شده چون گنبدی نور | گداز ان گشته چون درآب کافور
نمک در نرگس بی‌خواب کرده | ز نرگس لاله را سیراب کرده
بهاری تازه چون رخشنده مهتاب | زهم بگسست چون برخاک سیماب
شبیخون غم آمد بر ره دل | شکست افتاد بر لشکرگه دل
کمین سازان محنت برنشستند | بزک داران طاقت را شکستند
۲۰- ز بنگاه جگر تا قلب سینه | بغارت شد خزینه بر خزینه
بصد جهد از میان سلطان جان رست | ولیک آنکه که برخدمت میان بست
گهی دل را بنفرین یاد میکرد | ز دل چون بید لان فریاد میکرد
گهی با بخت گفتی کای ستمکار | نکردی تا توئی زین ساده ترکار
مرادی را که دل بر وی نهادی | بدست آوردی و از دست دادی

---

۱۵، ۱۶ : ج چ خ ر، ۱۶، ۱۷ . ۱۵ - ۲۱ ح : حذف شده . ۱۵آ ج چ خ ر: گنبد
۱۵ب ث ر : گشت . ۱۶آ ر : در دیده ؛ ج چ ر : میکرد . ۱۵-۲۱ : چ
۱۶، ۱۵ ، ۱۷، ۱۹، ۱۸ ، ۲۰ ، ۲۱ . ۱۷ب ب ت ز خ : بگسسته ؛ ب ت
ز خ : درآب ؛ خ چ : درخاک . ۱۸ ، ۱۹ : ث ج خ ۱۹، ۱۸ .
۱۸آ خ : برسر . ۱۹ب چ : نجستند . ۲۰ - ۲۱ ح : حذف شده . ۲۰ب ت
خ : در . ۲۰ - ۲۱ خ : (ب آ). ۲۱آ چ : سلطان دل رست . ۲۱ب ب ز
ت ج چ خ : ولی ؛ خ : درخدمت ؛ ر : که خدمت را . ۲۲ ز ج چ ح ر :
کودی . ۲۳ب ب : صعبتر ؛ ت ث ج چ خ : خوبتر ؛ ر : زشت تو ؛ ح : زین سان بتر

۲۵. فرو شد ناگهان پایت بگنجی | زدست افشاندیش بی پای رنجی *
چراغی کز جهانش بر گزیدی | ترا دادند و بادش دردمیدی
بآب زندگانی دست کردی | نهان شد لاجرم کزوی نخوردی
ز مطبخ بهره جز آتش نبودت | وزان آتش نشاط خوش نبودت
از آن آتش بر آمد دودت اکنون | پشیمانی ندارد سودت اکنون
۳۰. گهی فرخ سروش آسمانی | دلش دادی که یابی کامرانی
گهی دیو هوس میبردش از راه | که می بایست رفتن برپی شاه **

---

۲۵ب چ: بی دست؛ ح: افشاندی؛ خ زت: افگندیش. ۲۵ب ج: بردمیدی

ح: بتو؛ خ: تراچون دید * ر: افزوده

بهاری بوا که در بر وی گشادی | ربودی گل بدل خارش نهادی

۲۸ ب ت ث ج چ ح خ: حذف شده. ۲۹آ خ: از آتش چون. ۲۹ب ح: پشیمانی

نباشد. ۳۰ب ح: مهربانی. ۳۱ب د: درپی؛ ج ح: از پی

** ز: افزوده

پشیمانی همی خورد آن دلارام | در آن سختی بسر میبرد ایام
بخود میگفت کای شوخ ستمکار | چرا گفتی تو آن بیهوده گفتار
کدامین بد ره از ره برده بودت | کدامین دیو تلقین کرده بودت
اگر روزی رسی نزدیک آن ماه | چگونه عذرخواهی از شهنشاه
سزا دارم بصد چندین که هستم | که آب زندگانی شد ز دستم

چو بسیاری درین محنت بسر برد     هم آخر زان میان کشتی بدر برد

بصد زاری زخاک راه برخاست     زبس خواری شده باخاک ره راست

بدرگاه مهین بانو گذر کرد     زکار شاه بانو را خبر کرد *

۳۵- دل بانو موافق شد بدان کار     نصیحت کرد و پندش داد بسیار

که صابر شو درین غم روزکی چند     نماند هیچ کس جاوید دربند

نباید تیز دولت بود چون گل     که آب تیز رو زود افگند پل

چو گوی افتان و خیزان به بود کار     که هرکس کاوفتد خیزد دگر بار

نروید هیچ تخمی تا نگندد     نه کاری برگشاید تا نبندد

۴۰- مراد آن به که دیر آید فراست     که هرکو زود خور شد زود مست شد

نبینی ابر چون تندی نماید     بگرید سخت و آنگه برگشاید

---

۳۳ب ح : بصد خواری . ۳۲ب خ : هم آخر از میان . ۳۴ب ث : زکار خویشتن با نو خبر کرد . ۳۵آ ث : بدین ؛ ج چ : بآن ؛ ح خ : در آن ؛ د : بر آن ؛ ر : درین . ۳۵ب خ : و دادش پند . * چ د : سرفصل از و « نصیحت کردن مهین بانو شیرین را » ۳۷ب ح : زود رو .

۳۸آ ح : بایدت کار . ۴۰ - ۴۴ : ر ۴۰ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۴۱ ، ۴۴ . ۴۰ ث: حذف شده . ۴۰ب چ در : به که ؛ ر : هرکس ؛ ح : که هرکو زود خورد او زود . ۴۱/۴۲ ج : ۴۲ ، ۴۱ . ۴۱ چ ح : حذف شده . ۴۱آ ح : مبادا ؛ ث ج چ ح ر : ابرکو ۴۱ب ج : بگرید تنگ ؛ خ د : بگرید زار ؛ ث : برسرآید . ۴۲آ ح : مبادا راه .

نباید راه رو کو زود راند | که هرکو زود راند زود ماند
خری کو شست من بر گیرد آسان | ز شست و پنج من نبود هراسان
بباید ساختن با سختی اکنون | که داند کار فردا چون بود چون *
۴۵-بسی در کار خسرو رنج دیدی | بسی سختی و دشواری کشیدی
اگر سودی نخوردی زو زیان نیست | بود ناخورده یخنی باک از آن نیست

---

۴۱-۴۴ : د ۴۱، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۴۴ . ۴۳ ث : حذف شده
۴۳آ ج چ : بر دارد . ۴۴ ث : حذف شده . ۴۴ب ح : حال فردا ؛ ۴۴آ ج
چ : با دوری . ۴۴، ۴۵ : ح ۴۵، ۴۴ . * ن : افزوده

نشاید دل چنین از دست دادن | به بی صبری بمحنت در فتادن
توئی کز نسل شاهان سرفرازی | مثل گشتی چنین در عشقبازی
بباید ساختن با باغ دوری | که عیب است از بزرگان ناصبوری
چه باید اینچنین بی شرم بودن | ز بهر عشق بی آزرم بودن
اگر غافل شوی نامت برآید | وگر صابر شوی کامت برآید
وگر باشی چنین بی صبر و غمخوار | سر انجامت برسوائی کشد کار

۴۵ب ج چ ح خ د : بسی خواری ؛
چ : و غمخواری .
۴۶آ ج : اگر سودی نکردی هم زیان .
۴۶ب ت : بخورده هست .

کنون وقت است کاب آید سوی زیر — نماند دولتت در کارها دیر *

کنون وقت شکیبائیست مشتاب — که بر بالا بدشواری رود آب

چو بانو زین سخن لختی فروگفت — بت بی صبر شد با صابری جفت

۵۰- وزین در نیز شاپور هنرمند — بکار آورد با او نکتهٔ چند *

دلش را در صبوری بند کردند — بیاد خسروش خرسند کردند

شکیبا شد درین غم روزگاری — نه در تن دل نه در دولت قراری

---

۴۷[آ] ث خ د ر : چو وقت آید که آب آید فرا زیر ( د : که وقت ؛ خ : سوی زیر ) ۴۷[ب] ز : بماند . ۴۷ ج چ : حذف شده . ۴۸ ج : حذف شده . ۴۷، ۴۸ خ : ۴۸، ۴۷ . ۴۸[ب] ز ث چ ح : شود ؛ چ : بدشخواری . * ر : افزوده :

بد از نیک آنگهی آید پدیدت — که قفل از کار بگشاید کلیدت ( در نسخهٔ ز ت ج چ بعد از ۴۴ )

بسا دیبا که یابی سرخ و زردش — کبود و ازرق آید در نوردش ( در نسخهٔ ز ت ج چ افزوده )

بسا در جا که بینی گرد فرسای — بود یاقوت یا پیروزه رلجای ( در نسخهٔ ج چ افزوده )

دو بیت آخر در نسخهٔ ب نوشته شده با خط دیگر و مصرع اوّل بیت آخر : بسا در جا که باشد خاک فرسای قید گردیده . ۴۹[ب] ت ز چ خ : بت بی جفت . ۵۰[آ] ر : خردمند ؛ چ وزان ؛ ح : وزین در نیز شاور . ۵۰[ب] ث : با وی ؛ ۵۱[آ] ج : پیوند کردند . ۵۲[ب] ح خ : نه اندر دل قراری ؛ ج : نه اندر جان قراری .

* * ز د افزوده : که ای سرو روان ماه جهانتاب — گدازان شد تنت چون برف در آب

تو بودی چون گل صد برگ برباد — کنون چون شمع گشتی زرد رخسار ( د : زرد کردار ) — اگرچه ناشکیبی ای پریزاد — نشاید خویشتن کشتن ببیداد — در این معنی سخن بسیار گفتند — بگفتارش غم از دل بر گرفتند

# وفات کردن مهین بانو و وصیت او با شیرین *

| | |
|---|---|
| ۱- مهین بانو دلش دادی شب و روز | بدان تا نشکند ماه دل افروز |
| یکی روزش بخلوت پیش خود خواند | که عمرش آستین بر دولت افشاند |
| کلید گنجها دادش که بر گیر | که پیشت مرد خواهد مادر پیر ** |

---

ت : وصیت کردن مهین بانو شیرین را و وفات کردن ؛ ز : وصیت کردن مهین بانو شیرین را (ث : افزوده وولی عهد کردن اورا) ؛ ج : ولی عهد کردن مهین بانو شیرین را ؛ چ : پادشاهی دادن مهین بانو شیرین را ؛ ح : وفات یافتن مهین بانو و ولی عهد کردن شیرین را ؛ د : وفات یافتن مهین بانو وصیت کردن بشیرین ؛ ر : وصیت کردن مهین بانو شیرین را . [۱-۲] ت ز : شب افروز ح : که تا خرسند گردد آن دل افروز ؛ چ : بران . [۲-۳] خ : که خواهد مرد پیشت

** ز د : افزوده سپردم با تو کار این جهانی (د : گوفتم با تو) ترا دادم جهان و زندگانی

دل از کار جوانی بر گرفتم (د : کار جهانی) امید از زندگانی بر گرفتم

چو من رفتم تو زان سو رو که خواهی (د : تو زان سان رو) نگه میدار رسم پادشاهی (د : داری رسوم) . فقط در نسخهٔ د :

| | |
|---|---|
| نصیب خویش بردار از جوانی | مخور اندوه دنیا تا توانی |
| من اندر ملک خود صد سال ماندم | بکام دل همی کامی براندم . |

| | |
|---|---|
| در آمد کار اندامش به سستی | به بیماری کشید از تن درستی* |
| ۵-چو روزی چند بروی رنج شد چیر | تن از جان دور شد جان از جهان سیر |
| جهان از جان شیرینش جدا کرد | بشیرین هم جهان هم جان رها کرد |
| فرو رفت آفتابش در سیاهی | بنه درخاک برد از تخت شاهی |

---

* قبل از این بیت در نسخهٔ ز، د افزوده :

| | |
|---|---|
| کنونم نوبت رفتن در آمد | بنیک و بد جهان برمن سر آمد |
| چو برگفت این سخن بانو شیرین | زغم درهم شکست آن سرو سیمین |
| چنان دلتنگ شد آن نور پاره | که بر مه ریخت از نرگس ستاره |
| ( د : گشت آن ماه پاره) | ز د : که برهم ریخت ) |

فقط در نسخهٔ ز :

| | |
|---|---|
| چو یکچندی بر آمد ناتوان شد | گل سرخش برنگ زعفران شد |

۴ب ب ت ز خ : رسید از .

۵آ ب ت ز : برتن ؛

۵ب : ث ج چ خ د ر : تن از جان سیر شد جان از جهان سیر

۶ د : حذف شده .

۶ب ث : بشیرین هم جهان هم جان اثر کرد .

۷آ ر : فرو شد آفتابش .

۷ب ب ت : بنه درخاک برد از پادشاهی .

نیامد شیشهٔ از سنگ در دست — که باز آن شیشه را هم سنگ بشکست

فغان زین چرخ کز نیرنگ سازی — گهی شیشه کند گه شیشه بازی

۱۰- چنین است آفرینش را ولایت — که باشد هر نهادی را نهایت

با وّل عهد زنبور انگبین کرد — بآخر عهد هم ز آن انگبین کرد

بدین قالب که بادش در کلاهست — مشو غرّه که مشتی خاک راهست

ز بادی کو کلاه از سر کند دور — گیاه آسوده باشد سرو رنجور

بدین جان کو بنا بر باد دارد — مباش ایمن که بد بنیاد دارد

۱۵- چه می‌پیچی درین دام گلوپیچ — که چوبی خورده بینی در میان هیچ

چو خرگوشان و روباهان منه گوش — بروبه بازیِ این خواب خرگوش

---

۸، ۹، ۱۰ : ث ج چ ح د ر - ۸، ۹، ۱۰ . ۸آ ب ت ح : بردست . ۱۰آ د : بدایت

۱۰ب ج ح د ر : بهاری را . ۱۱ب ث ج چ د ر : عهد باز آن انگبین ؛ خ : هم باز انگبین . ۱۲ب ب ت ح : مباش ایمن .

۱۳ ج ح خ : حذف شده . ۱۳آ ث : کو کند از سر . ۱۳ب ب ت د : گیا . ۱۴ د : حذف شده

۱۴آ خ ر : خان . ۱۴ب چ : مشو ایمن ؛ خ : مباد ایمن ؛ ر : مشو غرّه . ۱۵ ح د : حذف شده . ۱۵ب ث : چون نی پوده ؛ ج چ خ : چوبی پوده ؛ د : جوزی پوک ؛ ر : که جوزی پوده بینی .

۱۶ - ۱۹ ح : حذف شده . ۱۶آ ر : چو روباهان و خرگوشان .

بسا شیر شکار و گرگ جنگی — که شد درکار این روبه پلنگی

نظر کردم ز روی تجربت هست — خوشیهای جهان چون خارش دست

که اوّل دست را خارش خوش افتد — بآخر دست بر دست آتش افتد

۲۰- همیدون جام دنیا خوشگوار است — باوّل مستی و آخر خمار است

رها کن غم که دنیا غم نیرزد — مکن سختی که سختی هم نیرزد

اگر خواهی جهان در پیش کردن — شکم واری نخواهی بیش خوردن

گرت صد گنج هست ار یک درم نیست — نصیب زین جهان جز یک شکم نیست

هی تا پای دارد تندرستی — ز سختی ها نگیرد طبع سستی

۲۵- دهان چندان نماید نوشمندی — که ماند در طبیعت هوشمندی

چو گیرد ناامیدی مرد را گوش — کند راه رهائی را فراموش

---

۱۷آ ب ت ز : مرده جنگی ؛ چ : شیرژیان . ۱۷ب ث ج چ خ در : در زیر ؛ ز : روباه لنگی . ۱۸آ د : کردن . ۱۸ب چ د : خورشهای ؛ خ : جوشیهای ۱۹آ ث خ د ر : باوّل ؛ ج چ : چه اول . ۱۹ب ب ت ث ج چ خ : در دست . د : بآخرین که در دست . ۲۰آ چ ح د ر : جام گیتی ؛ خ : جام دینی . ۲۱ب ز : سوختی ؛ ث ج چ ح : مکش ؛ ر : مکن شادی که شادی ۲۲ب ح : نباید . ۲۳ب خ : نصیب تو ازین . ۲۴ب ج : بسخیها . ۲۵آ ز : هوشمندی ؛ ث ج چ ر : نوشخندی . ۲۵ب ز ج ر : نوشمندی ؛ ث ر : یابد ج : باید . ۲۵، ۲۶ : ج ۲۲، ۲۵ . ۲۴ - ۲۹ : ث ج چ ح د : ۲۴، ۲۹ ... ۲۲ د : حذف شده

جهان زهراست وخوی تلخ ناکش | بکم خوردن توان رست از هلاکش
مشو بسیار خور چون کرم بی زور | بکم خوردن میان دربند چون مور
چو برگردد مزاج از استقامت | بد شواری بدست اید سلامت
۳۰- زکم خوردن کسی را تب نگیرد | ز پر خوردن بروزی صد بمیرد
حرام آمد علف تاراج کردن | بدارو طبع را محتاج کردن
چو باشد خوردن نان گلشکروار | نباشد طبع را با گلشکر کار
چو گلبون هرچه بگذاری بخندد | چو خوردی گو شکو باشد بگندد
چو دنیا را نخواهی چند جوئی | بدو بوئی بد او چند گوئی *

---

۲۷آ ث ج ح : تلخ است . ۲۸آ ث د ر : مشو پرخواره چون کرمان درین گور .
۲۸ب ث ح خ د ر : کمر .
۲۹ب ز ح خ : پدید ؛ ج بدشخواری
۲۹، ۳۰ : خ : ۳۰، ۲۹ .
۳۱آ خ : تاراج گلزار . ۳۱ب خ : باگل شکروار .
۳۲ خ : حذف شده .
۳۳ب خ ر : چه .
۳۴آ ج : چو دینی را بخواهی چند جوی ؛ خ : دینی را . ۳۴ب ب ت ز ث
ج ح خ : بدو گوئی ؛ ز : بدی و ؛ پ : وگر خواهی نمود درچند گوئی ؛ د :
بدشواری زبهرش چند پوئی * از اینجا متن قطع شده در نسخهٔ پ مجدداً شروع میشود

۳۵- غم دنیا کسی در دل ندارد | که در دنیا چو ما منزل ندارد
درین صحرا کسی کوجایگیر است | زمشتی خاک وآبش ناگزیر است
مکن دلتنگی ای شخصت گل تنگ | که بد باشد گلی تنگ ودل تنگ
فلک با اینهمه ناموس ونیرنگ | شب و روز ابلقی دارد کهن لنگ
بدین ابلق که آمد شد گزیند | چو این آمد فرود آن برنشیند
۴۰- چو این سیلاب غم از ما پدر برد | پسر چون زنده ماند چون پدر مرد

---

آ ۳۵ خ : غم دینی . ب ۳۵ خ : دردینی * پ ث : افزوده
(۱) اگر واعظ بود گوید که چون کاه | بیفکن تا منش بردارم از راه
(۲) وگر زاهد بود صد مرده کوشد | که تو بیرون کنی تا او بپوشد
ب (۱) پ : بیندازش که من برگیرم از راه . ۳۶ ح : حذف شده ب ۳۶ چ ر : آب وخاکش ( ر : نانش ) آ ۳۷ پ : شخصی ؛ ث : گلو ؛ چ : دل ب ۳۷ ث : گلی تنگ ودلی ؛ ر : دلی تنگ وگلی . ۳۷ ح خ د : حذف شده
* * ج چ ر : ابیات ۵۴ ، ۵۵ نوشته شده ؛ پ : بعداز بیت ۳۹ نوشته شده ث : بعداز ۳۷ بیت ۵۴ و بعداز ۳۹ بیت ۵۵ نوشته شده ؛ د : بعداز ۳۶ نوشته شده آ ۳۸ ح : آن همه ؛ خ : فلک را باهمه . آ ۳۹ پ : برابلق ؛ ث ج چ در : بدین ؛ خ : درین . ب ۳۹ پ : یکی آمد ؛ ر : آید ؛ ث : که این آید ج او بر ؛ چ خ د : که این ؛ ح : آمد مرآنرا ؛ خ : فراوان . آ ۴۰ پ ج ر : غم کرما ؛ ج چ خ ر : درین ؛ ث چ خ : کزما . ب ۴۰ ح : ما تا

کسی کو خون هندوئی بریزد | چو وارث ماند آن خون بر نخیزد
چو فرزندی تو با این ترکتازی | که هندوی پدر کش را نوازی
بزن تیری بدین کوژ کمان پشت | که چندین نسل بر نسل ترا کشت
فلک را تا کمان بی زه نگردد | شکار کس در او فربه نگردد
۴۵- گوزنی را که ره بر شیر باشد | گیا در زیر پی شمشیر باشد
تو ایمن چون شدی بر ماندن خویش | که داری باد در پس چاه در پیش
مباش ایمن که این دریای خاموش | نکو داست آدمی خوردن فراموش
کدامین ربع را بینی ربیعی | کزان بقعه برون ناید بقیعی
جهان آن به که دانا تلخ گیرد | که شیرین زندگانی تلخ میرد
۵۰- کسی کز زندگی با درد و داغ است | بوقت مرگ خندان چون چراغ است

---

۴۱آ ب ت ز خ : هندو را ؛ خ : کسی چون . ۴۱ب پ ث ج ر : باشد ؛ چ : چون . ۴۱ ح : حذف شده . ۴۲، ۴۳ ح : ۴۳، ۴۲ . ۴۲ب پ : بیابی . ۴۳آ پ : برآن چرخ ؛ ت ح خ : برین کوز ؛ ث : برین چرخ کهن ؛ چ : برین چرخ کمر ؛ ج ح خ د : چرخ ؛ ۴۳ب پ ر : پشت بر پشت . ۴۴آ پ : ازوه . ۴۵ب پ ز : گیارا زیر . ۴۶آ خ : در ۴۷آ ح : دنیای . ۴۸ ح : حذف شده . ۴۸آ پ : ربع بینی بی ؛ خ : داری ۴۸ب ب پ ث چ : نارد ؛ ج : آرد ؛ د : در حاشیه نوشته شده (ب آ) : کدامین سرو را داد او بلندی که بازش هم نکرد از دردمندی . ۵۰آ ج چ ح د : کسی کش

سرانی کز چنین سر با فسوسند | چو گل گردن زنان را دست بوسند
اگر واعظ بود گوید که چون کاه | بیفکن تا منش بر دارم از راه
وگر زاهد بود صد مرده کوشد | که تو بیرون کنی تا او بپوشد
جهان از نام آنکس ننگ دارد | که از بهر جهان دلتنگ دارد
۵۵- غم روزی مخور تا روز ماند | که خود روزی رسان روزی رساند
غم دین خور که دنیا غم نیرزد | عروس یک شبه ماتم نیرزد
چو نامد در جهان پاینده چیزی | همه ملک جهان نرزد پشیزی
ره آورد عدم ره توشه خاک | سرشت صافی آمد گوهر پاک
چنین گفتند دانایان هشیار | که نیک و بد بهرک آید پدیدار
۶۰- بسا زن نام کانجا مرد یابی | بسا مردا که رویش زرد یابی
خداوندا چو آید پای برسنگ | فتد کشتی در آن گردابه تنگ
نظامی را بآسایش رسانی | ببخشی و ببخشایش رسانی

---

۵۱آ پ د ر : سرپر ؛ ث : سربی ؛ چ ح : سریر ؛ ح : کسانی کز . ۵۲ب ج ر : تو بفکن .

۵۶ ث ج چ ح خ در : حذف شده . ۵۸ب ب پ ت ز ث خ : سرشتی ب ت ز ث : گوهری ؛ ج : خوشهٔ پاک .

۵۹آ ج : دهقانان . ۵۹ب خ : بدید آید پدیدار ؛ ۵۹ ج : (ب آ) . ۶۰ب پ : که شان زو زرد .

# نشستن شیرین بپادشاهی برجای مهین بانو*

| | |
|---|---|
| ۱- چو بر شیرین مقرر گشت شاهی | فروغ ملک بر مه شد زماهی |
| بانصافش خلایق شاد گشتند | همه زندانیان آزاد گشتند |
| زهر دروازهٔ برداشت باجی | نجست از هیچ دهقانی خراجی |
| زمظلومان عالم جور برداشت | همه آیین جور ازدور برداشت |

---

* پ ر : نشستن شیرین بپادشاهی ؛ ز بجای ؛ ث ، نشستن برجای عمّهٔ خویش بپادشاهی ؛ ج : بپادشاهی نشستن شیرین بجای مهین بانو ؛ چ : آمدن شیرین بقصر خود ؛ ح : بپادشاهی نشستن شیرین شور انگیز ؛ خ : نشستن شیرین بپادشاهی بجای عمّهٔ خویش ؛

د : پادشاهی کردن شیرین .

۱ ب : ب : ملکش از مه تا بماهی ؛ ز ت : ملکش از مه شد تا بماهی ح : ملک شد مه تا ؛ خ : ملکش از مه شد بماهی ؛ پ : ملک شد ارمه تا بدامی ؛ ث : فروغ ملک برترشد . ۲ آ پ ث ج چ ح خ : ولایت ؛ ر : رعیت . ۳، ۴ : ر د ۳، ۴ .

۴ آ چ : عاجز . ۴ ب پ ج چ خ : آیین ظلم .

۵- مسلم کرد شهر و روستا را | که بهتر داشت از دنیا دعا را

زعدلش باز با تیهو شده خویش | بیک جا آب خورده گرگ با میش

رعیت هرچه بود از دور و پیوند | بداد و عدل او خوردند سوگند

فراخی در جهان چندان اثر کرد | که یک دانه غله صد بیشتر کرد

نیت چون نیک باشد پادشا را | گهر خیزد بجای گل گیا را

۱۰- درخت بد نیت خوشیده شاخ است | شه نیکو نیت را پی فراخ است

فراخیها و تنگی های اطراف | زعدل پادشاه خود زند لاف

بچشم پادشاه افتاد رائی | که بد رائی کند در پادشائی

چو شیرین از شهنشه بی‌خبر بود | در آن شاهی دلش زیر و زبر بود

---

۶آ ث: شدن. ۶ب ح: خوردی ۷آ چ: هرکه؛ خ: وحذف‌شده؛ پ: ... هرمز داد و پیوند (اوّل مصرع ناخواناست). ۷ب پ ر: بدین و داد ث ج چ ح خ: بعدل و داد. ۷ د: حذف‌شده. ۸ب د: که یک من غله صد من. ۹، ۱۰ ب ت: حذف‌شده. ۹ب ح: بجای گل گهر خیزد. ۱۰آ ح: جوشیده؛ پ: درخت تربیت. ۱۰ب د: روزی فراخ؛ پ ب: رائی؛ پ: رایی؛ ث ح: رابی. ۱۱ب ت ز: زراه؛ پ ث ج خ ح: ز رای. ۱۲ ت خ د: حذف‌شده؛ ب: درحاشیه. ۱۲آ ج چ ر: زچشم. ۱۲ب ت ز ج ح پ: با. ۱۲ ث: ز رای خویشتن افتد بچاهی | که رای بد زند با پادشاهی ۱۳آ ب ح: چو از شیرین؛ خ: شد. ۱۳ب خ: شد؛ ۱۳ پ: حذف‌شده.

اگرچه دولت کیخسروی داشت ‌ ‌ چو مدهوشان سر صحرا روی داشت

۱۵- خبر پرسید از هر کاروانی ‌ ‌ مگر کارندش از خسرو نشانی

چو آگه شد که شاه مشتری بخت ‌ ‌ رسانید از زمین بر آسمان تخت

ز گنج افشانی و گوهر نثاری ‌ ‌ بجای آورد رسم دوستداری

ولیک از کار مریم تنگدل بود ‌ ‌ که مریم در تعصب سنگدل بود

ملکوا داده بد در روم سوگند ‌ ‌ که باکس در نسازد رای وپیوند

۲۰- چو شیرین از چنین تلخی خبر یافت ‌ ‌ نفسرا زین حکایت تلخ تریافت *

ز دل کوری بکار دل فروماند ‌ ‌ در آن محنت چو خر در گل فروماند

---

۱۴ب پ ت ز ج ح ، سرتنها . ۱۵آ ت ز ج : پرسیدی . ۱۵ب ب ت ز : کارند، ح : آرندش از شیرین . ۱۶آ خ : چو شد آگه ؛ پ : حوالت ؛ ب : مستی بخت ؛ ز : چو اگه گشت شاه . ۱۶ب ج چ : بتاج زهره برزد پایهٔ تخت ۱۷ب ج چ خ د پ : شرط . ۱۸آ ت : ولی . ۱۸ب پ : از نصیحت ۱۹ خ : حذف شده .

۱۹ب پ د ر : مهر و پیوند ؛ ج : در نسازی . ۱۸-۲۴ : د ۱۸، ۲۱ ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۲۲، ۲۴ . ۲۰آ ح : چو شیرین خود از ین معنی خبر یافت .

* ح : سرفصل افزوده : خبر یافتن شیرین از خواستن خسرو مریم را و رفتن شیرین دیگر باره بقصر .

۲۱آ ح : در آن وحشت ؛ خ : بدان محنت ؛ د : وزان .

در آن یکسال کو فرماندهی کرد | نه مرغی بلکه موری را نیازرد
دلش چون چشم شوخش خفتگی داشت | همه کارش چو زلف آشفتگی داشت
همی ترسید کز شوریده رائی | کند ناموس عدلش بیوفائی
۲۵- جز آن چاره ندید آن سرو چالاک | کز آن دعوی کند دیوان خود پاک
کند تنها روی در کار خسرو | به تنهائی خورد تیمار خسرو
نبود از رای سستش پای برجای | که بیدل بود و بیدل هست بیرای
بمولائی سپرد آن پادشاهی | سرش سیر آمد از صاحب کلاهی
بگلگون رونده رخت بربست | زده شاپور در فتراک او دست
۳۰- وز آن خوبان چو در ره پای بفشرد | کنیزی چند را با خویشتن برد

---

۲۲، ۲۳: پ ج ت ز ث چ خ د ۲۳، ۲۲. ۲۲آ پ ت: در این. ۲۳ح: حذف شده. ۲۴ب ز: بیروائی؛ ث: برد. ۲۵آ ت ز: جز این.
۲۵ب ز ب ت: کزین؛ چ: کزین معنی. ۲۶آ خ: کند آن خسروی در کار خسرو. ۲۶ب پ: خورد حلوای. ۲۷ ح: حذف شده.
۲۷آ پ ج: آن رای؛ ث: از رای داش؛ د: نبود آن رهی شیرین.
۲۷ب ج: که بیدل بود و بیدل بود و بی رای؛ د: هست بی پای
۲۸ب ر: دلش. ۲۹ب ر: بر آب‌ز ز: خوبان خود را؛
ح: خوبان خود بر پای؛ خ: خوبان خود ره.

| | |
|---|---|
| که درهرجای با او یار بودند | برنج و راحتش غمخوار بودند |
| بسی برداشت از دیبا و دینار | زجنس چارپایان نیز بسیار |
| زگاو و گوسفند واسب واشتر | چو دریا کرده کوه ودشت راپر |
| وز آنجا سوی قصر آمد بتعجیل | پس او چار پایان میل درمیل |
| ۳۵- دگر ره درصدف شد لؤلؤ تر | بسنگ خویش تن درداد گوهر |
| بحوض هندوان آمد خزینه | بسنگستان غم رفت آبگینه |
| از آن درخوشاب آن سنگ سوزان | چو آتش گاه موبد شد فروزان |
| زروی او که بدخرّم بهاری | شد آن آتشکده چو لاله‌زاری |
| زگرمی کان هوا درکار او بود | هواگفتی که گرمی دار او بود |
| ۴۰- ملک دانست کامد یار نزدیک | بدید امیّد را درکار نزدیک |
| زمریم بود درخاطر هراسش | که مریم روز و شب میداشت پاسش |

---

۳۱ پ ت ح خ ز د ج ث : حذف شده . ۳۱آ چ : حال با وی
۳۲آ ز : بسا . ۳۳ب ز چ : میل برمیل . ۳۶آ پ : بهون ؛
ث ج : بمرز ؛ ب ت ز : بحوض ؛ چ : بحد ؛ ح : بجور ؛
خ در : بهور . ۳۶ب پ ت : شد . ۳۷ ح : حذف شده . ۳۸آ
پ که شد ؛ ب ت ز : بهاران . ۳۸ب پ چ خ : شده آتشکده ؛ ب ت ز :
نوبهاران . ۳۸ ج ح : حذف شده . ۳۸، ۳۹ چ : ۳۹، ۳۸ .
۴۰آ ح : کامد کار نزدیک . ۴۰ب ث د : باکار نزدیک ؛ ح : امیدرا با یار .

بعهد آوردنش رخصت نمی یافت    برفتن نیز او فرصت نمی یافت

به پیغامی قناعت کرد از آن ماه    ببادی دل نهاد از خاک آن راه

نبودی یک زمان بی یاد دلدار    وزان اندیشه می پیچید چون مار

---

۴۳آ د : کردی زان ؛

ج : کردی از راه

۴۳ب ج : آن ماه .   ۴۴ پ ث چ خ : حذف شده .

۴۴ب د : از آن اندیشه می پیچید چون مار .

## خبر یافتن خسرو از مرگ بهرام چوبین *

| | |
|---|---|
| ۱-چو شاهنشاه صبح آمد براورنگ | سپاه روم زد بر لشکر زنگ |
| بر آمد یوسفی نارنج در دست | ترنج مه ز لیخا وار بشکست |
| شد از چشم فلک نیرنگ سازی | گشاد ابرو جهان در دلنوازی |
| در پیروزه گون گنبد گشادند | به پیروزی جهانرا مژده دادند |
| ۵-زمانه ایمن از غوغا و فریاد | زمین آسوده از تشنیع و بیداد |

---

* پ : نشستن خسرو بر تخت طاق و مثل زدن برمرگ بهرام ؛ ت: حذف شده . ث : و مثل زدن افزوده . ج : نشستن خسرو بر تخت ج د : از وفات ؛ ح : رسیدن خبر وفات بهرام چوبین بخسرو پرویز ؛ خ : نشستن خسرو و آزرگان و شنیدن خبر بهرام چوبین ؛ ر : اگهی خسرو از مرگ بهرام چوبین .

۱آ ب ت ز د : شاهنشاه روم ؛ ج : باورنک ؛ ت :ناورنک

۱ب ح خ د : زنک .

۲آ ج : برآمد یوسف . ۳-۵ : ح ۴، ۵، ۳ .

۳ب ث : دردل نیازی ؛ ر :گشاد ابرویها ؛ د: اوّل مصرع پاک شده . ۵آ ث : غوغای فریاد . ۵ب ح : و فریاد

بفال فرّخ و پیرایهٔ نو نهاده خسروانی تخت خسرو

سراپرده بسدره سرکشیده سماطینی بگردون برکشیده

ستاده قیصر و خاقان و فغفور یک آماج از بساط پیشگه دور

بهر گوشه مهیّا کرده جائی برو زانو زده کشورخدائی

۱۰- طرفداران که صف در صف کشیدند بحیرت پشت پای خویش دیدند

کسی کش در دل آمد سر بریدن نیارست از سیاست بازدیدن *

ز بس گوهر کمرهای شب‌افروز درگستاخ بینی بسته بر روز

قبا بسته کمربندان چون پیل کمربندی زده مقدار ده میل

---

آ۶ ب ت ز : زفال . آ۷ د : برکشیده . ب۷ ز : شماطینی ؛ ح : بگردش در ؛ ج : علم تا اوج گردون ؛ د ث : سر . ب۸ پ : خسروی چ : بارگه ؛ خ : پایگه ؛ د : دو . ب۹ ح : بداو .

آ۱۰ چ : سر در سر . ب۱۰ پ : زحسرت ؛ ز : بحسرت ؛ ث ج چ د ح خ : زحیرت ؛ ح د : خود ندیدند ؛ چ : پیش پای ؛ ر : زهیبت . ۱۱ ح : حذف شده . ب۱۱ ج : پای ؛ چ : سرکشیدن ؛ د : آرمیدن .

* در اینجا در نسخه پ متن قطع میشود و با حصه‌های مختلف نسخهٔ خطی ادامه داده شده . ۱۲ ح ت : حذف شده . آ۱۲ ب : زبس تاب کلاهای ؛ چ : کوداران . آ۱۳ چ : کمربسته ؛ ر : کمرداران ؛ ح : حذف شده . ب۱۳ چ پ ح د خ : یک ؛ ح : کمربندان .

درآن صف کاتش از بیم آب گشتی — سخن گو زر بدی سیماب گشتی

۱۵- نشسته خسرو پرویز برتخت — جوان فر وجوان طبع وجوانبخت *

دو رسته پیش تخت پادشائیش — کمربسته غلامان سرائیش

زخاموشی درآن زرینه پرگار — شده نقش غلامان نقش دیوار

زمین را زیر تخت آرام داده — برسم خاص بار عام داده

بفتح الباب دولت با مداداں — ز در پیکی درآمد سخت شادان

۲۰- زمین بوسید وگفتش شادمان باش — بصاحب دولتی صاحب قران باش

تو زرّین تخت باش وخوش فروبین — که چوبین تخته شد بهرام چوبین

---

۱۴ ح : حذف شده . ۱۴ب ت ز ث ج : شدی * ح : افزوده

بدست اندرهمان تیغ گهربار — چو دست شاه مجری برکمرباد

۱۶آ پ ث ح خ ر : دو رویه گرد ؛ پ ح : پادشائی ؛ ج چ د : دورویه پیش

۱۶ب ب ت ز : کمربسته ؛ ث ج چ ح د ر : کشیده صف ؛ خ : گرفته

ح پ : سرائی . ۱۷آ پ : برآن . ۱۸آ ج خ : دادند . ۱۹آ ز : در

آمد پیکی از در ؛ خ : شخصی . ۲۰آ پ ت ث ج چ ح خ در : گفتا

۲۰ب ث ح ر : همیشه درجهان شاه جهان باش ؛ ج چ خ د : همیشه

درجهان صاحب قران باش ( چ د : بر) . ۲۱آ ث ج چ ح خ :

ز دولت بهره گیر وخوش ؛ پ : تو زرّین بهره باش وخوش فرو بین ؛ ر :

تو زرّین بهره باش از تخت زرّین . ۲۱ب پ ث ج چ ح خ ر : بهره .

نشاط از خانهٔ چوبین برون تاخت | که چوبین خانه از دشمن بپرداخت *
شهنشه از دل سنگین ایام | مثل زد بر تن چوبین بهرام
که تا بر ما زمانه چوب زن بود | فلک چوبک زن چوبینه تن بود
۲۵- چو چوب دولت ما شد برآور | مه چوبینه چوبین شد بخاور
نه این بهرام اگر بهرام گور است | سرانجام از جهانش بهره گور است
اگر بهرام گوری رفت ازین دام | بیا تا بنگری صد گور بهرام
جهان تا در جهان یاریش میکرد | تمنای جهاندا ریش میکرد

---

آ۲۲ ب ت ز ث : بپرداخت؛ ب ز : بساط . ب۲۲ ث : خانه را چوبین نمی ساخت؛ ج چ ح خ د : خانه را * ز د : افزوده

(۱) ملک دلتنگ شد زان حال و پیغام | که بیرون برد رخت از حجره بهرام
(۲) بدل گفتا که کار عالم اینست | چنین بود و چنین بود چنین است
(۳) چو بهرام از جهان بیرون برد رخت | کجا ماند بخسرو تاج یا تخت

آ(۲) د : چنین بود و چنین هست و چنین است

(۴) بزرگانی که پیش شاه بودند | ز احوال جهان آگاه بودند
(۵) دعای تازه برخواندند هر یک | ثنای نو برافشاندند هر یک .

ب(۵) د : یک یک ؛ د : نثار . آ۲۴ ب ت : بر ما تا . آ۲۵ ث : دولت باشد . ب۲۵ خ : بچوبینه . آ۲۶ ث خ : نه آن . آ۲۷ ب پ ت ز : بهرام چوبین . ب۲۷ پ : صدگونه . آ۲۸ خ : سیریش . ب۲۸ : ح : جهان گیریش

کجا آن شیر کز شمشیر گیری | زمستی کرد باما شیر گیری

۳۰ کجا آن تیغ کاتش درجهان زد | طپانچه بر درفش کاویان زد

بسا مردانه کواز شیرزاد است | فریب خاکشان برباد داد است

بسا گرگ جوان کز روبه پیر | بافسون بسته شد در دام زنجیر

گروهی کز پلنگی شیر بستند | بشیرک شیرکش چون سگ بکشتند

از آن برگرگ روبه راست شاهی | که روبه دام بیند گرگ ماهی

---

۲۶ - ۳۳ : ب ت ز ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۲۹، ۲۷، ۳۱، ۳۲، ۳۳. ۲۶ - ۳۹:
ج : ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۲۸، ۳۱، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۸. ۲۶ - ۳۷: ح ۲۶
۳۰، ۳۱، ۳۲، ۲۹، ۳۷، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۲۷، ۳۸. ۲۶ - ۳۷ د:
۲۶، ۲۷، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۳۱، ۳۳، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷.
۲۷ - ۳۴ : چ ۲۷، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۳۱، ۳۳، ۳۲، ۳۴. ۲۸ - ۳۴ :
خ ۲۸، ۳۰، ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۳۲، ۳۴. ۲۹آ پ : آن تیغ گو. ۲۹ب پ ث چ ج خ د ر:
چو مستان ؛ ح : بامن ؛ د : کرده . ۲۹، ۳۰ : پ ث ۳۰، ۲۹ . ۳۰ب ج پ : چو
پنجه با ؛ چ : تپیتچه ؛ د خ ح : با درفش . ۳۱آ ث ج چ ح خ : مردانه را
کو ؛ د : مرداکه اوخود ؛ ر : بسا فرزانه را . ۳۱ب پ ث ج چ خ ح ر : خاکیان
۳۲ب ج ح ر : دام نخجیر . ۳۳ ح ر : حذف شده ۳۳ ز : گروهی کو پلنگ
و شیرکشتند بشیرک شیرک چون سک بکشتند : ۳۳آ خ ج د چ : گرگ
پشتند . ۳۳ب ج : نگشتند ؛ ث کشتند ؛ د : چون سنگ پشتند . ۳۴آ چ ح : یافت

۳۵- بسا شه کز فریب یافه گویان | خصومت را شود بی وقت جویان
سرانجام از شتاب خام تدبیر | بجای پرنیان بر دل نهد تیر
ز مغروری کلاه از سر شود دور | مبادا کس بزور خویش مغرور
چراغ ارچه ز روغن نور گیرد | بسی باشد که از روغن بمیرد
خورش ها را نمک رو تازه دارد | نمک باید که نیز اندازه دارد *
۴۰- مخور چندانکه خرما خار گردد | گوارش در دهن مردار گردد
چنان خور کز ضرورتهای حالت | حرام دیگران باشد حلالت
مقیمی را که این دروازه باید | غم و شادیش را اندازه باید

---

۳۱-۳۶ : ث ۳۱، ۳۳، ۳۲، ۳۵، ۳۴، ۳۶ . ۳۵آ ز چ خ د: یاوه چ: کزکزاف؛ ح: کز زبان یاوه؛ پ: بسا شه کو . ۳۵ب چ: بود؛ ح: قویان . ۳۵، ۳۶ ج: حذف شده . ۳۶آ ح: سرانجام شتاب وجام ۳۶ب ح: (خورد) نهد؛ خ: بجاری؛ د: خورد . ۳۷آ ز د: کند؛ د: که مغروری . ۳۷ د: (بآ) ۳۸آ پ: بروغن . ۳۸ب ر: بسا پ: اوّل مصرع پاک شده . ۳۹آ خ د: گر تازه؛ پ: نمک گرچه خورشها تازه دارد . ۳۹ب د: که نیک . * ز: افزوده
بحلوا گرچه طبعت میل دارد | گر افزون خورده باشی هم تب دارد
۴۱ب ج خ پ: گردد . ۴۲ ت: حذف شده ۴۲-۴۳: ز: ۴۳-۴۲
۴۲آ پ ز چ: دارد . ۴۲ب پ ز چ: دارد؛ ح: بی اندازه .

مجو بالاتر از دوران خود جای — مکش بیش از گلیم خویشتن پای
چو دریا برمزن موجی که داری — مپر بالاتر از اوجی که داری
۴۵- بقدر شغل خود باید زدن لاف — که زر دوزی نداند بوریا باف
چه نیکو داستانی زد هنرمند — هلیله با هلیله قند با قند
نه فرخ شد نهاد نو نهادن — ره و رسم کهن برباد دادن
بقندیل قدیمان درزدن سنگ — بکالای یتیمان درزدی چنگ
هرآن کو کشت تخمی کشته برداد — نه من گفتم که دانه زو خبرداد *

---

۴۳ ت : حذف شده . آ۴۳ ز خ : از جولان ؛ پ : مکن بالاتر . ۴۴-۴۵: ز پ ت ۴۴ ، ۵۵ ، ۴۵ . ۴۴ پ ث ح بعداز ۴۶ ، خ بعداز ۵۰ ، ج چ بعداز ۵۵ نوشته شده . ۴۴ د : حذف شده . آ۴۴ ز : چو دریا برون موجی . ب۴۴ پ خ : مرو بالاتر . آ۴۵ خ : بقدر خویشتن باید . آ۴۶ ث ح پ : داستان زد آن ب۴۶ ث ج چ خ : هم هلیله قند هم قند . ۴۷-۵۰ پ : درحاشیه نوشته شده ۴۷. ث ح : حذف شده . آ۴۷ ج : نهاد تو ؛ ت ز ج چ : نهادن ؛ پ : نه نیکو شد آ۴۸ چ خ د ج بر . ب۴۸ ر : بر . ۴۸ ، ۴۹ ث ح : حذف شده . آ۴۹ ج چ خ : که گشت این تخم را کان کشته برداد ؛ پ : که گشت این تخم را کای . ب۴۹ ج چ خ پ : نه من دیدم نه دانائی خبرداد * ج چ خ در افزوده ؛ ب : درحاشیه : نه هر تخمی درختی راست روید — نه هر رودی سرودی راست گوید (آلخ : زمر) فقط در ج : شب و روزی که رنگش آشنا نیست — دو موی شد که یک مویش وفا نیست

۵۰- بسر هنگی حمایل کردن تیغ | بسا مه را که پوشد چهره در میغ
بخون ریزی مبین کوشیر گیرد | که خونش گیرد ارچه دیر گیرد *
ستم در مذهب دولت روا نیست | که دولت با ستمکار آشنا نیست
خری در کاهدان افتاد ناگاه | نگویم وای بر خر وای بر کاه
مگس بر خوان حلوا کی کند پشت | با نجیری غوابی کی توان کشت
۵۵- بسیم دیگران زرّین مکن کاخ | کزو دین رخنه گردد کیسه سوراخ
نگه دار اندرین آشفته بازار | کدین گازر از نارنج عطّار

---

۵۰ ث ح ، حذف شده . ۵۰-۵۴ پ حذف شده . ۵۰ب ت خ ز ج چ : آرد
۵۱ ث ح ، حذف شده . ۵۱آ د ر : تو خونریزی ؛ د : کردد . ۵۱ب د :
گردد ؛ ت : که خوبش * ر : افزوده ؛ ب : درحاشیه نوشته شده ،
چ بعد از بیت ۴۹ نوشته شده :
(۱) برین روی سوارنیم زنگی | که در زیر ابلقی دارد دورنگی
(۲) مباش ایمن که باخوی پلنگ است | کجا یک دل شود آخر دورنگ است
(۱)آ ر : ازین ابلق . (۲)آ ب : مشو . (۲)ب ب : ناخواناست ؛ چ : دل بود
کافر . ۵۲، ۵۳ ح : حذف شده . ۵۲ب ج چ خ : که با دولت ستمکار ؛
چ ت ج خ : ستمگر . ۵۲، ۵۳، ۵۴ پ : بعد از ۷۸ . ۵۴ پ ث خ :
حذف شده . ۵۴، ۵۵ ح : ۵۵، ۵۴ . ۵۴آ ح : حلوای . ۵۴ب ج چ : غوابیرا
توان ؛ ر : چون توان . ۵۵ب ب : کزدین ؛ د : کزین . ۵۶ب ز ج : کزین کار زو ؛ خ : کرد ؛ پ :
کزین کاذر آن

مشو خامش چو کار افتد بخواری | که باشد خامشی نوعی زیاری
شنیدم من که در زنجیر عامان | مهی بود است از آن آشفته نامان *
چو با او ساختی نا بالغی جنگ | ببالغ تو کسی برداشتی سنگ
۶۰- بپرسیدند کز طفلان خوری خار | زپیران کین کشی چون باشد این کار
بخنده گفت اگر پیران نخندند | کجا طفلان ستمکاری پسندند
چو دست از پای ناخوشنود باشد | بجرم پای سر ما خود باشد
بجباری مبین درهیچ درویش | که او هم محتشم باشد برخویش
زعیب نیک مردان دیده بردوز | هنر دیدن زچشم بد درآموز
۶۵- هنر بیند چو عیب این چشم جاسوس | تو چشم زاغ بین نه پای طاوس
ترا حرفی بصد تزویر درمشت | منه بر حرف کس بیهوده انگشت

---

* پ ج : سرفصل « حکایت » افزوده ؛ د : « مثل درین معنی » .

آ۵۷ ح در : بزاری ؛ پ چ د : چو یار افتد ؛ ج : چو بار ؛ خ : چو مار . ب۵۷ ب ت ح د : زخواری ؛ چ خ : نباشد خامشی . ۵۸ ح : حذف شده . آ۵۸ خ در : شنیدستم ؛ پ ث : در تاریخ ؛ چ : در تاریخ هامان ب۵۸ ز ث : از این ؛ ث ر : یکی ؛ ج : مهی نو بود از ؛ چ خ : مهی نو بود از آن ؛ پ : یکی کس بود از این ؛ د : مهی نو بود از این . ب۵۹ چ : چنگ ؛ ت : انداختی سنگ آ۶۰ ث د : بگریه ؛ خ : بگفتا او . ب۶۲ ز : باشند . آ۶۴ ر : مردم ؛ چ : به عیب . ب۶۴ ث د : میاموز ج : زچشم بد هنر دیدن ؛ چ : نه چشم بد هنر دیدن بیاموز ؛ پ ح : بچشم . آ۶۵ ح از : ب۶۵ خ : بین حذف شده

بجیب خویش یک دیده نمائی | بجیب دیگران صدصد گشائی
نهٔ آیینه کم کن عیب جوئی | بر آیینه رها کن سخت روئی
حفاظ آینه این یک هنر بس | که پیش کس نگوید غیبت کس
۷۰-چو سایه روسیاه آنکس نشیند | که واپس گوید آنچ ازپیش بیند
نشاید دید خصم خویش را خرد | که نرد از خام دستان کم توان برد
مشو غرّه بر آن خرگوش زر فام | که بر خنجر نگارد مرد رسّام
که چون شیران بدان خنجر ستیزند | بدو خون بسی خرگوش ریزند
در آب نرم رو منگر بخواری | که تند آید گه زنهارخواری

---

۶۷آ ج چ : خویشتن ؛ چ ج : بنمای . ۶۷ب ج چ : صد دیده بگشای
۶۸آ پ ث : نه کم ز آیینهٔ کز ؛ در : نه کم ز آیینهٔ در .
۶۸ب ث ج ح در : بآیینه ؛ چ : راست گوئی . ۶۹آ د : آیینه را
۶۹ب ز چ ح : عیب هرکس ؛ پ : چو شانه صد زبان .
۷۰آ ب ز ح : رخ سیاه . ۷۰ب ث ج خ چ : که از بس ؛ ح : پیش
گوید ؛ پ : که از بس بیند آنچ پیش بیند .
۷۱آ ت : نباید ؛ ح : خویشتن ؛ د : خورد .
۷۱ب ح : زد . ۷۲آ ت چ ح خ : بدان . ۷۲ب خ : در شام
۷۳ب د : بدان . ۷۴آ چ : آب کند ؛ ز ج : آب گرم ؛ خ :
بآب ؛ د : بخاری

۷۵- بر آتش دل منه کو رخ فروزد | که وقت آید که صد خرمن بسوزد
بگستاخی مبین در خندهٔ شیر | که نه دندان نماید بلکه شمشیر
هر آن کس کو زند لاف دلیری | ز جنگ شیر یابد نام شیری
چو کین خواهی ز خسرو کور بهرام | ز کین خسروان خسرو شدش نام
به اربا کم ز خود خود را نسنجی | کز افتادن وز افکندن برنجی
۸۰- ستیزه با بزرگان به توان برد | که از همدستی خردان شوی خرد
نهنگ آن به که با دریا ستیزد | کز آب خرد ماهی خرد خیزد

---

۷۵آ پ : دل فروزد

۷۶ب ب ت چ د : که او ؛ ز ث ج ح خ : آن .

۷۷آ ث : لاف از دلیری .

۷۷ خ : بعد از ۸۱ نوشته شده .

۷۸ ت ز : حذف شده ؛ ب : در حاشیه نوشته شده .

۷۸آ ب : که کین ؛ پ : کور بهرام

۷۸ب پ ب ث : به کین .

۷۹آ ح : آن تا کم .

۷۹ب ز : در افگندن ؛ پ ث ج چ خ د ر : گز افگندن وز افتادن

۸۰آ ت : بدتوان ؛ ۸۰ب پ : شود

۸۱آ ث ر : که در دریا . ۸۱آ پ : گولب .

چو خسرو گفت بسیاری درین باب | بزرگان ریختند از دیدها آب
فرود آمد ز تخت آنروز دلتنگ | روان کرده ز نرگس آب گلرنگ
سه روز اندوه خورد از بهر بهرام | نه با تخت آشنا میشد نه با جام
۸۵- چهارم روز عشرت تازه کردند | غنا ها را بلند آوازه کردند
ببخشیدن در آمد دست دریا | زمین گشت از جواهر چون ثریا *
ملک چون شد ز نوش ساقیان مست | غم دیدار شیرین بردش از دست
طلب فرمودن کردن باربد را | وزو درمان طلب شد کار خود را

---

۸۲ب د ر : از دیدگان آب .

۸۳آ پ : فرود آمد ز تخت خویش دلتنگ .

۸۵آ ث ج ر پ خ د : چهارم روز مجلس تازه کردند ؛ چ : مجلسرا تازه .

۸۶آ چ : در آمد فیض دریا .

* ز افزوده :

در آن مجلس که بهر عام کردند | میی همچون شفق در جام کردند
خروش چنگ و رامشگر برآمد | بخار می ز معده بر سر آمد

در نسخهٔ د فقط بیت زیر نوشته شده

در آن مجلس که عنبر عام کردند | میی همچون شفق در جام کردند

۸۷ب ج چ : خیال روی شیرین . ۸۸ب ر : درد .

# صفت باربد مطرب*

۱- درآمد باربد چون بلبل مست ‌‌‌‌ ‌ گرفته بربطی چون آب در دست*
زصد دستان که او را بود در ساز ‌ ‌ گزیده کرد سی لحن خوش آواز
زخوش لحنی در آن سی ساز چون نوش ‌ ‌ گهی دل داری و گه بستدی هوش

---

* ت : نواساختن باربد در بزم خسرو ؛ ز : صفت دستان باربد ؛ پ : صفت باربد در بزم خسرو ؛ ث : صفت داستانها زدن باربد در مجلس خسرو ؛ ج : صفت باربد و دستانهای او ؛ چ : صفت باربد رامشگر ؛ ح : صفت باربد و نواهای او در بزم خسرو پرویز ؛ ر : صدلز ۸۴ بزم آرائی خسرو ؛ خ : عشرت کردن خسرو با باربد ؛ د : صفت باربد رامشگر و داستانهای وی در بزم خسرو. ۱ح : چون پیل سر ** زد افزوده :
ستاره در نوازی چنگ برداشت (د : در هوایش) ‌ زرشکش زهره نیز آهنگ برداشت ‌ سه تای
باربد آواز برداشت ( د : برداد) ‌ سماع ارغنون را ساز برداشت (د : درداد). ۲خ : که هر از آن
پ چ : بصد ؛ ح : زصد. ۲ج : گزیده کردشی. ۳پ حذف شده. ۳ث بزدی لحنی بدان سی لحن چون نوش
(ر : زبی لحنی ؛ چ : زبی لحنی آن )

د : زخوش گوئی ؛ د : سی لحن خوش نوش

۳ ج : می داد و دل وی ستد .

چ : می داد دل که می شد از .

چو یاد از گنج باد آورد راندی | ز هر بادی لبش گنجی فشاندی *
۵- چو گنج گاو را کردی نوا سنج | بر افشاندی زمین هم گاو و هم گنج
ز گنج سوخته چون ساختی راه | ز گرمی سوختی صد گنج را آه
چو شادروان مروارید گفتی | لبش گفتی که مروارید سفتی
چو تخت طاقدیسی ساز کردی | بهشت از طاقها در باز کردی
چو ناقوسی و اورنگ آمدی باز | شدی اورنگ چون ناقوس از آواز
۱۰- چو قند از حقهٔ کالوس دادی | شکر کالای او را بوس دادی

---

* ج چ در قبل از این بیت افزوده : بیربط چون سر زخمه درآورد ز رود خشک بانگ تر برآورد (آد : چو بربط زن بزخمه سر برآورد ؛ آر : درآورد)

۴آ د ر : چو باد . ۴ب ز ج ح : یادی ؛ ب : بهر بادی ؛ خ : گوهر . ۵آ ب ت ز چ د : کاروان ؛ خ : کاوه را . ۶ ج ح : حذف شده . ۶آ د : هم ساختی ؛ ۶ب چ : زآه ؛ د : شاه ؛ خ : از آن راه . ۸ د : حذف شده . ۸-۱۱ ح : حذف شده . ۹آ ز : به اورنگ

ب : براو ؛ ث ر خ : و اورنگی زدی ساز ؛

ج د چ : چو ناقوسی بر اورنگی زدی ساز (چ : در ؛ چ : باز)

د : آمدی ؛ ت بر اورنگ .

۹ب د ز : از حذف شده . پ : بدی اورنگ ؛ ث : اورنگ او ناقوس آواز ؛ د : ناقوسی آواز .

۱۰آ ح ر : کاوس . ۱۰ب د : شکر جلوای

| | |
|---|---|
| چو لحن ماه بر کوهان گشادی | زبانش ماه بر کوهان نهادی |
| چو برگفتی نوای مشک دانه | ختن گشتی ز بوی مشک خانه |
| چو ز آرایش زدی خورشید راهی | در آرایش بدی خورشید ماهی |
| چو گفتی نیمروز مجلس افروز | خرد بیخود بدی تا نیمهٔ روز |
| ۱- چو بانگ سبز در سبزی رسیدی | ز باغ خشک سبزه بردمیدی |
| چو قفل رومی آوردی در آهنگ | گشادی قفل گنج روم واز زنگ |
| چو بر دستان سروستان گذشتی | صبا سالی بسروستان نگشتی |
| چو آن سرو سهی را ساز دادی | سهی سروش بخون خط باز دادی |

---

۱۱ خ د : حذف شده . آ۱۱ ز ج چ : لحن ازماه ؛ پ : نهادی . آ۱۲ ت ز : هوای

ب۱۲ ح : ز بویش . ۱۳ - ۱۶ ح : حذف شده . آ۱۳ . ت ز : چو در آتش

زدی ؛ ب ث ج چ رخ : چو زد ز آرایش ؛ د : چو در رایش ؛

خ : شاهی . ب۱۳ چ : راهی ؛ پ : در آن . ب۱۴ . ث : شدی

۱۵ ب : در حاشیه نوشته شده ؛ ت : حذف شده . آ۱۵ ب ت : دمیدی ؛

ث ج ر : سبزش شنیدی ؛ خ : در سبزه شنیدی ؛ پ : کشیدی

ب۱۵ ب ت ث ج چ د : باغ زرد ؛ ح : سبزی . ب۱۶ پ ث ج چ خ

د ر : از روم . ۱۷ - ۲۰ : ج چ ۱۷ ، ۲۰ ، ۱۸ ، ۱۹ .

آ۱۸ ث ج خ ح د ر پ : وگر سرو . چ :

| | |
|---|---|
| چو بر سروی سهی بنواختی ساز | سهی سروش خطی دادی بخون باز |

| | |
|---|---|
| چو نوشین باده را در پرده بستی | خمار بادهٔ نوشین شکستی |
| ۲۰- چو کردی رامش جان را روانه | ز رامش جان فداکردی زمانه |
| چو در پرده کشیدی ساز نوروز | بنوروزی نشستی دولت آنروز |
| چو بر مشکویه کردی مشک مالی | همه مشکو شدی پر مشک حالی |
| چو نو کردی نوای مهرگانی | ببردی هوش خلق از خوشزمانی |
| چو بر مروای نیک انداختی بال | همه نیک آمدی مروای آن سال |
| ۲۵- هران شب کو گرفتی راه شبدیز | شدندی درهمه آفاق شب خیز |

---

۱۹ ب ت ز ح : حذف شده . ۱۹-۲۰ ز ث د پ خ ۲۰، ۱۹ . [آ]۱۹ ج : چونوش ؛ پ : خمارش . [ب]۲۰ ح : حذف شده . [آ]۲۱ ث ج : ناز ؛ پ خ : باد . [ب]۲۱ ج چ : نوائی پرده کشتی رامش افروز . ۲۱-۲۴ ح : حذف شده . [آ]۲۲ چ : مشکو بکردی ؛ پ : شک کالی . ۲۳ : خ : بعد از ۱۲ نوشته شده . [آ]۲۳ خ : چو برگفتی . [ب]۲۳ پ ث ج چ د ر : از مهربانی . [آ]۲۴ ث ج : افراختی بال ؛ چ : امروختی بال ؛ ج د : بال ؛ ر پ : فال . [ب]۲۴ ب ت ز ج چ د : نیکی بدی ؛ ث ج چ : فال ؛ پ : همه نیک و بدی مروای آن حال .

۲۵-۲۶ : خ ۲۶، ۲۵

[آ]۲۵ ج چ خ د ر : شب بر ؛ ججخ ر : چو در ؛ چ : شهریز .

[ب]۲۵ ث ج خ ر چ : جمله آفاق ؛ پ : شدندی جمله در آفاق .

چو دستان در شب فرّخ کشیدی | از آن فرخنده تر شب کس ندیدی
--- | ---
چو بازش رای فرّخ روز گشتی | زمانه فرّخ و فیروز گشتی
چو کردی غنچهٔ کبک دری تیز | نمودی غنچهٔ کبک دلاویز
چو بر نخجیرگان تدبیر کردی | بسی چون زهره را نخجیر کردی
۳۰ چو زخمه راندی از کین سیاوش | پر از خون سیاوشان شدی گوش
چو کردی کین ایرج را سرآغاز | جهان را کین ایرج نو شدی باز
چو کردی باغ شیرین را شکربار | درخت تلخ را شیرین شدی بار
نواهائی بدینسان رامش انگیز | همیزد باربد در بزم پرویز

---

۲۶ ب : در حاشیه نوشته شده ؛ ت ح : حذف شده . ۲۶آ ز د ر : چو بر دستان (ر : در دستان) . ۲۶ب ج چ : کس شب . ۲۶ چ : متن قطع شده .
۲۷ ح : حذف شده . ۲۷آ ث ج خ چ : چو بازش پرده ؛ ر : چو یارش
۲۸آ پ ث ج ح ر چ : ببردی ؛ د : ببردی خنده کبک آن ؛ خ : بزوی غنچه ؛ ج چ پ ث ح : غنچ کبکان . ۲۹ب ح : زهره گان ؛ پ : تزویر کردی . ۳۰ ح : حذف شده . ۳۰ ، ۳۱ : پ ث ج خ چ د ۳۱، ۳۰
۳۰آ ب ت ز : ازخون ؛ پ : چو راندی ۳۱ب چ : در شدی باز
۳۲ ب : در حاشیه با خطّ دیگری نوشته شده ناخواناست . ت ز ح : حذف شده
۳۲آ ب چ د : شدی باغ از زمین نوش شکوخار ؛ پ : درخت بار را
۳۳ب پ ز ث ح : در پردهٔ تیز .

| | |
|---|---|
| زگفت باربد کز بار به گفت | زبان خسروش صدبار زه گفت |
| ۳۵- چنان بد رسم آن بدر منور | که بر هوزه بدادی بدرهٔ زر |
| بهر پرده که او بنواخت آنروز | ملک گنجی بدو انداخت آن روز |
| زهی لفظی که گر بر تنگ دستی | زهی گفتی زهی زرین به بستی |
| بهر پرده که او بر زد نوائی | ملک دادش پراز گوهر قبائی |
| درین دوران گرت به زین پسندند | زهی پشمین بگردن وا نبندند. |

۳۴ پ : بود . ۳۴آ ر : بگفت . ۳۴ب ت ز ث د : ده بار زه؛ خ : سی بار ؛ ب ت ز چ پ ث ج خ : پیاپی خسروش . ۳۸-۳۳ : ت ۳۳، ۳۵-۳۷، ۳۴، ۳۸ . ۳۴، ۳۵؛ ث ۳۵، ۳۴ . ۳۶ ب ث خ ۳۵ ج : بهره زر . ۳۵ب ج : که بر زهره . د پ : حذف شده . ۳۶، ۳۷ : ج ۳۷ ۳۶، . ۳۶ب ر : دگو پرداخت ۳۸، ۳۷ : د ر ۳۸، ۳۷ ؛ ۳۷ ب ح : حذف شده . ۳۷آ ب ت ز : زهی لفظی اگر بر سنگ بستی (ز : بهر)

خ : که او بر میل بستی ؛ د : که او بر زیر بستی ؛ خ د : بهر ؛ پ : که او بر ساز . ۳۸ب ت ث ج : حذف شده . ۳۸آ د : بهر رای که او میزد نوائی . ۳۹آ ح : کزه به زان ؛ ر د : زین به؛ چ ث ج خ د : زان به ؛ خ : زه ۳۹ب پ ت ز : وا به نبد ند؛ پ : زهی زرین .

۴۰- زعالی همتی گردن بر افراز — طناب زهره را در گردن انداز

بخرسندی طمع را دیده بر دوز — زچون من قطرهٔ دریائی آموز

که چندین گنج بخشیدم بشاهی — وزان خرمن نجستم برگ کاهی

به بی برگی سخن را راست کردم — نه او داد و نه من درخواست کردم

مرا آن بس که پر کردم جهانرا — ولی نعمت شدم دریا و کانرا

۴۵- نظامی گر زه زرین بسی هست — زه تو زهد شد مگذارش از دست

بدین زه گوگریبان را طرازی — کنی بر گردنان گردن فرازی

---

آ۴۰ ث ج چ : چو عالی . ب۴۰ ث ج خ د ر چ : طناب هرزه از گردن بینداز (د : زهره از) . ۴۱-۴۶ ح : حذف شده . آ۴۱ خ : دریا در آموز ؛ ر : زچون من قطره دریائی درآمور ؛ ث د : بیاموز ؛ پ : زمن چون قطره دریا در آموز .

ب۴۲ ث : کزان ؛ پ : خرمن ندیدم . آ۴۳ پ : بتدبیر این سخن را ساز کردم ؛ ج : به حذف شده

آ۴۴ ت ث ج چ : پی کردم ؛ خ ر د : این ؛ ث : آن به .

ب۴۴ ر : در دریا کانرا ؛ ر : برگ گاهی .

ب۴۵ چ : مگذار از دست .

آ۴۶ ب ت ر خ چ : باین زه گو .

ب۴۶ پ : همی بر گرد .

# شفاعت خسرو پیش مریم جهت آوردن شیرین *

۱- چو بدر از جیب گردون سر برآورد　　زمین عطف هلالی بر سر آورد
ز مجلس در شبستان رفت خسرو　　شده سودای شیرین در سرش نو **
در آن مستی نشسته پیش مریم　　دم عیسی بر او میخواند هر دم
چو بر گفتی ز شیرین سرگذشتی　　دهان مریم از غم تلخ گشتی

---

* ت : فریب دادن خسرو مریم را جهت آوردن شیرین بمشکو ؛ ز : شفاعت کردن خسرو بمریم بآوردن شیرین ؛ ث : عتاب کردن مریم با خسرو از جهت شیرین ؛ ج : طیرگی نمودن مریم با خسرو از بهر شیرین ؛ ح : شفاعت کردن خسرو باوردن شیرین بمریم و قهر شدن مریم ؛ خ : شفاعت کردن خسرو با مریم در باب شیرین د : سخن گفتن خسرو با مریم از اوصاف شیرین ؛ ر : ... پیش مریم از شیرین ؛ پ : شفاعت کردن خسرو با مریم از بهر شیرین . ۲آ ب ت ث ج : در سر ۲ب پ ت ث د ذ : در دلش ** ز د : افزوده

(۱) زمانی پیش مریم تنگ بنشست　　در شادی بروی خویش دربست (د : تن بست)
(۲) حدیث از هر دری با او همی راند (د با وی)　　ز شیرین هر زمان افسانه خواند (د : افسانه میخواند)

۳، ۴ : ث ج خ ر چ : ۴، ۳ . د : ۳، ۴ حذف شده . ۳آ ب ت ز : دران مجلس ؛ ج خ چ : ز سرمستی درآمد . ۳ب ح : مردم . ۴ پ : حذف شده . ۴ ث با مصرع دوم شروع میشود و بجای مصرع دوم، مصرع دوم بیت ۳ تکرار میشود . بعد از بیت ۹ مجدداً بیت ۴ تکرار میشود .

۵- که شیرین گرچه از من دور بهتر  *  زریش من نمک مهجور بهتر *

ولی دانی که دشمن کام گشتست  *  بگیتی در بمن بدنام گشتست

چو من بنوازم و دارم عزیزش  *  صواب آید که بنوازی تو نیزش

اجازت ده کزان قصرش بیارم  *  بمشکوی پرستاران سپارم **

---

آ۵ ح : بگفتا شیرین گرچه دور باشد بهتر . ب۵ ز : ریش نو * د افزوده

در آن سنگ سیه شیرین مهجور  نشسته هیچکس و غمخوار و رنجور

بترک تخت و تاج از بهر من کرد  بسی تیمار و غم از بهر من خورد

همیشه خوب کاری کرد با من  وفاداری بجای آورد با من

بملک خویشتن در بارگا هست  به نسبت همچو ما صاحب کلاهست

آ۶ ث خ : دانم ؛ پ : تو میدانی ؛ ب۶ ث : بگیتی درد . ب۷ د : روا باشد . ب۷ ح : پرستارانت بنوازند نیزش . آ۸ ح : که از قصرش

** د افزوده ؛ بگویم من که تا او زنده باشد ... چون زرخریده بنده باشد

ز امر و رای تو سر بر نتابد  سر از فرمان حکمت بر نتابد

.... خواهی بزرگ و نیک نامست  دگر از پادشاهی با نظامست

نشاید بیش از این دلتنگ ماندن  به دلتنگی بسان (میان) سنگ ماندن

مرا از صدق با تو عهد کردم  که گرچه بی دلم گردش نکردم

آ۹ ث ج خ د : سوی او ؛ د : ور ؛ پ : نه بینم خشم او . ب۹ خ ح : بادجان ؛ د : در آتش ؛ چ : بآتش .

نبینم روی او گو باز بینم | پر آتش با دو چشم نازنینم
جوابش داد مریم کای جهانگیر | شکوهت چون کواکب آسمانگیر
چراغ عالمت بر در نهاده | فلک بر خط حکمت سر نهاده
ترا بی رنج حلوائی چنین نرم | برنج سرو را تاکی کنی گرم
اگر حلوای تر شد نام شیرین | نخواهد شد کنون از کام شیرین
رطب خور خار نادیدن تراسود | که بس شیرین بود حلوای بیدود *
۱۵-مرا با جادوئی هم حقه سازی | که بر سازد ز بابل حقه بازی

---

آ۱۱ پ ث ج ح خ د ر چ : خلافت را جهان .

۱۲ - ۱۳ ر پ ث چ ح ۱۳، ۱۲ .

ب۱۲ خ : زیرین . ۱۳ ح : حذف شده . ب۱۳ ت ث ج ر : فرود ز : فرو تر شد کنون ؛ ث زیرین ؛ د : نخواهد زو فرودن کام زرّین ؛ ب : فرو تر شد کنون از کام زیرین ؛ پ : نخواهد شد فرود ازکام مزین . ب۱۵ ح : ببابل ؛ ج چو بابل

* د : افزوده دگرباره شه از بس مهربانی | بمریم گفت کای جان و جوانی
بمن بخش این غریب غم رسیده | که هست از بهر من تیمار دیده
برو دل خوش کن و با بخت مستیز | بکلّی از سر آزار برخیز
بفرما تا که بوسد خاک پایت | پرستاری کند اندر سرایت
چو مریم این سخن از شاه بشنید | چو آتش گشت و چون دریا بجوشید
ز غیرت چشمهایش گشت پرخون | ز رشک آتش فشاند از کام بیرون

| | |
|---|---|
| هزار افسانه از بریش دارد | بطنّازکی یکی درپیش دارد |
| ترا بفریبد و ما را کند دور | تو زو راضی شوی من از تومهجور |
| من افسون های اورانیک دانم | چنین افسانها را نیک خوانم |
| بسا زن کو صد از پنجه نداند | عطارد را بسحر از ره براند |
| ۲۰ زنان مانند ریحان سفالند | درون سوخبث وبیرون سوجمالند |
| نشاید یافتن درهیچ بر زن | وفا دراسب ودرشمشیرودرزن |
| وفا مردیست بر زن چون توان بست | چوزن گفتی بشوی ازمردمی دست |
| بسی کردند مردان چاره سازی | ندیدند ازیکی زن راست بازی |
| زن از پهلوی چپ گویند برخاست | مجوی از پهلوی چپ پهلوی راست |

---

آ۱۶ح : افسانه زیربیش. ب۱۶ ث ج ح د : یکیرا پیش ؛ ح : نارد . ۱۷ز : حذف شده ب۱۷ ث ح خ ر : من ؛ ب ت ج د : ما ؛ خ : تو یار او شوی ؛ ح : رنجور. آ۱۸ ب ت ز ح : من این افسانها را. ب۱۸ ز ت : وزین افسانها ؛ ح : وزین نیرنگها ت ز : بسیار خوانم ؛ ح : دانم؛ دچنان افسانها را . ب۱۹ ت : بفعل ؛ ج ر : بزرق ؛ ث : برازی ره بداند ؛ چ : بمکر ؛ خ د : عطارد را قلم درکف نماند پ : عطارد را برائی از ره براند . ۲۰ ج : حذف شده . آ۲۰ چ : فسالند . ب۲۰ ح : شوخند ؛ خ : حبیب . آ۲۲ د : درزن . ب۲۲ ح : بشوی . آ۲۳ د : مردم . ۲۳، ۲۴ : ت ب ز ۲۳، ۲۴ . ب۲۴ ز ث ج چ ح خ در پ : مجوی ازجانب چپ جانب راست .

۲۵- چه بندی دل درآن دوراز خدائی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کز و حاصل نداری جز بلائی
اگر غیرت بری با درد باشی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ وگر بی غیرتی نامرد باشی
برو تنها دم از شادی برآور ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ چو سوسن سر بآزادی برآور *
بتاج قیصر و تخت شهنشاه ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که گر شیرین بدین کشور کند راه
بگردن برنهم مشکین رسن را ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ برآویزم زجورت خویشتن را
۳۰- همان به کو درآن وادی نشیند ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که جغد آن به که آبادی نبیند *
یقین شد شاه را چون مریم این گفت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که هرگز در نسازد جفت با جفت
سخن را از در دیگر بنا کرد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نوازش می نمود و صبر می کرد
سوی خسرو شدی پیوسته شاپور ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بصد حیلت پیامی دادی از دور

---

۲۵آ ز : درآن چیز از جدائی ؛ خ : درین ؛ د : درآن دور جدائی . ۲۵ب ز : گزآن ؛ ز : گزان ؛ ح : نیاید . ۲۷، ۲۸ ز : حذف شده . ۲۷ب ت ز د : نام آزادی * درافزوده
پس آنگه بر زبان آورد سوگند ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بهوش زیرک و جان خردمند
۲۸ب د : درین . ۲۹آ ث : بگردن درنهم . ۲۹ب د : زجورش ؛ ج : درآویزم
۳۰آ ج : درین . * ت ز ج : افزوده بگفتم آن چه دانستم در این باب
توخواهی نرم باش وخواه بشتاب . ۳۱آ ت ح : آن . ۳۲آ پ ت ب ز ث
چ ح خ د : از دری ؛ ج ر : بنی ؛ پ : سخن را از دری دیگر درآورد .
۳۲ب ج : صبر آورد ؛ د : صبرها کرد . ۳۳آ ج : از دور ؛ ح : برخسرو
۳۳ب ز : بصد حیله .

جوابش هم نهانی باز بردی | زغمخواری بخونخواری سپردی
---|---
۳۵-از آن بازیچه حیران گشت شیرین | که بی او چون شکیبد شاه چندین
ولی دانست کان نزبیوفائیست | شکیبش بر صلاح پادشائیست

---

۳۴ خ : حذف شده . آ۳۴چ : باز داری ؛ پ : هم جوابی ت : بار بودی .

ب۳۴ ث ج چ ح رد : زخون خواری بغمخواری .

۳۵ خ : حذف شده .

آ۳۵ د : حیران ماند .

ب۳۵ ح : که چون بی او شکیبد شاه چندین

آ۳۶ پ ث ج چ خ د ر : دلش دانست کان

ب۳۶ ج چ : شکیبی

# آمدن شاپور بپیغام از پیش خسرو بشیرین *

١ - شفاعت کرد روزی شه بشاپور — که تا کی باشم از دلدار خود دور

بیار آن ماه را یک شب درین برج — که پنهان دارمش چون لعل در درج

من از بهر صلاح دولت خویش — نیارم رغبتی کردن بدو بیش

که ترسم مریم از بس ناشکیبی — چو عیسی برکشد خود را صلیبی

همان بهتر که با آن ماه دلدار — نهفته دوستی ورزم پری وار *

---

* پ ت : فرستادن خسرو شاپور را بطلب شیرین وعتاب شیرن با شاپور .
ز : شفاعت کردن خسرو بشاپور بآوردن شیرین ؛ ث : فرستادن خسرو شاپور را پنهان از مریم بپیش شیرین ؛ ج : آمدن شاپور بقصر شیرین ؛ چ : فرستادن خسرو شاپور بطلب شیرین ؛ ح : رفتن شاپور پنهان بطلب شیرین وبندی نمودن شیرین ؛ خ : خوانا نیست ؛ د : فرستادن خسرو شاپور را بطلب شیرین وعتاب کردن شیرین با او .

٣،٢ : ج ٣،٢ . [آ]٢ ز ث ج : بدین ؛ چ : برین . [ب]٢ ت : دادش . ٣ خ : حذف شده . [ب]٥ ج ح : سازم . * * س چ : افزوده

اگرچه سوخته پایم ز راهش — چو دست سوخته دارم نگاهش

( چ : پا بم ز آهش ) .

گو این شوخ آن پریرخ را ببیند | شود دیوی و بر دیوی نشیند
پذیرفتار فرمان گشت نقاش | که بندم نقش چین را در تو خوش باش
بقصر آمد چو دریائی پر از جوش | که باشد موج آن دریا همه نوش
حکایت کرد با شیرین سر آغاز | که وقت آمد که بر دولت کنی ناز
۱۰-ملک را در شکارت رخش تند است | ولیک از مریمش شمشیر کند است
از آن او را چنین آزرم دارد | که از پیمان قیصر شرم دارد*

---

۷ ب ب ج چ : بر . ۸ ب د : باشد جوش . ۱۰ آ ب : فلک را
۱۰ ب چ ح خ د : ولی . ۱۱ آ ث : دارم . ۱۱ ب ث : دارم
۱۱ آ پ : چنان .
* ز د : افزوده
ملک سرگشته بود از روزگارش | از او گشتتست روشن کار و بارش
( آ د : بودی )
دلش بد روز و شب پر آب و آتش | نزد تا روز امروز این دمی خوش
( آ د : در آب )
( ب د : بروز از مردمان غمگین و ناخوش . )
بدیدار رخت دل گرم دارد | هراس از مریم بی شرم دارد
اگرچه مریم او را هست همدست | همی خواهد که باشد با تو پیوست
کسی کو کرده باشد انگبین نوش | کجا شیرینیش باشد فراموش

بیا تا یک سواره برنشینیم — ره مشگوی شاهنشه گزینیم
طرب می‌ساز باخسرو نهانی — سرآید خصم را دولت چه دانی *
بت تنها نشین ماه تهی رو — تهی ازخویشتن تنها زخسرو
۱۵-به تندی برزد آوازی بشاپور — که ازخود شرم دار ای ازخدادور
مگو چندین که مغزم را برفتی — کفایت کن تمام است آن چه گفتی
نه هرگوهرکه پیش آید توان سفت — نه هرچت برزبان آید توان گفت * *
نیاید هیچ از انصاف تو یادم — به بی انصافیت انصاف دادم
ازین صنعت خدا دوری دهادت — خرد زاین کاردستوری دهادت
۲۰-برآوردی مرا از شهریاری — چه می خواهی که ازجانم براری

---

آ۱۲ ج خ در : خسرو بر . ب۱۲ پ : خسروپیش نوگزینم. آ۱۳ ج : سازیم . ب۱۳ ر : چو دانی . — ح : افزوده
تو دانی بود درهم روزگارش — ازو شد روشنی کاروبارش
اگرچه مریم او را هست هم دست — همی خواهد که باشد باتو پیوست
ر : سرفصل افزوده « عتاب کردن شیرین بشاپور » . ب۱۵ د : داری از ؛ ح : از خود . ب۱۷ ت ح خ ش ج ر : نه هرچ آن بر ؛ د : نه هرچه آن درزبان ؛ چ : نه هرچه آن برزبان ؛ پ : نه هرجان * * ر : افزوده
نه هرآبی که پیش آید توان خورد — نه هرچ ازدست برخیزد توان کرد
آ۱۸ د : نیامد هیچ ازانصافیت یادم . ب۲۰ ب : همی خواهی ؛ ت ح چ خ در : کنون خواهی

من از بیدانشی درغم فتادم　　شدم خشک ازغم اندرنم فتادم *

درآن خام ارزمن بودی یکی سوز　　بگیسو رفتمی راهش شب و روز

خر از دکّان پالان گر گریزد　　چو بیند جو فروش ازجای خیزد

کسادی چون کشم گوهر نژادم　　نخوانده چون روم آخر نه با دم

۲۵- چو ز آب حوضهٔ ترگشتت زینم　　خطا باشد که در دریا نشینم *

---

۲۱ ح : حذف شده . ۲۱-۲۳ پ ث : حذف شده . * درنسخه‌های ج ح خ چ د افزوده : بدین چربی زبانی کرده درکار　نهٔ از بازی شیرین خبردار ؛ درنسخه‌های ب ت ج چ ح خ د افزوده :

ترا چربی مرا شیرینی هست　کزان چربی بشیرینی توان بست (د : که از)

درنسخه‌های ح خ ج چ ابیات فوق بعد از بیت ۲۰ نوشته شده .

۲۲آ ب : دران حام ؛ ز : در آن خام گو ؛ ح : درآن جا ارزمن ؛ خ : درآن جان ارزمن ؛ در : درآن جان گر زمن .

۲۲ب ب ت ز ح خ ج چ : همه روز ؛ د : شدم لب خشک واندر نم فتادم . ۲۳ب ج خ د : نخیزد ؛ چ : متن قطع شده .

۲۴آ ح : چون کنم . ۲۴ب ز : کاخر . ۲۵آ ث خ د : چو ز آب حوض ترگشتست زینم ؛ خ : چو ز آب حوض تر ؛ پ : درآن حوض نعل تر * د : افزوده　مباداکس چو من غمخوار و رنجور　غریب و بی‌کس واز یار مهجور . ۲۶، ۲۵ چ ج : ۲۶، ۲۵ .

چه فرمای دلی با این خرابی کنم با اژدهائی هم نقابی *

چو آن درگاه را درخور نیفتم بزور آن به که از در در نیفتم

ببین تا چند بار اینجا فتادم بغمخواری و خواری دل نهادم

نیفتاد آن رفیق بیوفا را که بفرستد سلامی خشک ما را *

۳۰- بیک گز مقنه تا چند کوشم سلیح مردمی تا چند پوشم

---

۲۶ ج خ : حذف شده . آ۲۷ ت ث : درخود . ب۲۷ ج : که در بر در

* ز ح د : افزوده دل ازغم کام و هم شادی گسسته زبیکامی به تنهائی نشسته

(آد : هر ؛ بَز : به ؛ بَح : بناکامی ؛ آح : دل ازهرکار و هر شادی ) ؛

بدین تلخی که شیرین است امروز نباشد هیچ کس بارنج دلسوز (بَز : مبادا کس همچو من زار

و دلسوز ) ؛ نیامد از بر او هیچ بادی نکرد از من در این یکسال یادی (آز : از مر او)

نبود او غافل از من شام و شبگیر (د : نبودی غافل ) عفاک الله نکردی هیچ تقصیر !

در ز ، د : چو از مریم دلش بی مهر گردد (د : بدمهر) طلبکار منش بی بهر گردد (د : بی چهر ) ؛

زدح : کجا آید سر من در شماری (د : کجا یاد آمدش من در ) چه برخیزد ز چون من ده هزاری

(دح : دلفکاری ) ؛ اگر شیرین ترا همدم نباشد اورا همدم به از مریم نباشد ؛

برو با او که هستی عشق میباز (د : بگو با او که) چو یارت هست با او عشق میساز (آح : او را همدم)

زد : چه گویم من ازاین بیهوده گفتار چه میجویم من از شمشاد و گلنار . ب۲۷ ج : که در برد

آ۲۸ ج : آنجا ؛ آ۲۹ ح : چه افتاد ؛ ۲۹ب ت : حذف شده . ب۳۰ ح خ د : لباس ؛ ب ت ز ث ج : سلاح

* * ز دح افزوده : چنین طبل تهی تا کی زنم من اگرچه شیرم آخر هم زنم من .

روا نبود که چون من زن شماری | کله داری کند با تاج داری *
قضای بد نگر کامد مرا پیش | نمک برخستگی وخار بر ریش
بگل چیدن بدم درخار ماندم | بکاری میشدم درکار ماندم
چو خود بدکردم ازکس چون خروشم | خطای خود زچشم بد چه پوشم
۳۵- یکی را گفتم این جان وجهان است | جهان بستد کنون دربند جان است

---

۲۵ - ۴۱ : ج ۲۶ ، ۲۵ ، ۳۲ - ۴۱ ، افزوده : مباداکس چومن غمخوار ورنجور غریب و بی‌کس و ازیار مهجور ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۱ . ۲۵ - ۳۶ : ح ۲۵ ، ۳۲ ، ۲۶ ، افزوده : مباداکس ؛ ۲۷ - ۲۹ ، افزوده ، ۳۰ ، ۳۵ ، ۳۶ . ۲۵ - ۴۱ : خ ۲۵ ، ۳۲ ، ۲۶ ، ۳۳ - ۴۱ ، ۲۷ - ۳۰ . ۲۵ - ۴۱ : چ ۲۶ ، ۲۵ ، ۳۲ - ۴۱ ، ۲۷ - ۲۹ ، ۳۱ ، ۳۰ . ۲۵ - ۴۶ : د ۲۵ ، افزوده : مباداکس ، ۲۲ ، ۳۶ ، افزوده ، ۲۷ - ۲۹ ، افزوده ، ۳۰ ، ۳۱ ، افزوده ، ۴۲ - ۴۵ ، ۳۳ - ۳۸ ، ۴۶ . ۳۱ - ۳۴ ح : حذف شده
۳۱آ ز : زن سواری . ۳۱ب ت ج د : کنم ؛ ز : کنم باشهریاری
* ج چ : افزوده
خر خود راچنان چابک نه بینم | که بایاری سواران بر نشینم
کلاه وی که برچرخ ساید | بیک گز مقنه تا چند پاید
۳۲ - ۴۱ ث : حذف شده . ۳۲ب ت ج چ : خشک بر ؛ خ : در
۳۴آ ج : ازخود ؛ چ خ : بخود خودکردم از . ۳۳ب ز : در بار
۳۴ب ج خ دچ : چشم خود . ۳۵آ ج : که این ؛ د : او جان جهان .

نه هرکس کاتشی گوید زبانش | تف آتش بسوزاند دهانش

ترازو را دو سر باشد نه یک سر | یکی جو در حساب آرد یکی زر

ترازونی که ما را داد خسرو | یکی سر دارد آن سر نیز پر جو

دلم زان جو که خر باری ندارد | بغیر از خوردنش کاری ندارد

۴۰. نمانم جز عروسی را درین سنگ | که از گچ کرده باشندش بنیرنگ

عروس گچ شبستانرا نشاید | ترنج موم ریحان را نشاید

بسی کردم شگرفیها که شاید | که گویم وز تو ام شرمی نیاید

---

۳۶آ ب : هرکو آتشی . ۳۶ب ح : زبانش؛ ر: بسوزاند تف آتش . ۴۱-۳۲ ح : حذف شده . ۴۲-۳۹ د : حذف شده . ۳۸ب ز : آن نیزهم جو ؛ ر : آن هم ؛ چ : خوردن او کاری . ۳۹ب خ : خوردن کاری ندارد ؛ ب ت : بغیر از جو زدن کاری به ندارد ؛ چ : بغیر از خورد خون کاری ندارد

۴۰آ چ : هی مانم

۴۱ب خ : نی سرشته دستان را نشاید .

۴۱ ت ز : حذف شده ؛ ب : در حاشیه نوشته شده .

۴۱ - ۵۱ : ج ۴۱ ، ۶۲ ، ۲۷ - ۳۱ ، افزوده ، ۴۲ ، ۴۴ ، افزوده ۴۵ - ۴۸ ، ۵۰ ، ۴۹ ، ۵۱ .

۴۲ب ب ت : به گویم ؛ ح : بگویم ؛ د : بگویم وز کسی شرمم نیاید .

چه کرد آن رهزن خوانخوارهٔ من  زد آتش پارهٔ  در پارهٔ من ۸

من اینک زنده او با یار دیگر  ز مهر انگیخته بازار دیگر*

۴۵- اگر خود روی من روئیست از سنگ  در او بیند فرو ریزد از ین ننگ

گرفتم سگ صفت کردندم آخر  بشیر سگ نپرور دندم آخر

سگ از من به بود گر تا توانم  فریبش را چو سگ از در نرانم

شوم پیش سگ اندازم دلی را  که خواهد سگ دل بی حاصلی را

---

۴۳ ج : حذف شده . ۴۳آ ز : خون خواره با من ؛ خ : با من . ۴۳ب ح ث ، کاتش ؛ حز آن کا تش زد اندر پارهٔ من ؛ ب ت : زد ؛ ج : چو ؛ ر ز خ د : جز آتش ؛ خ : در بار با من .

۴۴آ ج : فرود او .

۴۴ب ح : زعشق ؛ ج : با یار

۴۴ ، ۴۵ : خ ۴۴ ، ۶۳ ، افزوده ، ۶۲ ، ۴۵ .

* ۴۴ - ۴۵ : ج چ خ ۴۴ ، ۶۳ ، ۶۴ ، ۴۵ .

۴۵آ ج د : یا سنک .

۴۵ ، ۴۶ : د ۴۵ ، ۴۳ - ۳۸ ، ۴۶ .  ۴۶آ ث ح د : گردیدم

۴۶ب ت ح د ز ث : پروردیدم . ۴۷ب خ ج : ز در چون سگ نرانم ب : از ره نرانم . ۴۸آ ث : روم ؛ ز : که جوید سنگ دل . ۴۸ب ت : که جوید سگ دلی ؛ ح خ : که بیند سگ دلی ؛ چ د : دلی .

دل آن به کو دران کس وا ننبیند | که در سگ بیند و درما نبیند *
۵۰ مرا خود کاشکی مادر نزادی | وگر زادی بخورد سگ بدادی

بیا تا کژ نشینم راست گویم | چه خواریها کز او نامد بروی
هزاران پرده بستم راست در کار | هنوزم پردهٔ کژ میدهد یار
شد آبم واو بیرون تو نیامد | چنان کابی بآبی بر نیامد

---

۴۹ - ۵۰ : ج ۵۰ ، ۴۹ . ۴۹ ح د : حذف شده . آ۴۹ ث ج : بانکس ؛ خ ر : بدان ؛ خ ، وا حذف شده . ب۴۹ خ: در خود

* ز : افزوده

دل ار باشد زبهر یار باشد ولی باید که او همخوار باشد ؛ ز د افزوده

فگندم خویشتن را در ملامت درآمد درجهان برمن قیامت

درین محنت دل و جانم بفرسود تن پاکم بصد آهو بیالود

آ۵۰ ب ت ز : کاجکی ؛ ب۵۰ ح : نهادی . آ۵۱ ج ح د: کج

ب۵۱ خ : ناید ؛ ح : که از خسرو جهان آید بروی .

آ۵۲ ت ث ج خ د ز چ : بر کار ؛ خ بر بستم .

ب۵۲ ج د : کج . ۵۲ - ۵۴ ح : حذف شده . ۵۳ ث ، خ، حذف شده

آ۵۳ ج : شد آبم را و دامن ؛ د : شد آبم را واو برتر ؛ ر : واو بسوئی تو ؛ چ : ببودن . ب۵۳ ج : چنان آبی که آبی بر نیامد .

چگونه راست آید رهزنی را      که ریزد آبروی چون منی را *

۵۵- فرس با من چنان در جنگ راندا ست      که جای آشتی رنگی نماندا ست

چو ما را نیست پشتی در کلاهش      کشیدم پشم در خیل و سپاهش

ز بس سر زیر او بودن خمیدم      ز بس تار غمش خود را ندیدم *

---

۵۴ب خ: آبرو چون من زنی را      * د : افزوده

گمان بردم که او غمخوار ما شد      ندانستم که بی گل خار ما شد

نه بس کز جان من آتش برآورد      که رفت از روم و یاری دیگر آورد

دل از شیرین بیک ره کرد بیزار      کنون با مریمش گرمست بازار

مبارک بادش آن یاری که دارد      .... ش باد غمخواری که دارد

کنون با مریم از جان آشنا شد      چو موم از صحبت شیرین جدا شد

ندانم تا چه دید او از من آزار      که سیر آمد ز مهر من دگر بار

۵۵ب ح: آشتیرا تنگ ماندا ست . ۵۶ ح : حذف شده . ۵۶ب ث: کشیدم بینه . ۵۷آ ج چ : ز بس تیمار او خوردن ؛ ح خ : بردم ۵۷ب ث ح خ د : یار ؛ چ ج: بودن خمیدم ؛ ح : خود را خریدم ؛ خ : بریدم * * ب ت ح ز : افزوده بروگو عشق با مریم همی باز که مریم هست او را یار و دمساز (ز : با او یار دمساز ) ت ز د : بخاک افتاده ام گو بر مگیرم مرا بگذار تا در غم بمیرم ؛ ت ب ز ح د : نه بس شد آنکه عیش از من نهانست درین سنگم نشستن نیم جانست ؛ چ : جهان او دارد آن به کو خورد غم ندارم من جز او یک جو ز عالم.

دلم کوراست وبینائی گزیند ‏ ‏ ‏ ‏ چه کوری دل چه آنکس کونبیند

سرم میخارد و پروا ندارم ‏ ‏ ‏ ‏ که درعشقش سرخود رابخارم

۶۰- ز بانم خودچنین پرزخم ازآن است ‏ ‏ ‏ ‏ که هرچ اومیدهد زخم زبان است

سزد گر بامن اوهم دم نباشد ‏ ‏ ‏ ‏ زکس بختم منبد زوهم نباشد

مرا بگذار تاگریم بدین روز ‏ ‏ ‏ ‏ تو مادرمرده را شیون میاموز

منم کزیاد اوپیوسته شادم ‏ ‏ ‏ ‏ که او درسالها نارد بیادم

زمهرم گرد او بوئی نگردد ‏ ‏ ‏ ‏ غم من بردلش موئی نگردد

۶۵- بدین بختم چنوهمخوابه باید ‏ ‏ ‏ ‏ سریرم را زگردون پایه باید

دلم میجست ودانستم کزایام ‏ ‏ ‏ ‏ زیانی دید خواهم کام وناکام

بلی هست آزموده درنشانها ‏ ‏ ‏ ‏ که هرکش دل جهد بیند زیانها

---

آ۵۸ ث ح خ د : چه دل کور ؛ ج : چه دل کوری چه آنکوره ببیند . ب۶۰ ح د ث چ : که هرچه . ۶۲ ج چ : بعداز ۶۱ ؛ خ : بعداز ۶۴ نوشته شده . ۶۲ ، ۶۳ ح : بعداز ۷۹ . ۶۲-۶۴ ح : بعداز۷۹ . ۶۳ ب : درحاشیه نوشته شده . ب۶۳ ت ث د رح ج چ خ : درعمرها . ۶۴ ح : حذف شده آ۶۴ ث : بکردمهرازو ب۶۴ ت خ : دردلش . آ۶۵ ب : چواو ؛ چ د : چنون ؛ خ : خوابم ؛ د : بدین خوابن ج : چواو . ب۶۵ ث ج : ززیبائی مراگرمابه باید ؛ چ رخ زیبام راگرمابه باید ؛ خ در : کزو سرسام را گرمابه پاید ؛ تا به باید نیز خوانده میشود . ۶۵ ح : حذف شده ۶۷ ، ۶۸ : ت ز ـ ۶۸ ، ۶۷ . آ۶۷ د : بلی خود آزمودست از . ب۶۷ خ : باید

کنونم می جهد چشم گهر بار — چه خواهم دید بسم الله دگر بار

مرا زین قصر بیرون گر بهشت است — نباید رفت اگرچه سرنبشت است

۷۰- گر آید دختر قیصر نه شاپور — ازین قصرش برسوائی کنم دور

بدستان میفریبندم نه مستم — نیارند از ره دستان بدستم

اگر هوش مرا در دل ندانند — من آن دانم که در بابل ندانند

سر اینجا به بود سرکش نه آنجا — که نعل اینجاست در آتش نه آنجا

اگر خسرو نه کیخسرو بود شاه — نباید کردنش سرپنجه با ماه

۷۵- به او پهلو کند زین نرگس مست — نهد پیشم چو سوسن دست بر دست

وگر با جوش گوهم برستیزد — چنان جوشم که از جوشم بریزد

---

۶۹[ب] د ب ت خ : نوشتست ؛ ز : نخواهم ؛ ج : رفت گوئی سر. ۷۰ ت : حذف شده ؛ ب : در حاشیه نوشته شده . ۷۱-۷۳ ح : حذف شده . ۷۲[آ] ج ث چ ج : مگو . ۷۳[آ] ت ز ج : سرآنجا. ۷۳[ب] ج : که نعل آنجاست در آتش نه اینجا . ۷۳-۱۰۵ : د ۷۳ ، ۷۴ ، ۸۶ ، ۷۶-۷۹ ، افزوده ، ۸۲-۸۵ ، ۸۷-۸۹ ، ۹۱-۹۶ ، افزوده ، ۹۹-۱۰۲ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ . ۷۴[ب] ج : نشاید ۷۵ ث ح : حذف شده . ۷۵[آ] خ ب ت ز ج چ ر : نرگس ؛ خ : نه از . ۷۶ ت : حذف شده ۷۶[آ] ث چ : با خوی ؛ ز : اگر ؛ ج : وگر با من بجوشن برستیزد ؛ د : هر آن کهتر که با مهتر ستیزد ؛ ر چ : چنان جوشم کز او جوشن بریزد . ۷۶[ب] ث : که جوش او ؛ ج چ : که او ؛ ح : که جوش او ؛ د : چنان افتاد که هرگز برنخیزد .

بگویم غمزه را تا وقت شبگیر سمندش را برقص آرد بیک تیر*

فرستم زلف را تا یک فن آرد شکیبش را رسن درگردن آرد

خیالم را بفرمایم که درخواب بدین خاکش دواند تیز چون آب**

۸۰. گر آن نامهربان از مهر سیر است زمانه برچنین بازی دلیر است***

شکیبائی کنم چندانکه یک روز درآید از در عذر آن دل افروز

کمند دل در آن سرکش چه پیچم رسن در گردن آتش چه پیچم

---

۷۷، ۷۸: ر ۷۸، ۷۷ .    * ر: افزوده

زگیسو مشک بر آتش فشانم چو عودش بر سر آتش نشانم

ز تاب زلف خویش آرم بتابش فرو بندم بسحر غمزه خوابش

۸۰. ب ت: بلی نه؛ ت ز: چنین کاری .

** ب ز ث ح ر (در نسخهٔ ر بعد از ۷۰): افزوده

نیم من نیز چندانی گرسنه بنانی سیرم و نانی گرسنه

۸۱. ث: از درمهر

*** ب ت ز د: افزوده

ولی تا هست با مریم دلش گرم کجا دارد ز روی بیدلی شرم

۸۲-۸۳: خ ث پ ۸۲، ۸۶، ۸۳ .

۸۲ ح: حذف شده . ۸۲ - ۹۰: ج چ بعد از بیت ۱۱۰ نوشته شده

۸۲-۸۷: ث ر ۸۲، ۸۶، ۸۳-۸۵، ۸۷ .

کند هم جنس با هم جنس پرواز — کبوتر با کبوتر باز با باز

نشاید باد را در خاک بستن — نه با هم آب و آتش وانشستن

۸۵- چو وصلش نیست از هجران چه ترسم — تن تا زنده از زندان چه ترسم

زمینم من بقدر او آسمان وار — زمین را کی بود با آسمان کار

بود سرمایه داران را غم بار — تهیدست ایمن است از دزد و طرار

نه آن مرغم که کس برمن نهد قید — نه هر بازی تواند کردنم صید

بنادانی فتادم اندرین دام — بدانائی برون آیم سرانجام

۹۰- مگر نشنیدی از جادوی جوزن — که داند دود هرکس راه روزن

---

۸۳ -۸۶ ؛ ح ۸۶ ، ۸۳ ، ۸۴ ، ۸۵ . ۸۳[آ] ث ر پ خ ج چ : کند باجنس خود هرجنس پرواز ( چ : هرمرغ ) ؛ ح : کند هر . ۸۵[ب] ت ز : از باران ب : از تازان ؛ ح : تن نا زنده ؛ خ : تنم ؛ د : شب تاریک از زندان چه ترسم ؛ ر : تنی تا زنده از زندان : ۸۶[آ] ب ح د : ز قدر . ۷۴ - ۱۰۵ ؛ د ۷۴ ، ۸۶ ، ۷۶ - ۷۹ ، افزوده ، ۸۲ - ۸۵ ، ۸۹ ، ۹۱ - ۹۶ ، افزوده ، ۹۹ - ۱۰۲ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ . ۸۸ ز : من آن مرغم که گر بر من نهد قید به هر بازی تواند کردنم صید . ۸۸[آ] ر : که بر من کس . ۸۸[ب] خ : نه بازی گو . ۸۹ ر : حذف شده . ۸۹[آ] پ ث ح خ د : درافتادم درین ؛ ر : درافتادم بدین . ۸۹[ب] ح : آیم بفرجام ؛ پ : بنادانی . ۹۰ پ خ ت ب ث ح ر بعد از ۱۱۱ نوشته شده . ۹۰[آ] ز خ : از هندوی . ۸۸ ، ۸۹ ، ۹۰ : ر ۸۸ ، ۹۱ - ۱۱۲ ، ۸۹ ، ۹۰ ، ۱۱۳ .

گر آید خسرو از بتخانهٔ چین | ز شورستان نیابد شهد شیرین
اگر شبدیز توسن را تکی هست | ز تیزی نیز گلگون را رگی هست
وگر مریم درخت قند گشته است | رطب های مرا مریم سرشته است
گر او را دعوی صاحب کلاهیست | مرا نیز از قصب سربند شاهیست *
۹۵-نخواهم کردن این تلخی فراموش | که جان شیرین کند مریم کند نوش *
یکی در جست و دریا درکمین یافت | یکی سرکه طلب کرد انگبین یافت
همه ساله نباشد سینه بادست | بهر جا گرد رانی گردنی هست

---

۹۱آ ث : نه آید ؛ ج : گر آمد . ۹۱ب چ خ : نیاید ؛ ح : ز خوزستان بر آید شور شیرین . ۹۲آ ج چ : وگر ؛ چ : روشنوا . ۹۲ب ز چ ج : ز تندی ؛ ح : اگر ؛ ب چ ت : درگلگون ؛ پ : یکی هست . ۹۳ب ح : نگشتست ؛ ب ت : نه رشتست ؛ ج پ ز ث چ خ : نوشتست . ۹۴آ ج ور او را * ز ح : افزوده

فراوان محنت و تیمار دیدم | بسی نیک و بد از هر کس شنیدم

۹۵ب ح : که شیرین جان . ۹۵ب ج چ خ : که جان شیرین کند مریم خورد نوش ؛ ب : که ز مریم ؛ ح : که شیرین جان ؛ ۹۶آ ح : که از دریا نگین یافت * * ز ح : افزوده

چه خوش زد این مثل آن مرد هشیار | که بود اندر سخن دانا و بیدار

۹۷آ ث : بر دست ؛ ج : بی دست ؛ ح : دردست ؛ خ ر : بردست ، ۹۷ب ث خ : بهر جای که دستی گردنی هست (خ : که رانی) . ۹۷ ب پ د : حذف شده

نبودم عاشق ار بودم بتقدیر | پشیمانم خطا کردم چه تدبیر *
مزاحی کردم او درخواست پنداشت | دروغی گفتم او خودراست پنداشت
۱۰۰ دل من هست ازاین بازار بیزار | قسم خواهی بدادار و بدیدار
سخن را رشته بس باریک رشتم | وگرچه در شب تاریک رشتم
چنین چون موم چندافسرده باشم | برافروزم وگرچه مرده باشم **
بنفرینش نگویم خیروشرهیچ | خداوندا تومیدانی دگر هیچ
لب آنکس رادهم کورا نیازاست | نه دستی راست حلواکان درازاست

---

۹۸ ب پ د ؛ حذف‌شده . ۹۸ ث ؛حذف‌شده . ۹۹،۱۰۰ : ج ۱۰۰ ، ۹۹

آ۹۹ ز ح : و او راست ؛ ت ج : واخواست ؛ چ :کردم اورا ؛ خ:او خود راست . ب۹۹ ز ح : واوراست ؛ چ :گفتم اورا ؛ خ :انگاشت

* قبل از ۹۸ درنسخه‌های پ د خ ب ت ث افزوده

چه بیند گرد رانی دست تقدیر | جگر در پهلو آویزد چه تدبیر

۱۰۱ ث خ د ب ت ز : ریسم ؛ پ : بینم . آ۱۰۱ چ : گشتم . آ۱۰۲ ث ج ح در: تاکی چو موم ؛ پ :چنین باکی چوموم ؛ چ : چنین تاکی ازو ؛خ :تاکی چوشمع . ۱۰۱ ح :حذف‌شده . ب۱۰۲ ث : نی مرده ؛ ج چ در : وگر نه مرده ؛ ز : اگرچه . ** ب ت ز ح : افزوده

نه دستی کین جرس برهم توان زد | نه غمخواری که با او دم توان زد

۱۰۴ ج :(ب آ) . ب۱۰۴ ز ج چ خ : کو .

۱۰۵- بهاری را که برخاکش فشانی | از آن به کش برد باد خزانی
گرفتار سگان گشتن بنخجیر | به از افسوس شیران زبونگیر
بیاگو گر منت باید چو مردان | بپای خود کسی رنجه مگردان
هژبرانی که شیران شکارند | بپای خود پیام خود گذارند
چو دولت پای بست اوست پایم | بپای دیگران خواندن نیایم
۱۱۰- بدوش دیگران زنبیل سایند | بدندان کسان زنجیرخایند

---

۱۰۵ ح : حذف شده .

۱۰۵آ د : درخاکش ؛ پ : بوخاکی . ۱۰۶آ ب ت : بدندان سگان

۱۰۶ب ز ث ح خ د : جهانگیر ؛ خ د : افسون .

۱۰۷ پ : دراینجا ازبیت ۳۱ تا ۸۰ نوشته شده . ۱۰۷آ ث : گرمنش ؛
خ : چوشیران ؛ د : بیا کو گرمرا خواهی چو .

۱۰۷ب ث ح : خود قدمرا ؛ ث ح : گردان ؛ ج د : بپای خویشتن
خود را برنجان .

۱۰۸ ب : درحاشیه نوشته شده

۱۰۸آ ب ث چ خ د : شیر کارزارند .

۱۰۸ب ت چ خ د : پیام خود بپای .

۱۰۹آ خ : اوکرد پایم . ۱۰۹ب ت ز : خوانی ؛ خ : خواند ؛ ح :
ساند . ۱۱۰ب ث ح : انجیر ؛ ح : خوآید

چه تدبیر از بسی تدبیر کردن نخواهم خویشتن را پیر کردن *

به پیری می خورم با دم قدح خرد که هنگام رحیل آخور زند کرد

مرا این رنج و این تیمار دیدن ز دل باید نه از دلدار دیدن

همه جا دزد از بیگانه خیزد مرا بنگر که دزد از خانه خیزد

۱۱۵- با فسون از دل خود رست نتوان که دزد خانه را دربست نتوان

دل من در حق من رای بد زد بدست خود تبر بر پای خود زد

---

۱۱۰ - ۱۱۱ : ث ۱۱۰ ، ۹۰ ، ۱۱۱ . ۱۱۰ - ۱۱۲ : چ ج ۱۱۰ ، ۸۲ - ۹۰ ،

افزوده نه دستی کین جرس بر هم توان زد نه غمخواری که با او دم توان زد ،

۱۱۱ ، ۱۱۲ ؛ د : ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۹۰ ، افزوده نه دستی ... ، ۱۱۲ .

۱۱۱ ت : حذف شده . آ۱۱۱ ث : از بس تقصیر ؛ ح : از بس ؛

ج ر : از پی . * ز ح افزوده

ز کرد خویش بی تدبیر گشتم درین زندان که هستم پیر گشتم

ب ت ز ج چ د خ (بعد از ۹۰) :

زمان خصم است به گو راز پوشم (ج چ ح خ د : زبان) که رسوائی بود گو باز کوشم

ب ت ز ج ح د خ (بعد از ۹۰) : کسی کو سر بدانائی برآرد نکارد آنچه رسوائی برآرد

آ۱۱۲ ج چ ح : بخورد . ب۱۱۲ ث : که در وقت رحیل آخر کند کرد ؛ پ : آخر کند

کرد ؛ ت : آخر . ۱۱۴ ث خ : حذف شده . آ۱۱۴ ج چ : دزدی . ب۱۱۴ ت

ز : مرا آن بد که ؛ ج : مرا همواره ؛ چ ح : مرا بگری .

وگرگوید نهم رخ بر رخ ماه | بگو با رخ برابر چون شود شاه

۱۳۵- وگرگوید ربایم زان زنخ گوی | بگو چوگان خوری زان زلف بر روی

وگرگوید بخایم لعل خندان | بگو از دور میخور آب دندان

گر از فرمان من سر برگراید | بگو فرمان فراقت راست شاید*

فراقش گر کند گستاخ بینی | بگو برخیزمت یا می نشینی

وصالش گر بگوید زان اویم | بگو خاموش باشی تا نگویم*

---

۱۳۴ - ۱۳۶ ث چ ح : حذف شده . ۱۳۴ب ج : بود ؛ د : بگو رخ کی برابر بود با شاه

۱۳۵ب خ د : اززلف ؛ پ : ارزلف . ۱۳۶ ب خ ز : وگر دندان زند در نار پستان

بگو کز دور می خور آب دندان (پ کوکب بدندان) . ۱۳۷ب خ : فراقت راست

شاید . * ب ز افزوده : وگر دندان زند در نار پستان بگو کز دور

می گز لب بدندان . ۱۳۸ ح : حذف شده . ۱۳۸ب پ : بگو برفرقش یا کی نشینی

۱۳۹آ ث پ خ ب ت چ د : کان اویم ؛ ج آن اویم . ۱۳۹ب ج : خاموش بنشین تا بگویم

ز ث ، تا بگویم ؛ د : خاموش بنشین ؛ خ : یا بگویم . ۱۳۹ پ ح : حذف شده . ** ب د

ز ت افزوده نکودانم بنای نو نهادن خیال از پردهٔ دیگر گشادن ؛ فقط در ب ت ز :

اگرچه قامتم زیبا درختست (ز : نیکو) دل سنگین من دانی چه سختست (ت ب :

دانی که) ز ح د : ز دیده لعل بر دامن چکانم زگیسو مشک بر آتش فشانم

ح د :

ز تاب زلف خویش آرم بتابت | فرو بندم بخواب غمزه خوابت

۱۴۰- فرو میخواند ازین مشتی فسانه — در او تهدیدهای مادگانه

عتابش گوچه میزد شیشه بر سنگ — عقیقش نرخ می برید در جنگ

چو بر شاپور تیزی زد خمارش — ز رنج دل سبک ترگشت کارش

بنرمی گفت کای مرد سخنگوی — سخن درمغز توچون آب درجوی

اگر وقتی کنی بر شه سلامی — رسان از من بدان دولت پیامی

۱۴۵- که شیرین گوید ای بدمهر بدعهد — کجا آن صحبت شیرین تر از شهد

مرا ظن بود کز من بر نگردی — خریدار کسی دیگر نگردی

کنون در خود خطا کردی ظنم را — که در دل جای دادی دشمنم را *

---

۱۴۰آ خ : می حذف شده . ۱۴۰ب ح : وزین . ۱۴۱ ح : حذف شده . ۱۴۱آ پ : عتیبش ؛ ز : سینه . ۱۴۱ب د : میرسید ؛ ز : می پرسید ؛ پ : عقاب عشق دل می بردش از . ۱۴۲آ ت ب ث ج چ ح خ ز : تیزی زد در : تندی . ۱۴۲ب ث ج خ ر ح : بارش . ۱۴۳آ ب ت ز : دگر ره گفت مرد ۱۴۳ب ز : درمغز با . ۱۴۴ب ح خ : بدان حضرت : ح ر خ : بدان حضرت رسان ازمن پیامی ؛ ج : بدان دولت بری ازمن ؛ ب پ ت ث چ د : بدان دولت رسان ازمن پیامی . ۱۴۵آ ج : بدعهد بد مهر

۱۴۵ب چ کجات . ۱۴۶ب ز ث چ ح ر : بتی دیگر . ۱۴۷آ ج : بر . ۱۴۷ب ز : که همچون دوست کردی ؛ ج چ خ : که چون جان دوستداری ؛ ر : جای کردی * چ ر افزوده

ازین بیداد دل در داد بادت (چ بدین ؛ چ : بردل) زآه تلخ شیرین یاد بادت

چو بخت خفته یاری را نشائی چو دوران سازگاری را نشائی *

نداری جز مراد خویشتن کار نباید بود ازاین سان خویشتن دار *

۱۵۰- بخار تلخ شیرین بود گستاخ چه شیرین شد رطب زنگیست بر شاخ

---

۱۴۸آ ث چ : خفته را یاری نشائی ؛ ج : چو بختی ؛ پ : چو خفته - بختیاری را . ۱۴۸ د : نشاید

* در اینجا و بعداً تقریباً تا آخر فصل در نسخهٔ ث ترتیب بیت ها بکلی عوض شده ، در نسخه های ج و چ و سایر نسخه ها بیت های علاوه شده به ترتیب زیراست : ث (۱-۴) ؛ ج چ ح (۱-۲) ؛ خ (۱، ۲، ۳-۶) بعداز بیت ۱۴۹ ؛ د (۱-۵) ؛ ر (۱-۴)

(۱) بدین خواری مجویم گر عزیزم خط آزادیم ده گر کنیزم

(۲) ترا من همسرم درهم نشینی بچشم زیردستانم نه بینی (چ ح خ رد : چه بینی)

(۳) چنین در پایهٔ زیرم مکن جای وگرنه بردر بالانهم پای (ر : بردرت)

(۴) بفلفل دانه های اشک جوشان دوانم بر در خویشت خروشان

(۵) زگیسو مشک بر آتش فشانم ترا چون عود بر آتش نشانم

(۶) ز تاب زلف خویش آرم بتابت فروبندم بخواب غمزه خوابت (ج خ : بتاب غمزه) . ۱۴۹آ پ : خویش کار . ۱۴۹ب ث : زین سان . * * پ ث ج د ج ح خ ر : افزوده چوتو دل برمراد خویش داری (پ : چو دلرا) مراد دیگران کی پیش داری (چ : دیگری) . ۱۵۰ ح : حذف شده .

بباغ افکندنت پالود خونم | چو بر بگرفت باغ از دربرونم
نگشتم ز آتشت گرم ای دل افروز | بدوورت کور میگردم شب و روز
جفا زین بیش کاندامم شکستی | چونام آور شدی نامم شکستی
عمل داران چو خود را ساز بیند | بمعزولان ازین به باز بینند
۱۵۵- بمعزولی بچشمم درنشستی | چو عامل گشتی ازمن چشم بستی *

---

۱۵۱ ح : حذف شده . ۱۵۰ب پ خ د ر : رطب خاراست ؛ ب ت پ ج د : چوشیرین . ۱۵۱ - ۱۵۳ خ : حذف شده . ۱۵۱ - ۱۵۵ ب ت : حذف شده .

۱۵۱آ خ : افگندیم ؛ پ : افکندم و ؛ ز : تابود خونم .

۱۵۱ب ج : چو بگرفت گرد ؛ ث : نگرفت ؛ ز : چو بر بگرفت گرد .

۱۵۲آ پ : بنستم ران بستت کرم .

۱۵۲ب ث ج چ پ : همه روز ؛ ح خ پ : ز دورت گرم میکردم

۱۵۳آ ج : چرا زین بیش اندامم ؛ ح : جفا تاکی که اندامم .

۱۵۳ب ج : چون ؛ پ : چوتا .

۱۵۴آ ز ث ج ح : که خود را ؛ چ : که خود با ساز .

۱۵۴، ۱۵۵ : خ ۱۵۵، ۱۵۴ . ۱۵۵ ح : حذف شده . ۱۵۵آ د : چو غافل ؛ پ : درنشینی . * ر : افزوده

بآب دیده کشتی چند رانم | وصالت را بیاری چندخوانم

چو بی یار آمدی من بو دمت یار — چو در کاری نداری باکسی کار
چو کارم را برسوائی فکندی — سپر بر آب رعنائی فکندی *
برات کشتنم را ساز دادی — بتشبیب فراقم باز دادی
نماند از جان من جز رشته تائی — مکش کین رشته سر دارد بجائی

---

۱۵۶ خ : حذف شده . ۱۵۶ - ۱۵۷ ب : حذف شده . ۱۵۶-۱۵۹ ب ت : حذف شده .

۱۵۶ب ث : برکاری نبینم ؛ ح پ برکاری ؛ ج ر : کاری - نباشد با منت ؛ د : چو با یاری نباشد با منت کار .

۱۵۷ب ج : بر آب رسوائی . ۱۵۹ ح : حذف شده .

* ج چ پ ز ث ؛ ر (بعد از ۱۴۹) افزوده

مرا تا خار در ره می شکستی — کمان در کار ده ده می شکستی

خ (قبل از ۱۵۷) افزوده :

مرا ناچار در ره می شکستی — کمان در راه ده ده می شکستی

د (بعد از ۱۴۹) افزوده

چو من یارت بدم در کاخ و ایوان — همی خوردیم می در باغ و بستان
فروزان میشدی آن محفل تو — ز روی من بدی خرّم دل تو

۱۵۸آ پ : بر آن برگشتم ؛ ج باز دادی . ۱۵۸ب ث ج د : بتعدیب ؛ چ ح : بتسلیم ؛ ر : بآسیب ؛ ج : ساز دادی ؛ پ : نبشته بر . ۱۵۹آ ث : مکن کین رشته دارد سر ؛ خ : مکن کش ؛ ز خ : مکن کین

۱۶۰- مزن شمشیر بر شیرین مظلوم　　ترا آن بس که بردی نیزه در روم *

مکن کز گرمی آتش زود خیزد　　از آن ترسم که ناگه دود خیزد

هزار از بهر می خوردن بود یار　　یکی از بهر غم خوردن نگه دار

---

آ ۱۶۰ ث ز ح خ : با شیرین . ب ۱۶۰ ر : که راندی ( بردی ) نیزه بر د : ترا این بس .

* ث ج چ خ ابیات ۲، ۱، ۳ ؛ د : ابیات ۱ و ۲ نوشته شده در زیر افزوده

(۱) چو نقش کارگاه رومیت هست　　تو رومی کار از من دور کن دست

(ب چ ح : ز رومی ؛ ب خ ر د : ز رومی کار از من) . ث ج چ ح ،

(۲) ز باغ روم گل داری بخرمن　　مکن تاراج تاج و تخت ارمن

(ب ر د : تخت و تاج ارمن ؛ ب چ ح : ارمن) . ث چ ح :

(۳) دو کاری های روم از دست بگذار　　که از ارمن نیاید جز یکی کار

(ب ث : کز از آن ناید الا کار در کار ؛ ب خ : که ناید راز الا کار در کار)

۱۶۱ ح : حذف شده

آ ۱۶۱ چ : بر فروزد ؛ ث : دود ؛ پ : مکن گو می که . ب ۱۶۱ ث : که آنگه زود ؛ ج : وز آن آتش تن و جانم بسوزد ؛ چ پ خ : از آتش آنگه دود ر : وز آتش ترسم آنگه ؛ د : وز ان ترسم کز آتش . آ ۱۶۲ خ د : هزاران بهر ب ۱۶۲ د : یکی را بهر . آ ۱۶۳ چ : کودی . ب ۱۶۳ چ : دام دامن دور کودی ؛ ز : کشیده ۱۶۲ - ۱۶۳ : ح : ۱۶۲ ، افزوده : نمک بر راه مهجوران میفشان　نمک بر ریش رنجوران میفشان ، ۱۶۳ .

مرا درکار خود رنجور داری کشی در دام و دامن دور داری *

---

* چ (بعداز ۱۶۲) ؛ ج (۱۶۱، (۱)، (۴)، ۱۶۲) ؛ خ (۱۶۱، (۱)، (۴)، ۱۶۴، (۵)، (۲)، (۳)، (۶) - (۱۰)، (۱۳)، (۱۴)، ۱۶۸، (۱۵)) ؛ د (۱۶۱، (۱)، (۴)) ؛ ر (۱۶۳، (۱)، (۳)، (۴)، (۵)) ؛ ح (۱۶۲، (۱)، بعداز ۱۶۸، (۱۵)) ؛ افزوده

(۱) خسک بر راه مهجوران میفشان نمک برریش رنجوران میفشان

(آ چ ح خ : در راه ؛ ر : بر دامن دوران . ۲ر : برجان مهجوران ؛ خ : محروجان .)

(۲) ز راه دردخود رویم چه تابی خرابی را رها کن در خرابی

(۳) ترا در بزم شاهان خوش بردخواب ز بنگاه غریبان روی برتاب

(۴) رها کن تا درین محنت که هستم خدای خویشتن را می پرستم

(۵) بدام آورده گیر این مرغ را باز دگر باره بصحرا کرده پرواز

(۶) سوی شاهین بحری بازگشتی که وحشی تر بود شاهین دشتی

(۷) مکن کاشوب زلفم سر برآرد بروی دوستداران در برآرد

(۸) بسوزه پردهٔ من ساز بردار بآهنگ حریف آواز بردار

(۹) اگر بر بردهٔ من کج کنی ساز شوم بر عاشقی دیگر کنم ناز

(۱۰) رخ معشوقهٔ با این جمالی جهان از عشقبازان نیست خالی

(۱۱) چراغ بیوه زن گو خوش نسوزد فتیله برکشد تا بر فروزد

مشو راهی که خر در گل بماند | ز کارت بیدلان را دل بماند
---|---
۱۶۵ مزن آتش در این جان ستمکش | رها کن خانهٔ از بهر آتش *

---

(۱۲) چراغ من که بگذشت از فتیله | فرو زنده است چون دردر طویله
(۱۳) توانم کوی را بتخانه کردن | دماغی چند را دیوانه کردن
(۱۴) خیال از پردهٔ دیگر گشادن | بدیگر بیدلی دل بر نهادن
(۱۵) اگرچه قامتم نازک درختست | دل سنگین من دانی چه سختست

(۱۵)[ب] ث : دانی که .

(۵)[آ] د : مرغ دمساز . (۹)[آ] د : بسوز پردهٔ من گوکتی ساز .

(۱۳)[آ] د : توانم از بتی .

۱۶۴[آ] ج د : مرو ؛ خ : مشو راضی .

۱۶۴ - ۱۶۵ ح : حذف شده .

* ث ج چ ح (بعد از ۱۶۳) ، پ خ د ر : افزوده

ازین آتش که عشق افروخت از من | دریغا عشق خواهد سوخت خرمن

(آ چ : از آن ؛ ج : ارمن ؛

ر : درین ؛ برمن ؛ د : که مهر

ب ح خ : سوخت از من .)

۱۶۶[آ] ث د : غمت بر هر رگی ؛ ج : غمت بر سر دلم ؛ پ : بودلم

چ ح خ ر : غمت بر هو رگم

غم تو در دلم پیچید ماری　　شکسته در بن هر موی خاری *

ز اشک و آه من در هوشیاری　　بود دریا نمی دوزخ شراری **

بر آب دیده کشتی چند رانم　　خیالش را بیاری چند خوانم *

همه کارم که بی تو ناتمامست　　چنین خام از تمنّاهای خامست

۱۷۰- وگر نه بر در دوزخ نهانی　　چرا میجویم آب زندگانی

نه بینی هر که میرد تا نمیرد　　امید از زندگانی بر نگیرد

---

۱۶۶ب چ ح خ د ر ث پ : شکستم را . * پ ث ج چ خ د ر؛ ح (قبل از ۱۶۶) افزوده : نه شب خسپم نه روز آسایشم هست (ح : خفتم) نه از تو ذرهٔ بخشایشم هست صبوری چون کنم عمری چنین تنگ (ر : تصحیح شده ؛ د : صبوری کی) بمنزل کی رسم پائی چنین لنگ . ز : افزوده نیم خالی ز رنج و تال یکدم دل من شد بیک ره خانه غم ۱۶۷آ ج خ : ز آه و اشک ؛ چ : نه اشک ؛ د : هر حذف شده . ۱۶۷ب ث : بدو دریا ۱۶۷۰ ح : حذف شده ** ث ج چ خ د ر پ : افزوده : در این دریا کم آتش گشت کشتی مرا هم دوزخی خوان هم بهشتی (آد : هست) . ۱۶۸آ ث ج ح خ : با آب . ۱۶۸ب ث چ ح خ ر : وصالت را ؛ ج : خیالت را بزاری ؛ د : خیالترا . *** پ ث ج چ ح خ ر ؛ د (بعد از ۱۷۰) افزوده : (۱) مرا چون بد نباشد حال بیتو که بودم با تو پار امسال بی تو . (۲) ترا خاکیست خاک از در گذشته مرا آبیست آب از سر گذشته (۲آ) چ : مرا آبی نه آب ؛ ث ح : مرا آبی و آب . (۲آ) ث : ترا خاکی و خاک . خ (بجای (۲)) مرا بنیاد نو باید نهادن خیال از پردهٔ دیگر گشادن . ۱۶۹آ ت ز : بی او . ۱۷۱ب ج : از جان شیرین .

خرد ما را بدانش ره نمونست　　حساب عشق ازین دفتر برونست

براین ابلق کسی چابک سوار است　　که درمیدان عشق آشفته کار است

مفرّح ساختن فرزانگان راست　　چو شد پرداخته دیوانگان راست

۱۷۵- بعشق اندر صبوری خام کاریست　　بنای عاشقی بر بی قراریست

صبوری از طریق عشق دور است　　نباشد عاشق آنکس کو صبور است

بدینسان گرچه شیرینست رنجور　　زخسرو باد دایم چشم بد دور

چو بر شاپور خواند این داستان را　　سبک بوسید شاپور آستان را *

که از تدبیر ما رای تو بیش است　　همه گفتار تو برجای خویش است

۱۸۰- وزان پس گردلش اندیشه سفتی　　سخن با او نسنجیده نگفتی

سخن باید بدانش درج کردن　　چو زر سنجیدن آنگه خرج کردن

---

۱۷۲ ح : حذف شده . ۱۷۲آ ث خرد خود را . ۱۷۲ب د : حساب من . ۱۷۳آ ب ت ز ث خ : بدین ؛ پ : بچابک سواری . ۱۷۳ب پ : اشفته کاری . ۱۷۳ - ۱۷۵ : ج ۱۷۴ ، ۱۷۵ ، ۱۷۳ ؛ د : ۱۷۴ ، ۱۷۳ ، ۱۷۵ . ۱۷۴ ح : حذف شده . ۱۷۴ - ۱۷۶ : خ ۱۷۶ ، ۱۷۴ ، ۱۷۵ . ۱۷۴آ پ فرزانگانرا . ۱۷۴ب پ : چو گردد ساخته دیوانگانرا . ۱۷۵ ، ۱۷۶ : پ ۱۷۶ ، ۱۷۵ . ۱۷۵ب ج : قراری عاشقی ؛ د : بر بردباریست ؛ پ : بنای عشق خود . ۱۷۷آ ج د : درین غم گرچه . ۱۷۷ب پ ث ر : دایم رنج و غم دور ؛ ج چ ح خ د : دایم درد و غم دور . ۱۷۸ب ب پ ت ج : شاپور پرسید . * ز ح : افزوده دعا گفت برماه جهانتاب　که بی اندازه باش ای دُرّ خوشاب . ۱۸۰آ ج : وزان بس گز دلش ؛ د : اندیشه رفتی . ۱۸۰ب ح : همی سنجیده گفتی ؛ د : سنجیده ؛ پ : نسنجیده سخن با او نگفتی ؛ خ : سخن با او همه سنجیده گفتی

# قصّهٔ فرهاد با شیرین *

| | |
|---|---|
| ۱-پری پیکر نگار پرنیان پوش | بت سنگین دل سیمین بناگوش ** |
| در آن وادی که جائی بود دلگیر | نخوردی هیچ خوردی خوشتر از شیر |
| گرش صدگونه حلوا پیش بودی | غذاش از مادیان و میش بودی |
| از او تا چارپایان دورتر بود | ز شیر آوردن او را درد سر بود |
| ۵-که پیرامون آن وادی بخروار | همه خرزهره بد چون زهرهٔ مار |

* ز : آغاز داستان فرهاد نامه ؛(چ ، نامه حذف شده) ؛ ث : سبب عاشق شدن فرهاد بر شیرین ؛ ح : آغاز قصهٔ فرهاد و سبب عاشق شدن او بر شیرین ؛ خ : آغاز قصه عشق فرهاد با شیرین ؛ د : قصهٔ فرهاد و عاشق شدن او بر شیرین ؛ پ: ابتدای داستان فرهاد ؛ ر : آغاز عشق فرهاد . ** ز : افزوده

(۱) نگار خرگهی بت روی چینی سهی سرو چمن بانوی چینی

پ ز افزوده (۲) تمنای شهان خاتون توران دلاشوب جهان بانوی ایران .

خ (۱،۳) افزوده (۴) شهنشاه تبان بانوی آفاق نمیگوئی زجمله نیکوان طاق .

۳ب پ : غذاشو مادیان میش بودی : آ۴ پ ، خار پایان . آ۵ پ ، در آن وادی ... ناخوانا ... بود چون خوار. ب۵ ث ح : چون زهر خون خوار.

| | |
|---|---|
| ز چوب زهرکن چوپان خبرداشت | چراگاه گله جای دگر واشت |
| دل شیرین حساب شیر میکرد | چه فن سازد در آن تدبیر میکرد |
| که شیر آوردن از جائی چنان دور | پرستاران او را کرد رنجور |
| چو شب زلف سیاه افکند بردوش | نهاد از ماه زرّین حلقه درگوش |
| ۱۰- در آن حلقه که بود آن ماه دلسوز | چو مار حلقه می‌پیچید تا روز |
| نشسته پیش او شاپور تنها | فرو کرده ز هر نوعی سخن ها |
| از آن اندیشه کان سرو سهی داشت | دل فرزانه شاپور آگهی داشت |
| چو گلرخ پیش او این قصه برگفت | نیوشنده چو برگ لاله بشکفت |
| نمازش برد چون هندو پریرا | ستودش چون عطارد مشتریرا |
| ۱۵- که هست اینجا مهندس مرد استاد | جوانی نام او فرزانه فرهاد |

---

آ ۶ ح ر : زهر چون چوپان ؛ ج : زچوب زهرجویان چون ؛ د : زهرکان

ب ۶ خ : چراگاه رمه . آ ۸ ب : آورد ؛ ج د : ازجای . ب ۸ ث

ر : داشت رنجور ؛ خ : پرستاران او کردند

ب ۹ ب ت ج خ : آن ماه ؛ پ : آن ماه سیمین بردوش .

۱۰ - ۱۱ : ج ۱۱ - ۱۰

ب ۱۱ ث ج خ د : زهر نوعی فروعی کرده .

آ ۱۲ چ رخ : ازین ؛ ث وزان . ۱۲ پ : کرد . ب ۱۳ ث : نیوشیده

ح : نیوشید وچو . آ ۱۵ ر : مردی .

بوقت هندسه عبرت نمائی مجسطی دان و اقلیدس گشائی *

که ما هر دو بچین همزاد بودیم دو شاگرد یکی استاد بودیم

چو هر مایه که بود از پیشه برداشت قلم برمن فکند او تیشه برداشت

بتیشه چون سر صنعت بخارد زمین را مرغ برماهی نگارد

۲۰- بصنعت سرخ گل را رنگ بندد بآهن نقش چین برسنگ بندد

بصنعت دست بوسندش همه روم به تیشه سنگ خارا را کند موم

باستادی چنین کارت برآید بدین چشمه گل از خارت برآید

---

۱۶ - ۲۶ : پ ث چ ج ح خ د ر ۱۶، ۱۹ - ۲۵، ۱۷، ۱۸، ۲۶ .

۱۶ب ر : و حذف شده ؛ ج : محیطی دان مر .

* چ : افزوده

زبس نقش غریب از سنگ و آهن برآرد چشمهٔ خورشید روشن

۱۷ب ر : از یکی افزوده

۱۸آ چ : چو هر بهره که بود آن پیشه در داشت ؛ خ : چو هر بهری . ۱۷، ۱۸ پ : حذف شده

۲۰ ب ت پ : حذف شده . ۲۰آ د : ز صنعت . ۲۱آ ب ت ز : بصنعت ؛ د خ ث چ ج ر : به پیشه . ۲۱ب خ ت : خارا می کند ج : وز آهن سنگ خارا می کند . ۲۲آ ج د : چنان ؛ ح : ز استادی

۲۲ب چ : بآن ؛ ح : بدان ؛ د : برین ؛ ج : کزین .

بود هر کار بی استاد دشوار    نخست استاد باید آنگهی کار *

شود مرد از حساب انگشتری گر    ولیک از موم و گل نز آهن و زر

۲۵ گرم فرمان دهی فرمان پذیرم    بدست آوردنش بر دست گیرم

چو شاپور این حکایت را بسر برد    غم شیر از دل شیرین بدر برد

چو روز آیینهٔ خورشید بربست    شب صد چشم هر صد چشم بربست **

---

۲۳ج : نخست استاد باید آنگهی کار    که بی استاد گردد کار دشوار

۲۳ب ت ز : و آنگهی . * ز [ بعد از ۲۱ (۱-۳)] ؛ ب [ بعد از ۲۱ (۳)] ؛ ث

ج چ، د [ بعد از ۲۳ (۳)] ، د ج ، پ [ بعد از ۲۳ (۳)] ، د ج ، ح [ بعد از ۲۱

(۱-۲)] ، خ [ بعد از ۲۲ (۳)] افزوده :

(۱) چنین استاد در عالم نباشد    چون او دیگر بنی آدم نباشد

(۲) بدستتش موم و آهن هر دو یکسان    به پیشش خواه مرم و خواه سندان

(۳) توان هر صنعتی کردن بترتیب    ز روی هندسه تو روی ترکیب

(۳ب ز : ز راه ؛ ۱آب چ : چو او ؛ ۳آ د : چو او ) . ۲۴آ ب ج پ ت ز :

بود . ۲۴ب ب د : ولی . ۲۵-۲۶ : چ ۲۵ ، ۲۱ ، ۲۶ . ۲۶ب ز : دربست . ** ز

ح ج ، د (بعد از ۲۶) : جوابش داد شیرین شکر بار   که باید بودنت در بند این کار ؛

ج ح خ د : توئی یاری ده و غمخوار شیرین   دگر نه وای بر شیرین مسکین ،   دل من بر تو

دارد استواری   که تو در هر صناعت دست داری ،   زمین بوسید پیش ماه شاپور   که باد

از جان شیرین رنج و غم دور (ح ز : درد و غم دور ؛ ج : چشم بد دور )

| | |
|---|---|
| تجسس کرد بشاپور آن زمین را | بدست آورد فرهاد گزین را * |
| بشادروان شیرین بردشادش | برسم خواجگان کرسی نهادش |
| ۳۰- درآمد کوه‌کن مانند کوهی | کز او آمد خلایق راشکوهی |
| چو یک پیل از ستبری و بلندی | بمقدار دو پیلش زورمندی* |
| رقیبان حرم بنواختندش | بواجب جایگاهی ساختندش |
| برون پرده فرهاد ایستاده | میان دربسته و بازوگشاده |

---

* خ د قبل از این بیت افزوده ؛ سر اندر بندگیت افگنده باشم بهر حاجت که داری بنده باشم (آ د: سوم در بند) ۲۹ب چ خ : برسم مهتران

* پ [ (۱-۳) بعد از ۲۸] ، ز [(۱) بعد از ۲۸] [(۲-۳) بعد از ۳۰] ، ج [بعد از ۲۹ (۲،۱)] ، ت [بعد از ۲۸ (۱)] ، د [بعد از ۲۸ (۱، ۲)] افزوده :

| | |
|---|---|
| (۱) بگفت ای فخر استادان ایام | همی خواند ترا شیرین به پیغام |
| (۲) چنان پنداشت فرهاد سیه روز | که اورا بود خواهد نیکی آموز |
| (۳) چه میدانست کایام جگرتاب | وجودش را بمحنت کرد پرتاب |

(۱ب) د : ترا شیرین همی )

۳۱آ چ : چو پیلی . ۳۱ب چ : بمانند . ۳۲ب چ : پایگاهی

** پ چ د ج ث افزوده : بهرتیشه که برسنگ آزمودی دو هم سنگش جواهر مزد بودی . ۳۳آ ب ز : برون از ؛ د : برون رفتند

۳۳ب ب ز د ت ح : کمر ؛ ز ح : ابروگشاده ؛ ج : زبان دربسته .

در اندیشه که لعبت باز گردون　　چه بازی آورد از پرده بیرون *

۳۵. جهان ناگه شبیخون سازیی کرد　　پس آن پرده لعبت بازیی کرد

بشکّرخنده های شکّرین ساز　　درآمد شکّر شیرین بآواز

دو قفل شکّر از یاقوت برداشت　　وزان یاقوت شکّر قوت برداشت

رطبهائی که سروش بار میداد　　رطبرا گوشمال خار میداد

بنوش آباد آن خرمای در شیر　　شکر خواند انگبین را چاشنی گیر

۴۰. ز بس کز دامن لب شکّر افشاند　　شکر دامن بخوزستان برافشاند

شنیدم نام او شیرین از آن بود　　که در گفتن عجب شیرین زبان بود

ز شیرینی چه گویم هرچه خواهی　　بر آوازش بخفتی مرغ و ماهی

---

۳۴ب ح ر : آردش زان پرده ؛ خ : آردش از پرده . * ج ح خ سرفصل از و ده ج «حکایت کردن شیرین با فرهاد» ؛ ح : «حکایت کردن شیرین با فرهاد جهت جوی شیر» ؛ خ «آمدن فرهاد پیش شیرین اوّل بار» . ۳۶آ ث چ ر ج ح خ د : بشیرین خنده . ۳۷ پ : حذف شده ۳۷ب چ ر خ د : وزو ؛ ز ر خ د : و شکر ؛ ح : ز یاقوت وز شکر ۳۸آ ر : که نخلش ؛ ث : رطبها کان شکروش بار می داد . ۳۹-۴۳ ح : حذف شده . ۴۱ ح : درحاشیه نوشته شده . ۴۰ ز : حذف شده . ۴۰آ ث د : گوهرافشاند . ۴۰ب خ : زخوزستان . ۴۲آ خ : که گفتی .
۴۰-۴۴ : ج د : ۳۹ ، ۴۳ ، ۴۰ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۴ .

طبرزد را چو لب پر نوش میکرد    شکر را حلقه ها در گوش میکرد

در آن مجلس که او لب برگشادی    نبودی تن که حالی جان ندادی

۴۵- کسی را کان سخن در گوش رفتی    گر افلاطون بدی مدهوش رفتی *

چو شد فرهاد را آن بانگ در گوش    ز گرمی خون گرفتش در جگر جوش

بر آورد از جگر آهی شغبناک    چو مصروعی ز پای افتاد بر خاک

بروی خاک می غلطید بسیار    وزان سر کوفتن پیچید چون مار

---

۴۰ - ۴۴ : ث ۴۰ ، ۴۳ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۴ . ۴۲ - ۴۳ پ خ چ ر ۴۳ - ۴۲

۴۳ ز چ ر د پ ج خ : کردی . ۴۳آ پ : چو آب او نوش ؛ خ : چو آب نوش کردی . ۴۳ب ث چ ر ج د پ خ : ز شکّر

۴۴ب پ ز ج ح د : نبودی کس .

چ خ : نبودی دل

۴۵آ ث : در گوش ماندی . ۴۵ب ث : مدهوش ماندی .

۴۵ب ز چ ر ج ح خ : از هوش رفتی .

ث د : بیهوش .

* ز ج د : افزوده    چو شد مسموع لفظش گوش فرهاد    بهفت اندام او لرزه در افتاد (آج : چو گشت الفاظ او مسموع فرهاد)

۴۶آ خ ر چ : چو بگرفت آن سخن فرهاد . ۴۷ب ب ت ث ز ج د : در ؛ چ : ز پا افتاد بر ؛ پ : ز جای افتاد ؛ ث : چو مصروعی فتاد از پای در . ۴۸آ ج د ت چ خ : بر غلتید .

چو شیرین دید کان آرام رفته — دلی دارد چو مرغ از دام رفته

۵۰- هم از راه سخن شد چاره سازش — بدان دانه بدام آورد بازش

پس آنگه گفت کای داننده استاد — چنان خواهم که گردانی مرا شاد

مرا در من چنان است ای هنرمند — که بگشائی دل غمگینم از بند *

بچابک دستی و استادکاری — کنی در کار این قصر استواری *

گله دور است و ما محتاج شیریم — طلسمی کن که شیر آسان بگیریم

۵۵- ز ما تا گوسفندان یک دو فرسنگ — بباید کند جوئی محکم از سنگ

---

۴۹آ ت: سارش . ۴۹ب ت: بارش . ۵۰ب پ: افتاد بازش .

۵۱آ ر: کی داننده ؛ خ: کای فرزانه فرهاد ؛ د: ای فرزانه استاد

۵۲ ب ت: حذف شده ؛ ۵۲ ث ج خ د: حذف شده . * ج (بعد

از ۵۳) افزوده:

(۱) ازین جا تا بمصر شام و تا روم — هنر تو یک یک هست معلوم

(۲) تو مردی درصناعت اوستادی (که مردی) هنرمند و حکیم و پاک زادی

(۳) چنان خواهم که از من در پذیری — بدین حاجت که دارم دست گیری

۵۳ب ث: قصر این ؛ خ: این جوی . * * ز ج ح (۱) ، د (بعد از

۵۶) افزوده (۱) درین کارم اگر دولت بود یار — بخواهم هم بزودی عذر این کار .

(۲) بخواه از ما وجوه و راه برگیر — بکار اندر مکن سستی و تقصیر . ج (بعد از ۵۷) ز

شیرین دستها برهم گرفته — و آن شیرین سخن از هوش رفته . ۵۴آ خ: رمه . ۵۵ب پ: کوهی

| | |
|---|---|
| که چوپانانم آنجا شیر دوشند | پرستارانم این جا شیر نوشند |
| زشیرین گفتن و گفتار شیرین | شده هوش از سر فرهاد مسکین |
| سخن ها را شنیدن میتوانست | ولیکن فهم کردن می ندانست |
| زبانش کرد پاسخ را فراموشت | نهاد از عاجزی بر دیده انگشت |
| ۶۰ـ وز آنجا رفت بیرون تیشه در دست | گرفت از مهربانی پیشه بر دست |
| حکایت باز جست از زیر دستان | که مستم کوردل باشند مستان |
| ندانم کو چه میگوید بگوئید | زمن کامی که میجوید بجوئید |

---

۵۶آ د : که چوپانان از آنجا ؛ پ : که چو بو نانم . ۵۷آ ث ج ح : و حذف شده .

۵۷ب ز ج ث ج خ د : از تن ؛ ح : بشد هوش از دل .

* ز د : افزوده

| | |
|---|---|
| زحسرت دستها برهم گرفته | وزان شیرین سخن از هوش رفته |

(آد : زغیرت دستها برهم )

۵۷آ ح : فراموش

۶۰ب ر ج : در دست ؛ ز ت : تیشه در دست .

۶۰ ـ ۶۶ : ر ۵۹، ۶۱ ـ ۶۵ ، ۶۰ ، ۶۶

۶۲ب ث : زما کامی که میجوید .

ح : که ز من .

رقیبان آن حکایت برگرفتند ‌ ‌ ‌ سخنهائی که رفت از سر گرفتند
چو آگه گشت از آن اندیشه فرهاد ‌ ‌ ‌ فکند آن حکم را بر دیده بنیاد
۶۵- در آن خدمت بغایت چابکی داشت ‌ ‌ ‌ که کار نازنینان نازکی داشت *
چنان از هم درید اندام آن بوم ‌ ‌ ‌ که میشد زیر زخمش سنگ چون موم
بتیشه روی خارا می خراشید ‌ ‌ ‌ چو بید از سنگ مجرا می تراشید

---

۶۳آ ج : این حکایت باز گفتند . ۶۳ب ث : که گفت . ۶۴ب چ : فکند آن شغل . ۶۴ ج : چو آگه شد در آن اندیشه فرهاد ‌ رقم زد کار را آغاز بنهاد . * د ج : افزوده : از آنجا شد برون چون پیل سرمست ‌ یکی تیشه چنان کالماس در دست ؛ ج ز د ح افزوده
بدیشان گفت کان موضع کجاست ‌ ‌ که شیرین را بدان میل و هواست
نشان دادش یکی فرزانه دستور (د : دارند کای فرزانه) بدان موضع که هست امروز مشهور . د : افزوده
چو آمد بر سر آن کار فرهاد ‌ ‌ ‌ رقم زد کار را بنیاد بنهاد
ج : برفت اندر سر آن کار فرهاد ‌ ‌ ‌ فکند آن حکم را بر دیده بنیاد
۶۶آ پ : چنا (حذف شده) در اندام آن بوم . ۶۷آ چ : می تراشید
۶۷ب ز ش چ ج ح خ د : مجری . ۶۷ - ۷۳ : ث ج ح خ د پ چ
۶۷، ۶۹، ۶۸، ۷۲، ۷۱، ۷۲ ؛ د : ۶۷، ۶۹، ۶۸، ۷۱ - ۷۳ .
ت : ۶۷، ۷۰، ۶۹، ۷۲، ۷۱، ۷۳ . ز : ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۶۹، ۷۲، ۷۱، ۷۳ .

ز جای گوسفندان تا در کاخ | دو رویه سنگها از شاخ در شاخ
بیک ماه از میان سنگ خارا | چو دریا کرد جوئی آشکارا
۷۰- به هر تیشه که بر سنگ آزمودی | دوم سنگش جواهر مزد بودی
چو کار آمد بآخر حوضه بست | که حوض کوثرش بوسید بر دست
چنان ترتیب کرد از سنگ جوئی | که در درزش نمی گنجید موئی
در آن حوضه که کرد او سنگ بستش | روان شد آب گفتی ز آب دستش
بنا چندان تواند بود دشوار | که بنا را نیاید تیشه در کار
۷۵- اگر صد کوه باید کند یو لا د | زبون باشد بدست آدمی زاد
چه چاره کان بنی آدم نداند | بجز مردن کزان بیچاره ماند

---

۶۸ ب ت : حذف شده . ۶۸ - ۶۹ : خ ث د ج ح ۶۹، ۶۸ . ۶۸آ پ : یا در
۶۸ب د : سنگرا ؛ ج ز چ خ : شاخ بر شاخ . ۶۹ب ج : بصنعت کرد ؛ خ :
چو دریا کشت جوئی اشکارا . ۷۰ ب ث خ د : حذف شده . ۷۱ ، ۷۲ :
د ب خ ح ج ۷۲ ، ۷۱ . ۷۱ب ر : مردست ؛ چ : کوثرش زد بوسه
۷۳آ چ : آن سنگ ؛ ح : از آن ؛ ز : در آن حوضی .
۷۳ب ج ح خ : کوئی
۷۴ب ت ز : نیاید ؛ ح : نباشد ؛ چ ت ز ح : برکار ؛ پ
خ ح : دست در کار . ۷۵آ خ : اگر صد گونه . ۷۶آ ث : چه چاره
کادمی آنرا نداند . ۷۶ب پ : مگر مردن گر او عاجز بماند .

# رفتن شیرین بتماشای حوض وجوی که فرهاد ساخته بود *

خبر بردند شیرین را که فرهاد  ـ  بماهی حوضه بست وجوی بگشاد

چنان کز گوسفندان شام و شبگیر  ـ  بحوض آید بپای خویشتن شیر

پری پیکر بیامد سوی آن دشت  ـ  بگرد حوض و گرد جوی برگشت

چنان پنداشت کان حوض گزیده  ـ  نکردست آدمی   هست آفریده

بلی باشد ز کار آدمی دور  ـ  بهشت وجوی شیر و حوضه وحور

بسی بر دست فرهاد آفرین کرد  ـ  که رحمت برچنان کس کاینچنین کرد

چو زحمت دور شد نزدیک خواندش  ـ  ز نزدیکان خود برترنشاندش **

---

* ب چ ج ح ث پ : حذف شده ؛ ث : صحراگرفتن فرهاد ازعشق شیرین خ : آمدن شیرین بتفرج جوی ؛ د : رفتن شیرین بکوه بیستون بدیدن فرهاد ز : خبر یافتن شیرین از جو وجوی ساختن . [۲ب] ج ح : حوض کند ؛ پ ت ز ث خ د : حوض بست . [۳آ] ث چ ح خ ر د : بهشتی پیکر آمد . [۳ب] چ ج ر ح خ د : بگرد جوی شیر و حوض ؛ ث پ : بگرد خوض و جوی سیر برگشت . [۵ب] ث : بهشته جوی ؛ ح : خوصهٔ حور ؛ خ : و روضه . [۶ب] ت کفو . ۷ - ۱۲ : ب ۷ ، ۹ - ۱۱ ، ۸ ، ۱۲ ، ۱۳ . ۷ ، ۸ : ت : حذف شده . [۷آ] خ : چو حجت گفته شد . ** ج افزوده : بلفظ چون شکر گوهر همی سفت   بچربی و بشیرینی همی گفت .

| | |
|---|---|
| که استادیت راحق چون گذارم | که ما خود مزد شاگردان نداریم |
| ز گوهر شبچراغی چند بودش | که عقد گوش گوهر بند بودش |
| ۱۰- ز نغزی هر دُرّی مانند تاجی | وزو هر دانه را شهری خراجی |
| گشاد از گوش با صد عذر چون نوش | شفاعت کرد کاین بستان و بفروش |
| چو وقت آید کزین به دست یابیم | ز حق خدمتت سر بر نتابیم |
| بر آن گنجینه فرهاد آفرین خواند | ز دستش بستد و در پایش افشاند |
| وز آنجا راه صحرا تیز برداشت | چو دریا اشک صحرا ریز برداشت * |
| ۱۵- ز بیم آنکه کار از نور میشد | بصد مردی ز مردم دور میشد |

---

۹ب زح: وگوهر ؛ د: وگردن . ۱۰ ب ت، حذف شده . ۱۰آ خ پ
چ: خورشید تاجی . ۱۰ب ث ج ح خ ر د: وزو هردانه شهریرا خراجی
(ح د: دانهٔ شهری) ؛ چ: را حذف شده . ۱۱ب ح: بدستش داد
کین . ۱۲آ ث چ خ: به وقت یابیم .
۱۳آ چ د: بدان ؛ ج: آفرین لر ....
۱۴آ چ: درآنجا ؛ پ: چو صحرا اشک زیر صحن .
۱۴ب چ: چو طوفان ؛ ز: اشک رستاخیز ؛ د: اشک ریزا ریز.
* ح خ: افزوده
وز آنجا سر نهاد اندر بیابان (پس آنگه ور نخ خ) همی گردید هر سوی شتابان
۱۵آ چ ز: ز بهر آنکه ؛ ج: ز بهر آنک . ۱۵ب ح: بصد زاری ؛ پ: بصد صحرا

# صحرا گرفتن فرهاد از عشق شیرین *

چو دل درعشق شیرین بست فرهاد | بر آورد از وجودش عشق فریاد
بسختی میگذشتش روزگاری | نمی آمد ز دستش هیچ کاری
نه صبر آنکه دارد برگ دوری | نه برگ آنکه سازد با صبوری
فرو رفته دلش را پای در گل | ز دست دل نهاده دست بر دل *
۵- زبان از کار و کار از آب رفته | زتن نیرو ز دیده خواب رفته
چو دیو از زحمت مردم گریزان | فتان خیزان تر از بیمار خیزان
گرفته کوه ودشت از بیقراری | وزو در کوه ودشت افتاده زاری
سهی سروش چو برگ گل خمیده | چو گل صدجای پیراهن دریده

---

* ز ت : درعشق ؛ پ : حذف شده .

آ۱ چ : درفکر ؛ ج ح ر : درمهر ؛ پ : چو دردل مهر

ب۱ ب ز : از وجود خویش .

آ۳ چ ح خ : پای دوری . ب۴ ت ج ح : نهاده سنگ . * * زج دافزود

نه پیچیده سراز سودای شیرین (ج: به) بشوریده دل از صفرای شیرین

ب۵ ح ث : زتن زور و ز دیده . ۶، ۷ : ح ۶، ۷ .

آ۸ چ ج خ در : چو شاخ . ۸ - ۱۱ پ : حذف شده .

| | |
|---|---|
| زگریه بلبله وز ناله بلبل | گره بر دل زده چون غنچهٔ گل |
| ۱۰ـ غمش را در جهان غمخارهٔ نه | زیارش هیچ گونه چارهٔ نه |
| دوتا زان شد که از ره خار میکند | چو خار از پای خود مسمار میکند |
| نه از خارش غم دامن دریدن | نه از تیغش هراس سر بریدن |
| ز دوری گشته سودائی بیکبار | شده دور از شکیبائی بیکبار |
| زخون دیده هر ساعت نثاری | پدید آوردی از رخ لاله زاری |
| ز ناله بر هوا چون کله بستی | فلک ها را طبق درهم شکستی* |

---

۹ ج : بعد از ۳۲ نوشته شده . ۹ ث ح خ : حذف شده . ۹، ۱۰ ج : بعد از ۱۲ نوشته شده . ۹ب د : غنچه بر . ۱۰آ ج : بعد از ۱۲ : غمش را چارهٔ بیچارگی نی زیارش چاره جستن یارگی نی . ۱۰ ث ج ح خ : حذف شده . ۱۰ب ب : یاری نه . ۱۲ چ ج : حذف شده . ۱۲-۱۴ پ : حذف شده . ۱۳-۲۶ : خ ۱۳، ۱۵، ۱۷، ۱۷، ۱۶، ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۵ . ۱۳-۲۶ : ح ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۱۵، ۲۱، ۲۲، ۲۶ . ۱۳-۲۸ : ج ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۱۵، ۱۵، (افزوده در ۱۵)، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۶، ۲۷، ۲۳، ۲۴، ۲۵ . ۱۴آ چ ح ر : زخون هر ساعت افشاندی نثاری ؛ ث ج د ر : زخون هر ساعتی کردی نثاری . ۱۴ب ث : ازگل ؛ ح : از ره . ۱۵ب ج : ورانه طبق . ۱۵ب پ زج چ خ ح د : بر . ۱۵-۱۷ : پ ۱۵، ۱۷، ۱۶ . * زج افزوده : چو یاد آوردی از آواز شیرین (ج : اواز راه) خروشش برشدی تا ماه و پروین (د : آنگه زپروین ؛ ج : خروشی برزدی بر) . گهی ناله گهی زاری نمودی گهی چون بیدلان افتاده بودی .

| | |
|---|---|
| ز گرمی برده عشق آرام اورا | بجوش آورده هفت اندام اورا |
| چو طفلی تشنه کابش باید از جام | نداند آب را و دایه را نام |
| رسیده آتش دل در دماغش | ز گرمی سوخته همچون چراغش |
| ز مجروحی دلش صدجای سوراخ | روانش بر هلاک خویش گستاخ |
| ۲۰.بلا و رنج را آماج گشته | بلا ز اندازه رنج از حد گذشته |
| ز غم ترسان بهشیاری و مستی | چو ما راز سنگ و گرگ از چوب دستی |
| چنان در میرمید از دوست و دشمن | چو جادو از سداب و دیو از آهن |
| دلش نالان و چشمش زار و گریان | دلش بر آتش غم گشته بریان |

---

۱۶-۲۸ : ر ۱۷، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۷، ۲۱، ۲۳. ۱۶، ۱۷ :
چ ث ح خ د ۱۷، ۱۶.
۱۶ب پ : عشق اندام اورا. ۱۷آ چ ث ج خ د : چو طفل. ۱۷ب ب :
جام را. ۱۶-۱۷ : چ ر ۱۷، ۱۶. ۱۸ب پ ث ج ح خ د : ز چربی
۱۹آ ج : چو. ۱۹ب ث : زبانش. ۲۰-۲۷ : چ ۲۰، ۲۱، ۲۲،
۲۶، ۲۵، ۲۷؛ د ۲۰، ۲۶، ۲۳، ۲۷، افزوده در ۱۵، ۲۲، ۲۱، ۲۸.
۲۲آ ح : اندر رمید. ۲۲ب ت چ ج ر ح : که؛ ح ج ر : از
سپند و؛ د خ : و دیو. ۲۳ ث چ ح پ : حذف شده.
۲۴آ ز ت تنش؛ ج : تنش نالان و زار و چشم.
۲۴ب ر : جگر از آتش.

شبی و صد دریغ و نوحه تا روز | دمی و صد هزاران نوحه و سوز

۲۵- دلش رفته قرار از بخت مرده | پس دل مید وید آن رخت برده

چنان از عشق شیرین زار بگریست | که شد آواز گریش بیست در بیست *

غمش دامن گرفته او بغم شاد | چو گنجی کز خرابی گردد آباد

علاج درد بید رمان نداشت | غم خود را سر و سامان نداشت

فرو مانده چنین تنها و رنجور | ز یاران منقطع وز دوستان دور

۳۰- گرفته عشق شیرینرا در آغوش | شده پیوند فرهادش فراموش

---

۲۴ب ت ز : حسرت و سوز . ۲۴ ج : بعد از ۴۵ نوشته شده . ۲۴ پ ث ح د : حذف شده . ۲۵ پ ث ت ج ح د : حذف شده . ۲۵آ ر : و بخت ؛ ب خ ز چ : برده ؛ ۲۵ب چ خ ر : پی دل ؛ خ : پی دل در دویدن رخت برده ؛ ز : بخت برده . ۲۶آ د چ ث ج ر پ : تلخ بگریست

۲۶ب ث ح ب ت ح پ : که رفت * ز ج د : افزوده

(۱) همی گفتی که با شد گوئی آن روز | که بینم روی آن ماه دل افروز

(۲) از آب دیده گو بگریستی زار | سیاهی را بشستی از شب تار

(۱)آ ج : که خودکی باشد آن ؛ د : دگرکی . ۲آ ج د : دیده کو

۲۷آ ت ث ر : واو ؛ چ : بدل شاد

۲۸ پ : کدا نست .

۲۹آ ح خ : چنان ؛ ۳۰آ ر : شیرینش .

نه رخصت کز غمش جامی فرستد — نه کس محرم که پیغامی فرستد

گراز درگاه او گردی دمیدی — بجای سرمه در چشمش کشیدی

وگر در راه او دیدی گیائی — ببوسیدی و برخواندی ثنائی *

چو بردی نام آن معشوق چالاک — زدی بر یاد او صد بوسه برخاک

۳۵-چو سوی قصر او نظاره کردی — بجای جامه جان را پاره کردی

چو وحشی توسن از هر سو شتابان — گرفته انس با وحش بیابان

ز معروفان این دام زبون گیر — برو گرد آمده یک دشت نخجیر

یکی بالین گهش رفتی یکی جای — یکی دامنش بوسیدی یکی پای *

---

آ۳۲ د : اگر از کوی او ؛ خ : بگردی رسیدی . ب۳۲ ب : بجای رشته د : دردیده . آ۳۳ ج : اگر . ب۳۳ ج خ : دعائی * چ ، خ (بعد از ۳۴) ، ر ، د (بعد از ۴۱) افزوده :

(۱) بصد تلخی رخ از مردم نهفتی — سخن شیرین جز از شیرین نگفتی

(۲) چنان پنداشت آن دلدادهٔ مست — که سوزد هرکه را چون او دلی هست

(۳) کسی کش آتشی در دل فروزد — جهان یک سر چنان داند که سوزد

آ(۱) د : بصد سختی . آ(۲) د : سوریدهٔ مست . آ(۳) خ د چ : کسی را کاتشی

آ۳۷ ج : آن ؛ پ : یکی دامن کشیدیش . ب۳۸ ج د : دامن کشیدی و شخ : دامن کشیدی ؛ ح : دامن کشیدی و دگر پای ؛ خ چ ث ز ب ت : لیسیدی .

* * چ افزوده یکی رفتن نمودی هر زمانش — یکی بودی رفیق مهربانش

گهی با آهوان خلوت گزیدی | گهی در موکب گوران دویدی*
۴۰- گهی اشک گوزنان دانه کردی | گهی دنبال شیران شانه کردی
بروزش آهوان دمساز بودند | گوزنانش بشب همراز بودند
نمودی روز و شب چون چرخ ناورد | نخوردی و نیاشامیدی از درد
بدان هنجار کاوّل راه رفتی | اگر ره یافتی یک ماه رفتی
اگر بودیش صد دیوار در پیش | ندیدی تا نکردی روی او ریش
۴۵- وگر تیری بچشمش در نشستی | ز مدهوشی مژه برهم نبستی

---

۳۵-۳۶ : خ ۳۵ ، ۴۲ - ۴۴ ، ۴۶ ، ۴۵ ، ۳۶ . ۳۶-۴۷ : چ
۳۵ ، ۴۲ - ۴۶ ، افزوده ، ۳۶ - ۴۱ ، ۴۷ .
۳۹آ ح : گهی با آهوان دمساز گشتی ؛ ت : جلوة
۳۹ب ح : نشستی .
* ج : افزوده
گهی با دام و دد دمساز گشتی | گهی با شیر نر همراز گشتی
۴۰آ ح : ب آ
۴۰ب ح : زمانی پشت گوران .
۴۱-۴۲ : پ ۴۲ ، ۴۱ . ۴۲آ ج : باچرخ . ۴۳آ ج ث : برآن ؛ پ : برآن هرخار کاول . ۴۴ب ث : روی خود ؛ ج : رویا ؛ ح د : چشم او . ۴۵ ، ۴۶ : خ ج پ ج ث ۴۶ ، ۴۵ . ۴۵ب ج : ز بیهوشی .

وگر پیش آمدی چاهیش در راه | ز بی پرهیزی افتادی در آن چاه *
نشاطی کز غم یارش جدا کرد | بصد جهد آن نشاط از دل رها کرد
غمی کان با دلش دمساز میشد | دو اسبه پیش آن غم باز میشد
ادیم رخ بخون دیده می شست | سهیل خویش را در دیده میجست
۵۰. نخفت ارچند خوابش می ببایست | که در بر دوستان بستن نشایست
دل از رخت خودی بیگانه بودش | که رخت دیگری در خانه بودش
از آن بد نقش او شوریده پیوست | که نقش دیگری بر خویشتن بست
نیاسود از دویدن صبح تا شام | مگر کز خویشتن بیرون نهد گام
ز تن میخواست تا دوری گزیند | مگر با دوست در یک تن نشیند
۵۵. نبود آگه که مرغش در قفس نیست | نمیدانست کاندر خانه کس نیست
چنان با اختیار یار در ساخت | که از خود یار خود را باز نشناخت

---

۴۷ ح : حذف شده . ۴۷ب پ چ در : بصد قهر؛ ث: قصد؛ ج: فن . * چ ر افزوده : دل از جان برگرفته وز جهان سیر | بلا همراه در بالا و در زیر
شبی و صد دریغ و ناله تا روز | دلی و صد هزاران حسرت و سوز
ره ار در کوی و گر در کاخ کردی | نفیرش سنگ را سوراخ کردی
۴۸آ ج : بر . ۴۸ پ : حذف شده . ۴۹ - ۵۲ ح : حذف شده . ۴۹آ ث ج خ : بآب ۵۲ ج حذف شده . ۵۲ - ۵۳ : ز ۵۳ ، ۵۲ ، ۵۲آ ت : از آن شد نقش او سوگشته . پ : از ابس نقش دل اندر بو . ۵۳ ب ت : حذف شده . ۵۴آ خ : زخود . ۵۴ب ج : دریک جا . ۵۵ب ث ز چ ج ح د ر پ : بمیدان شد ملک در خانه ؛ خ ؛ بمیدان شد مگر در خانه

اگر در نور وگر در نار دیدی　　نشان هجر و وصل یار دیدی
کسی در عشق فال بد نگیرد　　وگر گیرد برای خود نگیرد
ز هر نقشی که اورا آمدی پیش　　بنیک اختر زدی فال دل خویش
۶۰- هر آن نقشی که آید زشت یا خوب　　کند بر کام خود آن نقش منسوب
بهر وقتی شدی مهمان آن نور　　بدیداری قناعت کردی از دور
دگر ره راه صحرا بر گرفتی　　غم آن دلستان از سر گرفتی

---

۵۷آ خ : وگر . ۵۷ب ث چ د ج ح خ پ : وصل و هجر . ۵۸، ۵۹ : پ ث چ ج ر ۵۹، ۵۸ . ۵۶-۶۶ : ج ۵۷، ۵۹، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۳ افزوده در ۶۳(۱،۲) ، ۶۲، ۶۴، ۶۵، افزوده در ۶۳ (۳-۷) ، ۶۶، خ ۵۶: ۵۹، ۵۸، ۶۰، ۵۷، ۶۱، ۶۲ . د : ۵۶، ۵۹، ۵۸، ۶۰ - ۶۴ ، افزوده در ۶۴ (۱-۸) ، ۶۵، ۶۶ .

۵۸ب ث : ز بهر خود

۵۹آ د : بهر .

۶۰ ت : حذف شده . ۶۰آ ح : بر نام . ۶۰ب ب ز پ : بر نام خود ؛ ر : کام خویش؛ چ د ح : بر نام خویش . ث : کند با ابروش آن ؛ ج : کند بر کار خود .

۶۱آ چ پ ح خ ر : بهر هفته ؛ د، ح : آن حور .

۶۲آ چ : در گرفته .

شبانگاه آمدی مانند نخجیر — وزان حوضه بخوردی شربتی شیر*
جز آن شیر ازجهان خوردی نبودش — برون زان حوض نا وردی نبودش
۶۵- بشب زان حوض پایه هیچ نگذشت — همه شب گرد پای حوض میگشت
درآفاق این سخن شد داستانی — فتاد این داستان درهر زبانی

---

* ج: (بعداز ۶۳ (۱) و(۲) افزوده وبعداز ۶۵ (۳)-(۷) افزوده شده)؛ د:
(بعداز ۶۴ (۱)، (۲)، (۴)، (۵)، (۸)، (۶)، (۷)، (۳) افزوده):

(۱) چو رفتی سوی آن حوضه غروان — توگفتی خضر بودوآب حیوان
(۲) وزان حوضه دمی درجان کشیدی — علاج دردبی درمان چشیدی
(۳) نوائی چند ازاین سان برکشیدی — بگرد حوض پایه درخمیدی
(۴) چو دیدی ازجهان یک لحظه آرام — فرستادی کله سوی دلارام
(۵) که ای دوران بگوئی آن پری را — چه باما بیشه کردی کافری را
(۶) بگویش ای بغارت برده جانم — ببویت زنده ماندست این روانم
(۷) چنان برمن خیالت چیرگشتست — که جان ازدل دل ازجان سیرگشتست

آ(۱) د: نزدآن. آ(۲) د: چوزان حوضه. آ(۳) د: چوآهی چند. آ(۴) د: چوخوردی یافتی یک. آ(۵) د: نگوئی. ب۵ د: بیشه دارد. د:
(۸) توای شب نیزهم یاری گری کن — زمن نزدیک اوپیغمبری کن

آ۶۳ ت خ د: شبانگه. ب۶۳ ج ح د: ازآن حوضه. ب۶۴ ز: ازحوض؛ ث ب ت ز: زان حوضه؛ د: ازحوضه. آ۶۵ د: زان حوضه.

# آگاه شدن خسرو از حال فرهاد*

۱- یکی محرم ز نزدیکان درگاه
فرو گفت این حکایت جمله با شاه[a]

که فرهاد از غم شیرین چنان شد[a]
که در عالم حدیثش داستان شد[b]

دماغش را چنان سودا گرفته است
کزان سودا ره صحرا گرفته است

ز سودای جمال آن دل افروز
برهنه پای و سرگردد همه روز[b]

---

* ب : خبر یافتن خسرو از عاشق شدن فرهاد بر شیرین ( ز رث : آگاهی یافتن ؛ ث ر : از عشق ؛ ث وطلب کردن اورا ) ج : آگاهی خسرو از عشق فرهاد ؛ ج : بحث کردن ندیمی از حال فرهاد با خسرو ؛ ح : خبر یافتن خسرو پرویز از احوال فرهاد ؛ خ : خبر یافتن شه از عشق فرهاد با شیرین د : آگاهی یافتن از عاشق شدن فرهاد بر شیرین ؛ پ : خبر یافتن خسرو عشق فرهاد وطلب کردن او ؛ ت : خبر یافتن خسرو از عاشق شدن فرهاد بر شیرین .

۲[a] ج ث ح د : چنان است .

۲[b] ج ث ح د : داستان است

۴[b] ج د ر : برهنه پا و سرگردد شب و روز ( ج : همه روز ) ؛ ح : برهنه پای و سرگردان شب و روز .

۵.دلم گوید بشیرین دردمند است — بدین آوازه آوازش بلند است

هراسی نز جوان دارد نه از پیر — نه از شمشیر میترسد نه از تیر

دلش زان ماه بی پیوند بینم — بدیداریش از او خورسند بینم

ز بس کارد بیاد آن سیم تن را — فرامش کرده خواهد خویشتن را

کند هر هفته بر قصرش سلامی — شود راضی چو بنیوشد پیامی

۱۰.ملک چون گوش کرد این داستانرا — هوس در دل فزود آن دلستانرا

دو هم میدان بهم بهتر گرایند — دو بلبل بر گلی خوشتر سرایند

چو نقدی را دو کس باشد خریدار — بهای نقد بیش آید پدیدار

دل خسرو بنوعی شادمان گشت — که با او بیدلی همداستان گشت

---

۶،۵ : خ ۶،۵ . آ۶ پ : نه بیمی ار جوان . ۷،۸ : چ ۸،۷ ؛
آ۷ ح : ازآن . ب۷ پ ث ج ر : با وازیش ؛ خ : با وازیش زو ؛
چ ح : بآوارش . ۷ د : باشد . ۷،۸ : چ ۸،۷ . ۸ پ ث
ج ح : حذف شده . آ۸ د : زبس کاور ریاد آن .
ب۹ ج : چو آرندش .
آ۱۰ ر : کرد گوش . آ۱۰ ج ح خ د : فزودش .
آ۱۱ پ : بهم خوبتر
آ۱۲ ح : جنسیرا ؛ ب۱۲ ح : بهای جنس .
۱۳ پ ج ر د : شد .

بدیگر نوع غیرت برد بر یار | که صاحب غیرتش افزود درکار
۱۵ دران اندیشه عاجز گشت رایش | بحکم آن که درگل بود پایش
چو بر تن چیره گردد دردمندی | بزیر آید سهی سرو از بلندی
نشاید کرد خود را چارهٔ کار | که بیمار است رای مرد بیمار
سخن در تندرستی تندرست است | که سستی را همه تدبیر سست است
طبیب ارچند گیرد نبض پیوست | ببیماری بدیگر کس دهد دست *
۲۰ ز نزدیکان خود با محرمی چند | نشست و زد درین معنی دمی چند
که با این مرد سودائی چه سازیم | بدین مهره چگونه حقه بازیم
گرش مانم بدو کارم تباهست | وگر خونریزمش خون بیگناهست

---

۱۴آ چ : ز دیگر . ۱۴ب ح : آورد ؛ خ : برکار . ۱۵آ ج : بزین اندیشه . ۱۶آ پ : چو در . ۱۶ب ر : فرود آید ؛ ح : بزیر افتد سهی . ۱۷ ح : حذف شده . ۱۷ب ز : که تیمارست .
۱۸آ ح : همه اندام . ۱۸ب ز : که سستی ؛ ح : که درستی همه اندام ؛ چ ث ج خ ر د : که درستی ؛ پ : که درستی همه ج : سستی است . ۱۸،۱۹ : خ ۱۹،۱۸ . ۱۹آ ح : طبیب ارچه بگیرد * ر : سرفصل افزوده رای زدن خسرو درکار فرهاد ؛ ح افزوده : دل شه چارهٔ آن غم ندانست که راز خویش را محرم ندانست . ۲۱آ ج : سازم . ۲۱ب ح خ : بدین حقه چگونه مهر بازیم ؛ ج : بازم ؛ ب ت ز : با این . ۲۲آ چ : باو ؛ خ : که گر . ۲۲ب چ ح خ د : خون ریزمش خود ؛ ر : وگر خونش بریزم ج : وگر خونش بریزم بی گناهست .

| | |
|---|---|
| بسی کوشیدم اندر پادشائی | مگر عیدی کنم بی روستائی |
| کنون برمن کند عید آن مه نو | که کرد آشفتهٔ را یار خسرو |
| ۲۵- خردمندان چنین دادند پاسخ | که ای دولت بدیدار تو فرّخ |
| کمین مولای تو صاحب کلاهان | بخاک پای تو سوگند شاهان |
| جهان اندازهٔ عمر درازت | سعادت یار و دولت کارسازت |
| گرین آشفته را تدبیر سازیم | نه ز آهن کز زرش زنجیر سازیم |
| که سودا را مفرّح زر بود زر | مفرّح خود بزر گردد توانگر |
| ۳۰- نخستش خواند باید با صد امید | زر افشانی بدو کردن چو خورشید |
| بزر نزدلستان کز دین برآید | بدین شیرینی از شیرین برآید |
| بسا بینا که از زر کور گردد | بس آهن کو بزر بیزور گردد |
| گرش نتوان بزر معزول کردن | بسنگی بایدش مشغول کردن |
| که تا آنروز کاید روز او تنگ | گذارد عمر در پیکار آن سنگ |

---

۲۳ب ح د : که تا عیدی . ۲۴آ ر : کند برمن کنون . ۲۴ب ج د : باز ارخسرو ۲۶آ خ : همه مولای ؛ د : یکی مولای . ۲۷ب ب ز : سعادت کار . ۲۸آ ج : که این ؛ د : گوین دیوانه را . ۲۸ب ب ت ز : زحذف شده . ۲۹، ۳۰ : ث ج ۳۰، ۲۹ ح : حذف شده . ۲۹ب ر : گردد میسر ؛ خ ث ج د : هم بزر گردد میّسر . ۳۰آ ت : ناصد ۳۰ب ث د رخ : براو . ۳۱آ ج د : بزربس ؛ ۳۲ب ج : بساکس کو بزر . ۳۴آ ج : کارآید براو تنگ . ۳۴ب ت : این ؛ د : عمر او ۳۴ ث ج : حذف شده

# طلب کردن خسرو فرهاد را *

چو شه بشنید قول انجمن را  طلب فرمود کردن کوهکن را **

---

* ت خ : فرستادن خسرو قاصدانرا بطلب فرهاد ؛ چ ج ، حذف شده

** * درنسخه های قدیمی مثلاً ب ت ز ث بیت های که اغلب آنها باهم مطابقت میکنند درج شده ، ترتیب شعرها هم تقریباً یکی است . درنسخهٔ ز ازهمهٔ سایرنسخه ها ابیات بیشتری درج شده که ما در اینجا از همان نسخه استفاده کرده واز نسخه های ب ت ث علاوه های لازمه را قید نموده ایم .

ز :

(۱) نقیبانرا بفرمود آن جهاندار  مدارید این چنین اندیشه راخار

(۲) که هست این داستانی برنشانها  ازو ماند بعالم داستانها

(۳) حدیث من همه عالم بخواند  عجب باشد هرانکس کش بداند

(۴) بباید خواند وپرسیدن زحالش  بدین معنی بدادن گوشمالش

(۵) نخستین تاچه میگوید درین کار  بدیدن تاچه دارد بردلش بار

(۶) بدانستن که ازگفتار وکردار  بسیرت میل دارد یا بدیدار

(۷) اگر زایدش بیکار باشد  وگر عاشق بود دشوار باشد

(۸) بران رخسار خندان چون مهٔ نو  چو عاشق شدچه فرهاد وچه خسرو

(۹) بزرگان جمله پیش شه نشستند    یکایک دل درین اندیشه بستند

ز (۱۰)، ب، ت (۲)

(۱۰) چنین فرمود خسرو موبدان را    که حاضر کرد باید آن جوان را

ز (۱۱) فرستادن که تا اورا بجویند    یکایک حال ما با او بگویند

بهر نیرنگ و هر افسون که دانید    مگر اورا بنزد ما رسانید

ز (۱۲)، ب (۵) ت، ج (۳)

(۱۳) بیاوردند ده مرد هنرمند    همه دانا بهر کار و خردمند

ز (۱۴)، ب (۶)، ت (۲)، ج (۴)

(۱۴) چنین فرمود خسرو قاصدانرا    بهر جانب که یابید آن جوانرا

ز (۱۵)، ج (۵)، ب (۷):

(۱۵) رسانید اوّلش از ما سلامی    بگوییدش که داریمت پیامی

ز (۱۶)، ب (۲)

(۱۶) اگر بینید کو سر پیچد از ما    دلش دادن که تا بندیشد از ما

ز (۱۷)، ب (۳)، ت (۳)، ج (۱)

(۱۷) نخست ایمن کنید از هر شمارش    کنید از ما بلطف امیدوارش

ز (۱۸)، ب (۴)، ج (۲)

(۱۸) نشاید هیچ نوع آزردن اورا    با عزازی تمام آوردن او را

(۱۹) همه کاری توان کردن بتدبیر    نشاید ساخت از فولاد زنجیر

ز (۲۰)

(۲۰) چو بینیدش بلطف و با مدارا　　بدارید اوّل این راز آشکا را

ز (۲۱) ، ب (۸) ، ت (۴) ، ج (۶)

(۲۱) که خسرو رای آن دارد که یوت　　ببیند هست ازین درجست وجویت

ز (۲۲) ، پ (۹)

(۲۲) برو بر قصّهای گرم خوانید　　مگر او را بنزد ما رسانید

ز (۲۳) ، ب (۱۰) ، ت (۵) ، ج (۱۱)

(۲۳) نقیبان راه جوئی در گرفتند　　پي فرهاد را پي برگرفتند

ز (۲۴) ، ب (۱۱) ، ت (۶)

(۲۴) جهان بود از خوشی چون گل شکفته　　عروس دهر در زیور نهفته

ز (۲۵) ، ب (۱۲) ، ت (۷)

(۲۵) بسان پرّ طوطی کوه وصحرا　　همه یکسر پر از مرجان ومینا

ز (۲۶) ، ب (۱۳) ، ت (۸)

(۲۶) بنفشه نیلگون ولاله دلسوز　　نقاب گل ربوده باده نوروز

بعداً ترتیب بیت ها در نسخه های ز ، ب ، ت یکی است

(۲۷) زده درسایهٔ هر سرو تختی　　درم ریزان زهر شاخ درختی

(۲۸) ریاحین صف زاده درباغ و بستان　　نسیم صبحدم درهر گلستا ن

(۲۹) بسان چشم عاشق ابر غمناک　　سرشته باد و باران مشک باخاک

(۳۰) گوزن و گور در هر مرغزاری　　همه شادی کنان از بهر یاری

ز (۳۱) ، ب (۱۸) ، ت (۱۳)

(۳۱) صفیر فاخته در باغ و گلزار　　خروشان کبک نر بر فرق کهسار

بوقت صبح بلبل همچو مستان　　بگلزار آمده با ساز و دستان

بمدح گل زبان سوسن گشاده　　شقایق گشته مست از جام باده

ز هر کنجی ریاحین بر دمیده　　بساط سبزه در صحرا کشیده

(۳۵) بخورده باده نرگس مست و مخمور　　بسان عاشقان بی درد و رنجور

سحاب از بی دلی افتان و خیزان　　خروشان هر زمان و اشک ریزان

بوقتی کاختر سعد آن نظر کرد　　روان گشتند چون سیاره ده مرد

بحرمت قاصدان در پای جستند　　بدین خدمت میان را سخت بستند

بشام و صبح همچون باد رفتند　　دو اسبه از پی فرهاد رفتند

(۴۰) بهر جانب برون شد قاصدی چست　　بفرمان ملک فرهاد را جست

همی رفتند اندر راه پویان　　همه یک دل شده فرهاد جویان

بباغ و راغ و در هامون و کهسار　　بجستندش بهر وادی و هر غار

خبر پرسان همی رفتند چون باد　　نشد معلوم شان احوال فرهاد

چو از کار طلب بی ساز گشتند　　یکایک سوی خسرو باز گشتند

ز (۴۵) ، ت (۲۷)

(۴۵) همه با رنج و غم زان سعی بسیار　　همه دلتنگ و سرگردان چو پرگار

ز (۴۶) ، ت (۲۸)

(۴۶) ندیده راحت و بی سود مانده — از آن مقصود بی مقصود مانده

ز (۴۷) ، ت (۲۹) ، ب (۳۲)

(۴۷) همی گفتند هر یک با خود این راز — که فرهادی چنین با نام و آواز

اگر او زنده بودی در زمانه — بسی گفتندی از عشقش فسانه

عجبتر آنک نه غمگین و نه شاد — حدیثی کس نگفت از حال فرهاد

(۵۰) یکی زین قاصدان یک روز ناگاه — بدید آن تنگ دل را بر سر راه

چو محرومان دل از شادی گسسته — غبار عاشقی بر رخ نشسته

نه گویای سخن از بی زبانی — نه جویای طعام از ناتوانی

گهی نالان چو رعد از بیقراری — گهی گریان چو ابر نوبهاری

نه در غربت کس او را هم نشینی — نه در محنت کس او را هم قرینی

(۵۵) نه هم رازی که با او راز گوید — نه هم سازی کز او درمان بجوید

طمع برداشته از خود بیکبار — فرامش کرده نیک و بد بیکبار

چو قاصد دیدکان مجروح غمناک — بسان مردهٔ افتاده در خاک

ز (۵۸) ، ب (۴۳) ، ت (۴۰)

ز سر تا پای آن مسکین نظر کرد — غریبی دید با تیمار با درد

بدانست او که فرهادست رنجور — که از شیرین جدا ماندست و مهجور

(۶۰) سلامش کرد و پرسیدش که چونی — چرا از مجلس شادی برونی

(۶۱) چرا افتادهٔ درخاک خواری | چه چیز ست این نشان بیقراری
جوابش داد و گفتا کای جوانمرد | زبان خشک بین و گونهٔ زرد

ز (۶۳) ، ت (۴۵)

تنی از تاب تب افتاده درتاب | دلی پر آتش و چشمی پراز آب

ز (۶۴) ، ت (۴۶) ، ب (۴۸)

چوموم از روی شیرین دورمانده | تنی چون شمع در آتش نشانده
(۶۵) بکام دشمنان حیران فتاده | زغم سر بر سر سنگی نهاده

ز (۶۶) ، ت (۴۸)

چو می بینی مرا پیچان تر ازمار | نباشد حاجت پرسش ازین کار

ز (۶۷) ، ت (۴۹) ، ب (۵۰)

ز شیرین تلخ گشته روزگارم | بدین سختی که بینی میگذارم

ز (۶۸) ، ت (۵۰)

ز دیده آب حسرت برگشاده | میان آتش سوزان فتاده

ز (۶۹) ، ت (۵۱)

درین محنت ز شادی دورمانده | درین شدّت چنین رنجورمانده
(۷۰) نه از حالم کسی آگاه گشته | نه رنج و دردمن کوتاه گشته
ندارم درجهان از نیک وبدکس | کزا گویم که تو فریاد من رس
(ز۷۲) کس این محنت مباباد اندر ایام | که من دیدم ز هجران دلارام

بدرد آن مرد گفت ای غم رسیده | فراوان انده و تیمار دیده
اگر رنجی کشیدی در زمانه | نماند آن رنج بر تو جاودانه
(۷۵) همی دانم اگر سختی کشیدی | از آن سختی بآسایش رسیدی
که شاه خسروان خورشید آفاق | بحاضر گشتن تو هست مشتاق
بزرگان جملگی در انتظارند | همه هوش و خرد سوی تو دارند
بدو فرهاد گفت ای مرد هشیار | مرا با محنت و تیمار بگذار
بستاری که قادر شد زکامم | که گردانم که من فرهاد نامم
(۸۰) مگو چیزی که دانایان نگویند | مجو چیزی که کس آنرا نجویند

ز(۸۱) ، ت (۵۴)

مرا جان اینچنین برلب رسیده | گدازانم چو برف از آب دیده
چو گل جان پاره کرده درجوانی | نمیدارم امید زندگانی
چو غولان کنج بیغوله گرفته | دل از دست و زبان از کار رفته
فتاده با تب گرم و دم سرد | مرا با محنتم بگذار و برگرد

ب (۵۱)

(۸۵) چو دیدش قاصد آنجا گفت برخیز | که فرمان اینچنین دادست پرویز
که آئی پیش تخت شاه شادان | خوری می ده شب وده بامدادان
چو بشنید این سخن فرهاد درماند | بران قاصد بسی افسانها خواند
که من مردی غریب و ناتوانم | چنین بی مایه و بی آب و نانم

ز (۸۵) ، ب (۵۵) ، ت (۵۸)

چو من در عشق دور از یار باشم | بهل تا در غم و تیمار باشم
(۹۰) دگر باره زبان بگشاد آن مرد | بجان بخش جهان با وی قسم خورد

ز (۸۷) ، ت (۶۰)

بمحبودی که گردان کرد گردون | بدانائی که ثابت کرد هامون

ث (۱) ، ج (۷)

نقیب خاص شد با چند سرهنگ | برون جسته چو آهن از دل سنگ
از آنجا طالب فرهاد گشتند | بآباد و بویران برگذشتند

ث (۳)

ز هر سو قاصدی بیگشت پویان | بحکم شه شده فرهاد جویان
(۹۵) نشان جستند از فرهاد شیدا | نکردندش بشهر و دشت پیدا
ره دیوانگان عاقل چه داند | کسی دیوانه را منزل چه داند
بجستندش بسی آن روز و آن شب | رسیده جان ز بیم شاه بر لب
که ما فردا بر خسرو چه گوئیم | نشان و نام فرهاد از که جوئیم
ز هر نوعی حکایت باز گفتند | درین اندیشها آن شب نخفتند
(۱۰۰) چو پیدا شد بگاه صبح صادق | بر اورنگ فلک گلچهر مشرق
دگر از بامدادان قاصد شاه | همی شد هر سوئی از راه و بی راه
نظرشان ناگهان بر شخصی افتاد | یکی گفتا عجب گر نیست فرهاد

بماندند آرزو حیران دمی دیر — که تن چون پیل بودش پنجه چون شیر

بدو گفتند کای شوریده هست — ز حال و کار خود هیچت خبر هست

(۱۰۵) تقاضا میکند شاه جهانت — که دارد شوق با نام و نشانت

بدیشان گفت فرهاد دلاور — که این افسانه ما را نیست باور

ز من کامروز دیوان می هراسند — نپندارم که شاهانم شناسند

زهی بدبخت سرگردان که مائیم — که پنداریدکافسون شمائیم (ث ۱۷).

من دیوانه را زنجیر باید — تو پیش شه بری شرمت نیاید

(۱۱۰) چو بشنیدند از دستش نداوند — ز راه عذر در پایش فتادند

که نیکت یا فتیم ای نور دیده — چرائی از بر مردم رمیده

وگر سرگشتگی در سر نداری — حدیث ما چرا باور نداری

بمعبودی که گردان کرد گردون — بدانائی که ثابت کرد هامون

ز (۸۸)، ب (۵۸)، ت (۶۰)، ث (۲۳)

که من کاری ندارم اندرین راه — مگر بردن ترا نزدیک آن شاه

ث (۲۴)

(۱۱۵) گر آئی گر نیائی پادشائی — ولی آن به که عذر شه بخواهی

ز (۸۹)، ب (۵۹)، ت (۶۱)، ث (۲۵)

چو آگه شد که شه میداند اورا — ز بهر حاجتی میخواند اورا

بپا برخواست رخساره پر از گرد — وز آنجا در زمان آهنگ ره کرد

بیاد روی شیرین راه برداشت — پی دلجستن دلخواه برداشت

یکی هفته دگر ره راه رفتند — بشام و صبحدم بیگاه رفتند

ز (۹۳)، ب (۶۳)، ت (۶۵)، ث (۲۹)

(۱۲۰) بدرگاه ملک بنشاندندش — که و مه آفرین میخواندندش

نشسته شاه نو برتخت زرّین — بکامش در بمانده نام شیرین

می چون آتش اندر جام چون آب — فکنده ساقی روشن چو مهتاب

سرآورده شراب لعل درجوش — سماع مطربان دل برده از هوش

ز (۹۷)، پ (۶۷)، ت (۶۹)

شهنشه بد نشسته بادل شاد — خبر دادندش از احوال فرهاد

ز (۹۸)، ب (۶۸)، ت (۷۰)، ث (۳۳) [ز]

(۱۲۵) بفرمودند خاصان تا م ازراه — زمین بوسان رود باحضرت شاه

ز (۹۹) [ب ت ث]

(۱۲۵آ) بفرمود آنکهی کورا درآرند — ورا چندین زمان بر در ندارند

ز (۱۰۰)

رقیبان پرده ها را برکشادند — ورا تا پیش خسرو راه دادند

ز (۱۰۱)، ب (۶۹)، ت (۷۱)، ث (۳۴)

درآوردندش از در چون یکی کوه — فتاده در پیش خلقی با نبوه

(بیت فوق درنسخهٔ ما درنمرهٔ ۲۵ این فصل نوشته شده)

ز (۱۰۲)، ب (۷۰)، ت (۷۲)

نشان محنت اندر سرگرفته رهی بی خویشتن دربر گرفته

ز (۱۰۳)، ب (۷۲)

نه از شاهان مرا او را بدهراسی نه از دوران مرا او را بود پاسی

ز (۱۰۴)

(۱۳۰) ببردندش به پیش شاه شاهان نبود اندر دلش مقدار شاهان

کجا دانند شاهان مردهٔ را چرا خوانند جان آزردهٔ را

درین محنت که من فرسوده جانم چرا خواند همی شاه جهانم

ز (۱۰۷)، ب (۷۱)، ت (۷۳)

(۱۳۳) ز رویش گشته پیدا بیقراری بر او بگریسته دوران بزاری

[آ(۱۴) ب : وصیت کرد خسرو ؛ آب(۲۱) پ : از آن ؛ آب(۲۲) ب : اورا بدین حضرت ؛ آ(۲۳) ب ج : بر ؛ (۲۹) ب ت ث : نمناک ؛ آ(۳۴) ب ت ز : بهر گنجی . آ(۳۵) ب ت : نرگس مانده مخمور آ(۳۸) ب : برپای . آ(۳۹) ت : بشام صبحدم چون . (۴۹) ب : نشان کس نداد از . آب(۵۵) : حذف شده . (۵۶) ب : حذف شده . آب(۵۷) ب ت : برخاک ، (۵۸) ت : با تیمار و با درد . (۵۹) ت : حذف شده . آ(۶۱) ت : خاک و خاری . آب(۶۴) ت : فشانده . آب(۶۶) ز : نباشد جای آ(۷۲) ز : منیباد . آب(۸۳) ت : از کار رفته . آب(۹۰) ب : با او .

در آوردندش از در چون یکی کوه | فتاده در پیش خلقی با نبوه
نه در خسرو نگه کرد و نه در تخت | چو شیران پنجه کرد اندر زمین سخت
غم شیرین چنان از دل ربودش | که پروای خود و خسرو نبودش
۵- ملک فرمود تا بنواختندش | بهر گامی نثاری ساختندش
ز پای آن پیل بالا را نشاندند | بپایش پیل بالا زر فشاندند
چو گوهر در دل پاکش یکی بود | ز گوهرها ز ر و خاکش یکی بود
چو مهمان را نیامد چشم در زر | ز لب بگشاد خسرو گنج گوهر
بهر نکته که خسرو ساز میداد | جوابی هم به نکته باز میداد

---

[ب] (۱۱۴) ث : نزدیکی شاه . [آ] (۱۱۹) ب ت ث : دگر در راه . [ب] (۱۱۹) ث : صبح همچون باد . (۱۲۴) ت : جهان خسرو نشسته . (۱۲۵)، (۱۲۵ آ) : ز (۱۲۵ آ)، ۱۲۵ ، (۱۲۹) ب ز : مر ورا . [۲ب] ج خ : درافتاده پیش [۳ب] ز چ ث ج خ : کرده در ؛ ث : پنجه زد . [۴آ] خ چ ث ر د : ازخود، ج : بدان سان دل . [۴ب] ث : که پروای ثنا گفتن نبودش ؛ ج : که پروای ثنای شه نبودش . [۵ب] ت ج د ح : بواجب جایگاهی .

[۶آ] ح : ز پا ؛ خ : آن پیل را بالا . [۶ب] ز چ ب ح خ : بگردش خ د : بگردش پیل بالا زر . [۷آ] د : بر . [۷ب] د : ها حذف شده .

[۸آ] د ر : بر زر .

۹ خ : حذف شده . [۹ب] ج چ ث ح ر د : جوابش .

# مناظرهٔ خسرو با فرهاد *

۱- نخستین بار گفتش کز کجائی | بگفت از دار ملک آشنائی
بگفت آنجا بصنعت درچه کوشند | بگفت انده خرند و جان فروشند
بگفتا جان فروشی در ادب نیست | بگفت از عشقبازان این عجب نیست
بگفت از دل شدی عاشق بدینسان | بگفت از دل تو میگوئی من از جان
۵- بگفتا عشق شیرین بر تو چونست | بگفت از جان شیرینم فزونست **
بگفتا هر شبش بینی چو مهتاب | بگفت آری چو خواب آید کجا خواب
بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاک | بگفت آنگه که باشم مرده در خاک

---

* ث : مخاطبه کردن خسرو و فرهاد ؛ چ : گفتار در مناظره ؛ ح : مناظره کردن خسرو پرویز با فرهاد ؛ خ : بعد از بیت ۲ سرفصل "آوردن قاصدان فرهاد را پیش خسرو" نوشته شده . آ۲ ث ح ز صنعت .

آ۵ ث خ : جان شیرین ** ج، ح (۱) ، د (۱، ۲) بعد از بیت ۶ : افزوده

(۱) بگفتا کار عشقت سخت زارست | بگفت از عاشقی خوشتر چه کارست

(۲) بگفتا جان بده دل بس که با اوست | بگفتا دوستند این هر دو با دوست

آ(۱) دح : از عشق کارت . آ(۲) د : مده . ب(۲) د : بگفتا دشمنند این هر دو بی دوست

آ۶ ح : بگفتا هر کزش بینی تو در خواب . ب۷ ر : باشم خفته

بگفتا گر خرامی در سرایش | بگفت اندازم این سر زیر پایش
بگفتا گر کند چشم ترا ریش | بگفت این چشم دیگر دارمش پیش
۱۰- بگفتا گر کسیش آرد فراچنگ | بگفت آهن خورد ور خود بود سنگ *
بگفتا چون نجوئی سوی او راه | بگفت از دور شاید دید در ماه *
بگفتا گر بخواهد هرچه داری | بگفت این از خدا خواهم بزاری
بگفتا گر بسر یابیش خوشنود | بگفت از گردن این وام افکنم زود ***
بگفتا دوستیش از طبع بگذار | بگفت از دوستان ناید چنین کار ***
۱۵- بگفت آسوده شو این کار خام است | بگفت آسودگی بر من حرام است
بگفتا رو صبوری کن درین درد | بگفت از جان صبوری چون توان کرد

---

۷-۹ : د ۸ ، ۹ ، ۷ . ۸آ د : خرامد . ۹ب ج : آن چشم . ۱۰آ د : گر کسی گیرد . ۱۰ب ث ز چ ت ح خ د ب : گر خود * چ ح : افزوده (ح بعد از ۱۲)

بگفتا چونی از عشق جمالش بگفت این کس نداند جز خیالش

۱۱آ ر : گر نیابی (نجوئی) . ۱۱ب خ : دیدن ماه * * د ر : افزوده

بگفتا دوری از مه نیست درخور بگفت آشفته از مه دور بهتر

۱۲ب ج : بگفتا از خدا . ۱۰ - ۱۵ : ج ۱۰ ، ۱۴ ، ۱۲ ، ۱۳ ، ۱۵ *** خ : افزوده

بگفتا جان بعشقش باخت خواهی که میگوید بمهرش ساخت خواهی ، بگفتا جان برای مهر جانان فدا کردند دایم مهربانان . *** د ح چ : افزوده بگفت او خاص من شد تو مکن یاد بگفت این کی کند بیچاره فرهاد . ۱۳ د : حذف شده . ۱۴ب ج : کرد حذف شده ، د : از دل .

بگفت از صبر کردن دل خجل نیست　　بگفت این دل تواند کو دل نیست *

بگفتا در غمش می ترسی از کس　　بگفت از محنت هجران او بس

بگفتا هیچ همخوابیت باید　　بگفت ار من نباشم نیز شاید *

---

۱۷ ب ت : حذف شده ۱۷ب ث خ ح : کردو * ر : افزوده (۱) بگفت از عشق کارت سخت زار است بگفت از عاشقی خوشترچکار است (۲) بگفتا جان مده بس دل که با اوست بگفتا دشمنند این هردو بی دوست . ۱۹آ د : غمخواریت باید .

* * ج (۹، ۴، ۲) ، د (۹، ۴، ۲، ۷، ۸) ، ر (۱-۴) ، ح (۲، ۷، ۱، ۴، ۹، ۱۱-۱۳) ، ت (۳ درحاشیه) (۱) بگفتا چونی از عشق جمالش بگفت آن کس نداند جز خیالش (۲) بگفت از دل جدا کن عشق شیرین بگفتا چون زیم بی جان شیرین . (۳) بگفت او آن من شد زو مکن یاد بگفت این کی کند بیچاره فرهاد . (۴) بگفت ار من کنم در وی نگاهی (ج : ار مه کند در وی گناهی) بگفت آفاق را سوزم بآهی . ج د چ ح افزوده : (۵) بگفتا کز ویت سیری بود کی بگفت آنگه که گردد دجله با می . (۶) بگفتا کی شوی از عشق او دور بگفت آنگه که آواز آید از صور . (۷) بگفتا جان چرا فرسوده داری چه باشد گر غمش آسوده داری (ح : گردمی ؛ د : گوز غم) . (۸) جوابش داد کاین شاه جهاندار چو جانان اوست جان پیشش چه مقدار . ج د ح : (۹) بگفت آرام گیری بی دلارام (د : گیرو خوش بیارام ؛ ح : گیرو بی) بگفت آرام دل کوئی دلارام (ح : کوبی) . ح : (۱۰) بگفتا جان من زین درد فرسود ندارد بعد ازین آسودگی سود (۱۱) بگفت آرام یابی گر کنی ترک بگفت آرام گیرم لیک در مرگ . (۱۲) بگفتا از دلت مهرش برون کن خرد مرکار خود را رهنمون کن . (۱۳) بگفت ای شاه عادل این مفرما فدای جان او باد این سرو پا .

۲۰. چو عاجز گشت خسرو در جوابش — نیامد بیش پرسیدن صوابش
بیاران گفت کز خاکی و آبی — ندیدم کس بدین حاضرجوابی
بزر دیدم که با او بر نیایم — چو زرّش نیز بر سنگ آزمایم
گشاد آنگه زبان چون تیغ پولاد — فکند الماس را بر سنگ بنیاد
که ما را هست کوهی بر گذرگاه — که مشکل میتوان کردن بدو راه
۲۵. میان کوه راهی کند باید — چنان کامد شدن ما را بشاید
بدین اندیشه کس را دسترس نیست — که کار تست و کار هیچ کس نیست
بحق حرمت شیرین دلبند — کز این بهتر ندانم هیچ سوگند
که با من سر بدین حاجت درآری — چو حاجتمندم این حاجت برآری *

---

۲۲ب د : چو زر بر سنگ نیزش . ۲۳ب ح : بر دیده . ۲۴ب ث : برو
ح : بدان . ۲۵آ چ : کرد . ۲۵ب ر : چنانک آمد شد .
۲۶آ ب ت ز چ : باین ؛ ح خ در : بدین تدبیر ؛ ج : بدین
تدبیر مارا . ۲۷آ ث ج : بحق و . ۲۷ب چ : ندارم ؛ د : که
بهتر زین نباشد . ۲۸آ ح د : باما ؛ چ : باین .
* ز ، ج (۱) ، ح (۲،۱) ، د (۲) : افزوده
(۱) نبینی هرگز از من جز نکوئی — برآرم هرمرادی را که گوئی
(۲) بایوان در بسازم جایگاهت — بکیوان بر فرازم پایگاهت
(۱)ب ح : هرمرادی را که جوئی .

جوابش داد مرد آهنین چنگ  که بر دارم ز راه خسرو این سنگ

۳۰- بشرط آنکه خدمت کرده باشم  چنین شرطی بجای آورده باشم

دل خسرو رضای من بجوید  بترک شکر شیرین بگوید

چنان درخشم شد خسرو ز فرهاد  که حلقش خواست آزردن بپولاد

دگر ره گفت ازین شرطم چه باکست  که سنگ است آنچه فرمودم نه خاکست

اگر خاکست چون شاید بریدن  وگر بردّ کجا شاید کشیدن

۳۵- بگو می گفت کاری شرط کردم  وگر زین شرط برگردم نه مردم

میان دربند و زور دست بگشای  برون شو دست برد خویش بنمای

چو بشنید این سخن فرهاد بیدل  نشان کوه جست از شاه عادل

بکوهی کرد خسرو رهنمونش  که خواند هرکس اکنون بیستونش

بحکم آنکه سنگی بود خارا  ز سختی روی آن سنگ آشکارا

---

۲۹ب خ: سوگند؛ د: آن سنگ. ۳۱آ د: ز دل. ۳۳آ چ: گفت زین
۳۳ب چ ج: اینچه؛ چ ح د: است این که فرمایم نه؛ ب: آنچ؛
ث: این که میگویم. ۳۴آ ب ز چ ج ح خ د ت: دگو. ۳۴ب د:
خواهد کشیدن. ۳۵آ ث ج خ چ: آری؛ د: بتندی؛ ۳۵ب ب: اگر؛ خ:
که گر. ۳۶آ د: تیشه بگشای. ۳۶ب چ: دست زور؛ ث د: رو.
۳۸آ خ: بسنگی کرد اورا. ۳۸ب د: که میخوانند هرکس؛ ج: که هرکس
خواند. ۳۹آ ث: بحکم انک. ۳۹ب ج چ رخ د: بسختی.

۴۰- ز دعوی گاه خسرو با دلی خوش | روان شد کوهکن چون کوه آتش*
بر آن کوه کمرکش رفت چون باد | کمر دربست و زخم تیشه بگشاد**
نخست آزرم آن کرسی نگه داشت | در او تمثال های نغز بنگاشت
بتیشه صورت شیرین بر آن سنگ | چنان بر زد که مانی نقش ارژنگ
پس آنگه از سنان آتش انگیز | گزارش کرد شکل شاه و شبدیز

---

۴۰آ ج : با دل . ۴۰ب ج خ : مانند آتش ؛ چ دبرون شد

* ز ج د : افزوده

چو شیر تند زان ایوان برون شد | بدان گرمی روان بر بیستون شد

(آج : چو شیرین . بز : روان تا) . ج : سرفصل افزوده
« رفتن فرهاد بکوه بیستون »

۴۱آ ز ج د خ : بدان ؛ ح : پدرکش ؛ د : کوه و کمو بر رفت
۴۱ب خ : میان دربست .

** ج د : افزوده

بکه گفتا چو هستی سنگ پاره | جوانمردی کن و شو پاره پاره

۴۲آ خ : آزرم کو سیرا . ۴۲ب ز ج ت چ رث د خ ح : براو . ۴۳، ۴۴:
ز چ ح ت ب ج د ۴۳، ۴۴ . ۴۳ب ج : نقش ارسنگ . ۴۴ ث :
حذف شده . ۴۴آ ر : از سنان تیشه ؛ ج د : آهنین تیز ؛ چ : آهن
تیز ؛ ب ت ز ح ، آتش تیز . ۴۴ب د : ماه پرویز .

۴۵- بر آن صورت شنیدی کز جوانی | جوانمردی چه کرد از مهربانی*
وز آن دنبه که آمد پیه پرورد | چه کرد آن پیرزن با آن جوانمرد
اگرچه دنبه بر گرگان تله بست | بدنبه شیرمردی زان تله رست
چو پیه از دنبه زانسان دید بازی | تو بر دنبه چرا پی میگدازی
مکن کین میش دندان پیر دارد | بخوردن دنبهٔ دلگیر دارد
۵۰- چو برج طالعت نامد ذنب دار | ز پس رفتن چرا باید ذنب وار**

---

۴۵آ چ ح : بدان ؛ د : بدین ؛ خ : شنیدم

* ح : افزوده

چنان بنگاشت نقش آن صنم را | که نقاشان چین نقش ارم را

۴۶ - ۵۰ ج د : حذف شده

۴۷آ خ : برکرد .

۴۹ ث ح ، حذف شده

۴۹آ خ : مگو کین گرگ دندان تیز دارد .

۴۹ب خ : بخوردی

۵۰ ث ح ، حذف شده . ۵۰آ ز چ : ذنب وار

** ب ت ز چ ث خ : افزوده

کجا باشد عروسی برهمه کس | بشحشانه زنندش طبل واپس
عروسان نوشدند این رانسب نیست | اگر طبلی زنند از پس عجب نیست

# کوه کندن فرهاد و زاری کردن *

۱. چو شد پرداخته فرهاد را چنگ | ز صورت کاری دیوار آن سنگ
بکوه انداختن بگشاد بازو | همی برّید سنگی بی ترازو
بهر خارش که با آن خاره کردی | یکی برج از حصارش پاره کردی
نیاسودی ز وقت صبح تا شام | بریدی کوه بر یاد دل آرام
۵. بالماس مژه یاقوت میسفت | زحال خویشتن با کوه میگفت
که ای کوه ارچه داری سنگ خاره | جوانمردی کن و شو پاره پاره
ز بهر من تو لختی روی بخراش | به پیش زخم سنگینم سبک باش
وگرنه من بحق جان جانان | که تا آن دم که با شد بر تنم جان
نیاساید تنم ز ازار با تو | کنم جان بر سر پیکار با تو

---

* ت : کوه کندن فرهاد درعشق شیرین ( ز : بریاد ) ؛ چ ث خ : زاری کردن فرهاد برعشق شیرین ( ث خ : در ) ؛ ح : ناله و زاری کردن فرهاد درعشق شیرین شورانگیز ؛ د : کوه کندن فرهاد و زاری کردن درعشق شیرین ؛ ر : کوه کندن فرهاد و زاری او . ۱آ ث چ ج ح خ : فرهاد را پرداخته . ۱ب ج : زصحبت کاری . ۳ چ : میکرد
۴ - ۹ ب ت ز ث ج چ خ خ د : حذف شده .

۱۰- شبا هنگام کز صحرای اندوه — رسیدی آفتابش بر سر کوه
سیاهی بر سپیدی نقش بستی — علم برخاستی سلطان نشستی
شدی نزدیک آن صورت زمانی — در آن سنگ از گهر جستی نشانی
زدی بر پای آن صورت بسی بوس — بر آوردی ز عشقش ناله چون کوس
که ای محراب چشم نقش بندان — روا بخشش درون دردمندان
۱۵- بت سیمین تن سنگین دل من — بتو گمره شده مسکین دل من
تو در سنگی چو گوهر پای بسته — من از سنگی چو گوهر دل شکسته *

---

آ۱۰ خ : شب آن هنگام گو صحرا اندوه .

آ۱۱ خ : سپیدی بر سیاهی .

آ۱۳ د : نعره چون

ب۱۴ ب : دعاگوئی — ۱۵ ج :

بت سنگین دل سیمین بر من — بتو گمره شده مسکین سر من

آ۱۵ ث ح د : سیمین بر . آ۱۶ پ : تواز .

* ج د : افزوده

نداری هیچ کردی بردل از من — چرا گشتی بدینسان غافل از من
گر آری یک زمان اندر شمارم — دمار از سنگ وا ز سندان بر آرم
وگر بگذاریم زین سان که هستم — چه باشد بیستون در پیش دستم
باُمید تو این کان میکنم من — بیا بنگر که چون جان میکنم من

زمانی پیش او بگریستی زار — پس از گریه نمودی عذر بسیار
وز آنجا برشدی بر پشته کوه — به پشت اندر گرفته بار اندوه
نظر کردی سوی قصر دلارام — بزاری گفتی ای سرو گلندام
۲۰- جگر پالودهٔ را دل بر افروز — زکار افتادهٔ را کاری آموز
مراد بی مرادیرا روا کن — امید نا امیدیرا وفا کن
تو خود دانم که از من یاد ناری — که یاری بهتر از من یار داری
منم یاری که بر یادت شب و روز — جهان سوزم بفریاد جهان سوز*

---

۱۸آ خ : وزان پس . ۲۰ب چ ر ج ح خ د : زکار افتاده را کاری در آموز (چ : بکار) ؛ پ ز ث : زکار افتادهٔ کاری در آموز . ۲۱آ پ مردیرا برآور ؛ ج : را حذف شده ؛ چ : دوا کن . ۲۱ب پ : امیدی را برآور ؛ چ : روا کن . ۲۲آ چ : دانی . ۲۲ب ر : یاد داری ۲۲ ، ۲۳ : ح ۲۳ ، ۲۲ . ۲۳ب د : ای جهان * ج در : افزوده

(۱) تو را تا دل بخسرو شاد باشد — غریبی چون منت کی یاد باشد
(آج : تورا چون) ج د :
(۲) توی کز من همیشه غافلی تو — بعشق شاه خسرو خوشدلی تو
(۳) توی دل در نوای چنگ بسته — منم زین سان دل اندر سنگ بسته
(۳آ) د : منم دل در هوائی سنگ) . ترتیب بیتهای اضافه شده بقرار زیر است
ج : ۲۲ ، (افزوده (۱) ، (۲)) ۲۳ ، (افزوده (۳)) . د ۲۲ ، (افزوده (۱) (۲)) ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۲۵ ، (افزوده (۳)) .

نشسته شاد شیرین چون گل نو — قدح ریزان بیاد روی خسرو

۲۵ فدا کرده چنین فرهاد مسکین — ز بهر جان شیرین جان شیرین

اگرچه ناری ای بدر منیرم — پس از حجّی و عمری در ضمیرم

من از عشق تو ای شمع شب افروز — بدین روزم که می بینی بدین روز

درین دهلیزهٔ تنگ آفریده — وجودی دارم از سنگ آفریده *

وگرنه ز آهن و سنگست رویم — وفا از سنگ و آهن چند جویم

۳۰ مکن زین بیش خواری بر دل تنگ — غریبی را مکش چون مار در سنگ

ترا پهلوی فربه نیست نایاب — که داری بر یکی پهلو دو قصّاب **

---

۲۴ پ : حذف شده . ۲۴ب ث چ ج ح رخ د : شکر ریزان . ۲۵ب د : بیاد روی . ۲۶ ح : حذف شده . ۲۶ب ث : بسی حجّی ؛ ج خ : از حذف شده . ۲۷آ ح خ : دل افروز . ۲۷ب ب : زین روز * ج در : افزوده

(۱) مراهم بخت بد دامن گرفتست — که این بدبختی اندر من گرفتست

(ب ج : گزین سان بختی در ؛ د : گزین بدبختی در) ؛ ج د :

(۲) تو هستی تا شراب و رود هم دست — مرا با سنگ بیکار ست پیوست

(آ د : تو مستی) . ۲۹آ در : اگرنه چ ج خ : اگرنز . ۲۹ب ج : وفا در ؛ د : وفا در آهن و سنگ ؛ پ : وفا از سنگ و آهن چون بجویم . ۲۹ ، ۳۰ ح : حذف شده . ۲۹-۳۱ ث : حذف شده . ۳۰ب چ ب : بر سنگ ؛ د : بر . ۳۱آ ب زث : هست ؛ ت : هست تا تاب . ۳۱ب خ ، در . ** ج ر : افزوده تو با جمعی نشسته خرّم و شاد — نشاط آغاز کرده وز غم آزاد (د : آزاد کرده) .

منم تنها چنین برپشته مانده		ز ننگ لاغری ناکشته مانده

ز عشقت سوزم و میسازم از دور		که پروانه ندارد طاقت نور

از آن نزدیک توم نایداین خاک		که باشد کار نزدیکان خطرناک *

۳۵- بحق آنکه یاری حق شناسم		که جز کشتن منه برسر سپاسم

مگو کز بند غم بازم رهانی		که مردن به مرا زین زندگانی **

بروز من ستاره بر میایاد		به بخت من کس از مادر مزایاد ***

---

۳۲آ ز : درپشته . ۳۲ب د : زسنگ . ۳۴آ ح : ازآن نزدیک تو . ۳۴ ث :

مرا سودای تو از دل برآورد		سر خاکم بخشت و گل برآورد

* د :

(۱) منم تنها چنین چون گاو رنجور		تو میدانی خوک میرانی از دور

ج د : افزوده (۲) تو آوردی مرا در سنگ بستی		برفتی در بر خسرو نشستی .

(۳) خطا باشد مرا در سنگ کشتن		روا نبود چنین دلتنگ کشتن

۳۵آ خ د : بحکم آن که . ۳۵ب ت ز ج : به جز ؛ پ : برمن . ۳۶آ د : مگر

کز گیر غم . ** ج (۱، ۳) ، د : افزوده (۱) ندانم کز کدامین خاک و

آبم		که چون گردون همیشه درشتابم (۲) چنانم من که دور از آستانت

همیباشم بکام دشمنانت (۳) ندانم طالع و مولود من چیست		بدین طالع

که من زادم دگر کیست . *** د ر : افزوده مرا مادر دعا کرد است گوئی که از تو

دور بادا هرچه جوئی (آد : مگو مادر) ۳۷ خ : (ب آ) ۳۷، ۳۸ : خ ۳۸، ۳۷

| | |
|---|---|
| اگر در تیغ دوران رحمتی هست | چرا بُرّد ترا ناخن مرا دست* |
| وگر بی میل شد پستان گردون | چرا بخشد ترا شیر و مرا خون |
| ۴۰- بدان شیری که اوّل مادرت داد | که چون از جوی من شیر خوری شاد |
| کنی یادم بشیر شکّر آلود | که دارد تشنه را شیر و شکر سود |
| بشیری چون شبانان دست گیرم | که در عشق تو چون طفلی بشیرم |
| بیاد آرم چو شیر خوشگواران | فراموشم مکن چون شیرخواران |
| گوم شیرینیی ندهی زجامت | زبانم تازه میدارم به نامت |
| ۴۵- چو کس جز تو ندارم یار و غمخوار | مرا بی یار و بی غمخوار مگذار |
| زبان ترکن بخوان این خشک لب را | بروز روشن آور این تیره شب را |

---

۳۸آ ث : تیغ برّان ؛ ر : زحمتی . ۳۸ب چ : مرا ناخن ترا دست . ۳۸ خ : (ب آ) . * چ ح افزوده وگر عدلیست در دریا و درکوه چرا تو در نشاطی من در اندوه . ۳۹آ ح : مگر بی میل . ۳۹ب ح : که می بخشد آ. ۴۰ چ ث : بآن . ۴۰ب ح : که این بیچاره نگذاری از یاد . ۴۳آ پ : بشیر کوشگواران ؛ چ : بشیر . ۴۳ ح : حذف شده . ۴۴ ح : حذف شده . ۴۴آ ج د خ ث : گوم شیری دهی ای جان زجامت ( خ : دهی بهره ؛ ث : روزی) ۴۴ب چ : دهان شیرین کنی دارم چو نامت ؛ ب ث ر : دهان شیرین همی دارم (با) زنامت (ث : به ؛ پ : بنامت) ج د : دهن شیرین کنم دایم بنامت ؛ خ : دهن شیرین کنم با یاد نامت ؛ ز : زبانرا . ۴۵آ ج د : بجز تو کس ندارم ؛ ز : که کس . ۴۶ب ج د : آور تیره ۴۶ - ۴۸ ح : حذف شده .

بدانکی گرچه هستم با تو درویش — توانگر وارجان رامیکشم پیش
ز دولتمندی درویش باشد — که بی سرمایه سوداندیش باشد
مسوز آن دل که دلدارش تو باشی — زگیتی چارهٔ کارش تو باشی *
۵۰- چو درخوبی غریب افتادی ای ماه — غریبان را فرو مگذار در راه**
تو کامروز ازغریبی بی نصیبی — بترس ازمحنت روزغریبی***
دریغا هرچه درعالم رفیق است — ترا تا وقت سختی هم طریق است

---

۴۷ پ دخ ث : حذف شده . ۴۸ ث د : حذف شده . آ۴۸ خ ج : آن درویش
آ۴۹ پ مسوزاین . ب۴۹ ب : بیاری گوش چون بارش تو باشی ؛ ح ج د:
بگیتی . * ث خ پ : افزوده
مخورخونم که خون خوردم زبهرت — زبیم آخرای من خاک شهرت
(آخ : که خوردم خون زبهرت ؛ بخ : غریبم ای من آخر ؛ پ : غریبم .)
آ۵۰ خ : درکوی . ب۵۰ ج د : درچاه ؛ پ : چو درچاهی ؛ خ : چودرکوی ** ج د : افزوده
توهستی خوشتر ازجان وجوانی — دلم را جان وجان را زندگانی
۵۱ پ ج : حذف شده . آ۵۱ د : توامروز . *** ج د : افزوده
طمع درزندگانی بسته بودم — امید اندر جوانی بسته بودم
ازآن هردو کنون نومید گشتم — بلا را خانهٔ جاوید گشتم ؛ ج د:
بدل گفتا چو باشد او دلارام (د : گفتم چو او) — بکام دل رسم خود کام وناکام
۵۲،۵۳ : خ ۵۲،۵۳ . ۵۲ خ :(ب آ) آ۵۲ پ : هرکه . ب۵۲ ح ج : تا روز .

که از سختی تن آسانی پذیرند | توگوئی دست و ایشان پای گیرند
مخور خونم که خون خوردم زمهرت | غریبم آخرای من خاک شهرت
۵۵. چه بد کردم که با من کینه جوئی | بد افتد گر بدی کردم نگوئی
خیالت را پرستش ها نمودم | وگر جرمی جز این دارم جهودم
مکن با یار یک دل بیوفائی | که کس با کس نکرد این سان جدائی

---

۵۳ ج : حذف شده . ۵۳ خ:(ب آ) ۵۳ح آ : چواز ؛ د :که سختی را ؛ ب ت ز ر :که سختی تن تن آسانی ؛ چ پ :که سختی در؛ دچ ث :پزیرد . ۵۳ب ج ح : و حذف شده . د : توگوئی دست گیر او ؛ دچ پ : توگوئی پای ایشان دست گیرد ؛ ث : توگوئی دست گیر او پای گیرد . ۵۴ خ پ ث :حذف شده ؛ ۵۴ ـ ۵۶ ح :حذف شده
۵۴ب ج : غریبم ای من آخر ؛ د : غریبی ام من آخر خاک .
۵۳ ـ ۹۷ : پ ۵۳ ـ ۶۱ ، ۶۴ ـ ۶۷ ، ۶۹ ، ۷۱ ، ۷۰ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷۵ ،
۷۷ ـ ۸۰ ، ۸۱ ، ۶۸ ، ۸۲ ـ ۸۶ ، ۹۰ ـ ۹۲ ، ۹۴ ، ۹۶ ، ۹۷ .
۵۵ب ج : بدت باد اربدی ؛ خ : بدی افتد چو بد .
۵۶ب ج خ ث :کردم ؛ ث:اگر . ۵۷آ ج : مکن با یار بی دل ؛ث: نکرد این بی خدائی . ۵۷ب چ : نه کردست این جدائی ؛ پ ر: نکرد این ناخدائی ؛ خ :که کس کردست باکس این جدائی ؛ج ح د : این ناسزائی ؛ پ : نکرد حذف شده .

اگر بادم تو نیز ای سرو آزاد — سری چون بید درجنبان بدین باد
وگر خاکم تو ای گنج خطرناک — زیارت خانهٔ بر ساز ازین خاک
۶۰- اگر نگذاری ای شمع طرازم — که پیهی در چراغت میگدازم
چنانم کش که دور از آستانت — رمیمی باشم از دست استخوانت
منم درّاچهٔ مرغان شبخیز — همه شب مونسم مرغ دل آویز

---

۵۸ - ۶۱ ح : حذف شده . [آ]۵۸ د : اگر باد توام ای ؛ پ : اگر بادم چنین ای . [ب]۵۸ ز : براین ؛ د : چون سرو ؛ چ ر : باین پ : دراین . ۵۳ - ۹۶ ح : ۵۳ ، ۵۷ ، ۶۴ ، ۶۵ ، ۶۲ ، ۶۳ ، ۸۲ ، ۸۴ ، ۸۵ - ۸۸ ، ۹۷ ، ۶۹ ، ۷۱ - ۷۳ ، ۷۸ - ۷۹ [ افزوده : ازو کین مرا خواهد زمانه ولیکن من بایم درمیانه ، (۲) ] ، ۸۱ ، ۹۲ ، ۹۶ ؛ خ ۵۳ - ۵۹ ، ۶۴ ، ۶۴ درانیجا ابیات مختلط نوشته شده ، ۶۰ ، ۶۱ ، ۸۳ - ۸۶ ، ۶۹ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷۰ ، ۷۱ ، ۷۴ - ۷۶ ، ۷۸ ، ۷۷ ، ۷۹ (افزوده) ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۹۰ ، ۹۲ ، ۹۱ ، ۹۳ - ۹۷ . د : ۵۳ - ۶۱ ، ۶۴ - ۶۶ ، ۶۸ ، ۸۲ ، ۶۹ ، ۷۰ - ۷۲ (افزوده در ۷۹) ۸۰ ، ۸۱ ، ۸۳ ، ۸۴ (افزوده در ۷۹ (۲) ، (۳)) ۸۵ ، ۸۶ ، (افزوده (۱) (۳۸)) ۹۰ ، ۹۱ ، ۸۸ ، ۹۲ ، ۹۳ ، ۹۴ ، ۹۶ ، ۹۷ . [آ]۵۹ پ : سرو چالاک . [ب]۵۹ ج : زیارت خانه ... در ساز [آ]۶۰ ج د چ : بگذاری ؛ پ : و نگذارم ؛ ج د : وگر ؛ [ب]۶۰ ج : چراغی . ۶۱ - ۶۲ ث : حذف شده [آ]۶۱ خ : چنانم کن که بوسم ؛ پ د : چنان کشستم . [ب]۶۱ د : بسختی باشم ؛ [آ]۶۲ ج : منم آویخته چون مرغ . [ب]۶۲ چ ج ح خ ر : شب آویز .

بخود بر زار گریم تا گهِ روز	زمن رهبان و زاهد زاری آموز
شبی خواهم که بینی زاریم را	سحرخیزی و شب بیداریم را
۶۵- گر از پولاد داری دل نه از سنگ	ببخشائی بر این مجروح دلتنگ
کشم هر لحظه جوری نو بنو از تو	بیک جو بر توای من جو جواز تو
من افتاده چنین چون گاو رنجور	تو می بینی و خو میرانی از دور
مکن بیداد بر دل بردهٔ خویش	لطف زین بیش کن با مردهٔ خویش *
من اندر دست تو چون کاه پستم	وگرنه کوه عاجز شد ز دستم
۷۰- چو من در دست زور از کوه بیشم	چه باشد لشکری چون کوه پیشم
اگر من تیغ بر حیوان کنم تیز	نه شبدیزم جوی سنجد نه پرویز

---

۶۳ ج ر : حذف شده . آ۶۳ ح : تا بود . ب۶۳ ج : گریه ؛ ح : بیار هبان
زاهد زاری آموز . ۶۶ - ۸۱ ح : حذف شده . ب۶۶ ج : یک جواز تو
۶۷ ج : حذف شده . ب۶۷ ز ر : بینی خوک میرانی ؛ ت : تو
دانی و خرک ؛ چ : تو میدانی و خو . ۶۸ پ ر : (ب آ) .
ب۶۸ ج : برمردهٔ ؛ د : نظر ؛ ر : کرم زین ؛ ج : بکن لطفی
بدین تر مردهٔ خویش. * ر : بیت ۸۲ تکرار میشود و ترتیب بیت ها
بقرار زیر است : ۶۸، ۸۲، ۶۹ - ۸۱، ۸۲، ۸۳ ... آ۶۹ پ : من اندر عشق تو. ب۶۹ خ د
ب ت : بدستم ؛ پ : وگرچه . ۷۰ ح : حذف شده . آ۷۰ ج خ در پ : در زور دست . آ۷۱ پ : در
جولان کنم تیز . ب۷۱ ث ج خ : ارزد ؛ د : نه پرویزت بجوید ره نه شبدیز .

ز پرویز و ز شیرین و ز فرهاد  همه در حرف پنجیم ای پریزاد

چرا چون نام هر یک پنج حرفست  ببردن پنجهٔ خسرو شگرفست

ندانم خصم را غالب تو از خویش  که در مغلوب و غالب نام من بیش

۷۵. ولیک ادبار خود را میشناسم  وز اقبال مخالف می هراسم

هم ادباری عجب در راه دارم  که مقبل تر کسی بد خواه دارم

مبادا کس و گرچه شاه باشد  که او را مقبلی بد خواه باشد

از آن ترسم که در پیکار این کوه  گرو بر خصم ماند بر من اندوه

مرا آن کس که این پیکار فرمود  طلب کار هلاک جان من بود *

---

۷۲آ پ ث خ ج د ح : زشیرین و ز پرویز (ج د : چه ، ح : چو) . ۷۲ب ج د : پنجند ؛ ح ز : پنج اند . ۷۳ ج : حذف شده . ۷۳ب : نه بردن . ۷۴ب خ : و حذف شده ۷۵ب ح خ پ : ز ؛ ب ت : از . ۷۶آ ج : براه . ۷۷آ ب : اگرچه ؛ ج : وگرخود ۷۷ ، ۷۸ خ : (ب آ) . ۷۹ ث : حذف شده . ۷۹آ ج ح د : مگر آن . ۷۹ب ح : کار من .

* پ ب ت ز چ ، ج (۱ ، ۲) ؛ ح ، خ (۱ ، ۳) ، د : افزوده (۱) از او کین مرا خواهد زمانه (ج : همین کین) ولیکن من نباشم در میانه (خ ح چ پ ت ز : ولی من نایم آنگه ؛ ح : بایم) (۲) چه راحت زانکه چون شیری مرا کشت (ج : گر شیرین) رسد تیری و بیرون آید از پشت (ح تیری برو و شیر را کشت) (۳) چو دشمن تیغ زد پای مرا خست (ج پ : زخم زد) چه سود افتادن شمشیرش از دست ؛ ج د : (۴) هر آنکس کو مرا انجا فرستاد قرار من بهای خون من باد (۵) نگردد بی ستون بر دست من بست ولیکن بر امیدی میزنم دست .

۸۰- در این سختی مرا مردن شد آسان | که جان در غصّه دارم غصّه در جان
مرا در عاشقی کاریست مشکل | که دل بر سنگ بستم سنگ بر دل*
حقیقت دان مجازی نیست این کار | بکار آیم که بازی نیست این کار
توان خود را بسختی سنگ دل کرد | بدین سختی نه کاهن را خجل کرد
مرا عشقت چو موم زرد سوزد | دلم برخویشتن زین درد سوزد*
۸۵- مرا گو نقره و زر نیست در بار | که در پایت کشم خروار خروار
رخ زردم کند در اشکباری | گهی زرکاری و که نقره کاری***

---

۸۰آ د ج ر : شدمردن ؛ خ : ازین . ۸۰ب ح در ؛ خ : ماند ؛ د پستم ؛ پ : که دل برغصّه دارم غصّه درجان ؛ ج : بسم . ۸۱ب چ ج : در سنگ ؛ ج دردل ؛ پ : مزاجی * ج د : افزوده
اگر عقلم بود جائی نشینم | وگرنه بینم ازخود آنچه بینم
۸۳ ح : حذف شده . ۸۳ب ج د : بدان ** ج ، د (۳،۲) : افزوده (۱) زمانه هست برمن بی مدارا قیامت گشت برمن آشکارا (۲) نخواهم دید دانم روی درمان ولی تا هست جانی میکنم جان (۳) توما روئی بحسن ومن گدایم ازآن داری ز وصل خود جدایم
۸۶،۸۵ : چ ۸۷،۸ ۴ - ۸۵،۸۹، ۸۶، ۹۰ . ۸۵آ د پ : مرا خود نقره ؛ چ : مرا کز . ۸۵ب ج د : در پیشت ؛ د : کنم . ۸۶آ ج د : عشق یاری . ۸۶ب چ ج ح د پ : زرکوبی *** ج افزوده (۱) توئی چون ماه تابان درجهان نو (د : خسروان نو) بپیش آفتابی همچو خسرو (۲) من افتاده چنین چون گاو رنجور تومی بینی خوک میرانی ازدور (۳) نشاید دید آن مه را بتقدیر که باشد پیش خورشید جهانگیر .

زسودای توای شمع جهانتاب     نه در بیداری آسودم نه درخواب

اگر بیدارم انده بایدم خورد     وگر درخوابم افزون باشدم درد

چو در بیداری وخواب این چنینم     پناهی به ز تو خود را نه بینم

۹۰- بیا کز مردمی جان بر تو ریزم     نه دیوم کاخراز مردم گریزم

کسی در بند مردم چون نباشد     که او از سنگ مردم می تراشد

تراشم سنگ واین پنهانیم نیست     که در پیش است درپیشانیم نیست

کسی را روبروی از خلق بخت است     که چون آینه پیشانیش سخت است

بانکس چون نبخشد نشوخاکی     که دارد چون بنفشه شرمناکی

۹۵- ز بیشرمی کسی کوشوخ دیده است     چو نرگس با کلاه زرکشیده است

جهانرا نیست کردی پس تر از من     نه بینی هیچ کس بکس تر از من

نه چندان دوستی دارم دلاویز     که گر روزی بیفتم گویدم خیز

---

۸۶-۹۷: ج ۸۶ (افزوده ۱-۳)، ۹۰، ۹۱، ۸۸، ۹۲، ۹۳، ۹۶، ۹۷
۸۷-۸۹ ث: حذف شده. ۸۸ب ج: وگرخوابم فزون باشد بود درد؛ د: وگرخفتم فزون باشد مرا درد. ۸۹ب چ: بر تو خود را در. ۹۲ب د: که درپیشت. ۹۳آ زچ ر: روبرو؛ ج: کسی‌را ابروی خلق بستست د: کسیرا دربروی. ۹۴آ پ ر: برآن؛ خ: بدان؛ چ: نباشد؛ د: ندارم؛ د: بدان‌کس بچون ندارد. ۹۴ ت: حذف شده. ۹۶ب ث ز پ در ج ح: نه‌بینی؛ پ ت: ندیدی؛ خ: به‌بینی. ۹۷آ ح ب: بچندان

نه چندانم کسی در خیل پیداست | که گر میرم کند بالین من راست
منم تنها درین اندوه و جانی | فدا کرده سری بر آستانی
۱۰۰ اگر صد سال در چاهی نشینم | کسی جز آه خود بالا نبینم
وگر گردم بکوه و دشت صد سال | بجز سایه کسم ناید بدنبال
چه سگ جانم که با این دردناکی | چو سگ داران روم خونی و خاکی
سگان را در جهان جای و مرا نه | گیا را بر زمین پای و مرا نه
پلنگان را بکوهستان پناهست | نهنگان را بدریا جایگاهست
۱۰۵ من بی سنگ خاکی مانده دلتنگ | نه در خاکم در آسایش نه در سنگ
چو بر خاکم نبود از غم جدائی | شوم در خاک تا یابم رهائی
مبادا کس بدین بی خان و مانی | بدین تلخی چه باید زندگانی

---

۹۸ ب ت : حذف شده . ۹۹ ، ۱۰۰ : خ ۱۰۰ ، ۹۹ . ۹۹ خ : (ب آ). ۱۰۰ خ : (ب آ) . ۹۹ب ج : کشیده پوستی بر استخوانی ؛ پ : در آستانی ۱۰۱ ج : حذف شده . ۱۰۲ب چ دح : سگبانان ؛ خ : روم . ۱۰۳ اب ت چ ز : (ب آ) . ۱۰۴ پ ج ح : در . ۱۰۵آ ج : منم بی سنگ و جانی مانده بر سنگ ؛ ز : خالی . ۱۰۵ب چ ب ت ز ث ج ح خ د : باسایش ؛ پ : نه در خاک است پا یابم نه در سنگ . ۱۰۶آ ج د : چو در . ۱۰۶ب د : تا یابی . ۱۰۷ - ۱۰۸ : پ ث ح خ چ ۱۰۸ ، ۱۰۷ . ۱۰۷آ خ : خانی و ؛ ر : خانمانی . ۱۰۷ب ج : بدین تلخی و ناخوش . ۱۰۷ ج د : حذف شده .

بتو باد هلاکم میدواند — خطا گفتم که خاکم میدواند

چو تو هستی نگویم کیستم من — ده آن تست در ده چیستم من

۱۱۰. نشاید گفت من هستم تو هستی — که آنگه لازم آید خود پرستی

برفتن باز میکوشم چه سوداست — نیابم ره که پیشاهنک دوداست

درین منزل که پای از پویه فرسود — رسیدن دیر می بینم شدن زود

برفتن مرکبم بس تیزگام است — ندانم جای آرامم کدام است

چو از غم نیستم یک لحظه آزاد — نخواهم هیچ کسرا در جهان شاد

۱۱۵. دلا دانی که دانایان چه گفتند — در آن دریا که دُرّ عقل سفتند

کسی کو را بود در طبع سستی — نخواهد هیچ کسرا تندرستی

---

۱۰۷ - ۱۱۴ : ب ت ز ۱۰۶ ، ۱۰۸ - ۱۱۳ ، ۱۰۷ ، ۱۱۴ . ۱۰۷ - ۱۱۳ : ج ۱۰۶

۱۰۸ - ۱۱۲ ، ۱۰۷ ، ۱۱۳ . ۱۰۹ - ۱۱۳ : خ ۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۱۰۹ ، ۱۱۰ .

۱۰۸ب پ ز ج د : غلط گفتم . ۱۰۹آ چ د ث خ : چیستم ؛ د : ندانم

ث ت : نگوئی . ۱۰۹ب ز : و در ؛ چ د ث خ : کیستم . ۱۰۹ - ۱۱۱ ج : حذف شده . ۱۱۰ خ : حذف شده . ۱۰۹ پ : حذف شده . ۱۱۰ب ت ز : واجب آید

۱۱۱آ ب : راه و ؛ ز : راه پیش آهنگ . ۱۱۲آ ج د : از تک بفرسود ؛ خ : از ره بفرسود . ۱۱۲ - ۱۱۵ : ث ۱۱۴ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۱۱۵ . ۱۱۲ ، ۱۱۳ : ج ۱۱۲ ، ۱۰۷ ، ۱۱۳ .

۱۱۲ ، ۱۱۳ پ : حذف شده . ۱۱۳ب ج : ندانم راه باز آمد ؛ د : ندانم جا کدام و ره . ۱۱۴ ث : حذف شده

۱۱۴ب چ : در جهان هیچ کس ؛ پ : نیابم هیچ کسرا . ۱۱۵ب ج : درین دریا . ۱۱۶آ چ : در عقل

۱۱۶ پ : حذف شده

مرا عشق از کجا درخورد باشد | که بر موئی هزاران گرد باشد
بدین بی روغنی مغز دماغم | غم دل بین که سوزد چون چراغم
زمن خاکستری مانده درین درد | بخاکستر توان آتش نهان کرد
۱۲۰- منم خاکی چو باد از جای رفته | نشاط از دست وزور از پای رفته
اگر پائی بدست آرم دگر بار | بدامن درکشم چون نقش دیوار
چو نقطه زیر پرگار آورم روی | شوم در نقش دیوار آورم روی*

---

۱۱۷ب ز پ چ ر د : درد باشد ؛ ح : هزارم درد ؛ چ : هرمو

۱۱۸ ح : حذف شده .

۱۱۸آ ث ب ت ز : مغز و دماغم . ۱۱۸ب پ : که چون سوزد .

۱۱۹ ح : حذف شده .

۱۱۹آ د : ماند . ۱۱۹ب پ : تنور افشم لحنی شود سرد

۱۲۰آ ج : من خاکی بباد ؛ ب : از دست رفته .

۱۲۰ب ب : نشاط از پای و روز از دست . ۱۲۱آ ح : ازین بار

۱۲۱ب د : نقش پرگار .

۱۲۲ب ث : روم ؛ د : درپیش * پ ث چ ج ح خ د ر : افزوده

بصد دیوار سنگین پیش و پس را | ببندم تا نه بینم نقش کس را

(۲ب پ د ث ج : روی ؛ پ ج د : برآرم ؛ آج : سنگی ؛ آح : پس را بصد دیوار سنگین پیش ؛ ۲ب خ : نبندم ما بینم هیچ کس را . ) .

نبندم دل دگر در صورت کس    از ین صورت پرستیدن مرابس*

چو شب روی از ولایت درکشیدی    سپاه روز رایت برکشیدی

۱۲۵. دگر بار آن قیامت روز شبخیز    بزخم کوه کردی تیشه را تیز

بشب تا روز گوهر بار بودی    بروزش سنگ سفتن کار بودی

زبس سنگ وزبس گوهر که میریخت    دماغش سنگ باگوهر برآمیخت

بگرد عالم از فرهاد رنجور    حدیث کوه کندن گشت مشهور

زهر بقعه شدندی سنگ سایان    بماندندی در او انگشت خایان

۱۳۰. زسنگ و آهنش حیران شدندی    در آن سرگشته سرگردان شدندی*

---

آ۱۲۳ پ : نه بندم دگر . ب۱۲۳ ج د : وزین ؛ ح : کزین .

* ث چ ج ح خ د ر : افزوده

چو زین صورت حدیثی چند راندی    دل مسکین بر آن صورت فشاندی

(آپ ث ج ح : زین گونه ؛ ب ج چ د : بدان)

آ۱۲۴ چ : ی حذف شده

ب۱۲۴ ث : سپاه صبح ؛ پ : درکشیدی

ب۱۲۶ ز : بروزش لعل ؛ ح چ : بار . ۱۲۶ د : حذف شده.

۱۲۷ ح د : حذف شده . ب۱۲۹ پ ث چ ح خ : بدیدندی .

ب۱۳۰ پ : وزآن    * * ج د : افزوده

مبادا کس که برگردد ازو بخت    که بد بختی بود کاری عجب سخت

# رفتن شیرین بدیدن فرهاد بکوه بیستون *

۱ - مبارک روزی از خوش روزگاران — نشسته بود شیرین پیش یاران
سخن میرفت شان در هر نوردی — چنانک آید ز هر گرمی و سردی
یکی عیش گذشته یاد میکرد — بدان تاریخ دل را شاد میکرد
یکی افسانهٔ آینده میخواند — که شادی بیشتر خواهیم ازین راند
۵ - ز هر شیوه سخن کان دلنواز است — بگفتند آنچه واگفتن دراز است

---

* ت ز ر : رفتن شیرین بکوه بیستون و سقط شدن اسب او؛ ث پ : رفتن شیرین بتماشای فرهاد (پ بتماشا کردن فرهاد) ؛ ج چ : رفتن شیرین بکوه بیستون ؛ ح : رفتن شیرین بتماشای کوه کندن فرهاد مردن اسب او و بردوش بقصر آوردن فرهاد شیرین را ؛ خ : رفتن شیرین بکوه بیستون تفرج کار فرهاد ؛ د : رفتن شیرین بدیدن فرهاد وحکایت گفتن باهم ؛

۲آ ب چ ج پ ت د ح : از هر نوردی . ۲ب خ : ز گرمی و ز سردی

۴آ ج : دیرینه .

۴ب خ : زان راند ؛ پ ز : خواهیم ما راند .

۵آ ج : ز هر شیرین ۵ب ب خ : آنچ .

سخن چون شد مسلسل عاقبت کار | ستون بیستون آمد پدیدار
بخنده گفت با یاران دل افروز | علم بر بیستون خواهم زد امروز
به بینم کاهنین بازوی فرهاد | چگونه سنگ می برّد بپولاد
مگر زان سنگ و آهن روزگاری | بدلگرمی فتد برمن بشراری
۱۰- بفرمود اسب را زین بر نهادن | صبا را مهد زرّین بر نهادن
نبود آن روز گلگون در وثاقش | براسبی دیگر افتاد اتفاقش*
برون آمد چگویم چون بهاری | بزیبائی چو یغمائی نگاری
روان شد نرگسان پرخواب کرده | چو صد خرمن گل سیراب کرده

---

آ۶ ب : شد حذف شده ؛ پ د خ : آخرکار . آ۸ ج : که بینم . ۹ ح : درحاشیه نوشته شده . آ۹ د ج : مگر کز ؛ چ ، مگر آن . ب۹ چ : فتد درمن بدل گرمی شراری ؛ ث ج ، در ؛ ز : زدلگرمی .
آ۱۰ ج ، نهادند . ب۱۰ ج ، نهادند .
ب۱۱ پ ج چ : باسبی . ب۱۲ ح : بنیکوئی
* ج د : افزوده
چو شیرین پای در مرکب درآورد | بجان آفتاب اندر تب آورد
چو ماه بدر بد در پست کوهی | وزان سیمین بران با او گروهی
۱۲ - ۲۵ : خ ۱۳ ، ۱۲ ، ۱۴ ، ۱۵ ، ۱۸ ، ۱۷ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۱۶ ، ۲۱ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۲۵ . ۱۳ ثچ د ج رح ، گشته . آ۱۳ ج : بسان نرگس پرخواب گشته ؛ ب : درخواب کرده

بدان نازک‌تنی و آبداری　　چو مرغی بود در چابک سواری

۱۵- چنان چابک نشین بود آن دلارام　　که برجستی بزین مقدارده گام

ز نعلش بر صبا مسمار میزد　　زمین را چون فلک پرگار میزد*

چو کوهی کوهکن را نزد خود خواند　　وز آنجا کوهتن زی کوهکن راند

چو آمد با نثار مشک و نسرین　　بر آن کوه سنگین کوه سیمین

به عکس روی آن خورشید رخشان　　ز لعل آن سنگها شد چون بدخشان

---

۱۴ پ : حذف شده . ۱۴آ ب ت ز چ : بآن . ۱۵ب ز : که درجستی ز زین ؛ چ ث ب ت : که درجستی بزین ؛ ج : بزین مقدار یک ؛ ح : ز زین. ۱۶آ چ : به نعلش ؛ پ : می بست . ۱۶ب چ : برفلک ؛ پ : می بست. ۱۵، ۱۶ : پ ۱۶، ۱۵ . ۱۶، ۱۷ : د خ ث ۱۷، ۱۶ . ۱۶ ب ت : حذف شده

* ز د چ ح : افزوده

خرامان میشد آن بدر منوّر　　پس و پیشش بتان مانند اختر (ج : بیابان ماند اختر) . ۱۷ ج : حذف شده . ۱۷ب ح : کوه‌کن زین کوه‌تن ؛ چ : کوهتن راند ؛ د : وز آنجا کوه‌کش بر کوه‌کن راند ؛ خ : کوه‌کن زی کوه‌تن ؛ ب چ : کوه‌کن زی کوه‌کن ؛ ز : کوه‌کن زین کوه‌کن ؛ پ : کوه‌تن راسوی که راند . ۱۹آ ث چ د خ ج ر : ز عکس . ۱۹ب خ : ز لعلش ؛ ج ز : ز لعلی سنگها ؛ پ : ز لعل آن سنگ شد . ۱۵ - ۲۵ : ح ۱۵، ۱۸، ۱۶، (افزوده ۱۲) ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۴، ۲۱، ۲۵ ؛ چ ۱۵، ۱۷، ۱۶، ۱۸ - ۲۵ .

۲۰- بیا د لعل او فرهاد جان کن — کننده کوه را چون مرد کان کن

ز یار سنگ دل خرسنگ میخورد — ولیکن عربده با سنگ میکرد

عیار رنج بردش را در آن سنگ — ترا زوئی نیامد راست در چنگ

بشخص کوه پیکر کوه می کند — غمی در پیش چون کوه دماوند

بروت سنگ از آن میکند مادام — که از سنگش برون می آمد آن کام

۲۵- رخ خارا بخون لعل می شست — مگر در سنگ خارا لعل می جست

چو از لعل لب شیرین خبر یافت — بسنگ خاره در گفتی گهر یافت

بدستتش آهن از دل گرمتر گشت — با آهن سنگش از گل نرمتر گشت

---

۱۵ - ۲۰: ر ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۲۹، ۱۷، ۲۰

۲۰ب ج : بکندی کوه را آن کوه آهن .

۲۱آ پ : بیاد سنگ .

۲۲آ ز ج : بر آن ؛ چ : بدان ؛ ر : دستبردش را ؛ پ : عیان

۲۲ب د ر ج چ ؛ ترازوئی نیامد راست برچنگ (د ر : درچنگ)

۲۲ ث ؛ حذف شده . ۲۲، ۲۳ : د ۲۳، ۲۲

۲۳آ ت ب : گاه پیکر . ۲۴آ ج ث ر : درون سنگ ؛ د:
همیشه سنگرا میکند ناکام که از سنگش ... ۲۵ب پ خ ح ث : مگر ز

۲۷آ ج خ : نرم تر ؛ پ : از گل نرم تر . ۲۷ب ج خ : از دل گرمتر ؛
ب ث ؛ از دل نرمتر . ۲۷ ح : بود .

بدستی سنگرا میکند چون گل | بدیگر دست می زد سنگ بر دل
دلشرا عشق آن بت می خراشید | چو بت بو دش چرا بت میتراشید
۳۰- شکر لب داشت با خود ساغری شیر | بدستش داد کاین بر یاد من گیر *

ستد شیر از کف شیرین جوانمرد | بشیرینی چگویم چون شکر خورد
چو شیرین ساقیی باشد هم آغوش | نه شیر ار زهر باشد هم شود نوش
چو مست از جام می نگذاشت باقی | ز مجلس عزم رفتن کرد ساقی *

---

۲۹ ح : حذف شده . آ۳۰ ح : لب حذف شده * ز : افزوده

نظر بر روی شیرین کرد فرهاد | ز حیرت لرزه بر اندامش افتاد
چو کوه آتشین بودش دل از تاب | ز رنج کوه کندن غرقه در آب
چو روی روشن آن ماه نو دید | بروی اندر فتاد و خاک بوسید
دگر باره چو سر برداشت از خاک | تو گوئی زهر خورد و یافت تریاک
نوازشهای بیاندازه کردش | دگرگون خدمتی نو تازه کردش

آ۳۲ : در آغوش .

آ۳۳ ز پ ر : چو عاشق مست گشت از جام باقی (ز : گشت مست)
ث ج ح : چو عاشق مست گشت ؛ چ : بگذاشت ؛ خ د : چو
عاشق مست شد . * * ز

(۱) برفتن عزم کرد آن ماه رخسار | بگردانید روی آن تازه گلزار
چنان دلتنگ شد فرهاد مسکین | که کامش تلخ شد چون رفت شیرین

رخ اندر خاک پای او بمالید　　چو ابر تند شد چون برق نالید

بدو گفت ای چراغ و چشم فرهاد　　ز رویت دور باد ا چشم بیداد

(۵) چو گل خندان همیشه روی بادت　　پریشان گر بود آن موی بادت

چنان کان تنگدلرا یاد کردی　　همی خواهم که از دل شاد گردی

تو آن سروی که هستی از غم آزاد　　کجا بر یادت آید نام فرهاد

من از روی تو دلبر شرمسارم　　که چیزی لایق خدمت ندارم

ستام و اسب و سیم و گوهرم نیست　　بجز از ناله چیزی دیگرم نیست

(۱۰) درین محنت بجز جانی ندارم　　اگر فرمان دهی حالی برآرم

چو اینجا آمدن رغبت نمودی　　بدیداری غم از جانم زدودی

بمان تا یک زمان رویت ببینم　　که بس دلکش و حیران و غریبم

بمان تا قصّهای خود بگویم　　یکی دم با تو نیک و بد بگویم

از آن ساعت که شیر از جوی خوردی　　دگر نام من مسکین نبردی

(۱۵) که شبها نیز در خوابت ندیدم　　نه از کس نام و پیغامت شنیدم

نباشد شرط یاران ای دل افروز　　که تو در عیش باشی من بدین روز

مرا بس دلخوشیها دادی اوّل　　بدل گفتار تو گشتم مقول

بنزد خود چو خویشانم نشاندی　　بمن بر گوهر و شکّر فشاندی

بفرمودی مرا کاری چنان کار　　کز و حیران بماند مرد هشیار

(۲۰) ترا دیدم که دل دربند بودت　　ز بهر شیر فکرت می فزودت

نهادم رنج بی پایان بجان بر | بجای آوردم آن خدمت ترا سر
اگرچه روزگاری رنج بردم | باُمّید تو راحت می شمردم
مرا گفتی رو و دلشاد میدار | که من خواهم بزودی عذراین کار
گمان بردم که باشی غمخور من | چو تاج و تخت باشی برسر من
(۲۵) بمن حاجت تراچندان بدای ماه | که کردم بر تو رنج شیر کوتاه
چو شیری چند از آنجا نوش کردی | بیک بارم چنین فرموش کردی
امیدم بد که باشی غمگسارم | از این بهتر خوری تیمار کارم
رها کردی مرا با ناله و سوز | نبردی نام من تا روز امروز
نگوئی تا درین غم یار من کیست | درین بیچارگی غمخوار من کیست
(۳۰) همی ترسم که آن شاه جهانم | خورد زنهار با این خسته جانم
ز بهر رویت ای دلدار دلخواه | کند دست مرادم از تو کوتاه
اگر مقصودشه حاصل کنم زود | برآرد از وجودم آتش و دود
کند ای نورچشم و راحت جان | مه نو را ازین دیوانه پنهان
تو باشی از برم دور او فتاده | من اندر کوه کندن جان بداده
(۳۵) چو مانی از برم دور ای دلارام | مرا باخاک باید بردن این کام
بدو گفت آن بت خورشید رخسار | که صابر باش روزی چند درکار
اگر روزی در افتد درمیانه | ببینم تا چه پیش آرد زمانه
نماند هیچ کس در رنج مادام | نباشد اعتماد کس بر ایّام

شد انداَمش گران از زرکشیدن | فرو ماند اسبش از گوهرکشیدن
۳۵- نه اسب ار کوه زر بودی ندیمش | سقط گشتی بزیر کوه سیمش
چنین گویند اسب بادرفتار | سقط شد زیر آن گنج گهربار
چو عاشق دید کان معشوق چالاک | فروخواهد فتادازباد برخاک
بگردن اسب را با شهسوارش | زجا برداشت وآسان کرد کارش
چنانش میدواند ازکوه تا کوه | که مرکب ریخت از دنبالش انبوه

---

بقیه از صفحهٔ قبل

نماند نیک و بد برکس مه وسال | بیک لحظه دگرگون گردد احوال
(۴۰) چو برداری تو این سنگ ازمیانه | نماند شاه را دیگر بهانه
چو کردی بیستون را ره پدیدار | چنان باشد که میخواهی ترا کار
از آن پس آفتابت رخ نماید | مه اقبالت ازخاور بر آید
چو گفت این اسبرا ازجایگه راند | بکارخویشتن فرهاد در ماند

۳۴ب د : سقط شد اسپش .

۳۴- ۳۶ : خ ۳۶ - ۳۴ . ۳۵، ۳۶ : ث چ پ ش ح ۳۶، ۳۵

۳۶آ خ د: ازپا درافتاد . ۳۶ب ز : شد حذف شده ؛ ث :گران بار؛ چ : بریدازحمل آن گنج ؛ خ :گهرزاد . ۳۶، ۳۷ : ز ۳۷، ۳۶ .

۳۸ب د : و حذف‌شده . ۳۹ ر : حذف‌شده . ۳۹آ ت ث چ ح خ د: ازکوه بر

۳۹ب ث :که ازدنبال مرکب ؛ د :که خلقی ماندش ؛ پ : از دنبالش انبوه.

۴۰- بقصرش برد زانسان نازپرورد | که موئی بر تن شیرین نیازرد
نهادش بر بساط نوبتی گاه | بنوبت گاه خویش آمد دگر راه
همان آهنگری باخاره میکرد | همان سنگی بآهن پاره میکرد
چون آهو سبزهٔ برکوه دیده | ز شورستان بگورستان رسیده
شده برکوه کوهی بردل تنگ | سوی برسنگ میزد بر سر سنگ

---

۴۰آ خ : برد زانسان ناز
۴۱آ ج : نشاندش بر بساط نوبتی کار ؛ ح د : نشاندش .
۴۱ب ج : بنوبت گاه خود آمد دگر بار .
پ : آمدم از گاه
۴۳ - ۴۴ ج خ پ : حذف شده
۴۳ - ۴۴ : ر ۴۴ ، ۴۳
۴۳آ چ : چو آهو سبزه را برکور دیده
۴۳ب ب ح ت ز چ خ : به حذف شده
۴۴آ ث چ : برکوه و ؛ ح : با دل .

# خبردار شدن خسرو از رفتن شیرین بدیدار فرهاد وکشتن فرهاد بمکر *

| | |
|---|---|
| ۱- جهانسالار خسرو هر زمانی | بچر جستی از شیرین نشانی |
| هزارش بیشتر صاحب خبر بود | که هر یک بر سر کاری دگر بود |
| گر انگشتی زدی بر بینی آن ماه | ملک را یک بیک کردندی آگاه |
| در آن مدّت که شد فرهاد را دید | نه سنگ آن قلعهٔ پولاد را دید |
| ۵- خبر دارند سالار جهان را | که چون فرهاد دید آن دلستان را |
| درآمد زور دستش را شکوهی | بهر زخمی ز پای افکند کوهی |

---

* ج ت : خبر یافتن خسرو از رفتن شیرین بدیدن فرهاد ( ت : بکوه بیستون) ؛ ز : خبر یافتن خسرو از حال شیرین ؛ چ : خبر یافتن خسرو از رفتن شیرین بکوه ؛ ث : صفت مردن فرهاد در عشق شیرین ح : در سبب مرگ فرهاد وکلمه چند در موعظه گوید ؛ پ : شنیدن خبر مرگ فرهاد ، گفتار در سبب مرگ فرهاد ؛ د : کشته شدن فرهاد در عشق شیرین ؛ ر : آگاهی خسرو از رفتن شیرین نزد فرهاد . ۱ب ج : از خسرو د : خبر میجست . ۲آ چ هزاران . ۲ب ح : شغلی دیگر ؛ د : کار دگر . ۳ب ج : یکایک شاه را ۴ب ج در : نه کوه ؛ پ : گوهر پولاد ؛ د : ز کوه . ۵آ خ : چنین گفتند ۶ب ت : زخمی که زد ؛ د : ز پا افکند

از آن ساعت نشاطی درگرفته است          ز سنگ آیین سختی برگرفته است

بآن آهن که او سنگ آزمون کرد          تواند بیستون را بیستون کرد

کلنگی میزند چون شیر جنگی          کلنگی نه که آن باشد کلنگی

۱۰ بچربد روبه ارچربیش باشد          وگر با گرگ هم حربیش باشد

چو از دینار جورا بیشتر بار          ترازو سر بگرداند ز دینار

اگر ماند بدین قوت یکی ماه          ز پشت کوه بیرون آورد راه

ملک بیسنگ شد زان سنگ سفتن          که بایستش بترک لعل گفتن

بپرسش گفت با پیران هشیار          چه باید ساختن تدبیر این کار

۱۵ چنین گفتند پیران خردمند          که گر خواهی که آسان گردد این بند *

فروکن قاصدی را کز سر راه          ورا گوید که شیرین مرد ناگاه

---

۸، ۷ : ج د ۸، ۷ . ۸آ ث د رج : بدان ؛ پ : برآن آهن ؛ ح : آزمو کرد . ۸ب ز : ستون بی ستون را بیستون کرد . ۹ب ز د : نه که باشد آن ۹ ح : حذف شده . ۷-۱۲ : خ ۷، ۹، ۱۰، ۸، ۱۲ . ۱۰، ۱۱ ح : حذف شده ۱۰ب ث ج : باشیر . ۱۱ پ خ : حذف شده . ۱۱آ ز : جوزا ؛ ج : جوشد ۱۲آ ب ت ز : برآن ؛ ث : بدان . ۱۳آ ج : زین . * چ : افزوده

بباید دید ازین شخصی بنفرین          که نز دانش خبر دارد نه از دین

زبانی هیکلی بدخوی بد رنگ          بحجتهای سرد آگنده چون سنگ

۱۶ب ث ز چ ج ح خ د ر پ : بدو .

مگر یک چند افتد دستش ازکار      درنگی درحساب آید پدیدار

طلب کردند نا فرجام گوئی      گره پیشانیی دلتنگ روئی

چو قصاب ازغضب خونی نشانی      چو نفّاط ازبروت آتش فشانی*

۲۰. سخنهای بدش تعلیم کردند      بزر وعده باآهن بیم کردند

فرستادند سوی بیستونش      شده برناحفاظی رهنمونش**

سوی فرهاد رفت آن سنگدل مرد      زبان بگشاد وخوورا تنگدل کرد

که ای نادان غافل درچکاری      چراعمری بغفلت میگذاری

---

۱۸ب ح : دلتنگ گوئی . ۱۹ پ ث ح دخ : حذف شده . ۱۹آ ب ت : ازقصب . *ج د : ازوده

چو سگ درداوری باطل ستیزی      چوکپی زودحنسبی دیری خیزی (۱)

نکردی هیچ کاری پای برجای      وگر کردی فرو افتادی ازپای (۲)

یکی خروار نان خوردی و بی زور      هزارافسانه بشنیدی ودل کور (۳)

۲ب (۱) د: هرکرکس زودخفتی . ۲۰ ج : حذف شده . ۲۱ب ج د: بی حفاظی * * در: ازوده

(۱) چوچشم شوخ اوفرهادرادید بدستش دشنهٔ پولادرا دید. (۲) بسان شیروحشی جسته ازبند چوپیلی مست گشته کوه میکند. (۳) دلش درکارشیرین گرم گشته بدستش سنگ وآهن نرم گشته (۴) ازآن آتش که درجان وجگرداشت نه از خویش و نه ازعالم خبرداشت. (۵) بیاد روی شیرین بیت میگفت چوآتش تیشه میزدکوه میسفت

ب (۱) د: تیشه ، آ(۲) د: رسته . (۳) د: ب آ . د : چودید آن مرد دراحوال فرهاد زبان بگشاد وآوازی بدوداد . ۲۲آ د: شد . ۲۲ب ث د: واورا . ۲۳ب ج : چرا روزی .

بگفتا برنشاط نام یاری | کنم زینسان که بینی دستکاری
---|---
۲۵-چه یار آن یار کو شیرین زبانست | مرا صد بار شیرینتر زجان است *
چو مرد ترش روی تلخ گفتار | ز شیرین جان شیرین دید در کار
برآورد از سر حسرت یکی باد | که شیرین مرد واگه نیست فرهاد **
دریغا آنچنان سروشغبناک | ز باد مرگ چون افتاد برخاک
ز خاکش عنبر افشاندند برماه | بآب دیده شستندش همه راه

---

* ج د : افزوده

که گر بینم بخواب آن نقش زیبا | بیک به بیستون بردارم ازجا

۲۴آ چ : بگفتش ؛ ح : بگفتا کز .

۲۴ب د : که می بینی تو کاری

۲۵ب ج د : مرا صد ره گرامی تر .

۲۶آ ح پ ج : چو آن مرد ترش روتلخ .

۲۶ب ز : برکار ؛ چ ج پ ر : دم شیرین زشیرین دید (چ : کرد) ؛ ث ح خ : غم شیرین برویش دید (خ : کرد)

** ح : افزوده

دریغا آن جمال وخوب روئی | دریغ آن لطف او و نغز گوئی

۲۸آ ب ث د : سروی ؛ ج : اینچنین . ۲۸ب ز ج : در . ۲۹آ ج : افشاندندی ؛ پ : درچاه . ۲۹ب پ : بآبی چشم ؛ ح : بآب چشم .

۱۰ هم آخر با غمش دمساز گشتند سپردندش بخاک و بازگشتند*
درو هر لحظه تیغی چند می بست بر ویش در دریغی چند می بست
چو گفت آن زلف و آن خال ای دریغا زبانش چون نشد لال ای دریغا
کسی را دل دهد کاین راز گوید نه بیند ور به بیند باز گوید
چو افتاد این سخن در گوش فرهاد ز طاق کوه چون ماهی در افتاد**

---

* ز د ج : قبل از این بیت افزوده

(۱) بمرگش عالمی کردند فریاد عجب کاریست کاگه نیست فرهاد
(۲) از ساعت که شیرین گشت بیجان ز آب چشمها برخاست طوفان
(۳) بباد مرگ مرد آن ماه تابان ازین ماتم سیه پوشید کیوان
(۴) سهی سروش که بودت دل بدو شاد برون رفت از جهان و جان بتو داد
(۵) چو کردند آن همه اندوه و زاری بسی دیدند از او اندوه و خواری

(۳) آ ج : بیاد روی آن خورشید ؛ د : از آن . (۳) ب : ایوان ؛ (۴) ب د : جهان و دل تو داد . ۳۱ آ د : بر وهردم دریغی چند می بست ؛ پ : میکرد ؛ ج : برد
۳۱ خ : میزد . ۳۱ ب ج خ د : بر دریغی ؛ پ میخورد
۳۳ ب پ : به بینند ور نه نبیند

** ح د : افزوده

برآورد از جگر آهی شغبناک بپای کوه می غلطید برخاک

(د : درخاک) . ز ت : سرفصل افزوده : « مردن فرهاد در عشق شیرین .

۳۵ - برآورد ازجگر بادی چنان سرد | که گفتی دور باشی برجگر خورد
بزاری گفت کاوخ رنج بردم | ندیده راحتی در رنج مردم *
اگر صد گوسفند آید فرا پیش | برد گرگ از گله قربان درویش*

---

آ۳۵ ر : ازجگر آهی ؛ ح : چنان آهی برآورد ازجگر سرد ؛ د : ازدهان
آ۳۶ ج ح : اوخ . * ج د (۱-۷) ، ز ح (۱-۱۱) افزوده :

(۱) دریغا هرزه رنج روزگارم | دریغا آن دل امید وارم
(۲) مرا زین کوه کندن حاصل این بود | نشد کارم میسر مشکل این بود (ج : کارم بآخر)
(۳) چو نادانان طمع در لعل بستم | ندیدم لعل و سنگ آمد بدستم (ح : نیامد لعل)
(۴) چو آتش بود کاندر خرمن افتاد | چه طوفان بد که ناگه برمن افتاد
(۵) جهان خالی شد از مهتاب و خورشید | چمن خالی شد از شمشاد و از بید
(۶) چراغ عالم افروز از جهان شد | نه شیرین کافتاب از من نهان شد
(۷) نبخشاید فلک بر هیچ مظلوم | نباشد شفقتش بر هیچ محروم
(۸) دریغا آنچنان خورشید و آن ماه | کزین سان در خسوف افتاد ناگاه
(۹) بگوید بر دل من مرغ و ماهی | که رفت آب حیاتم در سیاهی (د : که شد)
(۱۰) چرا از روی آن دلبر جدایم | چو شیرین رفت من اینجا چرایم (ح : چه پایم)
(۱۱) اگر بی روی شیرین زنده مانم (ح د : اگر بی جان) سزد کز تن برآید استخوانم (ح د : برآید)
(۴) ح : حذف شده . (۴) ز ج د : بدکزین سان در تن . (۹) ح : که پنهان شد . * * ج د افزوده :
بگوید بر دل من مرغ و ماهی | که رفت آب حیاتم در سیاهی ( د : که شد)

چه خوش گفت آن گلابی باگلستان — هرآن چت باز باید دادمستان
فرو رفته بخاک آن سروچالاک — چرا بر سر نریزم هوزمان خاک
۴۰. زگلبن ریخته گلبرگ خندان — چرا برمن نگردد باغ زندان
پریده ازچمن کبک بهاری — چرا چون ابر نخروشم بزاری
فرومرده چراغ عالم افروز — چرا روزم نگردد شب بدین روز
چراغم مرد بادم سرد از آنست — مهم رفت آفتابم زرد از آنست
بشیرین درعدم خواهم رسیدن — بیک تک تا عدم خواهم دویدن
۴۵. صلای دردشیرین درجهان داد — زمین بر یاد او بوسید وجان داد
زمانه خودجزاین کاری نداند — که اندوهی دهدجانی ستاند
چو کار افتاد گردد بینوائی — درش درگیرد از هرسو بلائی
بهر شاخ گلی کو درزند چنگ — بجای گل ببارد برسرش سنگ
چنان ازخوشدلی بی بهرگردد — که در کامش طبرزد زهرگردد

---

۳۸ب پ چ ج ح خ درث : که هرچت باز. ۴۰آ خ : ریخت. ۴۳آ ت زد : مرد وبادم . ۴۳ب پ : فرورفت آفتابم . ۴۵آ ز ج د : صلای عشق ؛ ح : صلای مرگ . ۴۵ب پ : بیاد او زمین بوسید و جان داد . ۴۶آ خ : ندارد . ۴۷ب چ : برو درگیرد ؛ خ : درش گیرد زهرسوئی ؛ ثح : درودر . ۴۸آ پ : بهرسنگ گلی .
۴۹آ ج : بهره . ۴۹ب ج : زهره . ۴۹ ، ۵۰ : ح حذف شده .

۵۰- چنان تنگ آید از شوریدن بخت — که بر باید گرفتش زین جهان رخت
عنان عمر از ینسان در نشیب است — جوانیرا چنین پا در رکیب است *
کسی دارد ز دوران رستگاری — که بر دارد عمارت زین عماری
مسیحاوار در دیری نشیند — که با چندان چراغش کس نبیند
۵۵- جهان دیو است و وقت دیو بستن — بخوشخوئی توان زین دیو رستن
مکن دوزخ بخود برخوی بد را — بهشت دیگران کن خوی خود را
چو دارد خوی تو مردم سرشتی — هم اینجا و هم آنجا در بهشتی *

---

۵۰ خ : حذف شده . ۵۰آ ج : سیر آید از برگشتن . ۵۰ب د : گرفتن
۵۰آب ب پ ت ز ث ح : در رکابست . ۵۱ ج :
چنان سیر آید از برگشتن بخت — که بر باید گرفتن زین جهان رخت
* ج : افزوده بهر صدسال دوری گیرد از سر — چو آن دوران شد آرد دور دیگر
۵۲آ ب ت پ ز ج چ خ ح : دارد ؛ ث در : یابد . ۵۳ب ز ج خ ح د
چندین . ۵۴آ ب ز ج پ د : و حذف شده ؛ ج : باید دیو
بستن .
۵۵ ج : از خوی
۵۵آ پ : برخوی خود را
۵۵ب ز ج ، هم آنجا و هم اینجا . * * ج : افزوده
چو گر به خویشتن تا کی پرستی — بیفکن نعل از نعلین و رستی

مخسب ای دیده چندین غافل و مست | چو بیداران برآورد جهان دست
که چندان خفت خواهی در دل خاک | که فرموشت شود دوران افلاک
بدین پنجاه ساله حقه بازی | باین یک مهره گل تا چند نازی
۶۰- نه پنجه سال اگر پنجه هزار است | سوش بر نه که هم ناپایدار است
نشاید آهنین تر بودن از سنگ | ببین تا ریگ چون ریزد بفرسنگ
زمین نطعیست رنگین خون بریزد | که بر نطعی چنین جز خون نریزد
بسا خونا که شد برخاک این دشت | سیاوشی نوست از زیر این طشت
هر آن ذرّه که آرد تند بادی | فریدونی بود یا کیقبادی
۶۵- کفی گِل بر همه روی زمین نیست | که بر وی خون چندین آدمی نیست

---

۵۷ب ج ح د : چو هشیاران . ۵۸آ خ : درین ؛ د : حفته . ۵۸ب چ ث خ ر : کند ؛ ج : که یادت نارد این . ۵۸ - ۶۲ : ج ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۵۹، ۶۲ . ۵۹آ چ : برین . ۵۹ب پ ح خ ر ج د : بدین ، ت ، پ : بازی ؛ ث : مهرهٔ گل چند بازی ؛ چ : تازی . ۶۰ب ب ح ث : که بس . ۶۰ - ۶۵ : د ۶۰، ۶۳، ۶۱، ۶۲، ۶۵، ۶۴ .
۶۲ ح : حذف شده . ۶۲آ ز : رنگین چون ؛ چ ج د ر : ریگش چون نریزد ؛ خ : زمین ریگست نطعس چون ؛ ث : نطعیست خونش چون نریزد
۶۳آ پ : در زیر این دست . ۶۳ب ب پ ز ث ج چ ح خ د : سیاوشی . ۶۴، ۶۵ : ج ح ۶۵، ۶۴ . ۶۵آ ر : در ؛ ث ر : زمی ؛ ج : در . ۶۵ب ج : که در وی.

که میداند که این دیر کهن سال — چه مدّت دارد و چون بودش احوال*

نماند کس که بیند دور او را — بدان تا در نیابد غور او را

بروزی چند با دوران دویدن — چه شاید دیدن و چتوان شنیدن

ز جور و عدل او در هر دو سازیست — در آن داننده را پوشیده رازیست

۷۰- نمیخواهی که بینی جور بر جور — نباید گفت راز دور با دور

---

۶۶ب چ : ش حذف شده . * ز ث ج ح خ د ر پ : افزوده

بهر صد سال گیرد دوری از سر — چو شد آن دور آرد دور دیگر

(آ ر ج : دوری گیرد ؛ ث : روزی گیرد . ب ث ج ح ر خ پ د : چو آن دوران شد آرد ؛ ج : آمد دور دیگر ؛ ح د : آید) ۶۷آ خ : دور ما را . ۶۷ب خ : غور ما را ؛ ر : نه آن . ۶۷ پ : دیگر ، ۶۷-۷۹ ؛ د ۶۷ ، ۶۹ ، ۶۸ ، ۷۰ ، ۷۳ ، ۷۱ ، افزوده در ۷۲ ، ۷۲ ، ۷۶ ، ۷۷ ، ۷۸ ، ۷۹ ، ۷۴ . ۶۷-۷۹ :ح ۶۷-۷۰ ، ۷۵ ، ۷۷ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۶ ، ۷۱ ، ۷۸ ، ۷۹ . ۶۷-۶۹ :خ ۶۷ ، -۷۰ ، ۸۰-۸۲ ، افزوده در ۷۲ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۸ ، ۷۹ ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۷۷ . ۶۸ب ح : چه شاید گفتن . ۶۹آ چ ث ج خ ح ر د : ز جور و عدل در هر دور سازیست (د : روز ؛ ث : دو) ؛ پ : ز دور عدل در هر دور سازیست . ۶۹ب ر : درو ، ج ح : درو بیننده را ؛ خ : در پرده ساز . ۷۰ب ح : نباید گفتنت از دور . ۶۹-۷۶ : ث خ : ۶۹ ، ۷۰ ، ۸۰-۸۲ ، افزوده در ۷۲ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۵ ، ۷۳ ، ۷۴ ، ۷۶ ، ۷۶ ، ۷۷

شب و روز ابلقی شد تند زنهار      بدین ابلق عنان خویش مگذار

بصد فن گر نمائی ذو فنونی      نشاید برد ازین ابلق حرونی*

فلک چندانکه دیگ خاکرا پخت      نرفت از خوی او خامی چو کیمخت

قمارستان چرخ نیم خایه      بسی پر مایه را بردست مایه

۷۵- عروس خاک اگر بلد منیراست      بدست باد کن امرش که پیراست

مگر خسفی که خواهد بودن از باد      طلاق امر خواهد خاک را داد

گر آن باد آید و گر ناید امروز      تو بر بادی چنین مشعل میفروز

---

۷۱[آ] ث : ابلق‌دان ؛ چ : تند رفتار . ۷۱[ب] ب : باین ؛ چ د پ : برین ؛ ر : مسپار ؛ پ : خود نگهدار . ۷۲ ج : حذف‌شده . ۷۲[آ] د : بصدعلم ار . ۶۹ - ۸۳ : ج : ۶۹ ، ۸۰ ، ۷۰ ، ۷۱ ، ۷۳ ، ۷۴ ، ۷۶ ، ۷۷ ، ۸۱ ، افزوده در ۷۲ ، ۸۲ ، ۷۲ ، ۷۸ ، ۷۸ ، ۷۹ ، ۷۵ ، ۸۳ . * خ ث د ج ر چ : افزوده

چو گربه خویشتن تاکی پرستی      بیفکن از بغل گربه که رستی

(آج : تا بکی خودرا پرستی) ۷۳[ب] ث : جو حذف‌شده ؛ د : نشد از طبع او خامی کیمخت . ۷۳ ، ۷۴ پ : حذف‌شد . ۷۴[ب] ج : بسی بی مایه را بربست ؛ چ : بسی بر پایه را . ۷۶[آ] خ : از خاک .

۷۶[ب] چ : باد را ؛ ج : طلاق آب .

۷۷[ب] پ : تو بر بادی و شعله برمیفروز ؛ ث خ : تو بر بادی تو مشعل بر (خ : چو بر) .

۵- زخاکش گنبدی عالی برافراخت | وز آن گنبد زیارتخانهٔ ساخت *
خبر دادند خسرو را چپ و راست | که از ره زحمت آن خار برخاست
پشیمان گشت شاه از کردهٔ خویش | وز آن آزار گشت آزردهٔ خویش
در اندیشید و بود اندیشه را جای | که باد افراه را چون دارد او پای
کسی کو با کسی بدساز گردد | بدو روزی همان بد باز گردد
۱۰- درین غم روز و شب اندیشه میکرد | وزین اندیشه هم روزی قفا خورد
دبیر خاص را نزدیک خود خواند | که بر کاغذ جواهر داند افشاند
گلش فرمود در شکّر سرشتن | بشیرین نامهٔ شیرین نوشتن

---

ب۵ پ: بر آن. * پ ح د: افزوده
(۱) وزان پس از سر خاکش خروشان | بسوی قصر شد گریان و جوشان
* ز، ح (بعد از ۱۰)، د (ادامه داده شده)
(۲) چو از فرهاد خالی شد زمانه | برست آن ماه تابان از بهانه
(۳) از آن دلتنگ بود آن ماه خسار | که بر وی میهمان بود و وفادار
(۴) بجای او فراوان رنج برده | در آن محنت بناکامی بمرده
(۵) چو یک هفته گذشت از مرگ فرهاد | حسودان جمله گشتند از غم آزاد
ب(۳) ح د: که با وی مهربان. ب(۴) د: ندید راحتی در رنج مرده. آ۶ چ: از چپ
ب۶ د: که خار زحمت از راه. ب۸ ح: که پادش عمل چون؛ خ: که پاداش ورا
چون؛ ج: که این پاداش را. ۸ د: حذف شده. آ۱۰ ح از این؛ ج، در آن. ب۱۱ خ: بر آن

نخستین پیکر آن نقش دلبند — تولّا کرده برنام خداوند *

بنام روشنائی بخش بینش — که روشن چشم ازوگشت آفرینش

۱۵- پدید آرندهٔ انسی و جانی — اثرهای زمین و آسمانی

فلکرا کرده گردان برسرخاک — زمین را کرده گردشگاه افلاک

پس از نام خدا ونام پاکان — برآورده حدیث درد ناکان

که شاه نیکوان شیرین دلبند — که خوانندش زشیرینی شکرخند

شنیدم کز پی یاری هوسناک — بماتم نوبتی زد برسرخاک

۲۰- ز سنبل کرد برگل مشک بیزی — ز نرگس برسمن سیماب ریزی

دوتا کرد ازغمش سرو روان را — بنیلوفر بدل کرد ارغوان را

سمن را از بنفشه طوق بربست — رطب ها را بزخم استخوان خست

---

آ۱۳ پ : نخستین نقش ... آخر مصرع ناخواناست؛ ح : نقاش دلبند .

* سرفصل افزوده «قسمه نامه» ۱۴، ۱۵ : ج ۱۵، ۱۴ . ب۱۴ ز : که روشن گشت ازوچشم آفرینش ؛ پ ، ث : ازو شد ؛ ح : که روشن نام . آ۱۶ ث : فلک گردان کننده ؛ ج : فلک را کرد گردان ب۱۶ خ د : گردشهای ؛ ح : کرهٔ سکالی . آ۱۸ ج : که شاه دلبران ؛ ث : شکرخندان شکر . ب۱۸ د ر : که خوانندش شکر خایان ؛ ح پ : خداوندان خداوند . آ۱۹ خ : شنودم کزپی یار آ۲۲ خ : طوق بر . ب۲۲ ح : بزخم ناچنان .

بلاله تختهٔ گل را تراشید — بلؤلؤ گوشهٔ مه را خراشید

پرند ماه را پیوند بگشاد — ز رخ برقع ز گیسو بند بگشاد

۲۵ جهان را سوخت از فریاد کردن — بزاری دوستان را یاد کردن

چنین آید ز یاران شرط یاری — همین باشد نشان دوستداری

بر آن حمال کوه افکن ببخشود — بسر زانو بزانو کوه پیمود

غریبی کشته بیش ارزد فغانی — جهان کو تا برا او گوید جهانی

بدین سان عاشقی در غم بمیرد — چنو بادا کز او عبرت نگیرد

۳۰ حساب از کار او دور است ما را — دل از بهر تو رنجور است ما را

چو دانم سخت رنجیدی به مرگش — که مرد و هم نمیگوئی بترکش

چرا بایستش اوّل کشتن از درد — چو کشتی چند خواهی اندهش خورد

---

۲۳آ ز ج ت چ : گل را خراشید . ۲۳ب چ ت ز ج : مه را تراشید . ۲۳ د : خراشید . ۲۴آ ز : پرند آن ماه را ؛ پ : از بند بگشاد . ۲۴-۲۸ : د ۲۴ ، ۲۷ ، ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۸ . ۲۶آ د : چنین باید . ۲۷ب ث : راه پیمود . ۲۸ب ب ت : تا جهان گرید ؛ د چ پ ث ج ز خ : گوید زمانی ؛ ح : تا بدو گرید زمانی ، د : جهان گوید زمانی . ۲۹آ ز ج ح : بدانسان ؛ چ : بدان در عاشقی . ۲۹ب ز ر : چنو باد آنکه زو ؛ ح د : چو او ۳۱آ ث ح خ ر د : ز مرگش ؛ خ : گرفتم سخت ؛ ث : چه دانم . ۳۱ب د : که مرد او و نمیگوئی . ۳۲ ، ۳۳ : چ ۳۳ ، ۳۲ . ۳۲آ خ : بایدش ؛ پ : چرا بایست اوّل عاشقش کرد

غمش میخور که خوش هم تو خوردی　　عزیزش کن که خوارش هم تو کردی
اگر صد سال بر خاکش نشینی　　ازو خاکی توی کس را نبینی
۳۵- ولیکن چون ندارد گریه سودی　　چه باید بی کباب انگیخت دودی *
بغم خوردن نکردی هیچ تقصیر　　چه شاید کرد با تاراج تقدیر
بنا بر مرگ دارد زندگانی　　نخواهد زیستن کس جاودانی
تو روزی و او ستاره ای دل افروز　　فرو میرد ستاره چون شود روز
تو صبحی او چراغ ار دل پذیرد　　چراغ آن به که پیش از صبح میرد
۴۰- تو هستی شمع و او پروانه مست　　چو شمع آید شود پروانه از دست
تو باغی او گیاهی کز تو خیزد　　گیاه آن به که هم در باغ ریزد

---

۳۳ب چ : که هم خوارش . ۳۴آ د : درخاکش . ۳۴ب ت : ازخاک نه رکس را
۳۵ د : حذف شده * پ ت ز ب ث چ ج ح خ د ر : افزوده
چو خاک ار صد جگر داری بدستی　　نیابی مثل او شیرین پرستی
( آ د ج ب ت ز : گهر ؛ ب‌ج ب ت ز ح : نبینی )
۳۸آ ب چ ج ح ح : و حذف شده ؛ ز : ستاره است ؛ ر : اوستاده
۳۹آ ب چ ج خ : و حذف شده .
۴۰آ خ : و حذف شده ؛ ۴۰ب خ ر : رود ؛ ج : شمع حذف شده
۴۱ ب ت ج د : حذف شده
۴۱آ چ : و حذف شده . ۴۱ب پ چ : درخاک ریزد .

| | |
|---|---|
| تو آتش طبعی او عود بلاکش | بسوزد عود چون بفروزد آتش |
| اگر مرغی پرید از گلستانت | پرستد نسر طایر ز آسمانت |
| وگر شد قطرهٔ آب از سبویت | بسا دجله که سر دارد بجویت |
| ۴۵- چو ماند بدرگو بشکن هلالی | چو خوبی هست از و کم گیر خالی |
| اگر فرهاد شد شیرین بماناد | چه باک از زرد گل نسرین بماناد |
| نویسنده چو از نامه بپرداخت | زمین بوسید و پیش خسرو انداخت |
| بقاصد داد خسرو نامه را زود | ستد قاصد ببرد آنجا که فرمود |

---

۴۲، ۴۳ ح : ۴۲، ۴۱، ۴۳ .

۴۳ب ح، پ : طایر آستانت ؛ خ : آستانت .

۴۴، ۴۵ د : حذف شده . ۴۴، ۴۵ ح : ۴۵، ۴۴

۴۴آ خ : آب در سبویت

۴۴ب پ : بسا قطره که دارد سر .

۴۵ب خ : گیر هالی ؛ ح : کم باش .

۴۶ب ث خ : از رفت گل ؛ ح : چو رفت آن زرد .

۴۷آ د : نویسنده چو این نامه بپرداخت ؛ پ : شیرین بقا یاد .

۴۷ب د : ببوسید و به پیش خسرو .

۴۸ب ت : بشد قاصد ببرد آنجا که فرمود .

چو شیرین دید کامد نامهٔ شاه | رخ از شادی فروزان کرد چون ماه
۵۰- سه جا بوسید و مهر نامه برداشت | وز و یک حرف را ناخوانده نگذاشت
جگرها دید مشک اندود کرده | طبرزدهای زهرآلود کرده
قصبهای دراو پیچیده صد مار | رطبهائی دراو پوشیده صد خار
همه مقراضه های پرنیان پوش | همه زهرابهای خوشتر از نوش
نه صبر آن که این شربت بنوشد | نه جای آنکه از تندی بجوشد
۵۵-بسختی و برنج آن رنج و سختی | فرو خورد از سر بیدار بختی

---

۵۰آ ح : زمین بوسید و بند ؛

پ : سرش بوسیده .

۵۰ب پ : دراو یک حرف .

۵۱ پ : حذف شده

۵۲ ، ۵۳ د : حذف شده

۵۲آ خ : صد مال

۵۲ب ث : پیچیده صدخار

۵۴ ت : (ب آ) .

۵۴آ ب ت چ ، که آن ؛ ج : بصبر آنکه آن شربت بنوشد .

۵۴ب خ ، نه برک آنکه از تندی بجوشد

# جواب نامهٔ شیرین بخسرو جهت تعزیت مریم بطریق طنز*

۱- در اندیش ای حکیم از کار ایام / که پاداش عمل باشد سرانجام

نماند ضایع ار نیک است اگر دون / کمر بسته بدین کار است گردون

چو خسرو بر فسوس مرگ فرهاد / بشیرین آنچنان تلخی فرستاد

چنان افتاد تقدیر الهی / که مریم را سر آمد پادشاهی

۵- چنین گویند شیرین تلخ زهری / بخوردش داد از آن کو خورد بهری

---

* ت: ...جهت مرگ مریم و تعزیت دادن بطریق افسوس ؛ ز: وفات یافتن مریم ؛ چ ج: نامه نوشتن شیرین بخسرو (ج: ...شیرین بتعزیت مریم) ر: مردن مریم ؛ ث: تعزیت نامه نبشتن شیرین بخسرو بر طریق افسوس ؛ ح: گفتار در مردن مریم دختر قیصر روم ؛ خ: جواب نامه نوشتن خسرو بمرگ مریم بر طریق افسوس ؛ د: جواب نامهٔ شیرین بخسرو و هم بطریق طنز بمرگ مریم . ۲آ ت ج ز چ ح: وگر. ۲ب ت: باین . ۳ب د: بر شیرین چنان ، ۲ پ خ د: حذف شده ۲آ ث: نیکست کردون . ۴ب ز چ ح خ د ر: بر مریم .
۵ب پ: کو داد بهری .

وگر می راست خواهی بگذر از زهر | بزهر آلوده همت کردش آن قهر

بهمت هندوان چون برستیزند | ز شاخ تازه برگ تر بریزد

فسون سازان که از مه مهره سازند | بچشم افسای همت حقه بازند

چو مریم روزهٔ مریم نگه داشت | دهان دربست از آن شکر که شه داشت

برست از چنگ مریم شاه عالم | چنانک آبستنان از چنگ مریم

درخت مریمش چون از بر افتاد | ز غم شد چون درخت مریم آزاد

ولیک از بهر جاه و احترامش | زماتم داشت آیینی تمامش

نرفت از حرمتش بر تخت شاهی | نپوشید از سلب ها جز سیاهی

چو شیرین را خبر دادند ازین کار | همش گل در حساب افتاد هم خار

---

۱آ ح ث : وگر خود راست . ۱ب ر : بردش از دهر ؛ ح : کردن آن قهر
چ د : کرش از قهر . ۸،۷ د : حذف شده . ۷آ پ ت : برستیزند
۷ب ث ز ج ر : ز شاخ خشک ؛ ح : ز چوب خشک ؛ پ : بریزند
۸ ج خ : حذف شده . ۸ب ح : همه برچشم . ۹آ ج خ : چوشیرین
پ : چوخسرو . ۹ب چ خ : بر ؛ د : که سر ؛ ج : دهن دربست ؛ چ : دهن
بربست . ۱۰ب پ : چنان مابستی ؛ خ : چنین . ۱۲ب ح : بماتم
۱۳آ ج ح : بر تخت ماهی .
۱۳ب ح : از لباسها . ۱۴آ ج : از آن کار .
۱۴ب ز ت چ : وهم ؛ ح : آورد ؛ خ د : آمد همش .

۱۵. بنوعی شادمان گشت از هلاکش | که رست از رشک بردن جان پاکش
بدیگو نوع غمگین بود و دلسوز | که عاقل بود و می ترسید از آن روز
ز بهر خاطر خسرو یکی ماه | ز شادی کرد خود را دست کوتاه
پس از ماهی که خار از ریش برخاست | جهان را این غبار از پیش برخاست
دلش تخم هوس فرمود کِشتن | جواب نامهٔ خسرو نوشتن
۲۰. سخن هائی که اورا بود در دل | فشاند از طیرگی چون دانه در گل*
نویسنده چو بر کاغذ قلم زد | بترتیب آن سخن ها را رقم زد
سخن را از حلاوت کرد چون قند | سر آغاز سخن را داد پیوند
بنام پادشاه پادشاهان | گناه آمرز مشتی عذرخواهان
خداوندی که ما را کارساز است | ز ما و خدمت ما بی نیاز است

---

۱۵ب چ : رشد مریم . ۱۶آ پ چ خ ح ث ر : غمگین گشت ؛ ج : بهر یک نوع . ۱۷ب ر : کرد دست خویش ؛ پ : کرد خسرو دست .
۱۸آ ب ت : پس ماهی ؛ ح ث : پس از یک مه ؛ ح : برداشت .
۱۸ب چ ح : آن غبار ؛ ح : برداشت . ۱۷، ۱۸ خ : حذف شده .
* سرفصل افزوده ؛ ز : جواب نامهٔ شیرین بخسرو ؛ ر : تعزیت نامهٔ شیرین بخسرو در مرگ مریم از راه باد افراه ؛ د : رسیدن نامهٔ شیرین بخسرو ؛ ح : تعزیت نامه نوشتن شیرین بخسرو جهت مریم ؛ خ : آغاز نامه . ۲۱آ ز ح : این
۲۲ب چ : کرد پیوند . ۲۳ب ز : گناه آور . ۲۴آ چ : ز ما و ز خدمت .

۲۵- نه پیکر خالق پیکر نگاران　　بحیرت زین شمار اخترشماران*
زمین تا آسمان خورشید تا ماه　　بترکستان فضلش هندوی راه
دهد بی حق خدمت خلق را قوت　　نگارد بی قلم در سنگ یاقوت
ز مرغ و مور در دریا و در کوه　　نماند جاودان کس را در اندوه
که نعمت دهد نقصان پذیری　　کند هنگام حیرت دستگیری
۳۰- چو از شکرش فرامش کار گردیم　　بمالد گوش تا بیدار گردیم
بحکم آن که در قانون بینش　　تغیّر های حال آفرینش
گهی راحت کند قسمت گهی رنج　　گهی افلاس پیش آرد گهی گنج
جهان را نیست کاری جز دورنگی　　گهی رومی نماید گاه زنگی
که از بیداد آن این را دهد داد　　گه از تیمار این آن را کند شاد

---

۲۵-۲۶ د: حذف شده. ۲۵ب ح: انجم شماران * خ افزوده:
خداوندی که ما را دستگیر است　　همه جرم و گنه ما در پذیر است
۲۸آ پ: چو مرغ. ۲۹آ ح: که از. ۲۹ب ح: صبرت. ۲۹ پ: حذف شده. ۲۹-۳۱ د: حذف شده. ۲۹-۶۷: خ ۲۹، ۳۶-۳۸، ۳۳، ۳۴، ۶۲، ۶۵-۶۷. ۳۰-۳۲؛ ۳۹-۶۱ خ: حذف شده. ۳۱آ ث چ ح پ ر: بحکم اوست. ۳۲-۳۷ چ: ۳۲، ۳۶، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۷
۳۳ب ز ث ح: که گه رومی. ۳۴آ ح ر: این آن را؛ ز: دهد یاد.
۳۴ب ح خ ر: آن این را. ۳۴، ۳۵ د: حذف شده

۳۵- چه خوش گفت آن لهاوری بطوسی — چو مرگ خر بود سگرا عروسی

نه هر قسمت که پیش آید نشاط است — نه هر پایه که زیر افتد بساط است

چو روزی بخش ما قسمت چنین کرد — که قسمت که دوا باشد گهی درد

خردمند آن بود کو در همه کار — بسازد گاه با گل گاه با خار

جهان دار مهین جمشید آفاق — که زد بالای هفت اورنگ شش طاق

۴۰- جهان دارد بزیر پادشاهی — سری و با سری صاحب کلاهی

بهشت از حضرتش میعادگاهیست — ز شاخ دولتش طوبی گیاهیست

---

۳۵آ ر : گفتا ؛ ج پ : چه خوش گفتست فردوسی طوسی . ۳۵ب چ پ ر : که مرگ . ۳۵ ح : حذف شده . ۳۶ پ : حذف شده .

۳۶آ چ : پیش آرد . ۳۶ب ز : نه هرمایه ؛ چ : نه هرچیزی .

۳۷آ ت : که روزی ؛ ز چ پ : بخش مان ؛ خ : چو روزی بخش مان روزی چنین کرد . ۳۷ب چ ر : گهی روزی دوا ؛ ح پ ز ث ر : که روزی که دوا بخشد گهی درد ( ز ث خ : دوا باشد ) ۳۷-۴۳ د : حذف شده . ۳۸آ پ : خردمندان بود کند رهمه حال . ۳۸ب ث : گهی با گل بساز و گاه .

۳۹آ ح ر ، خورشید آفاق ؛ ح : جهاندار زمین . ۳۹ب ث چ ح ب ر : زد بر فرق .

۴۱آ پ : گاهی . ۴۱ب ث چ ح پ ج ر ، ز باغ ؛ پ ، کلاهی .

درین دوران که مه تاماهی اوراست      زماهی تا بماه آگاهی اوراست

خبر داری که روز و شب دورنگست      نوالش گه شکر گاهی شرنگست

درین صندل سرای آبنوسی      گهی ماتم بود گاهی عروسی*

۴۵- عروس شاه اگر در زیر خاک است      عروسان دگر دارد چه باک است

فلک زان کرد بر رفتن دلیرش      که آگه بد زشاه زود سیرش

ازاو به گرچه شه را همدمی نیست      شهنشه زودسیر آمد غمی نیست

نظر بر گلستانی دیگر آرد      وزو به دلستانی در بر آرد

دریغ آن است کان لعبت نماند      وگرنه هر که ماند عیش راند

۵۰- مرنج ای شاه نازک دل بدین رنج      که گنج است آن صنم در خاک به گنج

---

۴۲آ ب ت ز : درین دولت ؛ ح : تاماه . ۴۲ب ح : آگاه . ۴۳آ ث زچ ر : دارد . ۴۳ - ۵۰ : ح ۴۳ ، ۴۹ ، ۴۸ ، ۵۰ .

۴۴آ د : درین گنبد * د : افزوده

از آن سرد آمد این قصر دلاویز      که چون جا گرم کردی گویدت خیز

۴۶آ ث زچ ر : زان داد ؛ د : دلیری ؛ ر : دلیریش . ۴۶ب چ ث ج د ر : که بود آگه زشاه و زود سیرش ( د : سیری )

۴۸ ، ۴۹ د : حذف شده . ۴۸ ، ۴۹ : پ ث ح ۴۹ ، ۴۸

۴۹آ ث ج : کان دلبر . ۵۰آ ج ت ز : باین ؛ ب : بآن ؛ ث : ازاین . ۵۰ب پ : آن و اندر خاک .

مخور غم کادمی غم بر نتابد — چو غم گفتی زمین هم بر نتابد
برنجد نازنین از غم کشیدن — نسازد نازکان را غم چشیدن
عنان آن به که از مریم بتابی — که گر عیسی شوی گردش نیابی
اگر در تخته رفت آن نازنین خفت — بترک تخت شاهی چون توان گفت
۵۵- بمی بنشین زمژگان می چه ریزی — غمت خیزد گر از غم بر نخیزی
نه هرکش پیش میری پیش میرد — بدین سختی غمی در پیش گیرد*
بنالیدن مکن بر مرده بیداد — که مرده صابری خواهد نه فریاد
چو کار کالبد گیرد تباهی — نه درویشی بکار آید نه شاهی

---

۵۱ب ز : زمی ؛ پ چ د : چو گفتی غم .

۵۲ - ۵۵ د : حذف شده .

۵۲ب پ : نار بینان غم .

۵۴آ پ : اگر با تخته شد ؛ ح : اگر بر تخته شد .

۵۵آ ز : خون چه ریزی .

۵۵ب پ : غمت گیرد . ۵۵ ح : حذف شده .

۵۶آ د : نه هرکش دلستانی . ۵۶-۵۷ : چ ۵۶ ، ۶۱ ، افزوده ۵۷ ،

* پ چ ش ح د ر : افزوده

توزی کو مرد و هر کو زاد روزی — بمرگش تن بباید داد روزی ( آد :

و حذف شده ) ۵۷ب ج : نه بیداد . ۵۸ ، ۶۰ ، ۶۱ د : حذف شده

ز بهرچشمهٔ مخروش ومخراش — ز رود دجله گو یک قطره کم باش

۶۰- بشادی برلب شط جام جم گیر — کهن زنبیلی از بغداد کم گیر

دل نغنوده بی او بغنوادت — چنانکه از دیده رفت از دل رواد ت

اگر سروی شد از بستان عالم — تو باقی مان که هستی جان عالم

مخور غم تا توانی باده خورشاد — مبادا کز سرت موئی برد باد

اگر هستی شود دور از تو از دست — بحمد الله چو تو هستی همه هست

۶۵- تو دُر قدری و در تنها نکوتر — تو لعلی لعل بی همتا نکوتو

بتنهائی قناعت کن چو خورشید — که اندر بر نتابد جای جمشید

اگر با مرغ باید مرغ هم خفت — تو سیمرغی بود سیمرغ بی جفت

مرنج ار با تو آن گوهر نماند — تو کانی کان ز گوهر در نماند

سر آن بهتر که او همسر ندارد — گهر آن به که هم گوهر ندارد

۷۰- گر آهوئی ز صحرا رفت بگذار — که در صحرا بود زین جنس بسیار

---

۵۹ب ث چ ح د ر : ز فیض . ۶۰آب ج : ز شادی ؛ پ : بشادی یزد دجله . ۶۱ ح : حذف شده . ۶۱ب آ ب ت ز ر ج : چنان کز . ۶۳، ۶۴ خ : حذف شده ۶۴آ ز : تو هم دوست . ۶۴ ح : حذف شده . ۶۴-۷۰ د : حذف شده . ۶۴آ : اگر شد بندهٔ آزاد رارد مت . ۶۵آ پ : تو در ورزی . ۶۶ب چ : که همتا نیست با خورشید هیچ ث پ ر : که همسر شرک شد در راه جمشید ؛ ح : که اندوه ؛ خ : که شرکت ؛ ب ز ت ج : اندر . ۶۶، ۶۷ ح ۶۲، ۶۴، ۶۷آ چ ث ر : مرغ را خفت ؛ ح پ : اگر با مرغ باشد ۶۸آب خ : که خسرو کان . ۶۹ ح : حذف شده ۶۹آ خ : هر آن . ۶۹ پ : نباشد ۷۰آ ح : ز دشت

اگر یک دانه رفت از خرمن شاه | فدا بادش فلک با خرمن ماه
گلی گر شد چه باید دید خاری | عوض باشد گلی را نو بهاری
بتی گر کسر شد کسری بماناد | غم مریم مخور عیسی بماناد *

---

۷۰ - ۷۱ : ج ۷۱ ، ۷۰ . ۷۱ آ ث خ ر : وگر . ۷۱ ب ت : بادت
د : بر . ۷۱ ث : حذف شده . ۷۲ آ پ : گلی گر * ب ت ز د ح ج ث ازوده

(۱) چو شد پرداخته از نامهٔ شاه | ز شادی بادبان زد بر سر ماه
به پیچید و ز زلفش عنبرین کرد | که پیش از وی همه خوبان چنین کرد
بقاصد داد و گفتا کز سر راه | ببر این نامه را درخدمت شاه
بدست خویش ده شاه جهان را | نباید دادنت مراین و آنرا ؛ ب ث د ح ز ج :
(۵) ستد قاصد چنان کش ماه فرمود | بیامد بی توقف نزد شه زود ؛ ب ت ز د ح ج ث :
اشارت کرد بر دربان درگاه | که دارم نامهٔ نزدیکی شاه ؛ ب ت د ح ج ث :
اجازت ده که نزد شه شوم زود | که صاحب نامه ام زین سان بفرمود ؛ ب ت ز
د ح (۸ ، ۱۱) ج ث : که خود نامه بنزد شه رسانم | چو برخواند جواب از وی ستانم
بحاجب گفت دربان کای خداوند | بیامد قاصدی از پیش دلبند
(۱۰) بنزد شاه عالم نامه دارد | که گوئی نافهٔ از خامه دارد
بیامد حاجب از وی حال بشنود | پس آنگه برد اورا نزد شه زود

(۱) آ ح : بر سر راه ؛ د : ز شادی سایه بان . (۳) ب د : درخدمت ؛ (۴) آ ج : نباید دیدنت . (۵) آ
ث ح د : چنان کش او بفرمود ؛ ج : چو شد قاصد چنان کش او بفرمود .

# رسیدن نامهٔ شیرین بخسرو *

۱ - چو خسرو نامهٔ شیرین فرو خواند — از آن شیرین سخن عاجز فروماند
بدل گفتا جواب است این نه جنگست — کلوخ انداز را پاداش سنگست **
جواب آنچه بایستش دریدن — شنیدم آنچه میباید شنیدن
دگر باره شد از شیرین شکرخواه — که غوغای مگس برخاست از راه
۵ - ز کار آشوبی مریم برآسود — رطب بی استخوان شد شمع بیدود
چو مریم دست کرد از جشن کوتاه — جهان چون جشن مریم گشت بر شاه
چو دشمن شد همه کاری بکام است — یکی آب از پس دشمن تمام است

---

* ز : افزوده وانصاف دادن ؛ ح د : حذف شده ؛ خ : تدبیرکردن خسرو درباب شیرین ؛ ج : فرو ماندن از کارشیرین ؛ ث : عاجز گشتن خسرو درعشق شیرین . [۱ب] ب : درآن ؛ د : خسرو فرو ؛ ب : حیران . ۲، ۳ ح : حذف شده . [۲آ] ر : بخود گفتا . [۳آ] ث : درید او هرچه می ؛ ح ج : بدیدم آنچه میبایست دیدن . ۳ د : حذف شده :

** د : افزوده کسی کانداز داو برآسمان سنگ — به آزار سرخود دارد آهنگ . [۴ب] پ : چو غوغای ؛ ت : نهانست . [۵ب] پ شد کاری روز آب . ۶ د : حذف شده . [۶آ] چ ر : کرد دست ؛ خ : ازعیش . [۶ب] ج : درخدمت شاه ؛ د : درحضرت شاه ؛ خ : چون عیش . [۷آ] چ : کارت . [۷ب] ح : ازپی ؛ د : که آمد .

بشیرین چند چربیها فرستاد — بروغن کرد نرم آهن ز پولاد
بت فرمانبرش فرمان پذیرفت — که دردی داشت کان درمان پذیرفت
۱۰ بخسرو پیش از آنش بود پندار — کز آن نیکوترش باشد طلبکار
فرستد مهد و درکاوینش آرد — ببزم خود عروس آیینش آرد
بدفترها عتاب آغاز میکرد — عتابش بیش میشد نازمیکرد
متاع نیکوئی بر کار میدید — بها میکرد چون بازارمیدید
متاع ازمشتری یابد روائی — بدیده قدر دارد روشنائی

---

۸۷ : د ۷ ، ۳۵ ، ۸ .

۸ب چ ح خ ر : نرم کرد آهن ز پولاد .

۱۰ب ب ت : تو گوئی ؛ چ : در

۱۰آ پ : بخسرو پیش از اینش بود پندار .

۱۰ب پ : کزین نیکوترش .

۱۱آ ز : بنزد خود عروس ؛ ث چ ر : بمهد خود عروس آئینش آرد .

۱۳آ د : متاع نیک خود بر کار

۱۳ب ح پ : بهای کرد .

۱۴آ چ : گیرد .

۱۴ب د ر : قدر گیرد روشنائی

۱۵. ز بهر سود خود این پند بنیوش متاعی کان بنخرند از تو مفروش *
درآن بازار یابی سودمندی که چون بینی روائی در نبندی
ملک دم داد و شیرین دم نمیخورد ز ناز خویش موئی کم نمیکرد
چو عاجز گشت از آن ناز بخروار نهاد اندیشه را برچارهٔ کار
که یاری مهربان آرد فراچنگ برهواره همی راند خر لنگ
۲۰. سروکاری ز بهر خویش گیرد سراکاری دگر درپیش گیرد
ز هر قومی حکایت بازمیجست نگیرد مرد زیرک شغل را سست

---

۱۵آ ث : خویش ؛ خ : خویش آن . ۱۵ب ح : متاعی کز تو آن بخرند بفروش ؛ خ : متاعی را که نخرند از تو بفروش ؛ ب ت ز : بخرند

۱۶آ ث ر : درآن دیدست دولت .

۱۶ب ث چ ح پ ر : یابی . ۱۵، ۱۶ د : حذف شده .

۱۷آ ح : و حذف شده . * خ : افزوده

چو نیل خویش را یابی خریدار اگر در نیل باشی بازکن بار

۱۸آ خ : زان نازهٔ کار ؛ پ : عاجز گشت . ۱۸ب د : اندیشها

۱۹ب خ : راندی ؛ خ د : برهواری . ۲۰آ ج : سرکاری ؛
د : سراکاری . ۲۰ب چ خ : زسرکاری ؛ ر : سرازکاری ؛ ج سرکاری ؛
د : سروکاری . ۲۱آ ر : کارخود سست ؛ خ : مرد عاقل .

# صفت شوکت و تنعم خسرو در پادشاهی*

۱ - جهان داند که تا خسرو کمر بست | کله داری چو او بر تخت ننشست
بروز بار کورا رأی بودی | به پیشش پنج صف بر پای بودی
نخستین صف توانگر داشتی پیش | دویم صف بود حاجتکار و درویش
سوم صف جای بیماران بی زور | همه رسته بموئی از لب گور
چهارم صف بقومی متصل بود | که بند پایشان مسمار دل بود

---

* پ : بر تخت نشستن خسرو ؛ ز : صفت شوکت و بزرگواری خسرو در پادشاهی ؛ ج : صفت بزرگی و آیین خسرو پرویز ؛ خ : صفت ایوان پرویز و داد او ؛ ح : صفت پادشاهی خسرو و پرویز و عدل او ؛ د صفت بزرگی خسرو ر : صفت داد و دهش خسرو .

آ ا ر : جهان خسرو که تا گردون ؛ ح : جهان داری . ^۱ب^ ث خ ر : چنو ؛ ح : جهانداری . ^۲آ^ ث خ : بار بودی ؛ د : جای ^۲ب^ ث ح خ : برکار . ^۳آ^ چ ث پ ر : داشت در ؛ د : بود در پیش . ^۳ب^ ز : حاجتمند ؛ چ خ : حاجتگاه ؛ د : جای حاجتگاه ح : جای حاجتمند ؛ پ ث : حاجت خواه .

صف پنجم گنه کاران خونی | که کسرا کس نپرسیدی که چونی
به پیش خونیان زامید واری | مثال آورده خط رستگاری
ندا برداشته دارندهٔ بار | که هرصف زیرخود بینند زنهار
توانگر چون سوی درویش دیدی | شمار شکر برخود بیش دیدی
۱۰- چو در بیمار دیدی چشم درویش | گرفتی برسلامت شکودرپیش
چو دیدی سوی بندی مرد بیمار | بآزادی نمودی شکر بسیار
چو برخونی فتادی چشم بندی | گشادی لب بشکر به پسندی
چو دیدی خونی امید رهائی | فزودی شمع شکرش روشنائی
دل خسرو همه ساله بدین داد | چو مصراز شکر بودی شکرآباد*

---

۶ب ث ج چ پ ح خ د ر : که کس کسرا . ۸آ پ : ندازدمرده را
۸ب ج خ : پیش خود ؛ ح : که هرکس .
۹ب خ : شکرخودرا . ۱۰ ب ت ز : حذف شده .
۱۰آ چ : در سلامت ؛ خ : راه درپیش ؛ خ : از سلامت .
۱۱آ د : چو در بندی فتادی چشم بیمار . ۱۲ب خ : بشکرو ؛
ث : لب بسوی ؛ پ : بشکرانه . ۱۳آ ث ح خ ر : چو خونی دیدی
پ : چو دیدی سوی خونی . ۱۳ب ب ت ز ج چ : شکر ؛ پ : فزودی نور
شمعش روشنائی . ۱۴آ ز چ ث د خ ح ر : درخسرو ؛ ۱۴ب خ : چو مصر
شکر بودی . * ر : سرفصل افزوده «یعنی نشستن خسرو برتخت طاقدیسی»

۱۵- بسی بنشست روزی بر سر تخت — بدین حرفت حریفی کرد با بخت

بگردا گرد تخت طاقدیسش — دهان تاجداران خاک لیسش

همه تمثال های آسمانی — رصد بسته بر آن تخت کیانی

زماه و زهره تا خرگاه کیوان — درو پرداخته ایوان به ایوان

کواکب را ز ثابت تا به سیّار — دقایق با درج پیموده مقدار

۲۰- بترکیب گهرهای شب افروز — خبر داده ز ساعات شب و روز

شناسائی که انجم را رصد راند — از آن تخت آسمانرا تخته بر خواند

کسی کو تخت خسرو در نظر داشت — هزاران جام کیخسرو زبر داشت

چنین تختی نه تختی آسمانی — بر او شاهی نه شه صاحبقرانی

چو پیلی کو بود پیل آرمی روی — چو شیر ار شیر باشد عنبرین موی

---

۱۵ب پ : بدین غربی . ۱۶ب پ : خاک بوسش . ۱۷آ پ : بران تمثالهای . ۱۸ - ۲۱ د : حذف شده . ۱۸آ چ ث ح خ ر پ : زمیخ ماه تا
۱۸ب ر : برایوان ؛ ث : با ایوان ؛ ح بایوان ؛ خ : در ایوان . ۱۹آ ث کواکب هاز . ۱۹ب ب : دقایق را درج .

۲۰آ پ ر ح : بترتیب . ۲۱ ح : حذف شده . ۲۱آ ب : که حکمترا پ : خواند . ۲۲آ پ : کسی او . ۲۲ب پ : هزاران گنج .
۲۳آ چ ث د پ ر : کاسمانی . ۲۳ب خ چ : چه شه . ۲۴ ح د : حذف شده . ۲۴آ خ : پیلی کو .

۲۵- زمین تا آسمان را نی گشاده　　ثریّا تا ثری خوانی نهاده

ارم را خشک بد در مجلش جام　　فلک را حلقه بد بر درگهش نام

بزرگی بایدت دل در سخا بند　　سر کیسه ببرک گندنا بند

درم داری که از سختی در آید　　سر و کارش ببدبختی در آید

بشادی شغل عالم درج میکن　　خراجش میستان و خرج میکن

۳۰- جهان میده چنان چون میستانی　　وگر بدهی و نستانی تو دانی

جهاندار ی بتنها کرد نتوان　　بتنهائی جهانرا خورد نتوان

بداند هرکه با تدبیر باشد　　که تنهاخوار تنهامیر باشد

مخور تنها گرت خود آبجویست　　که تنهاخور چو دریا تلخ روست

ببایدخویشتن را شمع کردن　　بکار دیگران پا جمع کردن

۳۵- ببین قارون چه دید از گنج دنیا　　نیرزد گنج دنیا رنج دنیا

---

۲۵آ خ د : راهی گشاده ؛ ح : یانی گشاده . ۲۵ب د : راهی نهاده

۲۶ پ ث : حذف شده . ۲۶ب ج : حلقه شد . ۲۷ب پ : سرکیسه بیند .

۲۸ د : حذف شده . ۲۸ب چ : برآید ؛ ر : گرآید . ۳۰آ ث ر : چنین میده

چنان کش ؛ پ چ د ح : چنان کش ؛ خ : چنان میده . ۳۰ب ر : بدهی

ث : تو ندانی ؛ پ ح : اگر ندهی و بستانی . ۳۱ب ح : جهانی . ۳۳، ۳۴ ح : حذف شده

۳۳آ ث : وگر خود ؛ پ د : اگر خود . ۳۳ب ث : چو تنها . ۳۴ د : حذف شده . ۳۴ب چ :

دل جمع ، ب ت پ ج ث : خوردن ؛ خ : در جمع باید کردن . ۳۵آ نج ر : چه برد ؛ چ :
بقارون بین .

برنج آید بدست این خود سلیمست | چو از دستت رود رنجی عظیمست
چو آید رنج باشد چون رود رنج | تهی دستی شرف دارد بدین گنج
ملک پرویز کز جمشید بگذشت | بگنج افشانی از خورشید بگذشت
بدش با گنج دادن خنده فاکی | چو گنجش خاک واو چون گنج خاکی
۴۰-دو نوبت خوان نهادی صبح تا شام | خورش با کاسه دادی باده با جام *
کشیده مایده یک میل در میل | مگسرا گاو دادی پشه را پیل
زحلواها که بوذی گرد خوانش | نداستی چه خوردی میهمانش
ز گاو و گوسفند و مرغ و ماهی | نگویم چند چندانی که خواهی
چو بزمش بوی خوشرا ساز دادی | صبا وام ریاحین باز دادی
۴۵-بهنگام بخور عود و عنبر | خراج هند بودی خرج مجمر

---

۳۵-۳۷ : چ ۳۶، ۳۷، ۳۵ . ۳۶ب پ : خوداز دستت . ۳۷آ ت

ز ث ر : چون شود . ۳۷ب پ ث خ : برین . ۳۴-۳۸ : چ

۳۴، ۳۶، ۳۷، ۳۵، ۳۸ . ح ۳۹ : حذف شده . ۳۹ب پ چ خ ر : چو خاکش

گنج . * د : افزوده

نخوردی بی غنا یک جرعه باده | نه بی مطرب شدی طبعش گشاده

۴۱آ ث : کشیدی مایدهٔ . ۴۲، ۴۳ د : حذف شده . ۴۳ب ر :

ندانم ؛ چ : نگویم چند بد چندانکه خواهی . ۴۴ب خ : صبا بوی

۴۵آ دخ : بخور از .

چو خورد خاص او بر خوان رسیدی ❊ گوارش تا بخوزستان رسیدی

کبابی تر بخوردی اوّل روز ❊ بر آن سوده یکی دُرّ شب افروز

ز بازرگان بحوان در نهانی ❊ خریده زو بصد من زرّ کانی

شنیدم کز چنان در باشد آرام ❊ رطوبت های اصلی اندر اندام

۵۰- یک اسب بور ازرق چشم نوزاد ❊ معطّر کرده چون ریحان بغداد

ز شیر مادرش چوپان بریده ❊ بشیر گوسفندان پروریده

بفرمودی تنوری بستن از سیم ❊ که بودی خرج او دخل یک اقلیم

---

۴۶-۴۹ چ : حذف شده . ۴۶ب پ : گوارشرا .

۴۷آ د : ز اوّل ؛ پ : زول . ۴۷ب پ ت ز ث د ح خ ر : براو ؛ خ : دری ؛ ج : برو سوده . ۴۸آ ر : عمان ح : بحری ؛ پ : ز بازارگان خریدی در نهانی .

۴۸ب ج : خریده بد ؛ پ خ ث ح ر : بده من زر خریده ح : رایگانی ؛ ز : در ایّام . ۴۹آ پ ث : چنین . ۴۹ب ز : در ایّام پ : رطوبها ء اصلی اندر . ۴۹ ح : حذف شده .

۵۰آ خ : اسب کرّه ؛ پ : یکی نور ارزنی از چشم نو زاد .

۵۱ پ : حذف شده . ۵۱آ ح : پریده . ۵۱ب ر : گوسفندش . ۵۲آ چ : بفرمودش ؛ پ : کردن . ۵۲ب چ : که خرج او بودی ؛ پ خ : خرج آن ؛ پ : اقلام .

دراو ده پانزده من عودچون مشک — بسوزاندی بجای هیزم خشک

چو بریان شد کباب خوانش این بود — تنور و آتش و بریانش این بود

۵۵- بخوان زر نهادندی فراپیش — هزار و هفتصد مثقال کم بیش

بخوردی زان نواله لقمهٔ چند — چو مغز پسته و پالودهٔ قند

نظر کردی بمحتاجان درگاه — کجا چشمش برافتادی زناگاه

بدو بخشید آن پوشیده خوانرا — تنور و هرچه آلت بودی آنرا

زهی خوانی که فرّاشان نورش — چنین نانی برآرند از تنورش

۶۰- دگر روزی که خوان لاجوردی — گرفتی از تنور صبح زردی

همان پیشینه رسم آغاز کردی — تنور و خوانی از نوساز کردی

---

آ۵۳ ج: درو مقدار ده من؛ چ: دوده. ب۵۳ زت ب: بسوزاندی بسان ج ث خ ر: بسوزاندی؛ پ: بسوزانده؛ رخ: هیمه؛ دح: بسوزیدی بسان (ح: بجای). آ۵۴ چ ح: آن بود. ب۵۴ ت چ ح: آن بود؛ ب: کاین؛ د: تنور و هیزم؛ چ: تنور و آلت بریانش. ۵۵ ح حذف شده. آ۵۵ ز: بخوانی. ب۵۵ پ: درهم کم و بیش؛ خ: مثقال درپیش. آ۵۶ خ: زان عذاها. ب۵۷ ر: در؛ خ: بناگاه. آ۵۸ پ ر: بخشیدی؛ خ: آن نوشد؛ ر: آن زرینه؛ چ: نوشیده. ب۵۸ خ چ د: بود. آ۵۹ ر: که طباخان؛ پ خوانش. ب۵۹ ثخ چ: نانها؛ ح: چنان؛ د: خوانها؛ پ: چنین بریان آ۶۰ پ: که صبح؛ خ: حودیگر روز خوان؛ ج: دگر روزه. آ۶۱ خ: همان رسم نخست؛ د: همان دیگینه. ب۶۱ پ: از زر. ب۶۲ چ: تنور و نانی

همه روز این شگوفی بود کارش — همه عمر این روش بود اختیارش

چو وقت آمد نماند آن پادشائی — بکاری نامد آن کار و کیائی

شرف خواهی بگرد مقبلان گرد — که زود از مقبلان مقبل شود مرد

۶۵. چو بر سنبل چرد آهوی تاتار — نسیمش بوی مشک آرد ببازار

دگر آهو که خاشاک است خوردش — بجای مشک خاشاک است گردش

پدر کز من روانش باد پر نور — مرا پیرانه پندی داد مشهور

که از بیدولتان بگریز چون تیر — بنه در کوی صاحبدولتان گیر

چو صحبت گر شبی باید به از روز — چراغ از مشعل روشن برافروز

۷۰. بهای دُر بزرگ از بهر اینست — کز اوّل با بزرگان همنشین است

---

۶۲آ چ : همیدون این . ۶۲ب د : بودی شکارش ؛ پ : همه روز .
۶۳ب ج : این ؛ د : آن فرمان روائی . ۶۳ - ۶۷ : پ ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۴،
۶۷ . ۶۳ - ۶۸ : خ ۶۳، ۶۷، ۶۸، ۶۴ - ۶۶، ۶۹، ۷۰ . ۶۴ب : پ :
که زور را . ۶۵ب ج خ : آرد پدیدار ؛ پ : نسیمش مشک تاتار آورد بار
۶۶ د : بجای مشک خاشاک ست خوردش همان آهو که خاشاکست گردش
۶۶آ پ : اگر آهو . ۶۸ب پ چ خ ر : سر او در ؛ ز ج ث د ح پ : وطن در . ۶۹آ ح
د ث : چو صبحی بایدت روشن تر از روز ؛ پ : چو روزی بایدت دری شب افروز .
۶۹ب ب ت ز : مشعلی ؛ ج : چراغ مشعل از گیتی ؛ پ : چراغ از شعله رویت ؛ ج
ز : چراغ از مشعلی . ۷۰ب ز : که دایم .

# قصهٔ شکر اصفهانی *

۱- بآیین جهانداری یکی روز | بمجلس بود شاه مجلس افروز
نشسته پیش تختش جمله شاهان | زچین تا غور وازری تا سپاهان
بعزم دست بوسش قاف تاقاف | کمر بسته کله داران اطراف
زسالارختن تا خسرو زنگ | همه بر یاد خسرو باده درچنگ
چو دوری چند می درداد ساقی | نماند از شرم شاهان هیچ باقی

---

* د : داستان شکر و رفتن خسرو باصفهان وساختن او با شیرین ؛ ر : شنیدن خسرو اوصاف شکر اصفهانیرا ؛ ب : حذف شده ؛ پ : داستان خسرو با شکر اصفهان ؛ ز : قصهٔ شکر ؛ ث : رفتن خسرو باصفهان وعشق بازی باشکر ؛ ج : قصهٔ شکر و رفتن خسرو باصفهان ح : گفتار درحال خسرو با شکر اصفهانی ؛ خ : نشستن خسرو با بزرگان وتفحّص نمودن خوب رویان . ۱آ پ : برآیین ؛ پ ث د ب ر : جهاندارا ن ج : یک ؛ چ : سپهداران . ۲،۳ : چ ث ح خ پ ر ۳، ۲ . ۲آ پ : جمله حذف شده . ۲ب ح خ د ر : تاروم ؛ د : صفاهان . ۳آ پ : طاق تا طاق ؛ ح : طاق درطاق . ۳ب ج : براطراف ؛ پ ح : آفاق . ۵ب ح : از شادمانی ؛ د : از شرمناکی .

شهنشه شوم را برقع برافکند | سخن لختی بگستاخی درافکند
که خوبانی که درخورد فریشند | به عالم درکدامین بقعه بیشند
یکی گفتا لطافت ردم دارد | لطف گنج است وگنج آن بوم دارد
یکی گفت ازختن خیزد نکوئی | فسانه است آن طرف درخوبروئی
۱۰-یکی گفت ارمن است آن بوم آباد | که پیکرهای او با شد پریزاد*
یکی گفتا که در اقصای کشمیر | ز شیرینی نباشد هیچ تقصیر
یکی گفتا سزای بزم شاهان | شکر نامی است درشهر سپاهان**

---

آ۶ د ث : برانداخت . ب۶ د ث : درانداخت . آ۷ پ: که خوبیرا ح خ : فراشند . ب۷ پ ر : زعالم ؛ پ : جا ؛ ح خ: باشند
۸، ۹ : چ ۹، ۸ .
آ۱۰ ز چ : آزاد . ب۱۰ ز ب : آن باشد
* چ : افزوده
یکی گفتا که در اران بتانند | که جز حور بهشتی را نمانند
د : مقام خوبرویان آن زمینست | بخوبی هم چو فردوس برینست
۱۰، ۱۱ : پ خ ۱۱، ۱۰ . ب۱۱ ح : ندارد . آ۱۲ خ ز پ : سرای
ب۱۳ ث : درملک ؛ د چ پ : درشهر صفاهان .
** خ : افزوده
بکاری برده سازی برده سوزی | بگیسو چون شبی وازچهره روزی

بشکر بر ز شیرینیش بیداد          وزو شکر بخوزستان بفریاد

بزیر هر لبش صدخنده بیشست          لبش را چون شکر صدبنده بیشست

۱- قبا تنگ آید از سروش چمن را          درم وا پس دهد سیمش سمن را

رطب پیش دهانش دانه ریزست          شکر بگذار کین خودخانه خیزست

چو بر دارد نقاب ازگوشهٔ ماه          بر آید نالهٔ صدیوسف ازچاه

جز این عیبی ندارد آن دلارام          که کستاخی کند باخاص و باعام

بهرجائی چو باد آرام گیرد          چو لاله با همه کس جام گیرد

۲۰- ز روی لطف با کس درنسازد          که آن کس خان ومانرا درنبازد*

کسی کاورا شبی گیرد درآغوش          نگردد آن شبش هرگز فراموش**

---

۱۵آ د : قبا تنگ از قدش سروچمن را . ۱۵ب ح : سیمین . ۱۶آ پ : زبانش ح : لبانش . ۱۶ب خ : کوخود دانه . ۱۶ب پ ز چ ر : کور ؛ ث : کوخود . ۱۶ ح : حذف شده . ۱۷آ د : برگیرد ؛ ج ز : برآرد . ۱۸آ ث : جز آن . ۱۹آ ح : بهرجنبی . ۱۹ب ث : چو باده ؛ ت ز ج د : باوه ۲۰ ، ۲۱ : پ ۲۱ ، ۲۱ ، ۲۰ .

* خ : افزوده

کسی کز نخل او روزی رطب خورد          بیاد آن رطب عمری طرب کرد

۲۱آ ز ج : کسی راکو شبی . ۲۱ب د : نگردد هرگزش آن شب فراموش ؛ ح : کند تیمار صدساله

** خ : افزوده کسی کو بر نمک دانش زد انگشت          نمودان کس شکر راسالها پشت .

ملک را درگرفت آن دلنوازی ‌‌ اساسی تونهاد ازعشق بازی

فرس میخواست برشیرین دواند ‌‌ بترکی غارت از ترکی ستاند

برد شیرینی قندی بقندی ‌‌ گشاید مشکل بندی ببندی

۲۵- بگوهر پایهٔ گوهر شود خرد ‌‌ بدیبا آب دیبا را توان برد

سرش سودای بازار شکر داشت ‌‌ که شکوهم زشیرینی اثر داشت

نه دل میدادش از دل راندن اورا ‌‌ نه شایست از سپاهان خواندن اورا

درین اندیشه صابر بود یک سال ‌‌ نه شد واقف کسی برحسب این حال *

پس از سالی رکاب افشاند بر ماه ‌‌ سوی ملک سپاهان راند بنگاه

---

۲۲ب پ چ خ ح ث : گذشت اندیشهٔ کارش زبازی (ث : اندازهٔ کارش) .

۲۳آ پ د : دواندن . ۲۳ب د : ستاندن ؛ خ : از هندو ؛ پ : از ترکان ربودن . ۲۴آ د خ : بشیرینی برد ؛ ج : بود شیرینی .

۲۴ب ج : مشکلی . ۲۵ب ج : دیبا می توان .

۲۶آ پ ث : بازار سودای . ۲۶ب پ : که آن شکر ز . ۲۷ پ : نمی شایستش از دل راندن اورا ‌‌ نه از شاهان عالم خواندن اورا

۲۸ب ز ث ر : آن حال ؛ د : بر ستر این ؛ پ : برحسب احوال

* ر : سرفصل افزوده « رفتن خسرو باصفهان درتمنای شکر » .

۲۹آ ث ز چ خ ح ر : بر راه ؛ ب ت ج چ : پس سالی . ۲۹ب خ : ملک سوی ؛ ح : سوی شهر ؛ پ : برد .

۳۰- فرود آمد بنزهت گاه آن بوم | سوادی دید بیش از کشور روم
گروهی تازه روی و عشرت افروز | بکار خوشدلی روشن تر از روز
نشاط آغاز کرد و باده میخورد | غم آن لعبت آزاده میخورد
نهفته باز می پرسید جایش | بدست آورد هنجار سرایش
شبی برخاست تنها با غلامی | ز بازار شکر برخواست شامی*
۳۵- چو خسرو بر سر کوی شکر شد | سپاهان قصر شیرینی دگر شد
حلاوت های عیش آن عصر میداشت | که شکر کوی و شیرین قصر میداشت
سرا را حلقه زد خاموش خاموش | برون آمد غلامی حلقه در گوش

---

۳۱آ پ ج : اندوز ؛ خ پ : و حذف شده ؛ ح : روی مجلس .
۳۱ب ب ث ح خ د ج چ ز ت : بکار ؛ پ : بروز ؛ ر : بگاه
* خ : سر فصل افزوده « نشستن خسرو با شکر بزم »
۳۴ پ : حذف شده .
۳۴ب چ : جامی ؛ ر : کامی ؛ ح : ببازار شکر برداشت کامی ؛ د : ببازار شکر انداخت دامی ؛ خ : برخاست نامی .
۳۶آ پ : از عصر . ۳۶ب پ : و حذف شده .
۳۷آ ر : بدر بر ؛ پ بران در ؛ د : تو تنگ حلقه .
۳۷ب پ : غلامی دید بیرون .

جوانی دید زیبا روی بر در — نمودار جهاندریش در سر

فرود آوردش از شبدیز چون ماه — فرس را کرده حالی بر علفگاه

۴۰ چو مهمانان بایوانش درون برد — بدان مهمان سر از کیوان برون برد

ملک چون بر نشان کار بنشست — درستی چند را در کار بشکست

اجازت داد تا شکر بیاید — بمهمان بر ز لب شکر گشاید

برون آمد شکر با جام جلاب — دهانی پر شکر چشمی پر از خواب

شکر نامی که شکر ریز او بود — نباتی کز سپاهان خیزد او بود

---

۳۸آ ح خ ث پ د : نیکو روی . ۳۸ب ج چ : بر سر . ۳۹، ۴۰ : چ ؛ ۴۰، ۳۹ . ۳۹ب پ ز : کرد خواری ؛ چ : کرد برجای ؛ ث ح : برد حالی تا ؛ ج : بست ؛ ر : راند حالی .

۴۰آ ج : چو مهمانش بایوان سر ؛ ح د : چو مهمان را بایوان اندرون ؛ پ : چو مهمانرا بایوانش . ۴۰ب ز ج ت : بآن ؛ پ : بران ؛ ث : بدر برد .

۴۱آ ح خ : بر بساط ؛ پ : در میان کار . ۴۱ب ج ر : برکار ؛ ث : بنشست ؛ پ : می بست . ۴۲آ پ : خواست تا .

۴۲ب پ : بمهمان بر ز شکر لب گشاید . ۴۳آ ح : درون ؛ ج : چون جام . ۴۳ب خ ث : دهان . ۴۴آ ج خ : آن بود ؛ پ : شکر ریز او بود . ۴۴ب ج خ : آن بود ؛ پ : گلابی گو سپاهی خیزد او بود .

۴۵. ز گیسو نافه نافه مشک می بیخت — ز خنده خانه خانه قند می ریخت

چو ویسه فتنهٔ در شهد بوسی — چو دایه آیتی در چاپلوسی

کنیزان داشتی رومی و چینی — کز ایشان هیچ را مثلی نبینی

همه در نیم شب نوروز کرده — بکار عیش دست آموز کرده

نشست و باده پیش آورد حالی — بتی یارب چنان و خانه خالی

۵۰. نشسته شاه عالم مهترانه — شکر بر داشته چون مه ترانه

نه می در آبگینه آن سمنبر — درآب خشک میکرد آتش تر

گلابی را بتلخی راه میداد — بشیرینی بدست شاه میداد

پیاپی رطل ها پرتاب میکرد — ملک را شهر بند خواب میکرد

---

۴۵آ پ : ریخت . ۴۵ب پ : ز لبها خانه ؛ چ : ز قند خانه خانه .
۴۶ ح : حذف شده . ۴۶آ پ : در شهر . ۴۶ب ب ت ز د : در منقلوسی
پ : چو دانه افتی در فیلسوفی . ۴۶، ۴۷ ج : ۴۷، ۴۶ . ۴۷ب ج : هیچ جا
ث : هیچ مثلی را ؛ د : همه نازک بتان در نازنینی . ۴۸آ ث : چون روز
گشته ؛ پ : گشته . ۴۸ب پ ث : کشته . ۴۸ ح د : کشته .
۴۹ب ح : حجره خالی ؛ د : بتی دلبر چنان ؛ پ : جای خالی . ۵۰-۵۳ :
خ ۵۰، ۵۳، ۵۱، ۵۲ . ۵۰-۵۳ : ر ۵۱، ۵۲، ۵۰، ۵۳ .
۵۱، ۵۲ ث ر پ : حذف شده . ۵۱ ح : حذف شده . ۵۲، ۵۳ ح : در
حاشیه نوشته شده . ۵۲آ د : آب میداد . ۵۳آ پ : لحته .

چو نوش باده از لب نیش برداشت      صداع مطربان از پیش برداشت

۵۵- بعذری کان قبول افتاد در راه      برون آمد ز خلوت خانهٔ شاه

کنیزی را که هم بالای او بود      بحسن و چابکی همتای او بود

فرو پوشید زر و زیور خویش      فرستاد و گرفت آن شب سر خویش

ملک چون دید کامد نازنینش      ستد داد شکر از انگبینش

در او پیچید و آن شب کام دل راند      بمصروعی بر افسونی غلط خواند *

۶۰- کنیز از کار خسرو ماند مدهوش      که شیرین آمدش خسرو در آغوش

فسانه بود خسرو در نکوئی      فسونگر بود وقت چرب گوئی

ز هر کس کو ببالا سروری داشت      سری و گردنی بالاتری داشت

بخوش مغزی به از بادام تر بود      بشیرینی فزون از نیشکر بود

---

۵۴[ب] پ چ ث خ در: شکر برخاست شمع از پیش (پ: وازوده؛ چ: خواست)؛ ح: شکر شد شمع را از پیش. ۵۵[ب] پ: ز حذف شده. ۵۶[ب] د: بچست و چابکی؛ بحسن و نازکی. ۵۷[آ] چ ح خ در: در او پوشید. ۵۸[ب] پ چ خ د: گرفت و زد شکر (خ د پ چ: شکر بر. ۵۹[آ] خ: و حذف شده. ۵۹[ب] چ: در؛ ح: برافسانی؛ د: زمصرعی؛ خ: برافسون * ر: افزوده ز شیرینی که آن شمع سحر بود گمان افتاد او را کان شکر بود. ۶۱[آ] ب ث: نیز رفت؛ پ ث چ خ ر: نغزگوئی. ۶۳[آ] ز: بخوش خوبی. ۶۳[ب] پ چ ث ح خ د ر: بشیرین استخوانی نیشکر بود (چ د: چون شکر)

| | |
|---|---|
| شبی کاسب نشاطش لنگ رفتی | روا بودی که سی فرسنگ رفتی |
| ۶۶. هرآن روزی که نصفی کم کشیدی | چهل من ساغری در دم کشیدی |
| چو صبح آمد کنیز از جای برخاست | بدستان از ملک دستوری خواست |
| بنزدیک شکر شد کام و ناکام | بشکر باز گفت احوال با دام |
| هرآنچ از شاه دید او را خبر داد | نهانیهای خلوت را بدر داد * |
| شکر برداشت شمع و در شد از در | که خوش باشد بیک جا شمع و شکر |
| ۷۰. ملک پنداشت کان هم بستر او بود | کنیزک شمع دارد شکر او بود |
| بپرسیدش که تا مهمان پرستی | بخلوت با چو من مهمان نشستی |
| جوابش داد کای از مهتران طاق | ندیدم مثل تو مهمان در آفاق |
| همه چیزیت هست از خوبروئی | ز شیرین شکری و چرب گوئی |

---

۶۴ب ر : کم این بودی ؛ ث : فرسنک بودی . ۶۵آ خ : دران روزی که می کم درکشیدی ؛ پ : درکشیدی . ۶۶آ پ : برداشت . ۶۷آ ح : بشد نزدیک بانو کام و ناکام . ۶۸ پ خ : کرد . ۶۸آ د ح چ : هرآنچه . ۶۹ پ : حذف شده . * ر افزوده

بدان تا شکر اگه باشد از کار — بگوید هرچه پرسد زو جهاندار

۷۰ چ : حذف شده . ۷۳آ د : همه چیزت خوشست از ۷۳ب خ د ح : نغزگوئی

۷۰ب ح خ : شمع دارو ؛ ث : شمع دار شکر او بود

۷۲ پ : حذف شده ۷۳ب ح : زشیرین پیکری و نغزگوئی (پ : خوبروئی)

یکی عیب است کز ناید گرانت — که بوئی در نمک دارد دهانت

۷۵- نمک در مردم آرد بوی پاکی — تو با چند نمک چون بوی ناکی

بسوسن بوی شه گفتا چه تدبیر — سمنبر گفت سالی خوردن سیر

ملک چون رخت از آن بتخانه بربست — گرفت آن پند را یک سال بردست

براین افسانه چون بگذشت سالی — مزاج شه شد از حالی بحالی

بزیرش رام شد دوران توسن — برآورد از درختش سیر سوسن

۸۰- شبی بر عادت پارینه برخاست — ز شکّر باز بازاری بیاراست

همان شیرینی پارینه دریافت — بشیرینی رسد هر کو شکر یافت

چو شکلی چند رفت از عیش سازی — پدید آمد نشان بوس و بازی

---

۷۴آ پ : کزایت . ۷۴ب ح : که بوئی پر نمک . ۷۶آ پ ح : گفتا شه

۷۶ب ر : سالی سوسن و سیر ؛ ت : و سیر ؛ ح : شکر لب ؛

ب پ ز ث ج چ ح خ د : شیر . ۷۷آ خ : رخت خودزان خانه ؛

پ : رختر ازان خانه . ۷۷ب ج خ : دردست . ۷۸آ ز د ر : برآن .

۷۸، ۷۹ : ب ت ز ج ۷۸، ۷۹ : د ۷۹، ۷۸ . ۷۸ پ : حذف شده . ۷۸،

۷۹ . ۷۹آ پ : نرم شد . ۷۹ب ر : برآوردش درخت ؛ ز ج : شیر

ح : ازدرخت سرو سوسن ؛ د : ازدرخت سبز . ۸۰ب ج چ دح ر ث : بشکّر ؛ ر

ث : برآراست ؛ پ : بدستان از ملک دستور میخواست . ۸۰ خ : حذف شده . ۸۱ ح :

شبی بر عادت پارینه دریافت بشیرینی رسد کو سکر یافت . ۸۲آ در : چو دوری ۸۲ب ب :
نشاط .

همان جفته نهاد آن سیم ساقش / بجفتی دیگر ازخود کرد طاقش
ملک نقل دهان آلوده میخورد / بامید شکر پالوده می خورد
۸۵ چو لشکر بر رحیل افتاد شب را / ملک پرسید باز آن نوش لب را
که چون من هیچ مهمانی رسیدت / به از من هم گریبانی رسیدت
جوابی شکرینش داد شکر / که یارم بود یاری چون تو در بر
جز آن کان شخص را بوی دهان بود / تو خوشبوئی ازین به چون توان بود
ملک گفتا چو بینی عیب هر چیز / ببین عیب جمال خویشتن نیز
بپرسیدش که عیب من کدامست / کز آن عیب این نکوئی زشت فام است
جوابش داد کان عیب است مشهور / که یک ساعت ز نزدیکی نهٔ دور
چو دور چرخ با هر کس بسازی / چو گیتی با همه کس عشق بازی
نگارین مرغی ای تمثال چینی / چرا هر لحظه بر شاخی نشینی
غلاف نازکی داری دریغی / که هر ساعت کنی بازی به تیغی

---

۸۳آ پ : نهاده ساق ساقش . ۸۳ب ج : بجفت دیگر ازخود گر ؛ د : بجفتی دیگر افتاد اتفاقش ۔ ۸۶ب پ چ ث ح خ د ر : بدین رغبت کسی در بر کشیدت (پ : براین) ۸۷آ پ د : جواب . ۸۷ب خ : که یارم چون یاری بود در بر .
۸۸آ د : ولیک آن شخص را بوی . ۸۸ب ج : از آن . ۸۹ب چ : خویش را نیز .
۹۰ پ : حذف شده . ۹۰ب د : این که گوئی . ۹۱ب ر : ز نزدیکان . ۹۲ خ : در حاشیه نوشته شده . ۹۳آ د : نگارینی و مرغ دانه چینی . ۹۴آ ح : خلاف نازکی . ۹۴ب ح ج : که هر لحظه

۹۵- جوابش داد شکّر کای جوانمرد / تو پنداری کزین شکّر کسی خورد
بستاری که ستّار اوست پیشم / که تا من زاده‌ام برمُهر خویشم *
نه شب با من کسی در پرده خفته است / نه درّم را کسی در دور سفته است
کنیزان منند اینان که بینی / که در خلوت تو با ایشان نشینی *
بلی من باشم آن کاول بیایم / بمی بنشینم و عشرت فزایم
۱۰۰- ولی آن دلستان کاید در آغوش / نه من چون من بتی باشد قصب پوش *
چو بشنید این سخن شاه از زبانش / بدان معنی گناهی داد جانش
دُری کورا بود مُهر خدائی / دهد نا سفتگی بروی گوائی

---

ب۹۵ چ : تو پنداری کسی از من شکر خورد ؛ ث ر : چه پنداری . * د : افزوده منم دختر چو انگور رسیده کسی یک گل ز باغ من نچیده
ب۹۶ ر : زنده‌ام (زاده‌ام) ؛ ح : بوده ام . آ۹۷ پ ح د رث : نه کس با من شبی . ۹۷ چ : در روز ؛ ح : درپرده . آ۹۸ ث د : اینها . * * خ ، ث (۱۰۰) : افزوده
منم کاول بیایم می‌کنم نوش چو من رفتم کنیز آید در آغوش
آ۹۹ ر : درآیم ؛ د باشم من ؛ پ : بلی من . ب۹۹ ز ج چ د خ ح : نیایم
آ۱۰۰ پ : ولیک آن ؛ پ : ماند . ب۱۰۰ پ : قبا پوش * * * پ : افزوده
منم کاول بیایم می‌کنم نوش نه من باشم که شب آیم در آغوش
آ۱۰۱ چ : برآن ؛ رخ : بدین ؛ پ ث : براین . ب۱۰۲ ب : برمن

# عقد بستن خسرو شکر را *

۱- چو بر زد آتش مشرق زبانه / ملک چون آب شد زانجا روانه

بزرگان سپاهان را طلب کرد / وزیشان پرسش آن نوش لب کرد

بیک رویه همه شهر سپاهان / شدند آن پاکدامن را گواهان

که شکر همچنان در تنگ خویشست / نیازرده گلی بر رنگ خویشست

۵- متاع خویشتن در بار دارد / کنیزی چند را بر کار دارد

سمندش گرچه با هرکس بزین است / سنان دورباشش آهنین است

عجوزان نیز کردند استواری / عروسش بکر بود اندر عماری

ملک را فرخ آمد فال اختر / که از چندین مگس چون رست شکر

---

* ب پ ت ج ث ح خ د : حذف شده . ؛ ر : تفحص خسرو درکار شکر و خواستاری . ۱آ پ : آتش از . ۲آ پ : خبر کرد . ۲ب ر : پرسش زآن ؛ خ : ملک چون آب . ۳آ پ : همه ملک . ۳ب پ : شده آن ۴آ ز : همچنین ؛ ج : برمهر ؛ پ د : بر . ۷آ پ : نیز اندر ؛ خ : عجوزان نیزه کردند آفتابی . ۷ب خ : عروسی . ۸آ ب ت ز د : رای ؛ ج : رای دختر ؛ پ : بال و اختر . ۸ب ث ج ح د خ ز ت : چندان ؛ پ ر د ز ت : رست شکر .

فرستاد و سرای خویش خواندش — بآیین زنا شوئی نشاندش

۱۰- نسفته درّ دریائیش راسفت — نگین لعل با یاقوت شد جفت

سوی شهر مداین شد دگر بار — شکر با او بدامنها شکربار

بشکّر عشق شیرین خوار میکرد — شکر شیرینیی بر کار میکرد

چو بگرفت از شکرخوردن دل شاه — بنوش آباد شیرین شد دگر راه

شکر در تنگ شه تیمار میخورد — ز نخلستان شیرین خار میخورد

۱۵- شه از سودای شیرین شور در سر — گدازان گشته چون در آب شکّر

چو شمع از دوری شیرین بر آتش — که باشد عیش موم از انگبین خوش

کسی کز جان شیرین باز ماند — چه سود ار در دهن شکّر فشاند

شکر هرگز نگیرد جای شیرین — بچربد بر شکر حلوای شیرین

---

آ۹ پ ج ث ح خ ر : از سرای ؛ چ : فرستاد و بنزد ؛ د : از سرای خویش و خواندش . ب۹ پ : فشاندش، آ۱۰ ث : نسفته در دریابیش از آسفت . ب۱۰ پ ث ح ر : لعل را . ب۱۱ ح : بخروار . آ۱۲ پ : شکر در پیش شیرین . ب۱۲ پ : درکار . آ۱۳ چ : آن (از) . ب۱۳ چ : بنوشا گاه ؛ پ : آخر مصرع حذف شده . آ۱۴ چ : بر تنگ ؛ خ : درعشق ب۱۴ پ : میکرد ؛ ث : شکرخار . آ۱۶ ز د ر : در آتش ؛ ح : پر آتش . ب۱۶ ج : که عیش موم هست ؛ د : عیب موم . ۱۸، ۱۷ : خ ۱۸، ۱۷. آ۱۷ پ : کسی کز جام . ب۱۷ ح : نشاند ؛ پ : ار از دهن .

چمن خاک است چون نسرین نباشد | شکر تلخ است چون شیرین نباشد

۲۰- مگو شیرین و شکّر هست یکسان | ز نی خیزد شکر شیرینی از جان

چو شمع شهد شیرین بر فروزد | شکر بر مجمر آنجا عود سوزد

شکر کان چاشنی در جام دارد | ز شیرینی حلاوت وام دارد

ز شیرینی بزرگان ناشکیبند | بشکّر طفل و طوطی را فریبند

هر آبی کو بود شیرین بسازد | شکر چون آب را بیند گدازد

۲۵- ز شیرین تا شکر فرقی عیانست | که شیرین جان و شکر جای جانست

پری روئیست شیرین در عماری | پرند او شکر در پرده داری *

---

آ۱۹ ب پ ت ز : وچون ؛ خ : وگر خارست چون . ب۱۹ ب پ ت ز : وچون . ۱۹، ۲۰ : د ۲۰، ۱۹ . آ۲۱ ب ت : شکر شیرین فروزد ۲۲ د ح : حذف شده . آ۲۲ ث پ خ ر : شکرگو ؛ خ : درجام ریزد ۲۲، ۲۳ : چ ۲۳، ۲۲ . ۲۳، ۲۴ : ح خ ث ۲۴، ۲۳ . آ۲۴ ب : هرآن آبی کو بود ؛ ث خ ر : کان بود . ب۲۴ ح : شکر چون ابر را خ : وگر چون آب را بیند ؛ ث : چو شکر آب را بیند . ۲۴ - ۲۶ د : حذف شده ۲۴، ۲۵ پ : حذف شده . ب۲۵ خ : جان جانست ؛ خ : که شکر . آ۲۶ ز : ترشروئیست . ب۲۶ پ : پرنداورا بشکر پرده داری ؛ خ : بیش او ؛ ز : پرندان * ح خ ر : افزوده بداند این قدر هرکش تمیز است که شکّر بهر شیرینی عزیز است (آخ : کورا ؛ ح : آنکش . بخ : که شکر هم .)

دلش میگفت شیرین بایدم زد — که عیشم را نمیدارد شکرسود *

یخ از بلور صافی‌تر بگوهر — خلاف آن شد که این خشک است و آن تر *

گرم سنگ آسیا بر سر بگردد — دل آن دل نیست کز دلبر بگردد

۳۰- بسو کردم نگو دانم سراز یار — سوی دارم مباح از بهر این کار

---

۲۷[آ] ج : دلم ؛ د : دل شه گفت . ۲۷[ب] ج : نمیدار ؛ پ : که طبعم را
* د ، ج (۱، ۶، ۷) ، خ (۱، ۷) : افزوده

(۱) ز دلتنگی بدل گفت ای دل ریش — مدارم چون شکر در تنگ از این پیش

(۲) مرا با این شهی و تاجداری — اسیر شکر و شیرین چه داری

(۳) گهی گوئی مرا شکر نباید — شکر گر هست و از گرمی بت آید

(۴) گهی گوید ز حلوا دود گیرد — دل از حلوای شیرین زود گیرد

(۵) نماند او با شکر در عاشقی دیر — بشیرین گرسنه گشت از شکر سیر

(۶) چو شیرین خوشتر است از جان شیرین — چه تلخ آید مرا هجران شیرین

(۷) چو من با جان شیرین کار دارم — نیاید عالمی شکر بکارم

(آ(۶) ح : که شیرین . ب(۶) ح : نخواهم بی وجودش جان شیرین .
آ(۷) د : چو من بالعل) . ۲۸[ب] ز : آن خشک است و این ؛ خ ، خلاف
آنست کین ؛ زج د : خلاف این ؛ ب : خلافست. * * خ ر : افزوده

دگر ره گفت نشکیبم ز شیرین — چه باید کرد با خود جنگ چندین

۲۹[ب] خ : دل آن نیست کز دلبر . ۳۰[آ] خ : دل از یار ۳۰[ب] د : سوی دارم فدای پای دلدار .

دگر ره گفت کاین تدبیر خام است　　صبوری کن که رسوائی تمام است

مرا آن به که از شیرین شکیبم　　نه طفلم تا بشیرینی فریبم

مرا شیرین و شکر هر دو در جام　　چرا بر من بتلخی گردد ایام

دلم با این رفیقان بی‌رفیق است　　ز بس ملاحیان کشتی غریق است

۳۵- ببا ید در کشیدن میل را میل　　که کس را کار بر ناید به تعجیل

نمی خواهی که زیر افتی چو سایه　　مشو بر نردبان جز پایه پایه

چنان راغب مشو در جستن کام　　که از نا یافتن رنجی سرانجام

طمع کم دار تا گر بیش یابی　　فتوحی بر فتوح خویش یابی

دل آن به کز درمردی در آید　　مراد مردم از مردی بر آید

۴۰- بصبرم کرد باید رهنمونی　　زنی شد با زنان کردن زبونی

---

۳۲ - ۳۶ : ر ۳۲، ۳۵، ۳۳، ۳۴، ۳۶ . ۳۲[ب] خ : نه طفلم تا که از شکر فریبم . ۳۳[آ] د : شکر هست در ؛ پ : در دام . ۳۴[آ] د : رفیقان هم رفیق است . ۳۴[ب] ث : ز بس ملاح کشتیها ؛ خ : ملاح کشتی در . ۳۵[آ] د خ : میل در . ۳۵[ب] پ : بر نیاید کار . ۳۶[ب] خ د : مرد .
۳۸[آ] ح : کو تا پیش یابی . ۳۸[ب] د : فتوح روزگار خویش .
۳۹ ح : حذف شده ۴۰[آ] ب بروان ؛ ج ح : بمردی ؛ چ : بمردان بر زنا . ۴۰[ب] چ : زنا شد . ۴۱[ب] زد : زنی کردن زنا ؛ خ : زنی کردن بمردان ناتمام ست ؛ ث : زنی کردن حرامست .

بمردان بر زنی کردن حرام است | زنی کردن زنی کردن کدام است
مرا دعوی چه باید کرد شیری | که آهوئی کند برمن دلیری
اگر خود گوسپندی زند وریشم | نه بر پشم کسان بر پشم خویشم
چو پیلان راز خود باکس نگفتم | چو پیله در گلیم کس نخفتم
۴۵- چنان در سر گرفت آن ترک طناز | کز و خسرو نه کیخسرو کشد ناز
چو کُردان دل ستاند سینه جوید | گرش خانه دهی گنجینه جوید
دلم را گر فراقش خون برآرد | طمع بود و طمع طاعون برآرد
ز معشوقان وفا جستن غریب است | نگوید کس که سکبا بر طبیب است
مرا هر دم بر آن آرد ستیزش | که خیز استغفرالله خون بریزش
۵۰- من این آزرم تا کی دارم او را | چو آزردم تمام آزارم او را

---

۴۲ ح : حذف شده . ۴۲ب د : چو روباهی ؛ چ : بامن . ۴۳آ چ : و حذف شده ؛ پ : تندریشم ؛ خ : اگر جز ؛ ج : اگر چون . ۴۴آ پ : نگویم ۴۴ب خ ر : گلیم خویش خفتم ؛ پ : باکس نگویم . ۴۴ ح : حذف شده ۴۵ب ج : چو کیخسرو ؛ پ : ازو . ۴۳-۴۵ د : حذف شده . ۴۶آ خ ر چو کردار . ۴۶ب ر : ورش . ۴۶ ح د : حذف شده ۴۷آ خ ج د ح چ ث : دلم را گز . ۴۷ب ر : طمع برد و طمع . ۴۸ ح : حذف شده . ۴۸آ د ث ر : ز معشوقه ؛ پ جستن حرام است . ۴۸ب ج : سکبان ؛ ب : نگوید سگ که . ۴۹آ خ : بدان ؛ ح : بر آن دارد . ۴۹ب چ : که رو ؛ د : که جز استغفرالله خون نریزدش . ۵۰ب چ : آزردم

مزن کسرا ولی چون برستیزد | چنانش زن که هرگز برنخیزد
بگیلان درچه خوش گفت آن نکوزن | بیوژن اربیازاری نکو زن
دل شه چارهٔ آن غم نداشت | که راز خویش را محرم نداشت
دل آن محرم بود کوخانه باشد | دل بیگانه هم بیگانه باشد
۵۵- اگر برده نخواهی دانهٔ خویش | مهل بیگانه را درخانهٔ خویش
چنان گو راز خود با بهترین دوست | که پنداری که دشمن ترکسی اوست
مگو ناگفتنی درپیش اغیار | نه با اغیار با محرم ترین یار

---

آ۵۱ چ ث د ر : مزن زنرا ؛ پ : مزن زنرا گونه برستیزد ؛
ح ث : ولی گر .
۵۱ - ۵۲ : پ ث خ د رح ۵۲ ، ۵۱ . آ۵۲ د ر : نکوگفت
ب۵۲ د : مزن زنرا چوخواهی زد ؛ پ : میازارم چوآزاری نکو
زن ؛ ز ث ج ح ر : میازار اربیازاری نکو زن
آ۵۵ پ ث ح خ د ر : چو دزدیده ؛ ث : خانهٔ خویش .
۵۶ ، ۵۷ : خ ۵۷ ، ۵۶ .
۵۶ خ :
سخن در فرجهٔ پرورکه فرجام | ز واگفتن ترا نیکو شود نام
آ۵۶ ح : چنان میباش با محرم ترین دوست ؛ د : باکمترین دوست ؛
پ : بخلوت رازش از دیوار می پوش .

| | |
|---|---|
| بخلوت نیز ش از دیوار درپوش | که پر باشد پس دیوارها گوش |
| وگر نتوان که پنهان داری ازخویش | مده خاطر بان یعنی میندیش |
| ۶۰-میندیش آنچه نتوان گفتنش باز | که نندیشیده به ناگفتنی راز |
| درین مجلس چنان کن پرده سازی | که ناید شحنه درشمشیر بازی |
| سرودی کان بیابان رانشاید | سزدگر بزم سلطان رانشاید* |

---

۵۸آ زح ث ر : میپوش ؛ د : بخلوت راز از دیوار ؛
خ : بخلوت نیز از دیوار می پوش .
۵۸ب ح ر : که باشد در پس دیوار ها گوش .
۵۹آ ج د : باین ؛
ث ح ر : بدان ؛ پ : بوین ؛ خ : بدان خاطر؛
د ح ج : معنی بیندیش ؛ خ : معنی
۶۰ - ۶۱ : ج ۶۱ ، ۶۰ . ۶۱ ب ت ز : حذف شده .
۶۱ - ۶۳ : ح حذف شده . ۶۰آ پ : آنکه . ۶۰ب د: نیندیشیده
۶۱آ خ : که ناید رخنه درشمشیر غازی . ۶۲آ پ : کوبیابانی، ت
ج : کوبیابان . ۶۲ب ث: بزم شاهانرا ؛ پ : سرخورنرم . * ج : افزوده

| | |
|---|---|
| سخن را نیک و بد باشد بسی روی | میان نیک وبد باشدیکی موی |
| درین محمل کسی خوشدل نشیند | که چشم زاغ پیش از پر ببیند |

۶۲ - ۶۶ خ : حذف شده .

| | |
|---|---|
| مکن با هیچ بدمحضر نشستی | که نارد در شکوهت جز شکستی |
| اگر دانا وگر نادان بود یار | بضاعت را بکس بی مهر مگذار |
| ۶۵- درختی کار در هر گل که کاری | کزاو آن بر که کشتی چشم داری |
| سخن در فرجهٔ پرور که فرجام | ز واگفتن ترا نیکو شود نام |
| چو خواهی صد قبا در شادکامی | بدر پیراهنی در نیک نامی |
| اگر صد وجه نیک آید فراپیش | چو وجهی بد بود زان بدبیندیش |
| بچشم دشمنان بین حرف خود را | بدین حرفت شناسی نیک و بد را |

---

۶۳-۶۶ خ: حذف شده . ۶۳-۶۴ : ر ۶۴ ، ۶۳ .

۶۳ ج د ت : نشستن ، شکستن .

آ۶۳ پ : مکن با مختصر کس . ب۶۳ پ : نیارد در شکوهت جز . آ۶۴ پ ج چ ز ت ب : اگر نادان وگر دانا .

ب۶۴ پ چ ث د ح ر : مسپار .

ب۶۵ ج : کز آن آن ؛ ب پ ت ز چ ث : طمع داری ؛ د : کزو آن بر خوری کان چشم داری ؛ پ : کزو هر بر که کاری ؛ ث : بر که کاری . آ۶۶ پ : در درجهٔ ؛ پ : پرورکه ایام . ۶۶-۶۹ : پ ۶۶ ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۶۷ . آ۶۷ ر : چو دوزی . ۶۶-۶۹ : ث ر ح خ ۶۶ ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۶۷ . آ۶۸ ح : زان صد ؛ د : وجه بیش آید . ب۶۸ پ : زان وجه .

# تنها ماندن شیرین و مناجات و تضرع کردن *

۱- ملک دانسته بود از رای پرنور
که غم پرداز شیرین است شاپور

بخدمت خواند و کردش خاص درگاه
ز تنهائی مگر تنگ آید آن ماه

چو تنها ماند ماه سرو بالا
فشاند از نرگسان لولوی لالا

بتنگ آمد شبی از تنگی حال
که بود آن شب بر او مانند یک سال

۵- شبی تیره چو کوهی زاغ بر سر
گران جنبش چو زاغی کوه بر پر

شبی دم سرد چون دلهای بیسوز
برات آورده از شبهای بیروز **

---

* د ب فقط اوّل سرفصل خوانا است ، مناجات کردن شیرین .... ز : زاری کردن شیرین در تنهائی ؛ ج : فرستادن شاپور بر پیش شیرین ؛ ث : پنهان ماندن شیرین از شاپور و تضرع نمودن ؛ پ : خواندن خسرو شاپور را از پس شیرین و تنها ماندن شیرین ؛ ج : تنها ماندن شیرین از شاپور (ح : و نیایش کردن و زاری کردن و شب در فراق خسرو ؛ خ : و نالیدن از محنت) ؛ ر : تنها ماندن شیرین و زاری کردن وی . [۱] ج : بد . [۲] پ : این ماه . [۳] پ : چو سه را دید ماه . [۴] ر : از تنگ حالی . [۴] ج : مانند سالی . [۵] پ : حذف شده [۶] پ : چو شبهای دلسوز ** ج افزوده : شبی ناخوشتر از سوک عزیزان ز وحشت چون شب بیمار خیزان

کشیده درعقابین سیاهی　　پر و منقار مرغ صبح گاهی
دهل زن را زده بردستها مار　　کواکب را شده در پاها خار
جرس درپاسگاه افتاده از دست　　جرس جنبان خواب و پاسبان مست
۱۰. سیاست در زمین دامن گشاده　　زمانه تیغ را گردن نهاده
ز ناشوئی بهم خورشید و مه را　　رحم بسته بزادن صبح گه را
گرفته آسمان شب را درآغوش　　شده خورشید را مشرق فراموش
جنوبی طالعان را بیضه درآب　　شمالی پیکران را دیده درخواب

---

۷ ب ت ز ج : حذف شده . ۷ب د : در و منقار
۸آ خ : دهل زن را زپرده دستها مار . ۸ب چ : پای مسمار
۹آ ب ت : افتاده سرمست ؛ ث چ د خ ح ر : فتاده پاسبان
را چوبک از دست . ۹ب ح : بخواب و بامیان مست . ۹ پ :
حذف شده . ۹، ۱۰ : چ ۱۰، ۹ . ۱۰آ پ : سیاست را بدو دامن ؛
ث ر : دامن نهاده ؛ پ : آبرو دامن نهاده ؛ خ ر ح چ ث :
بر . ۱۰ب ح : ثریا با ثری خوانی نهاده . ۱۱ب ج : را حذف شده
۱۱ - ۱۹ : پ : ۱۱، ۱۴، ۱۲، ۱۶، ۱۷، ۱۳، ۱۸، ۱۹، ۱۲، ۱۴، ۲۰
۱۱ - ۱۹ : د ۱۱، ۱۴، ۱۳، ۱۷، ۱۸، ۱۲، ۱۶، ۱۹ . ۱۲آ پ ز د خ
ح ث ر : گرفته آسمان را شب درآغوش . ۱۲ - ۱۹ : ث ۱۲، ۱۶، ۱۴، ۱۷، ۱۳، ۱۸، ۱۹ ؛
خ : ۱۲، ۱۶، ۱۴، ۱۷، ۱۸، ۱۹ . ۱۳ - ۱۴ ح : حذف شده . ۱۳آ ب : قرصه در . ۱۳ - ۱۶ ح : ۱۲، ۱۴

زمین در سرکشیده چترشاهی فرو آسوده یکسر مرغ وماهی*

۱۵- سواد شب که برد از دیدها نور بنات النعش را کرده زهم دور

زتاریکی جهان را بند برپای فلک چون قطب حیران مانده برجای

جهان از آفرینش بی خبر بود مگر کان شب جهان جای دگر بود

سر افکنده فلک دریا صفت پیش ز دامن در فشانده بر سر خویش

بدُر دزدی ستاره کرده تدبیر فرو افتاده ناگه در خم تیر

۲۰- نمانده در خم خاکستر آلود از آتش خانهٔ دوران بجز دود

---

۱۴آ ب : در بر ؛ پ : گرفته

۱۵ ج ، ب ت ز د ح : حذف شده

۱۵ ، ۱۶ : ج ۱۶ ، ۱۵ .

* ح : بعد از این بیت بلا فاصله از بیت ۲۳ نوشته شده ( نه موبد را زبان زندخوانی نه مرغانرا نشاط پرفشانی )

۱۷آ ث : زمین از

۱۷ب ج ز : مگر آن . ۱۷ - ۲۲ ح : حذف شده

۱۸آ ج : سر افکنده جهان دریا

۱۹ب پ ج : فرود افتاده

۲۰آ پ خ ر : بمانده

۲۰ب ب : درآتش ؛ پ : ازآین خانه ؛ ر : پردود ؛ د : درگاه

مجره بر فلک چون کاه بر راه | فلک در زیر او چون آب در چاه
ثریا چون کفی جوشد بتقدیر | که گرداند بکف هندو زن پیر
نه مؤبد را زبان زند خوانی | نه مرغان را نشاط پرفشانی*
بهر گام از برای نور پاشی | ستاده زنگیی با دور باشی
۲۵-چراغ بیوه زن را نور مرده | خروس بیوه زن را غول برده
شنیدم گر بشب دیوی زند راه | خروس خانه بر دارد علی الله
چه شب بود آنکه با صد دیو چون قیر | خروسی را نبود آواز تکبیر*

---

۲۱آ چ : در راه . ۲۱ب ت چ د ر : درکاه ؛ پ : چوکاه درراه .
۲۰، ۲۱ ث : حذف شده . ۲۲آ ب ت ج : کف ؛ چ د ث ر : بد
۲۲ پ : حذف شده . ۲۲ب ج ر : زنی ؛ خ : بکف هندوان پیر
۲۲ - ۳۴ ث : ۲۲، ۲۳ - ۲۷، ۲۹ - ۳۱، ۲۸، ۳۲ - ۳۴ . ۲۳آ خ :
زبان پند . * چ د ر : افزوده
بریده بال نسرین پرنده | چو واقع بود طایر پرفگنده (د : واقف)
۲۴آ پ : بهنگام از برائی دور . ۲۴ب پ : پرزور . ۲۴ ح : حذف شده . ۲۵آ خ :
پیرزن ؛ پ : برده ؛ د : نورمانده . ۲۵ب پ ج چ ث ح د ر : پیره . ۲۶ ز
ب ت : حذف شده . ۲۶آ چ : غولی زند ؛ خ : گرشبی ؛ پ : گومنت ۲۷آ ج
پ خ د : چوشب . ۲۷ ب : حذف شده . ۲۷ - ۳۳ ح پ : ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۲۸، ۳۲، ۳۳
** ح افزوده : زمین از آفرینش بی خبر بود | مگر آن شب جهان جائی دگر بود

| | |
|---|---|
| دل شیرین درآن شب خیره مانده | چراغش چون دل شب تیره مانده |
| ز بیماری دل شیرین چنان تنگ | که میکرد از ملالت باجهان جنگ |
| ۳۰- خوش است این داستان در شان بیمار | که شب باشد هلاک جان بیمار |
| بود بیماری شب جان سپاری | ز بیماری بتر بیمار داری |
| زبان بگشاد و میگفت ای زمانه | شب است این یا بلائی جاودانه |
| چه جای شب سیه ماریست گوئی | چو زنگی آدمی خواریست گوئی |
| از آن گریان شدم کین زنگی تار | چو زنگی خود نمی خندد دگربار |

---

۲۸آ پ : دراین شب تیره . ۲۹آ د ح خ : ز تنهائی

۲۹ب ز ج ث د : ملامت .

۳۰آ ج خ : در باب .

۳۰ب خ : خواب .

۳۱آ خ : درجان سپاری .

۳۱ب پ : بتر کاری نداری .

۳۲آ ح : وگفتا

۳۳ب ج : چه

۳۴ب ت ب ج ز د ح چ : دگر بار ؛ ج : چه ؛ ث ر : یکی بار

۲۴ - ۳۴ : خ : ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۱۳، ۲۵، ۳۹، ۳۰، ۳۱، ۲۸، ۳۲، ۳۳، ۳۴.

۳۵- چه افتاد ای سپهر لاجوردی | که امشب چون دگر شبها نگردی *
مگر دود دل من راه بستت | نفیر من خسک در پا شکستت
مرا بنگر چه غمگین داری ای شب | ندارم دین اگر دین داری ای شب
شبا امشب جوانمردی بیاموز | مرا یا زود کش یا زود شو روز
چرا بر جای ماندی چون سیه میغ | بر آتش میروی یا بر سر تیغ *
۴۰- دهل زن را گرفتم دست بستند | نه آخر پای پروین را شکستند **
من آن شمعم که در شب زنده داری | همه شب میکنم چون شمع زاری
چو شمع از بهر آن سوزم بر آتش | که باشد شمع وقت سوختن خوش
گره بین بر سرم چرخ کهن را | بباید خواند و خندید این سخن را

---

۳۵ب ج : نخندی * ر : افزوده .
نه زین ظلمت همی یابم امانی | نه از نور سحر بینم نشانی
۳۷آ ح : مرا بهر چه . ۳۸ب پ : یا روز شو . ۳۹آ پ : ای سیه
** چ افزوده
نه زین ظلمت همی یابم امانی | نه از بوی سحر یابم نشانی
۴۰آ پ : گرفتند ** * خ : افزوده
مگو نداف را مرگ آمد افراز | که گر مردی گمانش دادی آواز
۴۲ ح : حذف شده . ۴۲ب ت : که باشد عیش موم از انگبین خوش .
۴۳ ج ح ، حذف شده . ۴۳ب پ : آن

بخوان ای مرغ اگر داری زبانی — بخند ای صبح اگر داری دهانی

۴۵- اگر کافو نهٔ ای مرغ شب‌گیر — چرا برناوری آواز تکبیر

وگر آتش نهٔ ای صبح روشن — چرا نائی برون از سنگ و آهن

درین غم بد دل پروانه وارش — که شمع صبح روشن کرد کارش*

نکو ملکی است ملک صبحگاهی — در آن کشور بیابی هرچه خواهی

کسی کو بر حصار گنج ره یافت — گشایش در کلید صبحگه یافت

۵۰- غرضها را حصار آنجا گشاید — کلید آنجاست کار آنجا گشاید

در آن ساعت که باشد نشو جانها — گل تسبیح روید بر زبانها

---

۴۶ب ت ز ج ث : آئی . پ : چرا پائی برون از ؛ ر : بی‌سنگ

۴۷آ ج : بدین . ۴۷ب پ : که تیغ ؛ ح : که مرغ صبح .

* سرفصل افزوده : ج : صفت شب و مناجات شیرین ؛

ر : ستایش صبحگاه ؛ د : صفت شب و نیایش کردن شیرین

۴۸آ خ : نکو کامیست . ۴۸ب پ : دران خلوت .

۴۹آ خ : درحصار .

۵۰ب ب ت چ : درآنجا .

۵۰-۵۱ : خ : ۵۰، ۵۶، ۵۱ .

۵۱آ چ : نشر جانها ؛ ج : نوش جانها .

۵۲آ د : گل توحید .

| | |
|---|---|
| زبان هرکه او باشد تنومند | شود گویا به تسبیح خداوند |
| اگر مرغ زبان تسبیح خوانست | چه تسبیح آرد آن کو بی‌زبانست |
| درآن حضرت که آن تسبیح خوانند | زبان بیزبانان نیز دانند * |
| ۵۵- چو شیرین کیمیای صبح دریافت | ازآن سیماب کاری روی برتافت |
| شکیبائیش مرغانوا برافشاند | خروس الصبر مفتاح الفرج خواند |
| شبستان رابروی خویشتن رفت | بزاری باخدای خویشتن گفت |
| خداوندا شبم را روزگردان | چو روزم برجهان پیروزگردان |
| شبی دارم سیاه ازصبح نومید | درین شب روسپیدم کن چو خورشید |

---

۵۲آ خ : زبان هرکه باشد او تنومند .

۵۳ب خ : آورد کو .

۵۴آ پ : دران ساعت . ۵۴ د : حذف شده .

* سرفصل افزوده :

ر : نیایش کردن شیرین با یزدان پاک ؛ ج ، مناجات

شیرین با الله تعالی . ۵۵ب خ : روی دریافت .

۵۶ پ : حذف شده . ۵۶ب ج : خرد الصبر .

۵۷آ ز ث : بروی خویش می‌رفت

۵۸ب ز ث : با خدای خویش می‌گفت . ۵۸ب ب ج چ

ح د : درجهان . ۵۹ ، ۶۰ : ث ، ۶۰ / ۵۹ .

۶۰- غمی دارم هلاک شیر مردان　　برین غم چون نشاطم چیر گردان
ندارم طاقت این کورهٔ تنگ　　خلاصی ده مرا چون لعل ازین سنگ
توئی یاری رس فریاد هر کس　　بفریاد من فریادخوان رس *
بآب دیدهٔ طفلان محروم　　بسوز سینهٔ پیران مظلوم
ببالین غریبان بر سر راه　　بتسلیم اسیران در بن چاه
۶۵- بداور داور فریاد خواهان　　بیارب یارب صاحب گناهان
بآن حجّت که دل را بنده دارد　　بآن آیت که جان را زنده دارد
به پاک آیینی دین پرورانت　　بصاحب سوّی پیغمبرانت

---

۶۰آ د ث : شبی دارم . ۶۰ب ح : بدین ؛ د : درین
۶۱ب ج : لعل از سنگ ؛ پ : لعل در .
* ز د ر : افزوده
ندارم طاقت تیمار چندین　　اغثنی یا غیاث المستغیثین
۶۳آ پ ج د : معصوم .
۶۴ ت : حذف شده .
۶۴ ، ۶۵ : د ۶۴ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۶۵ .
۶۶آ چ ث ح خ ر د : بدان ؛ ج : بآن حاجت .
۶۶ب ج د ث ح ر خ ب : بدان ؛ پ : بران .
۶۷آ ر : بدامن پاکی دین .

بمحتاجان در بر خلق بسته | بمجروحان خون بر خون نشسته

بدور افتادگان از خان ومانها | بواپس ماندگان از کاروانها

۷۰- بوردی کز نوآموزی برآید | بسوزی کز سر سوزی برآید

بریحان نثار اشک ریزان | بقربان چراغ صبح خیزان

بنوری کز خلایق در حجابست | با نعامی که بیرون از حسابست *

بمقبولان خلوت برگزیده | بمعصومان آلایش ندیده

بهر طاعت که نزدیکت صوابست | بهر دعوت که پیشت مستجابست

۷۵- بآن آه پسین کز عرش پیشست | بآن نام مهین کز شرح بیشست *

که رحمی بر دل پرخونم آور | وزین غرقاب غم بیرونم آور

اگر هر موی من گردد زبانی | شود هر یک ترا تسبیح خوانی

---

۷۰آ پ : نوردی ؛ پ : درآید . ۷۰ب ج چ ح ر : بآهی

۷۱آ خ : ونثار ؛ پ : بهار .

۷۱ب ج خ پ ر : بقران و . * چ ر : افزوده

بتصدیقی که دارد زاهد دیر (ر: راهب دیر) | بتوفیقی که بخشد واهب خیر

۷۴ب ث : بهر طاعت . ۷۵آ ب ث ح خ ر پ : بدان . ۷۵ب ث ح خ ر د : بدان ؛ چ : نام کهین ؛ ر ج چ ح خ د : کزفوش . ۶۲ - ۷۵ : ح

۶۲ - ۶۴ ، ۶۹ ، ۶۵ ، ۷۰ ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۶۸ ، ۷۱ ، ۷۲-۷۵ * * خ : افزوده

بامید نجات بیم داران | بصدق سینه تسلیم کاران

۷۷آ ب : گردد زبانی

| | |
|---|---|
| هنوز از بیزبانی خفته باشم | ز صد شکرت یکی ناگفته باشم |
| توآن هستی که با تو کیستی نیست | توئی هست آن دگر جز نیستی نیست |
| ۸۰-توئی در پردهٔ وحدت نهانی | فلک را داده بر در قهرمانی |
| خداوندیت را انجام وآغاز | نداند اوّل وآخر کسی باز |
| بدرگاه تو در امید ودر بیم | نشاید راه بردن جز بتسلیم |
| فلک بربستی و دوران گشادی | جهان وجان وروزی هرسه دادی |
| اگر روزی دهی ور جان ستانی | تو دانی هرچه خواهی کن توانی |
| ۸۵-بتوفیق توام زین گونه برپای | بر این توفیق توفیقی درافزای |

---

۷۹آ پ ح د ث : نیستی نیست . ۷۹ب ث ح د پ : توهستی وان دگو
۷۸ -۹۳ : ح ۷۸ ، ۸۱-۹۱ / ۷۵ / ۸۰ ، ۹۲ ، ۹۳ . ۸۰آ پ : وصف نهانی
۸۱آ خ پ : ز آغاز وانجام . ۸۱ب خ : کسی نام . ۸۲آ ح د : از امیدواز
۸۲ پ : حذف شده . ۸۳ ، ۸۴ خ : حذف شده .
۸۳آ پ : دودی گشادی .
۸۴آ ح : یا جان ؛ ب : گر جان .
۸۴ب ز ج د ث ر : کن تو دانی ؛ ح : توانی هرچه خواهی
کن تو دانی ؛ ب پ ت چ خ : کن توانی
۸۵ب ح د ب : بدین ؛ چ ر : برافزای ؛
خ پ : بیفزای .

چو حکمی راند خواهی یا قضائی ‌ ‌ بتسلیم آفرین در من رضائی
اگرچه هر قضائی کان تو رانی ‌ ‌ مسلم شد بمرگ و زندگانی
من رنجور بیطاقت عیارم ‌ ‌ مده رنجی که من طاقت ندارم
ز من ناید بواجب هیچ کاری ‌ ‌ گر از من ناید آید از تو باری
۹۰- بانعام خودم دلخوش کن این بار ‌ ‌ که انعام تو بر من هست بسیار
ز تو چون پوشم این راز نهانی ‌ ‌ وگر پوشم تو خود پوشیده دانی
چو خواهش کرد بسیار از دل پاک ‌ ‌ چو آب چشم خود غلتید بر خاک
فراخی دادش ایزد در دل تنگ ‌ ‌ کلیدش را بر آورد آهن از سنگ
نیازش در دل خسرو اثر کرد ‌ ‌ دلش را چون فلک زیر و زبر کرد

---

۸۶آ خ : چو خواهی راند حکمی . ۸۷آ ج د : تو دانی . ۸۸آ ز ج چ د ث : غبارم ؛ خ : من آن رنجوری طاقت . ۸۸ب ج ث : نیارم .
۹۰آ د : از یار ؛ پ : ای یار
۹۱ب ج : تو سر پوشیده دانی ؛ ث : که گر پوشم . ۹۲ب ج چ د : در خاک ؛ ح : در آب .
۹۳ب ث ح : گشادند آهن ؛ پ خ : برون آمد کلید کارش از سنگ .
۹۳ ، ۹۴ : ث ح ر ۹۳ ، ۳ (فصل بعد) ۹۴ ، ۹۳ پ : حذف شده .
۹۴آ ر : نیایش .

# رفتن خسرو بشکار و از آنجا راندن بقصر شیرین *

| | |
|---|---|
| ۱- چو عالم برزد آن زرّین علم را | کز او تاراج باشد خیل غم را |
| ملک را رغبت نخجیر برخاست | ز طالع تهمت تقصیر برخاست |
| جوان شد گلبن دولت دگربار | ز تلخی رست شیرین شکربار |
| بفالی چون رخ شیرین همایون | شهنشه سوی صحرا رفت بیرون |
| ۵- خروش کوس و بانگ نای برخاست | زمین چون آسمان از جای برخاست |
| سپهداران علم بالا کشیدند | دلیران رخت بر صحرا کشیدند |
| برون آمد مهین شهسواران | پیاده در رکابش تاجداران |

---

* ت : از آنجا حذف شده ؛ ز : بنخجیر رفتن خسرو و رفتن نزد قصر شیرین ؛ ج چ : آمدن خسرو بقصر شیرین ؛ د : ... و آهنگ قصر شیرین کردن ؛ ر : رفتن خسرو سوی قصر شیرین ببهانهٔ شکار ح : رفتن خسرو از آنجا بقصر شیرین ؛ خ : رفتن خسرو بعزم شکار بقصر شیرین . ۱آ ث : این ؛ پ : عالی علم را .

۱-۴ : ح : ۳، ۱، ۲، ۴ . ۳ پ خ : حذف شده .

۵آ چ : نفیر کوس ؛ ج ز ب ت : خروش زنگ .

۶آ ر : علمداران . ۶ب چ خ ر : در

| | |
|---|---|
| ز یک سو دست درزین بسته فغفور | ز دیگر سو سپه سالار قیصور |
| کمر دربسته و ابرو گشاده | کلاه کیقبادی کژ نهاده |
| ۱۰- نهاده غاشیه اش خورشید بر دوش | رکابش کرده مه را حلقه درگوش |
| درفش کاویانی بر سر شاه | چو لختی ابر کافتد بر سر ماه * |
| کمر شمشیرهای زر نگارش | بگرد سر شده زرین حصارش |
| در آن بیشه که بود از تیر و شمشیر | زبان گاو برده زهرهٔ شیر |
| دهان دورباش از نوز می سفت | فلک را دورباش از دور میگفت |

---

۸ ح : حذف شده . آ۸ ث ج : بر . آ۹ پ : دربست وبارو

۹ - ۱۰ : ح ، ۹ ، ۱۶ ، ۱۹ ، ۱۷ ، ۲۱ ، ۱۰ .

۱۰ - ۱۱ : د ، ۱۱ ، ۱۰ . ۱۰ پ خ : اش حذف شده

* ث خ : افزوده

| | |
|---|---|
| گر افتادی سر یک سوزن از میغ | نبودی جای سوزن جز سر تیغ |

۱۱ - ۱۲ خ : ۱۱ ، (افزوده) ، ۱۶ ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۱۷ ، ۱۲ ؛ ث : ۱۱ ، (افزوده) ، ۱۶ ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۱۷ ، ۱۲ .

ب۱۲ ج : بگرد زر ؛ ث خ ر : بگرد اندر (سر) شده ؛ پ : زرین نگارش . ۱۲ ، ۱۳ : ر ۱۲ ، ۱۶ ، ۱۳ - ۱۵ . ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۳ ح : حذف شده . ب۱۳ پ : زبابک کاو . آ۱۴ ث خ پ ر : ازخنده .

۱۴ ، ۱۵ ح : حذف شده . ۱۴ - ۱۹ : پ ۱۴ ، ۱۷ ، (افزوده) ۱۶ ، ۱۹ .

۱۵- سواد چتر زرّین باز بر سر | چو برمشکین حصاری برجی از زر*
نفیر چاوشان از دور شو دور | زگیتی چشم بد را کرده مهجور
نبود از تیغها پیرامن شاه | بیک میدان کسی را پیش و پس راه
طراق مقرعه برخاک و بر سنگ | ادب کرده زمین را چند فرسنگ
زمین از بار آهن خم گرفته | هوا را از روا رو دم گرفته
۲۰- جنیبت کش و شاقان سرائی | روانه صد صد از هرسو جدائی
غریو کوسها بر کوههٔ پیل | گرفته کوه و صحرا میل در میل

---

۱۶، ۱۷ : د ج چ ۱۷، افزوده ، ۱۶ . ۱۵ ث : حذف شده .

۱۵آ ج : تار ؛ ب : درسر * پ ج چ، د (۱۷)، ر : افزوده

گر افتادی سر یک سوزن از میغ | نبودی جای سوزن جز سر تیغ

۱۶، ۱۷ ت ز ۱۷، ۱۶ .

۱۶آ خ : نفیر مقرعه گز ؛ پ : ... چاوشان گرپیش ... اوّل

و آخر مصرع ناخواناست . ۱۶ - ۲۲ ح : ۱۶ ، ۱۹ ، ۱۷ ، ۲۱ ، ۲۰ ،

۲۲ .

۱۷ب چ : یکی میدان

۱۸آ دج چ ب ت ز : بر کوه

۱۹ب خ : هوا از گرد مرکب ؛ ج : هوا را آزرد در دم گرفته .

۲۰ب د : هرسو که خواهی ؛ پ : رواز و هر صد . ۲۰ خ : حذف شده .

زحلقوم دراهای درفشان　　مشبکهای زرّین عنبر افشان*

صد و هشتاد سقّا درسپاهش　　بآب گل همی شستند راهش

صد و پنجاه مجمر دار دلکش　　فکنده بویهای خوش درآتش

۲۵- هزاران طوف زرّین بودبسته　　همه میخ درستکها شکسته

بدان تا هرکجا کو اسب راند　　بهرگامی درستی باز ماند

غریبی کوگذرکردی درآن راه　　بدانستی که کرد آنجا گذر شاه

بدین آیین چو بیرون آمد از شهر　　باستقبالش آمد گردش دهر

---

* خ ب ت ز چ ، ج (۱و۲)؛ د،ح (۱) افزوده

(۱) هزار اشتر بمفرشهای دیبا　　رونده پر ززیورهای زیبا (ج د : دونده زیر)

(۲) همان پنجاه پیل کوه پیکر　　بزیر بارمجلس های از زر (چ ح ت ب : بزیردست خ : بزیر دستهای مجلس زر . ۲۳آ ر : صدوپنجاه ؛ ج خ پ : صدو هفتاد ؛ پ : شبها . ۲۴ ب ت چ : حذف شده . ۲۴آ خ : صدوهفتاد ؛ د : غلامان قباپوش . ۲۴ب ث ج ح خ : برآتش ؛ د : همه درسرکلاه وحلقه درگوش . ۲۵آ چ ح خ : طوق ؛ چ ث ح خ : هزارش ؛ د : هزارش نعل . ۲۵ب ز : مشبکها ؛ د : درستیها ؛ پ : بسته ؛ پ : همه درمیخ زرّین سخت . ۲۶آ ب ت ج : کجا او ۲۷آ ح ر : غریبی گر ؛ ج چ خ : بدان ؛ ر : درآن ؛ ث : بران ؛ ح : بدین راه . ۲۷ب پ : نمی دانستی آنجا چون کند شاه ۲۸آ چ : باین ؛ ح : بآن ؛ پ بدان . ۲۸ب ح : تارک دهر .

شده برعارض لشکر جهان تنگ　　　که شاهنشه کجا میدارد آهنگ

چنین فرمود خورشید جهانگیر　　　که خواهم کرد روزی چند نخجیر*

چو در نالیدن آمد طبلک باز　　　درآمد مرغ صیدافکن بپرواز

روان شد در هوا باز سبک پر　　　جهان خالی شد از کبک و کبوتر

یکی هفته در آن کوه و بیابان　　　نرستند از عقابینش عقابان

بپا پی هر زمان نخجیر میکرد　　　بنخجیری دگر تدبیر میکرد

بنه دریک شکارستان نمی‌ماند　　　شکارافکن شکارافکن همی راند

وز آنجا همچنان بردشت زرین　　　رکاب افشاند سوی قصر شیرین

بیک فرسنگی قصر دلارام　　　فرود آمد چو باده در دل جام

شب از عنبر جهانرا کله می‌بست　　　زمستان بود و باد سرد می‌جست

زمین کز سردی آتش داشت در زیر　　　پرند آب را می‌کرد شمشیر

---

۲۹ خ : حذف شده . ۳۰ب خ : که روزی چند خواهم کرد . * د : افزوده

نمیدانست شاپور این فسانه　　　که میسازد بنخجیر او بهانه

هوای گلرخش دیوانه کردست　　　شه انگیزی چنین ازخانه کردست

۳۱ب چ : درآمد باز . ۳۲ب ح پ : ازبازو ؛ ث : مرغ سبک پر .

۳۴آ خ : بپا پی همچنان . ۳۴ب ج : بنخجیر دیگر . ۳۵ خ : حذف شده

۳۵آ ت : بریک . ۳۵ب پ : شکارستان همی راند . ۳۶آ ج : همچنین باچتر

ح ر : بردست ؛ پ : دردشت . ۳۶ب پ : زلب مکر فشاندی سوی شیرین . ۳۷آ چ : فرسنگی

از قصر . ۳۸ب ح ث : حله می‌بست .

۴۰- اگرچه جای باشد گرمسیری | نشاید کرد با سرما دلیری
ملک فرمود کاتش بر فروزند | بمن مشک و بخرمن عود سوزند
بخور انگیز شد عود قماری | هوا میکرد خود کافورباری
بآسایش توانا شد دل شاه | غنود از اوّل شب تاسحرگاه *
چو لعل آفتاب از کان بر آمد | زعشق روز شب را جان بر آمد

---

۴۰آ ج د : اگرچه مرو ؛ ز چ ث ح ر ت ب : گرمسیری ؛ پ : باشد جا بگیری . ۴۰ب پ : با آتش دلیری . ۴۰-۴۱ خ : حذف شده .
۴۱آ چ : فلک . ۴۱ب ر : بمن عنبر بخرمن ؛ د : بمن مشک و عنبر و عود . ۴۲ب خ : کافور بازی . ۴۲ ح : حذف شده . ۴۲، ۴۳ : د ۴۲، ۴۵، ۴۳ . ۴۳آ چ د ر : تن شاه ؛ پ : سر شاه . ۴۴ب پ : زعشق روی شیرین . * ب : افزوده

(۱) کنیزی کاردان را گفت چون ماه | بخدمت خیز و بیرون رو سوی شاه
(۲) فلان شش طاق دیبا را برون بر | بزن با طاق این ایوان برابر
(۳) ز خار و خاره خالی کن میانش | معنبر کن بمشک و زعفرانش
(۴) بساطی گوهری در وی بگستر | بیار آن کرسی شش پایه از زر
(۵) بنه در پیشگاه شقه بربند | پس آنگه شاه را گوکای خداوند
(۶) نه ترک این سرا هندوی این بام | شهنشه را چنین دادست پیغام
(۷) که گر مهمان مائی نازمنمای | بآنجا کت فرود آرم فرود آی

۴۵- فلک سرمست بود از پویه چون پیل ‌‌ ‌‌ خناق شب کبودش کرد چون نیل

طبیبان شفق مدخل گشادند ‌‌ ‌‌ فلک را سرخی از اکحل گشادند*

ملک ز آرامگه برخاست شادان ‌‌ ‌‌ نشاط آغاز کرد از بامدادان

نبیدی چند خورد از دست ساقی ‌‌ ‌‌ نماند از شادمانی هیچ باقی

چو آشوب نبیدش در سر افتاد ‌‌ ‌‌ تقاضای مرادش در بر افتاد

۵۰- برون شد تند و بر شبدیز نشست ‌‌ ‌‌ بسوی قصر شیرین راند سرمست

دل از مستی شده رقاص با او ‌‌ ‌‌ حریفی چند خاص الخاص با او

خبر کردند شیرین را رقیبان ‌‌ ‌‌ که اینک خسرو آمد بی نقیبان

دل پاکش ز ننگ و نام ترسید ‌‌ ‌‌ وزان پرواز بی هنگام ترسید

---

۴۵[آ] ج د چ: ملک. ۴۵[ب] خ ج: جناق. ۴۶ د: حذف شده. * خ: سرفصل افزوده «رفتن خسرو بدر قصر شیرین وبگشادن در را». ۴۵، ۴۶ ح: حذف شده. ۴۷[آ] خ: فلک؛ پ: برخاست سامان. ۴۸[آ] د: چو رطلی چند خورد از. ۴۹[آ] چ: برسر. ۴۹[ب] ث: درسرافتاد. ۵۰[آ] چ ر: شد مست؛ خ: و حذف شده؛ ث: برون شد زود. ۵۰[ب] پ ث ح خ ر: سوی قصر نگارین؛ پ: رفت سرمست. ۵۱ پ: حذف شده ۵۱[ب] چ ث ح خ د ر: غلامی چند. ۵۲[آ] ح ث: خبر دادند. ۵۲[ب] ث خ: که آمد خسرو اینک بی رقیبان؛ پ: بی رفیقان. ۵۳[آ] پ: ز نام و ننگ. ۵۳[ب] خ: ناهنگام.

| | |
|---|---|
| حصار خویش را در داد بستن | رقیبی چند را بر در نشستن* |
| ۵۵. بدست هر یک از بهر نثارش | یکی خوان زر که بیحد بد شمارش |
| ز مقراضی و چینی بر گذرگاه | یکی میدان بساط افکنده بر راه |
| همه ره را طراز گنج بر دوخت | گلاب افشاند و خود چون عود میسوخت |
| ببام قصر بر شد چون یکی ماه | نهاده گوش بر در دیده بر راه |
| ز هر نوک مژه کرده سنانی | بر او از خون نشانده دیده بانی |
| ۶۰. بر آمد گردی از ره توتیا رنگ | که روشن چشم از و شد چشمه در سنگ |

---

۵۴آ خ : فرمود بستن ؛ د : دروازه بستن . ۵۴ب د : کنیزی چندرا
پ : رفیقش . * چ : افزوده

کنیزان حبش ترکان و چینی    کزان نیکوتران هرگز نه بینی

۵۵ب چ : یکی خوان بد ز زر بیحد شمارش ؛ ح : یکی زرّین خان
بی حد شمارش ؛ خ : گهر چندان که بی حد بد ؛ د : یکی خوان گهر
بی حد شمارش ؛ پ : یکی خوان از زر باصد شمارش . ۵۶ب د : در راه
۵۷آ پ : ره را بساط گنج . ۵۷ب پ : گلاب افکند . ۵۸آ ش ح د : شد
بنشست باماه (ح د : چون ماه) ؛ خ : بر بنشست چون ماه . ۵۸ب پ :
دیده بر شاه . ۵۹آ چ : ز نوک هر مژه . ۵۹ب چ ز : برون از .
۶۰ب ج چ خ : که روشن چشم شد ز و چشمهٔ سنگ (چ خ : چشمه در)
د : چشمهٔ سنگ ؛ پ : که روشن روز شد دو روضه........ ناخواناست

برون آمد ز گرد آن صبح روشن | پدید آورد از آن گلخانه گلشن
در آن مشعل که برد از شمع‌ها نور | چراغ انگشت بر لب مانده از دور
خدنگی رسته از زین خدنگش | که شمشاد آب گشت از آب و رنگش
مرصع پیکری در نیمهٔ دوش | کلاه خسروی بر گوشهٔ گوش
۶۵- رخی چون سرخ گل نو بر دمیده | خطی چون غالیه گردش کشیده
گرفته دستهٔ نرگس بدستش | زخوشخوابی چو نرگس‌های مستش
گلش زیر عرق غواص گشته | تذروش زیر گل رقاص گشته
کمربندان بگردش دسته بسته | بدست هر یک از گل دسته دسته
چو شیرین دید خسرو را چنان مست | ز پای افتاد و شد یک باره از دست *

---

[آ]۶۱ چ : آن حذف شده ؛ چ : برون آمد ز ابران . [آ]۶۱ ر : پدید آمد ؛ پ : کاشانه . ۶۲ ح خ ث پ : حذف شده . [آ]۶۲ چ : که بود [آ]۶۳ د : زیر خدنگش . [ب]۶۳ ج : شماد ؛ د : گشته . [آ]۶۴ د ح : بر ؛ پ : در نیمهٔ گوش . [ب]۶۴ ث خ : بر نیمهٔ .

[ب]۶۵ چ : گردش دمیده . [ب]۶۶ پ ر : بخوشخوابی . [آ]۶۸ دح چ زت ب : دست بسته ؛ ث : حلقه بسته .

[ب]۶۸ چ : گل بسته .

* د ح : افزوده

بدل گفتا که ماندم زار و غمخوار (ح : خوار بی‌خار) ندانم چاره و تدبیر این کار

۷۰- ز بیهوشی زمانی بی‌خبر ماند    بهوش آمد بکار خویش درماند*

که گر نگذارم اکنون در وثاقش    ندارم طاقت برک فراقش

وگر لختی ز تندی رام گردم    چو ویسه درجهان بدنام گردم

بکوشم تا خطا پوشیده باشم    چو نتوانم نه من کوشیده باشم

چو شاه آمد نگهبانان دویدند    زر افشاندند و دیباها کشیدند

۷۵- بسا دهقان که صد خرمن بکارد    ز صد خرمن یکی جو برندارد

---

* ب ز ، د (۱) ، خ ح : افزوده

(۱) چو منع شاه را عذری ندیدش    از اندیشه دل اندر بر طپیدش

(۲) قیاسی کرد با خود آن گل اندام    که گردم عاقبت زین کار بدنام

(آ(۲) خ تامل کرد ؛ ح تمنا کرد ) .    چ خ ، د (در حاشیه نوشته شده) افزوده

(۳) بالماس سخن گوهر همی سفت    بنرمی با دل سختش همی گفت

(خ(۴)) بخود گفتا که این کاریست دشوار    چه سازم چاره و درمان این کار

(د(۵)) ندانم چارهٔ کارم چه باشد    درین اندوه غم خوارم که باشد

(۶) تمنا کرد با خود آن دلارام    تمنّای کزو نیکو شدش نام

ترتیب بیت های علاوه شده بقرار زیر است : خ (۳ ، ۱ ، ۲ ، ۴)

د : ( ۱ ، ۳ ، ۵ ، ۶ ) . ۷۱آ ب ز خ ح : اگر ؛ پ : که بگذارم من اکنون .

۷۱آ ج چ ح : درد ؛ ر : زخم . ۷۳آ ث : خطا کوشیده . ۷۳ب ج : بجان

کوشیده . ۷۴ ح چ ج ر : حذف شده .

| | |
|---|---|
| بسا ناکشته راکز در درآرند | سپهر و دوربین تا درچه کارند |
| ملک بر فرش آن دیبای گلرنگ | جنیبت راند و سوی قصر شد تنگ |
| دری دید آهنین چون سنگ بسته | زحیرت ماند بر دل شکسته |
| نه روی آنکه از در باز گردد | نه رای آنکه قفل انداز گردد |
| ۸۰- رقیبی را بنزد خویشتن خواند | که ما را نازنین بر در چرا ماند |
| چه تلخی دید شیرین در من آخر | چرا در بست ازین سان بر من آخر |
| درون شو گو نه شاهنشه غلامی | فرستادست نزدیکت پیامی |
| که مهمانی بخدمت میگراید | چه فرمائی درآید یا نیاید |
| توکاندر لب نمک پیوسته داری | بمهمان بر چرا دربسته داری |
| ۸۵- درم بگشای کاخر پادشاهم | بپای خویشتن عذر تو خواهم |
| تو خود دانی که من از هیچ رائی | ندارم با تو در خاطر خطائی |

---

۷۶ ج چ : حذف شده . ۷۶ب پ : سپهر آنگاه بین . ۷۷آ ر : برفرش دیباهای ؛ د : آرد ؛ پ : فلک . ۷۷ب ج : و حذف شده ؛ ج : قصر دلبند . ۷۳-۷۶ ح : ۷۳ ، افزوده ، ۷۵ ، ۷۴ ، ۷۶ .
۷۳-۷۶ خ : ۷۳ ، افزوده ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۷۴ . ۷۸آ زچ ر : در . ۷۸ب ث زغیرت ماند دل در بر شکسته . ۷۹آ ث : نه پای ؛ د : آنکه گز در . ۷۹ب چ ثح پ : نه دست ؛ ز : سنگ انداز . ۸۰آ د : کنیزی را ؛ پ : رقیبی چند را نزدیک خود . ۸۱آ ز : ازمن . ۸۲آ خ : درون رو . ۸۳ب د : فرماید . ۸۴آ پ : حذف شده . ۸۴ب چ : درچرا بر ؛ ح : بمهمانان چرا ۸۵ب ح : بپای خویش عذر خویش

بباید بامنت دمساز گشتن ترا نادیده نتوان بازگشتن *

وگر خواهی که اینجا کم نشینم رها کن کز سراسبت ببینم

بدین زاری پیامی شاه میگفت شکرلب میشنید و آه میگفت

۹۰ کنیزی کاردان را گفت آن ماه بخدمت خیز و بیرون رو سوی شاه

فلان شش طاق دیبا را برون بر بزن با طاق این ایوان برابر

زخار و خاره خالی کن میانش معنبر کن بمشک و زعفرانش

بساطی گوهری در وی بگستر بیار آن کرسی شش پاره از زر

بنه در پیشگاه و شقه بر بند پس آنگه شاه را گو کای خداوند

---

* خ : افزوده برین دل دادهٔ خود رحمتی به درم بگشای و برجان منتی نه

۸۸[آ] خ : خواهم؛ پ : آنجا نشینم. ۸۸[ب] ج ر : کز سرپایت؛ د : کن تا سراپایت. ۸۹[آ] ج : پیام شاه؛ د : میکرد. ۹۰[آ] ب ت ز ث پ : چون ماه؛ د : فرمود آن ماه؛ ج : کنیزی دارد آنرا. ۹۰[ب] ز ج چ ث ح د خ ب پ : شو؛ ت : شو بر شاه. ۹۱ خ : حذف شده. ۹۱[آ] ح : بدر بر؛ پ : ایوانرا. ۹۲، ۹۳؛ خ ۹۳، ۹۲. ۹۲ خ : (ب آ). ۹۲[آ] چ : زخاک وخار؛ ح خ ث پ : ز خار وسنگ؛ د : زسنگ. ۹۲[ب] چ خ ح ث ر د : معطر. ۹۳ خ : (ب آ) ۹۳[آ] ج خ ح ث ر : گوهرین؛ ح : بروی. ۹۳[ب] ر : از حذف شده؛ پ : برآنجا کرسی شش پایهٔ زر. ۹۴[آ] ز ر : دربند؛ چ : بنه بر. ۹۴[ب] خ : گوی ای؛ ح : گو ای.

۹۵-نه ترک این سرا هندوی این بام شهنشه را چنین داد است پیغام *

که گر مهمان مائی ناز منمای بآن جاکت فرود آرم فرود آی

صواب آن شد ز راه پیش بینی که امروزی درین منظر نشینی

من آیم خود بخدمت بر سر کاخ زمین بوسم به نیروی تو گستاخ

بگوئیم آنچه ما را گفت باید چو گفتیم آن کنیم آنگه که شاید

۱۰۰-کنیز کاردان بیرون شد از در برون برد آنچه فرمود آن سمنبر

همه ترتیب کرد آیین زربفت فرود آورد خسرو را و خود رفت

رخ شیرین زخجلت گشته پرخوی که نزل شاه چون سازد بپا پی

چو از نزل زرافشانی بپرداخت به گلاّب و شکر نزلی دگر ساخت

---

۹۵آ د : که نه ترک این * پ ح خ در : افزوده

پرستار تو شیرین هوس جفت بلفظ من شهنشه را چنین گفت

۹۶آ ب خ : اگر ؛ ث : بدان . ۹۶ب ج ح خ در : بهر ؛ چ : هر آن جا

کت فرود آیم (آرم) ؛ ث : بدان . ۹۷آ ح خ ث در : ز روی . ۹۷ب ث :

دران . ۹۸ب ب : سخن گویم . ۱۰۰ب ح : فرمودش سمنبر .

۱۰۱ ، ۱۰۲ د : حذف شده .

۱۰۲آ ب ت : چون خوی ؛ چ : پرمی ؛ ج : چون می .

۱۰۳ب ح ث در پ : زجلّاب ؛

ث چ خ : ز کلاب .

بدست چاشنی گیری چو مهتاب / فرستادش ز شربت های جلاب

۱۰۵. پس آنگه ماه را پیرایه بربست / برآمد یار و یاره هر دو در دست

فرو پوشید گلناری پرندی / براو هر شاخ گیسو چون کمندی

کمندی حلقه وار افکنده بر دوش / ز هر حلقه جهانی حلقه در گوش

حمایل پیکری از زرّ کانی / کشیده بر پرند ارغوانی

سر آغوشی بر آموده بگوهر / برسم چینیان افکنده بر سر

۱۱۰. سیه شعری چو زلف عنبر افشان / فرود آویخت بر ماه درفشان

بدین طاوس گرداری همائی / روان شد چون تذروی در هوائی

نشاط دلبری در سر گرفته / نیازی دیده نازی در گرفته

سوی دیوار قصر آمد خرامان / زمین بوسید شه را چون غلامان

گشاد از گوش گوهر کش بسی لعل / سم شبدیز را کرد آتشین نعل

۱۱۵. همان صد دانه مروارید خوشاب / بفرق افشان خسرو کرد پرتاب

---

۱۰۴ب ب ت ز ج خ ث : فرستادش شرابهای ؛ د ح : صراحهای ؛ ح : فرستاد آن . ۱۰۳ ، ۱۰۴ خ : (ب آ) . ۱۰۵آ ج : می بست . ۱۰۵ب ج : درآمد . ر د خ ح ث پ : نقاب آفتاب از سایه بربست . ۱۰۶ب ج : در او . ۱۰۷ خ ث ح پ : حذف شده ؛ ۱۰۷آ ج : کمند . ۱۰۷ب ج : ز هر حلقه اش . ۱۰۸ د : حذف شده ؛ خ : (ب آ) ۱۰۸ب ر : پرندی . ۱۰۸ ، ۱۰۹ خ : ۱۰۹ ، ۱۰۸ . ۱۰۹ خ : (ب آ) . ۱۱۰ب ز ج ت : از ماه . ۱۱۱ ج : اگو . ۱۱۱ب خ : درسرای . ۱۱۱ ح : حذف شده . ۱۱۱ب ب : برهوائی . ۱۱۲ خ : حذف شده ؛ ۱۱۲آ ح : نشاط عاشقی . ۱۱۲ب پ : برگرفته ۱۱۳ب چون کنیزان . ۱۱۴ب پ : کوده یر ار نعل .

# سخن گفتن خسرو و شیرین با هم *

| | |
|---|---|
| ۱ چو خسرو دید ماه خرگهی را | چمن کرد از دل آن سرو سهی را |
| بهشتی دید در قصری نشسته | بهشتی وار در بر خلق بسته |
| زعشق او که یاری بود چالاک | زکرسی خواست افتادن سوی خاک |
| بعیّاری زجای خویش برجست | برابر دست خود بوسید و بنشست |
| ۵- زبان بگشاد با عذری دلاویز | زپرسش کرد بر شیرین شکرریز |
| که دایم تازه باش ای سرو آزاد | سرت سبز و رخت سرخ و دلت شاد |

---

* ر : دیدن خسرو شیرین را و سخن گفتن با شیرین ؛ ج : باهم حذف شده
ز : پاسخ دادن خسرو شیرین را ؛ ث چ : با شیرین ؛ خ : سخن گفتن شیرین و خسرو با یکدیگر .

ح : عذر خواستن خسرو پرویز از شیرین شور انگیز .

ث : مخاطبه کردن خسرو و شیرین با یکدیگر

۲، ۳ ح : ۳، ۲

۲ب ث ب ح خ پ : برقصر

۳آ پ : زعشق

۳ب پ : راین درخواست افتاد برآن خاک .

جهان روشن بروی صبح خندت — فلک در سایهٔ سرو بلندت

دلم را تازه کرد این خرمی ها — خجل کردی مرا از مردمی ها

ز گنج و گوهر و منسوج و دیبا — رهم کردی چو مهد خویش زیبا

۱۰- ز نعلکهای گوش گوهر آویز — فکندی لعل ها در نعل شبدیز

ز بس گوهر که در نعلم کشیدی — برخ بر رشتهٔ لعلم کشیدی

همین باشد نثار افشان کویت — برویت شادم ای شادی برویت

بمن در ساختی چون شهد با شیر — ز شیرینی نکردی هیچ تقصیر

ولی در بستنت بر من چرا بود — خطا دیدم نگارا یا خطا بود

۱۵- زمین وارم رها کردی به پستی — تو رفتی چون فلک بالا نشستی

نگویم بر تو ام بالائی هست — که در جنس سخن رعنائی هست

نه مهمان توام بر روی مهمان — چرا باید (در) بستن بدین سان *

کریمانی که با مهمان نشینند — بمهمان بهتر ک زین باز بینند **

---

۸آ ب پ ت ز ث ح خ : کردی ۹ب ج : زهم ؛ پ ح د : رخم ؛ پ : زمهر ۱۰آ ح د : ز لعلکهای ؛ د : گردن آویز ؛ پ : آمیز ۱۰ب د : گوش و گردن آویز ؛ ج : نعلها در پای ۱۱آ ج : ز بس نعلم که در گوهر ث ح پ : از آن گوهر که ؛ ح د : بر ؛ ث ح : فشاندی ۱۱ب ح ث نشاندی . ۱۰، ۱۱ : خ حذف شده ۱۳آ ح : تو با من ساختی ؛ پ : در شیر ۱۳ب ج چ خ ح ث ر د پ : ز خدمتها ۱۴آ ز : خطا بود ؛ د پ : با من ۱۶ب ز : نه در ؛ ح : کجا درین سخن ۱۷ب ز : روا باشد ؛ ر : چرا در باید بستن * ج ر : افزوده نشاید بست در بر میهمانی — که جز تو نیستش جان و جهانی .
** ر : افزوده مگر ماهی تو یا حورای پریوش — که نزدیکت نباشد آمدن خوش

# جواب دادن شیرین خسرو را

۱-جوابش داد سرو لاله رخسار | که دایم باد دولت بر جهاندار
فلک بند کمر شمشیر بادت | تن پیل و شکوه شیر بادت
سری کز طوق تو جوید جدائی | مباد از بند بیدادش رهائی*
مزن طعنه که بر بالا زدی تخت | کنیزان تورا بالا بود رخت
۵-علم گشتم بتو در مهربانی | علم بالای سر بهتر تو دانی
من آن گردم که از راه تو آید | اگر گرد تو بالا رفت شاید
تو هستی از سر صاحب کلاهی | نشسته بر سریر پادشاهی
من از عشقت بر آورده فغانی | ببامی بر چو هندو پاسبانی
جهانداران که ترکان عام دارند | بخدمت هندوئی بر بام دارند

---

[۱ب] ت : بر حذف شده ؛ د خ ح ث پ : که باقی . [۲ب] ب ت ز : شکوه پیل و زور شیر . [۳آ] چ : کز طاق . [۳ب] پ : ندائی. * خ را افزوده
بچشم نیک بینادت نکوخواه | مبادا چشم بد را سوی تو راه

[۴ب] خ ح ث : بود بخت
[۵آ] خ : ترا در
[۹آ] پ : نام دارند [۹ب] پ : بر نام دارند .

۱۰- من آن ترک سیه‌چشمم براین بام — که هندوی سپیدت شد مرا نام

وگر بالای مه باشد نشستم — شهنشه را کمینه زیر دستم

دگر گفتی که آنان کارجمندند — چنین بر روی مهمان در نبندند

نه مهمانی تو ئی باز شکاری — طمع داری بکبک کوهساری

وگر مهمانی اینک دادمت جای — من اینک چون کنیزان پیش برپای

۱۵- بصاحب ردّی و صاحب قبولی — نشاید کرد مهمان را فضولی

حدیث آنکه دربستم روا بود — که سرمست آمدن پیشم خطا بود

چو من خلوت نشین باشم تو مخمور — زتهمت رأی مردم چون بود دور

ترا بایست پیری چند هشیار — گزین کردن فرستادن باین کار

مرا بیرون بمهد خسرو آیین — شبستان را بمن کردن تو آیین

---

۱۰[آ] ج : بدین . ۱۰[ب] پ : سپیدت شد مرا نام . ۱۲[آ] ج پ : دگر گفتی که ایشان کرجمندند . ۱۲[ب] ح : چنین در بر رخ ؛ ح : مهمان در . ۱۳[آ] خ ح ج چ : تو ای . ۱۳[ب] خ : مرغزاری

۱۵[آ] ج : بصاحب مردی ؛ چ : بصاحب روی .

۱۴-۱۵ ح : ۱۵ ، ۱۴ ۱۶[ب] پ : که مست . ۱۷[ب] ز خ ث ز ر : کی بود ؛ د : کی شود دور

۱۸[ب] ث د چ : طلب کردن ۱۸[ب] ز ج د خ ث ر : بدین

۱۹[آ] ج : تو آیین .

۲۰. چو من شیرین سواری زنی ارزد — عروسی چون شکر کاوینی ارزد

تو میخواهی مگو کز راه دستان — بنقلانم خوری چون نقل مستان

بدست آری مرا چون غافلان مست — چو گل بوئی کنی و اندازی از دست

مکن پرده دری با مهد شاهان — ترا آن بس که کردی با سپاهان

تو با شکر توانی کرد این شور — نه با شیرین که بر شکر کند زور

۲۵. شکر ریز ترا شکر تمامست — که شیرین شهد شد وین شهد خامست

دو نختی بود در یک لخت بستند — ز طاووس دو پر یک پر شکستند

دو دلبر داشتن در یک دلی نیست — دو دل کردن کسی را عاقلی نیست

سزاوار عطارد شد دو پیکر — تو خورشیدی ترا یک برج بهتر

رها کن نام شیرین از لب خویش — که شیرینی دهانت را کند ریش

---

۲۰ - ۳۵ : ح ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۳۰، ۲۳ - ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۳، ۳۵ ؛ خ : ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۳۰، ۳۲، ۳۱، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۷ - ۲۹، ۳۵ . ۲۱آ خ : تو میخواهی مرا کز راه ؛ پ : تو میخواهی مگو کز روی . ۲۲ب ر : و حذف شده . ۲۳آ در : درمهد . ۲۴آ خ : آن . ۲۴ب ز ج ح ث : باشکر چ : توانی کردن . ۲۴ - ۳۵ : د ۲۴، ۳۰، ۲۵، ۲۷، ۳۱ - ۳۵

۲۴ - ۲۹ پ : حذف شده . ۲۵ب خ : وآن

۲۶ب ز ج : ز طاووسی

۲۷آ خ ر : از یک . ۲۷ب ر : دو دل بودن طریق عاقلی .

۳۰- تو از عشق من و من بی نیازی  بمن بازی کنی در عشقبازی *

چو سلطان شو که بایک گوی سازد  نه چون هندو که باده گوی بازد

ز ده گوئی بده سوئیست ناورد  ز یک گوئی بیک کوئی رسد مرد

مرا از روی تو یک قبله در پیش  ترا قبله هزار از روی من بیش

اگر زیبا رخی رفت از کنارت  ازو زیبا تر اینک ده هزارت

۳۵- ترا مشکو مشکین پر غزالان  میفکن سگ بر این آهوی نالان

ز دور اندازی مشکوی شاهم  که در زندان این دیر است چاهم *

شوم در خانهٔ غمناکی خویش  نگه دارم چو گوهر پاکی خویش

---

* ر : افزوده

مزن شمشیر بر شیرین مظلوم  ترا آن بس که بردی نیزه در روم

آ۳۱ خ : سازی ؛ پ : بازد . ب۳۱ ب ت ج : که او ده ؛ خ : بازی

۳۱-۳۳ : ث ۳۳ ، ۳۱ ، ۳۲ . ب۳۲ ث : زیک سوی ؛ د : بیک

سوی . ب۳۳ ح : ترا قبله مزار . ب۳۴ د : از آن

۳۶ خ : حذف شده . ۳۶-۳۸ پ : حذف شده . ب۳۶ ح : این

سنگ سیاهم ؛ د : و در دیر . ۳۶ - ۵۰ : ح ۳۶ ، ۳۷ ، ۴۳ -

۴۵ ، ۴۴ ، ۴۷ ، ۴۸ . ** ب ت ز ج ث : افزوده

بط خانه که بگویزد زخانی  بود مردابش آب زندگانی (ز : سردابش)

آ۳۷ ب ت ز ج خ ح چ ث : شدم . ۳۷ ، ۳۸ د : حذف شده .

گل سرشوی از آن معنی که پاک است | بسر بر میکشندش گرچه خاک است

بیا ساید همه شب مرغ و ماهی | نیاسایم من ازجانم چه خواهی

۴۰- منم چون مرغ در دامی گرفته | دری دربسته و بامی گرفته

چو طوطی ساخته با آهنین بند | به تنهائی چو عنقا گشته خرسند

تو در خرگاه و من در خارهٔ تنگ | ترا روزی بهشت آمد مرا سنگ

چو من با زخم خو کردم درین خار | نه مرهم باد در عالم نه گلزار

دو روزه عمر اگر داد است اگر دود | چنان کش بگذرانی بگذرد زود

۴۵- بلی چون رفتنی شد زین گذرگاه | زخارا به بریدن تا زخرگاه

---

۳۸آ خ ر : از این . ۴۰ ج : نشسته . ۴۰ب خ : دامی .
۴۱ خ : حذف شده . ۴۲آ د خ ر پ ، درخانهٔ تنگ ؛ ث، تومی
خواری . ۴۳آ ب ت ج : بدین ؛ چ : باین ؛ د : برین ؛ ح :
درین وار ؛ د : بازخم خود .
۴۳ب ج ؛ نه مرهم خواهم از گیتی نه . ز : نه کلیں باد در عالم نه.
۴۴آ ر : دو روز ؛ ب ت ز ج ح خ : وگر دود
۴۴ ، ۴۵ ح : ۴۵ ، ۴۴ .
۴۵آ ر : بلی چون رفت باید زین گذرگاه ؛
ح پ : ولی
۴۵ب چ د ث ، یا زخرگاه .

بر ین تن کو حمایل بر فلک بست / بسر هنگی حمایل چون کنی دست
بگوری چون بری شیر از کنارم / که شیرینم نه آخر شیرخوارم
نه آن طفلم که از شیرین زبانی / بخرمائی کلیجم راستانی
درین خرمن که تو برتوعنا بست / بیک جو با منت سالی حسابست
۵۰- چو زهره ارغنونی راکه سازم / بیا زارم نخست آنگه نوازم
چو آتش گرچه آخر نور پاکم / باوّل نوبت آخر دود ناکم
نخست آتش دهد چرخ آنگهی آب / بحال تشنگا دربین و دریاب
بمعمودی که بخشد بار طب خار / که بی خارم نیابد کس رطب وار

---

آ۴۶ د : بدین . ب۴۶ ج : کنی بست . ۴۶ خ : حذف شده
آ۴۷ ج : بگوری شیر خواری از ؛ د : بشیوه چون بری . ب۴۸ ح د :
بحلوائی کلیجم وا ستانی ؛ ج ث : وا ستانی ؛ ب : کلوجم ؛
خ : بحلوائی کیجه م راستانی . آ۴۹ چ برین ؛ د : که سر تا سر ؛
پ : بر تو منارست . ب۴۹ چ : یکی . ۴۶-۴۹، ۵۰ ح :
حذف شده . ب۵۰ د : پس آنگاهی .
۵۱-۵۴ ج : ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۱، ۵۴ . آ۵۱ د پ : گرچه اوّل دود
ناکم . ب۵۱ پ : بآخر نوبتی از نور پاکم ؛ د : بآخر نوبت آخر نور پاکم
۵۱ ح : حذف شده . ب۵۲ ث : بجان . ۵۲-۶۱ ح : ۵۲، ۵۴، ۵۳، ۵۵، ۵۷
۵۸-۶۱ . آ۵۳ ر : بفیاضی . ۵۳-۵۴ ح : ۵۴، ۵۳ .

| | |
|---|---|
| رطب بی استخوان آبی ندارد | چو مه بی شب بود تابی ندارد |
| ۵۵- ترا بسیار می باشد درین راه | ولیکن تلخ و من شیرینم ای شاه |
| بسی هم صحبتت باشد درین پوست | ولیکن استخوان من مغزم ای دوست * |
| تو در عشق من از مالی و جاهی | چه دیدی جز خداوندی و شاهی |
| کدامین ساعت از من یاد کردی | کدامین روزم از خود شاد کردی |
| کدامین جامه بر یادم دریدی | کدامین خواری از بهرم کشیدی ** |
| ۶۰- کدامین پیک را دادی سلامی | کدامین شب فرستادی پیامی |
| تو ساغر میزدی با دوستان شاد | قلم شاپور میزد تیشه فرهاد |

---

۵۴ب د : چو شب بی مه بود ؛ پ : چو مه بی نورهم تابی ندارد .

۵۵ب ز : و حذف شده ؛ ج : ولیکن تلخ شیرینم من * د افزوده

رهاکن نام شیرین از لب خویش     که شیرینی دهانت راکند ریش

۵۶آ پ : هم صحبتم . ۵۶ب ج : تن مغزم

۵۷آ د پ : از عشق .

** خ : افزوده

کدامین پاسخ تلخم شنیدی     کران بکار یکی از من رمیدی

۵۹ب ز : کدامین سختی از .

۶۰آ چ د خ ح ج ر پ : پیامی .

۶۰ب چ د خ ح ج ر پ : سلامی

# پاسخ دادن خسرو شیرین را *

۱-دگر باره جهاندار ازسر مهر | بگلرخ گفت کای سرو سمن چهر
طبرخون با سهی سروت قرین باد | طبرزد با طبرخون همنشین باد
دهان جز من ازجام لبت دور | سر جز من ز طوق غبغبت دور
عتابت گرچه زهرناب دارد | بنا برچشمهٔ نوشاب دارد
۵-نمی گویم که بربالا چرائی | بلا منمای چون بالانمائی
سهی سرو ترا بالا بلند است | ببالا تر شدن نادلپسند است
نثاری راکه چشمم می‌فشاند | کدامین منجنیق آنجا رساند
مرا برقصرکش یک میل بالا | نثار چشم من بین پیل بالا
چو برمن گنج قارونی فشاندی | چوقارونم چرا درخاک ماندی

---

* پ : پاسخ دادن شیرین خسرو را. [۱]ب : ای ؛ چ : سروپری ؛ ر : سروچمن ؛ د چ ث : پری چهر. [۳]ج : ازلعل ؛ پ : ازیاد. [۳]ج : سری ؛ پ : بخون سر ز. [۴]خ ر : گذر برچشمه. ۴-۱۴ : خ ۴-۹، ۱۱، ۱۲، ۱۰، ۱۳، ۱۴. [۵]خ : بلامنما چو بالا مینمائی ؛ ج : بلا منما تا بالا. [۶]ب ج ز ث ت : ببالا بر. ۷ پ : حذف شده. [۸]چ ح ث پ ر : نثار اشک بین یک (صد) پیل بالا (ث : اشک من بین پیل). [۹]ز چ ر : قارون میفشاندی ؛ د : میفشانی. [۹]چ : راندی ؛ د : خاک مانی.

۱۰- دل اینجا درکجا خواهم گشادن | تن اینجا سرکجا خواهم نهادن
چو حلقه گر نیابم بر درت بار | درت را حلقه میبوسم فلک وار
شوم چون حلقهٔ درطوق بردوش | خطا گفتم که چون درحلقه درگوش
مکن برمن جفا کز هیچ راهی | ندارم جز وفا داری گناهی
وگر دارم گناه آن دل رحیم است | گناه آدمی رسم قدیم است
۱۵- همه تندی مکن لختی بیارام | رها کن توسنی چون من شدم رام
شبانی پیشه کن بگذار گرگی | مکن با سر بزرگان سر بزرگی
نشاید خوی بدرا مایه کردن | بزرگان را چنین بی پایه کردن
چو خاک انداختی بر آستانم | نه آن گاهیت خاک اندازخوانم

---

۹-۱۳: ث ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۰، ۱۳ . ۱۰ خ: حذف شده. ۱۰آ د پ: دل آنجا
۱۰ب د: تن آنجا؛ پ: سرآنجا تن. ۱۱آ خ ر: بیابم؛ پ: بر درت راه
۱۱ب چ: درت چون؛ ج: را حذف شده. ۱۰-۱۱: ح ۱۱، ۱۰. ۱۲آ خ ث د پ:
غلط گفتم. ۱۲ ح: حذف شده. ۱۱، ۱۲ د: ۱۲، ۱۱. ۱۳آ ح: بامن. ۱۳ب خ:
ندارم با تو درخاطر خطای. ۱۴آ ز: این دل؛ ج: گناهی آدمی رسمی
قدیمست؛ خ ر: رسم؛
۱۵ب پ: رها کن توسنی لختی بیارام.
۱۷ب ج: بی مایه.
۱۸آ ت ب: بر آسمانم. ۱۸ب د چ: پس آنگاهیت.

مگوکز راه من چون فتنه برخیز        چو برخیزم تو باشی فتنه انگیز

۲۰- مکن کاین ظلم را پرواز بینی        گر از من فی زگیتی باز بینی

نه هرخوانی که پیش آید توان خورد        نه هرچ از دست برخیزد توان کرد *

نه هردستی که تیغ تیز دارد        بخون خلق دست آویز دارد

من این خواری زخود بینم نه از تو        گناه از بخت بد بینم نه از تو

جرس بیوقت جنبانید کوسم        دهل بیوقت زد بانگ خروسم

۲۵- وگرنه دردمه سوزم که دیدی        چنین روزی بدین روزم که دیدی

غلط گفتم که عشقست این شاهی        نباشد عشق بی فریادخواهی

---

ب۱۹ ب : نباشی ؛ دج ث ز : نباشم ؛ پ : نباشی . ۱۹ ، ۲۰ د : ۲۰ ، ۱۹

آ۲۰ ج : جزای ظلم کش درناز بینی ؛ ب۲۰ ث دح ج : نه زگیتی . آ۲۱ چ پ :

نه هرچیزی ؛ خ د : نه هرآبی .        * ح د : افزوده

نه هرجوهرکه پیش آید توان سفت        نه هرچه ازدست برخیزد توان گفت

(ب ز : نه هرچه آن بر زبان آید توان گفت) . آ۲۱ ج : تراخورد

آ۲۲ د : نه هر        ۲۴ ، ۲۵ ح : حذف شده . آ۲۴ پ ج ز : کوشم

ب۲۴ ز : خروشم . آ۲۵ د : دردجان سوزم نبودی ؛ ج : نه درچنان ؛

چ : نه وردبا . ب۲۵ : ج د : چنان ؛ د : روزم نبودی ؛

خ : چنینی روزم بدین روزی که دیدی ؛ پ : چنین روزم بدین

روزم که دیدی .        ۲۶ خ : حذف شده .

بکن چندان که خواهی ناز بر من — مزن چون رندگان آواز بر من
اگر بر من بسلطانی کنی ناز — بگو تا خط بمولائی دهم باز
وگر گوشم بگیری تا فروشی — کنم در بیعت بیعت خموشی
۳۰. وگر چشمم کنی سر پیش دارم — پس آن چشم دگر در پیش دارم
کمربندیت را بینم بخونم — کله داریت را دانم که چونم
اگر گردد سرم بر خنجراز تو — بسر گردم نگردانم سراز تو
مرا هم جان توئی هم زندگانی — گر آخر کس نمیداند تو دانی
بهشیاری و مستی گاه و بیگاه — نکردم جز خیالت را نظرگاه

---

۲۷ب ج : مزن خون رندگان . ۲۹ب چ : کنم در بستن . ۲۹آ ر : اگر
۳۰ب د ح خ ر : پس این ؛ ر : آرام ؛ ح : چشمی .
۳۱ ح : حذف شده . ۳۱آ د : کمربندیت را بسته بخونم .
۳۱آ ب ت ز چ ث خ : دانی ؛ د : بنگر که ؛
خ چ ث : کله داریم را دانی که چونم ؛
۳۲آ ز ح ت : با خنجر ؛
چ : پر خنجر .
۳۲ب ح : بسر نگردانم کردم سراز تو .
۳۳آ خ : مرا هم جان تو و هم زندگانی .
۳۴ب پ : چو دیگر کس .

۳۵-کسی جز من گراین شربت چشیدی — سر و کارش بر سوائی کشیدی
بخلوت جامه از غم میدریدم — بز حمت جامهٔ نو می بریدم
بدان تا لشگر از من بر نگردد — بنای پادشاهی در نگردد
نه رندی بوده ام در عشق تو بیت — که طنبوری بدست آیم بکویت
جهان داورمنم در شغل سازی — جهان دار از کجا و عشق بازی
۴۰-ولی چون نام زلفت می شنیدم — بتاج و تخت بوئی می خریدم
بتن با دیگری خرسند بودم — ز دل تا جان ترا دربند بودم
بفتوای کژی آبی نخوردم — خلاف راستی کاری نکردم
اگر گامی زدم در کامرانی — جوان بودم چنین باشد جوانی

---

۳۵آ د : کشیدی ؛ ث : کسی گر جز من این . ۳۶آ د : جامهٔ غم .
۳۶ب د : به صحبت . ۳۷آ ج : بدین . ۳۷ب ث خ : بر . ۳۷ پ : حذف شده . ۳۸آ پ : نه رندم . ۳۸ب د : که طنبوری زنم ؛ ح : بدست آرم ؛ چ : که با طنبور مست آیم .
۳۹آ ج : در عشق ؛ ث ح خ در : درکار . ۳۹ب چ : جهانداری کجا
۴۰آ د : بلی چون بوی ؛ ج : چون بوی .
۴۰ب د : مویت ؛ ث خ ح ز : موئی .
۴۱آ ث : بتو . ۴۱ب د : زجان با دل . ۴۲ب ج ر : برون از ؛ ح : خلاف دوستی . خ ۴۲ : حذف شده .

# پاسخ دادن شیرین خسرورا *

دگر ره لعبت طاوس پیکر ‌ ‌ گشاد از درج لولو تنگ شکر
روان کرد ازعقیق آن نقش زیبا ‌ ‌ سخن هائی نگارین تر ز دیبا
کزان افزون که دوران جهان است ‌ ‌ شب وروز وزمین وآسمان است
جهاندار وجهاندار جهان باد ‌ ‌ زمانه حکم کش او حکم ران باد
۵- بفرآشی کواکب درجنابش ‌ ‌ بسرهنگی سعادت در رکابش
مرا در دل زخسرو صد غبار است ‌ ‌ زشاهی بگذر آن دیگر شمار است
هنوزم نازدولت مینمائی ‌ ‌ هنوز از راه جباری درآئی
هنوزت درسر از خواهش غرور است ‌ ‌ دریغا کاین غرور از عشق دور است * *

---

* پ : پاسخ دادن خسروشیرین را . آ۳ پ : دوران زمانست
آ۴ د : جهان خاص جهاندار . ۵ب د ج پ : حسابش . ۷-۱۳: د
۹، ۱۰، ۷، ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۳ . ۷-۱۰ : ث ۹، ۱۰، ۷، ۸ . ۷-۱۰: پ ۹،
۷، ۸ . ۷ب ج : عیاری . آ۸ ج خ د ر : ازشاهی * * ج ر :
افزوده :
هنوز ازعشقبازی بی نیازی ‌ ‌ ترا شاهی رسد یا عشقبازی
(آر : توازعشق من ومن بی نیازی) .

| | |
|---|---|
| نیاز آرد کسی کو عشق بازیست | که عشق از بی نیازان بی نیازاست |
| ۱۰ نسازد عاشقی با سرفرازی | که بازی برنتابد عشقبازی |
| درین گرمی که باد سرد باید | دل آسانست با دل درد باید |
| من آن مرغم که برگلها پریدم | هوای گرم تابستان ندیدم |
| چو گل بودم ملک بانوی سقلاب | کنون در بانوی سیسه ام چو گلاب |
| چو سبزه لب بشیر و برف شستم | چو گل برچشمه های سرد رستم |
| ۱۵ درین گور گلین و قصر سنگین | بامیّد تو کردم صبر چندین |
| چو زر پالودم از گرمی کشیدن | فسردم چون یخ از سردی چشیدن |
| نه دستی کین جرس برهم توان زد | نه غمخواری که با او دم توان زد |
| همه وقتی ترا پنداشتم یار | همه جائی ترا خواندم وفادار |

---

۹ب ح ث : بی نیازی . ۱۰آ ج ح : عاشقی راسر ؛ د : نسازد عشقبازی .

۱۰ب ث : ببازی . ۱۰ پ : حذف شده .

۱۲ - ۱۴ پ : حذف شده .

۱۳ب ج ر : کنون دژ بانوی شیشه ام چو گلّاب ؛

ب ت ز ث ج ح د : هستم چو .

۱۴آ ج ر : و حذف شده . ۱۴ب ث : سرو ؛ ج ح : ژف رستم

۱۶آ ج : از گوهر .

تو هرگز در دلم جائی نکردی — چو دلداران مدارائی نکردی

۲۰. مرا دیگر ز کشتن کی بود بیم — که جان کردم بشمشیر تو تسلیم

ترا زو بر زمین چون یافت آهنگ — حسابش خاک بهتر داند از سنگ

گرم عقلی بود جائی نشینم — وگرنه بینم از خود آنچه بینم

گر از من خود نیاید هیچ کاری — که بر شاید گرفت از وی شماری

زنم چندان تظلّم در زمانه — که هم تیری نشانم بر نشانه

۲۵. چرا باید که چون من سروی (آزاد) — بود در بند عشقت مانده ناشاد

هنوزم در دل از خوبی طربها (ست) — هنوزم در سر از شوخی شغبها (ست)

هنوزم هندوان آتش پرستند — هنوزم چشم چون ترکان مستند

---

۱۹آ پ خ چ : که هرگز . ۱۹ - ۲۰ : خ ۱۹، ۲۰، ۲۰، ۲۱. ۲۱آ ر : یابد . ۲۱ب خ : باشد بهتر از سنگ . ۲۰ - ۲۲ پ : حذف شده

۲۰ - ۲۱ ث ، ح (۲۰) : حذف شده . ۲۰ - ۲۴ : ح ۲۰، ۲۳، ۲۴، ۲۲.

۲۳ب د : گرفتن زان . ۲۴آ ث : بر زمانه .

۲۵آ ج خ د ح ر : سرو ؛ ث : باید چون من شمشاد ؛

۲۵ب ج خ ث ر : محنت ؛ ث : چنین در ؛ د : چنین در بند

انده ؛ پ : مانده هر ناشاد .

۲۶ د : (ب آ) . ۲۶ب چ هنوزم در دل از .

۲۷ب پ : هنوزم ترکستان چون .... آخر مصرع ناخواناست

| | |
|---|---|
| هنوزم غنچهٔ گل ناشکفته است | هنوزم درّ دریائی نسفته است |
| هنوزم لب پرآب زندگانیست | هنوزم آب درجوی جوانیست* |
| ۳۰- رخم سر خیل خوبان طراز است | کمینه خیل تاشم کبر و ناز است |
| ولی نعمت ریاحین را نسیمم | ولیعهد شکو درّ یتیمم |
| چراغ از نور من پروانه گردد | مه نو بیندم دیوانه گردد |
| عقیق از لعل من بر سر خورد سنگ | گل رویم ز روی گل برد رنگ |
| ترنج غبغبم را گر دنی یاد | زنخ بر خود زند نارنج بغداد |
| ۳۵- چو سیب رخ نهم در دست شاهان | سبد واپس برد سیب سپاهان |

---

* چ : افزوده

| | |
|---|---|
| هنوزم طوق غبغب درنقابست | هنوزم برگ نیلوفر درآبست |

ح : افزوده

| | |
|---|---|
| هنوزم بوسه برلب می‌توان داد | هنوزم پیش لب جان می‌توان داد |
| وگر عمداً بباغ اندر خرامم | خم آرد سر گو من غلامم |

خ : افزوده

| | |
|---|---|
| هنوزم ماهتاب اندر بلندیست | هنوزم مایه اندر سودمندیست |

۳۰ب دخ : کمینه خواجه . ۳۲ - ۳۲ : د ۳۱،۳۲ . ۳۴آ ح رخ پ چ : گرکنی یاد د : گرکند . ۳۴ب ح : زنخ درخون برد ؛ ث : درخون زند . ۳۵آ د ر : بردست . ۳۵ب ز : سبدداری ؛ ث : سبد باری ؛ ح خ : سبد با زر ؛ ت : سبد وازر

بهر دُر کز لب و دندان ببخشم دلی بستانم و صدجان ببخشم
من آرم در پلنگان سرفرازی غزالان از من آموزند بازی
گوزن از حسرت این چشم چالاک زمژگان زهر پالایدنه تریاک
گر آهو یک نظر سوی من آرد خراج گردنم بر گردن آرد
۴۰. بنازی روم را در جستجویم ببوئی باختن در گفتگویم
بها را نگشت کش شد در نکوئی در انگشتیم صد چون اوست گوئی
بآن توّی که دارد طبع مهتاب نیارد ریختن بر دستمن آب
چو یاقوتم نبیذ خام گیرد برشوت با طبرزد جام گیرد*

---

۳۶ب ج : وجانی . ۳۸آ د : کنون از حسرت ؛ خ : از حیرت ؛ چ : از حسرت آن ۳۸ب : زخشمان زهر .
۴۰ب ز : ببوسی ؛ د : باختن در گفت وگویم ؛ ح خ : ببازی ؛ چ : ببوئی تاختن ؛ پ : ببوسی تارخش ؛ ث : گزشد ؛ ح : کش کو
۴۱آ ر : هر انگشتم دو ؛ خ ح د : در انگشتم دوصد چون .
۴۲آ پ ج ح : بدان ؛ دث خ ر : بدین ؛ چ : باین ؛ د : که باشد
۴۳آ ج : به بیند نام گیرد .
* د ر افزوده
بهشت از قصر من دارد بسی نور عیار از نار پستانم برد حور

بغمزه گوچه ترکی دل ستانم | ببوسه دل نوازی نیز دانم *
۴۵- ز بس کاورده ام در چشم ها نور | ز ترکان تنگ چشمی کرده ام دور
ز تنگی کس بچشمم در نیاید | کسی با تنگ چشمان بر نیاید
چو بر مه مشک را زنجیر سازم | بسا شیرا کزو نخجیر سازم
چو لعلم بر شکر ناورد گیرد | تو مرد آر آنگهی نامرد گیرد
شکر همشیرهٔ دندان من شد | وفا هم شهری پیمان من شد

---

۴۴ب ح : به بوسه جان .

* درنسخه های ب ز ج چ بیت (۱) و (۲) ؛ درنسخه های ت خ بیت (۱) ؛ درنسخهٔ ح بیت های (۱) و (۲) و (۳) افزوده

(۱) نگیرد نارپستان مرا کس | که آواز نگیری ناید از پس
(۲) مگوکان نارخندان این نشانست | که آواز نگیری در دهان داشت
(۳) زنخلم هر یک خرما ببیند | ز نخلستان دگر خرما بچیند

(۱آ) ح : آوارش بگریه . (۲آ) چ : مگوکان . (۲ب) ح : بگیری )

۴۵ چ : حذف شده . ۴۵آ خ : بسی . ۴۶ چ : حذف شده

۴۷آ ح : چومه بر مشک اگر ؛ د : چو بر مه زلف را

۴۷ب پ : بسا سودا . ۴۸ ج : حذف شده . ۴۸آ چ د : با شکر

ر : با (در) ۴۹ب چ : وفا هم پستهٔ دندان من شد ؛ ث : وفا پسته

ح : هم سایه ؛ خ : هم شیوه ؛ د : هم بستر .

۵۰-جهانی ناز دارم صد جهان شرم | دری در ناز دارم صد در آزرم
لب لعلم همان شکرفشانست | سر زلفم همان دامن‌کشانست
ز خوش نقلی چو می در جام ریزم | شکر در دامن با دام ریزم
اگرچه نار سیمین گشت سیبم | همان عاشق‌کش عاقل‌فریبم
رخم روزی که بفروزد جهان را | بزر نیخی فروشد ارغوان را
۵۵-ز رعنائی که هست این نرگس مست | نیاید بخون هرکسی دست
چه شورشها که من دارم در این سر | چه مسکینان که من کشتم بر این در
برو تا بر تو نگشایم بخون دست | که در گردن چنین خونم بسی هست
نخورده زخم دست راست بردار | بدست چپ کند عشقم چنین کار
تو سنگین دل شدی من آهنین جان | چنان دل را نشاید جز چنین جان

---

۵۰ب ز ت : درمهر ؛ ح ر : درخشم ؛ ث : درچشم دارم سر ؛ پ درچشم . ۵۱ پ چ : حذف شده . ۵۲آ ر : که می ۵۳ . پ : حذف شده .

۵۴ د : حذف شده .

۵۶ب ب ز ح د : بدین ؛ چ پ : دراین .

۵۷ب خ گردنم . ۵۶ ، ۵۷ پ : حذف شده .

۵۸آ د : برکار ؛ ح : پرکار .

۵۹آ چ : تو چون سنگین دلی .

# پاسخ دادن خسرو شیرین را

۱- ملک بار دگر گفت ای دل افروز | بگفتن گفتن از ما میشود روز
مکن با من حساب خوبروئی | که صدره خوبتر زآنی که گوئی*
تو در آیینه دیدی صورت خویش | بچشم من دری صدبار از آن بیش
ترا گو بر دهان گویم دلارام | دهانم پرشکر گردد بدان نام
۵- گرت خورشید خوانم نیز هستی | که مه را بر فلک رونق شکستی
دل شکّر در آن تاریخ شد تنگ | که یاقوت تو بیرون آمد از سنگ
سهی سرو آن زمان شد در چمن سست | که سیمین نار تو بر نارون رست

---

۱ آ ر : میرود    ۲ ب ج چ ث د : بیشتر    * چ ر : افزوده

فروغ چشمی ای دوری ز تو دور | چراغ صبحی ای نور علی نور
بدریا مانی از گوهرفشانی | ولی آب تو آب زندگانی

۳ ب د : بچشم من توئی ؛ ح : بچشم من دری صد ره .
۴ آ ر : بر زبان . ۴ ب د ح ث ر : بدین ؛ ز خ : ازین
۴ پ : حذف شده . ۵ ب د : درفلک .
۷ آ ح : برچمن . ۷ ب ح : سیمین سرو .
۷ ج ت ب : حذف شده .

| | |
|---|---|
| رطب را استخوان آن شب شکستند | که خرمای لبت را نخل بستند |
| ارم را سکهٔ رویت کلید است | وصالت چون ارم زان ناپدید است |
| ۱۰. قصور در نیکوئی دل دادهٔ توست | شکر مولای مولازادهٔ توست |
| گلت چون با شکر هم خواب گردد | طبرزد را دهان پر آب گردد |
| بهر مجلس که شهدت خوان درآرد | بصورتهای مومین جان درآرد |
| صدف چون برگشاید کام را کام | کند در وام از آن دندان درنام |
| گراز یک موی خود نیمی فروشی | بخرّم گو با قلیمی فروشی |
| ۱۵- بدین خوبی که رویت رشک ماه است | مبین در خود که خودبین زخم گاه است |
| مبادا چشم کس بر خوبی خویش | که زخم چشم خوبیرا کند ریش |
| مریز آخر چو بر من پادشاهی | بدین سان خون من در بی گناهی |

---

۸ - ۱۲ : چ ۸، ۱۱، ۱۲، ۹، ۱۰ . آ۸ ح : آنکه . ۸، ۹: خ ۸، ۱۴، ۹ . ۱۰ب چ : مولاد . ۱۰ - ۱۳ پ ث : حذف شده آ۱۲ خ : بهر منزل . ب۱۲ چ : مومی . آ۱۳ ح : در فام ؛ خ : کام و باکام ؛ ح : کام ناکام . ب۱۳ ح : کند در فام ؛ ج : شود در فام ازان دندان درفام ؛ خ : کند در آن لب و دندان تو وام . آ۱۴ ث پ : گراز موی خودم . ب۱۴ ج : بستانم گو خ د : خرّم گو خود ۱۴ ح : حذف شده . ب۱۵ ر : که خود بینی گناهست ؛ د : مبین خود را که خود بینی گناه است .

اگر شاهی نشان گوهرت کو — وگر شیرینی آخر شکرت کو

رها کن خشم و راه صلح بگشای — نفاق آمیز عذری چند بنمای

۲۰- نه بد گفتم نه بد گوئیست کارم — وگر گفتم یکی را صد هزارم

اگرچه رسم خوبان تندخوئیست — نکوئی نیز هم رسم نکوئیست

خداوندان بلی تندی نمایند — برحمت نیز هم لختی گرایند

مکن بیداد با یار قدیمی — که گر تندی نگارا هم رحیمی

چو باد از آتشم تا کی گریزی — نه من خاک توام آبم چه ریزی

۲۵- ز تو با آنکه استحقاق دارم — سر از طوق نوازش طاق دارم

همه دادندگان را هست معلوم — که باشد مستحق پیوسته محروم

مرا تا دل بود دلبر تو باشی — ز جان بگذر که جان پرور تو باشی

گر از بند تو خود یابم جدائی — ز بند دل کجا یابم رهائی

---

۱۹آ پ ر : جنگ و راه ؛ ث چ ج ح ب ز ت د : رها کن خشم و راه صلح بگشای خ : جنگ راه صلح . ۲۰ب ب : را حذف شده . ۲۱آ د : اگر خود ؛ ج : تنگ خوئیست
۲۲آ ج پ : یکی تندی ؛ ر : اگر تندی . ۲۱-۲۴ : پ ۲۱، ۲۳، ۲۲، ۲۴ . ۲۳آ د : بیداد بر . ۲۳ب پ : که هم تندی نگار آید رحیمی . ۲۴آ ح : چو دود . ۲۴ب ث : توام آبم را چه ؛ ح : نه من خاک توام آخر . ۲۵آ د : بتو ؛ پ : ز تو بالک . ۲۵ب ج : سر از طاق ؛ پ : سر از طوق تو با این . ۲۶ - ۳۶ : خ ۲۶، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۲۷ - ۳۲، ۳۶ . ۲۷ب د پ : ز دل
۲۸آ ر : جویم ؛ د خ ح : رهائی ؛ خ : یابم خود ؛ پ : باکم . ۲۸ب د : جدائی

بس این اسب جفا بر من دواندن　　　گهم در خاک و گه در خون نشاندن

۳۰- بشیرینی صلا در شهر دادن　　　بتلخی پاسخی چون زهر دادن

مرا سهل است کین خار آزمودم　　　مبارک باد بسیار آزمودم

بسا رخنه که اصل محکمی هاست　　　بسا غمها که در وی خرمی هاست

جفا کردن نه بس فرخنده فالیست　　　مکن کامشب شبی آخر نه سالیست

دلم خوش کن که غمخوار آمدستم　　　ترا خواهم بدین کار آمدستم

۳۵- چو شمع از پای ننشینم بدین کار　　　که چون من هست شیرین جوی بسیار

همانا شمع از آن با آب دیده است　　　که او نیز از لب شیرین بریده است

گره بر دل چرا دارد نی قند　　　مگر کو نیز شیرین راست دربند

چرا نخل رطب بر دل خورد خار　　　مگر کو هم بشیرین شد گرفتار

همیدون شیر اگر شیرین نبودی　　　بطفلی خلق را تسکین نبودی

۴۰- بشیرینی روند این یک دو مسکین　　　تو شیرینی و ایشان نیز شیرین

---

۲۹ آ د : بس است اسب. ۲۹ ب پ : خون دواندن. ۲۹ - ۳۴ : ث ۳۳، ۳۴، ۲۹ - ۳۲. ۳۱ آ ج ر کین بار. ۳۱ ب ت ج ب : مبارک بود. ۳۱ د : حذف شده. ۳۲ ب ح ث خ در پ : بسا لذه، ۳۲، ۳۳ : د ۳۳، ۳۲. ۳۳ ب ح : بکن ؛ ب : مکن کامشب شب است آخر نه سالست. ۳۵ آ پ ج خ ث ح در : بدین. ۳۵ ب د : که چون هست آب جوی شیر بسیار. ۳۶ ب ث : که او هم از لب شیرین بریدست ؛ پ : که او هم چون من از شیرین. ۳۷ - ۳۹ : پ ۳۷، ۳۹، ۳۸. ۳۹ ح : حذف شده. ۳۹ ب ج : ز طفلی. ۴۰ آ ح روند ؛ پ : شوند. ۴۰ ب ح : او نیز ست.

# پاسخ دادن شیرین خسرو را

| | |
|---|---|
| ۱- ز راه پاسخ آن ماه قصب پوش | ز شکر کرد شه را حلقه در گوش |
| گشاد از درج گوهر قفل یاقوت | رطب را قند داد و قند را قوت |
| مثالی داد مه را در سواری | براتی مشک را در پرده داری |
| ستون سرو را رفتن درآموخت | چو غنچه تیز شد چون گل برافروخت |
| ۵- بخدمت بوسه زد بر گوشهٔ بام | که باشد خشت پخته عنبر خام |
| چو نوبت داشت در خدمت نمودن | برون زد نوبتی در دل ربودن |
| نخستین گفت کای دارای عالم | برآورده علم بالای عالم |
| ز چین تا روم در توقیع نامت | قدرخان بنده و قیصر غلامت |
| نه تنها خاک تو خاقان چین است | چنینت چند خاکی بر زمین است |
| ۱۰- همه پالودهٔ را کو بود زرد | بچربی یا بشیرینی توان خورد |

---

۱آ ث د : مه را ؛ ج : ز شکر کرده مه را . ۲ب چ ب ت ز ث خ ج : نقل داد ؛ ح : نخل داد و نقلوا قوت . ۳ب ث : برایی خشک را در ۴آ چ : ستونی . ۵ب ج ث ت ب : که تا شد خشت . ۷آ چ نخستینش ؛ ر : کی . ۸ب د : قزل خان . ۹ب خ : جنابت ؛ د : چو اویت . ۱۰آ ر : هر آن پالوده کو خود ؛ د : هر آن پالودهٔ کو را بود زرد . ۱۰ب د : بچربی و .

من آن پالودهٔ روغن گذارم — که جز نامی زشیرینی ندارم

بلی تاگشتم از عالم پدیدار — ترا بودم بجان ودل خریدار

نه پی درجست وجوی کس فشردم — نه جز روی توکسرا سجده بردم

ندیدم درتو بوی مهربانی — بجز گردن کشی وحکم رانی

۱۵- حساب آرزوی خویش کردن — بروی دیگران درپیش کردن

نه عشق این شهوتی باشد هوائی — کجا عشق وتوای فارغ کجائی

مرا پیلی سزد کورا کنم بند — توشاهی برتو نتوان بیدق افکند

بمهمان غزالی چون شود شیر — به کنجشگی عقابی کی شود سیر

توگر سروی ومن پیش توخاشاک — نه آخر هردو هستیم از یکی خاک

۲۰- سپند وعود برمجمر یکی دان — بخور از عود وبرمجمر یکی دان

کبابی باید این خان را نمک سود — مگس درپای پیلان کی کند سود

---

۱۳د : حذف شده . ۱۴آ د : درتوباین ؛ ث ت ج ب ز : تومونی . ۱۴ب ر : و دل گرانی ؛ د : وکامرانی . ۱۵آ خ : (کار) خویش ازوده .
۱۶آ ث ز ت ب د : نه عشق آن . ۱۷آ د : مرافیلی سزد کانرا .
۱۷ب د : تو نتوان بند افکند . ۱۸آ خ د : کی شود . ۱۸ب ر : زگنجشگی . ۱۹آ د : توئی سرو ومنم . ۲۰ب ر : بخور و دود وخاکستر ؛ د : بخورش زشت و ؛ ب : بخور از دست
۲۱ ب : حذف شده . ۲۱آ ز ج : جوان را

زبانت آتشی خوش میفروزد — خوش آن باشد که دیگت را نسوزد
چو سیلی کامدی در حوض ماهی — مراد خویشتن را برد خواهی
ز طوفان تو خواهم کرد پرهیز — برین درخواه بنشین خواه برخیز
۲۵- کمند افکندنت بر قلعهٔ ماه — چه باید چون نیابی بر فلک راه
بشب بازی فلکرا در نگیری — بافسون ماه را در بر نگیری
دُر ناسفته را گر سفت باید — سخن در گوش دریا گفت باید
بر باغ ارم پوشیده شاخ است — غلط گفتم در بازی فراخ است
من آبم نامم آب زندگانی — تو آتش نام آن آتش جوانی
۳۰- نخواهم آب و آتش باهم افتد — کز ایشان فتنه ها در عالم افتد
به ار تا زنده باشم گرد آنکس — نگردم کز من او را بس بود بس
برو هم با شکر میکن شکاری — ترا با شهد شیرین نیست کاری

---

۲۲آ ز ث خ : آتش ؛ ب ز ج چ ح ث ت د ر : فروزد ؛ د : زبان از آتش خود. ۲۲ب ح : سوزد ؛ ج : بسوزد . ۲۳آ د : تو سیلی کامدی درجوی ۲۳ب چ : مرآب ؛ ج : عذرخواهی . ۲۴ب ح : بگریز ؛ د : درین ره خواه ؛ ج ث : بدین در . ۲۵ب د : بر طرف راه . ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۸ خ : حذف شده . ۲۸آ ح : ورم باغ . ۲۸ب چ : گفتم که دریائی ؛ ر : گفتم که در روزی ؛ ح : که میوه بس ۲۹آ ر : نام ؛ چ : زندگانیست . ۲۹ب چ : جوانیست . ۳۰آ ز چ ج ز ت : کاب ؛ چ ر : درهم ؛ ج : نامم افتد . ۳۰ب چ : گزینسان . ۳۱آ د : بر آنم تا که باشم . ۳۱ب د ت : گر من .

شکر بوس لبم کس را نشاید — مگر دندان که او خوردش بخاید

بشیرین بوسه را بازار تیز است — که شیرینی لبش را خانه خیز است

۳۵ ز شیرین و شکر چندین مزن لاف — که از قصّاب دور افتد قصب باف

دو باشد منجنیق از روی فرهنگ — یکی ابریشم اندازد یکی سنگ

بشکر نشکند شیرینی کس — لب شیرین بود شکرشکن بس

ترا گو ناگواری بود ازین بیش — ز شکّر خواستی گلشکّر خویش

شکر خوردی و شیرین نیز خواهی — شکار ماه کن یا صید ماهی

۴۰ هوای قصر شیرینت تمامست — سر کوی شکر دانی کدامست

من از خون جگر پالودن خویش — نپردازم بسر خاریدن خویش

نیاید گر سر پرستی دیگر از من — پرستاری طلب چابکتر از من

---

آ۳۳ ث : شکر بوس لب ؛ ج : شکر نوش لب ؛ ز : لبم را کس ؛ چ : نه شکّر نوش لبرا کس ؛ ز : شکر بوسی لب کس را ؛ خ : شکر نوش لبت را کس ؛ د : شکر نوش لبم را . ب۳۳ د : او خوردش ؛ ج : مگر دندان او . ب۳۴ ز : لبم را . آ۳۵ ر : بشیرین از شکر ؛ د : بقند شکرین آ۳۸ د : بود زین . ب۳۸ ح خ ر : ساختی ؛ د : زشیرین خواستی آ۳۹ ر : شکر خواهی . آ۴۱ ت خ ر : باریدن خویش ؛ ح : من از خون جگر تا گردن خویش ؛ چ : پالودهٔ خویش . آ۴۲ د ر : شه پرستی .

| | |
|---|---|
| بیاد من که باد این یاد بدرود | نوا خوش میزنی گر نگسلد رود |
| بتندی چند گوئی با اسیران | تو میگو تا نویسندت دبیران |
| ۴۵- ز غم خوردن دلی آزاد داری | بدم دادن سری پر باد داری |
| چه باید با تو خون خوردن بساغر | بدم فربه شدن چون میش لاغر |
| ز تو گر کار من بدگشت بگذار | خدائی هست کو نیکو کند کار |
| نشینم هم درین ویرانه وادی | بر انگیزم منادی بر منادی |
| که با شیرین چه بازی کرد پرویز | عروس اینجا کجا کرد او شکرریز |
| ۵۰- بس این یک ره که در دام اوفتادم | هم از نرخ و هم از نام اوفتادم |
| چو شد در نامها نامم شکسته | در بی نام و ننگان باد بسته |
| ز در بستن رقیبم رسته باشد | خزینه به که او دربسته باشد |
| ز قند من سمرها در جهان است | در قصرم سمرقندی از آن است |

---

۴۳-۴۶ د : حذف شده . ۴۳آ ز : عیش بدرود . ۴۴ خ : حذف شده
۴۶ب چ : شدم ؛ ج : بدم فربه نکرد و میش لاغر . ۴۷آ خ : کار
نیکویست ؛ ح : کار من نیکوست ؛ د : ز من گر کار تو بدگشت ؛ ج :
کو بهتر کند کار . ۴۸آ ز : برین . ۴۸ب د : بدانگیزم . ۴۹ب ث : کردی شکر ؛ د : عروس
او کجا کرد این . ۵۰آ ر : بس آن . ۵۰ب ث ح چ : هم از نرخ و هم از نام ؛ خ : هم از
نیک و هم از نام . ۵۱ب د : ناشان . ۵۲آ د : نظر بسته ز فتنه رسته شد
۵۲ب ز ح ج : که آن . ۵۳ ح : حذف شده .

اگر بر در گشادن نیستم دست ‌ ‌ ‌ توانم بر تو از گیسو رسن بست

۵۵- گرم باید چو می در جامت آرم ‌ ‌ ‌ بزلف چون رسن بر بامت آرم

ولی باد از رسن پایت ربوداست ‌ ‌ ‌ رسن بازی نمیدانی چه سوداست

همان به کانچه من دیدم زداغست ‌ ‌ ‌ نسوزم روغن خود در چراغست

زجوش خون دل چون باز گفتم ‌ ‌ ‌ شبت خوش باد و روزت خوش که رفتم

بگفت این و چو سرو از جای برخاست ‌ ‌ ‌ جبین را گرد کرد و فرق را راست

۶۰- پرند افشاند و از طرف پرندش ‌ ‌ ‌ جهان پر شد ز قالبهای قندش

بدان آیین که خوبان را بود دست ‌ ‌ ‌ زنخدان میگشاد و زلف میبست

جمال خویش را در خز و خارا ‌ ‌ ‌ بپوشیدن همی کرد آشکارا

گهی میکرد نسرین را قصب پوش ‌ ‌ ‌ گهی میزد شقایق بر بنا گوش

---

۵۴آ خ : دربر . ۵۴ب چ ز ت ب : درتو ؛ ح : بر تو در . ۵۵ ب ث ج : حذف شده . ۵۵آ خ : ورم ؛ د : گرم باید که می . ۵۶آ د : تابت ربودست ۵۶ب د : رسن تابی . ۵۷آ ب ت ر : بداغست . ۵۷ب ح : ببیه خود را ؛ ز : بسوزم . ۵۸آ د : تا باز گفتم ؛ ج : زجوش خون خود در ؛ پ ز ت : زجوش خون خود چون . ۵۹آ ث : بگفت و همچو سرو . ۵۹ب د ح خ ر : جبین را کج گوفت . ۶۰آ د : و حذف شده . ۶۱آ ب چ ث ح ج : بآن ؛ ز چ ج ث ت : رود دست . ۶۱ د : حذف شده . ۶۲ ، ۶۳ ح : حذف شده . ۶۲آ د : درکوه ۶۳ب ت ز ث : در بن گوش ؛ ث : در ؛ ج : بر بن گوش .

گهی بر فرق بند آشفته میبود — گره می بست و برمه مشک میسود

۶۵- بزیور راست کردن دیر میشد — که پایش بر سر شمشیر میشد

ز نیکو کردن زنجیر وخلخال — نه نیکو کرد بر زنجیریان حال

زگیسو گه کمر میکرد و گه تاج — بدان تاج و کمر شه گشته محتاج

شقایق بستنش بر گردن ماه — کمند انداخته بر گردن شاه

در آن حلوای تو کرد آتشی نرم — که حلوا را بسوزد آتش گرم

۷۰- چو هر هفت آنچه بایست از نکوئی — بکرد آن خوبروی از خوبروئی

---

۶۴ ت: حذف شده. ۶۴ب خ: و حذف شده. ۶۵-۷۰ ح: حذف شده

۶۶آ ر: و حذف شده؛ د: به نیکو.

۶۶ب ث: فال

۶۷ د: حذف شده.

۶۷ب ب ز ج ث ج: بآن

۶۸آ د: زگیسوی شقایق کردن ماه؛ ب ج ث ز ت: سقلق

۶۸ب پ ت ث خ: در.

۶۹آ چ د ر: در آن حلوا پزی

۶۹ب د: آتشی.

۷۰آ خ: در نکوئی

۷۰ب د: از هرچه گوئی؛ خ: آن دلستان؛ د: بکرد آن خوبرو؛ ج: آن ماه روی

ز شوخی پشت برشه کرد حالی — ز خورشید آسمان را کرد خالی

در آن پیچش که زلفش تاب میداد — سرینش ساق را سیماب میداد

بگیسوی رسن وار از پس پشت — چو افعی هر کرا می یافت میکشت

بلورین گردنش در طوق سازی — بآن مشکین رسن میکرد بازی

۷۵ ولی کز عشق آن گردن همی مرد — رسن در گردنش با خود همی برد

برعنائی گذشت از گوشهٔ بام — ز شاه آرام شد چون شد دلارام

بسی دادش بجان خویش سوگند — که تا باز آمد آن رعنای دلبند

نشست و لؤلؤ از نرگس همی ریخت — بآن آب آتش از عالم برانگیخت

بهر دستان که دل شاید ربودن — نمود آنچ از فسون باید نمودن

۸۰ عملهائی که عاشق را کند سست — عجب چست آید از معشوقهٔ چست

---

۷۱آ ر : بشوخی . ۷۲-۷۵ ح : حذف شده . ۷۳ب چ د ر : میدید

۷۴آ ب : بلور ؛ چ ب ج : بلوری . ۷۴ب د خ ر : بدان

۷۶آ ح : ز رعنائی ؛ ح : از روزن . ۷۶ب د : زشه آرام

۷۷ب ز : آید . ۷۸آ د : نشست و نرگس از لؤ لؤ ؛ ج : از شکو همی ریخت . ۷۸ب ر : بدان آب از جهان آتش ؛ خ د : بدان

۷۹ ، ۸۰ ح : حذف شده . ۷۹آ د : که آن شاید نمودن .

۷۹ب ب ز ج ت : شاید .

۸۰ب چ : بسی چست آمد .

# پاسخ دادن خسرو شیرین را

ملک چون دید ناز آن نیازی | سپر بفکند از آن شمشیربازی
شکایت را بشیرینی نهان کرد | ز شیرینان شکایت چون توان کرد
بشیرین گفت کای چشم و چراغم | همای گلشن و طاووس باغم
سرم را تاج و تاجم را سریری | همم پای افگنی هم دستگیری
مرا دلبر تو و دلداری از تو | ز تو مستی و هم هشیاری از تو
ندارم جز توئی کانجا کشم رخت | نه تاجی به ز تو کانجا زنم تخت
گرفتم کز من آزاری گرفتی | پی خونم چرا باری گرفتی
بدین دیری که آیی در کنارم | بدین زودی مکش لختی بدارم

---

۱آ ح : ناز اندر ؛ د : ملک چون دید آن بی نیازی . ۲ب ح : ز شیرینی . ۳آ ح : بنرمی گفت . ۴ب ر : هم از پای .
۵ د : حذف شده . ۵ب ج : همم مستی .
۶آ ج : برم رخت . ۶ب ج : برم رخت .
۷ د : حذف شده . ۷آ خ : گرفتم من که آزاری .
۸ ب : حذف شده .
۸آ ح : بدان . ۸ب ش : مکن .

نکو گفت این سخن دهقان بشهرود — که کشتن دیو باشد کاشتن زود

۱۰- تو دانی عذر یا جان هردواینک — تو دانی عید و قربان هردواینک

مکن نازی که بار آرد نیازت — نوازش کن که ازحد رفت نازت

بنومیدی دلم را بیش مشکن — نشاطم را چو زلف خویش مشکن

غم ازحد رفت وغمخوارم کسی نیست — توئی و در تو غمخواری بسی نیست

غمی کان با دل نالان شود جفت — بهم حالان وهم سالان توان گفت

۱۵- نشاید گفت با فارغ دلان راز — مخالف در نسازد ساز با ساز

فروگیر از سر بار این جرس را — بآسانی برآر این یک نفس را

جهان را چون من و چون تو بسی بود — بود با ما مقیم ار با کسی بود

ازین دروازه کو بالا و زیراست — نخواندستی که تا دیراست دیواست

فریب دل بس است ای دلفریبم — مکن شوخی که ازحد شد شکیبم

---

۹[آ] ت: آن سخن؛ ح خ چنین گفت؛ د: دهقان شهرود. ۹[ب] در: باید

۱۰[آ] چ ح خ در: چو خواهی. ۱۰[ب] ر: توانی؛ ۱۱[آ] ث دج ز: باز آرد.

۱۳[ب] خ: توئی غمخوار و غمخواری؛ د: در تو دلداری. ۱۴[آ] د: با دل نادان

۱۴[ب] ر: بهم سالان وهم حالان. ۱۴ ث: حذف شده ۱۶ خ: فروگیر این جرس را از سر بار

بآسانی تو رخت خویش بردار. ۱۶[ب] ت ز: مدان غافل زکار خویش کس را. ۱۷[آ] د: جهان

را چون من و تو هم. ۱۸ ح: حذف شده. ۱۸[ب] د: نشستندی. ۱۹[آ] ح: است این دلنوازی

دج: فریب دلکش است. ۱۹[ب] ر: نوازش کن که؛ ح: ازحد رفت بازی

۲۰. بساز ای دوست کارم را که وقت است — ز سر بنشان خمارم را که وقت است

بس است این طاق ابرو ناگشادن — نطاقی را به طاقی وانهادن

در فرخار بر فغفور بستن — بجوی مولیان بر پل شکستن

غم عالم چرا بر خود نهادی — رها کن غم که آمد وقت شادی

بروز ابر غم خوردن صواب است — تو شادی کن که امروز آفتاب است

۲۵. شبیخون بر شکسته چند سازی — گرفته با گرفته چند بازی

نه دانش باشد آنکس را نه فرهنگ — که وقت آشتی پیش آورد جنگ

خردمندی که در جنگی نهد پای — بماند آشتی را در میان جای

درین جنگ آشتی رنگی بر انگیز — زمانی تازه شو تا کی شوی تیز

بروی دوستان مجلس برافروز — که تا روشن شود هم چشم و هم روز

---

۲۱-۲۲ ح : حذف شده . ۲۱ب ث د : ز طاقی تا بطاقی رو ؛ چ ج : ز طاقی پا نطاقی ؛ ر : بطاقی با نطاقی ؛ خ : نطاقی با نطاقی . ۲۲ خ :

تو شیرینی نشاید تلخ گفتن — ز بدخوئی در ابرو ... ناخوانا ... نهفتن

۲۲آ د : در فرخار .

۲۲ب چ : بموی ؛ د : به موی موی آن بر یک

۲۳آ ح د : بر دل .

۲۴، ۲۵ ح : حذف شده . ۲۵ خ : حذف شده . ۲۷ب ح : نماند

۲۸آ خ : برآمیز . ۲۸ب خ : کند شو .

| | |
|---|---|
| ۳۰- ببستان آمدم تا میوه چینم | منه خار و خسک در آستینم |
| زچشم و لب در این بستان بدرام | گهی شکر گشائی گاه بادام |
| درین بستان مرا کو خیز و بستان | ترنج غبغب و نارنج پستان |
| سنان خشم و تیر طعنه تا چند | نه جنگ است این در پیکار در بند |
| تو ای آهو شرین نز بهر جنگی | رها کن بر دوان خوی پلنگی |
| ۳۵- فرود آی از سر این کبر و این ناز | فرود آورده خود را میند از |
| در اندیش ارچه کبکت نازنین است | که شاهینی نه شاهی در کمین است |
| هم آخر در کنار پستم افتی | بدست آئی هم اندر دستم افتی |
| همان بازی کنم با زلف و خالت | که با من میکند هر شب خیالت |

---

۳۰- ۳۴ : د ۳۰ ، ۳۲ ، ۳۳ ، ۳۱ ، ۳۴ . ۳۰ب خ : و حذف شده .

۳۱آ د : زچشم و لب چو نقل مجلس جام ؛ ج : بچشم . ۳۱ب خ : گهم شکر فشان کن گاه بادام ؛ زت د ج ب ث : گهم . ۳۲ ج ب ث چ زت : حذف شده . ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۴ ح : حذف شده .

۳۳ب خ : جفا از حد گذشت ای یار . ۳۴آ د : توئی آهوی شیرین شیر . ۳۴ب د : باد دادن . ۳۴ خ : حذف شده .

۳۶ب ر : و شاهی ؛ خ : نه شاهین ؛ د : چو شاهت . ۳۷آ ح کنارم مست خفتی ؛ خ : مستم ؛ ز : بستم . ۳۷ب چ ح : بدستانی هم اندر ر : بدست آئی و هم در . ۳۸ب د : هردم خیالت .

۳. چه کار افتاده کاین کار اوفتاده | بدین درمانده چون بخت ایستاده
۴۰. نه بوی شفقتی در سینه داری | نه حق صحبت دیرینه داری
گلیم خویشتن را هرکس از آب | تواند برکشید ای دوست مشتاب
چو دورت بینم از دمساز گشتن | رهم نزدیک شد در بازگشتن
اگر خواهی حسابم را دگر کن | ره نزدیکرا نزدیکتر کن
گره بگشای ز ابروی هلالی | خزینه پر گهر کن خانه خالی
۴۵- نخواهی کاریم در خانهٔ خویش | مبارک باد گیرم راه در پیش
بآن ره کامدم دانم شدن باز | چنان کاوّل زدم دانم زدن ساز

---

۳۹ب ت : اوفتاده .

۴۲ ، ۴۳ ، ۴۴ ح : حذف شده .

۳۹ د : حذف شده

۴۲ب ث : رهم بر تنگ شد از در بازگشتن .

۴۳ ، ۴۴ خ : ۴۴ ، ۴۳ .

۴۳ب ث : ره بر تنگ را بر تنگ تر کن .

۴۴آ چ ت ب ز ث : از ابروی .

۴۶آ ج ر : بدان

ح خ : بدین

۴۶ د : حذف شده .

بدار وی فراموشی کشم دست — بیاد ساقی دیگر شوم مست

بجلّاب دگر نوشین کنم جام — بحلوای دگر شیرین کنم کام

زشیرین مهر بر دارم دگر بار — شکر نامی بچنگ آرم شکربار

۵۰- نبید تلخ با او میکنم نوش — ز تلخیهای شیرین کو کنم گوش

دلم در بازگشتن چاره سازد — سخن کوتاه شد منزل درازاست

---

۴۷، ۴۸ : ز ۴۸، ۴۷ .

۴۷ب د : زجام ساقی .

۴۸آ ح : بجلّابی ؛ خ : دگرشیرین .

۴۸ب چ : نوشین کنم

خ : زشیرین مهر بردارم دگر بار

۴۹آ ث : مهر دارم من دگر

۴۹ب د : بدست آرم دگر بار

۵۰آ ح : تلخ را با او کنم نوش .

۵۰ب ح خ : کنم شیرینی شیرین فراموش .

۵۰ب د : به تلخیهای شیرین کم کنم گوش .

۵۱آ د : کار سازست .

۵۱ب ث : کوتاه کن .

# پاسخ دادن شیرین خسرو را *

۱- بخدمت شمسهٔ خوبان خلّخ ‌ ‌ ‌ زمین را بوسه داد و داد پاسخ
که دایم شهریارا کامران باش ‌ ‌ ‌ بصاحب دولتی صاحب قران باش
مبادا بی تو هفت اقلیم را نور ‌ ‌ ‌ غبار چشم زخم از دولتت دور
هزارت حاجت از شاهی روا باد ‌ ‌ ‌ هزارت سال در شاهی بقا باد
۵- کسی کو باده بر یادت کند نوش ‌ ‌ ‌ گر آن کس خود منم یادت در آغوش
بس است این زهر شکرگون فشاندن ‌ ‌ ‌ بر افسون خواندهٔ افسانه خواندن
سخن های فسون آمیز گفتن ‌ ‌ ‌ حکایت های باد انگیز گفتن
بنخجیر آمدن با چتر زرّین ‌ ‌ ‌ نهادن منّتی بر قصر شیرین **

---

* پ : جواب گفتن خسرو شیرین را ؛ ح : پاسخ دادن شیرین شور انگیز خسرو پرویز . ۱آ د : بانوی . ۱ب چ خ : بوسه کرد و . ۲آ پ : شهریاران شادمان . ۳آ پ : چنان دانی تو هفت اورنگ را نور . ۳ب ح : چشم بد . ۴آ پ : حاجت روا ؛ ح : هزارت دولت. ۴ب د : درگیتی . ۵ب پ : یادت فراموش . ۵ب د : بجز شادی همه با دش فراموش . ۶آ پ : آن . ۷آ پ : خواندن ؛ ۷ب ح : مهرانگیز . ** چ : بعد از بیت ۱۸ نوشته شده .

| | |
|---|---|
| ندارد پادشاهی را گزندی | زدن بر مستمندی ریشخندی |
| ۱۰- بصید اندر سگی توفیر کردن | بتوفیر آهوئی نخجیر کردن |
| چو من گنجی که مهرم خاک نشکست | بسر دستی نیایم واسرد ست |
| تو زین بازیچه ها بسیار دانی | وزین نیرنگها بسیار خوانی |
| خلاف آن شد که با من درنگیرد | گل آرد بید لیکن بر نگیرد |
| تو آن رودی که پایانت ندانم | چو دریا راز پنهانت ندانم |
| ۱۵- من آن خانیچه ام کابم عیان است | هر آن چم در دل آید بر زبان است |
| کسی در دل چو دریا کینه دارد | که دندان چون صدف در سینه دارد |
| حریفی چرب شد شیرین بر این بام | کزین چربی و شیرینی شود رام |

---

آ۹ ر : نباشد . آ۱۰ پ : اندر شکر ؛ آ۱۰ ح : اندر یکی . ۱۱ ح : حذف شده . آ۱۱ ب : مهرش آب ؛ ث ج خ : که خاکم مهر .

ب۱۱ د : نیاید بر سر دست . ب۱۱ زج ت : کم آیم با سر ؛ ج ح : باسر ؛ خ : کی ایم واسر ؛ ر : برسر ؛ پ : زسر دستی که آیم . ب۱۲ ح در : افسانها . ۱۳-۲۰ : ح ۱۳ ، ۱۷ ؛ ۱۴ ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۰ ؛ خ : ۱۳ ، ۱۷- ۱۹ ، ۱۴-۱۶ ، ۲۰ . ۱۴ ت ز : حذف شده . ۱۵ پ ت زح : حذف شده ۱۵ - ۲۰ : پ ۱۶ ، ۲۰ . ب۱۵ ج : هر آنچه ام بر دل . ۱۶ ت ز ح : حذف شده . آ۱۷ ب ج : حریف ؛ ت زخ ج : بدین ؛ د : درین نام ؛ ث : چراغی . ب۱۷ د : تو زین چربی و شیرینی شورام .

شکر گفتاریت را چون نیوشم | که من خود شهد و شکّر میفروشم
زبانی تیز میبینم دگر هیچ | جگر سوزی بسی سوز جگر هیچ
۲۰. سخن تا کی ز تخت و تاج گوئی | نگوئی سخته امّا سخت گوئی
سخن را تلخ گفتن تلخ رائیست | که هرکس را درین غار اژدها نیست
چو من با تو نگویم تا نسنجم | نسنجیده مگو تا من نرنجم
قرار کارها دیرا و قند دیو | که من آیینه بردارم تو شمشیر
سخن در نیک و بد دارد بسی روی | میان نیک و بد باشد یکی موی
۲۵. درین محمل کسی خوشدل نشیند | که چشم زاغ پیش از پر ببیند

---

۱۴ - ۱۸ : د ۱۷، ۱۵، ۱۶، ۱۸ . ۱۴ - ۲۶ : ح ۱۷، ۱۴، ۱۸، ۱۹ - ۲۲، ۲۴،
۲۶ . ۱۴ - ۲۷ : خ ۱۷ - ۱۹، ۲۶، ۱۴، ۲۰ - ۲۵، ۲۷ .
۱۴ - ۲۹ : ت ز ۱۷ - ۱۹، ۲۶ - ۲۹، ۲۲ - ۲۵ . ۱۴ - ۲۶ : پ
۱۴، ۱۶، ۲۰ - ۲۵، ۱۸، ۱۹ . ۱۸، ۱۹ : ث ج ۱۹، ۱۸ . ۱۹ب
چ : حذف شده . ۱۹ب ز ث : بس ار ؛ ر : سوزی وجز سوز ؛ خ : بس و
ح : سوزی و بس . ۲۰، ۲۱ ت : حذف شده . ۲۰ب پ : نگونی سخته
نا . ۲۱، ۲۲، ۲۳ ج : حذف شده . ۲۱ب د : درین ره . ۲۲آ چ
ر : سخن با تو . ۲۳ب چ : که من آیینهٔ نی دارم . ۲۳، ۲۵ ح : حذف شده
۲۴آ ج : سخن را نیک و بد باشد بس و روی . ۲۵آ ث پ ج : کسی
خرّم ؛ د : کسی دلخوش . ۲۵ب پ خ ب ت ذ ث خ ج چ : از پر ببیند .

سر سنگ است نام و ننگ زنهار | مزن بر آبگینه سنگ بسیار
سخن تا چند گوئی از سر دست | همانا هم تو مستی هم سخن مست
سخن کان از دماغ هوشمند است | گر از تحت الثری آید بلند است
سخن گو چون سخن بیخود نگوید | اگر جز بد نگوید بد نگوید
۳۰ سخن باید که با معیار باشد | که پر گفتن خران را بار باشد
شبی زین صد که میگوئی رهی را | نگوید مطربی لشکرگهی را
اگر کردی بدرد سر کشیدن | ز تو گفتن ز من یک یک شنیدن

---

آ۲۶ چ ر : سرو ؛ ث ح : و نام . ب۲۶ چ پ ت ر : زنهار
۲۶ - ۲۷ : خ ۲۶ ، ۱۴ - ۱۶ ، ۲۰ - ۲۵ ، ۲۷ ، ۲۷ - ۳۱ : ج حذف شده
۲۷ د ؛ حذف شده . ۲۸ خ ؛ حذف شده . آ۲۸ ث ؛ گر از ؛ پ ؛ سخن
کندر . آ۲۹ چ د ؛ گر سخن . ب۲۹ ح ؛ اگر خواهد که گوید ؛ ت
ز خ د ؛ اگر چه . آ۳۰ پ ؛ که در
آ۳۱ ر : یکی زین ؛ ث : شبی زین به ؛ ز ؛ یکی صد زین
ب۳۱ چ ث ح د ؛ بگوید ؛ ت ز : بگوئی ؛ ح : بگو آن مطرب
آ۳۲ ز چ ت ج د : اگر نیکست درد ؛ ح خ : چو خرسندی
بدرد .

۲۲ - ۳۲ : ت ۱۹ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۵ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۲۵ ،
۳۰ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۳ ، ۳۴ .

گوت باید بیک پوشیده پیغام | بر آوردن توانی صد چنین کام
عروسیرا چو من کردی حصاری | پس از عالم عروسی چشم داری

۳۵- ببین در اشک مروارید پوشم | مکن بازی بمروارید گوشم
بآه عنبرینم بین که چونست | که عقد عنبرینم زیر خونست
لب چون ناردان بین گرچه خرداست | که نارم را ز بستان دزد بردست
مگو بر فندق دستم زنی سنگ | که عناب لبم دارد دری تنگ
مبارک رویم اما در عماری | مبارک بادم این پرهیز کاری

۴۰- مکن گستاخی از چشمم بپرهیز | که در هر غمزه دارد دشنهٔ تیز

---

۳۳آ ح : کوه . ۳۳ب پ : مرا بردن . ۳۴آ ح کردن ؛ ز : چو کردی در حصاری . ۳۴ب ج : عروسیان دگر را ؛ ح : پس از من تو عروسی چشم داری . ۳۵آ ث : در چشم ؛ خ : ببین اشک چو ؛ ج، د : مبین در اشک . ۳۶، ۳۷ : ب چ ۳۷، ۳۶ . ۳۶آ د : بهار عنبرینم ۳۶ب چ ر : پر ز خونست . ۳۷آ ز چ ث ج ر : لب چون ناردانم بین چه خرداست (چ : بین که) ؛ خ : لب چون ناردانم بین که خونست ۳۷ب ج که نارم را ز پستان . ۳۷ پ ت : حذف شده . ۳۸آ ت ز ب : مگو در ؛ چ : چنگ ؛ خ : مزن بر فندق دستم دگر سنگ ؛ د : مگو در فندق دستم زنی چنگ . ۳۸ب ر : دلی تنگ . ۳۸، ۳۷ ح : حذف شده ؛ ج : در حذف شده ؛ ز ح چ خ د : روی ۳۹ب پ بادت . ۴۰ب ت ز : ناوکی تیز ؛ چ : ناوک تیز ؛ ح : دارم ؛ پ : که اندر غمزه دارم .

هر آن موئی که در زلفم نهفته است        بر او ماری سیه چون تیر خفته است
ترا با من دم خوش درنگیرد        بقندیل یخ آتش درنگیرد*
بطمع این رسن درچه نیفتم        بحرص این شکار از ره نیفتم
دلت بسیار گم میگردد از راه        در و زنگی بباید بستن از آه
۴۵-نبینی زنگ در هر کاروانی        ز بهر پاس می دارد فغانی
سحرگه تا نیاید کاروان تنگ        نبیند هیچ مرغی درگلو زنگ
غلط رانی که زخمت مطلق افتاد        بر ادهم می زدی بر ابلق افتاد

---

۴۰ - ۴۶ : خ ۴۳ - ۴۶ ، ۴۰ - ۴۲ . ۴۱آ پ : مویم . ۴۱ ، ۴۲ د : حذف شده . ۴۲آ خ : دمی . ۴۲ب پ : درآتش دان ؛ خ : بقندیل آنج . * ب : افزوده زبانی تیز می بینم دیگر هیچ جگرسوزی بسی سوز جگر هیچ ۴۳ ب ت ز ح ث پ چ خ د : (ب آ) . ۴۳ب ث : بحرص آن شکار . ۴۴ : ح : حذف شده . ۴۴آ پ : میکرد از آن ؛ د : دلت بسیار برمیگردد از راه . ۴۴ب ت : ای شاه ؛ ز : دو رنگی را بباید هشتن ای شاه ؛ ج : بستن از ماه . ۴۶آ ت ز : سحرگه کاروان آرد شب آهنگ ؛ ر ج : سحر تا کاروان نارد شب آهنگ ؛ ث : سحر را پ : سحرگه کاورد یاد شب آهنگ . ۴۶ب چ مرغی برگلو زنگ . ۴۷آ ر : زخمه ات ؛ ب ت چ ز ث ج د : غلط زانی ؛ پ : غلط رانی که جوی . ۴۷ب ز : به ادهم . ح پ : برابلق میزدی بر ادهم .

بهندوستان جنیبت می دواندی غلط شد ره ببابل بازماندی
بدریا می‌شدی در شط نشستی بگل رغبت نمودی لاله بستی
۵۰- بجان داروی شیرین سازکردی ولی روزه بشکو باز کردی
ترا من یار و آنکه جز منت یار ترا این کار و آنکه بامنت کار
مکن چندین بر این غمخوار خواری که کردی پیش ازین بسیار زاری*
بزو فرموش کن ده وانده را رهاکن دردهی وا مانده را
چو فرزندی پدر مادر ندیده یتیمانه بلقمه پروریده
۵۵- چو غولی مانده در بیغوله گاهی که آنجا نگذرد موری بماهی
ز تو کامی ندیده در زمانه شده تیر ملامت را نشانه

---

۴۹ب ز : لاله کشتی . ۵۰ ت خ : حذف شده . ۵۰ب ح : ولی روزه بمریم
۵۲ب ب : که کردش ؛ ح خ د : بسیار خواری ؛ بسیار یاری
* ب چ خ در : افزوده .
(۱) از بستن بر حصار خویشتن در غلط گشتم بحال خویشتن در
(۲) ز بیم غرق دریا ماندن این بار زکشتی واجب است افشاندن این بار
(۵۲ب (۱) ب در : بکار) . ۵۳آ ح پ : درماندهٔ را ؛ ۵۳آ ح پ : در ماندهٔ را ؛ چ خ : ماندهٔ را . ۵۴آ ج : چو فرزندی بما در در ندیده . ۵۴ب د ت ث : بلطمه
۵۶ د ب : حذف شده .

درین سنگم رها کن زار و بی‌زور | دگر سنگی بود نه تا شود گور
چو باشد زیر و بالا سنگ بر سنگ | بپوشد گرچه باشد تنگ بر تنگ*
جوانمردی کن از من بار بردار | گل افشانی بس از ره خار بردار
۶۰- گل افشاندن غبار انگیختن چه | نمک خوردن نمکدان ریختن چه
بس آن کز بهر تو بیچاره گشتم | ز خان و مان خویش آواره گشتم
مرا آن روز شادی کرد بدرود | که شیرین را رها کردی بشهرود
من مسکین که و شهر مداین | چه شاید کردن المقدار کاین
همان پندارم ای دلدار دلسوز | که افتادم ز شبدیز اولین روز
۶۵- ترا مثل تو باید سر بلندی | چه برخیزد ز چون من مستمندی
چه آنجا کن کزو آبی برآید | رگ آنجا زن کزو خونی گشاید

---

آ۵۷ پ: بدین سنگم رها کن راز رودر؛ د: رها کن زر و زور. ۵۸ ح د: حذف شده * ث ر: بیت ۶۴ درینجا بصورت زیر نوشته شده

همان پنداری دلدار دلسوز | که از رخش اوفتادم اولین روز

۵۸-۵۹: ج خ: ۵۸، ۶۴، ۵۹. ب۵۹ ز ر: گل افشانی؛ ز پ: از من ج: کن؛ خ: افشانی کن از من؛ پ ب: افشاندی. ۶۰ ر: چند. آ۶۰ د: غبار انگیختن ۶۱، ۶۲: پ ت ز: ۶۲، ۶۱. ۶۱ ث: حذف شده. آ۶۱ خ: زبس کز؛ ج: منم کز بهر تو؛ ب۶۱ ث خ خود؛ ز: ز خوان. آ۶۳ پ: که از؛ ج: درین؛ خ: قصر. ب۶۳ ب ج ز: کرد. ۶۴ ث ح خ ر د: بعد از ۵۸. ب۶۴ پ: که افتادم از آن روزی بدین روز. ب۶۵ پ: تو باشد. ب۶۶ ج: رگ آنرا؛ پ: فزاید

| | |
|---|---|
| بنای دوستی بر باد دادی | مگر کاکنون اساس نو نهادی |
| گلیم تو کزو گرمی نیاید | کهن گردد کجا گرمی فزاید |
| درختی کز جوانی کوژ برخاست | چو خشک و پیر گردد کی شود راست |
| ۷۰- قدم برداشتی و رنجه بودی | کرم کردی خداوندی نمودی |
| ولیک امشب شب درساختن نیست | امید حجره وا پرداختن نیست |
| هنوز این زیربا در دیگ خام است | هنوز اسباب حلوا ناتمام است |
| تو امشب باز گرد از حکم رانی | که مستم کرد نتوان میهمانی |
| چو وقت آید که گردد پخته این کار | توانم خواندنت مهمان دگر بار |
| ۷۵- بعالم وقت هر چیزی پدید است | در هر گنج را وقتی کلید است |
| نبینی مرغ چون بیوقت خواند | بجای پرفشانی سر فشاند |

---

۶۷ب ث ح چ ت ب : اساسی . ۶۸آ ت چ ث ز ب : گلیمی نو . ۶۸ب : نیاید ث : گرمی نماید . ۷۱ ، ۷۲ خ : حذف شده . ۷۱آ چ : ولی امشب ۷۱ب ح : حجره و ؛ د : حضور حجره . ۷۲آ ت ز چ ث : این زیر باراگوشت ؛ ح : این زیره با گوشت ؛ پ : این زیر باراديگ ۷۳آ پ : از مهربانی ؛ چ : کامرانی . ۷۳ب ر : بمستان کرد ؛ ح : که مستی ؛ ث چ ت : که بستم ؛ د : که مستی کرد . ۷۴ب پ : خواند مهمانت . ۷۵آ ث خ : زعالم . ۷۵ب خ : وقت ؛ د : گنج را روی . ۷۶ ح : حذف شده .

# پاسخ دادن خسرو شیرین را

۱- چو خسرو دیدکان معشوق طنّاز — زسر بیرون نخواهد کردن آن ناز
فسونی چند باخواهش برآمود — فسون بردن ببابل کی کند سود*
بلا یه گفت کی مقصود جانم — چراغ دیده و شمع روانم
سرم را بخت و بختم را جوانی — دلم را جان و جان را زندگانی
۵- چو گردون با دلم تا کی کنی حرب — ببستوی تهی میکن سرم چرب
بعشوه عاشقی را شاد میکن — مبارک مردهٔ آزاد میکن
نبینی عیب خود در تندخوئی — بدینسان عیب من تا چند جوئی

---

۲ب زچ ث ح : کردن. * ث ح خ چ ز ت : افزوده
چو کوران چند لعل از سنگ پرسم — چرا ده بینم و فرسنگ پرسم
(آخ : کونه لعل) . ۴آ خ : سرم را تاج . ۴ب پ : وجانم
۵آ زچ ث خ پ ر ج ح ت : بادلم ؛ ب د : جانم . ۵ب ت ز :
سرم را این چنین تا کی کنی چرب ؛ چ پ : سرم بی روغنی تا کی کنی چرب
ث خ : زبستوی ؛ ح : تهی کردن ؛ ج : ببستوق ؛ د : بزیتون
روغنی . ۵-۲۲ ح : ۵، ۱۹، ۱۱-۱۸، ۶، ۱۰، ۲۱، ۲۰، ۲۲ . ۶-۹ د : حذف شده .
۶ب خ : مرده را . ۶ ج حذف شده . ۷آ ح ث : از تندخوئی . ۷ب ز : چندین چه جوئی ؛ ر : کوئی

چو کوری کو نبیند کوری خویش | بصد دستان کسی دیگر کشد پیش
زلعل این سنگها بیرون میفکن | بخاک افکندیم در خون میفکن
۱۰- هلاکم کردی از تیمار خواری | عفاک الله زهی تیمار داری
شب آمد برف میریزد چو سیماب | زیخ مهری چو آتش روی برتاب
مکن کامشب ز برفم خواب گیرد | بدا روزا که این برف آب گیرد
یک امشب بر در خویشم بده بار | که تا خاک درت بوسم فلک وار
بزانوی ادب پیشت نشینم | بدروزم دیده وانگه در تو بینم
۱۵- ره آنکس راست در کاشانهٔ تو | که روز دچشم خود در خانهٔ تو
مدان آن دوست را جز دشمن خویش | که یابی چشم او بر روزن خویش

---

۸ب خ پ ح : بصد دستان دگرکس پیش ؛ ث : بدستان دگرکس دل کند ریش ؛ ب : بصد دستان دیگرکس کشد ؛ چ : بصدگونه دگرکس راکشد ر : بصدگونه کشد عیب کسان ؛ ج : بسی نقصان دیگرکس کند پیش . ۹ ب ت ج چ : حذف شده . ۱۰-۳۵ ج : حذف شده . ۱۰-۲۴ : ث ۱۰-۱۲ ، ۲۰ ، ۱۳ ، ۱۴-۱۸ ، ۲۳ ، ۲۴ . ۱۰آ ج : از زنهار خواری . ۱۱آ ح : برف می بارد ؛ پ : برف آمد همچو ؛ د : برف میریزد چو مهتاب . ۱۱ب پ د : زبد . ۱۲-۲۱ : ث ۱۲ ، ۲۰ ، ۱۳-۱۸ ، ۲۳ . ۱۲آ چ ر : تاب گیرد ؛ پ : مگو ؛ ج : ببرفم . ۱۳ ج : حذف شده . ۱۳-۲۳ : ز ۲۰ ، ۱۳-۱۸ ، ۲۳ . ۱۳ب پ چ ث خ د : زمین وار . ۱۴ب ز چ : و حذف شده . ۱۵آ پ : ره آید . ۱۶آ ث : مده آن . ۱۶ب خ : در روزن د : که بینی .

بر آن کس دوستی باشد حلالت	که خواهد بیشی اندر ملک و مالت

رفیقی کو بود بر تو حسد ناک	بخاکش ده که نوز د صحبتش خاک

مکن جانا بخون حلق مرا تر	مدارم بیش ازین چون حلقه بر در

۲۰- عذابم میدهی وان ناصوابست	بهشت است این و در دوزخ عذا بست

بهشتی میوهٔ داری رسیده	بجز باغ بهشتتش کس ندیده

بهشت قصر خود را بازکن در	درخت میوه را ضایع مکن بر *

درم بگشای و راه کینه در بند	کمر در خدمت دیرینه در بند

وگر ممکن نباشد در گشادن	غریبی را یک امشب بار دادن

۲۵- برافکن برقع از محراب جمشید	که حاجتمند برقع نیست خورشید

---

۱۷ب ز ث خ ج ر: اندر جاه ؛ ح : که بینی خواهد اندر جاه و مالت ؛ پ : که ستی خواهد اندر جاه و مالت . ۱۸آ ج : چسد . ۱۸ب ج خ : بیادش ج ، نز رد او بخور خاک . ۱۹ د : حذف شده . ۱۹-۲۲ ت ز : حذف شده . ۲۰آ ت ز ج ح ث پ : و این . ۲۰ب ج ح : است حذف شده . ۲۰ ج : حذف شده

۲۱-۲۸ پ : حذف شده . ۲۱آ د : میوه دار نو رسیده ؛ خ : میوه داری یا رسیده . ۲۲ د : حذف شده . ۲۲آ خ ج : بهشتی * ج خ ر : افزوده

رطب برخوان رطبخواری نه برخوان	سکندر تشنه لب بر آب حیوان

۲۳آ ج ب : بربند ؛ ج : دربکشا . ۲۳ب ج خ : برخدمت ؛ ج : بر بند . ۲۴ب ج ج : امشب جای دادن . ۲۵آ د : محراب خورشید .

گر آشفته شدم هوشم تو بردی		بپر جوشم که سرجوشم تو بردی
مفرّح هم تو دانی کرد بر دست		که هم یاقوت و هم عنبر تراهست
لبی چون انگبین داری ز من دور		زبان در من کشی چون نیش زنبور
مکن با این همه نرمی درشتی		که از قاقم نیاید خارپشتی*
۳۰- چنان کن کز تو خوشدل باز گردم		بدیدار تو عشرت ساز گردم
قدم گرچه غبار آلود باشد		نظر باری ز تو خشنود باشد
وگر با من نخواهد شد دلت راست		بدشواری توانی عذر آن خواست
مکن بر فرق خسرو سنگباری		چو فرهادش مکش در سنگساری
کسی کاندازد او بر آسمان سنگ		بآزار سر خود دارد آهنگ.

---

۲۶آ ث : شد . ۲۶ب چ : بخور ؛ چ پ : تو خوردی ؛ ح : مبر .
۲۷ب ز : هم گوهر . ۲۸آ خ چ ز ت ب : لب . ۲۸ب خ : زمان . ۲۳آ
خ پ : با آن ؛ پ : نرم آن . * خ : افزوده
مکن با من جفای عنبرین بوی		که بدکردن نیاید از چنان روی
۳۰آ ر : تو دلخوش . ۳۰-۳۴ ج : حذف شده . ۳۱ ح : حذف شده . ۳۱آ ز : باشم ؛ ث
ح ب : دارم . ۳۱ب ر : بدیدار تو دل ؛ ب ح خ : دارم . ۳۲آ ر : برمن ؛ ح : نخواهی
گشت دل ؛ خ : دل شدن . ۳۲ب ز : این . ۳۰-۴۰ : ح ۳۰ ، ۳۲ ، ۳۴-۳۷
۳۳ ، ۳۸ ، ۴۰ . ۳۲-۳۸ : ت ز ث ۳۲ ، ۳۴-۳۷ ، ۳۳ ، ۳۸ ، ۳۲ ، ۴۰ ؛
خ ۳۲ ، ۳۴ ، ۳۶ ، ۳۷ ، ۳۳ ، ۳۸ ، ۴۰ ، ۳۲ ، ۳۵ .

شکست سر کنی خون بر تن افتد ... قفای گرد نان بر گردن افتد
گذر بر مهر کن چون دلنوازان ... بمن بازی مکن چون مهره بازان
نه هر عاشق که یابی مست باشد ... نه هرکز دست شد زان مهره بازان
گهی با من بصلح و گه بجنگی ... خدا تو به دهادت زین دورنگی
سپیدی کن حقیقت یا سیاهی ... که نبود مار ماهی مار و ماهی
۴۰- شدی بدخو ندانم کاین چه کین است ... مگر کاین معشوقان چنین است
مرا تا بیش رنجانی که خاموش ... چو دریا بیشتر پید اکنم جوش
ترا تا بیش تر گویم که بشتاب ... شوی پستر چو شاگرد رسن تاب
مزن چندین جراحت بر دل تنگ ... دلست این دل نه پولاد است و نه سنگ

---

۳۲ - ۴۳ : چ ب ۳۲، ۳۴ - ۳۷، ۳۳، ۴۰ - ۴۳، ۳۸، ۳۹؛ د : ۳۲، ۳۴ - ۳۷، ۳۳، ۴۱، ۴۳، ۳۸، ۳۹ . ۳۵ خ : حذف شده آ۳۵ ج کنی چون؛ ج چ ث : در تن . ب۳۵ ج چ زنان ث درب : نان؛ ح : قضای کردن آن بر . ۳۶ ج : حذف شده . آ۳۶ پ چون بر . ب۳۶ ج مکن بازی بمن . آ۳۷ پ : که بینی ب۳۷ ح : نه مرگ از دست؛ خ : نه هیچ از دست شد در دشت باشد پ : در دست . ۳۸ ب چ : بعد از ۴۳ . ۳۹ ح خ : حذف شده . ۳۷، ۳۸ : پ ۳۷، ۳۳، ۳۸ ب۳۹ پ : که باشد مار ماهی مار ماهی . ب۴۰ ج : مکن کاین معشوقی نه این است آ۴۱ ج : برمیزنم خوش . آ۴۲ ح : ترا هرچند گویم بیش . ب۴۲ ث : شوی وا پس ج : شوی با پس . ۴۲ پ حذف شده . آ۴۳ ج خ مکن ب۴۳ ج : ونه حذف شده؛ پ : نا سنگ . ۴۱ - ۴۹ : پ ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۲، ۴۹ .

بکام دشمنم کردی نه نیکوست | که بدکاریست دشمن کامی ای دوست
۴۵- بده یک وعده چون گفتار من راست | مکن کارم کژی در کار من راست
بو غم دشمنان بنواز ما را | نهان میسوز و میساز آشکارا
بشور انگیختن چندین مکن زور | که شیرین تلخ گردد چون شود شور
بکن چوبی که شیرینیت یار است | که شیرینی بچوبی سازگار است *
ترا در ابر می جستم چو مهتاب | کنونت یافتم چون ابر بی آب

---

۴۴ - ۴۵ : ج ح ۴۵ ، ۴۴ . آ۴۴ ب ج خ : کردن . ب۴۴ د : دشمن کاری ح : دشمن کامی دوست ؛ ج : دشمن کامی از . ۴۴ - ۴۸ : خ ۴۵ ، ۴۷ ، ۴۴ ، ۴۶ ، ۴۸ . ۴۴ ج : حذف شده ، ۴۴ ، ۴۵ : ح ۴۵ ، ۴۴ ۴۵ ز پ : حذف شده . آ۴۵ ج : گفتار ما . ۴۵ ، ۴۹ : ت ۴۶ ، ۴۷ ، ۴۸ . ب۴۵ ج ب ت ز ث خ : کژ ای بر ؛ ج : کار ما ؛ ر : مکن چندین کجی در ؛ ث : مکن کام کژی بو کار ما راست ؛ د : مکن چندین کژی بو کار من راست ؛ ج : کارم کجی بر کار ما راست . ب۴۶ ج خ : میساز و میسوز . آ۴۷ ج : بشعو . ۴۸ ، ۴۹ ح ۴۹ ، ۴۸ . ۴۸ ت ث د : حذف شده . آ۴۸ پ : یار است حذف شده . * پ : افزوده

مرا با عنبر گویم که بشتاب | شوی دس دس چو ساکرد ز سرآب

آ۴۹ ج ث : ترا در آب می جستم . ب۴۹ ج : کنون می بینمت .

۵۰- چراغی عالم افروزنده بودی | چو در دست آمدی سوزنده بودی
گلی دیدم ز دورت سرخ و دلکش | چو نزدیک آمدی خود بودی آتش*
عتاب از حد گذشته جنگ با شد | زمین چون سخت گردد سنگ با شد
نه هر تیغی بود چون زخم هم پشت | نه یک سان روید از دستی ده انگشت
توانم من کز اینجا باز گردم | به از تو با کسی دمساز گردم
۵۵- ولیکن حق خدمت میگذارم | نظر بر صحبت دیرینه دارم

---

۵۰آ ج : تو در آغاز ؛ چ ث خ ت : چراغ

۵۰ب ب د : چو در چشم آمدی

۵۱آ چ د ب ت ز ث ح خ ؛ چو در دست ؛ ب ث چ ح خ : هستی آتش

* ت : افزوده

گلی دیدم ز دورت سرخ و دلکش | چو افتادی بدستم هستی آتش

۵۲ب خ : سنگ گردد

۵۳آ ب : نه هر روی بود چون ؛ ج : هم جفت ؛ د پ : با زخم ؛

خ ر : نه هر تیغی بود با زخم ؛

ث : نه هر روئی بود با زخم ؛

ح : نه هر تیغی بود در زخم ؛

ج : نه هر تیغی بود با زخم هم جفت ؛

چ : نه هر روئی بود با زخم .

# پاسخ دادن شیرین خسرو را *

۱-۱ اجازت داد شیرین بازلب را | که در گفت آورد شیرین رطب را
عقیق از تارک لؤلؤ برانگیخت | گهر می بست و مروارید می ریخت
نخستین گفت کای شاه جوانبخت | بتو آراسته هم تاج و هم تخت*
به نیروی تو بر بدخواه پیوست | علم را پای باد و تیغ را دست
۵- ببالای تو دولت را قباچست | ببازوی تو گردون را کمان سست
زیادت بخت باد از بخت یاری | که پشتیوان پشت روزگاری
پس آنگه تند شد چون کوه آتش | بخسرو گفت کی سالار سرکش
تو شاهی رو که شهر اعشقبازی | تکلّف کردنی باشد مجازی
نباشد عاشقی جز کار آن کس | که معشوقیش باشد در جهان بس

---

*ح : پاسخ دادن شیرین شورانگیز خسرو پرویز را . ۲ب خ ح : گهر می سفت . ۳آ خ : نخستین گفت ای * * ج : افزوده

پس آنگه گفت کای گیتی خداوند | بکامت دوست دشمن باد دربند

۴ب پ : تیغ در دست . ۵ ج خ : حذف شده . ۶ ، ۵ : ث ۶ ، ۵ . ۶آ ج چ : زیادت باد بخت ؛ خ : ز بختت باد دولت بختیاری . ۶ب ز ج ث ح : تو پشت چ : که پشتیبان بخت . ۶ ، ۸ ، ۹ پ : حذف شده . ۸-۹ ت ز ث : حذف شده .
۹ خ : حذف شده

۱۰- مزن طعنه مرا در عشق فرهاد | به نیکی کن غریبی مرده را یاد
مرا فرهاد با آن مهربانی | برادرخواندهٔ بود آن جهانی
نه یک ساعت بمن در تیز دیده | نه از شیرین جز آوازی شنیده
بدان تلخی که شیرین کرد روزش | چو عود تلخ شیرین بود سوزش
از او دیدم هزار آزرم دلسوز | که نشنیدم سلامی از تو یک روز
۱۵- مرا خاری که گل باشد بر آن خار | به از سروی که هرگز ناورد بار *
از آهن زیر سر کردن ستونم | به از زرّین کمر بستن بخونم
مسی کز وی مرا دستینه سازند | به از سیمی که در دستم گدازند *
چراغی کو شبم را بر فروزد | به از شمعی که رختم را بسوزد

---

۱۱ب ز : این . ۱۲آ ث خ ح : رخ من ؛ ج : نه یک ساعت مرا در سیر دیده . ۱۳ ز ت : حذف شده . ۱۴آ ح : ازو دارم . ۱۴ب ر : پیامی

۱۵آ ج : بدان ؛ ز : که برگل باشد آن ؛ پ : گران خار ۱۵ ج : بعداز بیت ۱۶ نوشته شده . * ج : افزوده

مرا دیوی که باشد غمگسارم | به از حوری که ناید در کنارم
مرا مرگی که باشد با سلامت | به از عمری که باشد با ملامت

۱۶آ ز ج د ر : زآهن ؛ ث ، سر حذف شده . ۱۷ب د : سیمی که بر دستم . * * ج : افزوده

شرابی کان بتلخی سازکارست | به از نوشی که نیشش صدهزارست

بود عاشق چو دریا سنگ در بر — منم چون کوه دایم سنگ بر سر

۲۰- بزندان مانده چون آهن در این سنگ — دل از شادی و دست از دوستان تنگ

مبادا تنگ دل را تنگ دستی — که با دیوانگی صعب است مستی

چو مستی دارم و دیوانگی هست — حریفی ناید از دیوانه و مست

قلم درکش بحرف دست سایم — که حرف دست گیران را نشایم

همان انگار کامد تند بادی — ز باغت برد برگی بامدادی

۲۵- مرا سیلاب محنت بیش درکرد — تو رخت خویشتن بردار و برگرد

من اینک مانده ام در آتش تیز — تو در من بین و عبرت گیر و بگریز

هوا کافور بیزی می نماید — هوای ما اگر سرد است شاید

چو ابر از شور بختی شد نمکبار — دل از شیرین شور انگیز بردار

هوا داری مکن شب را چو خفاش — چو باز جرهٔ خور روز رو باش

---

۱۹[آ] ث : درسر . ۲۰[آ] ز : برین ؛ ج : بدین . ۲۰[ب] د : دل از شادی و دست از خوصی تنگ ؛ ج : دست از دوستی . ۲۲[ب] پ ر : و حذف شده . ۲۳[آ] ج پ د ث ب ر : بحرف دست ؛ ز ت ج ح خ : بدست حرف . ۲۳[ب] ث ج ح خ ج ر ز ت : که دست حرف ؛ ث : که دست حرف سایان را . ۲۳-۲۹ : ح ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۴، ۲۳ . ۲۴ ح : حذف شده . ۲۴[آ] ج : همان پندار . ۲۵[آ] ز ج پ : بیشتر ؛ ر : دربدر ح : بیش تر . ۲۵[ب] ج در : برگیرو . ۲۶[آ] د : چو من خود مانده ام . ۲۶[ب] پ : تو رخت خویشتن بردار و بگریز . ۲۷[آ] د : کافور باری . ۲۷[ب] ب : گرم است . ۲۸، ۲۹ د : حذف شده . ۲۹ ب : حذف شده . ۲۹[ب] ت ج ث ح جرهٔ خود ؛ ز : جوه را ۲۸-۳۱ ج : حذف شده

۳۰- شد آن افسانه‌ها کز من شنیدی | گذشت آن مهربانیها که دیدی
شعیری زان شعار تو نماندست | وگو تازی ندانی چو نماندست
نه آن ترکم که من تازی ندانم | شکن کاری و طنّازی ندانم
فلکرا طنز که کوی من آید | شکن خود کار گیسوی من آمد
دلت گو مرغ باشد پر نگیرد | دمت گو صبح باشد در نگیرد
۳۵- اگر صد خواب یوسف داری از بر | همانی و همان عیسی و بس خر
گو آنگه میزدی یک حربه چون میغ | چو صبح اکنون دو دستی میزنی تیغ
بدی دیلم کیائی بر گزیدی | تبر بفروخته زوبین خریدی
برو کز هیچ روئی در تکنجی | اگر موئی که موئی در نگنجی
بزور و زرق و کسب اندوزی خویش | نشاید خورد بیش از روزی خویش

---

۳۱آ خ : اگر . ۳۲آ ج : من آن ترکم که این ؛ د : نه آن ترکم که طنّازی ندانم ؛ ش ح : بازی ندانم . ۳۲ب د : شکو بازی و غمّازی ندانم . ۳۳آ پ : فلک بازئی که گوی من آمد . ۳۳ ح : حذف شده . ۳۴ ج : حذف شده . ۳۵ب پ همان مریم همان عیسی همان خر ؛ ز : عیسی دم خر ؛ ث : عیسی بس ؛ خ : وآن خر . ۳۵، ۳۶ : ج ۳۶، ۳۵ . ۳۶آ ث : تیغ ۳۶ب ج : میزنم . ۳۷ تا ج ، حذف شده . ۳۷آ ج : برین دیلم کیانی ؛ خ : شدی ب ج پ : بدین . ۳۷ب ج پ ر : بفروختی . ۳۸ب : اگر موئی بموئی . ۳۹آ ر : زرق کسب ؛ ج : بزّد و زور کسب اندیشی ؛ خ پ : افروزی

۴۰. گره بر سینه زن بی رنج وخروش | ادب کن لفظ را یعنی که خاموش
حلالی خور چو بازان شکاری | مکن چون کرکسان مردارخواری*
مرا شیرین از آن خوانند پیوست | که بازیهای شیرین آرم از دست
یکی را تلخ تر گویانم از جام | یکی را عیش خوشتر دارم از نام
گلابم گر کنم تلخی چه باک است | گلاب آن به بود کو تلخناک است
۴۵. نبیدی قاتلم بگذارم از دست | که از بویم بمانی سالها مست
چو نام من بشیرینی بر آید | اگر گفتار من تلخ است شاید

---

۳۷ - ۴۱ : ح ۳۷ ، ۳۸ ، ۴۰ ، ۳۹ ، ۴۱ . ۴۰ - ۴۱ : ح ۴۱ ، ۴۰ . ۴۰[آ] ز چ ر : و حذف شده . ۴۰[ب] ز : ادب را لفظ کن ؛ ج چ : عشق را ؛ ر : عشوه را ؛ ث ح خ : ادب کن عشق را ؛ پ : ادب عشق را یک لحظه خاموش ۴۱ زت : حذف شده . ۴۱[آ] ج : حلالی جوی چو باز شکاری . * ح (۳،۱) ، ج (۱-۴) خ (۲،۱) افزوده : (۱) تحمّل کن بخود در رهنمونی نه چندانی که پیش آرد زبونی (۲) زبونی کان ز حد بیرون توان کرد جهودی شد جهودی چون توان کرد (۳) چو شاهین باز ماند از پریدن ز گنجشکش لگد باید کشیدن (۴) شتر کز هم جدا گردد قطارش ز خاموشی کشد موشی مهارش . ۴۲[آ] ج ر : بدان ؛ پ : شیرین زبان . ۴۲[ب] ز : رانم . ۴۳[آ] زج چ : گردانم . ۴۳[ب] پ : یکی را عیش بردارم من از نام . ۴۴[ب] زج ثخ ر : گلاب آن به که او خود تلخناک است ؛ ح : آن به که طعمش ؛ پ : آن به که آن خود . ۴۵[آ] چ خ ، بوی ؛ پ : از خامی ؛ د : نه کز . ۴۵ ح : حذف شده .

دو شیرینی کجا باشد بهم نغز | رطب با استخوان به جوز با مغز
درشتی کردنم نز خار پشتی است | بسا نرمی که در زیرش درشتی است

گهر در سنگ و خرما هست در خار | وز اینسان در خرابی گنج بسیار

۵۰ تحمّل را بخود کن رهنمونی | نه چندانی که بار آرد زبونی
زبونی کان زحد بیرون توان کرد | جهودی شد جهودی چون توان کرد
چو خرگوش افکند در بردباری | کند هر کودکی بر وی سواری
چو شاهین باز ماند از پریدن | ز گنجشکش لگد باید چشیدن
شتر کز هم جدا گردد قطارش | ز خاموشی کشد موشی مهارش

---

۴۷ب ج : خورجوز ؛ ز ج ث ح : به کوز با . ۴۸آ ج : درشتی گو
کنم باخاک ؛ د : از . ۴۸ب ب چ خ : نرما ؛ ز ج ر : زیر
۴۸ ، ۴۹ ح : ۴۹ ، ۴۸
۴۹آ ج ث : باخار ۴۹ب ج : وزین درسان .
۵۰آ ج : تحمّل بخود در . ۵۰ب ج : پیش آرد .
۵۰ ، ۵۱ ح خ : بعد از ۴۱ نوشته شده
۵۱آ پ : زبانی کو . ۵۲آ پ : افتد انور ؛ ۵۳ ، ۵۴ ح :
بعد از ۴۱ نوشته شده . ۵۳ب ز ت ج : کشیدن .
۴۱ - ۵۴ ج : ۴۱ ، (افزوده ، تحمّل کن بخود ...) ۵۰ ، ۵۱ ، ۵۳ ، ۵۴
۴۲ - ۴۹ ، ۵۲ ، ۵۳ . ۵۴ب ت ز : طفلی مهارش ؛ د : موری مهارش .

۵۵.کسی کو جنگ شیران آزماید | چو شیر آن به که دندانی نماید
سگان وقتی که وحشت سازگردند | زیک دیگر بدندان باز گردند
پس آنگه بر زبان آورد سوگند | بهوش زیرک وجان خردمند
بقدر گنبد فیروزه گلشن | بنور چشمهٔ خورشید روشن
بهر نقشی که در فردوس پاک است | بهر حرفی که در منشور خاک است
۶۰.بدان زنده که هرگز او نمیرد | به بیداری که خواب اورا نگیرد
بفیاضی که فطرت را خورش داد | خرد را جان وجان را پرورش داد
که بی کاوین اگرچه پادشاهی | زمن برنایدت کامی که خواهی
بدین تندی زخسرو روی بر تافت | زدست افکند گنجی را که دریافت

---

۵۵ ج : (ب آ)

۵۵آ ج : سگی کان جنگ . ۵۵ب ز : گشاید .

۵۷ب خ : بروشن نامه گیتی خداوند .

۶۰ ت ز : حذف شده .

۶۰آ ب : بدان الله کو هرگز ؛ ج : که هرگز او

۶۱آ ت ز : که فکرت را ؛ ج : که دور آنرا روش ؛ ر : بدارائی که تن هارا ؛ پ ث د ح خ : بدارائی که دوران را روش داد

۶۱ب پ ث ح ر د : بمعبودی که جان را . ۶۰ ، ۶۱ : ح ۶۱ ، ۶۰

۶۲آ پ ب ث خ : اگر صد . ۶۳ب چ ح : افشاند

# باز گشتن خسرو از قصر شیرین بنومیدی *

شباهنگام کاهوی ختن گرد | ز ناف مشک خود خود را سن کرد
هزار آهو بره لبها پر از شیر | بوین سبزه شدند آرامگه گیر
ملک چون آهوی نافه دریده | عتاب یار آهو چشم دیده
ز هر سو قطره های برف و باران | شده بارنده چون ابر بهاران
۵. ز هیبت کوه چون گل می گدازید | ز برف ار زیر بر دل می گدازید

---

* ت : .... ازدر قصر ... ؛ ز : رفتن خسرو بخشم و پشیمان شدن شیرین و رفتن ار پی او ؛ چ : بازگشتن خسرو بلشکرگاه خود ؛ ر : بازگشتن خسرو از قصر شیرین ؛ د : برگشتن خسرو از قصر شیرین و شکایت کردن بشاپور ؛ خ : گفتار در مراجعت خسرو از قصر بخشم ؛ ح : بخشم رفتن خسرو و پرویز از قصر شیرین شوریکو ؛ ج بخشم رفتن خسرو زشیرین . آ اخ : وطن کرد . ب ۱ ب ز چ خ : به ناف ؛ ز ت : کفن کرد ؛ ح : خود شب را
ب ۲ ت ز ج چ : بدین ؛ ح : بران سبزه شده ؛ پ : بدین سبزه شده ؛ د : از آن
آ ۳ چ : نافه آهوی . ب ۴ ت : چون برگ . ۴-۹ ج : بعلت پاره شدن گوشهٔ صفحه مصرع های اوّل بیت های ورق ناخوانا ست . ۵ ح : حذف شده . ب ۵ پ : چو برف از کوه وار گل میگدازید ؛ د : بر دل میتراشید

| | |
|---|---|
| بر پرخسرو واز برف درم ریز | نقاب نقره خنکی بسته شبدیز |
| ز بانش موی شد وزهیچ روئی | بمشکین موی درنگرفت موئی |
| بسی نالید تا رحمت کند یار | بحمد الله نشد یک نقطه برکار |
| نفیرش گرچه هردم تیزتر بود | جوابش هر زمان خونریزتر بود |
| ۱۰-چو پاسی از شب دیجور بگذشت | از آن در شاه دل رنجور بگذشت |
| فرس می راند چون سیماب خیزان | ز دیده بر فرس خوناب ریزان |
| سراز پس مانده میشد با دل ریش | زهی بی خویشتن بگرفت در پیش |
| نه پای آنکه راند اسب را تیز | نه دست آنکه برد پای شبدیز |
| سرشکش راه را ره توشه بسته | ز مروارید بر گل خوشه بسته |

---

۶ب : خنکا بسته ؛ ج : سبز خنکی بسته ؛ ر : بسته خنک ؛ پ : زهره بسته . ۷ب ؛ ز مشکین . ۸ب ت : بصد حیلت ؛ ر ؛ بصد فرصت . ۹آ ت : دیو تو ؛ پ : بیشتر . ۹ب خ ؛ چو آتش ۱۰ب ح د ج : دل رنجور برگشت . ۱۱ب ت ز پ : سیلاب ؛ ح : سیماب ؛ خ : ز دیده برف چون سیماب ؛ د : ز نرگس برسمن سیلاب ریزان . ۱۲آ ت : فرس بس ؛ د : فرس میراند و ؛ ج : چو از پس ؛ خ : بادلی . ۱۲ب خ ر ح ج چ ث ز ت پ ب : بگرفته ۱۴آ در : سرشک و آه را ره ؛ ح : سرشک راه را ره ؛ پ خ : راه رو را ۱۴ب ث : چو مروارید .

۱۵- درین حسرت که آوخ گر درین راه — پدیدار آمدی یا کوه یا چاه *

مگر بودی درنگم را بهانه — بماندی رختم اینجا جاودانه

گهی میزد ز تندی دست بر دست — گهی دستارچه بر دیده می‌بست

چو آمد سوی لشکرگاه نومید — دلش میسوخت از گرمی چو خورشید

درید ابر سیاه از سبز گلشن — برآمد ماهتابی سخت روشن

۲۰- شهنشه نوبتی بر چرخ پیوست — کنار نوبتی را شقّه بربست

نه از دل در جهان نظاره میکرد — ولیکن جامه از تن پاره میکرد

بآسایش نمودن سر نمیداشت — سر از زانوی حسرت بر نمیداشت

ندیم و حاجب و جاندار و دستور — همه خفتند و خسرو ماند و شاپور

بصنعت هر دم آن استاد نقاش — بر او نقش طرب بستی که خوش باش

۲۵- زدی بر آتش سوزان او آب — برویش در بخندیدی چو مهتاب

---

آ۱۵ ح ز ج ث خ د پ ب : دران ؛ خ : کردی از راه ؛ ت ج ر ح : گر در این راه * متن در نسخهٔ پ قطع میشود (بیت‌های ۱۶ - ۴۸ حذف شده)
ب۱۶ ز د : آنجا . آ۱۹ ت ز ث : از روی ؛ د : دران ابر سیاه از روی گلشن . آ۲۰ ح خ : با چرخ . ب۲۱ ت ز : ولی پیراهن از دل ؛ چ ج : ولیکن پیرهن را ؛ ر : بجای جامه دل را ؛ د : بلی پیراهن از دل ؛ خ : بجای جامه جانرا تازه می‌کرد ؛ ح ث : بجای جامه جانرا . ب۲۳ چ ب : و حذف شده ؛ ت ج د ر : همه رفتند . آ۲۴ ج : آن زمان . آ۲۵ ج : بسی آب .

دلش دادی که شیرین مهربانست | بدین تلخی مبین کان در زبانست *
ملک چون جای خالی دید از اغیار | شکایت کرد با شاپور بسیار
که دیدی تا چه رفت امروز با من | چه کرد آن شوخ عالم سوز با من
چه بیشرمی نمود آن ناخدا ترس | چو زن گفتی کجا شرم و کجا ترس
۳۰ کله چون نارون پیشش نهادم | باستغفار چون سرو ایستادم
تبر بر نارون گستاخ میزد | بدهره سروبن را شاخ میزد
نه زان سرما نوازش گرم گشتش | نه دل زان سخت روئی نرم گشتش
زبانش سربسر تیر و تبر بود | یکایک عذرش از جرمش بتر بود

---

۲۶ب چ ت ث خ : دران ؛ ز : دلش بر مهر و تلخی ؛ ر : مبین کش ؛ ب ج ح : بدان تلخی ؛ ت بدان تلخ * ث ج چ خ د ر : افزوده

(۱) اگر شیرین سر پیکار دارد | رطب دانی که سر با خار دارد

ث چ خ ر : افزوده

(۲) بود شیرین که شیرین خشم ریزد | ر شیرینی بجز صفرا چه خیزد

ث ج چ ح خ د ر : افزوده

(۳) مرنج از گرمی شیرین رنجور | که شیرینی بگرمی هست مشهور

(آ(۱) ث چ) چه گو ؛ د : که شیرین ؛ ج : وگو ؛ خ : که گر. آ(۲) ر : مکن سودا که. آ۳ د : اگر گرمست شیرین مست.) ۲۷ ب : جای حذف شده. آ۲۸ چ : برمن. ۲۹ خ : حذف شده. ۳۱، ۳۲ ح : ۳۲، ۳۱. آ۳۱ ج د : باره ؛ خ : بتیشه. ۳۲ خ : حذف شده. آ۳۲ ت : تران

| | |
|---|---|
| بلی تیزی نماید یار با یار | نه تا این حد که باشد خار با خار |
| ۳۵. زتیزی نیز من دارم نشانی | مرا در کالبد هم هست جانی |
| اگر هاروت بابل شد جمالش | وگر سر بابک هندوست خالش |
| زبس سردی که چون یخ شد سرشتم | فسون هر دو را بر یخ نوشتم |
| غمش را گر شکیبائی فزونست | من غمخواره میدانم که چون است |
| سرشت طفل بد را دایه داند | بد همسایه را همسایه داند |
| ۴۰. مرا او دشمنی آید نهانی | نهفته کین و ظاهر مهربانی |
| چه خواهش کان نکردم دوش با او | نپذرفت و روان شد هوش با او |

---

۳۴-۴۴ : د ۳۴، ۳۵، ۴۲، ۴۳، ۳۶-۳۸، ۴۳، ۴۴ . ۳۴-۴۴ : ح ۳۴، ۴۳، ۳۶-۴۳، ۴۴ . ۳۴آ ج ح خ : بلی تندی ؛ ث : یکی تیزی

۳۴ب چ : نه چندانی که ؛ ج : آن ؛ ز د : درخار ؛ ح : نه تا آن حد که خرما گشت با خار . ۳۵ ح : حذف شده . ۳۵-۴۱ ت ز ث : حذف شده .

۳۵آ د : اگر دارد ز تیزی او نشانی . ۳۶ب د : سر یانک ؛ ر : سر بابل ؛ چ : سر تابک .

۳۸ب ح : من غمخوار می دانم . ۴۰آ ب چ : داند ؛ ر : آمد ؛ ح : مرا او دشمنی دارد نهانی ؛ خ : مرا او دشمنی .

۴۰ب خ : و پیدا . ۴۴ ت ز ج ح : حذف شده . ۴۱آ خ : بکردم

۴۱ب خ ر : جدا شد .

سخنهای خوش از هور سم وراهی — بگفتم سالی ونشنید ماهی

شب آمد روشنائی هم نبخشید — شکست وموميائی هم نبخشید*

اگرچه وصل شیرین بی نمک نیست — وز و شیرین تری زیر فلک نیست

۴۵- مرا پیوند او خواری نیرزد — نمک خوردن جگرخواری نیرزد

بزیر پای پیلان در شدن پست — به از پیش خسیسان داشتن دست

بآب اندر خفه گشتن چو ماهی — از آن به کز وزغ زنهار خواهی*

---

۴۲ ح : حذف شده . * ز ج : افزوده

سبل گر آب دارد دارد او باز (ج : سپید) گر اینک کم کند او کم شود باز (ج : کم شود او کم کنم) . ۴۴ ب : حذف شده . ۴۴^آ ج : اگرچه وصف . ۴۵^آ ج : مرا گلبرگ . ۴۸^ب ح : جگرخوردن نمک خواری نیرزد ؛ ز : جگرخوردن جگرخواری نیرزد . ۴۶^آ خ : مست ؛ پ : واشدن .

۴۷ ج : حذف شده . ۴۷^آ ب : خپقه ؛ ث : خپه ؛ ز : نته ؛ ج : تبه ؛ ت ج : خفی ؛ د ر : بآب اندر شدن غرقه ؛ ح : حبه ؛ خ : خفه ؛ پ : بآب اندر غرق بودن . ۴۷^ب : ج ث : کز بزغ ؛ خ : کز وزق فریاد خواهی . * ج ر : افزوده

(۱) بناخن سنگ برکندن زکهسار — به از حاجت بنزد ناسزاوار

ج : (۲) بدریا غرق گشتن همچو ماهی — از ان به کز وزغ زنهار خواهی

ث : (۳) چه باید ملک جان دادن بشوخی — که ننشیند کلاغش بر کلوخی

همه‌کس دُر درآب پاک یابد — کسی کو خاک جوید خاک یابد

چو من در سنگ ریزه کان کنم کان — چه بی‌روغن چراغی جان کنم جان

۵۰- چه باید ملک جان دادن بشوخی — که ننشیند کلاغش بر کلوخی

مرا چون من کسی باید بناموس — که باشد همسر طاوس طاوس

نخستین خاک را بوسید شاپور — پس آنگه زد برآتش آب کافور

کزین تندی نباید تیز بودن — جوانمردیست عذرانگیز بودن

ستیز عاشقان چون برق باشد — میان ناز و وحشت فرق باشد*

۵۵- اگر گرمست شیرین هست معذور — که شیرینی بگرمی هست مشهور

نه شیرین خود همه خرما دهانی — ندارد لقمهٔ بی استخوانی

---

آ۴۸ ح : همه‌کس ز دریا پاک یابد . آ۴۸ د : هرانکو . ۴۸ - ۵۰ ث :
۵۰ / ۴۸ / ۴۹ . آ۴۹ چ : چومن در سیل ؛ ج ر : چرادرسنگ
۴۹ خ : حذف‌شده . ۵۰ ث : حذف‌شده . آ۵۰ ح : دل دادن
ب۵۲ خ : پس انکه زد نرفتن
۵۳ - ۵۶ : د : ۵۶ / ۵۷ / ۵۹ .
* ج (بعد از ۶۴) : افزوده

همه خوبان چنین باشند بدخوی — عروس کی بودی بی‌رنگ و بی‌بوی

خ : چو شیرینی بگرمی هست مشهور — ز شیرین این قدر گرمیست معذور

۵۵ ج ث پ : حذف‌شده . آ۵۶ ز : همین ؛ چ : همان .

| | |
|---|---|
| گرت سر گردد از صفرای شیرین | ز سفره دور کن حلوای شیرین |
| مگو شیرین ازین صفرا خبر داشت | که چندین سرکه در زیر شکر داشت |
| چو شیرینی و ترشی هست در کار | گرت صفرا و سودا نیست بگذار |
| ۶۰ عجب ناید ز خوبان زود سیری | چنانک از سگ سگی وز شیر شیری |
| بجور از نیکوان نتوان بریدن | بباید ناز معشوقان کشیدن* |
| همه خوبان چنین باشند بدخوی | عروسی کی بود بی رنگ و بی بوی |
| کدامین گل بود بی زحمت خار | کدامین خط بود بی زخم پرگار |

---

۵۷آ ج: گرت بس. ۵۷ب ر: ز سر بیرون مکن سودای شیرین؛ خ ز: سودای شیرین. ۵۷، ۵۸ خ: (ب آ): ۵۷، ۵۸؛ خ: ۵۸، ۵۷ ۵۸آ پ: از این تلخی. ۵۸ب ث خ ر: چندان؛ پ: چندین زهر در ۵۹ ج خ: (ب آ). ۵۹آ خ: ترشی هردو درکار. ۵۹ب ج: بردار؛ ر: ازین صفرا و سودا دست مگذار؛ ث: گر سودا و صفرا؛ پ: گرت سودا و صفرا. ۶۰ ب د ج: عجب ناید ز خوبان تندخوئی چنان کز مهر گردون کینه جوئی. ۶۰ب ج: چو از من مهر و از تو کینه جوئی. ۶۰ خ: (ب آ). ۵۹، ۶۰؛ خ ۶۰، ۵۹. ۶۱آ پ: از یاوران. ۶۱ب پ خریدن. * د ج ث ج خ ح ر، پ (بعد از ۶۵): افزوده شبه با دُر بود عادت چنین است کلید گنج زرّین آهنین است؛ ج: صدف با دُر بود گل هست با خار وزین شیوه بعالم هست بسیار ۶۳ ج: حذف شده. ۶۳ب پ: کدان رخ بود بی دور پرکار.

ز خوبان توسنی رسم قدیم است    چو مار آبی بود زخمش سلیم است

۶۵- رهائی خواهی از سیلاب اندوه    قدم برجای باید بود چون کوه

گر از هر باد چون بیدی بلرزی    اگر کوهی شوی کاهی نیرزی

به ار کامت بناکامی بر آید    که بوی عنبر از خامی بر آید

بر آن مه ترکتازی کرد نتوان    که با مه دست بازی کرد نتوان

زنست آخر در اندربند مشتاب    که از روزن فرود آید چو مهتاب

۷۰- مگو ماه و زن از یک فن در آیند    که چون در بندی از روزن در آیند

چه پنداری که او زین غصه دور است    نه دور است آن ندانم کو صبور است

---

۶۴ آ ح : رسمی . ۶۴، ۶۵ پ ؛ ۶۵، ۶۴ ؛ ب ت ؛ افعی . ۶۵ آ ج : از صحرای . ۶۵، ۶۶ : ح ۶۶، ۶۵ . ۶۶ آ ت د پ ث ح ر : چون کاهی ؛ خ ؛ چون کاهی بر آئی . ۶۶ ب پ : اگر کاهی شوی کوهی نیرزی . ۶۶ ×۶۷ : ج ۶۶، ۶۰، ۶۷ . ۶۷ ب پ : خامی حذف شده . ۶۸-۷۱ خ : ۶۸، ۷۱، ۶۹ . ۶۸ آ خ : ترک و تازی . ۶۸ ب چ ر : بر مه ؛ ح : با مه خرقه بازی ؛ پ : که مهراست او و بازی . ۶۹ آ ح : زنست او و دلش در ؛ د : زنست آخر در آید زود مشتاب . ۶۹ ب چ : که از روزن در آیدهم . ۶۹ پ : حذف شده . ۷۰ آ پ د : بر آیند . ۷۰ ب ج چ : درگیری . ۷۰ پ : حذف شده . ۷۱ آ ث ح : تو پنداری . ۷۱ ب پ : ندانم گر ؛ که دور ؛ ج : او ندانم گو ؛ ر : نه دور است او ولی ؛ ز : او بپندارم ؛ چ : آنکه از دانش ؛ ث : او که از دانش . ۷۰ خ : حذف شده ۷۰-۷۱ : ث ۷۱، ۷۰ .

گر از کوه جفا سنگی در افتد تو را بر سایه او را بر سر افتد*

وگر خاری ز وحشت حاصل آید ترا بر دامن او را بر دل آید

یک امشب را صبوری کرد باید شب آبستن بود تا خود چه زاید*

۷۵- ندارد جاودان طالع یکی خوی نماند آب دایم در یکی جوی

همه ساله نباشد کامکاری گهی باشد عزیزی گاه خواری

بهر نازی که بر دولت کند بخت نباید دولتی را داشتن سخت

---

۷۲آ پ ح خ ر : جفا سنگی ؛ ح خ : درآید ؛ ب ت ج پ د ج : بر سرافتاد ؛ ب ت ث ز ج چ د : وفا . ۷۲ب پ : ترا بر دامن او را بر سرافتاد .

* پ : ۷۱، ۱۳-۲۰، ۲۴-۳۱، ۳۳، ۳۴، ۴۲-۴۵، ۷۲، ۷۳ .

۷۳ ج : آمد . ۷۳آ ز ح ر ت : وگو ؛ خ پ : اگر ؛ ب ث ج چ د : دگر ۷۳ب ث خ : در دل . ۷۴آ ر : یک امشب را . ۷۴ب ز د : که شب آبستن است پ : که شب آبستن است آخر برآید . ۷۵آ ج د : نماند ؛ ح خ ر : ندارد ؛ ب پ ت ز ث چ : ندارم ؛ د : بیک خوی .

۷۵ب د : نباشد .

** ۷۴، ۷۵ : ت : ۷۴، ۸۱، ۷۵ ؛ خ ۷۴، ۸۱-۸۵، ۷۵-۸۰

۷۵-۸۰ ث : حذف شده . ۷۵-۷۹ پ : حذف شده .

۷۴-۸۲ ج ت : ۷۴، ۸۱، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۲

| | |
|---|---|
| کجا پرگار گردش ساز گردد | بگردش گاه اوّل باز گردد |
| هرآن رایض که او توسن کند رام | کند آهستگی با کرّهٔ خام |
| ۸۰. بصبرش عاقبت جائی رساند | که بر وی هرکه را خواهد نشاند |
| بصبر از بند گردد مرد رسته | که صبر آمد کلید بند بسته |
| گشاید بند چون دشوار گردد | بخندد شمع چون بیمار گردد |
| امیدم هست کاین محنت سرآید | مراد شه بدین زودی برآید |
| بدین وعده ملک را شاد میکرد | خرابی را برفق آباد میکرد |
| ۸۵. ز دولت بر رخ شه خال میزد | چو اختر میگذشت او فال میزد |

---

۷۸ - ۸۲ د : ۷۸ ، ۸۱ ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۲ . ۷۸آ د : که چون .

۷۹آ ت ز : هران کس را که او ؛ ح : که توسن را ؛ ب چ :
هران رایض که او کره کند رام .

۸۰ب چ : هرکه خواهد بر . ۸۱ب ز ر : کار بسته .

۸۱ ت چ : بعد از ۷۷ نوشته شده . ۸۰ ، ۸۱ : ح ۸۱ ، ۸۰

۸۲آ ت ز : دشخوار ؛ پ : گشاید کار

۸۲ب ت ز : بخندد صبح چون بیدار گردد ؛ چ : چون بیدار ؛
ر : بخندد صبح چون شب تار گردد .

۸۳آ ر : کاین سختی .

۸۵ پ : حذف شده . ۸۵آ ح : چو دولت

# رفتن شیرین ازعقب خسرو بلشگرگاه *

| | |
|---|---|
| همان صاحب سخن پیر کهن سال | چنین آگاه کرد از صورت حال |
| که چون بی شاه شد شیرین دلتنگ | بدل بر میزد از سنگین دلی سنگ |
| مژه بر نرگسان مست میزد | ز دست خود بسر بر دست میزد |
| هوا را تشنه کرد از آه بریان | زمین را آب داد از چشم گریان * |

---

* ت : پشیمان شدن شیرین از کار خود و رفتن بر عقب خسرو ؛ ز : پشیمان شدن شیرین و آمدن او از پی خسرو ؛ چ : آمدن شیرین از عقب خسرو ؛ ج : بلشگرگاه حذف شده . د : پشیمان شدن شیرین و رفتن او عقب خسرو ؛ ث : پشیمان گشتن شیرین از رنجانیدن خسرو پ : پشیمان شدن شیرین از رفتن خسرو ؛ خ : (بعد از بیت ۶) آگاه شدن شیرین از رفتن خسرو و رفتن در عقب او . ۱-۸ [ب ت ز] : ر ۱، ۲، ۵/۶، ۳، ۴، ۷، ۸ ؛ ج ۱، ۳، ۴، ۵، ۷/۶، ۸ ؛ خ ۱، ۴، ۵، ۲، ۳، ۶-۸ ؛ چ ۱، ۲، ۳، ۴، ۸، ۵، ۶/۷ ؛ پ ۱، ۲، ۳، ۶، ۵، ۴، ۸ .

[۱] ج : صاحب خبر ؛ پ : مرد کهن . [۲] ز چ : از سنگی ؛ ج : بر میزد او از بیخودی [۳] ر : ز دست دل . [۴] ز ج ث : بسته کرد ؛ ج : آه سوزان ؛ خ : هوا را رقبه بست ؛ ح ت : هوا را بست . ** ح : افزوده گشاده رشته گوهر ز دیده مژه چون رشته در گوهر کشیده .

۵. ز مژگان خون بی اندازه میریخت | بهر نوحه سرشکی تازه میریخت
چو مرغی نیم گشتت افتان وخیزان | ز نرگس بر سمن سیماب ریزان
نه دست آن که غم را پای دارد | نه جای آنکه دل برجای دارد*
چو از بیطاقتی شوریده دل گشت | از آن گستاخ روئیها خجل گشت
بگلگون برکشید آن تنگ دل تنگ | فرس گلگون و آب دیده گل رنگ
۱۰. برون آمد بران رخش خجسته | چو آبی بر سر آتش نشسته
زهی باریک چون پرگار ابروش | شبی تاریک چون ظلمات گیسوش
تکاور بر ره باریک میراند | خدا را در شب تاریک میخواند
جهان پیمایش از گیتی نوردی | گرو برده زچرخ لاجوردی

---

ب۵ ج سرشک . ۶،۵ : پ ۴،۵،۶ . ب۶ ج دچ : گلاب ریزان
۷ ت ز چ ح ب : حذف شده .
آ۷ خ : نه دست آنکه .
* ز : افزوده
سر آن بهتر که در غم پای دارد | در آن غم خویشتن برجای دارد
چ ث ح پ د : سر آن نه که در غم پای دارد نه جای آنکه دل برجای
دارد (پ : سران بهتر که ؛ ث : دل آن نه که دل .) . ۸ ر : شد
آ۹ خ : دل کش ؛ ث ح : دل شد . ب۹ ز : چشم ؛ ث ح : خجل شد . آ۱۰ پ :
روز ؛ د : روان . ۱۳ د حذف شده . ب۱۳ اپ چ ث خ ح : سبق برده ؛ خ : لاژوردی

| | |
|---|---|
| بآیین غلامان راه برداشت | پی شبدیز شاهنشاه برداشت* |
| ۱۵- همی شد تا بلشگرگاه خسرو | جنیبت راند برخرگاه خسرو |
| زبان پاسبانان دید بسته | حمایل های سرهنگان گسسته |
| همه افیون خورمهتاب گشته | ز پای افتاده مست خواب گشته |
| بهم برشد بر آن نظاره کردن | نمی دانست خود را چاره کردن |
| ز درگاه ملک میدید شاپور | که میراند سواری پرتک از دور |
| ۲۰- با فسون نهاد در آن تابنده مهتاب | ملکوا کرده بود آن لحظه در خواب |
| برون آمد سوی شیرین خرامان | نکرد آگه کسی را از غلامان |
| بدو گفت ای پری پیکر چه مردی | پری گر نیستی اینجا چه گردی |
| که شیر اینجا رسد بیزور گردد | وگر مار آید اینجا مور گردد |
| چو گلرخ دید در شاپور بشناخت | سبک خود را ز گلگون اندر انداخت |
| ۲۵- عجب درماند شاپور از سپاسش | فرا تر شد که گردد حق شناسش |

---

آ۱۴ ث خ : بگرفت. ب۱۴ ج : شبدیزو؛ ث خ : بگرفت. * ر : افزوده

بهرگامی که گلگونش گند کرد بگلگون آب دیده خاک تر کرد

ب۱۵ ج دح ر : راندتا؛ ز د : درگاه. ب۱۶ دج ث : حمایل های سرهنگان شکسته

آ۱۷ ز : خورو؛ ح : چون مهتاب. ب۱۷ ج : زپا افتاده. آ۱۸ ج : برآن؛ ح : درشد

ب۱۹ ج : که میآمد؛ خ : که آمد یک سواری؛ د : که می امد. آ۲۰ چ : برآن؛ خ : بافسون اندر آن

ب۲۰ ر : برده. آ۲۱ ج : زان غلامان. ۲۰، ۲۱ د : حذف شده. ب۲۳ ث : چون مور. ب۲۵ در : روشناسش؛
د : فروتر.

نظر چون بر جمال نازنین زد ‏ ‏ کله بر آسمان سر بر زمین زد

بپرسیدش که چون افتادرایت ‏ ‏ که ما را توتیا شد خاک پایت

پری پیکر نوازشها نمودش ‏ ‏ برسم مادگان لختی ستودش

گرفتش دست و یکسو برد از آن پیش ‏ ‏ حکایت کرد با او قصّهٔ خویش

۳۰- از آن شوخی و نادانی نمودن ‏ ‏ خجل گشتن پشیمانی فزودن

وزان افسانه های خام گفتن ‏ ‏ سخن چون مرغ بی هنگام گفتن

نمود آنگه که چون شه بارگی راند ‏ ‏ دلم در بند غم یک بارگی ماند

چنان در کار خود بیچاره گشتم ‏ ‏ که منزلها ز صبر آواره گشتم

وزان بیچارگی کردم دلیری ‏ ‏ کند وقت ضرورت گور شیری

۳۵- تو دولت بین که تقدیر خداوند ‏ ‏ مرا در دست بدخواهی نیفکند

---

۲۶ب ت : کله بر آستان . ۲۸ب چ ح ث پ ر : بلفظ ؛ خ : بلفظ خادمان ؛ د : بلفظی در افشان . ۲۹آ چ : دست در سو ؛ ز ت ج ح : رفت ؛ د : رفت از آن پیش ؛ خ : بردش از راه ؛ پ : بردش از پیش . ۲۹ب خ : قصهٔ شاه

۳۰آ ج : وزان . ۳۰ب ج ح ث پ د : پشیمانی نمودن .

۳۲آ ت : چون او . ۳۳آ پ : دربند غم . ۳۳ب ح ر : ز عقل ؛ خ : منزلهای غم ؛ پ : ز منزلهای عقل آواره گشتم ؛ ۳۴آ پ : حذف شده

۳۴ب ج : گربه شیری .

۳۵آ خ : وزین

چو این برخواسته برخواست آمد | بحکم راست آمد راست آمد
کنون خود را ز تو بی بیم کردم | به آمد را بتو تسلیم کردم
دو حاجت دارم و در بند آنم | بر آور زانکه حاجتمند آنم
یکی چون شه طرب را گوش گیرد | جهان آواز نوشا نوش گیرد
۴۰- مرا در گوشهٔ تنها نشانی | نگوئی راز من شه را نهانی
بدان تا لهو و نازش را ببینم | جمال جان نوازش را ببینم
دوم حاجت که گر یابد بمن راه | بکاوین سوی من بیند شهنشاه
گر این معنی بجای آورد خواهی | بکن ترتیب تا ماند سیاهی
وگرنه تا ره خود پیش گیرم | سر خویش و سرای خویش گیرم*
۴۵- چو روشن گشت بر شاپور کارش | بصد سوگند شد پذرفتگارش

---

۳۶، ۳۷ د : حذف شده . ۳۶ ح : حذف شده . ۳۶، ۳۷ د : حذف شده

آ۳۶ خ : این در . ب۳۶ پ : راست بینی ؛ ب۳۷ ب ت ج چ ح : بتو ؛
چ : امانت را . آ۳۹ ر : یکی شه چون . آ۴۰ پ : برگوشهٔ . ب۴۰
د : من باکس ؛ خ : بگوئی را ز من با شه نهانی ؛ ح : من کس را
آ۴۲ ب ت ز ج د : که چون ؛ ث : دگر حاجت .
ب۴۲ د : بکابین . آ۴۳ د : گر این حاجت . * چ : افزوده
که در غم بیش از نیم نیست طاقت | مرا اندوه خسرو را رفاقت
ب۴۵ ج : پذیرفتارش .

بر آخر بست گلگون را چو شبدیز — در ایوان برد شیرین را چو پرویز
دو خرگه داشتی خسرو مهیّا — بر آموده بگوهر چون ثریّا
یکی ظاهر ز بهر باده خوردن — یکی پنهان ز بهر خواب کردن
پریرخ را بسان پارهٔ نور — سوی آن خوابگاه آورد شاپور
۵۰- گرفتش دست و بنشاندش بر آن دست — برون آمد در گردک فرو بست
ببالین شه آمد رخ گشاده — بخدمت کردن شه ایستاده
زمانی طوف میزد گرد گلشن — زمانی شمع را میکرد روشن
ز خواب خوش در آمد ناگهان شاه — جبین افروخته چون بر فلک ماه

---

۴۶ب ت ز ، به ایوان ؛ د ب ج چ پ ح : گلرخ را ۴۷آ ب ز ث ت : دو گردک ؛ د : در خرگه . ۴۷ب ح : تا ثریّا ؛ خ : چون مهیّا ؛ پ : ناخواناست . ۴۸ب پ ج : دگر پنهان ؛ ح : یکی باطن .
۴۹آ ث : پریرو را ؛ پ : پری پیکر . ۴۹ب پ : بسوی .
۵۰آ پ ت ج ث د : در آن ؛ پ : و بنهادش . ۵۰ب چ ح خ در : در خرگه ؛ ث چ ز : برو بست .
۵۱آ ث ح پ ر : دل گشاده (پ ح خ : نهاده) . ۵۱ب چ ح ث پ ر : دل نهاده . * سر فصل افزوده چ : « آمدن شاپور ببالین خسرو » ؛ ر : « خواب دیدن خسرو و تعبیر شاپور » .
۵۲آ خ : ناگهی .

ستایش کرد باشاپور بسیار / که ای من خفته و بخت تو بیدار

۵۵-با قبال تو خوابی خوب دیدم / کزان شادی بگردون سرکشیدم

چنان دیدم که من در پهن باغی / بدست آوردمی روشن چراغی

چراغم را بنور شمع و مهتاب / بکن تعبیر تا چون باشد این خواب

بتعبیرش زبان بگشاد شاپور / که چشمت روشنی یابد بدان نور

بروز آرد خدای این تیره شب را / بگیری در کنار آن نوش لب را

۶۰-بدین مژده بیا تا باده نوشیم / زمین را کیمیای لعل پوشیم

بیارائیم فردا مجلسی نو / بباده سالخورد و نرگسی نو

چو از مشرق برآید چشمهٔ نور / برانگیزد ز دریا گرد کافور

می کافور بو درجام ریزیم / وزین دریا درآن کشتی گریزیم

---

۵۴آ زچ ر : بر . ۵۴ب چ خ : چون بخت ؛ ح پ ر : وبختم تو . ۵۵آ ج : خواب ؛ پ : ازان ؛ خ : خوب تو دیدم . ۵۵ب ج : کزان دیدن ؛ پ : ازان . ۵۶آ زچ : چنین ؛ ب چ خ پ : درصحن ؛ ر : که اندر پهن . ۵۷ خ : حذف شده . ۵۷آ ز : بنور و شمع ؛ پ : این کار . ۵۸ب ج ازان . ۶۱آ ج چ : مجلس نو . ۶۱ب خ : که نرزد پیش او مینو بیکجو ؛ ت زج : براح ؛ ث چ : بنار ؛ ح : پیاز ؛ د : جانفزای ؛ پ : نرگس ست . ۶۲ ث : حذف شده . ۶۳آ ث : بگیریم ؛ ح د : کافورگون ؛ پ : کافورنو . ۶۳ب ج دخ : بدان ؛ د وزان ؛ ث ح خ ر : درآن زورق ؛ ث : نشینیم ؛ پ : وزین طوفان

رخ شاه از طرب[ب] چون لاله بشگفت | چو نرگس در بساط خرمی خفت *

۶۵- سحرگه چون روان شد مهد خورشید | جهان پوشید زیورهای جمشید

درآمد دزدی از مشرق سبکدست | عروس صبح را زیور بهم بست

بجنبانید مرغان را پر و بال | برآوردند مرغان بانگ خلخال

درآمد شهریار از خواب نوشین | دلش خرم شده زان خواب[ب] دوشین

ز نو فرمود بستن بارگاهی | که با او بود کوهی همچو کاهی

۷۰- برآمد نوبتی را سر برافلاک | نهان شد چشم بد چون گنج در خاک

---

[ب]۶۴ ت ز چ ث ح خ ر : درنشاط این سخن خفت (ث: آن) ؛ ج : درنشاط آمد سخن گفت ؛ پ : دو نرگس * سرفصل افزوده ر : «مجلس آراستن خسرو در شکارگاه». ۶۵-۷۴ چ : ۶۵، ۷۰، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۷۳، ۷۲، ۷۴ . [آ]۶۵ ب ت ج چ خ پ د : جمشید [ب]۶۵ ث ب ت ج چ خ : خورشید ؛ ج د : عروسانه برآمد جرم خورشید ؛ پ : عروسانه برآمد مهد خورشید . [آ]۶۶ پ ث د رخ : برآمد ؛ ب ج ح : برون جست از کمین دزد . [ب]۶۶ ح : فروبست [ب]۶۷ ج : برآورده ز مرغان ؛ ز ر : خوبان .

[آ]۶۹ پ : خوابگاهی . [ب]۶۹ ب : چون کلاهی ؛ ز ج چ ر : کم زکاهی ؛ ح : کوهی برگ کاهی .

۷۰ پ ح : حذف شده .

کشیده بارگاهی شصت در شصت ستاده خلق بودر دست بر دست

ز سرهنگان سلطانی حمایل درو درگاه از آن زرّین شمایل

زهرسو دیلمی کرده بعیّوق فروهشته کُله چون جعد منجوق

بدهلیز سرا پرده سیاهان حبش را بسته دامن درسپاهان

۷۵- سیاهان حبش ترکان چینی چوشب با ماه کرده همنشینی

صبا را بود درپائین اورنگ ز تیغ تنگ چشمان رهگذر تنگ

طناب نوبتی یک میل در میل بنوبت بسته بودر پیل در پیل

ز گوردکهای دورا دور بسته مه و خورشید چشم از نور بسته

درین گوردک نشسته خسرو چین دران دیگر فتاده شور شیرین

---

۷۱آ ر : برشصت . ۷۱ب ت ز : ستاده بود خلایق ؛ د : فتاده . ۷۲آ ر : بسرهنگان ؛ پ : سمایل . ۷۲ب ج دران ؛ چ پ ث خ ر ج ب : درگه شده زرّین ؛ ح : درو درکی زرشده زرّین ؛ د : درو دیوارشد .

۷۳آ ب : برده ؛ ت ز چ : کرده ؛ ج خ ر : کودن . ۷۳ ح : حذف شده ۷۲، ۷۳ ب د : ۷۲، ۷۳ . ۷۴آ ح : پرده سرایان .

۷۵آ ح : وحبش . ۷۵ب خ : باروز ۷۶آ ج : بوده ؛ ز خ : درآیین . ۷۶ب ث : زتیغ چشم تنگان . ۷۶ ح : حذف شده .

۷۷ب خ : پیل بر ۷۸آ د : پس خرگاه . ۷۸ب ت : از دور . ۷۹آ د : درین خرگه

۷۹ب ح : دران گوردک ؛ خ : فگنده . ۷۹-۹۰ ح : ۷۹، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۸۹ .

۸۰- بساطی شاهوار افکنده زربفت — که گنجی بود هر بادی کزو رفت

زخاکش باد را گنج روان بود — مگو خود گنج باد آورد آن بود

منادی جمع کرده همدمان را — برون کرده ز در نامحرمان را

نمانده در حریم پادشائی — وشاقی جز غلامان سرائی

ادب پرور ندیمان خردمند — نشسته بر سر کرسی تنی چند

۸۵- نهاده توده توده بر کرانها — ز یاقوت و زمرد نقل دانها

بدست هرکسی بر طرفه گنجی — مکلل کرده از عنبر ترنجی

ملک را زترمشت افشار در مشت — کز افشردن برون میرفت از انگشت

لبالب کرده ساقی جام می نوش — پیاپی کرده مطرب نغمه در گوش

---

۸۰آ ب ت ج د چ پ : بساط . ۸۰ب ز ج چ خ ت : بود ؛ ج : تاری ؛ خ : که گنجی بود هر بادی کو و رفت . ۸۰، ۸۱ ح : حذف شده . ۸۳ ح : حذف شده . ۸۳آ ج : نماند اندر . ۸۳ب خ : وشاقان و غلامان ؛ پ : وشاقان جمله اندر خود سرائی . ۸۴آ ز چ ر : ندیمانی ؛ پ : وزیران و ندیمان ۸۵آ چ ح خ : نقل دانها . ۸۵ب چ ح خ : بر کرانها ؛ ث : ناردانها ۸۶ ز : حذف شده . ۸۶، ۸۷ : ب چ د ۸۷، ۸۶ . ۸۶آ ح : نشسته هر د ج : هریکی ؛ پ : زدست ؛ ج ح خ چ پ : برطرف . ۸۶ب پ : مطلب . ۸۷آ ر : دست افشار . ۸۷ب ت ز ج د : میشد ؛ د : افشردن . ۸۷ پ : حذف شده ۸۷، ۸۸ ؛ خ ۸۸، ۸۷ . ۸۸آ ب : باده چون ؛ د ح ر : جام چون . ۸۸ب ز خ چ ج ب د : زخمه ؛ پ : بانگ در

نشسته باربد بربط گرفته — جهان را چون فلک درخط گرفته*

۹۰- بدستان دوستانوا کیسه پرداز — بزخمه زخم دلها را شفاساز

ز دود دل گره برعود میزد — که عودش بانگ بر داود میزد

همان نغمه دماغش درجرس داشت — که موسیقار عیسی درنفس داشت

ز دلها کرده درمجمر فروزی — بوقت عودسازی عودسوزی

چو بردستان زدی دست شکرریز — بخواب اندر شدی مرغ شب آویز

۹۵- بنوعی گوش بربط را بمالید — کزان مالش درو بربط بنالید

چو برزخمه فکند ابریشم ساز — درآورد آفرینش را بآواز

نگیسا نام شخصی بود چنگی — ندیمی خاص امیری سخت سنگی

---

۸۷، ۹۰ ح : حذف شده. ۹۰ب خ د : بزخم زخمه . ۹۰ ج : حذف شده *ب ج

ج : افزوده (۱) گشاد از رودخیزان سرودش — دو رود از چشم خسرو هشت رودش

(۲) نوای نو بزد ازچربی دست — که نز شیرین برو شیرینی هست

(آ(۱) ج : از دیده سیل خون ؛ ب(۱) ج : بانگ رودش ؛ آ(۲) ج : براند ؛ ج : برآمد ؛ ب(۲) ج : که از ؛ ب : از او ) . ۹۲ب د : موی درنظو. ۹۳آ ت ز : بر ؛ ج : درنرگس ؛ د پ : درمجلس ؛ ح ث : لبها. ۹۳ب پ سازش . ۹۴آ د : چودر ۹۴ب ح : شکوریز ؛ پ : سحرخیز. ۹۵آ ر : بدانسان. ۹۵ب چ خ : نالش دل ؛ ز : بروی ر : دل بربط ؛ ث : دران. ۹۶آ پ : ناز. ۹۶ب ب : بپرواز ؛ ج چ : درآواز ۹۷آ ت نخ در : مردی. ۹۷ب خ ح ج : ومیری ؛ د : خاص میری .

از او خوشگو تری در لحن آواز | ندید این چنگ پشت ارغنون ساز
ز رود آواز موزون او بر آورد | غنا را رسم تقطیع او در آورد
۱۰۰- نواهائی چنان چالاک میزد | که مرغ از درد پر بر خاک میزد
چنان میساخت الحان های موزون | که زهره چرخ میزد گرد گردون
جز او افزون شمرد از زهره خود را | ندادی یاری کس باربد را
در آن مجلس که عیش آغاز میکرد | بیک جا چنگ و بربط ساز میکرد
نوای هر دو مرغ از بربط و چنگ | بهم در ساخته چون موی با رنگ
۱۰۵- تو نمشان خمار از گوش میبرد | یکی دل داد و دیگر هوش میبرد

---

۹۸آ د ث خ ر : کزو ؛ ج چ : لحن و ؛ د خ : کزو خوشگوی تر در لحن و آواز ؛ پ : او زخوش گوی تر لختی در آواز . ۹۸ب د : این چرخ . ۹۹آ چ : همت او . ۹۹ب ز : غنا را رسم گردون . ۹۹ پ : حذف شده . ۱۰۰ب ز : ازعیش ؛ چ : ازحال ؛ ح : ازشوق ؛ پ : که مرغ از رشک بر سر خاک می زد . ۱۰۰، ۱۰۱ : زج ۱۰۱، ۱۰۰ . ۱۰۱ پ ت ث : حذف شده . ۱۰۱ ر : چنان برساختی الحان ج : برساخت ؛ خ : برخاست ؛ ح : چنان برساخت آکانها . ۱۰۲ب ز : نمودی یارکس جز . ۱۰۳ اخ زج ح پ رچ : کردند . ۱۰۳ب ج : بیک چنگ و دو بربط ۱۰۴ ث : لبعد از ۱۱۶ . ۱۰۴آ ج : نواهای چو مرغ از ؛ پ ر : نوای هردو ساز . ۱۰۴ب ج : خوش گشته آهنگ ؛ ب خ ح ز : چون بوی ؛ ۱۰۵آ ث ج ح : غبار . ۱۰۵ب پ : یکی می داد

بناله سینه را سوراخ کردند      غلامان را بشه گستاخ کردند
ملک فرمود تا یکسر غلامان      برون رفتند چون کبک خرامان
مغنّی ماند و شاهنشاه و شاپور      شدند آن دیگران از بارگه دور
ستای باربد دستان همی زد      بهشیاری ره مستان همی زد
۱۱۰. نکیسا چنگرا خوش کرده آواز      فکنده ارغنون را زخمه درساز
ملک بر هر دو جان انداز میکرد      درگنج و در دل باز میکرد
چو زین خرگاه گردان دور شد شاه      برآمد چون رخ خرگاهیان ماه
بگرد خرگه آن چشمهٔ نور      طوافی کرد چون پروانه شاپور
زگنج پرده گفت آن هاتف جان      کزین مطرب یکی را سوی من خوان
۱۱۵. بدین درگه نشانش ساز در چنگ      که تا بر سوز من بر دارد آهنگ
بحسب حال من بر دارد آواز      بگوید آنچه من گویم بدو باز

---

آ۱۰۶ پ ب : بناله سینه را . آ۱۰۸ ج : ستادی . ب۱۰۸ ث ح : ازپیشگه . آ۱۱۰ ر : آغاز . ب۱۱۰ ز : فگندآن ؛ پ ب ت چ دخ : ازساز ؛ ج : فگنده ارغنون از نغمه درساز ؛ پ ح ج : نغمه ؛ ر : برساز . ۱۱۱ ج ث ح ر : کرده . ب۱۱۱ ج : سرگنج ؛ دح : برمرد وگنج . آ۱۱۲ ح : گردون ؛ ح خ : دورشد ماه . ب۱۱۲ خ : خرگاهیان شاه . ۱۱۳ خ : حذف شده . ب۱۱۴ ز : ازآن ج دخ : کزآن ؛ ح : نزدمن . آ۱۱۵ ج خ ح : برین ؛ ث : بران ؛ ث : چنگ درچنگ ؛ پ : نشان باساز داو چنگ . ب۱۱۵ ج : بردازد ؛ پ : که برسوزمن او بر . آ۱۱۶ ج خ ح پ ر : پیش آورد ساز ؛ ح : الحال ؛ پ : نخستین حال . ب۱۱۶ ز : به آن ساز ؛ ج : بدان ؛ ج پ ح : آواز

نکیسا را بر آن دربرد شاپور — نشاندش یک دو گام از پیشگه دور
کزین خرگاه محرم دیده بردوز — سماع خرگهی از وی درآموز
نوا بر طرز این خرگاه میزن — رهی کو گویدت آن راه میزن
۱۲۰- ازین سو باربد چون بلبل مست — ز دیگر سو نکیسا چنگ در دست
فروغ شمعهای عنبر آلود — بهشتی بود از آتش باغی از دود
ملک دل داده تا مطرب چه سازد — کدامین راه و دستان را نوازد
بگوش چنگ در ابریشم ساز — فکنده حلقه های محرم آواز
نوا بازی کنان در پردهٔ تنگ — غزل گیسو کشان در دامن چنگ
۱۲۵- نگار خرگهی با مطرب خویش — غم دل گفت کاین برگو میندیش

---

۱۱۷آ ب خ د : بدان . ۱۱۸ - ۱۲۰ ز ج : حذف شده . ۱۱۸ب پ : بیاموز .
۱۱۹آ پ : بر ضرب . ۱۲۰آ پ : نرگس مست ؛ د : چون پیل سر .
۱۲۱ ح : حذف شده . ۱۲۱ - ۱۲۳ ج : حذف شده . ۱۲۱ - ۱۲۵ : ر
۱۲۱ ، ۱۲۴ ، ۱۲۳ ، ۱۲۲ ، ۱۲۵ . ۱۲۱ب خ : باغ آن دود ؛ پ : بود گوئی
مطلق . ۱۲۲ب پ : دستانرا بسازد . ۱۲۳ب : پ : محکم آواز
۱۲۴آ ب : پرده چنگ . ۱۲۴ب چ : در پرده ؛ ح : غزل دامن کشان
۱۲۵ب ب چ : می زن میندیش ؛ ز : و میندیش ؛
ج خ پ : برگوی و میندیش
ث : بر زن میندیش .

# غزل گفتن نکیسا از زبان شیرین *

| | |
|---|---|
| نکیسا بر طریقی کان صنم خواست | فرو گفت این غزل در پردهٔ راست |
| مخسب ای دیدهٔ دولت زمانی | مگر کز خوشدلی یابی [۲] نشانی |
| برای از کوه صبر ای صبح امید | دلم را چشم روشن کن چو خورشید [۳] |
| بساز ای بخت با من [۴] روزکی چند | کلیدی خواه و بگشای از من این بند ** |
| ۵. ز سر بیرون کن ای طالع گرانی | رها کن تا توانی ناتوانی |

---

* خ ج چ ث : سرود گفتن ؛ ح : سرود گفتن نگیسا از زبان شیرین شور انگیز ؛ د : سرود گفتن نکیسا با خسرو از زبان شیرین
ر : سرود با خسرو گفتن نکیسا از زبان شیرین .

[۲] خ : یابم نشانی

** ح : افزوده

| | |
|---|---|
| ز یاری حکم کن یا شهریاری | ندارد هیچ بنیاد استواری |

[۳] ز چ ث ر : بخورشید ؛ د : که حاجتمند برقع نیست

[۴] د : باما . [۴] ج : کلیدی خواه و بگشا از من این بند را
پ : کلیدی خواه بگشایم دل از بند .

[۵] ب ت ج ح : این طالع ؛ پ : برون کزین .

| | |
|---|---|
| بعیاری برآر ای دوست دستی | برافکن لشکر غم را شکستی |
| جگر پرتاب ودل درموج خون است | گر آری رحمتی وقتش کنون است |
| نه زین افتاده تو بینی ضعیفی | نه زین جانبازتر یابی حریفی |
| اگر برکف ندانم ریخت آبی | توانم کرد بر آتش کبابی |
| ۱۰ وگر جلاب دادن را نشایم | فقاعی زآب دست آخر گشایم |
| وگر نقشی ندانم دوخت آخر | سپندخانه دانم سوخت آخر |
| وگر چینی ندانم درنشاندن | توانم گردی از دامن فشاندن |
| میندازم چو سایه بر سر خاک | که من خود اوفتادم زار وغمناک |
| چو مه درخانه پروینیت باشد | چو زهره درد برچینیت باشد |
| ۱۵ سرایت را بهر خدمت که خواهی | کنیزی میکنم دعوی نه شاهی |
| مرا پرسی که چونی زآرزویم | چو میدانی ومی پرسی چه گویم |
| غریبی چون بود غمخوار مانده | زکار افتاده ودرکار مانده |

---

۶ب د : درآور لشکر ؛ خ : درافگن . ۷آ ت ز ج چ د خ ش ح ر پ : جگر در تاب . ۷ب ح : اگر رحمی کنی . ۸آ چ ر : یابی . ۸ب ر : زین بیچاره ؛ ت ج ح خ پ ث : بینی . ۹آ ب خ : وگر ؛ ج : درکف . ۹، ۸ ح : ۸، ۱۳، ۹ . ۱۰ب چ ر : فقاعی را بدست د : داریرا ؛ ح : اگر . ۱۲ب : روبی ؛ ۱۳آ ح ث : توسروی سرو پا شایست چالاک ۱۳ب د : که من افتاده ام خود . ۱۳-۱۵ ح : حذف شده . ۱۴ ت ز د ث : حذف شده . ۱۴ب ج : چون خ : دست . ۱۵آ ج : بهر معنی . ۱۶ب ج ح : چو می پرسی ومیدانی ؛ د : و می بینی ؛ ح : ومی گوئی . ۱۷آ ج : غریبی چون بود بیمار مانده . ۱۷ب چ : افتادهٔ در .

چو گل در عاشقی پرده دریده — ز عالم رفته و عالم ندیده

چو خاک آماجگاه تیر گشته — چو لاله در جوانی پیر گشته

۲۰- بامیدی جهان بر باد داده — به پنداری بدین روز اوفتاده*

نه هم پشتی که پشتم گرم دارد — نه بختی کز غریبی شرم دارد

مثل زد غرقه چون می‌مرد بی‌رخت — که باید مرده را نیز از جهان بخت

ز بی‌کامی دلم تنها نشین است — بسازم چون ترا کام اینچنین است

چو بر ناید مرا کامی که باید — بسازم تا ترا کامی برآید

۲۵- مگو تلخ آمد آن لب را وجودم — که وقت ساختن سوزد چو عودم

مرا این سوختن سودی بزرگ است — که سود کاسدان دودی بزرگ است

نخواهم کرد بر تو حکمرانی — گرم زین بهترک داری توانی

---

۱۸آ ح : جامه دریده ؛ خ : چو گل در عشق پیراهن دریده . ۱۹آ چ ث : چو خار

۱۹، ۲۰ : ج ۲۰، ۱۹ . ۱۹آ چ : آماج وگاه . ۲۰ب ز : برین ؛ ت ج : به نادانی . * د : افزوده

ز تو کامی ندیده در زمانه     شده تیر ملامت را نشانه . ۲۱ب چ خ ر : غریبان ؛ ج : کز جوانی

۲۲آ د : مرد . ۲۲ب پ ث ح : از زمین ؛ پ : مرده را هم . ** د : افزوده

مگو کین سوختن سودی بزرگست     که وقت ساختن سوزد چو عودم . ۲۳ب ج پ ر :

گو . ۲۳-۲۶ : ز ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۴ . ۲۴آ ج خ : نامد . ۲۴ب ج ت پ ب : بسوزم .

۲۴، ۲۵ : ت ۲۵، ۲۴ . ۲۵ ب : حذف شده . ۲۵آ ح : این آب از وجودم . ۲۵ب ث : سوختن بربند .

۲۶آ ر : سوزی عظیمست . ۲۶ب ر : که سوز عاشقان سوزی سلیمست . ۲۶ پ ح د ت : حذف شده .

# غزل گفتن باربد از زبان خسرو *

نکیسا چون غزل با چنگ بر گفت ستای باربد با سازش جفت
نوا را پردهٔ عشاق بر بست درافکند این غزل چون عاشق مست
سحرگاهان چو از می مست گشتم بمستی بر در باغی گذشتم
بهاری مشکبو دیدم دران باغ بچنگ زاغ و درخون چنگ آن زاغ
۵- گل صد برگ و با هر برگ خاری بزندان کرده گنجی در حصاری

---

* ر خ ج ث : سرود گفتن ؛ چ : سرود گفتن باربد ؛ ح : سرود گفتن باربد از زبان خسرو پرویز . ۱آ ح : این غزل بر ؛ ج : این غزل از ت د : نگیسا چون زد این افسانه برساز ستای باربد برداشت آواز (۱ب د : درآورد) ؛ ر : نگیسا چون زد این طیارّه برچنگ ستای باربد برداشت آهنگ . ۱آ خ : نگیسا کین غزل برخنک . ۲ ت ز د : عراقی وار بانگ از چرخ بگذاشت باهنگ عراق این پرده برداشت (۲ب د : این بانگ) ؛ ر : بآواز حزین چون عذرخواهان روان کرد این غزل را در سپاهان . ۲ب ح د : چون بلبل ۳آ ب ث د : سحرگاهی ؛ دح ج چ ر : که از . ۳ب خ : زمستی . ۴ب د : بچنگ از باغ و درخین چند آن زاغ ؛ ب ت ز : بخون زاغ ؛ ح : و حذف شده ؛ ج ح خ د ز : چنگل زاغ . ۵آ ز ر : گلی ؛ ج : و حذف شده ؛ درهر . ۵ب ج : بزندان گنجی و در حصاری

حصاری لعبتی دربستهٔ من — حصاری قفل او نشکستهٔ من

بهشتی پیکری از جان سرشتش — ز هر میوه درختی در بهشتش

ز چندان میوه های تازه و تر — ندیدم جز خماری خشک برسر

پری روئی بوین درخانه کرده — دلم را چون پری دیوانه کرده

۱۰ ببیداری دماغم هست رنجور — کز اندیشه ام نمی گردد پری دور

وگر خسپم ز مغزم بر زند تاب — پری وارم کند دیوانه درخواب

پری را هم دلی دیوانه جوید — در آبادی نه در ویرانه جوید

همانا کان پری روی فسون سنج — درین ویرانه زان پیچید چون گنج

---

۶ ج ح : حذف شده . آ۶ ز د ر : بسته برمن ؛ خ : بسته لیکن ؛ ج : بست ب۶ ز د ر : نشکسته دشمن ؛ چ : نشکسته دامن ؛ خ : نشکسته لیکن آ۸ ث : تازهٔ تو . ب۸ ز چ ح خ در : در ؛ ث : دربر . آ۹ چ خ : درین دل ؛ ج : بدین دل ؛ ر : که در دل ؛ ح : در و بت خانه . آ۱۰ ج : کرد خ : ز بیداری . ب۱۰ ج خ : اندیشه ؛ ز ج ث : که از خاطر . آ۱۱ ح ر : بمغزم بردهد ؛ د : اگر چشم ز مغزم . ۱۲، ۱۳ د : ۱۳، ۱۲ . آ۱۲ ج خ ر : دل . ۱۲ خ د : باید . آ۱۳ ث ح : سخن سنج ؛ د : ندانم ب۱۳ ب : در گنج ؛ د : درین ویرانه پیچیدست چون گنج خ : دران ویرانه چون ماریست بر گنج ؛ ح : دران ویرانه زان کنجید جو کنج .

گر آن گنج آرم از ویرانه بیرون | بتاجش بر نهم چون دُرّ مکنون
---|---
۱۵- بخواب نرگس جادوش سوگند | که غمزه‌اش کرد جادو را زبان‌بند
بدود افکندن آن زلف سرکش | که چون دود افکنان درمن زد آتش
ببانگ زیورش کز شور خلخال | در آرد زاهد صدساله را حال
بمرواریدهٔ دیبای مهدش | بمروارید شیرین کار شهدش
بعنبر سودنش برگوشهٔ تاج | بعقد آمودنش بر تختهٔ عاج
۲۰- بنازش کز جبابت بی‌نیاز است | بعذرش کان بسی خوشتر زناز است
بطاق آن دو ابروی خمیده | مثالی را دو طغرا برکشیده
بآن مژگان که چون برهم زند نیش | کند زخمش دل هاروت را ریش

---

۱۴ ج : حذف شده . ۱۴آ ج : آید . ۱۵ب خ : که غمزش . ۱۶آ ح: دلکش . ۱۶ب ح : افگند برمن . ۱۷، ۱۸ : ج ۱۸، ۱۷ . ۱۷ ز : حذف شده . ۱۷آ ج : کز بانگ ؛ د : کز گوش ؛ چ : ببانگ زیورش گز . ۱۷ب ـ : در آرد مرده ؛ چ : درحال . ۱۸آ ج : بجوهرهای مروارید ـ : بمروارید دیباهای . ۱۸ب ج : عهدش . ۱۸، ۱۹، ۲۳ ح : حذف شده ۱۸ خ د : حذف شده . ۱۹آ خ : بعنبر سودنش برتخته عاج . ۱۹ب خ : بلعل آمودنش برگوشهٔ تاج . ۲۰آ ز : بنازی ؛ چ : بنازت ؛ ج ح : کز جهانی ؛ ز : کز خیانت ؛ ب : جنایت . ۲۰ب خ : بلطفش ؛ ج : بعهدش . ۲۱ب ر : مثالی زان . ۲۲آ ج : بران ؛ ح د خ ر : بدان ؛ د : برجان . ۲۲ب ز : تیغش .

بچشمش کز عتابم کرد رنجور بچشمک کردنش کز درمشو دور

بدان عارض کز و چشم آب گیرد ز توّی نکته بر مهتاب گیرد

۲۵-بآن گیسو که قلعه اش را کمنداست چو سرو قامتش بالا بلنداست

بمار افسائی آن زلف وآن دوش بچنبر بازی آن حلقه و گوش*

بدان نرگس که از نرگس گرو برد بدان سنبل که سنبل پیش او مرد

بدان سی و دو دانه لؤلؤ تو که دارد قفلی از یاقوت بر در

---

۲۳ ت: (ب آ) . ۲۳ ح: حذف شده . ۲۳ب ز ج: بشیوه ؛ خ: بدان ترکی که هم مستست و مخمور ؛ ج: گزمن . ۲۴آ چ: بان ؛ ج: که درچشم . ۲۵ ج ت: حذف شده . ۲۵آ ح د خ ر: بدان ؛ چ: . حلقه اش را . ۲۶آ ر: آن طره ودوش . ۲۶ب د: بمار افشانی ؛ د: درگوش ب ج خ: وآن گوش . * خ: بمشکین دانهٔ ان خال بر سنگ که او برتازیان زد لشگر زنگ * ز ج چ ث د: افزوده

بدان جو سنگی هندوی چون سنگ که بر چین زد بترکی لشگر زنگ

(آج: چو سنگ آن ؛ د: به مشک دانهٔ ان خال چون ؛ چ: بهندو رنگی آن خال چو سنگ ؛ ث: بدان چو سنگ ؛ ب‌ج: که بر تا تاریان ردلشکر) . ۲۷ ، ۲۸ ؛ ح ج ۲۸ ، ۲۷ . ۲۷آ خ: از سنبل . ۲۷ب ز چ: بان خ: بدان جانی که از من دل گرو برد . ۲۸آ ب ث: بان ؛ ت ز چ: سی و دو دندان ؛ ث: بان بینی و دانه ؛ خ: دارد مهری . ۲۸ب د: که دارد قفل.

بسحر آن دو بادام کمربند | بلطف آن دو عناب شکرخند
بچاه آن زنخ درچشمهٔ ماه | که دل را آب از آن چشمه است و آن چاه
بطوق غبغبش گوئی که آبی | معلق کرده اند از آفتابی
بدان سیمین دو ناز نرگس افروز | که گردی بستد از نارنج نوروز
بفندقهای سیمینش درانگشت | که قاقم را ز رشک خویشتن کشت

---

۲۹ ح : حذف شده      ۳۰آ ز : بآن چاه ؛ ر : برچشمهٔ
۳۰ب ب : که آب از آب چشمه گشت و آن چاه ؛ د : چشمت
۳۱آ د : زطوق
۳۱ب ب ت ج چ ح خ : کرده اند ؛
ز ش : است ؛ د ر : گشته است .
۳۲آ چ ب ث : بآن
ج خ د : نار مجلس .
۳۲ب ز چ د : که تا وان .
۳۲ ت : حذف شده
۳۲، ۳۳ چ : ۳۳، ۳۲ .
۳۳آ ج ح خ ر : ده انگشت ؛ خ : سیمین ؛ د : رنگینش .
۳۳ب د : رشکش
۳۲-۳۵ ح : ۳۲، ۳۵، ۳۴، ۳۳ .

بان ساعدکه از بس رونق و آب چو سیمین تخته شد بر تخت سیما

۳۵- بآن نازک میان شوشه اندام ولیکن شوشهٔ از نقرهٔ خام

بسیمین ساق او گفتن نیارم که گر گویم بشب خفتن نیارم

بخاک پای او کز دیده بیش است بدو سوگند من بر جای خویش است

که گر دستم رسد کارم بدستش درون جان کنم جای نشستش

ز دستم نگذرد تا زنده باشم جهان را شاه و او را بنده باشم*

---

۳۴آ ج ح خ د ر : بدان ؛ ب ت چ : ناب ؛ ث ج : تاب .

۳۴ب ج : سنجاب . ۳۵آ ج خ د ر : بدان . ۳۵ب ج خ : از عنبر ؛ د : شوشه است .

۳۶آ ح : ز سیمین ؛ چ : تیارم .

* خ : افزوده

نگاری جست ونسرین ودلاویز که دانستی گناه ازعشق

تنی کورا اگر مادر نزادی اساس عشق بازی برفتادی

تنی کا زر اگر دیدی جمالش فگندی تشنه از شرم جمالش

ورا بر ........ [ناخوانا] دیدارش ندیدی طریق بت پرستی برگزیدی

ب : افزوده .

چو زیر زد باربد برخشکی رودی بدین تری که من گفتم سرودی

۳۸آ زر : دهد ؛ خ : اگو . ۳۸ب ر : میان جان ؛ د : میان دل کنم .

# غزل گفتن نکیسا از زبان شیرین *

۱. چو رود باربد زاین پرده پرداخت — نکیسا زود چنگ خویش بنواخت

در آن پرده که خوانندش حصاری — چنین بکری برون داد از عماری

۲. دلم خاک تو گشت ای سرو چالاک — بر افکن سایهٔ چون سرو بر خاک

۳. ازین مشکین رسن گردن چه تابی — رسن در گردنی چون من نیابی

۵. اگر گردن کشی کردم چو میران — رسن در گردن آیم چون اسیران

نگنجد آسمان در خانهٔ من — دو عالم در یکی ویرانهٔ من

نتابد پای پیلان خانهٔ مور — نباشد پشه با سیمرغ همزور

---

* ت ر د خ ج ث : سرود گفتن ؛ ح : سرود گفتن نگیسا از زبان شیرین شور انگیز ؛ چ : سرود گفتن نگیسا . [۱]آ ج چ د ر : این پرده . [۱]ب اخ : چنگ خویشتن ساخت ؛ ح : چنگ خویش را ساخت . ۲ ث ح : حذف شده [۲]ب د ر : بر آورد ؛ چ : برون برد . [۳]آ خ : توشد . [۳]ب د : سایهٔ هم برسر . [۴]آ خ : چو میزان . [۴]ب ج د : گردن ؛ خ : چون او ؛ چ : چوسیران . [۵]آ چ : شیران ؛ خ : نکیران .

۶ ث خ : حذف شده . ۷ ت : حذف شده ۷،۶ د : ۶،۷

[۷]آ ب ج ث ح خ : ندارد ؛ چ د ر : نتابد .

سپهری کی فرود آید بچاهی | کجا گنجد بهشتی در گیاهی
سری کو نزل دریا برنشاید | نثار تخت سلطان را نشاید
۱۰- بجان آوردن دوشینه منگر | بجان بین کاوریدم دیده بر سر
دران حضرت که خواهش را قدم نیست | شفیعی بایدم وان جز کرم نیست
بعذر آوردن چندین گناهم | اگر عذری بدست آرم بخواهم
دهم چندان زمین را بوس بر بوس | که بخشایش بر آرد کوس بر کوس
بچهره خاک را چندان خراشم | کزین خاک آبروئی بر تراشم
۱۵- بساطت را برخ چندان کنم نرم | که اقبالت دهد منشور آزرم
چنین خواندم ز طالع نامهٔ شاه | که صاحب طالع پیکان بود ماه

---

۹ ب ت ز ، حذف شده . ۹، ۱۰ : ح ۱۰، ۹ . ۱۰ د : حذف شده
۱۰ب ح : با سر ؛ ج : کامد ستم ؛ ث : کاورندم . ۱۱آ ث خ :
درین ؛ د : خواهش را قلم . ۱۱ب ج : خواهم ؛ د : و حذف شده
۱۲آ ر : کردن ؛ ج : چندان . ۱۲ب د : که گر ؛ ج : اگر عمری ؛ ت : عذری
۱۳آ ر : زنم (دهم) ؛ ز ر : در ؛ د : چندان من آنرا . ۱۳ب ج : آرم
ب ت ح در : در ؛ خ : بخشاید . ۱۴آ ز ت : چندان کنم گرم .
۱۴ب ز ج : که از ؛ ر : کزان . ۱۴ ز ت : ۱۴آ، ۱۵ب . ۱۵آ ج د :
گرم . ۱۵ب ب ت ز ث ح ج : اقبالم . ۱۵ ز ت : ۱۵آ، ۱۴ب .
۱۶آ خ : بطالع نامه‌ای شاه . ۱۶ب د : که طالع نامهٔ .

من آن پیکم که طالع ماه دارم ... چو پیکان پای از آن در راه دارم
زجوش این دل جوشیده با تو ... پیامی داشتم پوشیده با تو
بریدم تا پیامت را گذارم ... هم از گنج تو وامت را گذارم
۲۰- دهانم گر زخردی کرد یک ناز ... بخرده درمیان آوردمش باز
زبان گو برزد از آتش زبانه ... نهادم با دو لعلش درمیانه
وگر چشمم ز ترکی تنگیی کرد ... بعذر آمد چو هندوی جوانمرد
خم ابرویم اگر زه بر کمان بست ... بزن تیری ترا نیز این کمان هست
وگر زلفم سر از فرمان بری تافت ... هم از سر تافتن تأدیب آن یافت

---

۱۷ ب ث : حذف شده

۱۷ آ خ ح : نیکم . ۱۷ ب ح : چو نیکان تازیان راه دارم . ۱۸ آ خ : از تو

۱۹ آ ز ح : دویدم . ۲۱-۲۵ : ر ۲۱ ، ۲۴ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۵ . ۲۱ آ ح : زبانم

گو زد از ؛ ز : زبانم کوده از آتش ؛ ت : دهان گر ؛ چ : کو برزد ؛ د : گو

زد ز آتشها ؛ خ : زبانم گوز آتش زد زبانه . ۲۱ ب ب : دو لعل اندر

د : نهادی پای . ۲۲ آ ب ت د : ز تنگیی ترکی . ۲۲ ب : بعذر آرد

۲۳ آ چ : در ؛ ث : گروه . ۲۳ ب د : بزن تیرش گرت تیر و

کمان ؛ چ ر : تیرش ؛ ز ر : آن ؛ چ : تیر و کمان ؛ خ :

ارکمان ؛ ح : ترا نیز آن . ۲۳ ، ۲۴ : ح خ ۲۴ ، ۲۳ .

۲۴ ب ج د : پاداش .

۲۵- وگر غمزه ام بمستی تیری انداخت — بهشیاری زخاکت توتیا ساخت

گر از تو جعد خویش آشفته دیدم — بزنجیرش نگر چون درکشیدم

چو مشعل سر برآوردم برین در — نهادم جان خود چون شمع بر سر

اگر خطت کمر بندد بخونم — نیابی نقطه وار از خط برونم

وگر گیرد خیالت کار من سست — بآب دیده گیرم دامنش چست

۳۰- عقیقت گر خورد خونم ازین مش — بمروارید دندانش کنم ریش

من آن باغم که میوش کس نچیدست — درش پیدا کلیدش ناپدیدست

---

۲۵[آ] ج چ : ام حذف شده ؛ ج د : زمستی ؛ ح : وگرچشمم .

۲۵ خ : حذف شده . ۲۶[آ] چ : چو با تو ؛ ج : اگر جعد خودت آسوده . ۲۶[ب] ح : برکشیدم .

۲۶ د : حذف شده .

۲۷[آ] خ ر : در آوردم بدین ؛ ح د : بدین .

۲۷[ب] ج : چو شمع .

۲۸-۲۹ : ج ۲۹ ، ۲۸

۲۹[آ] چ ر : وصالت ؛ د : پای من .

۲۹[ب] ت ز ج : دامن گیرمش

۳۰[آ] ح : وصالت گر .

۳۱[آ] ت ز ج چ : میوم ؛ ث : که کس میوش . ۳۱[ب] ب چ ث ح : درم ؛ ج : درش بند ؛ ب چ ث ح : کلیدم

کسی کو جز تو بر نارم کشد دست | بعشوه ز آب انگورش کنم مست
جز آن لب کز شکر دارد جهانی | ز بادامم نیابد کس نشانی
اگر چون فندقم بر سر زنی سنگ | ز عنابم نیابد جز تو کس رنگ
۳۵- بر آن کس چون دهان پسته خندم | که جز تو پستهٔ خواهد ز قندم
کسی کو با ترنجم کار دارد | ترنج آسا قدم بر خار دارد
رطب چینی که با نخلم ستیزد | ز من جز خار هیچش بر نخیزد
دهانی کو طمع دارد بسیبم | بموم سرخ چون طفلش فریبم
اگر خود آفتاب آید وگر ماه | بدین میوه نیابد جز تو کس راه

---

۳۲^آ^ د: کسی کو چست بر نامم کشد؛ ر: کسی گر؛ ۳۲^ب^ ث: نه ز آب باک انگورش را کنم مست؛ ۳۲^آ^ خ: در نارم زند زند است؛ ۳۲^ب^ ب: به آب از مال؛ ح خ: نه آب ز آب؛ د: بشیره آب انگورش کنم مست. ۳۳^آ^ ب ج: کو شکر؛ د ر: دهانی؛ چ: نشانی؛ خ: شکر کرد. ۳۳^ب^ ت: زیا قوتم. ۳۳ ح: حذف شده ۳۴ - ۳۸ ح: حذف شده. ۳۴^آ^ خ: رسد؛ خ: وگو. ۳۴^ب^ چ: نیاید. ۳۵^ب^ ث ر: پسته بگشاید. ۳۵-۳۹: خ ث: ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۳۹. ۳۶ - ۳۸: چ ج ز ت پ: ۳۷، ۳۸، ۳۶. ۳۶، ۳۷: د ۳۷، ۳۶. ۳۸^ب^ خ: بموم زرد؛ ج: برنگ. ۳۹^آ^ ر: اگوزیر؛ ر: زیر ماه؛ خ: اگوزین کافتاب؛ ۳۹^ب^ ب ز ج: برین.

# غزل گفتن باربد از زبان خسرو *

نکیسا چون زد این افسانه بر ساز ستای باربد برداشت آواز
عراقی وار بانگ از چرخ بگذاشت بآهنگ عراق این پرده برداشت
نسیم دوست می یابد دماغم خیال گنج می بیند چراغم
کدامین آب خوش دارد چنین جوی کدامین باد را باشد چنین بوی **

---

* خ ج ث : سرود گفتن ؛ خ : سرود گفتن باربد از زبان خسرو پرویز
ج : سرود گفتن بابد . ۱ ر : نگیسا چون زداین افسانه برچنگ
ستای باربد برداشت آهنگ . ۲ب ب ث : بیت ؛ چ : آواز ؛ ر :
این بانگ ؛ خ : برآهنگ . ۳آ خ : می یابد . ۳ب ت : تابد . ۴-۹ ؛
پ ۴ ، (افزوده **) ، ۶ ، ۵ ، ۷ ، ۹ ، ۸ ، ۱۰ . ** ب ز ت ج چ ث ح خ پ :
افزوده (۱) مگر بو ما گذشت آهو سحرگاه که وزد نافهٔ بر طرف خرگاه (ج ج :
نافه را) ؛ ب : (۲) مگر دی ماه گشت از و بهشتی کز من دوزخ پدید آمد بهشتی ،
(۳) مگر شب هند شد و آفاق قیصور که میبارد بجای برف کافور
(۴) مگر در باغ شیرینست خسرو که می آید بهاری تازه از نو
(۵) مگر شیرینی شیرین درآمد که ناگه شورش از خسرو برآمد (۶) مگر عناب
شیرین شد شکر ریز که طوطی گشت سلطانی چو پرویز . ۴آ ح : باشد درین خوی

| | |
|---|---|
| ۵.مگر سروی زطارم سر برآورد | که ما را سربلندی در سر آورد |
| مگر وقت شدن طاوس خورشید | پر افشان کرد بر گلزار جمشید |
| مگر ماه آمد از روزن درافتاد | که شب را روشنی در منظر افتاد |
| مگر باد بهشت اینجا گذر کرد | که چندین خرّمی در ما اثر کرد* |
| مگر باز سپید آمد فرا دست | که گلزار شب از زاغ سیه رست |
| ۱۰.مگر با ماست آب زندگانی | که ما را زنده دل دارد نهانی |
| مگر کاقبال شمعی نو برافروخت | که چون پروانه غم را بال و پر سوخت |

---

آ۵ ز : به طارم ؛ پ : سر در.

ب۵ ت ز ش : سربزرگی ؛ ر : برسر.

۵، ۶ : خ ث ج پ ۶، ۵.

۶ - ۹ : ب ۷، ۶، ۹، ۸.

آ۷ ح : ماه نو ؛

پ : ماه از فراز روزن افتاد.

ب۷ پ : روشنی بر منظر.

۸، ۹ : خ ج ث ح چ ز ت پ ۹، ۸.

* خ : افزوده

مگر زهره فرود آمد ز گردون که ساز مجلس ما کرد موزون

آ۱۱ خ ر : مگر اقبال

مگر شیرین ز لعل افشاند نوشی | که از هر گوشهٔ خیزد خروشی *
بگو ای دولت آن رشک پری را | که باز آور بها نیک اختری را
ترا بسیار خصلت جز نیکوئیست | بگویم راست مردی راستگوئیست
۱۵- منم جو کشته و گندم درووده | ترا جو داده و گندم نموده
مبین کز توسنی خشمی نمودم | تواضع بین که چون رام تو بودم
نبرّد دزد هندو را کسی دست | که با دزدی جوانمردیش هم هست
ندارم بیم دل در پادشاهی | ولیکن رنج دل چندان که خواهی
دلم خون گوید از غم چون نگوید | کدامین ظالم از غم خون نگوید

---

۱۲ب خ : که از هر گوشه می خیزد . * ب ج چ ح خ : افزوده
(۱) چو در دام آمد آن آهوی طنّاز      که بر صیّاد خود کرد آن همه ناز (چ : خو کردی)
(۲) بدشواری تواند رفتن از دام      که بود آنگاه توسن وین زمان رام (ج : آن ماه ، چ : تند)
(خ : که بود او آن زمان بند این زمان)
(۳) ز ریحانی چنان چون درکشم دست      که دی مستور بودم وین زمان مست
(خ : بدشواری ازین گلشن توان رست) . ۱۴ب خ : نکوئی ... ناخوانا ... هم رسم
نکویست . ۱۵-۲۳ : ح ۱۵ ، ۲۱ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۲ ، ۲۳ . ۱۵ب چ : توئی
۱۶ - ۱۸ ح : حذف شده . ۱۶ اپ : حذف شده . ۱۸-۲۳ : رخ ۱۸ ، ۲۱ ، ۱۹ ، ۲۰ ،
۲۲ ، ۲۳ . ۱۶ب ش : چون زان . ۱۷ خ : حذف شده . ۱۸آ خ : ندارد . ۱۸ب ج : رنج
ر : درد . ۱۹آ ت ز : دلم می ۱۹ب ج : عاشق ! ح : طالع

۲۰- تنم ترسد ز هجران چون نترسد — کدامین کافر از هجران نترسد
لگدکوب غمت زان گشت روحم — که بخت بد لگد زد بر فتوحم
چو بی زلف تو بیدل بود دستم — دل خود را بزلفت باز بستم
بخلوت بالبت دارم شماری — وز اینم کود نی ترنیست کاری*
گرم خواهی بخلوت بار دادن — بجای گل چه باید خار دادن**
۲۵- از آن حقّه که جز مرهم نیاید — بده زانکو بدادن کم نیاید
چه باشد کز چنان آب حیاتی — بغارت بردهٔ بخشی زکاتی

---

۲۰آ پ ر : چون نترسد . ۲۰ب ج : عاشق ؛ پ ر : عاقل ؛ ر : از مجنون . ۱۸ - ۲۱ : ث ج ۱۸، ۲۱، ۱۹، ۲۰ .
۱۹ - ۲۱ : ث ۲۱، ۱۹، ۲۰ . ۲۳آ ب : ببوسد بالبت .
۲۳ب خ ج چ ث ز ت پ ب : وزینم
* پ ب ت ز ج چ ث ح خ : افزوده
چه فرمائی کمر بندم برین کار — اگر کارست تا بربندم این بار
(آح ث ز : بدین ؛ ج : درین ؛ ب‌ج : دارم ؛ ث : گرت باربست ؛ پ : گرت کار باسر بندم این .) . ۲۴آ ج : اگر . ** ت ز : افزوده
دلی را کش نوازش کرد خواهی (ز : دلی را گر) — چه باید کرد با او این تباهی
۲۵ب ث : ز آنچو ؛ ح : آنچه ؛ ت ز : زانچت ؛ ج : زانچه آن ؛ پ : مباشد
۲۶آ پ ث : حیوتی ؛ پ : کرده . ۲۶ب چ : بخشد ؛ پ : زکوتی .

# غزل گفتن نکیسا از زبان شیرین *

۱- چو بر زد باربد زین سان نوائی ——— نکیسا کرد از آن خوشتر ادائی

شگفته چون گل نوروز خوش رنگ ——— بنوروز این غزل در ساخت با چنگ

زهی چشمم بدیدار تو روشن ——— سر کویت مرا خوشتر ز گلشن

خیالت پیشوای خواب و خوردم ——— غبارت توتیای چشم دردم

۵- بتو خوشبو دماغ مشک بیزم ——— ز تو روشن چراغ صبح خیزم

مرا چشمی و چشمم را چراغی ——— چراغ و شمع را رخشنده باغی **

---

* ر خ ج ث ، سرود گفتن ؛ ح : سرود گفتن نگیسا از زبان شیرین شور انگیز
پ : غزل خواندن کل ؛ چ : سرودگفتن نکیسا . ۱ پ : حذف شده . آ۲ ج
پ ر : و نورنگ ؛ خ : نورنگ . ب۲ ز : این سخن ؛ ج : این نوا بر داشت بر
خ : پرداخت برچنگ ؛ پ : برساخت برچنگ . ب۳ خ : سرا . آ۵ ز ج
ح پ ر : خوشدل ؛ ت ز ج چ ح پ ر : بیزم . ب۵ ب : ز تو زنده ؛
پ : بتو ؛ ح : ز تو . ب۶ ث ج ح خ : و چشم را ؛ چ ر : چراغ
چشم و چشم افروز باغی . ** ر : افزوده

فروغ از چهر تو مهر فلک را ——— نمک از کان لعل تو نمک را

جمالت اختران را نور داده ——— بخوبی عالمت منشور داده

چه می خوردی که رویت چون بهارست ‏ ‏ از آن می خور کز آن می سازگارست

جمالت چون جوانی جان نوازد ‏ ‏ کسی جان با جوانی در نبازد

تو نیز ار آینه بر دست یابی ‏ ‏ ز عشق خود دل خود مست یابی

۱۰- مبین در آهن چین ای بت چین ‏ ‏ که باشد خویشتن بین خویشتن بین

کسی آن آینه بر کف چه گیرد ‏ ‏ که هردم نقش دیگر کس پذیرد

ترا آیینه چشم چون منی بس ‏ ‏ که ننماید بجز تو صورت کس

بدان داور که او دارای دهراست ‏ ‏ که بیتو عمر شیرینم چو زهرست

مگر تلخ آمد آن لبرا وجودم ‏ ‏ که وقت سوختن خاید چو عودم

۱۵- بترک بیدلی گفتن دلت داد ‏ ‏ زهی رحمت که رحمت بر دلت باد

---

۷آ ج پ : نو بهارست . ۷ب ز ج چ ث پ : که آن ؛ ر : که آنت ؛ ث : جمالت باجوانی می بسازد . ۸ - ۱۲ ح : حذف شده . ۸آ ج : دل نوازد ؛ خ : جمالت را جوانی ؛ پ : جان نواز است . ۸ب ج : و جوانی ؛ ز خ : باجان ؛ پ : در نباراست . ۸ - ۱۲ ح : حذف شده . ۹ ج : داری ؛ پ : تاکی ۱۰آ ت ز ج : در آهن ؛ ب چ ر : در آینهٔ . ۱۱آ ج : کسی آینه را بر ؛ ج : درکف ؛ ب خ : کس آن آینه را . ۱۰ - ۱۲ ب ج : در فصل بعد پس از بیت ۴ نوشته شده . ۱۳آ ب ج : بان ؛ ۱۳ ح : جان . ۱۴ ج چ ث ح خ پ ر : حذف شده ۱۴آ ز : این . ۱۴ب ز : سوزد . ۱۵ ، ۱۶ : ر ۱۶ ، ۱۵ . ۱۵ب خ : زهی بی رحم رحمی در دلت باد ؛ پ : زهی ظالم که رحمت بر دلت باد .

تو با تریاک و من با زهر جان‌سوز | ترا آن روز و آنگه من بدین روز
گمان بردم که چون سستی پذیرم | در آن سختی تو باشی دستگیرم
کنون افتادم از سستی و مستی | گرفتی دست لیکن پای بستی*
بس این یاران خود را زار کشتن | جوانمردی نباشد یار کشتن*
۲۰- زنی هر ساعتم بر سینه خاری | مزن چون میزنی بنواز باری
حدیث بیزبانی بر زبان آر | میان در بستهٔ را درمیان آر
ز بی‌رختی کشیدم بر درت رخت | که سختی روی مردم را کند سخت
وگرنه من کیم کز حصن فولاد | چراغی را برون آرم بدین باد

---

آ۱۶ خ : دلسوز ؛ ح : باد . ب۱۶ ج ث خ : این ؛ ز : درین ؛ ج : و
من آنگه . آ۱۷ ج پ : سختی . ب۱۷ ح : درآن بستی . آ۱۸ ت ج :
افتادم ؛ ح : از بستی . ب۱۸ ب ت : باربستی ؛ پ : گرفتن دست و
آنگه باز بستن . * ۱۸-۲۷ ث : ۱۸، ۲۶، ۲۷، ۱۹-۲۱، ۲۴، ۲۲، ۲۳.
۱۸-۲۷ ح : ۱۸، ۲۶، ۲۷، ۱۹-۲۲، ۲۴ . آ۱۹ ج ر : بس است این بار ؛
ز : ساز . ** ت ز : افزوده .
چه باید ریخت خون مستمندی | که هرگز بر تو ناید زو گزندی
آ۲۰ ب : درسینه ؛ خ : زنی هرساعتی بردید خاری . ب۲۰ ث ت :
ورمی‌زنی ؛ ح : مزن گو ؛ پ : گومیزنی . ۲۰-۲۵ : ج ۲۰، ۲۱، ۲۴، ۲۲، ۲۳،
۲۵ . آ۲۱ خ حدیث بی‌زبانان ؛ ز : حدیثی . ۲۳ ح : حذف‌شده ب۲۳ زپ : برین ؛ ج : ازین .

تراگو دست بالا میبر ستم — بحکم زیردستی زیر دستم

۲۵- مشو درخون چون من زیردستی — چه نقصان کعبه را ازبت پرستی

چه داریم ازجمال خویش مهجور — رهاکن تا ترا می بینم از دور

جوانی را بیادت می گذارم — بدین امید روزی میشمارم

خوشا وقتی که آیی دربوم تنگ — می نایم دهی بر نالهٔ چنگ

بناز نیم شب زلفت بگیرم — چو شمع صبحدم پیشت بمیرم

شبی کز لعل میگونت شوم مست — بخسبم تا قیامت بریکی دست

من وزین پس زمین بوس وثاقت — ندارم بیش ازاین برگ فراقت

بتو دادم عنان کارسازی — تو دانی گوکشی ورمی نوازی

به پیشت کشته وافکنده باشم — ازآن بهتر که بی تو زنده باشم

---

آ۲۴ ت ج : تراگو ؛ خ : لالا . ب۲۴ ج : گیر . ۲۲ - ۲۵ : پ ۲۲،۲۴، ۲۳، ۲۵ . ۲۵ ث ت ز ح : حذف شده . ۲۶، ۲۷ ث ح : حذف شده . ۲۷، ۲۸ : خ ۲۸، ۲۷ . آ۲۷ چ : باین ؛ ج پ : میگذارم ؛ خ : بدین آمید من برهیچ کارم . آ۲۸ ج ح خ ر : خوشا وقتی . ب۲۸ ز : بانالهٔ . ۲۸، ۲۹ : ج ۲۹، ۲۸ . ۲۸ پ : حذف شده . آ۲۹ ز : ببازم ؛ ج : بیارم دست وزلفترا ؛ ح : بنازم ب۳۰ ج : بخفتم . آ۳۱ ج پ : درد فراقت . آ۳۲ چ : ترا دادم . ب۳۲ ب ج خ ح : گو . آ۳۳ ج : و حذف شده . ب۳۳ ث : بودن * خ : افزوده

زنی هرساعتی برسینه ام سنگ — مزن چون می زنی بنواز چون چنگ

# غزل گفتن باربد از زبان خسرو *

| | |
|---|---|
| نکیسا چون زد این لیّاره بر چنگ | ستای باربد برداشت آهنگ |
| بآواز حزین چون عذرخواهان | روان کرد این غزل را در سپاهان |
| مرا در کویت ای شمع نکوئی | فلک پای بُز آگندست گوئی |
| که گر چون گوسفندم میبری سر | بپای خود دوم چون سگ بر آن در |
| دلم را می بری اندیشهٔ نیست | ببر کز بیدلی به پیشهٔ نیست |

* ر خ چ : سرود گفتن ؛ ح : سرود گفتن باربد از زبان خسرو پرویز ؛ پ : غزل خواندن باربد . ا ر :

نکیسا چون زد این افسانه برساز ستای باربد برداشت آواز

۲ ر : نوارا پردهٔ عشاق آراست درافکند این غزل را در ره راست

آ۲ د : به آوازی ؛ خ : باهنگ . ب۲ د : درافکند ؛ ز : گریز کرد این غزل را در ز ت : صفاهان . آ۳ ج : اگرچون . ب۳ ج : اگرچون . ب۳ ج چ د : فلک دانه پراکنده است گوئی ؛ ح ر : فلک پای بز افگندست گوئی ؛ ث : فلک باری ؛ خ : فلک برپای بند افگند گوئی ؛ پ : فلک واری چوالدرست گوئی . آ۴ خ د : اگرچون . ب۴ ت ز ج ح د ب : بپای خود دوان آیم بدان در (ج پ : روان ؛ ح : بدین ب : بران ؛ ج د : بدین) ؛ چ : براین . آ۵ ج : واندیشهٔ ؛ د : واندیشه ها .

تنی کو بار این گل بر نتابد — بسر باری غم دل برنتابد

چو در خدمت نباشد شخص رنجور — نباید دل که از خدمت بود دور *

بسی کوشم که دل بردارم از تو — که بس رونق ندارد کارم از تو

نه بتوان دل زکارت بر گرفتن — نه از دل نیز بارت بر گرفتن

۱۰- بدان جان کز چنین صد جان فزونست — که جانم بی تو در غرقاب خونست

بدان چشم سیه کاهوشکار ست — کز آهوی تو چشمم را غبار است

فرو ماندم ز تو خالی و نومید — چو ذرّه کو کو آید سوی خورشید

جدا گشتم ز تو رنجور و تنها — چو ماهی کو جدا ماند ز دریا

مدارم بیش ازین چون ماه در میغ — تو دانی و سر اینک تاج یا تیغ

۱۵- چو در ملک جمالت تازه شد رای — عنایت را مثالی تازه فرمای

بعمری کو بود پنجاه تا شصت — چه باید صد گوه بر جان خود بست

---

آ۶ت زج ر: این دل؛ پ: این غم. ب۶ پ: اوّل و آخر مصرع نیست: ... غم دیگر نتابد. ۷ د: حذف شده. آ۷ت ز: نفس؛ ج: مرد. ب۷ خ پ: شود؛ پ: از حذف شده * زج (بعد از ۱۳) افزوده: دل از من شد بنزدیک تو پویان منم بیدل و دلدار جویان (ج: بیدل شدم). آ۸ د: بسی گفتم. ۸ پ: حذف شده. ب۹ ح: نه بتوان دل زیارت. آ۱۰ ز: بدان دل؛ خ: جان صد ب۱۱ ج: در چشمم غبارست. ۱۲،۱۱: پ ۱۲،۱۱. ۱۲ د: حذف شده. آ۱۲ ج: ماند؛ چ: خاکی و ب۱۲ زج چ خ پ: فرو ماندن؛ ر: جدا ماند. ب۱۳ ث: فرو ماند. ۱۴ ح د: حذف شده. ب۱۴ خ: تو دانی با ب۱۵ پ: منادی تازه. ۱۶ ت ر: در فصل بعد بیت ۶ نوشته شده. آ۱۶ ث: بعمری کان بود. ب۱۶ خ زح د: بر پای؛ ث: در پای.

پس از عمری که کردم دیده جایت ‌ ‌ ‌ کم از یک شب که بوسم خاک پایت

چنان دان کو لبم پرخنده کردی ‌ ‌ ‌ که بی شک مردهٔ را زنده کردی

بنوری بر فروز افسردهٔ را ‌ ‌ ‌ ببوسی زنده گردان مردهٔ را

۲۰- مرا فرّخ بود روی تو دیدن ‌ ‌ ‌ مبارک باشد آوازت شنیدن*

خلاف آن شد که از چشمم نهانی ‌ ‌ ‌ چو از چشم بد آب زندگانی

خدائی کافرینش کردهٔ اوست ‌ ‌ ‌ ز تن تا جان پدید آوردهٔ اوست

امیدی هست کز روی تو دلسوز ‌ ‌ ‌ بروز آرد شبم را هم یکی روز

چو شیرین دست برد باربد دید ‌ ‌ ‌ ز دست عشق خود را کاربد دید

۲۵- نوائی برکشید از سینهٔ تنگ ‌ ‌ ‌ بچنگی داد کاین در ساز با چنگ

بزن راهی که شه بیراه گردد ‌ ‌ ‌ مگو کاین داوری کوتاه گردد

---

آ۱۷ ج ث : از حذف شده . ب۱۷ ج : کردم ؛ ر : جای پایت . ۱۸،۱۷ : ج

۱۸،۱۷ . ۱۷ د : حذف شده . ۱۸ پ د ر : داری . آ۱۸ خ : کین لبم .

۱۹،۱۸ : ب چ ز ت ۱۹،۱۸ . ۱۸ ث ح : حذف شده . آ۱۹ ر : ببوسی .

ب۱۹ ت چ ح خ د ر : ببوئی ؛ ج : زنده کن پژمردهٔ . ۲۰،۱۹ : ث ۲۰،۱۹

ب۲۰ ز : بادم . * ت ز ج : افزوده ‌ ‌ بدیدارت گشایم دیدگان را ‌ ‌ ببویت زنده گردانم

روان را . ۲۱ د : حذف شده . آ۲۱ ج : خلاف آنست . ب۲۲ ج ح : آرندهٔ .

آ۲۳ ج : کان روی دل افروز ؛ ج ح خ ر چ ث ز ت پ ب : امیدم ؛ د : گزآن روی

دلسوز . ب۲۳ پ : برون آرد . ب۲۵ ز پ : برساز ؛ ج د : گفت کاین در ساز با (د : کاین

حذف شده) . ۲۶ ح : حذف شده .

# غزل گفتن نکیسا از زبان شیرین

۱- نکیسا در ترنّم جادوی ساخت — پس آنکه این غزل در راهوی ساخت

بساز ای یار با یاران دلسوز — که دی رفت و نخواهد ماند امروز

گره بگشای با ما بستگی چند — شتاب عمر بین آهستگی چند

زیاری حکم کن تا شهریاری — ندارد هیچ بنیاد استواری*

۵- بروزی چند با این سست رختی — بدین سختی چه باید کرد سختی

بسا تابه که ماند از طیرگی سرد — بسا سکباکه سگبان پخت و سگ خورد

خوش آن باشد که امشب باده نوشیم — امان باشد که فردا باز کوشیم

---

آ۱ خ : درترانه . ۱ب د : درغزل این پرده بنواخت . ۲ب پ : ماندن . آ۳ ت ز : بامن ؛ ج : روزکی چند . آ۴ چ : زیاران ؛ زچ ثج ر : تا ؛ پ : کن بر . ۴ب ب : ندارد صبح . * چ : افزوده

بروزچند با دوران دویدن — چه شاید دیدن وچه توان شنیدن

آ۵ ز : نوروزی ؛ ج : شست . ۵ب خ : برین . ۵،۴ ح : حذف شده ۴ د : حذف شده . آ۶ ب خ : طیرگان ؛ پ : به ترتیب زیر نوشته شده بساتابه ... ناخوانا ... گان سرد ۶ب چ : کرد ؛ ح خ : کرد سگ خورد . ۶ ز ت : حذف شده آ۷ ب : کو امشب ؛ ح چ د پ ب : می بنوشیم ؛ ج : چه خوش . ۷ب ج : مگر باشد پ : زمان باشد .

چو بر فردا نماند امیّدواری ‌‌‌‌‌‌‌ ببایدکردن امشب سازگاری

جهان بسیار شب بازی نمودست ‌‌‌‌‌‌‌ جهان نادیدهٔ جانا چه سودست

۱۰- بهاری داری ازوی برخور امروز ‌‌‌‌‌‌‌ همه فصلی نخواهد بود نوروز

گلی کورا نبوید آدمی زاد ‌‌‌‌‌‌‌ چو هنگام خزان آید برد باد

گل آن بهتر کزو گلّاب خیزد ‌‌‌‌‌‌‌ گلابی گو گذارد گل بریزد

در آن حضرت که نام زر سفالست ‌‌‌‌‌‌‌ چو من کس درحساب آید محالست*

لب دریا و انگه قطرهٔ آب ‌‌‌‌‌‌‌ رخ خورشید و آنگه کِرم شبتاب

۱۵- چو بازار تو هست از نیکوی تیز ‌‌‌‌‌‌‌ کسادی را چو من رونق برانگیز

بجز کالای کاسد تا توانی ‌‌‌‌‌‌‌ بکار آید یکی روزت چه دانی

درستی گرچه دارد کار و باری ‌‌‌‌‌‌‌ شکسته بسته نیز آید بکاری

---

۸ب ح دج : ببایدکرد . ۹ ح : حذف شده ۹آ دج : بسیار بازیها . ۹ب د : جهان بی دیدن جانان چه سودست . ۱۰آ ج : داری و برخور تو . ۱۰ب ر : که هر ؛ د : که هر روزی نخواهد بود نوروز ؛ خ : فصلت ، ۱۱آ ح ث گلیرا کو ؛ د : بیوید . ۱۱ب پ : چو هنگامش سرآید . ۱۲آ ث : کزو ماورد پ : گزآن . ۱۲ب ح : گلابی چون . ۱۳-۲۲ : د ۱۳ ، افزوده* ، ۲۰ ، ۱۴-۱۹ ، ۲۲ . ۱۳آ پ : درین . ۱۳ب ب : چومن اندر ؛ ح : چون زر درحساب ؛ چ : جوی را ر : چومن مس ؛ ث : جوی اندرحساب * د : بیت ۲۰ فصل بد تکرارشده . ۱۴ب ب : جِرم ح : کرمی و تاب . ۱۵ب ج چ : چون مرا . ۱۶-۲۲ : ح ۱۶ ، ۱۸ ، ۲۰ ، ۱۹ ، ۲۲ . ۱۶ب از تج : که کار آید ترا روزی چه دانی (ج : به کار) . ۱۷-۳۵ پ : حذف شده

| | |
|---|---|
| اگرچه زر بمهر افزون عیارست | قراضه ریزها هم در شمارست |
| نهادستی زعشقم حلقه درگوش | بدین عیبم خریدی باز مفروش |
| ۲۰- تمنّای من از عمر و جوانی | وصال تست وآنگه زندگانی |
| به پیغامی زتو راضی است گوشم | برآیم زین اگر زین بیش کوشم |
| منم در پای عشقت رفته از دست | بزخمت خورده وتنها شده مست |
| من آن سایم که دربالا ودرزیر | زپایت سرنگردانم بشمشیر |
| نگردم از تو تا بی‌سر نگردم | زتو تا در نگردم بر نگردم |
| ۲۵- سخن تا چند گویم با خیالت | برون رانم جنیبت با جمالت |
| بهر لختی که تا اکنون نمودم | چو لحن مطربان در پرده بودم |

---

آ۱۸ د : اگرچه زر بوزن . ۱۹ب ث : خریدستی . ۲۰ب ت ز ج د : رضای . ۲۱ ح :

| | |
|---|---|
| نهادستی زعشقم حلقه درگوش | بدین عیبم خریدی باز مفروش |

۲۱ د : حذف شده . آ۲۲ ح : من از دریای . ۲۲ب ج : برغبت ؛ ر : بخلوت خورده می . آ۲۳ ت ز ج ر : منم آن سایه کز بالا واز زیر (ز : ودرزیر) ؛ ح : سایه . ۲۳ب ج : چو شمشیر آ۲۴ ب : بی تو تا . ۲۵ - ۳۶ ح : حذف شده . ۲۵ - ۲۹ : ج ب ج خ ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۵، ۲۹ . ۲۵ - ۳۶ : د ۲۷، ۲۸، ۲۵، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۵، افزوده ، ۳۶ . ۲۶ - ۲۸ ت ز ث : حذف شده . آ۲۶ ر : بهر سختی .

| | |
|---|---|
| کنون در پردهٔ خون خواهم افتاد | چو برق از پرده بیرون خواهم افتاد |
| چراغ از دیده چندان روی پوشد | که دیگ روغنش ز آتش نجوشد |
| بجای توتیا گردت ستانم | گهی بوسه گهی دردت ستانم |
| ۳۰- بخسبانم ترا من می خورم ناب | که من سرمست خوش باشم تو در خواب |
| سر زلفت بگیسو باز بندم | گهی گریم ز عشقت گاه خندم |
| چنان بر نقش دل مالم نگینت | که بر دستت نداند آستینت |
| در آغوش آنچنان گیرم تنت را | که نبود آگهی پیراهنت را |

---

۲۸آ ج : از دیده جویان ؛

ج : از پرده چندان نور .

۲۹- ۳۰ : ر : ۳۰ ، ۲۹ .

۲۹آ خ : بوسم .

۲۹ب چ : گهی درت . ۳۰ خ د : حذف شده

۳۱آ ج د : به گردن .

۳۲آ چ : در نقش ؛

ز : دل دارم ؛ ج د : دل بندم ؛

ر : چنان بندم بدل نقش

۲۵- ۲۹ ج ب چ خ : ۲۴ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۵ ، ۲۹ .

۲۵- ۳۶ د : ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۵ ، ۲۹ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۳ .

| | |
|---|---|
| چو لعبت باز شد پنهان کند راز | من اندر پرده چون لعبت شوم باز |
| ۳۵-گر از دستم چنین کاری برآید | ز هر خاریم گلزاری برآید* |
| خدایا ده به پیروزیم گردان | چنین بهروزئی روزیم گردان |
| چو خسرو گوش کرد آن بیت چالاک | ز حالت کرد حالی جامه را چاک |
| بصد فریاد گفت ای باربد هان | قوی کن جان من در کالبد هان |

---

۳۴ د : حذف شده

۳۴آ ج : کنم .

* د (۱-۳) افزوده

(۱) نشینم در بر تو خرّم و شاد    دعا گوی تو باشم وز غم آزاد

۳۵ ج : حذف شده و بجای آن (۲) نوشته شده

(۲) ز یزدان دولتت خواهم شب و روز    مگر باشم بدیدار تو فیروز

(۳) پس آنگه گفت با مطرب که برگوی    سخنهائی که من گویم بسر گوی

(۳ب د : دگر گوی)

۳۶آ ت ز : خدایا یار را روزیم ؛ ج خ : خدایا کار پیروزیم ؛ د : خدایا کار فیروزیم . ۳۶ب ب : چنین بهروز و بهروزیم گردان ج : ازاین بهروزئی روزیم گردان ؛ د : چنین فیروزی روزیم . ۳۷آ ر ح خ د : این . ۳۸ د : حذف شده .

۳۸ب پ : تو برکن جان ؛ ج : روان کن جان .

# غزل گفتن باربد از زبان خسرو

۱- نکیسا چون زشاه آتش برانگیخت        ستای باربد آبی براو ریخت

باستادی نوائی کرد بر کار        کز او چنگ نکیسا شد نگونسار

ز ترکیب ملک برد آن خلل را        بزیر افکنده برگفت این غزل را

ببخشای ای صنم بر عذرخواهی        که صد عذر آورد بر هر گناهی

۵- گر از حکم تو روزی سرکشیدم        بسی زهر پشیمانی چشیدم

پشیمانم زهر بادی که خوردم        گرفتارم بهر عذری که کردم

گرفتم هرچه من کردم گناهست        نه آخر آب چشمم عذرخواهست

قلم درحرف کش بی آبیم را        شفیع آرم بتو بی خوابیم را

ازین پس سر ز پایت بر نتابم        رخ از خاک سرایت بر ندارم

۱۰- کنم در خانهٔ یک چشم جایت        بدیگر چشم روبم خاک پایت

---

۱ - ۱۰ د : حذف شده . ۱آ ز : زشه . ۲ پ : حذف شده . ۳ب ز چ پ : افگند وبر ؛ ر : بزیر افگن فرو ؛ ث : بزیر افگند بر . ۴آ ج چ : بر هر ۴ب خ ز : در هر . ۵ب ز ت : بسا . ۶آ خ ج : باده ؛ ۶ب ث : بهر جرمی ؛ ت : بهر کاری . ۸آ ج ت : قلم بر حرف . ۸ ح : حذف شده . ۹آ ب خ ح ج ز ر ت : بر ندارم ت : از آن . ۹ب ب : سر از فرمان و رایت ؛ ر : سر . ۱۰ب ر : چشم بوسم .

سگم وزسگ بتر پنهان نگویم — گرت جان ازمیان جان نگویم

نصیب من زتو درجمله هستی — سلامی بود وآن هم باز بستی

اگر محروم شد گوش ازسلامت — زبانرا تازه میدارم بنامت

درین تب گرچه برنارم فغانی — گرم پرسی ندارد هم زیانی

۱۵- زتو پرسش مرا امیّد خاصست — اگر برخاطرت کردم تمامست

نداری دل که آیی در کنارم — وگر داری من این طالع ندارم

زتو بی روزیم خوانند وگویم — مرا آن به که من بهروز اویم

اگر راضی شدی کاین دل خرابست — رضای دوستان جستن صوابست

نمائی کز غمت غمناکم ای جان — نگوئی من کدامین خاکم ای جان

۲۰- منم عاشق مرا غم سازگارست — تو معشوقی ترا با غم چه کارست

---

۱۱[ب] ج : گرت جا درمیان ؛ ج : نجویم ؛ ح : گرازجان . ۱۲، ۱۳ ج ۱۳، ۱۲ . ۱۲[آ] ج : از . ۱۲[ب] ث : درباز ؛ خ د : وحذف شده ؛ ر : درنیز ۱۳[آ] ث : وگو . ۱۳[ب] ب : تمامت . ۱۴[ب] ج : ندارم . ۱۵ ث :

مرا امیّد پرسش زتو خامست — اگر درخاطرت کردم تمامست

۱۵[ب] ج : اگر در . ۱۶[آ] ز : ندارم ؛ ج : که آری ؛ ج ر : بر . ۱۶[ب] ز : دارم ؛ پ : طاقت ۱۷[آ] ج : بد روزیم . ۱۷[ب] خ پ : آن بس ؛ ج : بدروز . ۱۸ ت ز : حذف شده . ۱۸[آ] پ ث خ ر : اگر توراضیی کاین . ۱۹-۲۰ : پ ۲۰، ۱۹ . ۱۸ د : حذف شده . ۱۹[آ] ث : کزپیت ؛ خ : نبینی . ۱۹[ب] ج ح : کزکدامین . ۱۸، ۱۹ : ث ۱۹، ۱۸ .

| | |
|---|---|
| تو بر من تا توانی نازمیساز | که تا جانم بر آید میکشم ناز |
| تو گر سازی وگرنه من بر آنم | که سوزم در غمت تا میتوانم* |
| اگر من جان دهم در مهربانی | ترا باید که باشد زندگانی |
| اگر من بر نخوردم زان نکوئی | تو برخوردار باش از خوبروئی |
| ۲۵ تو دایم مان که صحبت جاودان نیست | من ار مانم وگرنه باک از آن نیست |
| مرا گر روز و روزی رفت بر باد | ترا هر روز روز از روز به باد |
| چو بر زد باربد بر خشک رودی | بدین تری که بر گفتم سرودی |
| دل شیرین بدان چربی برافروخت | که چون روغن چراغ عقل را سوخت |

---

۲۰، ۲۱ : پ ۲۱، ۲۰ . [آ]۲۱ ج خ د : با من . [ب]۲۱ پ : تا حذف شده
[آ]۲۲ ز ث ج ب : تو گر سازی وگرنی * ج ث ح خ پ ر : افزوده
مرا گر نیست دیدار تو روزی — تو باقی باش در عالم فروزی
(آپ : هست) . [آ]۲۳ ج د : وگر . [ب]۲۳ ح : ترا باشد که باید
[آ]۲۴ ت ز ج : وگر ؛ ج د ر : از نیکوئی . [ب]۲۴ ج : برخورد را ؛
پ : تو باقی باش در عالم فروزی . [آ]۲۵ ث : وگرنی . ۱۴، ۱۵، ۱۸،
۲۰، ۲۴، ۲۵ ح : حذف شده . ۲۲، ۲۳ خ : حذف شده . ۱۷-۲۵ : خ
۱۷، ۱۹، ۱۸، افزوده، ۲۵، ۲۰، ۲۱، ۲۴ . [آ]۲۶ ح : و حذف شده .
[آ]۲۷ ح : باربد زین . [ب]۲۷ ث : که گفتم خوش ؛ د : نغزی ؛ ز : که من گفتم
ج : بدین تری و نغزی خوش سرودی . [آ]۲۸ ج خ : بدین ؛ ث د : از آن ؛ ر : بدان گرمی
[ب]۲۸ ث : چون آتش .

چنان فریاد کرد آن سرو آزاد | کزان فریاد شاه آمد بفریاد

۳۰ چو شاهنشه شنید آواز شیرین | رسیلی کرد و شد دمساز شیرین

در آن پرده که شیرین ساخت ساز | هم آهنگیش کرد ی شه باواز

چو شخصی کو بکوهی راز گوید | بدو کوه آن سخن را باز گوید

از آن سو مه ترانه بر کشیده | وز این سو شاه پیراهن دریده

---

۱۶ - ۲۷ : ت ز ۱۶، ۱۷، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۲ ، ۲۱ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۷ .

ر : ۱۶ ، ۱۹ ، ۱۸ ، ۲۱ ، ۲۰ ، ۲۲ ، ( افزوده * ) ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۲۵ ، ۱۷ ، ۲۶ ، ۲۷ .

۳۰آ ر : شهنشه چون .

۳۰ب ح : سروری کرد .

۳۱ ح : حذف شده

۳۱ ، ۳۲ ز : ۳۲ ، ۳۱ .

۳۲آ ز : همان آهنگ ؛ د : آهنگ شهی ؛ پ : هم آهنگی بکردی شه .

۳۲ب ج : آن حکایت . ۳۳آ چ ح خ ر : ازین ؛خ : وزین

۳۳ب چ ت ر : وز آن ؛ ح ث خ : وزان ؛ پ : ماه .

چو از سوز دو عاشق آه برخواست | صداع مطربان از راه برخواست

۳۵ ملک فرمود تا شاپور حالی | زجز خسرو سرا را کرد خالی

بر آن آواز خرگاهی پر از جوش | سوی خرگاه شد بی‌صبر و بی‌هوش

در آمد در زمان شاپور هشیار | گرفتش دست و گفتا جا نگه دار

اگر چه کار خسرو می‌شد از دست | چو خود را دستگیری دید بنشست

پس آنگه گفت کین آواز دلسوز | چه آواز است رازش در من آموز

---

۳۴[آ] ت ز : چو زین سان از ؛

ث : چو زان سو از دو عاشق ؛

ح : چو زان سان از ؛

خ : چو از ساز ؛

پ : چو از این هردو عاشق آه برخاست ؛

۳۴[ب] خ : صدای مطربان ؛

۳۵[ب] ت : سرا کردند ؛

خ ث : بجز .

۳۶[آ] ح : خرگاه .

۳۶[ب] پ : برین خرگاه .

۳۸[ب] ز : کرد بنشست ؛

۳۹[ب] ح : زهوش .

LXXXVII

# بیرون آمدن شیرین از خرگاه*

حکایت برگرفته شاه وشاپور — جهان دید ندیک سرونوردرنور

پری پیکر برون آمد زخرگاه — چنان کز زیر ابر آید برون ماه

چو عیّاران سرمست از سر مهر — بپای شه در افتاد آن پری چهر

چو شه معشوق را مولای خود دید — سر او را بزیر پای خود دید

۵. ز شادی ساختش بر فرق خود جای — که شه را تاج بر سر به که در پای

---

* پ : در رسیدن خسرو وشیرین بیکدیگر ؛ ت : بیرون آمدن شیرین از خرگاه و در قدم خسرو افتادن ؛ ز : بهم رسیدن خسرو وشیرین چ : عشرت کردن خسرو وشیرین ؛ خ : رفتن خسرو بخرگاه شیرین ؛ د : ... از خرگاه پیش خسرو ؛ ح ت : حذف شده

۱آ چ : و حذف شده ؛ پ : اول وآخر مصرع ناخواناست : این غم شاه وشاپور ؛ ج : در . ۱ب ج : جهان را دید .

۲آ پ : آمد خرامان . ۲ب چ : که از ؛ پ : چنان کز زیر ابر خورشید تابان . ۳آ ت ز : آن پری چهر . ۳ب ت ز : از سر مهر . ۴ب ت ز ج : سروی را ؛ ح د ث خ ر : سر خود .

۵ب ث : بر تای ؛ پ : بر فرق سر جای .

در آن خدمت که یارش ساز میکرد    مکافاتش یکی ده باز میکرد

چو کار از پای بوسی برتر آمد    تقاضای دهن بوسی در آمد

از آن آتش که بر خاطر گذر کرد    ترش روئی بشیرین در اثر کرد

ملک حیران شده کان روی گلرنگ    چرا شد شاد و چون شد باز دلتنگ*

۱۰ نهان در گوش خسرو گفت شاپور    که گر مه شد گرفته هست معذور

ز بهر آنکه خود را تا بامروز    بنام نیک پرورد آن دل افروز

کنون ترسد که مطلق دستی شاه    نهد خال خجالت بر رخ ماه

چو شه دانست کان تخم برومند    بر و راحت نیارد جز بپیوند

بسی سوگند خورد و عهدها بست    که بی کاوین نیارد سوی او دست

۱۵ بزرگان جهان را جمع سازد    بکاوین کردنش گردن فرازد

---

آ۶ ج د: بهر خدمت؛ پ: باز میکرد. ب۶ پ: مکافات نکرده بار میکرد آ۸ خ: وزان. ب۸ ج پ: براثر. آ۹ ج د: ملک حیران که آن بت روی گلرنگ. * ج: ازوده نهان در گوش خسرو راز میگفت حکایتهای رفته باز میگفت. ب۱۰ ت ب: اگر مه؛ چ: که گر شدمه؛ پ: جهانی دید یکسو نور در نور. آ۱۱ ر: برای (ز بهر). ب۱۱ چ: این دل؛ د: بنام و ننگ. ب۱۲ ح ج: کشد؛ خ: نهد خار. ب۱۳ ب: بر راحت؛ ج خ ث ح د پ: زحمت؛ ز ر: بدو سود در نیارد. ب۱۴ پ خ ح ج ث ز ت: کابین؛ ث ز ت: نیارم. آ۱۵ ج: سازیم؛ ب پ ث ت ز: سازم. ب۱۵ ج: فرازیم؛ ب ت پ ث ز: فرازم؛ پ خ ث: بکابین.

ولی باید که می درجام ریزد — که از دست این زمان آن برنخیزد

یک امشب شادمان باهم نشینیم — بروی یک دیگر عالم به بینیم

چو عهد شاه را بشنید شیرین — بخنده برگشاد از ماه پروین

لبش با دُر بغوّاصی درآمد — سر زلفش برقّاصی درآمد

۲۰ خروش زیور و زر تاب داده — سماع مطربان را خواب داده

لبش چون می قدح بر دست کرده — بجرعه ساقیان را مست کرده

زشادی چون تواند ماند باقی — که مه مطرب بود خورشید ساقی

دل ازمستی چنان مخمور مانده — کز اسباب غرضها دور مانده

دماغ از چاشنیهای دگرنوش — ز لذّت کرده شهوت را فراموش

۲۵ بخور عطر و آنگه روی زیبا — دل از شادی کجا باشد شکیبا *

---

۱۸ب ت ز : آن رشک پروین . ۱۹آ ت ز د : لب لعلش بغوّاصی . ۱۹ب ر : برآمد . ۲۰آ ز ج : خروش زرّ و زیور ؛ خ : خروش زیر و بم در . ۲۰ب ج د ث ر : دماغ ؛ چ : تاب داده . ۲۰ پ : حذف شده . ۲۱ پ ج ث د خ : میکرد . ۲۱آ چ : در دست ؛ ر : از می . ۲۱ ح : حذف شده ۲۲آ ج بود باقی ؛ پ : چون ترانه بود باقی . ۲۴آ ت ز ج د : شکر نوش پ : جگرهوش . ۲۴ب د : شهوت ها . ۲۵آ ج ث خ : بخور عود . ۲۵ب ج : ولی ؛ ز ت : از جانان . * پ : افزوده

شه و شیرین بسان شیر و شکر — نشسته باده نوشان عیش در...

فرومانده ز بازیهای دلکش — دو آب و آتش اندر آب و آتش

کششهائی بدان رغبت که باید — چو مقناطیس کاهن را رباید

ولیکن بود صحبت زینهاری — نکردند از وفا زنهار خواری

چو آمد در کف خسرو دل دوست — برون آمد ز شادی چون گل از پوست

۳۰ دل خود را چو شمع از دیده پالود — پرند ماه را پروین برآمود

بمژگان دیده را بر ماه میدوخت — مگر بر مجمر مه عود میسوخت

گهی می سود نرگس بر پرندش — گهی می بست سنبل در کمندش

گهی بر نار سیمینش زدی دست — گهی لرزید چون سیماب پیوست

گهی مرغول جعدش باز کردی — ز شب بر ماه مشک انداز کردی

۳۵ گه از فرق سرش معجر گشادی — غلامانه کلاهش بر نهادی

---

۲۶[ب] ب ت ج چ : دو ؛ ز ر : در ؛ پ : چو آب . ۲۷[آ] ت ز چ ب : شاید پ : براین . ۲۷[ب] ج : کاهن می رباید . ۲۸[ب] ت : نکرد اندر وفا . ۲۹[آ] ب : کف دوست ؛ ح در دل شیرین ؛ پ : دل و ؛ ز ث د ت : گل دوست ؛ ۲۹[ب] ج : نمی گنجید شه چون غنچه در ؛ ح : برچون . ۳۰ ، ۳۱ ح : حذف شده ۳۱[آ] ب ر : درماه . ۳۱[ب] ج : ولی برمحمره چون . ۳۲ ، ۳۳ : خ ۳۳ ، ۳۲ . ۳۲[آ] ب : در ؛ خ : می کرد . ۳۲[ب] ر ت پ د ث : برکمندش . ۳۳[ب] ز ث خ : گه می ؛ ح : گه می دزدید . ۳۴ ز ج ث خ د ت : میکرد . ۳۴[آ] ث : یکی ؛ د : مرغول عنبر ۳۴[ب] د : زشب در روز مشک . ۳۵[آ] د : گهی از فرق او معجر گشادی (ت : سر معجر)

| | |
|---|---|
| گه از گیسوش بستی برمیان بند | گه از لعلش نهادی دردهان قند |
| گهی سودی عقیقش را بانگشت | گه آوردی زنخ چون سیب در مشت |
| گهی دستینه از دستش ربودی | ببازو بند او بازی نمودی |
| گهی خلخالهاش از پای کندی | بجای طوق در گردن فکندی |
| ۴۰ گه آوردی فروزان شمع در پیش | درو دیدی و در حال دل خویش |
| گهی گفتی تنم را جان توئی تو | گهی گفت این منم وآن توئی تو |
| دلش در بند آن پاکیزه دلبند | بشاهد بازی آن شب گشت خرسند |

---

آ۳۶ ج : گهی گیسوش. ۳۶ب ب : بردهان . ۳۶ ح : حذف شده . ۳۶ب پ : برزبان قند . آ۳۸ ح : زمانی پاره از دستش ربودی ؛ ث : زمانی یارش از ساعد . ۳۸ب ج : بندیش ؛ چ : ببند بازویش ؛ ر : ببازو بندیش بازو ؛ ح : بندش آن ؛ خ : ببازی . ۴۰ب پ : وجوئی حالت خویش . آ۴۱ ت ز ج د پ : گهی گفتی مرا جانان توئی تو ؛ خ : تن وجانم . ۴۱ب پ : گهی گفتی منم این و این توئی تو ؛ ت ج ح ث د : گهی گفتی مرا درمان توئی تو ؛
ر : و حذف شده ؛ خ : گهی گفتی که درمانم توئی تو. ۴۱ چ :
گهی گفتی که جانانم توئی تو گهی گفتی دل وجانم توئی تو
آ۴۲ ب ث : دربند وزان ؛ ح : پاکیزه گوهر . ۴۲ب ز : بشاهد بازئی زوگشت ؛ ج : بود ؛ ح : باور ؛ پ : آن حذف شده ؛ خ : دل کشته خرسند.

| | |
|---|---|
| نشاط هردو درشهوت پرستی | بشیر مست ماند از شیر مستی |
| صدف میداشت دُرّ خویش را پاس | که تا در وی نیفتد نوک الماس |
| ۴۵ ز بانگ نوشهای خوشتر از نوش | زمانه ارغنون کرده فراموش |
| دهل زن چون دهل را ساز میکرد | هنوز این لابه و آن ناز میکرد |
| بدینسان هفتهٔ دمساز بودند | گهی با عذر و گه با ناز بودند |
| بروز آهنگ عشرت داشتندی | دمی بیخوشدلی نگذاشتندی |
| شب نرد قناعت باختندی | ببوسه کعبتین انداختندی |
| ۵۰ شب هفتم که کارا ز دست میشد | غرض دیوانه شهوت مست میشد* |
| ملک فرمود تا هم درشب آن ماه | به برج خویشتن روشن کند راه |

---

۴۴آ ر خ : درج خویش را . ۴۴ب ج : در دُر ؛ چ ث خ ر پ : بر دُر ؛ ث خ ر ت : بردر ؛ ح : بروی

۴۵آ ج : سازهای . ۴۵ب چ ث: را افزوده (ارغنون را) .

۴۶ خ : حذف شده . ۴۶ب پ : آن لابه . ۴۷ ث : برین

۴۷ب ج ح : باعیش . ۴۸ب ح : شبی . ۴۹ ح : حذف شده .

۴۹آ ج ت : تاختندی . ۵۰آ پ خ ج ز ت : شب هشتم .

* فصل افزوده ت : « بازگشتن شیرین از لشگرگاه بقصر خویش» ز : « رفتن شیرین بخانهٔ خویش » ؛ ج : « بازگشتن شیرین بقصر خویش» . ۵۱ب پ : ببرج خویشتن زد شب قدمگاه .

| | |
|---|---|
| نشیند تا بصد تمکینش آرند | چو مه در محمل زرینش آرند* |
| سپاهی چون کواکب در رکابش | که از پری خدا داند حسابش |
| چو رفت آن نقد سیمین باز در سنگ | ز نقد سیم شد دست جهان تنگ |
| ۵۵ فلک برکرد زرین بادبانی | نماند از سیم کشتیها نشانی |
| شهنشه کوچ کرد از منزل خویش | گرفته راه دارالملک در پیش |
| بشهر آمد طرب را کار فرمود | بر آسود و زمی خوردن نیاسود |
| بفیض ابروی سیما درخشی | جهان را تازه کرد از گنج بخشی |

---

۵۲، ۵۳ : ر ث ج پ ح خ ۵۳، ۵۲ .

۵۲آ ج : فرستد . ۵۲ب ح : بمهد خود عروس آیینش آرند .

۵۲ د : آرد .

* ر : افزوده

| | |
|---|---|
| چنان کاید ببرج خویشتن ماه | بقصر خویشتن آمد ز خرگاه |

۵۳ب چ : که از کثرت ؛ ج د : ز بسیاری ؛ پ : که ارز این . ۵۴آ ث : آن ماه ؛ ح : چو شد ؛ خ : آن قفل . ۵۴ب چ : ز سیم نقد . ۵۵آ پ دملک . ۵۵ب پ : از سیم حذف شده ؛ د : وگوهرها . * خ : سرفصل افزوده « مراجعت نمودن خسرو بمداین » . ۵۷آ پ : سار . ۵۷ب ز : بیاسود ۵۸آ ز چ ث : ابرسیمائی ؛ ب پ ت : سیمای ؛ ج ح : ابروسیماب ؛ خ : ابرسیماب ؛ د : ابرسیماب از . ۵۸ب ح ر : از تاج ؛ پ : زرد کرد .

| | |
|---|---|
| درآمد مرد را بخشنده دارد | زمین تا در نیارد بر نیارد |
| ۶۰ـ نه ریزد ابر بی توفیر دریا | نه بی باران شود دریا مهیّا |
| نه برمرد تهی کف هست باجی | نه از ویرانه کس خواهد خراجی |
| ملک فرمود تا اخترشناسان | کنند اندیشه در دشوار و آسان |
| بجویند از شب تاریک تارک | بروشن خاطری روزی مبارک |
| که شاید مهد آن ماه دل افروز | ببرج آفتاب آوردن آن روز |
| ۶۵ رصد بندان براو مشکل گشارند | طلب را طالعی میمون نهادند |

---

۵۹ب پ : نیارد در . ۶۰آ ز : نه ریزد آب . ۶۰ب پ ت ز : نه بی دریا شود باران ؛ پ : نه بی دریا شود مارا مهیا ؛ چ : درها .
۶۱آ ب ز خ در : تهی رو ؛ ت چ ح : تهی دست است .
۶۱ب ب چ : ویران کسی ؛ ت : ویرانهٔ خیزد . ۶۱ پ : حذف شده
۶۲آ ح ج چ خ ث پ ر ت : شبی فرمود . ۶۲ب ز ر پ : اندیشهٔ دشوار ؛ ت خ : اندیشهٔ دشوارش . ۶۳ ، ۶۴ : ث : ۶۴ ، ۶۳
۶۳آ پ : تر تاریک . ۶۳ب ح : خاطر و روز ؛ پ : خاطر ؛ پ : روزی حذف شده . ۶۴آ خ : مهرآن . ۶۴ب چ ت ح پ : ببزم . ۶۵آ ز : نهادند ؛ ح : خردمندان بدو مدخل
۶۵ب ز ج پ ر : طرب را ؛
ج : طالع

# آوردن خسرو شیرین را از قصر بمداین*

به پیروزی چو بر پیروزه گون تخت | عروس صبح را پیروز شد بخت
جهان رست از مرقّع پاره کردن | عجوزهٔ عالم از بس چاره کردن
شه از بهر عروس آرایش ساخت | که خور از شرم آن آرایش انداخت
هزار اشتر سیه چشم و جوان سال | سراسر سرخ موی و زرد خلخال
۵ هزار اسب مرصّع گوش تا دم | همه زرّین ستام و آهنین سم

---

* ز : هدیه فرستادن خسرو شیرین را ؛ چ : گفتار در آرایش عروسی شیرین ؛ ج : فرستادن خسرو شیرین را بمداین بطلب او ؛ خ : آوردن شیرین را بمداین ؛ ح : فرستادن خسرو پرویز و آوردن شیرین شورانگیز را و نکاح کردن ؛ پ : آرایش کردن خسرو جهت شیرین
د : حذف شده . آ۱ د : فیروز آ۲ پ : برگشادن . ب۲ ب : از رو سازه ؛ ر : عروس عالم از زر پاره ؛ خ : زر پاره کردن ؛ پ : عجم را عالم از زر پاره کردن . ب۳ ب : از بهر ؛ د : که چرخ ث : از شرم او . آ۴ ت ز ج چ : و حذف شده . ب۴ د : یکایک سرخ موی و زرد خال . ۵، ۶ : ح ج د ۶، ۵ . آ۵ ب : دوش تا پ : زین تا . ب۵ ح : عنان .

هزار استر ستاره‌چشم و شبرنگ — که دوران بود بارفتارشان لنگ
هزاران لعبتان تارپستان — برخ هریک چراغ بت پرستان
هزاران ماهرویان قباپوش — همه دُر در کلاه و حلقه درگوش*
ز صندوق و خزینه چندخروار — چو سنگ آگنده از لؤلؤی شهوار
۱۰- ز مفرشها که پر دیبا و زر بود — ز صد بگذر که پانصد بیشتر بود
چو طاوسان زرّین ده عماری — بهر طاوس در کبکی بهاری
یکی مهدی بزر ترکیب کرده — ز بهر خاص او ترتیب کرده

---

آ۶ ت ج چ د پ : و حذف شده ؛ ز ج ح : یکرنگ ؛ خ ج : هزار اشتر . ب۶ ت ز : که بارفتارشان بود دوران لنگ (ت : بودی) ؛ ث : بارفتارشان چنگ ؛ پ : که دراین بود با رفتار او لنگ .
آ۷ ت ز چ خ د ج : هزاراز ؛ ح : هزار از ماهروئی . ۸ ح : حذف شده
آ۸ ت ز چ ث ح خ د : هزاراز ؛ ر ز ج ث خ پ : قصب ؛ ب ت ج : قبا پوش . ب۸ ز : درجبین ؛ خ : همه زرّین کلاه ؛ پ : همه درسر کلاه .
* ز : افزوده قطار اشتران دیده .... که بارش طشت . . . .
۱۰،۹ : ب چ ۹، ۱۰ . آ۹ ج : ز صندوق جواهر . ب۹ ر : همه آگنده ؛ ح : چودُر ؛ خ : چوبار د : پرلؤلؤ ؛ ح : چودرآگنده . آ۱۰ ج : دیبای زر . * ت ز ر : افزوده همه پر زر و دیباهای چینی کزان سان درجهان اکنون نبینی . آ۱۱ ج ح : ز طاوسان ؛ د : زیبا صد عماری . ب۱۱ ث : برکبکی ؛ ج خ ح : درکبک . آ۱۲ ب ت : بدر ؛ خ : ز زر . ب۱۲ ج : ترکیب
۱۲ خ : کردند . ۱۲ پ : حذف شده .

| | |
|---|---|
| زحدّ بیستون تا طاق گرّا | جنیبتها روان با طوق و هرّا |
| زمین را عرض نیزه تنگ داده | هوا را موج بیرق رنگ داده |
| ۱۵- همه ره موکب ترکان چون شهد | عماری بر عماری مهد بر مهد* |
| شکورنوان عروسان بر سر راه | قصبهای شکرگون بسته برماه |
| پریچهره بتان شوخ دلبند | زخال ولب سرشته مشک با قند |
| بگرد فرق هر سرو بلندی | عراقی وار بسته فرق بندی |
| زپشت زین براسبان سواره | زگیسو کرده مشکین تازیانه |

---

۱۲-۱۶ : ج ۱۲، ۱۵، ۱۳، ۱۴، ۱۶ . ۱۲ - ۱۷ : ج د : ۱۲، ۱۵، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۷ . ۱۳آ ز : کسرا ؛ خ : گرّای ؛ د : طاق کسری . ۱۳ب چ ث : و حذف شده ؛ ث خ : طاق ؛ خ : هرّای ؛ د : با طاق زری .

۱۴، ۱۵ : چ ث ب ۱۵، ۱۴ ؛ ۱۴، ۱۵ ؛ ت : حذف شده .

۱۴آ ز : چوب نیزه ؛ ج : عرض برق ؛ ث پ : دارد . ۱۴ب ب : بیدق ؛ چ : بروق ؛ ج : لشکر ؛ ز : برق ؛ ث : دارد ؛ ب ت ج چ : تنگ داده . ۱۴-۱۶ خ : حذف شده . ۱۴، ۱۵ ح ت : حذف شده

۱۵ ز پ : حذف شده . ۱۵آ ر : خوبان ؛ ج : مهد . ۱۵ب ج در : در عماری مهد در . * ث : افزوده زمین را عرض نیزه تنگ دارد هوا را موج بیرق رنگ دارد . ۱۷آ ب ت ز ج ح : بتانی ؛ ج ح : خوب دلبند ؛ ث : بتانی خوب و ؛ خ : بتان خوب و دلبند . ۱۷ب ز ج چ ح : و حذف شده . ۱۸ ت ز : حذف شده ؛ د : (ب آ) ۱۹آ ر : بپشت ؛ ث : بر آن . ۱۹ب د : زمشکین کرده گیسو تا زیانه .

۲۰- بگیسو درنهاده لؤلؤ زر          زده بر لؤلؤ زر لؤلؤ تر

بدین آیین بدین رونق بدین نور          چنین آرایشی ازچشم بد دور

یکایک درنشاط و ناز رفتند          باستقبال شیرین باز رفتند*

همه ره گنج ریز و گوهر انداز          بیاوردند شیرین را بصد ناز

چو آمد مهد شیرین درمداین          غنی شد دامن خاک از خزاین*

۲۵- بهر گامی که شد چون نوبهاری          شهنشه ریخت درپایش نثاری

چنان کز بس درم ریزان شاهی          درم روید هنوز از پشت ماهی

فرود آمد بدولتگاه جمشید          چو در برج حمل تابنده خورشید

---

۲۰آ ح ج : لولوی ؛ خ : نهاده گوهر و زر ؛ ج : درفکنده ؛ ث : کوکب . ۲۰ب ح : لولوی زر لولوی زر ؛ ج : بلولو درنشانده خوشهٔ زر ؛ خ : زده در دُر وگوهر ؛ پ : زبر لولوی بر ؛ ب : زده در لولو ؛ ث : زده درکوکب . ۲۱آ خ د ر : بدین رونق بدین آیین بدین نور ؛ ج : دور. ۲۱ب ح ج : چنین آرایش ازچشم بدان دور ؛ ر : زچشم بد دور . ۲۱ پ : حذف شده . ۲۲آ پ : کردند . * ب چ در : افزوده (۱) بجای فندق افشان بود برسر درافشان هر دُری چون فندقی تر (۲) بجای پوّهٔ گل نافهٔ مشک مرصّع لؤلؤ تر با زرخشک (۲آ د : هریکی چون لؤلؤ تر ؛ ۲آ د : دستهٔ گل . ** افزوده ج « درزفاف خسرو وشیرین » ؛ د : « نکاح بستن خسرو وشیرین را » . ۲۵آ خ : بهرگامی که می‌شد چون بهاری . ۲۶آ چ : که از ۲۶ب ز : ریزد ؛ ج : ازآب وماهی ؛ پ : درم دردید این دم . . . ناخواناست .

ملک فرمود خواندن موبدان را — همان کار آگهان و بخردان را

ز شیرین قصهٔ بر انجمن خواند — که هر کس جان شیرین بروی ا[فشاند]

۳۰- که شیرین هم مرا جفت است وهم [یار] — بهر نیکی که بنمایم سزاوار

زمن پاکست با این مهربانی — که داند کرد ازینسان زندگانی

گر او را جفت سازم جای آن [هست] — بدو گردن فرازم رای آن هست

می آن بهتر که با گل جام گیرد — که هر مرغی بجفت آرام گیرد

چو بر گردن نباشد گاو را جفت — بگاو آهن که داند سنگ را سفت

۳۵- همه گرد از جبینها بر گرفتند — بر آن شغل آفرینها بر گرفتند

گرفت آن گاه خسرو دست[ست] شیرین — بر خود خواند مؤبد را که بنشین

سخن را نقش بر آیین او بست — برسم مؤبدان کاوین او بست

چو مهدش را بمجلس خاصگی داد — درون پردهٔ خاصش فرستاد

---

۲۸ ت ز : حذف شده. ۲۸ب ب : وموبدان را ؛ ح خ چ ث : همه کار. ۲۹آ ج ر : راند ۲۹ب ج : هریک. ۳۰ ت ز : حذف شده. ۳۰آ ج د خ پ ر : که شیرین شد مرا هم جفت و ۳۰ب ج چ د خ ر : بهر چیزش که بنوازم (چ : بهر مهری ؛ ث ر خ پ : مهرش ؛ ث : بنوازی) ۳۱آ پ : زنی پاکست. ۳۲آ ج : جان. ۳۲ب ز پ : جای آن ؛ چ ج : برو. ۳۴آ ث ج : همگردن ؛ ت ز : برصحرا. ۳۴ب ر : خاکرا ؛ ج د : زمین بی گاو و آهن چون توان سفت ؛ ح پ : بگاو آهن کجا شاید زمین سفت. ۳۵ب ج : آن کار ؛ پ ز چ ث : درگرفتند ؛ ت : بدان [شغل] ۳۵ د ح : حذف شده ۳۵ب پ : بران عشق. ۳۷آب ث ح پ : ببستند ؛ ت ج ح خ د : کابین. ۳۸آ پ ز : چو مهرش ؛ ح : بخلوت.

# عروسی کردن خسرو و شیرین *

| | |
|---|---|
| سعادت چون گلی پرورد خواهد | ببار آید پس آنگه مرد خواهد |
| نخست اقبال بردوزد کلاهی | چو وقت آید نهد برفرق شاهی |
| ز دریا دُر برآرد مرد غواص | بکم مدت شود بر تاجها خاص |
| چو شیرین گشت شیرین‌تر ز جلاب | صلا در داد خسرو را که دریاب |
| ۵ بخور کاین جام شیرین نوش بادت | بجز شیرین همه فرموش بادت |
| بخلوت بر زبان نیکنامی | فرستادش چو هشیاران پیامی |
| که جامی باده در باقی کن امشب | مرا هم باده هم ساقی کن امشب |
| مشو شیرین پرست از می پرستی | که نتوان کرد بر نقلی دو مستی |

---

* ث : رسیدن خسرو وشیرین بطریق زنا سوئی ؛ چ : بکاخ نشستن خسرو وشیرین را ؛ ج : حذف شده ؛ ر : زفاف خسرو وشیرین ح : در زفاف گوید ؛ ت ز ب : عروسی کردن خسرو وشیرین ؛ پ : داماد شدن خسرو وعروسی شیرین . ۲ب ج : پس آنگه در ؛ ر : پس آنگاهی ؛ ج : برفرق ماهی ۳آ ج : چو آرد . ۳ب ج : برتاج شه . ۴ب د : صدا درداد ؛ ۵، ۶ چ : حذف شده . ۵آ ح زد ت ب ث : جام نوشین . ۵ب ۵ - ۸ : پ ۵، ۸، ۶، ۷ . ۶ب خ : بهشیاری ؛ ۷آ چ : که ساقی ؛ ث : جام وباده ؛ ر د ت پ ج : جام باده . ۸ب ر : بایک دل (نقلی) .

چومستی مرد را برسر زند دود	کبابش خواه تو خواهی نمک سود

۱۰- دگر چون برمرادش دست باشد	بگوید مست بودم مست باشد

اگر بالای صد بکری برد مست	بهشیاری بهشیاران کشد دست

بسا مستا که قفل خویش بگشاد	بهشیاری ز دزدان کرد فریاد

خوش آمد این سخن شاه عجم را	بگفتا هست فرمان آن صنم را

ولیکن بود روز باده خوردن	جگرخواری نمی شایست کردن

۱۵- نوای باربد لحن نکیسا	جبین زهره را کرده زمین سا

گهی گفتی بساقی نغمهٔ رود	بده جامی که باد این عیش بدرود

گهی با باربد گفتی می از جام	بزن کامسال نیکت باد فرجام

ملک بریاد شیرین تلخ باده	لبالب کرده و برلب نهاده

بشادی هر زمان میخورد کاسی	بدینسان تا ز شب بگذشت پاسی

۲۰- چو آمد وقت آن کاسوده و شاد	شود سوی عروس خویش داماد

---

آ۹ چ : دهد . آ۱۰ خ : وگرخود ؛ ت : برمرادم . ۱۱ ج ح : حذف شده

۱۰، ۱۱ پ د : حذف شده . ب۱۱ ث : زند دست ؛ ز : کند مست .

۱۲ب : حذف شده . ب۱۲ پ ح : زمستان . ب۱۵ خ : زمی .

۱۶-۱۷ : ث خ ۱۷، ۱۶ . آ۱۶ د خ : زخمه . ب۱۶ ب : بده باده

خ : بادا عیش . ۱۷، ۱۸ : ح ۱۸، ۱۷ . ۱۷ پ :

حذف شده . ۱۹ ب ح : حذف شده . ب۲۰ چ : رود .

چنان شد مست کز وی هوش بردند | بجای غاشیش بر دوش بردند
چو شیرین در شبستان آگهی یافت | که مستی شاه را از خود تهی یافت
بشیرینی جمال از شاه بنهفت | نهادش جفتهٔ شیرین تر از جفت
ظریفی کرد و بیرون از ظریفی | نشاید کرد با مستان حریفی

۲۵. عجوزی بود مادرخوانده اورا | ز نسل مادران وامانده اورا
چگویم راست چون گرگی بتقدیر | نه چون گرگ جوان چون روبه پیر*
دو پستان چون دو خیک آب رفته | ز زانو زور و از تن تاب رفته
تنی چون خر کمان از کوژپشتی | بر و دوشی چو کیمخت از درشتی

---

۲۱آ ث ت ز چ ح خ د : چنان بد ؛ ر : چنان بدمست کش بی ؛ پ : چنان بد کز بن وی . ۲۲ب ح : زمستی . ۲۳ب خ : خفته . ۲۴آ دخ : کرد بیرون . ۲۴ب ح : که نتوان . ۲۵آ پ ح ث خ : خواندهٔ او . ۲۵ب ب : ز رسم ؛ ث ح پ : واماندهٔ او ؛ ح : ز نسل دایکان ۲۶آ د ت پ : چگویم چون کهن گرگی بتقدیر ؛ ج : گرگ ؛ د : بتزویر پ : بتقریر . ۲۶ب چ : گرگ کهن ؛ ت د ح ث : گرگی * د ز ت : افزوده

گر آن جانی که گفتی جان نبودش | بدندانی که یک دندان نبودش

( ز : ندارد ) . ۲۷ب ح : ز تن نیرو ز دیده خواب رفته ؛ پ : ز زانو تاب . ۲۷ خ : حذف شده . ۲۸ب ت ز د ر : بر و پشتی ؛ خ : بر و دستی .

دو رخ چون جوز هندی ریشه ریشه / چو حنظل هریکی زهری بشیشه

۳۰- دهان و لفج او از شاخ شاخی / بگور تنگ می ماند از فراخی

شکنج ابرویش بر لب فتاده / دهانش را شکنجه بر نهاده

نه بینی خور گهی بر روی بسته / نه دندان یک دو زرنیخ شکسته

مژه ریزیده چشم آشفته مانده / زخوردن دست و دندان سفته مانده

بعمدا زیوری بر بستش آن ماه / عروسانه فرستادش بر شاه

۳۵- بدان تا مستیش را آزماید / که مه را زابر فوقی می نماید

ز طرف پرده آمد پیر بیرون / چو ماری کاید از نخجیر بیرون

---

۲۹-۳۱ : ت ز ۳۱، ۲۹، ۳۰ . ۲۹-۳۱ ح : حذف شده . ۳۰آ ب پ : دهان کنج اواز ؛ چ : دهان و دو لفج از ؛ زت ب : دهان لفج او از ؛ ر : دهان و لفجنش ؛ د : دهان و لنجش از شاخی بشاخی ؛ ث : دهان و هر دو لفج از . ۳۰ب چ د ث ب ر : بگوری . ۳۱آ ج : نهاده ؛ ج : شکنج ابروش . ۳۱آ ت : دهانش از شکنجه ؛ د : لبانش را . ۳۰، ۳۱ : د ۳۱، ۳۰ . ۳۱ پ : حذف شده . ۳۲آ ج ز : زبینی ؛ پ د : به بینی ؛ چ ج : پسته . ۳۲ب ز : بدندانی دو زرنیخی شکسته ؛ پ ج د : بدندان . ۳۳ ج پ : حذف شده . ۳۲، ۳۳ ح : ۳۳، ۳۲ . ۳۴آ پ : براو ماه . ۳۴ب ث د پ خ : سوی شاه . ۳۵ب ح : که فربه را بدو فوقی نماید ؛ ز : زوجه ؛ ت : که ماه از ابر . ۳۶ب ج : چو بومی ؛ خ چ د : چو یوزی ؛ ت ث ح ز : چو بازی .

| | |
|---|---|
| گران جانی که گفتی جان نبودش | بدندانی که یک دندان نبودش |
| شه از مستی دران حالت چنان بود | که درچشم آسمانش ریسمان بود |
| ولیک این مایه بودش هوشیاری | که خوشتر زین رود کبک بهاری |
| ۴۰. کمان ابروان را زه بر افکند | بدین دل کاهوی فربه درافکند |
| چو صید افکند شد کاهی نیز زید | وزان صد گرگ روباهی نیز زید |
| کلاغی دید برجای همائی | شده درمهد ماهی اژدهائی * |
| بدل گفت این چه اژدرها پرستیست | خیال خواب یا سودای مستیست |
| نه بس شیرین شد این تلخ دوتا پشت | چه شیرین کز ترش روئی مرا کشت |

---

۳۷آ زح : ندارد ؛ خ : که گوئی جان تا ؛ ث : گران حسنی که گوئی

۳۷ب زح : ندارد ؛ پ : که دندانی . ۳۷ ز د ت : حذف شده .

۳۸آ ر : در آن ساعت . ۳۹آ ت چ خ ر : ولیک آن ؛ ج ح :

ولی آن ؛ پ : ولیکن . ۳۹ب ث ج چ خ ح ت : زآن ؛ پ :

زان بود ؛ ح : که بهتر . ۴۰ب ج ر : بدان . ۴۱آ ب

پ ت ث ج ح خ د : افکنده بود . ۴۰ ، ۴۱ ج : ۴۱ ، ۴۰ .

۴۱ د : حذف شده . * د : افزوده

بخود بر بانگ در زد کاین چه زشتیست خیال خواب یا سودای مستیست

۴۳آ د ج : بخود بر بانگ برزد کین چه رشتست ؛ پ : گفتا چه ؛ پ ح :

بدل گفتا چه . ۴۴آ ج : آن ؛ ب ت چ : این کوژ ؛ ح : این چرخ .

۴۵- ولی چون غول مستی رهزنش بود | گمان آمد که آن مادر زنش بود
درآورد از سر مستی بدو دست | فتاد آن جان بشیشه شیشه بشکست
بصد جهد و بلا برداشت آواز | که مُردم جان مادر چارهٔ ساز
چو شیرین بانگ مادر خوانده بشنید | بفریادش رسیدن مصلحت دید
برون آمد ز طرف هفت پرده | بنا میزد رخی هر هفت کرده
۵۰- چه گویم چون شکر شکّر کدا مست | طبرزد نیز نه کو هم غلامست
چو سروی گر بود در دامنش نوش | چو ماهی گر بود ماهی قصب پوش
مه و خورشید با خویش درویش | گلی از صد بهارش مملکت بیش

---

۴۵آ ح : ولی چون غول دشتی . ۴۵ب ج ر : گمان افتادگان ؛ ث د : گمان افتادکو ؛ ح : گمان نفتادکان . ۴۶ب ت ز ج د پ : بکرداری که پهلوهاش بشکست ؛ چ : فتاد آنجام جام و شیشه بشکست ؛ ر : فتاد آنجام و شیشه هردو بشکست ؛ خ : فتاد از جای جام و شیشه بشکست ؛ ح : فتاد آنجا بشیشه شیشه بشکست .
۴۹ب چ : زهی ؛ ح : پرده . ۵۰ پ ح : حذف شده . ۵۰ب ب : نیز کی گوهر ؛ ت ز : نه که او هم نا تمام است ؛ ر : نه که او نیزش ؛ د : نیزه او راهم ؛ خ : نیزه کوراهم . ۵۱ب ج خ : کو بود ؛ ز ج ث : ماه خ : ماه قبا . ۵۲آ ج ر : مهی . ۵۲ب ت ز : هزارش .
۵۱ ، ۵۲ ح د : حذف شده .

بتی کامد پرستیدن حلالش　　بهشتی نقد بود آنگه جمالش

جهان افروز دلبندی چه دلبند　　بخرمنها گل و خروارها قند

۵.بهاری تازه چون گل بر درختان　　سزاوار کنار نیک بختان

خجل روئی ز رویش مشتری را　　چنان کز رفتنش کبک دری را

ز خالش چشم بد در حال رفته　　چو دیده نقش او از فال رفته

ز گرمی داری آن مشک چو سنگ　　تراز و گاه جو میزد گهی سنگ

لب و دندان از عشق آفریده　　لبش دندان و دندان لب ندیده

۶.رخ از باغ سبک روحی نسیمی　　دهان از نقطهٔ موهوم میمی

---

آ۵۳ پ : صوابش . ب۵۳ ب ج چ خ : نقد با او آن ( ج : وآن ) د : نقد با اواز ؛ ر : نقد بازار ؛ ح : بهشتی نغز با حسن و پ : نقد و با واری خوابش . * پ ج چ ث د خ ح ر : افزوده

بهشتی شربتی از جان سرشته　　ولی نام طمع بر یخ نوشته

آ۵۵ ح ث : چون برگ درختان ؛ پ : بتازه تازه . ۵۶ ح : حذف شده ۵۶، ۵۷ : ر ۵۶، ۶۲، ۶۳، ۵۷ . آ۵۶ د : خجل کشته ؛ ۵۷ پ : حذف شده . آ۵۷ ج ث ر : خواب رفته ؛ ج ث : بدرا ؛ ح : بدرا خال ب۵۷ ج ر : از تاب ؛ ب ت وا فال ؛ ث : در تاب ؛ چ خ : نقش اورا فال ؛ د : از حال . آ۵۸ ر : زکوسی ؛ ب ت ز ج ث : چون سنگ . ۵۸ پ خ ح : حذف شده . ۵۹، ۶۰ : ج ۶۰، ۵۹ . آ۵۹ خ : دندانش از . ب۵۹ د : کس ندیده . آ۶۰ د : رخش باغ ب۶۰ د : دهانش از .

زگوش وگردنش لولوخروشان | که رحمت برچنان لولوفروشان

عقیق میم شکلش سنگ درمشت | که تا برحرف او ننهد کس انگشت

نسیمش در بها هم سنگ جان بود | ترازو داری زلفش بدان بود *

کشیده گرد مه مشکین کمندی | چراغی بسته بر دود سپندی

۶۵. بنازی قلب ترکستان دریده | ببوسی دخل خوزستان خریده

رخی چون تازه گلهای دلاویز | گلاب از شرم آن گلها عرق ریز

سپید ونرم چون قاقم بروپشت | کشیده چون دم قاقم ده انگشت

تنی چون شیر با شکر سرشته | طباشیرش برابر شیر هشته

ز توتی خواست اندامش چکیدن | ز بازی زلفش از دستش پریدن

---

۶۱ - ۶۸ : خ ۶۱، ۶۳، ۶۸، ۶۲ . ۶۲آ پ : نیم سفتش؛ ج : سیم شکلش ؛ ب : نیم . ۶۲ب ب : تادر ؛ ج چ د پ ر : کس ننهد

* ۶۲، ۶۳ : خ ۶۳ ؛ افزوده ، ۶۲

تنی چون شیر با شکر سرشته | طباشیری برابر شیر هشته

۶۲، ۶۳ : پ ث ج د ز ت ب : ۶۳، ۶۲ . ۶۳آ پ : درحیا . ۶۳ب د : ترازو داروی زلفش توان بود . ۶۳ ح : حذف شده . ۶۴ب خ : چو آهی بسته ۶۶آ خ : چون لاله ؛ ج : چون سرخ . ۶۶ب ح : گلاب او عرقها دلاویز ؛ پ : گلاب او چو گلهای . ۶۷، ۶۸ : چ ب ۶۸، ۶۲ . ۶۸ ت ز خ ح : حذف شده . ۶۸ - ۷۰ ح : حذف شده . ۶۸ب د : طباشیری که برشیری نوشته . ۶۹ب خ : ز تاری

۷۰- گشاده طاق ابرو تا بناگوش | کشیده طوق غبغب تا سر دوش
کرشمه کردنی بر دل عنان زن | خمار آلوده چشمی کاروان زن
ز خاطرها چو باده گرد میبرد | ز دلها چون مفرّح درد می برد
گل و شکّر کدامین گل چه شکر | باو وا ماند و بس الله اکبر
ملک چون جلوهٔ دلخواه نو دید | تو گفتی دیو دیده ماه نو دید
۷۵- چو دیوانه ز ماه نو برآشفت | در آن مستی و آن آشفتگی خفت
سحرگه چون بعادت گشت بیدار | فتادش دیده بر گلهای بیخار
عروسی دیده زیبا جان درو بست | تنوری گرم حالی نان درو بست

---

۷۰ د: حذف شده . ۷۰[آ] پ: با برو دوش؛ چ: تا سرکوش؛ ب ت ز ث ج ح: سر دوش . ۷۰[ب] ث: تابن گوش؛ خ ر: تا سر دوش ب پ ت ز ج چ ح: بناگوش . ۷۱[آ] پ ح خ ج چ ث: بادل .
۷۲[ب] ح: کرد می برد . ۷۳[ب] ث خ: بدو؛ چ: وگفت؛ خ: بدو وا مانده من والله اکبر؛ د: بدو وا مانده مه الله واکبر پ: برو دوشی چه خوش الله اکبر . ۷۴[آ] ح ج: تو گوئی .
۷۵[ب] ث ح: دیوانگی خفت . ۷۶[آ] پ: سحرگه چون بعادت چون گشت بیدار . ۷۷[ب] ج چ د: ببالین دید سروی یاسمین بار؛ ر: چشم بر خرمای؛ خ: بر خرمای؛ پ: نهادش چشمه برخرمای بی خار . ۷۷[آ] د: درو جست؛ پ: در دل او .

نبید تلخ گشته ساز گارش | شکسته بوسهٔ شیرین خمارش
نهاده بر دهانش ساغر مُل | شکفته در کنارش خرمن گل
۸۰ - دو مشکین طوق در حلقش فتاده | دو سیمین نار بر سیبش نهاده
بنفشه با شقایق در مناجات | شکر میگفت فی التأخیر آفات
چو ابر از پیش روی ماه برخاست | شکیب شاه نیز از راه برخاست
خرد با روی زیبا ناشکیباست | شراب چینیان مانی فریباست
بخوزستان درآمد خواجه سرمست | طبرزد می ربود و قند می‌خست *
۸۵ - سر اول بگل چیدن درآمد | چو گل زان گل بخندیدن درآمد
پس آنکه عشق را آوازه در داد | صلای میوه های تازه در داد **

---

۷۹آ ح : کشیده در دهان او ساغر مُل . ۷۹ب خ د : دستهٔ گل؛ پ : نهاده
۸۰آ ج : بر؛ خ : درگردن . ۸۰ب ح : نار در دستش ؛ د : بر سیمش؛ خ : بر سینه
۸۱آ پ : کالتأخیر ؛ ح : سحر میگفت . ۸۲آ پ : شگفت ؛ پ : نیز اراه.
۸۳آ ج پ ر : روی خوبان . ۸۳ - ۹۳ د : حذف شده . ۸۴ب پ : میبست .
* ج چ ث خ پ ر : افزوده نه خوشتر زان صبوحی بود دیده (خ : صباحی؛ پ : دیده دیده) نه صبحی زان مبارک تر دمیده . ۸۵ پ : حذف شده . ۸۵آ ت ث ج ث : ره اول ؛ چ خ : شه از اول . ۸۵ب ج : زین؛ ر : زان رخ . ۸۶ب خ : صلای توشهای ** ج افزوده
بابریق عقیق آورد جمعش | که شد پر دُر بلورین طشت شمعش

گه از سیب و سمن بد نقل سازیش    گهی با نار و نرگس رفت بازیش *

گهی باز سپید از دست شه رفت    تذرو باغ را بر سینه بنشست

گهی از بس نشاط انگیز پرواز    کبوتر چیره شد بر چنگل باز

۹۰- گوزن ماده میکوشید با شیر    برو هم شیر نر شد عاقبت چیر

شگرفی کرد و تا خازن خبر داشت    بیاقوت از عقیقش مهر برداشت *

حصاری یافت چون در قفل بردر    چو آب زندگانی مهر بر سر

نه بانگ پای مظلومان شنیده    نه دست ظالمان بروی رسیده

خدنگ غنچه با پیکان شده جفت    به پیکان لعل پیکانی همی سفت

۹۰- مگر شه خضر بود و شب سیاهی    که در آب حیات افکند ماهی

---

* قبل از این بیت در نسخه‌های ج ح د خ پ ر : افزوده

چو تخت پیل شه شد تختهٔ عاج    حساب عشق رفت از تخت و از تاج

(آ خ ر : پیل ؛ چو تاج . ب د پ ث ر : رست). ۸۷ آ ح : سازی ؛ ج : سازش . ۸۷ ب ح : بازی ؛ ج : بازش . ۸۸ آ پ : رفت ؛ ج خ ث ر : جست . ۸۸ ب ج : تذروش باز را ؛ ح : تذرو باز را . ۸۸ - ۹۰ پ : حذف شده . ۸۹ ب ج ث خ ر : برسینهٔ . ۹۰ ب : حذف شده . ۹۰ ، ۹۱ : ت ۹۱ ، ۹۰ . ۹۰ ب ث : برو هم عاقبت شد شیر نر چیر . ۹۱ آ ح : و حذف شده * ث خ ج ح پ ر ، ز (بعد از ۹۵) : افزوده

برون برد از دل پر درد او درد    نیفتاد از گل بی گرد او گرد (ب ت ز ر ح خ : بر آورد)

۹۲ آ ج : پر در ؛ ر : یافت سیمین قفل . ۹۳ ب خ : آنجا رسیده . ۸۳ ، ۸۹ ، ۹۲ ، ۹۴ ح : حذف شده .

| | |
|---|---|
| بضرب دوستی بردست میزد | دبیرانه یکی در شصت میزد |
| نگویم بر نشانه تیر می شد | رطب بی استخوان در شیر می شد |
| شده چنبر میانی بر میانی | رسیده زان میان جانی بجانی |
| چکیده آب گل در سیمگون جام | شکر بگداخته در مغز بادام |
| ۱۰۰- صدف بر شاخ مرجان مهد بسته | بیکجا آب و آتش عهد بسته |
| ز رنگ آمیزی آن آتش و آب | شبستان گشته پر شنگرف و سیماب |
| شبان روزی بترک خواب گفتند | بمرواریدها یاقوت سفتند |
| شبان روزی دگر خفتند مدهوش | بنفشه در بر و نرگس در آغوش |
| بیک جا هر دو چون طاوس خفته | که الحق خوش بود طاوس خفته |
| ۱۰۵- ز نوشین خواب چون سر بر گرفتند | خدا را آفرین از سر گرفتند |

---

۹۷ب پ ب ت ز ج : رطب چون ؛ خ : رطب در استخوان چون . ۹۷، ۹۸، ۱۰۸ ح : حذف شده . ۹۸آ خ : در میانی . ۹۹آ پ : کشیده ۱۰۰آ ج : قند بسته . ۱۰۱ د : حذف شده . ۱۰۱آ خ : ز رنگ آمیزی آن آتش و آن آب . ۱۰۱ب خ : گشته چون ؛ ج : کرده تر . ۱۰۲ خ : حذف شده . ۱۰۲آ ج : شبا روزی . ۱۰۲ب ج : ز مروارید . ۱۰۳آ ب پ ز خ ت : بی هوش ؛ ج : شبا روزی . ۱۰۳ب ج د : نسرین . ۱۰۴ د : حذف شده . ۱۰۵ - ۱۰۹ ج : مصرع دوم این ابیات خوانا نیست . ۱۰۵آ ج : خواب خوش ؛ پ : در سر .

بآب اندام را تأدیب کردند نیایش خانه را ترتیب کردند
ز دست خاصگان پردهٔ شاه نشد رنگ عروسی تابیک ماه
همیلا و سمن ترک و همایون ز حنّا دستها را کرده گلگون
ملک روزی بخلوتگاه بنشست نشاند آن لعبتان را نیز بردست
۱۱۰- برسم آرایشی درخوردشان کرد زگوهر سرخ و از زر زردشان کرد
همایون را بشاپور گزین داد طبرزد خورد و پاداش انگبین داد
سمن ترک از برای باربد خواست همیلا را نکیسا یار خود ساخت *
پس آنکه داد با تشریف و منشور همه ملک شمیرا را بشاپور

---

۱۰۷ پ : حذف شده . ۱۰۷ب د : هیچ شش ماه . ۱۰۸ ح : حذف شده . ۱۰۸ب : زحنّی . ۱۱۰ب ز ح : زگوهر سبز و سرخ و زرد شان کرد ؛ خ : بگوهر ؛ ت : وز زر . ۱۱۲ ر : (ب آ) . ۱۱۲ب ب ز ح ت : یار خود خواست ؛ ر : یار شد راست ؛ خ : بهر خود خواست . * ر : افزوده

ختن خاتون ز روی حکمت و بند بزرگ امید را فرمود پیوند

۱۱۳ب : همه نان ؛
ز : همه مرز ؛
ث ج خ پ ر د : ملک مهین بانو ؛
ح : همه ناز مهین بانو بشاپور

چو آمد دولت شاپور در کار | در آن کشور عمارت کرد بسیار
۱۱۵. دز اقنا را که صحنش نور دارد | بنا گویند کز شاپور دارد
ملک را کار از آن پس خرمی بود | چو دولت با مرادش همدمی بود
جوانی و مراد و پادشاهی | از این به گر بهم باشد چه خواهی
نبودی یک زمان بی باده و رود | جهان را خورد و باقی کرد بدرود
جهان خوردن کسی را خوشگوارست | غم کار جهان خوردن چه کارست

---

۱۱۴[آ] ث : شاپور بسیار . ۱۱۴[ب] ب ج ث د ر : آن دولت ؛ خ : در آن دولت بناها . ۱۱۵ ت پ ب ح : حذف شده . ۱۱۵[آ] چ د : در آن بقعه ؛ ث : در افیا ؛ ز : در اقبا . ۱۱۶[آ] ر : از آن پس کار خسرو خرّمی ؛ ح : از آیین ؛ پ : ازین . ۱۱۶[ب] ر : ز دولت بر . ۱۱۷[آ] ج : شادمانی . ۱۱۷[ب] پ : چو این هرسه بود دیگر چه خواهی ؛ ج : ازین بهتر نه باشد کامرانی ؛ ح : ازین بهتر نگه کن تا چه خواهی ؛ خ : ازین بهتر بود دیگر چه خواهی . ۱۱۸[آ] ت چ خ پ د ر ح ز ب : نبودی روز و شب . ۱۱۸[ب] پ : و دیگر کرد ؛ ح : جهان میخورد .
۱۱۹[آ] ب ث ت : خوردن بلی کاین ؛ ج چ خ : خوردن نیکی ؛ پ : بلی این ؛ ر : کزین کاین .
۱۱۹ د ح : حذف شده.

۱۲۰- بخوش طبعی جهان میداد و مکرد قضای عیش چندین ساله مکرد

پس از یک چند چون بیدار دل گشت از آن بیهوده کاریها خجل گشت

چو مویش دیدبان بر عارض افکند جوانی را ز دیده موی برکند

ز هستی تا عدم موئی امید است ولی آن موی خود موی سپید است

چو در موی سیاه آمد سپیدی پدید آمد نشان نا امیدی

۱۲۵ بنفشه زلف را چندان دهد تاب که باشد یاسمن را دیده در خواب

ز شب چندان توان دیدن سیاهی که بر ناید فروغ صبحگاهی

سگ تازی که آهوگیر گردد بگیرد آهویش چون پیر گردد*

---

۱۲۰^ب خ : قضای عشق . ۱۲۱ د ث ح خ ج : شد ؛ ب پ : از حذف شده . ۱۲۱^ب ر : از آن گستاخ روئیها ؛ د : وزان . ۱۲۲^آ چ خ د : در . ۱۲۳ ، ۱۲۴ خ : ۱۲۴ ، ۱۲۳ . ۱۲۳^ب ج : دریغا کان یکی موی ؛ چ : دریغ ؛ ث : مگر آن ؛ ر خ : مگر کان ؛ ب : موی خرد ؛ ت : موی جز ؛ پ د : دریغا کان دگر موی . ۱۲۴^ب ب : امید آمد پدید از نا امیدی . ۱۲۷^آ پ : چو آهو . ۱۲۷ ح : حذف شده

* چ : افزوده

کبوتر بچه چون آمد بپرواز زچنگ شه فتد در چنگل باز

ج ث خ : افزوده چو باشد تندرستی و جوانی چگونه خوش نباشد زندگانی (آث : تا جوانی ؛ ^ب ث خ : حلاوت چون ندارد زندگانی).

هوای باغ چندانی بود گرم ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ که سبزی را سپیدی دارد آزرم

چو بر سبزه فشاند برف کافور ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ببا د سرد باشد باغ معذور

۱۳۰ کمان ترک چون دوا فتد از تیر ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ د فی باشد کهن با مطربی پیر

چو گندم را سپیدی داد رنگش ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ شود تلخ ار بود سالی درنگش

چو کاذر شوی گردد جامهٔ خام ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ خورد مقراضهٔ مقراض ناکام

بخار دیگ چون کف بر سر آرد ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ همه مطبخ بخاکستر در آرد

سیاه مطبخی را گو میندیش ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ که داری آسیائی نیز در پیش

---

۱۲۶ - ۱۳۰ : ر ۱۲۶ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۲۷ ، ۱۳۰ . ۱۲۶ - ۱۳۳ : پ ۱۲۶ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۳۱ ، ۱۲۷ ، ۱۳۰ ، افزوده* ، ۱۳۲ ، ۱۳۳ . ۱۲۷ - ۱۳۹ : د ۱۲۷ ، ۱۳۰ ، ۱۳۳ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹ . ۱۲۷ - ۱۳۱ : ت ۱۲۷ ، ۱۳۰ ، افزوده* ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۳۱ ... ۱۲۷ - ۱۳۱ : ز ث ۱۲۷ ، ۱۳۰ ، افزوده* ، ۱۲۸ / ۱۲۹ ، ۱۳۱

۱۲۸آ پ : باغ را چندان بود . ۱۲۹آ خ : برگ کافور ؛ پ : نشاند برگ کافور

۱۲۹ب پ : معمور ، ۱۲۹ - ۱۳۰ ح : حذف شده ، ۱۲۸ - ۱۲۹ د : حذف شده . ۱۳۰ خ : حذف شده . ۱۳۰ب پ : مطرب ؛ ت یا . * ب ز ج پ ت : افزوده

(۱) چو باشد تندرستی و جوانی ‌ ‌ ‌ ‌ حلاوت پیش دارد زندگانی ؛ ب ز ج چ ث خ ت : افزوده (۲) چو بیماری و پیری راه گیرد ‌ ‌ ‌ ‌ چه سنگین دل چراغی کو نمیرد (ب آ پ : چون ندارد) . ۱۳۱آ ب ت : سنگش ؛ پ : سپیدی داد شکو . ۱۳۱ب پ : آخر مصرع حذف شده . ۱۳۱ - ۱۳۲ د : حذف شده . ۱۳۳آ پ : زسر . ۱۳۴ب ج پ ح : دارد ؛ ح خ ز : چوخ در پیش . ۱۳۴ - ۱۳۷ د : حذف شده .

۱۳۵. اگر در مطبخت ناست عنبر — شوی در آسیا کافور پیکر
بر آن کس کاسیا گردی نشاند — نماند گرد چون دامن فشاند
کسی کافتد بر او زاین آسیا گرد — بصد دریا نشاید غسل او کرد
جوانی چیست سودائیست در سر — وزان سودا تمنای میسر
چو پیری بر ولایت گشت والی — برون کرد از سر آن سودا بسالی
۱۴۰. جوانی گفت پیری را چه تدبیر — که یار از من گریزد چون شوم پیر
جوابش داد پیر نغز گفتار — که در پیری توخود بگریزی ای یار

---

۱۳۵آ پ : وگر در مطبخش با دام عنبر . ۱۳۵ب پ ح : شود. ۱۳۶آ پ: نشاندش ؛ ز : فشاند ؛ ح : کردش . ۱۳۶ب چ پ ح ث ر : چون خود را ؛ خ : چون خود بر فشاند . ۱۳۷آ پ : این . ۱۳۷ب ت ج چ خ ح ز : آن کرد . ۱۳۸ب پ : تمناییست در سر . ۱۳۹ ح : حذف شده . ۱۳۹آ ث : در ولایت ؛ پ : سودائی شادی ؛ ت ز خ ب : بسیلی . ۱۳۹ب ج د : جوانی گشت معزول از حوالی ؛ خ : برون برد از سرت . .

۱۴۱آ ب پ : توهم

۱۴۱ - ۱۴۵ ح : ۱۴۱ ، ۱۴۳ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵

۱۴۱ - ۱۴۲ : ت ب چ ز ۱۴۱ ، ۱۴۷ ، ۱۴۲

۱۴۱آب پ خ ز ح ت د ؛ از یار .

بر آن سرو کاسمان سیماب ریزد | چو سیماب از بت سیمین گریزد*
سیه موئی جوان را غم زداید | که در چشم سیاهان غم نیاید
غم از زنگی بگرداند علم را | نداند هیچ زنگی نام غم را
۱۴۵- سیاهان توتیای چشم از آن است | که فراش ره هندوستان است
مخسب ای سر که پیری در سر آمد | سپاه صبحگاه از در درآمد
ز پنبه شد بنا گوشت کفن پوش | هنوز این پنبه بیرون ناری از گوش

---

۱۴۲آ ز چ ت : کاسیا . ۱۴۲ب ج : از همه کاری ؛ د : از همه شادی . ۱۴۲ پ : حذف شده . * ب ج چ ز ت : افزوده

(۱) بود در نیمه عمری مرد نامی | که مه در نیمهٔ یابد تمامی
(۲) جوان را دولتی باشد جهانگیر | چو مرد پیر شد دولت شود پیر

(۱آ ز ت : نیم . ۲آ ج : جوانی . ۲ب ت ز : چو مردم)

۱۴۳آ ج سر موئی ز مردم . ۱۴۳ب ث : غم زداید ؛ پ : نماید
۱۴۴ب ث : سیاهان توتیای نام غم را . ۱۴۵ د : حذف شده . ۱۴۵آ ر : سیاهی توتیای ؛ چ ز ث ح ت پ : توتیا درچشم ؛ خ : سیاهی توتیا در ؛ پ : سیاهان توتیا درچشم آرامند . ۱۴۵ب پ : هندوستانند . ۱۴۶ ت ب چ ز : حذف شده . ۱۴۶آ ج پ : برسر ؛ د : ای دیده پیری . ۱۴۶ب خ د : برآمد ؛ دخ : ازشب . ۱۴۷آ د ج ث پ ح : شد از پنبه ؛ خ : چو پنبه ؛ پ : گوشم . ۱۴۷ب پ : نارم .

چو خسرو در بنفشه یاسمن یافت — زبیری درجوانی یاس من یافت

اگرچه نیک عهدی پیشه میکرد — جهان بدعهد بود اندیشه میکرد

۱۵۰- گهی بر تخت زرین نرد میباخت — گهی شبدیز را چون بخت میتاخت

گهی میکرد شهد باربد نوش — گهی میگشت باشیرین هم آغوش

چو تخت و باربد شیرین و شبدیز — شدند این چار نزهتگاه پرویز

از آن خواب گذشته یادش آمد — خرابی در دل آبادش آمد

چو میدانست کز خاکی و آبی — هر آنچ آباد شد گیرد خرابی

۱۵۵- مه نو تا ببدری نور گیرد — چو در بدری رسد نقصان پذیرد

درخت میوه تا خامست خیزد — چو گردد پخته حالی بر بریزد

---

۱۴۸ب د : از آن سیماب کاری روی برتافت . ۱۴۸ب ج : تاختن یافت خ : نسترن یافت ؛ پ : درجوانی راس منداست . ۱۵۰ب پ : می ساخت ؛ د : تخت می ساخت . ۱۵۱آ پ : میکرد سحر ؛ د ح ث : سحر باربد گوش ؛ چ ج : لحن باربد گوش . ۱۵۱ب ث : میکرد ؛ ج : گهی می بود باشیرین گل هم آغوش . ۱۵۲آ ج : چو بخت بارید . ۱۵۲ب ر : بشد هر (شدند) ؛ ح : بشد هرچار نزهتگاه شبدیز ؛ ث : شده هرچار ؛ خ : شد این هر . ۱۵۳ب ز : غم نو در دل آبادش آمد ؛ ج : بسان مرغ در پروازش آمد . ۱۵۴آ ج د : که میدانست . ۱۵۴ب ج د : یابد خرابی ؛ د : هرآنچه . ۱۵۵ب ح : چو از بدی بشد . ۱۵۶آ پ : ریزد . ۱۵۶ب ج : چو وقت میوه آمد پر بریزد ؛ پ : پخته در حالی بریزد ؛ خ ح ث : پر بریزد .

# ترغیب کردن شیرین خسرو را در دانش*

بنزهت بود روزی با دلفروز — سخن در داد و دانش میشد آنروز
زمین بوسید شیرین کای خداوند — ز رامش سوی دانش کوش یکچند
بسی کوشیدهٔ در کامرانی — بسی دیگر بکام دل بمانی
جهان را کردهٔ از نعمت آباد — خرابش چون توان کردن به بیداد
۵- چو آن گاوی که از وی شیر خیزد — لگد در شیر گیرد تا بریزد

---

* پ : نصیحت کردن شیرین خسرو را در عدل ؛ ت : ترغیب کردن شیرین خسرو را در دانش و خواندن بزرگ امید ؛ ز : پند دادن شیرین خسرو را ؛ ث : رغبت نمودن خسرو در داد و دهش ؛ ج : خوش دل کردن شیرین خسرو را ؛ چ : ترغیب کردن شیرین خسرو را بعدل ؛ ح : نصیحت کردن شیرین شور انگیز خسرو پرویز را ؛ خ : نصیحت کردن شیرین خسرو را در عدل ؛ د: تحریص کردن شیرین خسرو را بداد و دانش ؛ ر : اندرز شیرین خسرو را در داد و دانش . ۱آ د : بنزهتگاه روزی . ۱ب : میشد ؛ پ : کرد ؛ خ : رفت ۲آ ب : بوشید . ۳ب چ ر : دل برانی . ۴ب پ : خرابش کی توان ؛ ب ت ز ث : زبیداد . ۵آ ب پ ت ز ث ح خ : چنان گاوی ؛ پ : از حذف شده ۵ب پ : لگد بر شیر کوبد ؛ ب ت ز چ : بندد ؛ ح د : کوبد .

حذرکن زانکه ناگه درکمینی  دعای بدکند خلوت نشینی
زنی پیر از نفسهای جوانه  زند تیری سحرگه برنشانه
ندارد سودت آنگه بانگ وفریاد  که نفرین داده باشد ملک برباد
بسا آیینه کاندر دست شاهان  سیه گشت از نفیر دادخواهان
۱۰. چو دولت روی برگرداند از راه  همه کاری نه برموقع کند شاه
چو برگ باغ گیرد ناتوانی  خبر پیشی دهد باد خزانی
چو دور از حاضران میرد چراغی  کشندش پیش از آن بر دیده داغی
چو سیلی ریختن خواهد بانبوه  بغرّد کوههٔ ابر از سر کوه
تگرگی کو زند کشنیزه برخاک  رسد خود بوی کشنیزش بر افلاک
۱۵. درختی کاوّل از پیوند کژخاست  نشاید جز بآتش کردنش راست

---

آ۶ ح : ازکمینی . ۷ ج : حذف شده . آ۷ ب ت چ ح خ : زن ؛ پ : زنی سرو از . آ۸ ج : سوزو فریاد ؛ ب : و حذف شده . ب۹ ح : شد ۱۰-۱۵ ح : حذف شده . ۱۰-۱۴ خ : بعد از ۲۸ نوشته شده . آ۱۰ خ : برگرداند ج : از شاه . آ۱۱ پ : چو ترک . ب۱۱ ث : خرابیش دهد ؛ ج خ : خبر پیشش دهد (خ : بود) ؛ ر : خبر پیشین برد . ب۱۲ خ : کسدش سشعر توده دماغی ؛ ج : کشیدش ؛ چ د ر : در دیده ؛ پ ج : باغی آ۱۳ ب : ریختن خواهد ؛ د : ریخت خواهد شد . ۱۴ پ خ : حذف شده . آ۱۴ ج د : کوکند ؛ ر : کشنیز . ۱۵ ج خ د : حذف شده . ب۱۵ ب : چو خشک و پیر گردد کی شود راست

جهان سوزی بس است و جور سازی ترا به گر رعیّت را نوازی
از آن ترسم که گردد آن مثل راست که آن کس گفت کو را کس نمیخواست
کهن دولت چو باشد دیر سوند رعیّت را نباشد هیچ دربند
ز مثل خود جهان چون طاق بیند جهان خود را باستحقاق بیند
۲۰ . ز مغروری که در سر ناز گیرد مراعات از رعیّت باز گیرد
نو اقبالی برآرد دست ناگاه کند دست دراز از خلق کوتاه
خلایق را چو نیکو خواه گردد باجماع خلایق شاه گردد
خردمندی و شاهی هردو داری سپیدی و سیاهی هردو داری
× نجات آخرت را چاره گر باش درین منزل ز رفتن باخبر باش
۲۵ . کسی کو زر بدر ترکیب سازد قیامت را کجا ترتیب سازد

---

آ۱۶ ث : جهان سازی ؛ پ خ ر : بدلست و ؛ ح : بداست و ظلم سازی ؛ ب۱۶ پ دخ (خ د : به که رعیّت) ترا آن به رعیّت ؛ ح : به که . ۱۷ ح : حذف شده آ۱۷ گردد ۰ ث : باشد ؛ پ ج چ در : این . ب۱۷ ج در : که آن شه گفت . آ۱۸ پ : حباشد ؛ ث ح خ : که باشد ؛ ب۱۸ پ : نباشد ؛ ج خ : ندارد آ۱۹ ج ح خ ر : را ؛ د : بر . ب۱۹ پ د : جهان را خود ؛ ج : جهان با خود باستحقاق . آ۲۰ ب ت ز : نازدارد . ب۲۰ ث : از حذف شده ؛ ب ت ز بازدارد . ۲۲ ـ ۲۷ خ : حذف شده . ۲۳-۲۷ پ ث ح : حذف شده . ب۲۴ ج : ز رفتن وا خبر . آ۲۵ ج در : کسی کو سیم و زر

| | |
|---|---|
| به بین دورازتو شاهانی که مُردند | ز مال و مملکت با خود چه بردند |
| بمانی مال بدخواه تو باشد | ببخشی شحنهٔ راه تو باشد |
| فرو خوان قصهٔ دارا وجمشید | که با هریک چه بازی کرد خورشید |
| در این نه پرده آهنگ آن چنان ساز | که دانی پردهٔ پوشیده راز * |
| ۳۰. چو خسرو دید کان یار گرامی | ز دانش خواهد اورا نیک نامی ** |
| بزرگ امیّد را نزدیک خود خواند | بامیّد بزرگش پیش بنشاند |

---

۲۶ب ر : زمال وملک شاهی هیچ بردند ؛

ج : با خود تا چه بردند .

۲۷آ ج د : چو مانی . ۲۷ب ز : بسختی ؛ ج د : چوبخشی

۲۸ ، ۲۹ ر : ۲۹ ، ۲۸ .

۲۸ب ح : کرد جمشید .

۲۹آ ز : آن کهین ساز .

* ر : سر فصل افزوده « سؤال جواب خسرو با بزرگ امید»

۳۰ ، ۳۱ چ : ۳۱ ، ۳۰ .

۳۰آ ث : ماه گرامی . ۳۰ب پ : خواهد او نیک نامی

** سر فصل افزوده ج چ ح « سؤال کردن خسرو (ح : خسرو پرویز) از بزرگ امید ؛ خ : اوّل سؤال خسرو از بزرگ امید ؛ د : طلب کردن خسرو بزرگ امید را . ۳۱آ پ خ : بامیدی .

که ای از تو بزرگ امید مردان | مرا از خود بزرگ امید گردان*
خبر ده کا ولین جنبش چه چیز ست | که آن دانش بر دانا عزیز ست*
جوابش داد ما ده راندگانیم | وز اوّل پرده بیرون ماندگانیم
۳۵ - ز واپس ماندگان ناید درست این | نخستین را نداند جز نخستین

---

* ت ز ج د ر افزوده :

(۱) پریشان خاطر و شوریده رایم | همی با فکرت خود بر نیایم
(۲) مدامم فکرت اندر چند چیز است | که آنها نزد هر دانا عزیز است
(۳) وقوفی نیستم بر سرّ آنها | نگشتست آشکارم آن نهان ها
(۴) جوابش داد دانای سخن سنج | که ای از بهر دانش بر دلت رنج
(۵) چو فرمودی بتوفیق الهی | بگویم آنچه دانم گر تو خواهی
(۶) جهانداور بپرسیدش کز آغاز | بباید کرد بر من کشف این راز

((۲)آ ج د : مدام اندیشه ام بر ؛ ر : مدام اندیشه ام در ؛ (۲)ب د ر : که آن دانش بر دانا عزیز است . (۳)آ ز ر : در . (۳)ب ج د : نگشته ؛ ج : بتر آنها . (۴)ب ر : دانش داشته . (۵)آ ج : تبائید . (۵)ب ج د : چون تو خواهی ؛ ر : بگویم آنچه میدانم کماهی . (۶)آ ر : بدو گفتا ؛ ج : ز آغاز (۶)ب ت ز د : بامن)
۳۳ب پ ح ر : این ** خ ر : سرفصل افزوده خ : اول سؤال خسرو از بزرگ امید ؛ ر : اولین جنبش . ۳۵آ پ : ز دانش ماندگان ناید درستی ؛ خ : ناید درستی
۳۵ب خ : نخستی را نداند .

دگر باره بپرسیدش جهاندار — که دارم زین قیاس اندیشه بسیار*

نخستم در دل آید کین فلک چیست — درونش جانور بیرون او کیست

جوابش داد مرد نکته پرداز — که نکته تا بدین دوری میانداز

حسابی را کزین گنبد برونست — جز ایزد کس نمیداند که چونست

۴۰- هر آنچ آمد شد این کوی دارد — درو روی آوریدن روی دارد

وزان صورت که با چشم آشنا نیست — بگستاخی سخن راندن روا نیست

بلندانی که راز آهسته گویند — سخن های فلک سربسته گویند

فلک بر آدمی دربسته دارد — چو طرفه کو سخن سربسته دارد**

دگر ره گفت کاجرام کواکب — بگو تا برچه مرکوبند راکب

---

* قبل از این بیت سرفصل افزوده پ : سؤال کردن خسرو از فلک ؛ خ : سؤال دوم درچگونگی فلک ؛ ر : چگونگی فلک . ۳۸ - ۴۲ ج : بعد از ۴۷ نوشته شده . ۳۸ب پ : بایدت ؛ چ ح : حدّ در . ۳۸ ج د : بعد از این بیت بیت ۵۰ نوشته شده . ۴۰ ، ۴۱ ح : حذف شده . ۴۰آ ج (هر) آن کامد شد ۴۰ب پ خ : آفریدن روی دارد ؛ خ : درون . ۴۱آ د : هر آن ؛ خ : که چشم آشنا . ۴۱ب خ : بگستاخی ؛ ج د : درو کس را . ۴۲ ، ۴۳ ح : بعد از ۴۶ نوشته شده . ۴۲ب ح : فلک آهسته گویند ؛ پ : سربسته دارد . ۴۳ ب ت ز ج د : حذف شده . ۴۳ب ث چ خ : چه طرفه ؛ ح : چه طرفه کو سخن پیوسته دارد ** سرفصل افزوده پ : سؤال کردن خسرو از کواکب ؛ خ : سؤال سیم درچگونگی اجرام کواکب ؛ ر : اجرام کواکب ۴۴آ پ : اجرام . ۴۴ب ث ج خ ر : راکب ؛ پ : و راکب ؛ ج خ : ندانم برچه ؛ ب ز : همی گویند

۴۵. شنیدستم که هر کوکب جهانیست | جدا گانه زمین و آسمانیست
جوابش داد کین ماهم شنیدیم | درستی را باین قایم ندیدیم
چو واجستیم ازان صورت که حالست | رصد بنمود کاین معنی محالست*
دگر گفت او که ما اینجا چرائیم | کجا خواهیم رفتن وز کجائیم
جوابش داد و گفت از پرده این راز | نگردد کشف کس با پرده میساز
۵۰. که ره دور است ازین منزل که مائیم | ندیده راه منزل چون نمائیم**
چو زین ره بستگان یابی رهائی | بدانی خود که چونی وز کجائی***
دگر ره گفتش ای دانای اسرار | خبر دارنده از اسرار هر کار

---

۴۶ب پ ث ج ح خ د ر : بدین . ۴۷ ح : حذف شده . ۴۷آ پ : وراجستم ؛ ث : جستی ؛ خ : هه حالست . ۴۷ب پ : جستن * پ خ ر : سرفصل افزوده پ : سؤال کردن خسرو از دنیا ؛ خ : سؤال چهارم درچگونگی مبدأ ومعاد ؛ ر : مبدأ و معاد .
۴۸آ پ ث ج چ ح خ د ر : دگر ره گفت ما اینجا (پ : آنجا) . ۴۸ب پ : درکجائیم
۴۹آ ز چ د : و حذف شده ؛ خ : ازپردهٔ راز . ۴۹ب پ ث ج ح خ د : تو ؛ ر : هم
۵۰آ ث : که دورست این ازان منزل که مائیم . ** پ : سرفصل افزوده سؤال خسرو از روزگار
۵۱ پ : حذف شده . ۵۱آ خ : توگوزین بستگان ؛ ث : رو ؛ ج : ده ؛ ح : دستگان ؛ د : بستگی ***سرفصل افزوده خ : سؤال پنجم درچگونگی احوال بعد از حیات ؛ ر : گذشتن ازجهان . ۵۲آ ج : گفت کای ؛ پ ث ح خ ر : دریای دربار (خ : دردار) ؛ د : دگر گفتش که ای . ۵۲ب پ ث ح خ ر : عجب کار .

عجب دارم ز یارانی که خفتند | که خواب دیده را باکس نگفتند
همه گفتند چون ما در زمین آی | نگوید کس چنین رفتم چنین آی
۵۵- جوابش داد دانای نهانی | که نقد این جهانست آن جهانی
نشید این ترنّم را دران ساز | مخالف باشد ار برداری آواز
نفس در آتش آری دم بگیرد | وگر آتش درآب آری بمیرد *
دگر باره شه بیدار بختش | سؤالی زیرکانه کرد سختش
که گر جانرا جهان چون کالبد خورد | چرا با ماکند درخواب ناورد

---

آ۵۳ ح : که رفتند . ۵۳ د : حذف شده . ۵۴ ح : حذف شده . آ۵۴ د : ما در درون . ب۵۴ ت : کین ؛ ج : چنان ؛ د : رفتیم چون آی . ب۵۵ ب پ ت ز ج چ د : آن جهانست این جهانی ؛ ح : جهان هست . آ۵۶ ر : نگنجد آن ترنم اندرین ساز : ج ح خ د : چون آری (ح چو گفتند ؛ خ : شنیدم ؛ د : شنیدن) آن ترنم را دین (ح خ : بدین) ساز ؛ پ : نشید ناخواناست ؛ پ ث : آن ترنّم را بدین ؛ ب آن ترنم را درین ؛ ت ز : درین ساز . ب۵۶ ج : مخالف باشی آ۵۷ پ : تبش بر آتش . ب۵۷ پ : گر حذف شده ؛ ج د : گر آتش را در آب (د : ور) * پ خ ر سرفصل افزوده پ : سؤال کردن خسرو از روح خ : سؤال ششم درچگونگی حال روح . آ۵۹ ج : که جانهای جهان کز کالبد
پ : دارند باخود .
ب۵۹ د : چرا با ما کند درخواب آورد .

۶۰ - وگر جان ماند و از قالب جدا شد　　بگو تا جان چندین کس کجا شد
جوابش داد کاین مشکل سؤالست　　ولی جان بی جسد دیدن محالست
نه از جان بی جسد پرسید شاید　　نه بی پرگار جنبش دید شاید
چو از پرگار تن بیکار گردد　　فلک را جنبش پرگار گردد *
دگر ره گفت اگر جان هست حاصل　　نه نقش کالبدها هست باطل
۶۵ - چو می بینم بخواب این نقشها چیست　　نگه دارندهٔ این نقشها کیست
جوابش داد کز چندین شهادت　　خیال مرده را با تست مادت

---

۶۰ - ۶۱ د : حذف شده . آ۶۰ ب ت ز ث ج چ : کز ؛ پ : از ؛ ح : وگر ب۶۰ پ : بگو جان چنین کس را کجا شد . آ۶۱ پ ث ج ح خ : محکم سؤالست پ ج چ : سؤالیست . ب۶۱ ج : ناخواناست . آ۶۲ ح : نه جان را بی جسد کس دید شاید . ۶۳ ب ت ز : حذف شده . آ۶۳ چ : چو زین پرگار ؛ ج : بی پرگار ؛ پ : گردی . ب۶۳ ج : بگردشگاه اوّل باز گردد . * پ خ ر : فصل افزوده　پ : سؤال کردن خسرو از جان و جسد ؛ خ : سؤال هفتم در چگونگی خواب ؛ ر : درچگونگی دیدار کالبد درخواب آ۶۴ ح : اگر ره ؛ ج د : که گر جان ( د : گفت ) دگر گفتا ؛ ث : گر جان ب۶۴ ج : ز نقش کالبدها گشت باطل ؛ پ : کالبد را ؛ د : کالبدمان آ۶۵ د : آن . ب۶۵ ح : پدید آرندهٔ این . ب۶۶ پ خ : بایست مادت د : عادت ؛ ر : با تست عادت .

چو گو در خواب را فکرت خریدار | دران مادت شود جانها پدیدار *
دگر ره گفت بعد از زندگانی | بیاد آرم حدیث این جهانی
جوابش داد پیر دانش آموز | که ای روشن چراغ عالم افروز
۷۰- تو آن نوری که پیش از صحبت خاک | ولایت داشتی بر بام افلاک
ز تو گر باز پرسند آن نشانها | نیاری هیچ حرفی یاد از آنها
چو روزی بگذری زین محنت آباد | از آن ترسم کزین هم ناوری یاد
کسی کو یاد نارد قصهٔ دوش | تواند کرد امشب را فراموش *

---

۶۷آ پ د : در فکرت ؛ خ ث ج : پدیدار. ۶۷ب پ خ : مدت ؛ ر : عادت ب ت ز ح د : جانی ؛ پ : جانرا ؛ ج : جانرا نمودار * سرفصل افزوده : پ : سؤال کردن خسرو از مرگ ؛ خ : سؤال هشتم در آنچ بعد از زندگانی ما داند حان ؛ ر : در یاد کردن دوره زندگانی پس از مرگ . ۶۸ ث : حذف شده ۶۸آ د : دگر گفت که بعد از . ۶۸ب ج : بیاد آید ؛ ز : آن ؛ ۶۹ب چ : دانش آ۷۰ پ : شخصی . ۷۱آ ج : این . ۷۱ب ج : نداری هیچ . ۷۲ ث ح : حذف شده ۷۲ب ج : که زان ؛ خ : که این . ۷۳آ ز ح : یاد دارد . ۷۳ب ح : که امشب را کند فردا فراموش . ۷۴ خ : بعد از ۸۰ نوشته شده * * سرفصل افزوده : پ : سؤال خسرو از افلاک ؛ خ : سؤال نهم در چگونگی آسمان ؛ ر : چگونگی زمین و هوا ؛ ج در : افزوده نمودش کو نمودی آسمانیست تفکرها تضرعهای جا نیست (آ ر : نمودش کو نمود آسمانست ؛ د : نمودش چون نمود آسمان نیست . ب د : وجود آدمی همچون جهان نیست ؛ ر : جا نیست .)

دگر باره بگفت ای فرخ استاد　　تفکّر چیست اندر آدمی زاد

۷۵. جوابی دل پسندش داد چون دُرّ　　که چون پرسیدی از حال تفکّر

تفکّر در مناجات الهی　　تضرّع شد بمقصودی که خواهی

دگر ره گفت کز دور فلک خیز　　زمین را با هوا شرحی بر انگیز

جوابش داد به کز پند پرسی　　زمینی و هوائی چند پرسی

هوا با دیست کز بادی بلرزد　　زمین خاکی که او خاکی نیرزد

۸۰. جهانرا اوّلین بطنی زمین بود　　زمین را آخرین بطن آدمی بود *

دگر باره بگفتش کای خردمند　　طبیبا نه در آموزم یکی پند

جوابش داد کای باریک بینش　　جهان جان و جان آفرینش

---

۷۴، ۷۵، ۷۶ : پ ح در حذف‌شده، ۷۴، ۷۵ ج : حذف شد . ۷۵، ۷۶ خ حذف شده . [آ] ۷۶ ج : عطیات الهی . [ب] ۷۶ ج : وسیلت شد بهر معنی که خواهی . [آ] ۷۷ ج : دگر گفتش که ای دور ؛ ح کای دو . [ب] ۷۷ ز : تا هوا ۷۸، ۸۲ : پ ۷۸، ۸۲ . [آ] ۷۸ ج : اگر به پند . [آ] ۷۹ ح : بادست ؛ د : هوا با دی که از . [ب] ۷۹ ب پ ت ث چ ح خ د : زمین خاکی که او خاکی (پ : که آن ؛ ح : واو ) [آ] ۸۰ د : هوا را اولین * سر فصل افزوده خ : سؤال دهم در چگونگی تفکّر ؛ خ : افزوده نمودش او نمودی کاسما نیست تفکرها تضرع حا نیست ؛ پ : سؤال کردن خسرو از طب ؛ خ : سؤال یازدهم در محافظت مزاج ؛ ر : در پاس تندرستی از راه اعتدال .

[آ] ۸۱ ج : دگر ره گفت خسرو کای . [ب] ۸۲ ح : تغیرهای حال آفرینش ؛ خ : جهان و جان جان
پ : جهان جانی و ؛ چ : جانان آفرینش ؛ ج : جهان را آفرینش .

طبیبی در یکی نکته نهفته است — خدا آن نکته را با خلق گفته است

بیا شام و بخور خوردی که خواهی — کم و بسیار نه کارد تباهی

۸۵- ز بسیار و زکم بگذر که خاست — نگه دار اعتدال اینت تمامست

دو زیرک خوانده‌ام کاندر دیاری — رسیدند از قضا بر چشمه ساری

یکی کم خورد کاین جان میگزاید — یکی پرخورد کاین جان میفزاید

چو برحدّ عدالت ره نبردند — بمحرومی و سیری هردو مردند*

دگر ره باز پرسیدش که جانها — چگونه بر پرند از آشیانها

۹۰- جوابش داد کز راه ندیده — نشاید گفتن الّا از شنیده

شنیدم چار موبد بود هشیار — مسلسل گشته باهم جان هرچار

درین مشکل فروماندند یکچند — که از تن چون رود جان خردمند**

---

۸۳ خ : حذف شده . ۸۳ب د : نکته را باکس نگفتست . ۸۴آ :(خوردی) ح : چندانکه ؛ پ : داری . ۸۵آ خ : ز بسیاری وکم بگذر .۸۶آ ب ت ز : من در دیاری .۸۶ب چ : درچشمه . ۸۷آ خ : جانرا کزاید ث د : جان میکدازد . ۸۸ب ج د ر : زمحرومی .

* سرفصل افزوده خ : حکایت ؛ ر : چگونگی رفتن جان ازجسم

۸۹آ ث ج خ د : دگر باره بپرسیدش . ۹۰آ پ :کو راهی ؛ ث خ : راهی ۹۰ب (از) پ : آن . ۹۱ب ج : موافق . ۹۲ب ث : شود ؛ خ : روان

** سرفصل افزوده ر : تمثیل مؤبد اوّل .

یکی گفتا بدان ماند که درخواب | در اندازد کسی خود را بغرقاب
بسی کوشد که بیرون آورد رخت | ندارد سودش از کوشیدن سخت
۹۵- چو ازخواب اندر آید تاب دیده | هراسی باشد اندرخواب دیده *

دوّم مؤبد بقصوری کرد مانند | که بر گردون کشد گیتی خداوند
از و شخصی فرو افتد گران سنگ | زبیم جان زند در کنگره چنگ
زماندن دست و بازوریش سید | وز افتادن مضرّت بیش بیند
شکنجه گرچه پنجه اش راکند سست | کند سرپنجه را درکنگره چست
۱۰۰- هم آخر کار کش بی آب گردد | هم او هم کنگره پرتاب گردد *

سوّم موبد چنان زد داستانی | که با گرگی گله راند شبانی
رباید گوسفندی گرگ خونخوار | درآویزد شبان با او به پیکار

---

۹۳ب ج : خودر بغرقاب ۹۴ب ج : آن

* سرفصل افزوده ر : تمثیل مؤبد دوّم . ۹۷آ ج : ازان

۹۷ب پ : جان زده . ۹۸آ ج : بازو بیش یابد ؛ چ : بازویش بیند ؛ ث خ ر : ریش گردد ؛ د : ریش یابد . ۹۹ ح خ د : حذف شده . ۱۰۰آ پ : کارچون بیکار ؛ ج د : کارچون بی تاب ؛ ح : کارکش بی تاب ؛ خ : کاراو بی آب ؛ ر : کارکو بی تاب . ۱۰۰ب پ : هم او از لنکره . ** سرفصل افزوده ر : تمثیل موبد سوّم . ۱۰۱آ پ چنین . ۱۰۱ب ج : گرگ . ۱۰۲آ پ : گوسپند . ۱۰۲ب ج : شبان باگرگ پیکار ؛ ح د : به یکبار .

کشد گرگ از یکی سو تا تواند ز دیگر سو شبان تا وارهاند

چو گرگ افزون بود در چاره سازی شبان را کرد باید خرقه بازی *

۱۰۵- چهارم مرد موبد گفت کاین راز بشخصی ماند اندر حجلهٔ ناز

عروسی در کنارش خوب چون ماه بدو در یافته دیوانگی راه

نه بتوان خاطر از خویش پرداخت نه از دیوانگی با او توان ساخت

هم آخر چون شود دیوانگی چیر گریزد مرد از و چون آهو از شیر

درین اندیشه لختی قصّه راندند ورق نادیده حرفی چند خواندند

۱۱۰- چو میمردند میگفتند هیهات کز آن بازیچه دور افتاد شهمات

ز مرده هر کسی افسانه راند نمرده راز مرده کس نداند

مگر پیغمبران کایشان امینند بنا محرم نگویند آنچه بینند **

سخن چون شد بمعصومان حوالت ملک پرسیدش از تاج رسالت

---

۱۰۳ب ز ث: زورهاند؛ ج: زوستاند؛ چ: اورهاند. ۱۰۴آ خ: افزون شود. ۱۰۴ب ح: کرده

* سرفصل افزوده ر: تمثیل مؤبد چهارم. ۱۰۵آ چ: چهارم موبد گفت این راز؛ ج: این

۱۰۶ب پ: براو؛ ب ت ز ث چ ح: دیوانگی دریافته؛ د: بدو دیوانگی ره یافته ناگاه

۱۰۷آ ث ح: خاطرش از خویش پرداخت (ث: از غیر)؛ پ: برداشت. ۱۰۷ب ر: باوی. ۱۰۹آ

ث: فصلی. ۱۱۰ ح: حذف شده. ۱۱۰ب ب ت ز: که دور افتاد از آن منصوبه شهمات؛ ج ر:

کزین؛ چ: چه دور افتاد ازین بازیچه شهمات. ۱۱۱آ ب: زمردن. ۱۱۱ب ح: نمود؛ چ: حال. ۱۱۲آ پ:

پیغمبرانی کان امینند؛ ر: کانجا امینند. ** سرفصل افزوده ر: در نبوت پیغمبر اکرم.
۱۱۳ب ب پ ت ز چ ح خ د: پرسید از آن تاج (پ: کز؛ ب ث چ ح د: از).

که شخصی در عرب دعوی کند کیست    بنسبت دین او با دین ما چیست
۱۱۵- جوابش داد کان حرف الهی    برونست از سپیدی و سیاهی
بگنبد درکنند این قوم ناورد    برون از گنبد است آواز اینمرد
نه زانجم گوید و نه ز چرخ اعلاش    که نقشند این دو او شاگرد نقاش
کند بالای این نه پرده پرواز    نیم زان پرده چون گویم من آن راز
مکن بازی شها با دین تازی    که دین حقست و با حق نیست بازی
۱۲۰- بجوشید از نهیب اندام پرویز    چو اندام کباب از آتش تیز
ولی چون بخت پیروزی نبودش    صلای احمدی روزی نبودش
چو شیرین دید کان دیرینه استاد    در گنج سخن بر شاه بگشاد
ثنا گفتش که ای پیر یگانه    ندیده چون توئی چشم زمانه
چو برخسرو گشادی گنج کانی    نصیبی ده مرا نیز ار توانی
۱۲۵- کلیدی کن نه زنجیری درین بند    فروخوان از کلیله نکتهٔ چند

---

۱۱۶آ پ: بگنبد چون کنند؛ چ: درکشند. ۱۱۶ب د: احوال آنمرد؛ ر: آنمرد. ۱۱۷، ۱۱۸ ح: حذف شده ۱۱۷آ د: گوید وازچرخ ۱۱۷ب پ ج: که هستند این و آن شاگرد؛ ث: که این نقش است واوشاگرد؛ خ د: که نقشست این واوشاگرد؛ ز: این دو واو. ۱۱۸آ پ: آن. ۱۱۸ب پ د: نیم زان پرده من چون گویم این راز (د: آواز)؛ ث ج چ ح: من این؛ ر: ازین. ۱۱۹ب پ ج ح خ: که حق دینست و؛ ح خ و با دین نیست. ۱۲۲آ ج د: دانندہ استاد. ۱۲۳آ ث چ ح: بخواهش گفت کای پیر یگانه (ث: کان) ۱۲۴ب پ: مرا گر می توانی؛ خ: مرا از زندگانی. ۱۲۵آ د: کلیدی تو و زنجیری برو بند (در حاشیه اصلاح شده) ۱۲۵ب ح: کلیدی.

# گفتن بزرگ امید چهل نکته از کلیله *

بزرگ امید چون گلبرگ بشکفت　　چهل قصه بچل نکته فروگفت *[1]

نخستین گفت کز خود برحذر باش　　چو گاو شتر به زان شیرجهالش *[2]

هوا بشکن کزو یاری نیاید　　که از بوزینه نجاری نیاید *[3]

---

* ب ث : گفتن بزرگ امید چهل نقطه از کلیله ؛ پ : گفتن بزرگ امید نکته چند از کلیله و دمنه ؛ ت : گفتن بزرگ امید چهل قصه بچهل نکته ؛ ز : گفتن بزرگ امید چهل قصه درچل نکته در پیش خسرو و شیرین ؛ ج : سخن گفتن بزرگ امید از کلیله ؛ چ : پند دادن بزرگ امید شیرین را ؛ ح : چهل نکته گفتن بزرگ امید بجهت شیرین شور انگیز ؛ خ : فروگفتن بزرگ امید چهل نکته از کلیله و دمنه برطریق نصیحت ؛ د : سؤال کردن خسرو از بزرگ امید در حکمت و جواب او ؛ ر : گفتن چهل قصّه از کلیله و دمنه با چهل نقطه *[1] ر فصل افزوده ر : گاو اشتربه و شیر . آ[2] ب ت چ : نخستش ؛ ث : بد حذر ب[2] ث پ : گا و شعربه ؛ ز ح د : کا و شیر به ؛ چ : کاو اشتربه ؛ خ : چو کاو شیر به زان کاو جهالش *[2] ر فصل افزوده ر : نجاری بوزینه . آ[3] پ ح : کاری ؛ ز : یاری ؛ ر : پلری . ب[3] ب ت ز ث چ : که از کی کدین کاری نیاید (ز : کدی) ؛ ح خ : که از کبی کزین کای نیاید (ح : گیتی) ؛ پ : جو از کبی کزین کاری نیاید ؛ ج : چو از کبی که نجاری نیاید . *[3] ر فصل افزوده ر : روباه و طبل .

بتلبیس آن توانی خوردازین راه — کزان طبل دریده خورد روباه [1]

۵ - مکن تا در غمت ناید درازی — چو زاهد ممسکی در خرقه‌بازی [2]

مخور در خانهٔ کس هیچ زنهار — که با تو آن کند کان زاغ با مار [3]

همان پاداش بینی وقت نیرنگ — که ماهی خوار دید ازچنگ خرچنگ [4]

رباخواری مکن این پند بنیوش — که با شیر رباخور کرد خرگوش [5]

بخود کشتن توان زین خاکدان شست — چنان کان پیر ماهی زافت شست [6]

۱۰ - شغال وگرگ وزاغ این سازکردند — که از شخص شتر سر باز کردند [7]

بچاره کین توانی جست ازاعدا — چنان کان خردمرغ ازموج دریا [8]

---

آ۴ ح : بتلبین ؛ ج : ارتوانی . *۱ سرفصل افزوده ر : زاهد ممسک خرقه بدزد با ختة

ب۵ ب پ ت ز ث چ خ : با *۲ سرفصل افزوده ر : زاغ ومار *۳ سرفصل افزوده

ر : مرغ ماهی خوار وخرچنگ *۴ سرفصل افزوده ر : خرگوش وشیر . آ۸ ث : وین

پند . ب۸ پ : که باشیر ژیان چون کرد .

*۵ سرفصل افزوده ر : سه ماهی ورستن یکی از شست . آ۹ ح : بخو

کشتن . ب۹ پ چ : تیر ماهی . *۶ سرفصل افزوده ر : سازش شغال

وگرگ وزاغ برکشتن شتر . آ۱۰ چ : شغال وزاغ وگرگ این ؛ ح : شغال

وگرگ وروبه . *۷ سرفصل افزوده ر : طیطوی باموج دریا . آ۱۱ پ

چ در : بچاره کین توان جستن زاعدا . ب۱۱ پ : طوطیی ؛ ر : طیطوی

*۸ سرفصل افزوده ر : بط وسنگ پشت .

بسا سرکز زبان زیر زمین رفت | بطانرا باکشف فصلی چنین رفت*[1]
ز نا اهلان همان بینی درین بند | که دیدآن ساده مرغ از کپی چند*[2]
بحیلت مال مردم خورد نتوان | چو بازرگان دانا مال نادان*[3]
۱۵- چو بر دانا گشائی حیله را در | چو غوک مارکش در سرکنی سر*[4]
حیل بگذار ومشنو زان حیل ساز | که موش آهن خورد کودک برد باز*[5]
چو نقش حیله برچادر نشانی | بدان نقاش چادر سوز مانی*[6]*
ز دانا تن سلامت بهر گردد | علاج از دست نادان زهر گردد*[7]

---

آ۱۲ ح : زمین شد . ب۱۲ ر : کشف را با بطان فصلی ؛ ت : درین رفت ؛ ح : در این شد ؛ ز : فعلی . ۱۲ ، ۱۳ : چ ۱۳ ، ۱۲ *[1] سرفصل افزوده ر : مرغ وکپی وکرم شب تاب . آ۱۳ ب پ ت ز ث : که بند ؛ چ ح : که بیند ؛ خ : که دربند ؛ د : دران بند . ب۱۳ خ : بدیدآن ؛ پ ت ز : مرد . *[2] سرفصل افزوده ر : بازرگان دانا و بازرگان نادان *[3] سرفصل افزوده ر : غوک ومار وراسو . آ۱۵ ج چ ح ر : گشادی . ب۱۵ پ : ماکس بر سرکشی سر ؛ د : بارکش . *[4] سرفصل افزوده ر : موش آهن خوار وباز کودک بر . ۱۶ ، ۱۷ : ث ج بعد از ۳۵ نوشته شده . آ۱۶ خ : وحذف شده پ : بشنو ؛ ج : زان بگذر زین ؛ ح ر : از . ب۱۶ ج : وکودک ؛ د : پرد بار . *[5] سرفصل افزوده ر : زن ونقاش چادرسوز . آ۱۷ ج د : فشانی . ب۱۷ ج : مشوی ؛ د : پوش .
*[6] ز افزوده : طبیب نادان که دارورا با زهر آمیخت . ** ح افزوده زمحنت رست هر کو چشم بربست بدین تدبیر طوطی از قفص رست . آ۱۸ پ : دانا بر سلامت . *[7] ر : افزوده کبوتر مطوقه ورهانیدن کبوتران از دام .

ز بیماری بدانائی رهد تن		چو زان مرد پلید آن پارسا زن

۲۰- بدانائی توانی رست از ایّام		چو آن مرغ نگارین رست از آن دام *[1]

مکن شوخی وفا داری در آموز		زموش دام درزاغ دهن دوز *[2]

مبر یک جو زکشت کس به بیداد		که موش از زاهد ارجو برد زر داد *[3]

مشو مغرور چون گرگ کمان گیر		که بر دل چرخ ناگه میزند تیر *[4]

---

۱۹ ر : حذف شده . آ۱۹ ح : زنادانی به بیماری دهد تن ؛ پ ج خ : دهد .

ب۱۹ ث ج ح خ : چوزان بیگانه مرد آن آشنا زن (ح : چو آن بیگانه مرد از ) ؛ پ : چوزان بیگانه مرد و پارسا زن . ۲۰ د : حذف شده . آ۲۰ ث ج چ ر : توان رستن ز ایّام ؛ پ : ازین دام . ب۲۰ پ : چو از مرغ نگارین رست ار ایام ؛ خ : جست از دام ؛ ج : ازاین ؛ ح : از

*[1] سرفصل افزوده ر : هم عهدی زاغ و موش و آهو و سنگ پشت .

آ۲۱ پ : بیاموز . ب۲۱ ج : چو موش و دام ؛ د : چو موش ؛ پ خ : دهن سوز . *[2] سرفصل افزوده ر : موش و زاهد و یافتن زر . ۲۲ د : حذف شده . ب۲۲ پ : که موش ازجور زاهد میکند یاد ؛ ث ج : ار حذف شده خ : آن . *[3] سرفصل افزوده ر : گرگی که ازخوردن زه کمان جان داد . ۲۳، ۲۴ د : ۲۴، ۲۳ .

ب۲۳ ج ح د : که بردل میزند ناگه فلک تیر (ح : که برما )

*[4] سرفصل افزوده ر : زاغ و بوم .

رهاکن حرص کاین حمال محروم — نسازد باخرد چو زاغ با بوم *[1]

۲۵- مبین از خرد بینی خصم را خرد — ز پیلان بین که خرگوش آب چون برد *[2]

ز حرص و زرق باید روی برتافت — ز روزه گربه روزی بین که چون یافت *[3]

کسی کاین گربه باشد نقش بندش — نهد داغ سگی بر گوسفندش *[4]

ز فتنه در وفا کن روی در روی — چنان کز بیم دزد آن زن در آن شوی *[5]

رهی چون باشد این خصمان بناورد — چنان کز دیو و دزد آن پارسا مرد *[6]

---

۲۴آ پ : رهاکن با نبرد خار محروم ؛ خ : حون . ۲۴ب پ : نساز دچون خردا زاغ با بوم . *[1] سرفصل افزوده ر : راندن خرگوش پیلانرا از چشمهٔ آب . ۲۵آ پ : مبین کرخرده ؛ ت ث : خورده ؛ خ : خود . ۲۵ب پ ح که نرد از خام دستان کم توان برد *[2] سرفصل افزوده ر : گربه روزه دار با دراج و خرگوش . ۲۶ پ : حذف شده . ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۲ خ : حذف شده . ۲۶آ ب ت ز ث : و حذف شده ؛ چ خ : ز حرص خورد باید ۲۶ب ج د : ز روبه گربه *[3] سرفصل افزوده ر : ربودن دزد گوسفند زاهد را بنام سگ . ۲۷، ۲۸ ث : حذف شده . ۲۷ د : حذف شده . ۲۷آ پ : کسی کز گربه های نقش بندش *[4] سرفصل افزوده ر . شوهر و زن و دزد . ۲۸آ ج : با ؛ پ : وفائی . ۲۸ب پ : ز ربران ؛ ج د : بدان *[5] سرفصل افزوده ر : دیو و دزد و زاهد . ۲۹ پ : حذف شده . ۲۹آ ج د : رهائی باشد از خصمان بناورد (ج : بابیت ؛ ج : از خصم ناورد) . ر : باشد از خصمانت ناورد ؛ ح : از ۲۹ب ث خ د : دیو دزد ؛ چ : دام و دد *[6] سرفصل افزوده ر : زن و نجار و پدر زن .

۳۰- چه باید چشم دل را تخته بردوخت | چو نجاری که لوح از زن درآموخت[1] *

اگر بد نیستی با بدمشو یار | چنان کان موش نسل آدمی خوار[2] *

بواگشتن توانی زین طرف رست | که کپی هم بدین فن زان کشف رست[3] *

چو خر غافل نباید شد درین راه | کزین غفلت دل خر خورد روباه[4] *

به ار با عذر آن زاهد کنی پشت | که راسوی امین را بیگنه کشت[5] * *

---

آ۳۰ ث : ودل ؛ ج : تخت ؛ چ : نحیه . ب۳۰ ج : محتاری ؛ د : لوح زن بیاموخت ؛ چ : بیاموخت [1]* سرفصل افزوده ر : برگزیدن دختر موش نژاد موش را . ب۳۱ پ ح : آدمی زاد ؛ ت ز چ : آدمی سار . ۳۲ ب ت ث : بعداز ۲۹ نوشته شده . [2]* سرفصل افزوده ر : بوزینه و سنگ پشت . آ۳۲ د : تو برگشتی ؛ ج : جهان رست خ : صفت رست . ب۳۲ د : که آهو هم بدین دام از کشف رست ؛ پ ج چ : که کپی هم بدین (چ : باین) فن از کشف رست (ج : جست) [3]* سرفصل افزوده ر : فریفتن روباه خر را و بشیر سپردن . [4]* سرفصل افزوده ر : زاهد نسیه اندیش و کوزهٔ مشهد و روغن . ۳۴،۳۵ ر : ۳۴،۳۵ . ۳۴ پ ث ج ح خ د : حذف شده . [5]* سرفصل افزوده ر : کشتن کبوتر نر کبوتر ماده را * * دو نسخهٔ ر بعداز ۳۴ و در نسخه های پ ث ج چ خ بعداز ۳۹ افزوده : مزن بی پیش بینی بر کس انگشت چنان کان نر کبوتر ماده را کشت (جنان کو تواند بود انکست)

۳۵- حساب نسیه های کژ میندیش | چو زان حلوای نقد آن پیر درویش* [1]
بهشیاری رهان خودرا درین غار | چو موش آن گربه را از دام تیمار* [2]
برون پر تا نفوسائی درین بند | چو مرغ قبره زین قبهٔ چند* [3]
بصدق ایمن توانی شد ز شمشیر | چو آن زاهد شغال از خشم آن شیر* [4]

---

۳۵آ پ : نقشهای کج ؛ چ : نسیها کژ ؛ ح : بی سازی کن .
۳۵ب پ : جو آن حلوای نقد و قعر درویش ؛ ج : چو از ؛ د : حلوای قند آن مرد درویش ؛ ح : نقد از سیم درویش ؛ ج ر : مرد درویش ؛ خ : سیم درویش .
*[1] سرفصل افزوده ر : کشتن زاهد راسوی امین را . ۳۷،۳۶ : چ ۳۷،۳۶ . ۳۶آ ب پ ت ز ث چ ح خ د : خار .
۳۶ب د : که موش از گربه رست از دام تیمار ؛ پ : گربه .
*[2] سرفصل افزوده ر : قبره باشا و شاهزاده . ۳۷آ ج : بفرسائی
۳۷ب ز ث : قنبره ؛ ب ت : زان ؛ ج : در ؛
پ : چو مرغ تیره شد وین فتنه چند ؛
د : چو مرغ مرده را زین فتنه چند .
*[3] سرفصل افزوده ر : شغال زاهد وسعایت جانوران پیش شیر
۳۸ب ب ت : شکال ؛ ز : شکار ؛ ث : رهم آن شیر ؛ ج چ د : چنگ آن شیر ؛ ح : از خشم شمشیر . *[4] سرفصل افزوده ر : سیاح وزرگر و مار

| | |
|---|---|
| بخون ریزی مکن چنگال را تیز | کزین بی پنجه گشت آن شیر خونریز |
| ۴۰- تو نیکی کن مترس از خصم خونخوار | به نیکی برد جان سیّاح ازان مار* |
| بقدر مرد شد روزی نهاده | ز بازرگان بچه تا شاهزاده* |
| چو برگفت این سخن پیر سخن سنج | دل خسرو حصاری گشت ازان گنج |
| پشیمان شد ز بدعتهای بیداد | سرای عدل را نوکرد بنیاد |

---

۳۹ ر : بعد از ۴۱ نوشته شده . ۳۹آ پ ث ج ح خ در : بخون خواری

۳۹ب ت ز ج خ : بی پنجه؛ ث ج : بی پنجه شد ؛ د : کزین پنجه شد آن شیر خونریز . ۴۰ب د : بردمرغ ساج ؛ پ : سیّاح ازین کار .

* سرفصل افزوده ر : چهار بچه بازرگان و برزگر و شاهزاده وتوانگر

۴۱آ پ : بقدر هرکسی روزی نهاده . ۴۱ب د : چه بازرگان بچه چه شاهزاده . * * سرفصل افزوده ر : رفتن شیر بشکار و شکار شدن بچه های او . ۴۲آ خ : مرد سخن . ۴۲ب پ : شد از ین کنج ؛ ج : شد ازین رنج ؛ خ : شد ازان کنج ؛ د : شد بدان کنج ؛ ج : شد درین بند ؛ پ : گشت ازان پند

۴۳آ د : و بیداد

۴۳ب ث : سرای عهد را

پ : سرای عدل را بنیاد تنهاد .

# حکمت و اندرز سرائی حکیم نظامی*

دلا از روشنی شمعی برافروز — ز شمع آتش پرستیدن میاموز

میار از خاطر آتش پرستی — در آتش خانهٔ خاطر شکستی

من خاکی کزین محراب هیچم — چنو صدرا بحکمت گوش پیچم

بسی دارم سخن کان دل پذیرد — چه گویم چون کسم دامن نگیرد

منم دانسته در پرگار عالم — بتصریف و بنحو اسرار عالم

---

* ب : در صفت کمال نفس خویش گوید ؛ پ : نظامی درحق خودگوید ت : بیان حال افلاک وگردش آن ؛ ز : کلمه چند درحکمت گوید ؛ ث : درپند وحکمت و احوال عالم ؛ چ : گفتار درحکمت وموعظه ؛ ح : درشرح احوال خویشتن گوید ؛ خ : این چند کلمه درباب خودگوید ؛ د : کلمهٔ چند درحکمت ؛ ر : حکمت واندرزسرائی حکیم نظامی ؛ ج : درحکمت خویش گوید نظامی . [1آ] ب ز ث ج ح د : گر روشنی ؛ ب : نوردل ؛ ت چ خ : نور دین [1ب] ب پ ت ز چ : چو شمع ؛ پ ج : درآموز ؛ ر : بیاموز . [2] پ ح : حذف شده [2آ] ج : مناز ؛ ر : بیارا خاطر ار آتش پرستی . [2ب] ج : درا درخانهٔ خاطرشکستی ؛ ر : از آتش خانه خاطرنشستی ؛ د : غفلت نشستی . [3آ] پ ح : درین [3ب] ج د : چو او ؛ چ ح : چو تو [4آ] ج : بسی دانم ؛ پ : کو دل ؛ د : دلپذیرست . [4ب] پ : چون کسی ؛ د : چون کنم زان ناگزیرست . [5آ] پ : نمی دانست . [5ب] چ : وحذف شده ؛ پ : احوال عالم.

همه زیج فلک جدول بجدول | با صطرلاب فکرت کرده‌ام حل
که پرسید از من اسرار فلک را | که معلومش نکردم یک بیک را
ز سر تا پای این دیرینه گلشن | کنم گوگوش داری برتو روشن
از آن نقطه که خطش مختلف بود | نخستین جنبشی کامد الف بود
۱۰- بران خط چون دگر خط بست پرگار | بسیطی زان دو دوری شد پدیدار
سه خط چون کرد بر مرکز محیطی | بجسم آماده شد شکل بسیطی
خطست آنگه بسیط آنگاه اجسام | که ابعاد ثلثش کرده نام

---

۶، ۷ : ج ح ۶، ۷ . ۶ب ث چ ح ر : حکمت . ۷آ ب ت ز : من احوال فلک . ۸ پ : حذف شده . ۸ب ز : با تو . ۹آ ح : شد . ۹ب ح : شد . ۱۰آ خ ر : بدان خط ؛ د : بدان خط چون دگر خط شد بپرگار ؛ پ : دل خط ؛ ح : نیست پرگار ۱۰ب پ : میانه شد ؛ ث د : دو روئی شد ؛ ح : بسیط آمد ج : دو یک خط شد ؛ ر : دوی آمد .

۱۱ د : حذف شده . ۱۱آ پ : سه خط کرد چون برخط محیطی ج : بر مرکز گویزی . ۱۱ب ح : بشکل آماده شد . ۱۲آ ب پ ت ز ج چ ح د : اجرام . ۱۲ب پ : که ابعاث ثلاثش کرده اند نام ث چ ح خ : ثلاثش کرده نام ؛ ج : ثلاثه اش کرده شد نام ؛ د : ثلثه کرده شد نام ؛ ب : کرده دام ؛ ر : کرده اندام .

توان دانست عالم را بغایت　　بدین ترتیب از اوّل تا نهایت

چو بر عقل این نمونش گشت ظاهر　　بیک تک میدود ز اوّل بآخر

۱۵- خدایست آنکه حد ظاهر ندارد　　وجودش اوّل و آخر ندارد

خدا بین شو که پیش اهل بینش　　تنک باشد حجاب آفرینش

بدان خود را که از راه معانی　　خدا را دانی ار خود را بدانی

بدین نزدیکیت آیینه در پیش　　فلک چبود بدان دوری میندیش

تو آن نوریکه چرخت طشت شمعست　　نمودار دو عالم در تو جمعست

۲۰- نظامی بیش ازین رمز نهانی　　مگو تا از حکایت وانمانی

---

۱۳، ۱۴ : ج ۱۴، ۱۳ . ۱۳آ د : عالم را بدایت . ۱۳-۱۸ ح : حذف شده . ۱۴آ خ : این حذف شده ؛ ج ر : نمونه ؛ خ : نمودش ؛ د : نموده . ۱۴ب ب پ ت ج د : میرود ؛ خ : میرود ز اوّل تا بآخر . ۱۵آ پ ز : خود ظاهر ؛ ج چ خ : او ظاهر .
۱۶ ب ت ز : حذف شده . ۱۶آ پ : که در قانون بینش ؛ ۱۶ب پ ج چ د : تنک (د : دکر ؛ چ : بنک ؛ پ : عجب) باشد حساب آفرینش
۱۷آ ث : تو خود را دان که از راه معانی . ۱۸آ پ : براین ؛ ب ت ث ج : آیینهٔ پیش . ۱۸ب ب ج چ : بدین ؛ پ : برین . ۱۹آ ح : نوریکه خط . ۲۰آ ب ت ز : نظامی چند ؛ پ : راه معانی ؛ ث ح : راز نهانی ..

# صفت شیرویه وانجام کارخسرو *

چو خسرو تخته حکمت درآموخت ‌‌ ‌ با آزادی جهانرا تخته بردوخت

زمریم بود یک فرزندخامش ‌ ‌ ‌ چو شیران ابخرو شیرویه نامش

خری خرمغز ومغزی پر زخرچنگ ‌ ‌ ‌ وزان دلتنگ روی آفاق دلتنگ

نسخته روی وازرق چشم واشقر ‌ ‌ ‌ سزاوارخم گل نه خم زر

۵. شنیدم من که آن فرزند قتال ‌ ‌ ‌ درآن طفلی که بودش قرب ده سال

---

* ب ج : بندکردن شیرویه خسرورا ؛ پ : درصفت شیرویه وحال خسرو وشیرین ؛ ت : قصه خسرو با شیرویه ؛ ز : شکایت کردن خسرو با بزرگ امید از شیرویه ؛ ث : صفت مقرر بودن تخت برشیرویه و نهایت عمرخسرو ؛ چ : داستان شیرویه پسرخسرو ؛ ح : بقتل آوردن شهرویه پدر خود خسرورا ؛ خ : حکایت خسرو با بزرگ امید ؛ د : صفت شیرویه گرفتن خسرو وبندکردن . آ۱ پ : هفته . ب۱ ج پحنه . ب۲ ج د چوشیرشرزه و (ج : شرزه بد) شیرویه نامش ؛ خ : شیران بدرک و ؛ پ : بشمان روئی وشیرویه نامش ؛ ح : ز بدخوئی که بد شهرویه نامش . ۲-۳ ر : در حاشیه نوشته شده ؛ خ : حذف شده . آ۴ ب : بسخته ؛ ز ث : بشخته ؛ ج : پشچه ؛ ح د : بشنجه . ب۴ ب ت ز : سزای خم نیرونی خم زر ؛ پ : زاوارخم گل نه خم تر ب۵ د : درآن خردی که بودش قرب نه سال ؛ ح ر : نه سال ؛ پ : درآن مدت

چو شیرین را عروسی بود میگفت | که شیرین کاشکی بودی مراجفت
ز مهرش بازگویم یا ز کینش | ز دولت یا ز دانش یا ز دینش
سرای شاه ازو پر دود میبود | وزو شه نیز ناخشنود میبود
بزرگ امید را گفت ای خردمند | دلم بگرفت ازین وارونه فرزند
۱۰ ازین نافرّخ اختر می هراسم | فساد طالعش را می شناسم
ز بد فعلی که دارد در سر خویش | چو گرگ ایمن نشد بر مادر خویش
ازین ناخوش نیاید خصلتی خوش | که خاکستر بود فرزند آتش *
نگوید آنچه کس را دلکش آید | همه آن گوید او کو را خوش آید

---

۶ب ب پ ت چ د : کاچکی ؛ج : چه بودی کر بدی شیرین مراجفت ؛ ۷ب ر : ز دانش یا ز دولت یا ز دینش . ۸ب پ ت ج ح خ د : وزو پیوسته ؛ ر : بدو پیوسته . ۹آ د : گفتی خردمند . ۱۰ پ : حذف شده .
۱۰آ ح : ز حکم چرخ واختر ۱۱ - ۱۴ : خ ۱۱ب، ۱۱آ، ۱۲ب، ۱۲آ، ۱۴ب، ۱۴آ، ۱۳ . ۱۱آ ح : هوا و میل دارد در سر ؛ ج د : برسر
۱۱ب خ : ز و مادر . ۱۲ - ۱۶ : ب ت ز : ۱۴، ۱۵، ۱۲، ۱۶، ۱۳ . ۱۲ - ۱۴ : د ۱۴، ۱۲، ۱۳ . ۱۲آ ج چ : ازان ؛ پ : حسن خوش ؛ ح : حصلت
* خ افزوده : بدست او شود این خانه ویران وزو آید خلل در ملک ایران
۱۳ ح : حذف شده . ۱۳ - ۱۵ : چ ۱۵، ۱۳، ۱۴ . ۱۳ب ب ت ز : آن کورا ؛ پ : همه ؛ چ : همی گوید ازان کورا ؛ د : همیشه آن کند کو را .

نه با فرش همی بینم نه باسنگ　　ز فرو سنگ بگریزد بفرسنگ*

۱۵- چو دود از آتش من گشت خیزان　　زمن زاده ولی از من گریزان

سرم تاج از سر افرازان ربودست　　خلف بس ناخلف دارم چه سودست

نه بر شیرین نه بر من مهربانست　　نه با همشیرگان شیرین زبانست

بچشمی بیند این دیو آن پری را　　که خر در بیشه ها پالانگری را

ز من بگذر که من خود گرزه مارم　　بلی مارم که چون او مهره دارم

۲۰- نه هر زن زن بود هر زاده فرزند　　نه هر گل میوه آرد هر نیی قند

بسا بیگانه کز صاحب وفائی　　ز خویشان بیش دارد آشنائی

---

* خ : افزوده　ندارد هیچ بوی بختیاران　ندارد هیچ رنگ شهریاران

۱۴ب ب ت ج : ز فرش سنگ بگریزد ؛ د : ز فرهنگی بدوراقتادفرسنگ

۱۵، ۱۶ : پ ث ح خ د : حذف شده ؛ ج : لبداز ۱۷ نوشته شده

۱۵ب ج : ولیک . ۱۶ ج : حذف شده . ۱۶ب ج : ناخلف آمد .

۱۷ ج : حذف شده . ۱۷ - ۱۹ خ : حذف شده . ۱۸آ ث ج چ :

آن دیو این . ۱۸ب پ : ار بیشه ها ؛ ج : را حذف شده .

۱۹ ح : حذف شده . ۱۹آ پ : گره مارم .

۱۹ب ب پ ت چ د : یکی مارم . ۲۰ ج : حذف شده . ۲۰آ پ :

بود زاده فرزند ؛ د : هرزاد . ۲۰ب ح : نه هر شاخی گلی آرد نی قند ؛ ب

ت ث چ خ : میوه آرد ؛ پ : هرگلی قند . ۲۱، ۲۲ : ر ۲۲، ۲۱.

بسا زاده که کشت آنرا کز و زاد      بس آهن کو کند بر سنگ بیداد*

بزرگ امید گفت ای پیش بین شاه      دل پاکت ز هر نیک و بد آگاه

گرفتم این پسر درد سر تست      نه آخر پارهٔ از گوهر تست

۲۸- نشاید خصمی فرزند کردن      دل از پیوند بی پیوند کردن

کسی بو نارین نارد لگد را      که تاج سر کند فرزند خود را

درخت تود ازان آمد لگدخوار      که دارد بچهٔ خود را نگونسار

تو نیکی بدنباشد نیز فرزند      بود ترّه به تخم خویش مانند

قبای زر چو در پیرایش افتد      از و هم زر بود کارایش افتد

۳۰- اگر توسن شد این فرزند جماش      زمانه خود کند رامش تو خوش باش

جوانی داردش زینسان پرازجوش      به پیری توسنی گردد فراموش

---

آ۲۲ پ : بسا زاده که اوراکشت کو زاد ؛ چ : کشت آنکس . ب۲۲ پ : بس آهنگر کند . * خ افزوده

ازین اندیشه دایم اشک ریزم      دلم ندهد که هم خونش بریزم

چو چاره نیست با حکم الاهی      کزو آید خلل در ملک شاهی

زمام خویش را دارم بتقدیر      چو کاری به نمی گردد بتدبیر

ب۲۳ پ : دل ما را زهر . آ۲۴ ب ز د : این . ۲۵ ح پ : حذف شده . ۲۶ ح : حذف شده . آ۲۶ پ د : نارون ؛ خ : نازنین ؛ ۲۷ پ : حذف شده آ۲۷ ث چ خ : توث ؛ ح : تودت ؛ د : توت . ۲۹ ح : حذف شده . آ۲۹ ب ت : تیز آتش افتد . آ۳۱ پ : بران جوش خ : زینگونه پرجوش .

# نشستن خسرو به آتش‌خانه *

چنان افتاد از آن پس رای خسرو | که آتش‌خانه باشد جای خسرو**
چو خسرو را بآتش‌خانه شد رخت | چو شیری تند شد شیرویه بر تخت
بنوشا نوش می درکاس می داشت | ز دورا دور شه را پاس میداشت***
بران نگذاشت آخر بند کردش | بکنجی از جهان خرسند کردش
۵ - دران تلخی چنان برداشت با او | که جز شیرین کسی نگذاشت با او

---

* ب پ ت ث چ ح د : حذف شده . ر : گرفتن شیرویه خسرو را ؛ خ : نشستن شیرویه بر تخت و بندکردن پرویز را .

** خ در : افزوده

نسازد با همالان هم نشستی (هم نشینی در نسخهٔ خ) کند با موبدان آتش پرستی (خ : آتش گزینی) . ۲ د : حذف شده . آ۲ پ بآیین خانه . ب۲ ر : چو شیر پ ث ح خ ر : چو شیرمست شد (ر : شد حذف شده) شیرویه (ح : شهزاده) بر تخت . ب۳ ث : ز دوران دور . *** پ افزوده :

دلش حوش عداوت برسرآورد | بدشمن کاری شه سربرآورد ؛ خ : افزوده
باستقلال خود فرمان همی داد | وزان فرمان بایران کم دلی شاد . آ۴ ح در : بدان ؛ ث : چنان ؛ خ : بگذشت ؛ ت ث د : واخر . آ۵ ث : بگذاشت ؛ چ : برکاشت

دل خسرو بشیرین آنچنان شاد — که با صد بند گفتا هستم آزاد

نشاندی ماه را گفتی میندیش — که روزی هست هر کس را چنین پیش

ز بادی کو کلاه از سر کند دور — گیاه آسوده باشد سرو رنجور

هر آنچ او فحل تر باشد ز نخجیر — شکار افکن برو خوشتر زند تیر

۱۰- چو کوه از زلزله گردد بدو نیم — ز افتادن بلندان را بود بیم

هران پخته که دندانش بزرگست — بدنبالش بسی دندان گرگست

بهر جا کاتشی گردد زر اندود — بسوی نیکوان خوشتر رود دود

تو در دستی اگر دولت شد از دست — چو تو هستی همه دولت مرا هست

شکرلب نیز از و فارغ نبودی — دلش دادی و خدمت می نمودی

---

۶آ ح : دل شیرین بخسرو آنچنان . ۶ب پ ز : گفتی . ۷آ ح : گفتا

۷ب ب ت ز : هریک را . ۸ پ ث : حذف شده . ۸آ ح : ببادی

۹-۱۴ : پ ۱۳، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۴ . ۹آ ح : کسی کو فحل تر باشد به نخجیر ؛ ب پ : هر آنچ آن ؛ ز : بنخجیر . ۹ب ح در : بدو . ۱۰ب پ : از افتادن . ۱۱آ ب : بران ؛ د : هر آنچه بخته که دنبالش بزرگست ؛ ح : دنبالش بزرگست . ۱۲آ خ : نه هرجا کاتشی ؛ ب ت ز ج : گردد روان زود ؛ ۱۲ب ب ت ز ث ح : شود دود ؛ د : کند . ۱۳ب ب ت ز د : بحمدالله چو تو هستی همه هست ح : چو تو هستی بحمدالله همه هست . ۱۴ب پ : دلش میدادی و خدمت نمودی ؛ ث ح د : وخدمتها (د : وخرسندی) نمودی .

۱۵- که در دولت چنین بسیار باشد | گهی شادی گهی تیمار باشد
شکنج کار چون برهم نشیند | بمیرد هرکه در ماتم نشیند
گشاده روی باید بود یکچند | که پای وسر نباید هردو دربند
نشاید کرد بر آزار خود زور | که بس بیمار واگشت از لب گور
نه هرکو زنده او را تب نگیرد | نه هرکس را که تب گیرد بمیرد
۲۰- بسا قفلا که بندش ناپدیدست | چو وابینی نه قفلست آن کلیدست
بدانائی زدل پرداز غم را | که غم غم را کشد چون ریک نم را
اگر جای تو را بگرفت بدخواه | مقنّع نیز داند ساختن ماه
ولی چون چاه نخشب آب گیرد | جهان از آهنی کی تاب گیرد

---

۱۵ب پ ث ح د : گهی شادی وگه تیمار . ۱۶آ پ ث ح خ در : درهم .
۱۷ ب ت ز چ : حذف شده . ۱۷ب پ : ساسد ؛ ح د : نیاید ؛ ۱۸آ ث :
نیاید ؛ ح خ : نباید . ۱۸ب ب پ ت ز ث چ ح خ : که صد تیمار (خ :
تیمار ) . ۱۹ ، ۲۰ ح : حذف شده ؛ چ ر : ۲۰ ، ۱۹ . ۱۹ خ : حذف
شده . ۱۹ب پ : حو واستی ؛ (قفلست) ؛ د - بنداست . ۲۰ پ : حذف
شده . ۲۰ ، ۲۱ ث ۲۱ ، ۲۰ . ۲۰آ د : هرکس را که زندست تب نگیرد ؛
ر : نه هرکش صحت اورا . ۲۰ب د : نه هرکو را تبی گیرد بمیرد . ۲۱آ ث :
بداروئی زدل ؛ د : بدانائی زخود بردار غم را . ۲۲آ پ : تر . ۲۲ب چ : مقنع ساختن واندگر
ماه ؛ ح : داند ساخت باماه . ۲۳ ، ۲۴ ح : حذف شده . ۲۳آ پ : ولی حون نحسه را
را اب کرد ؛ ز : نحست ؛ ج : بخشت .

درین کشور که هست از تیره رائی | سیه کافور و اعمی روشنائی

۱- بباید ساخت با هر ناپسندی | که ارزد ریش گاوی ریشخندی

ستیز روزگار از شوم دوراست | از و دوری طلب کازرم دوراست

دوکس را روزگار آزرم دادست | یکی کو مرد و دیگر کو نزادست

بزن چون آفتاب آتش درین دیر | که بی عیسی نیابی درخوان خیر

نماند کس درین دیر سپنجی | تونیز ارهم نمانی تا نرنجی

۲- اگر بودی جهان را پایداری | بهر کس چون رسیدی شهریاری

فلک گر مملکت پاینده دادی | زکیخسرو بخسرو چون فتادی

کسی کو دل درین گلزار بندد | چو گل زان بیشتر گرید که خندد

اگر دنیا نماند با تو مخروش | چنان پندار کافتد باری از دوش

---

۲۴، ۲۵ خ: حذف شده. ۲۴ب پ: نعمر روشنائی. ۲۵ب پ: که آورد ریش گاوی؛ ث: گاو ریشی. ۲۶آ پ: سوم نشست؛ ح: سوم بیشست. ۲۶ب پ: کازرم سست؛ ح: بیشست. ۲۷، ۲۸ پ: حذف شده. ۲۷آ ح: آذر. ۲۷ب ت ز: یکی چون مرد. ۲۸، ۲۹ خ: حذف شده. ۲۸: د حذف شده؛ ر بعد از ۳۵ نوشته شده. ۲۸آ ح: دیز؛ ۲۸ب ح: نیابی ازخزان خیز. ۲۹ب ج: تونیز آخر نمانی. ۳۰ پ: حذف شده. ۳۰آ ح: جهان پاینده داری. ۳۱ خ د: حذف شده. ۳۱آ ث: داری. ۳۱ب پ ث ج چ ر: کی فتادی. ۳۲آ پ: این همه بداد و ابدد؛ ر: برین. ۳۲ب پ: زگل زان سر لرید کو خندد. ۳۳، ۳۴ پ ح: حذف شده. ۳۳ - ۴۹ خ: حذف شده. ۳۳آ ب ت ز: برتو. ۳۳ب ج: چنان کوفتادت باری؛ چ د ر: بارت.

| | |
|---|---|
| ز تو یا مال ماند یا تو مانی | پس آن به کو نماند تا تو مانی |
| ۳۵ - چو بربط هرکه اوشادی پذیراست | ز درد گوشمالش ناگزیراست |
| چه ملکست این که خود ضحّاک خونخوار | هم از پشت تو انگیزد ترا مار |
| بشهوت ریزهٔ کز پشت راندی | عقوبت بین که چون بی پشت ماندی |
| بدین پشته منه برپشت باری | شکم واری طلب نه پشت واری |
| بعنّین و ستروَن بین که رستند | که برپشت شکم چیزی نبستند |
| ۴۰ - گرت عقلست بی پیوند میباش | بدا پخت هست از و خرسند میباش |
| نه ایمن تر ز خرسندی جهانیست | نه به ز آسودگی نزهت ستانیست |

---

۳۴آ د : یا توبمانی . ۳۴ب ث ج : به کان نماند ؛ د : نماند تو بمانی ؛ ۳۵آ پ : ملک طبوره طسور ریوست ؛ ج : بازی . ۳۵ب ح : ز رنج و گوشمالش ؛ ث : گوشمالت ؛ ۳۶آ پ : چه نسیت ؛ ر : چه مارست ۳۷ - ۵۳ ح : حذف شده . ۳۷آ پ د : پارهٔ کز پشت . ۳۷ب پ : به بین تا عاقبت بی پشت ماندی . ۳۸آ چ : بدین ؛ ر : درین ؛ پ : برین سته منه اریشت مارین . ۳۸ب پ طلب به ازحکمی ؛ د : بی پشته باری . ۳۹ پ چ : حذف شده . ۳۹آ ز ث : تو عنّین ؛ د : کسانی زین ملامت خانه رستند . ۳۹ب ث : باری نبستند . ۴۰آ ر : عقلیست . ۴۰ب پ : به انحص ؛ ج برآنچت ؛ ب د : زو . ۴۱آ پ : زخورشید جها نست ۴۱ب پ : که با آهستگی نزهت ستانست .

چو نانی هست و آبی پای درکش | که هست آزاد طبعی کشوری خوش

بخرسندی برآور سر که رستی | بلائی محکم آمد سرپرستی

همان زاهد که شد در دامن غار | بخرسندی مسلم گشت ازاغیار

۴۵- همان کهبد که ناپیداست درکوه | بپرواز قناعت رست از انبوه

جهان چون مار افعی پیچ پیچ است | تورا آن به کزو در دست هیچست

چو از دست تو ناید هیچ کاری | بدست دیگران میگیر ماری

چو در بندی بدان میباش خرسند | که تو گنجی بود گنجینه در بند

وگر در چاه یابی پایهٔ خویش | سعادت نامهٔ یوسف بنه پیش

۵۰- درین دریا که لب پر زهر دارد | دُر آن کس راست کز بن بهره دارد

چو بالا نیست باشد زیر شوزیر | که به باشد دُم شیراز دَم شیر

---

۴۲آ پ : جوانی هست آبی پای. ۴۳آ پ : بخرسندی براوسربرکه رستی ؛
۴۳ب پ : بخود پرستی ؛ ز : خود ؛ در زر . ۴۴ ب ت ز : حذف شده .
۴۴ب پ : مسلم شد بخرسندی ز اغیار ؛ ج : مسلم کرد آن غار ؛ ث : مسلم شد ز اغیار
۴۵آ پ : ناپیدا درکوه. ۴۵ب ج : سرانجام ازقناعت. ۴۶ب د : که اندردست . ۴۷ پ : حذف
شده. ۴۷ب ث چ : دشمنان . ۴۸آ ب : درکنجی ؛ پ : بران. ۴۸ب ب پ ت ز ث : که من کنجم
۴۹آ ج : اگر ؛ چ : بینی . ۴۹ب پ ج : بیندیش . ۵۰ پ د : حذف شده . ۵۰-۵۱ ر : در حاشیه . ۵۰آ ر : ره بوزهر . ۵۰ب ث : کرتن ؛ خ : کودن . ۵۱، ۵۲ ث : ۵۲، ۵۱ .
۵۱ پ : حذف شده . ۵۱آ ج د : بالا نیست پایت . ۵۱ب ر : ازسرشیر . خ : بیت ۳۲ بعد از
۵۱ تکرار شده .

چو زیر از قدر توجای تو باشد | علم دان هرکه بالای تو باشد

تو پنداری که توکم قدر داری | توئی خودکز دو عالم صدر داری

دل عالم توئی درخود مبین خرد | بدین همت توان گوی از فلک برد

۵۵- چنان دان کایزد از خلقت گزیدست | جهان خاص از پی تو آفریدست

بدین اندیشه چون دلشاد گردی | ز بند تاج و تخت آزاد گردی

وگر باشی به تخت و تاج محتاج | زمین را تخت کن خورشید را تاج

بدین تسکین ز خسرو سوز میبرد | بدین افسانه خوش خوش روز میبرد

شب آمد همچنان آن سرو آزاد | سخن میگفت و شه را دل همی داد

---

۵۲آ ج: از حذف شده. ۵۲ در نسخهٔ ج بلاواسطه ۵۵ نوشته شده ۵۳آ خ: چه پنداری پ: تو آن دری که خودهم قدر یابی. ۵۳ب پ: توئی کز هردو عالم صدر یابی ث: توئی آن؛ ر: توئی تو. ۵۴آ پ: در این عالم مبین درچنین خرد. ۵۴ب ز ب ت: باین؛ ر: جهان برد. ۵۵-۵۷ ح: حذف شده. ۵۵ خ: حذف شده. ۵۵آ پ: ا خلقت؛ ج: کایزد زخلقت برگزیدست. ۵۶آ پ بران اندیشه وارا سادمیکن؛ ج د: ازین اندیشه. ۵۶ب پ: زبند مال و ملک آزاد میکن. ۵۷آ ت ج د: بتاج و تخت. ۵۸آ ب: باین تسکین زخود آن سوز میبرد. ؛ پ: براین؛ ت: باین. ۵۸ب پ: بر این؛ ت ذ: باین. ۵۸ب چ: بدین افسانه شب با روز میبرد. ۵۹ ح: حذف شده. ۵۹ب پ: سیاهی برلبش مسمار میداد؛ ث ج د: شه را پند میداد

# کشته شدن خسرو *

| | |
|---|---|
| شبی تاریک نور از ماه برده | فلک را غول وار از راه برده |
| جهان میگفت کآمد زنگی مست | سیاهی بر لبش مسمار می‌بست |
| زمانه با هزاران دست بی‌زور | فلک با صد هزاران دیده بی‌نور |
| شهنشه پای را با بند زرّین | نهاده بر دو سیمین ساق شیرین |
| ۵ - بت زنجیر موی از سیمگون دست | بزنجیر زرش بر مهره می‌بست |
| بشفقت ساقهای بند سایش | همی مالید و می بوسید پایش |

---

* ب د: کشته شدن خسرو؛ پ ث ح: حذف شده؛ ت: کشته شدن خسرو باشارت شیرویه؛ ز ج ر: کشتن شیرویه خسرو را؛ چ: گفتار در کشته شدن خسرو خ: کشتن شیرویه پدر خود را خسرو پرویز. ۱،۲ پ: حذف شده. [۱]آ ب ت: شب تاریک نور از راه برده (خ: از ماه میبرد؛ د: از ماه)؛ ث ج ح: ماه میبرد [۱]ب ث ج ح خ: راه میبرد. ۲ ح: حذف شده؛ ر: بعد از بیت ۱۰ رفته است. [۲]آ را جهان میگفت کامد فتنه سرمست. [۳]ب ت ج چ د: دیده هم کور؛ ز ث ح: دیدهٔ کور؛ ر: دیده شبکور. [۴]آ د: حفته بد با بند. [۵]آ پ ز د: از حذف شده؛ ح: آن. [۵]ب پ: بران زنجیر زرین مهد می بست؛ چ د: بر مهر. [۶]آ ر: ز شفقت؛ پ: بشفقت می نهاد او سر سایش؛ خ: بشفقت. [۶]ب ت ز ج: همی بوسید و می مالید پایش.

حکایتهای مهرانگیز می گفت | که بر بانگ حکایت خوش توان خفت
بهر لفظی دهن پرنوش میداشت | بر آواز شهنشه گوش میداشت
چو خسرو خفت و کمتر شد جوابش | بشیرین در سرایت کرد خوابش
۱۰- دو یار نازنین در خواب رفته | فلک بیدار و از چشم آب رفته
فرود آمد ز روزن دیوچهری | نبوده در سرشتش هیچ مهری
چو قصّاب از غضب خونی نشانی | چو نفّاظ از بروت آتش فشانی
چو دزد خانه بر کالا همی جست | سریر شاه را بالا همی جست
ببالین شه آمد تیغ در مشت | جگرگاهش درید و شمع را کشت
۱۵- چنان زد بر جگرگاهش سر تیغ | که خون برجست از و چون آتش از میغ
چو از ماهی جدا کرد آفتابی | برون زد پر ز روزن چون عقابی

---

۷ب د : بر ذوق حکایت . ۸آ پ ج چ ح د : پرنوش میکرد ؛ ۸ب پ ج چ د : باواز شهنشه گوش میکرد ؛ ب ت : بر آوازش ؛ ز : باوازش خ : باواز ؛ ح : گوش میکرد . ۹ب ج : بر . ۱۰آ پ : در خواب خفته ۱۲ ب ت ج چ ز ح : حذف شده . ۱۲آ پ : قصب در خون . ۱۲ب د : برون . ۱۴آ پ : دست . ۱۴ب پ : تهیگاهش درید و تیغ برکشت .
۱۵آ ت ز ث چ : در . ۱۶ب ج : برون رفت او ز روزن چون عقابی ؛ پ چ ح ر : زدسر ؛ ب : ز رونق چون .

ملک درخواب خوش پهلو دریده | گشاده چشم و خود را کشته دیده
زخونش خوابگه طوفان گرفته | دلش در تشنگی از جان گرفته
بدل گفتا که شیرین را زخوش خواب | کنم بیدار و خواهم شربتی آب
۲۰- دگر ره گفت با خاطر نهفته | که هست این مهربان شبها نخفته
چو بیند بر من این بیداد و خواری | نخسبد دیگر از فریاد و زاری
همان به کین سخن ناگفته باشد | چو من مرده شوم او خفته باشد
بتلخی جان چنان داد آن وفادار | که شیرین را نکرد از خواب بیدار*
شگفته گلبنی بینی چو خورشید | بسر سبزی جهان را داده امید

---

آ۱۷ پ : درخواب شد . ب۱۸ پ ر : دلش از تشنگی از ؛ د : دلش از تشنگی در ج دح : دلش از (ح : در) تشنگی در . ب۲۰ ث ج : آن مهربان (ج : نازنین) آ۲۱ ث : چو بر من بیند این . آ۲۲ پ ج د : ماند . ب۲۲ ر : شوم من مرده او ؛ پ ج د : چو من مرده شوم او خفته (پ : زنده) ماند ؛ ب ؛ چو من کشته شوم او . آ۲۳ پ : دادن وفادار . . ب۲۳ پ : نکرد ا خواب
* سر فصل افزوده ر : تمثیل . * پ افزوده

درآمد در زمان شاپور هشیار | گرفتش دست و گفتش جان نگهدار
اگرچه کار خسرو میشد ازدست | چو خود را دستگیری دید بنشست
بس آنگه گفت کین آواز دلسوز | چه آوازست رازش در من آموز

۲۴ ح : حذف شده . آ۲۵ پ چ ح : برآید (پ : برآمد) ناگه ابری تند سرمست ؛ د : برآید تند بادی تیز سرمست .

۲۵ - بر آید ناگه ابری تند و سرمست بخون ریز ریاحین تیغ در دست
بدان سختی فرو بارد تگرگی کزان گلبن نماند شاخ و برگی
چو گردد باغبان خفته بیدار بباغ اندر نه گل بیند نه گلزار
چه گوئی کز غم گل خون نریزد چو گل ریزد گلابی چون نریزد *
زبس خون کز تن شه رفت چون آب درآمد نرگس شیرین زخوش خواب
۳۰- دگر شبها که بختش یار گشتی ببانگ نای و نی بیدار گشتی
فلک بنگر چه سردی کرد کاین بار بخون گرم شاهش کرد بیدار
پریشان شد چو مرغ تاب دیده که بود آن سهم را درخواب دیده
پرند از خوابگاه شاه برداشت یکی دریای خون دید آه برداشت

---

۲۵ب ح : دشنه . ۲۶آ د : بران ؛ ب : بدان تیزی ؛ ث : فروریزد
۲۶ب د : و حذف شده . ۲۸ ح : حذف شده . ۲۸آ ج : برنود ؛ چ : نگوید
۲۸ب د : گل بیند ؛ ر : بریزد ؛ چ نگوید . * سرفصل افزوده ر : بیدار شدن شیرین . ۳۰آ پ : دگر و می که بختش یار بودی ؛ پ ر ج ح خ د : یار بودی .
۳۰ب ج : ببانگ نای ودف بیدار بودی ؛ پ ر ح خ د : بیدار بودی
۳۱آ پ خ : فلک را بین چه سردی کرد این بار (پ : کرد حذف شده)
۳۱ب ر : که خون . ۳۲ ح : حذف شده . ۳۳آ پ : خوابگاه خویش
۳۳ب پ خون ارس .

ز شب می جست نور آفتابی | دریغا چشمش آمد درخرابی
---|---
۲. سریری دید سر بی تاج کرده | چراغی روشنش تاراج کرده
خزینه درگشاده گنج برده | سپه رفته سپهسالار مرده
بگریه ساعتی شب راسیه کرد | بسی بگریست وانگه عزم ره کرد
گلاب ومشک باعنبر برآمیخت | بران اندام خون آلود می ریخت
فروشستش بگلاب و بکافور | چنان کز روشنی می تافت چون نور
۴. چنان بزمی که شاهانرا طرازند | بسازیدش کزان بهتر نسازند
چوشه را کرده بود آرایشی چست | بکافور و گلاب اندام را شست
همان آرایش خود نیز نوکرد | بدین اندیشه صد دل را گرو کرد

---

۳۴ب ب پ ت ز ث ح خ د : دریغا چشمش آمد درخرابی (ب پ ت خ، نقبش ؛ ز : بختش ؛ پ ز ث ح خ د : بر) ۳۵آ ج: مانده . ۳۵ب پ ز ج ح خ : چراغ روشنش . ۳۶آ خ : خزانه . ۳۷آ پ : زگریه ساعتی حانرا سیه کرد . ۳۸ب ب ت ز ج چ : بدان ؛ خ : اوریخت . ۳۹آ پ : بهاورد وبکافور ؛ ح : بکلام وبکافور . ۴۰ چ خ : حذف شده . ۴۰آ پ : نرلی . ۴۰ب د : بسازندش ؛ پ : بهتر وسا ست . ۴۱ ح : حذف شده . ۴۱آ خ : کرده شد . ۴۱ب پ : اندام خود ؛ ث ج خ د : اندام خود ؛ ج ر : اندام او . ۴۲آ ج : آرایشی . ۴۲ب پ د : براین ؛ ج : صدجانرا گرو کرد .

# پیغام فرستادن شیرویه بشیرین *

دل شیرویه را شیرین ببایست — ولی اظهار این معنی نشایست
نهانی کس فرستادش که خوش باش — یکی هفته درین غم بارکش باش
چو هفته بگذرد ماه دو هفته — شود در باغ من چون گل شکفته
خداوندی دهم برهر گروهش — زخسرو بیشتر دارم شکوهش

---

* ب پ ث ج ح خ د : حذف شده ؛ ت : پیغام کردن شیرویه با شیرین و فریب دادن شیرین اورا ؛ ز : پیغام فرستادن شیرویه شیرین را وجواب دادن او ؛
ج : پیغام فرستادن شیرویه بشیرین .
۱آ ح : شهرویه ؛ ب پ ت ث ج خ : دل شیرویه راشیرین تبابست
۱ب ب پ ت ث ج خ : ولی حورآن ز بانی را نشایست ( ج : حورا ؛ پ : جزبی ) ؛ ز : ولی حوری ز بینی را نشایست ؛ ح : ولی خود بر زبان گفتن نیارست ؛ د : ولی گفتن خودش را می نشایست ؛ ر : ولیکن باکسی گفتن نشایست .
۲ب ز : دردکش . ۳ب د : شوی ؛ خ : درباغ دل . ۴آ ج د : گروهت . ۴ب ج د : شکوهت .

۵ - چو گنجش زیر زر پوشیده دارم | کلید گنجها اورا سپارم
چو شیرین این حکایتها نیوشید | چو سرکه تند شد چون شیره جوشید
فریبش داد تا باشد شکیبش | نهاد آن کشتنی دل بر فریبش*
پس آنگه هرچه بود اسباب خسرو | ز منسوج کهن تا کسوت نو
بمحرومان و محتاجان ندا کرد | ز بهر جان شاهنشه فدا کرد

---

آ۵ ج : چو گنجت ؛ د : چو گنجت زیر سر پوشیده دارم ؛ خ : پوشیده در درارم . ب۵ ج : بر دستت ؛ ح : ویرا ؛ د: با تو
۶ ح : حذف شده آ۶ د : حکایترا ؛ ر : سخنها را . ب۶ د : ز کومی در جگر خونش بجوشید ؛ پ ث ج چ ، چون شیر ؛ ر : چون می بجوشید . آ۷ ج : فریبی . * ب ت ز ج د ، ر (در حاشیه) افزوده :

(۱) بشیرینش پیغامی فرستاد | که گر خواهی که از وصلم شوی شاد
(۲) بجای آور هر آنچیز یکه گویم | که من خود بیگمان مهر تو جویم
(۳) بسی گاهست و چندین روزگارست (د: ودیری) | که مهرت در دل من پایدارست
(۴) چو اندر دوستی آگاهم از تو | بجای آر آنچه من درخواهم از تو
( د : بجای آور هر آنچه آن خواهم )
(۵) که گرچه روی دارد در گرانی | دران سرّی بود ما را نهانی
( بیت بالائی در نسخهٔ د حذف شده ) .

(۶) چو آید با تو مارا وقت پیوند — زهریک بر تو خوانم نکته چند

(۷) بگو تا از نخست آن سقف ایوان — ببستی آورند از اوج کیوان

(۸) پس آنگاهی زصحن این سرایش — کنند آواره تخت وطوق وجایش

(۹) کنند از مرغ دولت بال وپرش — بسوزانند شادروان زرش

(۱۰) جواهر برکنند از جام جمشید — که تابانست چون رخشنده خورشید

(۱۱) چو بی پرویز باشد جای پرویز — بفرمائی بریدن پای شبدیز

(۱۲) چو کوتاهی دهند این داوری را — پس آنگه برکنند کورا وریرا

(۱۳) مفرح سازی از یاقوت شطرنج — که دل را غم زداید دیده را رنج

(۱۴) پس آن پیروزه جامش چاره سازی — نگین تاج وجامش پاره سازی

(۱۵) مکن یاری بمهر آن یار بد را — بران از خدمتت آن یار بد را

(۱۶) چو زین اندیشه داری بی نیازم — بخدمت کردنت گردن فرازم

(۱۷) زجان همواره خوشنودیت جویم — پس آنگه سر این با تو بگویم

(۱۸) چو بر شیرویه شد پیغام شیرین — بداد از پادشاهی کام شیرین

(۱۹) هرآن چیزیکه او فرمود واو گفت — بکرد از بهر آن تا گوردش جفت

(۲۰) چو فارغ گشت شیرین راخبر داد — دل شیرین ازین غم شادشد شاد

(آ(۶) ج : چو آید وقت مارا با تو . ب(۶) د : هریک با ؛ د : گویم نکته.
آ(۷) د : این کاخ و ایوان . (۸) ج : حذف شده . آ(۸) ب ت ز : زصحن شیر نیمش . ب(۸) ر : طوق و تخت ؛

(۸)آب ب ت ز : آواره تخت وجا قدیمش . (۹)آ ز : کنندآن ؛

(۹)آ د : ازملک و دولت باز رختش ؛ ر : ازملک ودولت دور

رختش . (۹)ب د ر : شادروان وتختش . (۱۱)آب ب ت ز

ج : حذف شده . (۱۲) ج د : حذف شده .

(۱۳)آ ر : یاقوت و شطرنج . (۱۴) د : حذف شده . (۱۴)آ ر :

پیروزه خانرا پاره سازند . (۱۴)ب ر : نگین و تاج وطوق و

یاره سازند .

(۱۵)آ ز : آن یاریدرا . (۱۵)ب ز : آن بار . (۱۵) د : حذف

شده . (۱۶)آ د : چو زین اندازه .

(۱۷)آ ج : خوشنودیت سازم . (۱۷)ب ز : سرّآن .

(۱۷)ب ج : سرآنرا باتوگویم .

(۱۸)آ د : چو زین ؛ ج : چواز ؛ ب ت ز : چو زی .

(۱۹)ب ز : بکرد از بهر او .

(۲۰)آ د : شیرین زان ؛

(۲۰)ب د : دل شیرین دران ؛ ج ر : دل شیرین ازان ) .

۸آ (نمره بندی متن) ب ت ز : وزان پس هرچه . ۹آ د : به

مظلومان و ؛ ر : بمحتاجان ومحرومان .

۹ب ج : زبهر روح شاهنشه .

# جان دادن شیرین در دخمهٔ خسرو*

چو صبح از خواب نوشین سر برآورد | هلاک جان شیرین در سر آورد
سیاهی از حبش کافور میبرد | شد اندر نیمه ره کافوردان خرد
ز قلعه زنگیی در ماه می‌دید | چو مه در قلعه شد زنگی بخندید
بفرمودش برسم شهریاری | کیانی مهدی از عود قماری
۵- گرفته مهد را در تختهٔ زر | برآموده بمروارید و گوهر
بآیین ملوک پارسی عهد | بخوابانید خسرو را دران مهد
نهاد آن مهد را در کتف شاهان | بمشهد برد وقت صبحگاهان
جهانداران شده یکسر پیاده | بگرداگرد آن مهد ایستاده

---

* ب پ ت ث ج ح خ د : حذف شده ؛ ز : کشتن شیرین خود را از بهر خسرو ؛ ج : کشتن شیرین بر سر دخمهٔ خسرو .

۱ ب ح در ، بر سر . ۲ ب پ خ : نیم ره . ۳ ح خ : حذف شده

۳ آ ج : برماه ؛ پ : درجاه . ۵ آ ث : گرفت آن مهد را .

۶ ب ث ج خ : بخسبانید ؛ ح : بران مهد .

۷ آ ب ت ح : درسفت شاهان ؛ پ : سعف شاهان ؛ ر : ز ردوش شاهان . ۷ ب خ : بمشهد رفت . ۸ ب ج خ د : بگردا گرد مهدش .

قلم زانگشت رفته بار بدرا   بریده چون قلم انگشت خود را

۱۰- بزرگ امیّد خرد امید گشته   بلرزانی چو برگ بید گشته

بآواز ضعیف افغان برآورد   که ما را مرگ شاه از جان برآورد

پناه و پشت شاهان عجم کو   سرو سالار شمشیر و علم کو

کجا آن خسرو دینیش خوانند   گهی پرویز و گه کسریش خوانند

چو در راه رحیل آمد روا رو   چه پرویز و چه کسری و چه خسرو

۱۵- گشاده سر کنیزان و غلامان   چو سروی در میان شیرین خرامان

کشیده سرمها در نرگس مست   عروسانه نگار افکنده بر دست

نهاده گوهر آگین حلقه در گوش   فکنده حلقه های زلف بر دوش

پرندی زرد چون ناهید بر سر   حریری سرخ چون خورشید در بر

---

۱۰آ ح : خود نومید گشته . ۱۱آ ز ث : بآوازی ؛ چ : با وازی حزین ؛ ح د : بآواز حزین . ۱۲ب ث ر : سپهسالار و شمشیر ؛ ث : و حذف شده ۱۳آ ر : کجا کان ؛ ح : کجا آنکوشه دینیش ؛ ب ت ز ث ج چ : خواندن ؛ ۱۳ب ب ت ز ث ج چ : خواندن . ۱۴ب پ : کجا کسری و کو پرویز و خسرو ؛ ر : چه جمشید و چه کسری . ۱۵آ پ : بر کنیزان . ۱۶، ۱۷: ر ۱۷، ۱۶ . ۱۶آ ث : سرمه را در ؛ د : سرمه اندر نرگس . ۱۶ب ج : فکنده رنگ بر دست . ۱۷ خ : حذف شده ۱۸ د : (ب آ) . ۱۸آ خ : پرند ؛ د : پیوند زرد چون ناهید در بر ؛ ر : خورشید بر سر ؛ چ : در بر . ۱۸ب ج خ حریر ؛ ر : ناهید در بر ؛ چ : بر سر .

پس مهد ملک سرمست میشد — کسی کان فتنه دید ازدست میشد

۲۰- گشاده پای ذرمیدان عهدش — گرفته رقص در پایان مهدش

گمان افتاد هرکس را که شیرین — ز بهر مرگ خسرو نیست غمگین

همان شیرویه را نیز این گمان بود — که شیرین را براو دل مهربان بود

همه ره پای کوبان میشد آن ماه — بدینسان تا بگنبد خانهٔ شاه *

چو مهد شاه در گنبد نهادند — بزرگان روی در روی ایستادند

۲۵- میان دربست شیرین پیش مؤبد — بفراشی درون آمد بگنبد

درگنبد بروی خلق دربست — سوی مهد ملک شد دشنه در دست

---

۱۹آ ح : پس مهدشه آن ؛ خ : سرمست میرفت . ۱۹ب خ : ازدست میرفت

۲۰آ د : نهاده پای ؛ پ : در مایان . ۲۰ب ب ت ز چ ح : در پائین . ۲۱آ چ : افتاده . ۲۱ب ث : زبهرجان .

۲۲، ۲۳ : ح ۲۳، ۲۲ . ۲۲آ ح : همان شهرویه را نیز آن ؛ ث : دردل گمان بود ؛ ز چ : آن .

۲۲ب پ ج چ ح د : بدو

۲۳آ خ : همه راه . ۲۳ب خ : ازین سان . * ر : افزوده

پس او درغلامان وکنیزان — زنرگس برسمن سیماب ریزان

۲۴آ پ : برگنبد . ۲۴ب پ : روی برگنبد نهادند .

۲۶ب پ ج : ببالین ملک ؛ د : دشنه بردست .

جگرگاه ملک را مهر برداشت — بیوسید آن دهن کو بر جگر داشت

بدان آیین که دید آن زخم ریش — هما نجا دشنهٔ زد بر تن خویش

بخون گرم شست آن خوابگه را — جراحت تازه کرد اندام شه را

۳۰ - پس آورد آنگهی شه را در آغوش — لبش بر لب نهاد و دوش بر دوش

به نیروی بلند آواز برداشت — چنان کان قوم از آوازش خبر داشت

که جان با جان و تن با تن به پیوست — تن از دوری و جان از داوری رست

ببزم خسرو آن شمع جهانتاب — مبارک باد شیرین را شکرخواب

بآمرزش رساد آن آشنائی — که چون اینجا رسد گوید دعائی

۳۵ - کالهی تازه دار این خاکدان را — بیامرز این دو یار مهربان را

زهی شیرین و شیرین مردن او — زهی جان دادن و جان بردن او

---

۲۷ب خ : ببوسید آهنی کو در جگر داشت ؛ ح : ببوسید آن جگر کو در دهن داشت ؛ ب پ ت ز ث ج : کو در جگر ؛ د : کاندر جگر . ۲۸آ ب ت ز : بران ؛ چ : به آن ؛ پ خ : بر آیینی ؛ ج ح د : به آیینی .
۲۸ب ح : دشنه زد او برتن ؛ چ : دشنه زد بر پهلوی . ۲۹آ د : آن زخم را که
۳۰ب ج : رخش بر رخ نهاد و ؛ د : رخش بر رخ نهاد و دست بر ؛ ث گوش برگوش . ۳۱آ پ : بآوازی بلند ؛ ث بآهستگی . ۳۱ب خ : زآوازش . ۳۲ ، ۳۳ ج : حذف شده . ۳۴ ،
۳۵ : سباز ۴۸ نوشته شده . ۳۳ پ : حذف شده ۳۴آ د : رسان و آن . ۳۴ب پ : آنجا .
۳۵آ ب ت ج : آن ؛ د : آن خاکیانرا . ۳۵ب ب ت ج د : آن . ۳۶ب ب ت : زهی دل ؛ ج : دل بردن او

۷ چنین واجب کند درعشق مردن — بجانان جان چنین باید سپردن
نه هرکو زن بود نامرد باشد — زن آنمرداست کو بیدرد باشد
بسا رعنا زنا کو شیرمرد است — بسا دیبا که شیرش درنورد است
۴۰- غباری بردمید از راه بیداد — شبیخون کرد برنسرین و شمشاد
برآمد ابری از دریای اندوه — فرو بارید سیلی کوه تا کوه
ز روی دشت بادی تند برخاست — هوا راکرد با خاک زمین راست
بزرگان چون شدند آگه ازین راز — برآوردند حالی یکسر آواز
که احسنت ای زمان وای زمین زه — عروسانرا بداماد ان چنین ده
۴۵- چو باشد مطرب زنگی وروسی — نشاید کرد ازین بهتر عروسی
دوصاحب تاج راهم تخت کردند — درگنبد برایشان سخت کردند

---

۳۸آ چ : نه هرکه . ۳۸ب ج : بسا زن کو به از صدمرد باشد ؛ خ : کو با درد باشد
۳۹ب خ : بسا مردا که با زن در ؛ پ : بسا زیبا ؛ زج چ ح : که شیرین در . ۴۰ ح : حذف شده . ۴۰آ پ : از راه بیداد . ۴۰ب پ : برشیرین و . ۴۱ پ : حذف شده . ۴۱ب ج : کوه درکوه . ۴۲ ج : سبار ۳۹ نوشته شده ۴۲ب ز : کردچون . ۴۳ب ب : براورد حالی ؛ خ : یکسر حالی . ۴۴ب پ : که احسند ؛ ب ت ز ث : زمانه وی زمین ؛ ج : ای زمین وای زمان زه . ۴۴ب ث : عروسانه بدامادان ؛ پ : عروسانرا برافتاد این .
۴۵آ ح : چه باشد مطربی ؛ ب ت : چو باشد مطربان ؛ پ ث ج چ خ : مطرب این
خ : زنگ . ۴۵ب ج : کرد زین .

وزانجا باز پس گشتند غمناک | نبشتند این مثل بر لوح آن خاک
که جز شیرین که درخاک درشتست | کسی از بهر کس خودرا نکشتست *
منه دل برجهان کین سردناکس | وفا داری نخواهد کرد با کس
۵۰. چه بخشد مرد را این سفله ایام | که یک یک باز نستاند سرانجام
بصد نوبت دهد جانی به آغاز | بیک نوبت ستاند عاقبت باز
چو بر پائی طلسمی پیچ پیچی | چوافتادی شکستی هیچ هیچی
درین چنبر که محکم شهربندست | نشان ده گردنی کوبی کمندست
نه در چنبر توان پرواز کردن | نه بتوان بند چنبر بازکردن
۵۵- درین چنبر گشایش چون نمائیم | چونگشادش کسی ماچون نمائیم

---

۴۷ب ج : این منزل ؛ ح : برتختهٔ خاک ؛ پ : این خاک . ۴۸ ح : (ب آ)
۴۸آ ح : بجز شیرین . ۴۸ب ز ج ح د : کس از بهر کسی * ر بر فصل افزوده
نکوهش جهان . ۴۹آ د : درجهان ؛ ج : کان ؛ ح : پرناکس . ۴۹ب ب ت
ث ح : جوانمردی نخواهد . ۵۰ ح د : حذف شده . ۵۰آ ج خ : چو بخشد
پ : این شغل را نام . ۵۱آ پ : جانی با عزاز . ۵۳ب پ : نشان ده
ازدلی کونی کردست ؛ ج ر : کمندیست . ۵۴، ۵۵ : ۵۵، ۵۴ خ : ۵۵، ۵۴ .
۵۴آ ب ت ز : نه برچنبر ؛ ر : نه با چنبر . ۵۴ب پ : سروچنبر .
۵۵ پ : در حاشیه نوشته شده . ۵۵ب ج : چونگشاید کسی
ر : چو نگشا دست کس .

همان به کاندرین خاک خطرناک — زجور خاک بنشینیم برخاک

بگرییم از برای خویش یکبار — که بر ما کم کسی گرید چو ما زار*

شنیدم که افلاطون شب و روز — بگریه داشتی چشم جگرسوز

بپرسیدند ازو کین گریه از چیست — بگفتا چشم کس بیهوده نگریست

۶۰- ازان گریم که جسم و جان دمساز — بهم خوکرده اند از دیرگه باز

جدا خواهند گشت از آشنائی — همی گریم بدان روز جدائی

دهی خواهی شدن کز دیده رازست — ببی برگی مشو کان ره درازست

بپای جان توانی شد بر افلاک — رها کن شهربند خاک برخاک

مگو بر بام گردون چون توان شد — توان شد گر زخود بیرون توان شد

۶۵- بپرس از عقل دور اندیش گستاخ — که چون شاید شدن بربام این کاخ

---

۵۶ آ پ ث ج ح خ د : کاندرین خط . ۵۶ ب ح : درخاک ؛ د : برین خاک . ۵۷ پ : حذف شده . ۵۷ آ ج : بگویم * سرفصل افزوده ح : درنصیحت فرزند خود گوید ؛ چ : حکایت و نصیحت . ۵۸ - ۱۳۴ ح : حذف شده .
۵۸ آ پ : شنیدم من که . ۵۸ ب خ ت ز : بگریه داشتی چشمی (خ بچشم) ث د ر : جهانسوز . ۶۰ آ ب ت ح خ : زبهرآنک جسم ؛ پ ج چ د : بدان گریم که . ۶۱ آ خ : بران . ۶۲ ، ۶۳ ث : حذف شده . ۶۲ آ پ : رهی خواهد ؛ ر : کان ره درازست ؛ ج د : بازست . ۶۲ ب پ : مرو ؛ ر : بی برگ وسازست ؛ پ ت خ د : کان ده . ۶۳ ب پ : ستربند . ۶۴ آ پ ث ج خ د ر : توان رفت . ۶۴ ب پ ث ج خ د ر : توان رفت ارزخود (پ ارخود) بیرون توان رفت ۶۵ آ ج : مپرس ؛ چ : چالاک . ۶۵ ب چ بام افلاک

چنان کز عقل فتوا میستانی | علم برکش برین کاخ کیانی
خرد شیخ الشیوخ راه توبس | ازو پرس آنچه میپرسی نه از کس
سخن کز قول آن پیر کهن نیست | برپیران وبال است آن سخن نیست
خرد پای و طبیعت بند پابیست | نفس یک یک چو سوهان بندسایست
۷۰- بدین زرین حصار آن شد برومند | که از خود برگرفت این آهنین بند *
ازین خرمن مخور یکدانه گاورس | برو میلوز و بر خود نیز میترس
چو عیسی خر برون ران زین تنی چند | بمان در پای گاوان خرمنی چند
بسا تشنه که بر پندار به بود | فریب شورهٔ گردش نمکسود

---

۶۶ ب ت : بعد از ۶۸ نوشته شده . ۶۶ب ج : بدین . ۶۷آ ر : رای توبس ؛ ب ت : راه اوبس . ۶۸ خ : حذف شده . ۶۸آ ب پ ت ز ث ج د : کز نسل آن ۶۸ب پ : بزندان و وبالت این ؛ چ : برپیران دانا آن . ۶۹ د : حذف شده ۶۹آ ز : خود را بر طبیعت . ۷۰ ب ت ز : بعد از ۸۷ نوشته شده . ۷۰آ پ : برین زرین حصار این بند بر بند ؛ ث ج خ د : براین . ۷۰ب ث چ : آن

* ر ، ح (بعد از ۹۳) افزوده : چو این خصمان که از یارت برآرند برآن کارند کز کارت برآرند . ۷۱آ د : مده یکدانه . ۷۱ب پ : تو با او باش و از خود نیز می ترس ؛ ث : بردکم لرز و از خود . ۷۲ خ : حذف شده . ۷۲آ ج چ ز : بر زین ب ت ز ت : کاوایں . ۷۳، ۷۴ ر : بعد از ۷۶ نوشته شده . ۷۳آ ب پ ت : بسا پشه ؛ پ خ : که بر امید . ۷۳ب پ : زمین شوره را گردش ؛ چ : فریب تشنگی .

بسا حاجی که خود از اشتر انداخت | که تلخک را ز ترشک باز نشناخت

۷۵- درین نه گاو پشت آرمیخوار | بنه بر پشت گاو افکن زمین وار

اگر زهره شوی چون بازگاوی | درین خرپشته هم بر پشت گاوی

حصار چرخ چون زندان سرائیست | کمربسته بگردش اژدهائیست

چگونه تلخ نبود عیش آن مرد | که دم با اژدهائی بایدش کرد

چو بهمن زین شبستان رخت بربند | حریفی کردنت با اژدها چند

۸۰- گرت خود نیست سودی زین جدائی | نه زین هفت اژدها یابی رهائی

بملکی در چه باید ساختن جای | که غل بر گردنست وبند برپای

چه داری دوست آنکش وقت مردن | بدشمن ترکسی باید سپردن

بحرمت شو کزین دیر مسیلی | شود عیسی بحرمت خربسیلی

---

۷۶،۷۵ خ: حذف شده. ۷۵[آ] ر: ازین نه؛ چ: پشت گاو. ۷۵[ب] پ: افکن پری وار

۷۶ د: حذف شده. ۷۶[آ] ز: یارکاوی. ۷۷[آ] پ: میدان. ۷۷[ب] ر: کمر دربسته

گردش؛ پ: بگردن. ۷۸[ب] خ: که دم زین اژدها می بایدش خورد. ۷۹،۷۸: چ

۷۸،۷۹. ۷۹ خ: حذف شده. ۷۹[ب] ب پ ت ث ج چ: حریفی کردن این اژدها چند

۸۰ - ۱۲۰ پ: حذف شده. ۸۰ خ: حذف شده. ۸۰[ب] ج در: نه آجو (چ: با آخو) ز

اژدها. ۸۱ - ۹۵: ر ۸۲ - ۸۷، ۹۴، ۸۱، ۹۵، ۸۳، ۸۴، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۲.

۸۱[آ] چ: بملکی راچه؛ خ: درچه شاید. ۸۱[ب] خ: که غل گردنست وکنده پای؛ ت: کند بر پای

ز ج چ: کنده؛ ث: کندهٔ پای؛ د: درگردنست؛ ۸۲[آ] چ: آنچت وقت. ۸۳ خ:
حذف شده ۸۳، ۸۴: چ ۸۴، ۸۳.

سلامت بایدت کس را میازار　　کا دب را درعوض تیزست بازار

۸- ازان جنبش که درنشر نباتست　　درختانرا ومرغانرا حیاتست

درخت افکن بود کم زندگانی　　بدرویشی کشد نخجیر بانی

علم بفکن که عالم تنگ نایست　　عنان درکش که مرکب لنگ پایست

زمال وملک و فرزند وزن وزور　　همه هستند همراه تو تا گور

روند این همرهان تاخاک باتو　　نیاید هیچکس درخاک با تو

۹- رفیقانت همه بی ساز گردند　　ز تو هریک براهی باز گردند

بمرگ و زندگی درخواب ومستی　　توئی باخویشتن هرجا که هستی

خلاف آن شد که درهرکارگاهی　　مخالف دید خواهی بارگاهی *

ازین مشتی خیال کاروان زن　　عنان بستان علم برآسمان زن

چو این خصمان که ازیارت برآرند　　برآن کارند کز کارت برآرند

---

۸۴ب ر : که بدرا درعوض . ۸۵آ خ : که مانشو . ۸۶ د : حذف شده .
۸۶-۹۶ : خ حذف شده . ۸۷آ ج : تنگنائیست ؛ د : حمایست. ۸۷ب د :
در ۹۶آ نوشته شده . ۸۷ب ج : پا پست . ۸۸آ ج : که مال ؛ چ : فرزند وزر
۸۸ب ث ج چ : همره تالب گور . ۸۹ ث ج چ : حذف شده . ۸۹آ ز : چالاک ؛
ج ر : غمناک . ۹۰آ ث : دمسار ؛ ر : بدساز ۹۰ب چ : ز تو یک یک ۹۱آ ج : تو
باشی خویشتن هرجا * رج ث : بده گرعاقلی پروازخودرا　که کشتند از توبه صد بار صدرا
(آج : مده ؛ ب ج : خودرا) . رج : زمین کز خون باکی ندارد　بیادش (ج : بآبش) ده که جز خاکی
ندارد . ۹۴آ ب ت ز ث : چه این ؛ چ : چو خصمانند کز . ۹۴ب ت ز ج چ : بدان ؛ ث : بدین

۹۵. نفس بردار ازین نای گلو تنگ — گره بگشای ازین پای کهن لنگ
درین هستی که یا بد نیستی زود — ببا ید شد بهست و نیست خوشنود
دلا منشین که یاران برنشستند — بنه بربند کایشان رخت بستند
درین کشتی چو نتوان دیر ماندن — بباید رخت بر دریا فشاندن
درین دریا سر از غم بر میاور — فرو بر غوطه و دم بر میاور
۱۰۰. نفس کوتا سپهر آهنگ دارد — زلب تا ناف میدان تنگ دارد
بدین خوبی جمالی کادمی راست — اگر بر آسمان باشد زمی راست
بفرساید زمین و بشکند سنگ — نماند کس درین بیغولهٔ تنگ
پی غولان درین بیغوله بگذار — فرشته شو قدم زین فرش بردار
جوان مردان که دل در رنج بستند — بجان دادن زجان آهنگ رستند
۱۰۵. زجان کندن کسی جان برد خواهد — که پیش از مردن خود مرد خواهد

---

۹۶،۹۵ د : بعداز ۸۲ نوشته شده . [آ]۹۶ ر : ازین هستی ؛ د : نیستی سود
[ب]۹۷ د : باربستند . ۹۸ د : حذف شده . [ب]۹۸ چ : در دریا . [ب]۹۹ ث خ در :
فروخور ؛ چ : برغصّه و دم . [آ]۱۰۰ ث ج چ در : نفس کو بر ؛ ز : کو با
[آ]۱۰۱ خ : کمالی . ۱۰۳ د : حذف شده . [آ]۱۰۳ ب ت ذ : برین .
۱۰۴، ۱۰۵ چ : بعداز ۹۶ نوشته شده . [آ]۱۰۴ ث خ د : که ره بر رنج (د : جنگ)
چ : کنج ؛ راجنک . [ب]۱۰۴ ج : بستند ؛ ر : بجان و دل زجان آهنگ رستند
[آ]۱۰۵ ب ت ز ج چ خ : دادن . [ب]۱۰۵ ر : که پیش از دادن جان مرد خواهد

نما نی گر بماندن خو بگیری | بمیران خویشتن را تا نمیری

بسا پیکر که گفتند آهنین است | بصد زاری کنون زیر زمین است

گو اندام زمین را باز جوئی | همه خاک زمین بودند گوئی

کجا جمشید و افریدون و ضحاک | همه در خاک رفتند ای خوشا خاک

۱۱۰- جگرها بین که در خوناب خاکست | ندانم کاین چه دریای هلاکست

که دیدی کامد اینجا کوس و پیلش | که بر نامد شبی بانگ رحیلش

اگر در خاک شد خاکی ستم نیست | سرانجام وجود الّا عدم نیست

چه پیش آرد زمان کان برنگردد | چه اغرازد زمین کان درنگردد

جهان بین تا چه آسان میکند مست | فلک بین تا چه خرّم میزند دست

۱۱۵- نظامی بس کن این گفتار خاموش | چه گوئی با جهانی پنبه درگوش

---

۱۰۶ خ : حذف شده . ۱۰۶آ چ د : بمانی کر بماندن خونکیری ؛ ز : خونگیری . ۱۰۷آ ر چ : گفتی . ۱۰۸ب د : کشتند گوئی . ۱۱۰آ د : خوناب وخاکست . ۱۱۱آ ب ت ز ث چ : که دید اینجا (ز : آنجا) که آمد کوس وپیلش . ۱۱۱ب خ : کسی بانگ ؛ ر : زپی بانگ چ : شبی کوس . ۱۱۲آ ج : خاک ستم . ۱۱۳ ر : بعد از ۱۱۶ نوشته شده . ۱۱۳آ ج : جهان ؛ ر : درنگردد . ۱۱۳ب ر : برنگردد . ۱۱۴ د : حذف شده . ۱۱۳، ۱۱۴ : خ ۱۱۴، ۱۱۳ . ۱۱۴آ ب ت ز ث خ : می‌کشد مست . ۱۱۴ خ : (ب آ) ۱۱۴ب ث : فلک را تا . ۱۱۵، ۱۱۶ خ : حذف شده . ۱۱۵، ۱۱۶ د : بعد از ۱۱۹ نوشته شده . ۱۱۵آ د : گفتار وخاموش . ۱۱۵ب ز ث : باجهان

شکایتهای عالم چند گوئی | بپوش این گریه را در خنده روئی
درختی را که بینی تازه بیخش | کند روزی زخشکی چارمیخش
بهاری را کند کشور فروزی | بیادش بر دهد ناگاه روزی
دهد بستاند و عاری ندارد | بجز داد و ستد کاری ندارد
۱۲۰- جنایتهای این نه شیشهٔ تنگ | همه در شیشه کن بر شیشه زن سنگ
مگر در پای دورگوم کینه | شکسته گردد این سبز آبگینه
بده دنیا مکن کز بهر هیچت | دهد این چرخ پیچان چرخ پیچت
زخود بگذر که با این چارپیوند | نشاید رست ازین هفت آهنین بند

---

۱۱۶ب ج : بدو گوئی بدا و چند گوئی ؛ ز : آن . ۱۱۷آ ب ت ز ث ج : بیند
۱۱۷آ ب ت ز ث : کشد روزی بخشکی (ث : زخشکی) ؛ د : زمانه چارمیخش
۱۱۸آ ج : بهاری را که شد ؛ ر : گیتی فروزی . ۱۲۰آ ث د ج : خیانتهای ؛
خ : امانتهای . ۱۲۰ب ج : درون شیشه کن در شیشه . ۱۲۱ب پ : نیز
آبگینه . ۱۲۲ خ : حذف شده .
۱۲۲آ ج : غم دنیا مخور کز ؛ د : بکن دندان مکن کز ؛ پ : هیچست
۱۲۲ب ر : پیچا پیچ پیچت ؛ پ ث ج : دهد این چرخ گردان
پیچ پیچت (پ : که هم ؛ پ : چرخ) . ۱۲۳ ج بعد از بیت ۷۰
نوشته شده . ۱۲۳آ ث : با ان . ۱۲۳ب پ : نشاید بستن ؛ پ ت :
نشاید رست (ت : با این) ازین آهنین بند .

گل و سنگی شد این ویرانه منزل	درو با دست بر دل پای در گل

۱۲۵- درین سنگ و درین گل مرد فرهنگ	نه گل بر گل نهد نه سنگ بر سنگ *

تو کز عبرت بدین افسانه مانی	چه پنداری مگر افسانه خوانی

درین افسانه شرطست اشک راندن	گلابی تلخ بر شیرین فشاندن

بحکم آنکه آن کم زندگانی	چو گل بر باد شد روز جوانی

سبک روح چون بت قبچاق من بود	گمان افتاد خود کافاق من بود

۱۳۰- همایون پیکری نغز و خردمند	فرستاده بمن دارای دربند

پرندش درع و از درع آهنین تر	قباش از پیرهن تنگ آستین تر

سرانرا گوش درمالش نهاده	مرا در همسری بالش نهاده

چو ترکان گشته سوی کوچ محتاج	ز ترکی داده رختم را بتاراج

اگر شد ترکم از خرگه نهانی	خدا یا ترک زادم را تو دانی

---

۱۲۴[آ] ر: گل و سنگ است این ویرانه منزل؛ ب ت ز: درین ویرانه. ۱۲۴[ب] ر: درو هارا دو دست و پای؛ ج: درو بارست؛ چ: برو با دست؛ خ: درو خارست؛ د: درو سنگست. ۱۲۵، ۱۲۶ خ: حذف شده. ۱۲۵[آ] د: درین دل * سرفصل افزوده ر: نتیجهٔ افسانه خسرو و شیرین. ۱۲۶[آ] چ: درین. ۱۲۶[ب] ج: مکن افسانه. ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹: ج ۱۲۹ / ۱۲۸، ۱۲۷. ۱۲۷[ب] چ: غبار اشک بر شیرین. ۱۲۹[ب] ث: تو گوئی ترک سیمین ساق من بود؛ چ: گمان آمد که. ۱۳۰[آ] ج د: همایون پیکری (ج: پیکر) نغز خردمند. ۱۳۲[آ] ر: بر؛ د: نهادند. ۱۳۲[ب] د: نهادند. ۱۳۳[ب] ر: به ترکی.

# در نصیحت فرزند خویش گوید *

به بین ای هفت ساله قرة العین — مقام خویش را درقاب قوسین
منت پروردم وروزی خداداد — نه برتو نام من نام خدا باد
درین دور هلالی شاد میخند — که خندیدیم ما هم روزکی چند
چو بدر انجمن گردد هلالت — بر افروزند انجم ازجمالت **
۵ - بدانش کوش تا دنیات بخشند — تو اسما خوان که خود معنیت بخشند
قلم درکش بحرفی کان هوائیست — علم برکش بعلمی کان خدائیست
بنا موسی که گوید عقل نامی — زهی فرزانه فرزند نظامی

---

* ز : با فرزند خویش گوید ؛ ح خ ج : درنصیحت فرزند خود گوید
ر : درنصیحت فرزند خود محمد گوید ؛ چ د : درنصیحت فرزند گوید
ت : درنصیحت فرزند خویش فرماید . آ ۱ ح : ای حذف شده .
ب ۱ ج ح ر : خویشتن درقاب ؛ ز ث چ خ : برقاب . آ ۲ ب ت ث
خ : نیرو . ۴ ح : حذف شده . ب ۴ ث خ د ر : انجم را .

** ج د : افزوده

نخست ازهمنشین بد بپرهیز — ز راه تهمت اغیار برخیز

۵ ر : حذف شده . آ ۶ ز : بحرف .

# خواب خسرو *

چنین گفت آن سخن‌پرداز شبخیز ... گزان آمد خلل در کار پرویز

که از شبها شبی روشن چو مهتاب[ب] ... جمال مصطفی را دید در خواب[ب]

خرامان گشته بر تازی سمندی ... مسلسل کرده گیسو چون کمندی

بچربی گفت با او ای جوانمرد ... ره اسلام گیر از کفر برگرد

۵ - جوابش داد تا بی‌سر نگردم ... ازین آیین که دارم بر نگردم

سوار تند از آنجا شد روانه ... بتندی زد برو یک تازیانه

---

ب پ : حذف شده ؛ ت : صفت خللی که در کار خسرو پرویز آمد از معجزات رسول خدا صلی الله علیه وسلّم . ز : بخواب دیدن خسرو رسول خدای وسبری شدن روزگار او ؛ ث : اندر زوال پادشاهی خسرو ج : در سبب زوال مملکت خسرو ؛ چ : صفت خلل که در ملک خسرو پدید آمد ؛ ح : سبری شدن خسرو بدویز بدعای پیغمبر ؛ خ : سبب تزلزل ملک پرویز ؛ د : درخواب دیدن خسرو پیغمبر را صلی الله علیه وسلّم وترسیدن و بیمار شدن ؛ ر : درخواب دیدن خسرو پیغمبر اکرم را .[آ] ا ب ت ز ث ج چ خ : سحر بیدار ؛ ح : سخن بیدار .[ب] ا ج چ خ : در ملک پرویز ۲ - ۵۹ ث ج : حذف شده .[آ] ۴ د : به هیبت گفت .[ب] ۵ ح : هستم .[آ] ۶ چ ح : شد زانجا ؛ خ : ازان سو شد .

زخواب خویش چون خسرو درآمد | چو آتش دودی از مغزش برآمد
سه ماه از ترسناکی ماند بیمار | نخفتی هیچ شب ز اندوه و تیمار
یکی روز از خمار تلخ شد تیز | بخلوت گفت شیرین را که برخیز
۱۰- بیا تا در جواهر خانهٔ گنج | به بینیم آنچه از دلها برد رنج
زعطر و جوهر و ابریشمینه | بسنجیم آنچه باید از خزینه
وزان بیمایگان را مایه بخشیم | روانرا زین روش پیرایه بخشیم
سوی گنجینه رفتند آن دو همرای | ندیدند از جواهر برزمین جای
خریطه بر خریطه بسته زنجیر | زخسرو تا بکیخسرو همی گیر
۱۵- چهل خانه که اوراگنج دان بود | یکی زو آشکارا ده نهان بود
بهر گنجینهٔ یک یک رسیدند | متاعی را که ظاهر بود دیدند

۷آ خ در : زخواب خویش چو خسرو اندر آمد . ۸آ چ :گشت بیمار ؛ ر: بود
۸ب چ : بخفتی روز و شب . ۹آ د : از شراب تلخ . ۹ب د : گفت با شیرین که
۱۰آ ح ر : خانه و گنج . ۱۰ب ر : از خاطر برد . ۱۱ب چ ح خ : آنچه خواهیم ؛ ر :
آنچه باشد . ۱۲آ د : ازان ؛ ب ت : بخشم ؛ چ خ : سازیم . ۱۲ب ح : روانرا
روشن پیرایه ؛ ب ت بخشم . چ خ : سازیم . ۱۳آ ح : همراه . ۱۳ب د : در زمین
چ خ : از جواهر هیچ برجای ؛ ح : برزمین راه . ۱۵آ د : خهان خانه . ۱۵ب د
ر : زان ؛ خ : یکی در آشکارا و ده ؛ ح : آشکارا و ده . ۱۶آ ب ت ز :
بهر گنجینه در یک یک ؛ خ : یک یک بر رسیدند .

دگرها را ز نسخت راز جستند          ز گنجوران کلیدش باز جستند

کلید و نسخه پیش آورد گنجور          زمین از بار گوهر گشت رنجور

چو شه گنجی که پنهان بود دیدش          همان با قفل هر گنجی کلیدش

۲۰ - کلیدی در میان دید از زر ناب          چو شمعی روشن از خوبی چو مهتاب

ز مردم باز جست آن گنج را سر          که قفل آن کلیدش بود بر در

نشانش دادند چون آگاه شد شاه          زمین را داد کندن بر نشانگاه

چو خاریدند خاک از سنگ خارا          پدید آمد یکی طاق آشکارا

درو سربسته صندوقی ز مرمر          بران صندوق سنگین قفلی از زر

۲۵ - بفرمان شه آنرا درگشادند          درون قفل را بیرون نهادند

طلسمی یافتند از سیم ساده          برو یکپاره لوح از زر نهاده

---

۱۷، ۱۸ ح : حذف شده . ۱۷ آ ر : بنسخت ؛ خ د : باز ؛ ج : دگرباره ز نسخه راز . ۱۷ ب د : ز گنجورش . ۱۸ آ خ : و حذف شده . ۱۹ ب ت ز : همان با بند هر قفلی (ز : قفلی هر) کلیدش . ۲۰ ب ج ح خ ر : از بس رونق و تاب . ۲۱ آ ر : در . ۲۱ ب خ : بست در بر ؛ ج بود در بر د : بود از زر . ۲۲ ح : حذف شده . ۲۲ آ ر : دادند و . ۲۲ ب خ : زمین فرمود کندن ؛ د : داد بر کندن نشانگاه . ۲۳، ۲۴، ۲۵ ب ت ز : حذف شده . ۲۳ د : بعد از ۲۵ نوشته شده . ۲۳ آ ح ر : خار ؛ خ : های . ۲۴ ح : حذف شده . ۲۴ آ ر د : درآنجا صندوقی بود ؛ خ ر : دربسته . ۲۴ ب د : بدان صندوق قفلی دید از زر ؛ ج : صندوق زرین . ۲۵ د : حذف شده . ۲۵ آ : شه آن در بگشادند ؛ د : بر . ۲۵ ب ج : درو قفلی به بیرون بر نهادند . ۲۶ آ ب ت د : شاه دید از ؛ ز ج ح خ : دید شاه . ۲۶ ب ح : زر اندر زر چو ترکیبی نهاده ؛ ج : برو یک تازه لوح .

بران لوح زر از سیم سرشته — زر اندر سیم ترکیبی نوشته
طلب کردند پیری کان فروخواند — شهنشه زان فروخواندن فرو ماند
چو آن ترکیب را کردند خارش — گزارنده چنین دادش گزارش
۳۰- که شاهی کاردشیر بابکان بود — بچستی پیشوای جابکان بود
ز راز انجم و گردون خبر داشت — در احکام فلک نیکو نظر داشت
ز هفت اختر چنین آورد بیرون — که در چندین قران از دور گردون
بدین پیکر پدید آید نشانی — در اقلیم عرب صاحب قرانی
سخن گوی و دلیر و خوب دیدار — امین و راست عهد و راست گفتار
۳۵- بمعجز گوش مالد اختران را — بدین خاتم بود پیغمبران را
ز ملتها برآرد پادشائی — بشرع او رسد ملت خدائی *
بدو باید که دانا بگرود زود — که جنگ او زیان شد صلح او سود

---

۲۷ آ د : بدان ؛ خ : زر سرشته ۲۷ ب د : اندر زر چو ترکیبی . ۲۸ د : عجب ماند . ۳۰ ب د : نخستین . ۳۳ آ ب ت ز : کزین ؛ ج د : ازین . ۳۴ آ د : سخن گوی دلیر خوب کردار ؛ ر : خوب کردار ؛ ح : چرب گفتار . ۳۴ ب ح : عهد و خوب دیدار ۳۵ ب د : هم او خاتم . ۳۶ ب ح : بشرع او دهد ملت کوائی * ح خ در : افزوده کسی را پادشاهی بیش (ر : خویش) باشد (د : کسی کو پادشاه خویش باشد) که حکم شرع او در پیش باشد ( د : شرع او بیش پیش باشد .
۳۷ آ ح : برو . ۳۷ ب د : زیان و صلح .

چو شاهنشه در آن صورت نظر کرد | سیاست در دل و جانش اثر کرد

بعینه گفتی آن شکل جهانتاب | سواری بود کان شب دید در خواب

۴۰- چنان در کالبد جوشید جانش | که بیرون ریخت مغز از استخوانش

بپرسید از بریدان جهانگرد | که در گیتی که دیدست اینچنین مرد

همه گفتند کاین تمثال منظور | که دلوا دیده بخشد دیده را نور

نماند جز بدان پیغمبر پاک | کزو در مکّه عنبربوی شد خاک

محمد کایزد از خلقش گزیدست | زبانش قفل عالم را کلیدست

۴۵- برون شد شاه از آن گنجینه دلتنگ | از آن گوهر فتاده بر سرش سنگ

چو شیرین دید شه را جوش در مغز | پریشان پیکرش زان پیکر نغز

بشه گفت ای بزیبائی و رادی | سزای تاج و تخت کیقبادی

دران پیکر که پیش از ما نهفتند | سخن دانی که بیهوده نگفتند

---

آ۳۹ چ: گوئی آن شکل؛ ح: گفت آن شکل؛ در: گفت کاین (د: کان بشمع) شکل. آ۴۱ د: از بزرگان. ب۴۲ ب ت ز د: این (ت: آن) جوانمرد
ب۴۳ ر: کعبه؛ ح: عنبر بود شود خاک. ب۴۵ خ: بردلش سنگ.
آ۴۶ ب ت ز: شه را دیده در؛ د: شور در سر. ب۴۶ د: زان نغز پیکر
آ۴۷ خ: بشه گفتا که نیکورای و زادی؛ د: بشه گفتا که ای دانای زادی؛ ر: بدانائی ورادی. ب۴۷ د ر: طراز تاج و.
آ۴۸ ت: ازان؛ چ خ ر: درین.

بچندین سال پیش از مابدین کار رصد بستند و کردند این نمودار
۵۰ - چنین پیغمبری صاحب ولایت کزو پیشینه کردند این روایت
بخاصه حجّتی دارد الهی دهد بر دین او حجّت گواهی
ره ورسمی چنین بازی نباشد برو جای سرافرازی نباشد
اگر بر دین او رغبت کند شاه نماند خار و خاشاکی درین راه
زباد افراه ایزد رسته گردد باقبال ابد پیوسته گردد
۵۵ - برو نام نکوخواهی بماند همان در نسل او شاهی بماند
بشیرین گفت خسرو راست گوئی بدین حجّت اثر پیداست گوئی
ولی زانجا که یزدان آفریداست نیاکان مرا ملت پدیداست
ره و رسم نیاکان چون گذارم ز شاهان گذشته شرم دارم*
دلم خواهد ولی بختم نسازد نو آیین آنکه بخت اورا نوازد

---

۴۹ ح خ : حذف شده . ۴۹آ چ : پیش از بود این کار . ۵۰ب د : که از ز : آن ؛ چ خ د : حکایت . ۵۱آ ب ت ز : فصاحت حجتی .
۵۲آ ح د : رسم . ۵۳ب ر : خاشاکش . ۵۴آ ح : بفر ایزدی در بسته گردد ؛ خ : زباد فره این در رسته گردد . ۵۵ ح : حذف شده . ۵۵آ د : بدو . ۵۵ب د : بر . ۵۶ب د : درین . ۵۷آ چ خ : ولی زان ره ؛ ح : ایزد .
۵۷ب خ : بناکامی مرا . * د ، ر (درحاشیه) افزوده : چنین گفت آن نکو رای نکو رو کزان آمد خلل در کار خسرو . ۵۹ د : حذف شده .

۶۰. درآن دوران که دولت رام او بود — زمشرق تا بمغرب نام او بود
رسول ما بحجتهای قاهر — نبوت در جهان میکرد ظاهر
گهی میکرد مه را خرقه سازی — گهی میکرد بروی خرقه بازی
گهی با سنگ خارا راز میگفت — گهی سنگش حکایت باز میگفت
شکوهش کوه را بنیاد میکند — بروت خاک را چون باد میکند
۶۵. حضورش گنج را ناچیز میکرد — نسیمش گنج بخشی نیز میکرد
خلایق را ز دعوت جام درداد — بهرکشور صلای عام درداد
بفرمود از وفا عطری سرشتن — بنام هرکسی حرزی نوشتن
حبش را تازه کرد از خط جمالی — عجم را برکشید از نقطه خالی
چو از نقش نجاشی بازپرداخت — بمهر نام خسرو نامهٔ ساخت

---

۶۰آ ث خ د : که در دوری که دوران رام او بود ؛ چ : دران دوری که دوران رام ؛ ج ح : دوران ۶۲ب ر : مه کرد با مه ؛ ج د : مه کرد (ج : کرده) بروی ؛ چ ح : میکرد برمه خرقه (خ : حقه) ۶۴آ ح : شکوهش سنگ را بنیاد میکرد ۶۴ب ج : خاک را برباد ؛ ح : بادمیکرد . ۶۵ ب ح : حذف شده ۶۵آ ر : عطایش ؛ خ : رنج را ؛ ۶۶آ ر : جام میداد . ۶۶ب ح : شهری ؛ ر : عام میداد . ۶۷آ ر : عطا . ۶۷ب ج : بخسرو نامه شیرین نوشتن ؛ ب ت ز : هریکی د : هریکی سطری ؛ ح : هر شهی حرفی ؛ چ ح : حرفی ؛ خ : سطری . ۶۸آ ج ح خ د : عرب ؛ ت : داد ۶۹آ ث ج چ ح د : نام ؛ خ : کار ؛ پ ت ز : نخستین . ۶۹ب ج خ : زبهر نام ؛ د : زبهر نام خسرو نامه را ساخت .

C

# نامهٔ پیغمبر*

سرنامه بنام پادشائی | که بی جایست وبی او نیست جائی
قدیمی کاوّلش مطلع ندارد | عظیمی کاخرش مقطع ندارد
خداوندی که خلّاق الوجود است | وجودش تا ابد فیاض جود است
تصرّف باصفاتش لب بدوزد | خرد گردم زند حالی بسوزد
۵. اگر هر زاهدی کاندر جهانست | بدوزخ درکند حکمش روانست
وگر هر عاصیی کو هست غمناک | فرستد در بهشت از کیستش باک
خداوندیش را علّت سبب نیست | ده وگیر از خداوندان عجب نیست

---

* ب ت: نامهٔ رسول (ت: رسول خدا) صلّی الله علیه وسلّم بخسرو؛ پ: حذف شده؛ ز: نامهٔ رسول خدای بخسرو؛ ث: حذف شده؛ ج: نامه نوشتن رسول علیه السّلم بخسرو؛ چ: نامهٔ پیغمبر علیه السلام بخسرو؛ ح: نامه نوشتن حضرت پیغمبر بخسرو پرویز؛ خ: نامه فرستادن رسول علیه السّلم پیش پرویز د: نامه نوشتن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم به خسرو پرویز؛ ر: نامه نبشتن پیغمبر بخسرو. ۱ ر: حذف شده. ۱آ ج: بنام کردگاری. ۱ب ج: خداوندی کریمی کامگاری؛ ب ت: که برجا یست؛ ح: که بی جا نیست. ۲،۳ ث ج چ ح خ ر ۲۳؛ ۲ب ج: کریمی، ر: حکیمی. ۴آ چ: در. ۵ب چ خ در: در کشد. ۶آ ب: کان؛ ج: ناپاک. ۷ خ: حذف شده.

بیک پشه کشد پیل افسر یرا — بموری بر دهد پیغمبری را

ز سیمرغی برد قلّاب کاری — دهد پروانهٔ را قلب داری

۱۰. سپاس او را کن ار صاحب سپاسی — شناسائی بس آن کو را شناسی

ز هر یادی که بی اولب بگردان — ز هرچ آن نیست او مذهب بگردان

بهر دعوی که بنمائی آله اوست — بهر معنی که خواهی پادشاه اوست

ز قدرت در گذر قدرت قضا راست — تو فرمان رانی و فرمان خدا راست

خدائی ناید از مشتی پرستار — خدائی را خدا آمد سزاوار

۱۵- تو ای عاجز که خسرو نام داری — اگر کیخسروی صد جام داری

چو مخلوقی نه آخر مرد خواهی — ز دست مرگ جان چون برد خواهی

اگر بی مرگ بودی پادشائی — بسا دعوی که رفتی در خدائی*

که میداند که مشتی خاک محبوس — چه در سر دارد از نیرنگ و ناموس

---

۸، ۹ خ: بعد از ۱۲ نوشته شده. ۸، ۱۱ ح: حذف شده. ۹آ ج: سیمرغ پرّد ۱۰آ خ: سپاس او کن. ۱۱ب ش ج چ د: زهرچ او نیست زو (د: زان؛ چ: خود ز: آن) منهب؛ ب: آن مذهب. ۱۲آ ج: بهر دعوت. ۱۳ ح: حذف شده ۱۵ب ج د: چو کیخسرو اگر صد جام؛ ح ر: وگر. ۱۶آ ح: تو آخر؛ د: نه حذف شده ۱۶ب ج: ز دست مرد؛ چ: چون جان. ۱۷ب د: کردی در خدائی. * ج د، افزوده

فلک گر مملکت با بنده دادی (ج: با پندلوری) — ز کیخسرو بخسرو کی فتادی

۱۷، ۱۸ ر: ۱۸، ۱۷. ۱۸آ ح: مشت. ۱۸ب ج: نیرنگ و افسوس.

مبین درخود که خودبین رابصر نیست | خدا بین شو که خود دیدن هنر نیست

۲۰ - زخود بگذر که در قانون مقدار | حساب آفرینش هست بسیار

زمین از آفرینش هست گردی | وزو این ربع مسکون آبخوردی

عراق از ربع مسکون هست بهری | وزان بهر این مداین هست شهری

درآن شهر آدمی باشد زهرباب | توئی زان آدمی یک شخص در خواب

قیاسی بازگیر از راه بینش | تو این مقدار خودرا زآفرینش

۲۵ - ببین تا پیش تعظیم الهی | چه دارد آفرینش جز تباهی

به بین گیتی کزینسان پایمالست | خداوندی طلب کردن محالست

گواهی ده که عالم راخدائیست | نه برجای و نه حاجتمند جا نیست

خدائی کادمی راسروری داد | مرا بر آدمی پیغمبری داد

---

۱۹ ح : حذف شده آ۱۹ ز : بطر بینست . ب۱۹ ب ت ز ث ج : هنربین شو چ د : هنربین شوکه خودبین راهنر ( چ : خبر ) نیست . ۲۰ خ : حذف شده . ۲۱ ح : حذف شده . ب۲۱ چ : مسکونرا نوردی . آ۲۲ ر : ا بهری . ب۲۲ ث وزوشهر مداین ؛ ج چ ح خ در : وزان بهره مداین ؛ آ۲۳ ر : بهرباب . آ۲۴ ج ح : قیاسی ( ح : قیاس ) بازبین . ب۲۴ ث ج چ ح خ در : حدومقدارخود ( چ : خویش ) از ( د : خودراز ؛ ح : خوددر ) آفرینش . ب۲۵ ث چ خ د : چه باشد درحساب این پادشاهی آ۲۶ ثح : بترکیبی کزانسان ( چ : از ) ؛ ج : زترکیبی ؛ ج : به توگیتی ؛ خ در : بترکیبی . ب۲۶ ج : تمنای خداوندی محالست آ۲۷ ج : درعالم ؛ د : گواهی ده که خالق یک خدایست . ب۲۷ ج : نه درجائی نه ج د : نه در . آ۲۸ ح : خداوندی که مارا ؛ ج : خدائی کافرینش سروری ب۲۸ ج : برجملگی .

| | |
|---|---|
| ز طبع آتش پرستی را جدا کن | بهشت شرع بین دوزخ رها کن |
| ۳۰. چو طاووسان تماشا کن درین باغ | چو پروانه رها کن آتشین داغ |
| مجوسی را مجس پر دود باشد | کسی کاتش کند نمرود باشد |
| درآتش مانده وین هست ناخوش | مسلمان شو مسلم گرد از آتش |
| چو نامه ختم شد صاحب نوردش | بعنوان محمّد ختم کردش * |
| بدست قاصدی جلد و سبک خیز | فرستاد آن وثیقت سوی پرویز |
| ۳۵. چو قاصد عرضه کرد آن نامهٔ نو | بجوشید از سیاست خون خسرو |
| بهر حرفی کزان منشور برخواند | چو افیون خوردهٔ مخمور درماند |

---

۲۹آ ج چ : پرستیدن رها کن ؛ ر د ح : پرستیدن جدا کن ؛ ب ت خ : رها کن . ۲۹ب ب ت ز ج خ : بهشت و . ۳۱ : ح خ حذف شده . ۳۱آ د : مجوسی جانش را پر دود ؛ ج : مجوسی را چنین پر دود ؛ ت ز : مجش . ۳۲آ د : وان . ۳۳ب ب ت ز ث ح : بعنوان برمحمد ؛ ج : مهر کردش . * سرفصل افزوده ت : رسیدن نامهٔ سید المرسلین صلی اللّه علیه وسلم بخسرو پرویز ؛ ز : رسیدن نامهٔ رسول خدای بخسرو ؛ ج : رسیدن نامه رسول بخسرو ؛ خ : رسیدن نامهٔ پیغمبر علیه الصلوه والسلم پیش خسرو . ۳۴آ ب ت ج : بدست رافعی ؛ ث چ ح خ د : واثقی ؛ ز ث ج چ ح خ د : و حذف شده ** ج : افزوده باندک مدتی قاصد رسیدش عجب ماند انداران دیوان چو دیدش . ۳۵آ ث ج چ ح خ : عرض . ۳۶آ ج : کزان نامه فرو .

زتیزی گشت هرمویش سنانی زگرمی هر رگش آتش فشانی

چو عنوان گاه عالم‌تاب را دید تو گفتی سگ گزیده آب را دید

خطی دید از سواد هیبت انگیز نوشته کز محمّد سوی پرویز

۴۰ - غرور پادشاهی بردش از راه که گستاخی که یارد با چومن شاه

کرا زهره که با این احترامم نویسد نام خود بالای نامم

رخ از سرخی چو آتش گاه خور کرد زخشم اندیشه بد کرد و بد کرد

درید آن نامهٔ گردن شکن را نه نامه بلکه نام خویشتن را

فرستاده چو دید آن خشمناکی برجعت پای خود را کرد خاکی

۴۵ - ازان آتش که آن دود تهی داد چراغ آگهان را آگهی داد

زگرمی آن چراغ گردن افراز دعا را داد چون پروانه پرواز

عجم را زان دعا کسری برافتاد کلاه از تارک کسری درافتاد*

---

۳۹[آ] ب ت ز : خطی دید او زهیبت آتش انگیز ؛ ج : سوادش ؛ ث : سواری . ۳۹[ب] ح ر : نوشته از . ۴۰[ب] ث : که دارد ؛ خ : چه دارد ؛ ۴۱[آ] ث : که او با ۴۲ ح : حذف شده . ۴۲[آ] ج : ازگرمی . ۴۲[ب] خ : اندیشه کرد او ؛ د : آن نامه را بدرید . ۴۴ ح : ببدار ۴۷ نوشته شده . ۴۵[آ] ح : ازان آتش که او رادود[ی] داشت . ۴۵[ب] ج : چراغ آسمان را ؛ ح : چراغ آگهان آ گاهی داشت . ۴۷[آ] ج ح : درافتاد* سرفصل افزوده ؛ ت : آشفته شدن پادشاهی برخسرو پرویز . ز : فی معجزات النبی صلی اللّه علیه وسلم ؛ ج : درمعجر رسول علیه السّلم

| | |
|---|---|
| زمعجزهای شرع مصطفائی | بروآشفته گشت آن پادشائی* |
| سریرش راسپهر از زیر برداشت | پسر درکشتنش شمشیر برداشت |
| ۵۰ - برآمد ناگه از گردون طراقی | ز ایوانش فرو افتاد طاقی |
| پلی بر دجله ز آهن بود بسته | درآمد سیل و آن پل شد شکسته |
| پدید آمد سمومی آتش انگیز | نه گلگون ماند بر آخور نه شبدیز |
| تبه شد لشکرش درحرب ذیقار | عقابش را کبوتر زد بمنقار |
| درآمد مردی از درچوب دردست | بخشم آنچوب را بگرفت و بشکست |
| ۵۵ - بدو گفتا من آن پولاد دستم | که دینت را بدین خواری شکستم |
| درآن دولت زمعجزهای مختار | بسی عبرت چنین آمد پدیدار |

---

* ح : قبل از این بیت افزوده :

| | |
|---|---|
| بزرگانی که کردند این حکایت | چنین گفتند دردیگر ولایت |
| که چون پرویز شه آن نامه بدرید | ازو الهام ربانی فرو دید |
| بروختم رسالت گشت قاهر | بملکش درخللها گشت ظاهر |

۴۸، ۴۹ ح : حذف شده . ۴۸ب ب ت ز : آشفته شد . ۴۹آ ب ت ج : از پیش ؛ ۵۰ب ت ج د : از ایوانش ؛ ث ح : وز ایوانش ؛ چ : ز دیوارش ۵۱ب ح : سیلی آن ؛ ر : شد کسسته . ۵۲آ ج : سموم . ۵۲ب ج چ : در ۵۳ ح : حذف شده . ۵۳آ ز : بر ؛ د : درچوب بلغار . ۵۵ب د : که دستت را بدین چون یک شکستم . ۵۶ ح : بعد از ۵۸ نوشته شده ۵۶، ۵۷ : خ ۵۷، ۵۶ ۵۶آ ج : دوان . ۵۶ب د : بسی خال

تو آن سنگین دلانرا بین که دیدند | بتابید آلهی نگرویدند
اگرچه شمع دین دودی ندارد | چو چشم اعمی بود سودی ندارد*
زهی پیغمبری کز بیم و اّمید | قلم راند بر افریدون و جمشید
۶۰- زهی گردن کشی کز بیم تاجش | کشد هرگردنی طوق خراجش
زهی ترکی که میر هفت خیلست | زماهی تا بماه اورا طفیلست
زهی بدری که او در خاک خفتست | زمین تا اسمان نورش گرفتست
زهی سرخیل سرهنگان اسرار | سخن را تا قیامت نوبتی دار
زهی سلطان سواری کافرینش | زخاک اوکشد طغرای بینش
۶۵- سحرگه پنج نوبت کوفت برخاک | شبانگه چار بالش زد برافلاک

---

۵۷-۵۸: د ۵۸، ۵۷ . ۵۸ب ح: چو سمع * ج، د (بعد از ۵۷) ر: افزوده هدایت چون نبد شان در بدایت (ر: چون بدیشان راند آیت) بدان ماندند محروم (ج: محروم ماندند) از عنایت . ۶۰ خ: حذف شده آ۶۰ ب ت ز ث چ: گردن زنی . ب۶۰ ح: کشیدم گودنی . ۶۱ ح: حذف شده . آ۶۱ ب ت ز چ: کامیر؛ ث: خیلش . ب۶۱ ث: طفیلش آ۶۲ ث د: اودرخواب؛ ج: اودرپرده. ب۶۲ ب ت ز چ: زمین وآسمان ۶۳-۶۴: ر ۶۴، ۶۳ . آ۶۳ خ: زهی سرهنگ؛ ز ج: سرخیل سترخیلان ح: و هم سرهنگ
ب۶۴ خ: زخاک اوکنند . آ۶۵ ر: درخاک .

# درمعراج سیّدالمرسلین *

شبی رخ تافته زین دیرفانی | بخلوت درسرای امّ هانی
رسیده جبرئیل ازبیت معمور | براقی برق سیر آورده از نور
نگارین پیکری چون صورت باغ | سرش بکر از لکام ورانش از داغ
نه ابر آز ابرنیسان درفشان‌تر | نه باد از باد بستان خوش عنان‌تر
۵- چو دریائی زگوهرکرده زینش | نگشته وهم کس زورق نشینش

---

* ب : درمعراج رسول صلی الله علیه وسلم ؛ ت : فی معراج النبی صلی الله علیه وعلی آله وسلم ؛ ز : فی معراج النبی صلی الله علیه وسلم ث : درصفت معراج النبی صلی الله علیه و آله وسلم ؛ ج : درمعراج رسول علیه السلم ؛ چ : درمعراج سیّدالمرسلین ؛ ح : درمعراج حضرت مصطفی صل الله علیه وسلم گوید ؛ خ : درمعراج سیدالمرسلین علیه السلم ؛ د : درصفت معراج آنحضرت ص . ۱آ ب خ : دورفانی ۲ب ب ت ز : براق ؛ ج : برق رو . ۳آ ج : نگارین صورتی ؛ خ : نگارین پیکرش ؛ ح : نگارین صورتی چون پیکر باغ . ۳ب خ : لجام ؛ ب ت : لکام و پایش . ۴ب ز چ ح د : بادنیسان ؛ ج : بادصرصرخوش روان‌تر ۵ب ج : نگشته هیچکس .

قوی پشت و گران نعل و سبک خیز — براندن تیزبین و در شدن تیز

وشاق تنگ چشم هفت خرگاه — بدین ختلی شده پیش سهنشاه

چو مرغی از مدینه بر پریده — با قصی الغایت اقصی رسیده

نموده انبیا را قبلهٔ خویش — بتفضیل امامت رفته در پیش

۱۰ چو کرده پیشوائی انبیا را — گرفته پیش راه کبریا را

برون رفته چو وهم تیزهوشان — ز خرگاه کبود سبز پوشان

ازین گردابه چون باد بهشتی — بساحل گاه قطب آورده کشتی

فلک را قلب در عقرب دریده — اسد را دست بر جبهت کشیده

مجرّه کهکشان پیش براقش — درخت خوشه چو جوزا اشتیاقش

---

۶ب چ ر : بدیدن تیز ؛ ج : برفتن دوربین و . ۷ ح خ : حذف شده

۷ب ث : بران ؛ ج : بران خیلی؛ ر : بدان ؛ د : بدان خیلی؛ ز : خیلی . ۸آ ج : مرینه . ۹آ ح : قبله درپیش .

۹ب ر : امانت . ۱۰ ح : بعد از ۱۸ نوشته شده . ۱۰ خ : حذف شده . ۱۰آ ج : بکرده . ۱۰ب ح : راه پیش .

۱۱آ ب ت ز ج خ : زوهم . ۱۱ب ح : کبود و .

۱۲ب ب ت : قطب از راه ؛ ز : قطب انداخت .

۱۳ب ج ح : درجبهت . ۱۴ب ج : جوزا در وثاقش ؛ چ ح : چون جوز اشتیاقش .

۱۵- کمانرا استخوان برگنج کرده / ترا زورا سعادت سنج کرده

رحم بر ما دران دهربسته / زحیض دختران نعش رسته

زرفعت تاج داده مشتری را / ربوده زافتاب انگشتری را

بدفع ترلیان آسمان گیر / زجعبه داده جوزا را یکی تیر

چو یوسف شربتی دردلوخورده / چو یونس وقفهٔ درحوت کرده

۲۰- ثریا دررکابش مانده مدهوش / بسرهنگی حمایل بسته بردوش

بنزلش نسرطایر پرفشانده / وزو چون نسر واقع بازمانده

زرنگ آمیزی ریحان آن باغ / نهاده چشم خودرا مهرما زاغ

چو بیرون رفت ازین دهلیز خضرا / رکاب افکند و شد صحرا بصحرا

---

۱۵^آ^ چ : پرگنج . ۱۵^ب^ ج : ترازوی سعادت . ۱۶^ب^ خ : دوربسته

۱۸^آ^ ب ت ث ح : بد فع ترکیان ؛ ز : کرکسان ؛ خ : ترکمان

۱۹^آ^ چ : از دلو . ۱۹^ب^ ح خ : وقعهٔ

۲۱، ۲۲ ح : حذف شده

۲۱^آ^ ر : بزیرش نسرطایر ؛ ح : زیرش نسرطایر ؛ ث : بترکش نسرطایر . ۲۱^ب^ د : نسرطائر . ۲۲^آ^ ث : شیرین آن باغ

۲۲^ب^ ث : مهرحون زاغ . ۲۳ ث : حذف شده . ۲۳^آ^ ر : ازان میدان خضرا ؛ ب ت ز : دهلیز اخضر . ۲۳^ب^ ر : افشاند ازصحرا ؛ د : افشان شد از صحرا .

بدان پرندگی طاوس اخضر | فکند از سرعتش هم بال وهم پر

۲۵- چوجبریل از رکابش بازپس گشت | عنان برزد زمیکائیل بگذشت

سرافیل آمدو برپرنشاندش | بهودج خانهٔ رفرف رساندش

زرفرف بررف طوبی علم زد | وزانجا بر سر سدره قدم زد

جریده برجریده نقش میخواند | بیابان در بیابان رخش میراند

چو بنوشت آسمان رافرش برفرش | باستقبالش آمد تارک عرش

۳۰- فرس بیرون جهاند از کل کونین | علم زد بر سریر قاب قوسین

جهت را جعد برجبهت شکستند | مکانرا نیز برقع باز بستند

قدم برقع زروی خویش برداشت | حجاب کاینات ازپیش برداشت

---

۲۴ ح حذف شده . آ۲۴ ج چ خ : بران . ب۲۴ ب ت ز ث : فکنده سرعتش . آ۲۵ ب ت ز : باز می گشت . ب۲۵ ج : عنان درزد بمیکائیل ؛ ب ت : بمنکائیل ؛ ز ث : بمیکائیل و ؛ ح د : زمیکائیل و . آ۲۷ چ : زفزف بر فرف طوبی ؛ ج : زرفرف برپر . ب۲۷ چ : قلم زد ؛ ح : رقم .

ب۲۸ خ : رخش میخواند .

آ۳۰ ب ث : دواند .

۳۱ ، ۳۲ ح : حذف شده ؛ ۳۱ ، ۳۲ : ر ۳۲ ، ۳۱ . ب۳۱ ت ز چ : مکان را زیر . آ۳۲ ج : چوحق برقع ؛ ب ت ز ث چ د : زنورخویش

محمد در مکان بی مکانی — پدید آمد نشان بی نشانی

کلام سرمدی بی نقل بشنید — خداوند جهان را بی جهت دید

۳۵ - بهر عضوی تنش رقصی در آورد — ز هر موئی دلش چشمی برآورد

دران دیدی که حیرت حاملش بود — دلش در چشم و چشمش در دلش بود

خطاب آمد که ای مقصود درگاه — هران حاجت که مقصود است درخواه

سرای فضل بود از بخل خالی — برات گنج رحمت خواست حالی

گنه کاران امّت را دعا کرد — خدایش جمله حاجتها روا کرد

۴۰ - چو پوشید از کرامت خلعت خاص — بیامد باز پس با گنج اخلاص

گلی شد سرو قدری بود کامد — هلالی رفت و بدری بود کامد

خلایق را برات شادی آورد — ز دوزخ نامهٔ آزادی آورد*

زما بر جان چون او نازنینی — پیاپی باد هردم آفرینی

---

آ۳۳ت : بی نشانی . ب۳۳ ث د : بدید آنکه نشان ؛ ب ت : نشانی از مکانی ؛ ز : نشان لامکانی . ۳۴ چ : (ب آ) . آ۳۴ خ : بی حذف شده آ۳۵ چ ح : برآورد . ب۳۵ ج : بهر موئی . ۳۶ ح : حذف شده آ۳۶ ر : وزان ث : دران حیرت که عبرت ؛ ج : زیده . ب۳۷ ح : هرانچت هست حاجت زود درخواه . آ۳۸ ث ج ح د : حشو خالی : آ۴۰ ب ت ز : چو بستد ؛ ح : خا . ۴۱، ۴۲ ث : حذف شده . آ۴۱ پ : روح قدری ؛ ب ت ز ث ج ح خ د : قدی . ب۴۱ پ : هلالی بود بدری بود کامد ؛ ث ج ح : و حذف شده ب۴۲ ح : نامه و ؛ پ : آمد * خ افزوده : جهان را توسای دیده خاکش هزاران آفرین بر جان پاکش . ب۴۳ ب : بنوبی باد ؛ ت ز : سوی باد هر روز ؛ پ : هر روز آفرینی .

# اندرز وختم کتاب *

نظامی هان وهان تا زنده باشی ... چنان خواهم چنان کافکنده باشی
نه بینی در که دریا پرور آمد ... از افتادن چگونه برسر آمد
چو دانه گر بیفتی برسر آیی ... چو خوشه سرمکش کز پا در آیی
مدارا کن که خوی چرخ تند است ... بهمّت رو که پای عمر کند است
۵ هوا مسموم شد باگرد می ساز ... دوا معدوم شد با درد می ساز

---

* ب : در مذمه جهان ونصیحت ابناء روزگار ؛ پ : درخاتمت کتاب
ت : فی الموعظه والنصیحه ؛ ز : فی الموعظه ؛ ث : درخاتمت
کتاب گوید ؛ ج : درحسب حال وتخلص کتاب ؛ چ : گفتار درموعظه
ح : در خاتمه الکتاب ؛ خ : درنصیحت نفس وخاتمت کتاب ؛ د :
گفتار اندرختم کتاب وکلمهٔ چند درموعظه . ۱آ پ : تا دیده باشی
۱ب پ : چنان خواهم که تو افکنده . ۲ ح : حذف شده . ۲آ ث :
دیدی در که . ۲ب ب خ : کر افتادن پ د : ز افتادن ؛ ث ج چ :
کز افتادن .
۳ چ : (ب آ)
۳آ چ د : با سرآیی . ۳ب ب پ ت ز ح خ : کز سر برائی .
۴آ ت ز : کن جو خوی . ۵آ ث : هوا موسوم .

طبیب روزگار افسون‌فروش است | چو زرّاقان ازان ده رنگ پوش است
گهی نیشی زند کین نوش اعضاست | که آرد ترشیی کین دفع صفراست
علاج الرأس او انجیدن گوش | دم الاخوین او خون سیاوش
بدین مرهم جراحت بست نتوان | بدین دارو زعلّت رست نتوان
۱۰- چو طفل انگشت خود میمز درین مهد | زخون خویش کن هم شیر و هم شهد
بگیر آیین خرسندی زانجیر | که هم طفلست و هم پستان و هم شیر
برین رقعه که شطرنج زیانست | کمینه بازیی بین الرخانست
دریغ آن شد که در لعب خطرناک | مقابل میشود رخ بارخ خاک
درین خیمه چه گردی بند بر پای | گلو را زین طنابی چند بگشای

---

۶ ح : حذف شده . آ۶ ث : طبیعت ؛ ب ت ز ج چ د : افیون . ب۶ چ : ازان نه رنگ . آ۷ پ : کان . ب۷ چ : که ترشی دهد کاین دفع ؛ پ : آرد برستر ؛ ج : آرد توشه ؛ ت : آرد کان . ۸ پ چ ح د : حذف شده . آ۸ ب ت ز : علاج رای ؛ ث : پیچیدن کوش . ب۸ ب ت : دم لا خون او ؛ خ : دم الاخوی او . آ۹ پ : بران ؛ خ : برین ؛ پ : جراحت ریش . ۱۰ ح : حذف شده . آ۱۰ پ : میمز حذف شده . ب۱۰ د : خویش خور . ۱۲-۱۶ ح : حذف شده آ۱۲ چ : بدین ؛ د : بدین عرضه که . آ۱۲ چ : بازیش ؛ پ : بین کو زجا نست ب۱۳ ب ت : محامل میشود رخ بررخ ؛ پ رخ : محامل ؛ ث : نهاده میشود رخ بررخ ؛ چ : نهاده میشود ؛ د : مخالف میشود . آ۱۴ ج د : چه بندی بند

۱۵ـ برون کش پای ازین پاچیله تنگ — که کفش تنگ دارد پای را لنگ
قدم در نه که چون رفتی رسیدی — همان پندار که این ده را ندیدی
اگر عیشی است صد تیمار با اوست — وگر برگ گلی صد خار با اوست
بتلخی و بترشی شد جوانی — بصفرا و بسودا زندگانی
بوقت زندگی رنجور حالیم — که با گرگان وحشی در جوالیم
۲۰ـ بوقت مرگ با صد داغ حرمان — زگرگان رفت باید سوی کرمان*
ولایت بین که ما را کوچگاهست — ولایت نیست این زندان و چاهست

---

۱۵آ ب ت ز د : برون کن پای ازین با سنجهٔ (د : پا تابهٔ) تنگ ؛ پ : ازین ماریچه ؛ ج : بیغولهٔ . ۱۶پ : حذف شده . ۱۶ب خ : چنان ؛ ب ت ز ج چ د : همان افکار . ۱۷آ پ ز ث ج چ د : اگر عیش است . ۱۸ ـ ۲۰ ح : حذف شده . ۱۸آ ب ت ز چ : بترشی و بتلخی . ۱۸ب ج د : بسودا و بصفرا . ۱۹ ـ ۲۴ خ : حذف شده . ۱۹ب پ : گرگان گیتی . ۲۰ ح : حذف شده .
* چ ر : افزوده زگرگان تا بکرمان راه کم نیست زما تا مرگ موئی نیز هم نیست . ج چ در : سری داریم و ان (چ : آن) سرهم شکسته بحسرت (ج د : زحیرت) برسر زانو نشسته ؛ سری (ج : سر) کو هیبت جلاد بیند همان بهتر که بر (چ : سزد گو بر سر ؛ ر : صواب آنکه بر) زانو نشیند . ۲۱آ پ : ولایت نیست ما را کون کاهست . ۲۱ب ج ح : کاین ؛ د : کان

زگرمائی چو آتش تاب گیریم — جگر در تری برفاب گیریم

چو موئی برف ریزد پر بریزیم — همه درموی دام و دد گریزیم *

بدین پا تاکجا شاید رسیدن — بدین پر تاکجا شاید پریدن

۲۵ ستمکاری کنیم آنکه بهر کار — زهی مشتی ضعیفان ستمکار

کسی کو بر پر موری ستم کرد — هم از ماری قفای آن ستم خورد

بچشم خویش دیدم در گذرگاه — که زد بر جان موری مرغکی راه

هنوز از صید منقارش نپرداخت — که مرغی دیگر آمد کار او ساخت

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات — که واجب شد طبیعت را مکافات

---

۲۲، ۲۳ ح : حذف شده . ۲۲ب د : ز سرما همچو یخ برف آب گیریم
پ : جگر در تاب و دل بر آب گیریم . ۲۳ د : حذف شده
* ج د افزوده چو باشد در زمستان سوز سرما (ج : چو باشد
گاه تابستان و گرما ) همی گوئیم ای خوش گاه گرما (ج : همی گوئیم
ای خوش گاه سرما) . ۲۴آ ب ت ز : بدین پایه (ز : مایه) کجا ؛ ح :
باشد رسیدن . ۲۴ب پ : بر این در تاکجا ؛ د : بتوان پریدن .
۲۵ ح : حذف شده . ۲۶آ ج چ خ : سرموری ؛ ح : تن موری . ۲۶ب ز
ج : موری قفای ؛ چ : بازی قفای . ۲۷آ ب ت ز ث ح خ : بر گذرگاه
۲۷ب ج : بجان مورکی زد مرغکی راه . ۲۸آ خ : هنوز از جنگ و منقارش
۲۸ب ح : که آمد مرغی دیگر کار او . ۲۹آ پ : مشو ایمن ؛ چ : از

۳۰- سپهر آیینهٔ عدلست شاید | که هر چ آن از تو بیند وا نماید
منادی شد جهان را هر که بد کرد | نه با جان کسی با جان خود کرد
مگر نشنیدی از فرّاش این راه | که هر کو چه کند افتد در ان چاه
سرای آفرینش سرسری نیست | زمین و آسمان بی داوری نیست
هر آن سنگی که دریایی و کانیست | در و درّی و یا قوتی نهانیست
۳۵- چو ما را چشم عبرت بین تباهست | کجا دانیم کین گل یا گیا هست
چو عیسی هر که دارد توتیائی | ز هر بیخی کند دارو گیائی

---

۳۰، ۳۱ : ج ۳۱ ، ۳۰ . ۳۰^آ پ : سپهرا شمهٔ عدلست وشاید ؛ ث چ ر : عدلست و . ۳۰^ب ج چ : که هرچه از تو بیند (چ : ببیند) . ح : که از تو هر چه بیند ؛ د : که هرچیزیکه بیند . ۳۱^آ ب ت ح : ندا شد درجهان کای هرکه (ز : هرکس که) بدکرد . چ : منادی درجهان شدم که بدکرد ح : دارد درجهان هرکه بدکرد . ۳۱^ب ب ت ث چ ح : کسان ؛ د : برجان خود . ۳۲^آ خ : آن . ۳۲^ب ج خ د ر : که هرکو (د : هر که) چاه کند (خ : چاه افکند) افتاد درچاه ؛ پ : درین . ۳۳-۳۶ ح : حذف شده . ۳۳^ب خ : با داوری . ۳۴ د : حذف شده . ۳۴^آ پ ث ج چ خ : که دریا وکانست (ث : کوهست) . ۳۴^ب ث ج خ : نهانست . ۳۵، ۳۶ ج ر ۳۶، ۳۵ . ۳۵، ۳۶ د : حذف شده . ۳۵^ب ب ت : کان ؛ ز : یا ؛ خ : یاکیا بست . ۳۶^ب چ : کند دارو ز بیخ هرگیائی ؛ ب ت ز : کشد دارو ؛ ث : مرهم گیائی

| | |
|---|---|
| گرفتم خود که عطار وجودی | تو نیز آخر بسوزی گرچه عودی |
| اگر خود علم جالینوس دانی | چو وقت آمد بجالینوس مانی |
| چو عاجزوار باید عاقبت مرد | چه افلاطون یونانی چه آن کرد * |
| ۴۰- همان به کین نصیحت یاد گیریم | که پیش از مرگ یک نوبت بمیریم |
| ز محنت رست هرکو چشم در بست | بدین تدبیر طوطی از قفس رست |
| اگر با این کهن گرگ خشن پوش | بصد سوگند چون یوسف شوی دوست |
| لبادت را چنان برگاو بندد | که چشمی گرید و چشمیت خندد |

---

۳۷ب ت : ونه آخرهم بسوزی ؛ ز : توهم آخر بسوزی ؛ چ : باخر خود بسوزی . ۳۸-۴۴ ح : حذف شده . ۳۸آ ر : وگر . ۳۸ب ر : چو مرگ آمد ؛ ب ت ز ث خ : چو حکم آمد (ز ث : آید) چ : آید* ح : افزوده

| | |
|---|---|
| چو یوسف عاقبت در قعر چاهی | وگر چون گرگ یوسف بیگناهی |

۴۰ ز : حذف شده .

۴۰آ ب ت ث : به گر نصیحت ؛ پ : یاد گریم . ۴۱-۴۴ خ : حذف شده . ۴۱آ ث : هرکو دیده ؛ ج د : بربست . ۴۱ب ث : قفس جست . ۴۲ب پ : سوردوست . ۴۳ پ : حذف شده . ۴۳آ ج : لحافت را چنان در ؛ د : لباست ؛ ث : چنان رخت ترا برگاو . ۴۳ب د : که چشمت گرید و .

چه پنداری کز بینسان هفتخوانی | بود موقوف خونی واستخوانی
۴۵- بدین قاروره تا چند آب ریزی | بدین غربال تا کی خاک ریزی
نخواهد ماند آخر جاودانه | درین نه مطبخ این یک چارخانه
چو وقت آید که وقت آید باخر | نهانیها کنند ازپرده ظاهر
نه بینی گرد ازین گردون که بینی | جز آن قالب که در قلعش نشینی
ازین جا توشه بر کانجا علف نیست | درین جا چو که آنجا جز صدف نیست
۵۰- درین مشکین صدفهای نهانی | بسا درها که یابی ازمعانی

---

۴۴ب ت : خوابی استخوانی ؛ ز : جانی استخوانی ؛ ج : حرفی و . ۴۵ ث : حذف شده . ۴۵آ پ : براین ؛ چ : باین ح : ابر ریزی . ۴۶ب د : نخواهی ماندن ؛ ب ت ز ث : ماندن ح : نخواهد ماندن کس جاودانه .

۴۶ب ث : این هر چارخانه ؛ ح : هر ؛ خ : آخر چارخانه
۴۷ خ : حذف شده . ۴۷آ ج : که این وقت آید آخر ؛ ح : که کار آید بآخر . ۴۸-۷۷ ح : حذف شده
۴۸آ د : ازان ؛ چ : ازین گنبد ؛ ر : ازین دوران ؛ پ : گردون به بینی . ۴۸ب پ : درگردون نه سی .
۴۹ب پ : دران جا ؛ ج : درآنجا کوش کاینجا . ۵۰-۵۲ خ : حذف شده . ۵۰ب ر : که بینی ازمعانی ؛ چ : پر معانی

نوآیین پردهٔ بینی دلاویز ‌ ‌ ‌ نوای او نوازشهای نوخیز
کهن کاران سخن پاکیزه گفتند ‌ ‌ ‌ سخن بگذار مروارید سفتند
درنگ روزگار وگونهٔ گرد ‌ ‌ ‌ کند رخسار مروارید را زرد
سخنهای کهن زالی مطراست ‌ ‌ ‌ اگر زال زرست ازکار عنقاست
۵۵- نگویم زر پیشین نو نیرزد ‌ ‌ ‌ چو دقیانوس گفتی جو نیرزد
گذشت از پانصد و هفتاد و شش سال ‌ ‌ ‌ نزد برخط خوبان کس چنین خال

---

۵۱ب ج : نوائی از نوازشهای ؛ د : نوای آن نوازشهای شب خیز
۵۲آ د : سخن دانان سخن دوشیزه گفتند ؛ پ : کهن سالان
۵۳ ، ۵۴ : خ ر ۵۴ ، ۵۳
۵۳آ پ خ : آفت گرد . ۵۳ب پ : کند برحار . ۵۴ پ : بعداز بیت ۵۵ نوشته شده .
۵۴آ پ : کهن رازان ؛ چ ج : زال ؛ د : کهن کاران .
۵۴ب پ ث ر : وگر ؛ خ : وگر زال زرست از کار ؛ ت : زالی
ب ج : از کار عنقاست ؛ د : ورزانکه . ۵۵ خ : حذف شده
۵۵آ ب زر نوشتن ؛ پ : بسیز ؛ ج : جو نیرزد .
۵۵ب پ : گفتی رر ؛ ج : گفتی رو . ۵۶آ ج : گذشته پانصد و پنجاه و شش ؛ ب ت ز : هفتاد و یک سال ؛ د : پنجاه و شش ؛ ر : هفتاد شش . ۵۶ب پ : برخدّ ؛ خ : روی .

| | |
|---|---|
| چو دانستم که دارد هر دیاری | ز مهر من عروسی در کناری |
| طلسم خویش را از هم گسستم | بهر بیتی نشانی باز بستم |
| بدان تا هر که دارد دیده‌ام دوست | به بیند مغز جانم را درین پوست |
| ۶۰- اگر جان محجوبم تن اینست | وگر یوسف شدم پیراهن اینست |
| عروسی را که فوش گل بپوشد | اگر پوشد زچشم از دل بپوشد |
| همه پوشیدهٔ با ماست ظاهر | چو گفتی خضر خضر آنجاست حاضر |

---

۵۷ب پ چ خ : ز بهر من ( پ خ : ز مهد ) عروسی در کناری (چ : حصاری ؛ پ : بهاری ) ؛ ب ت : در حصاری

۵۸آ پ : سکستم .

۵۸ب ب ت ز : جستم .

۶۰ب پ : اگر من حال مهجورم چنین است .

۶۰ب در نسخهٔ پ در ۶۱آ نوشته شده : ( عروسی کو کلاب از گل نپوشد )

۶۱ چ : حذف شده .

۶۱آ پ ث ج خ د : عروسی کو گلاب از ( ج د خ : کو نقاب از ؛ ث : کو نقاب ) کل نپوشد ؛ ز : بپوشد .

۶۱ب پ : وگر ؛ ث : وگر پوشد زچشم دل . ۶۲آ ج : همه پوشیدنی بر ماست ؛ چ : پوشیده‌ها ؛ خ د : پوشیدنی ؛ پ : حاضر . ۶۲ب ث چ : اینجاست .

نظامی نیز کاین منظومه خوانی — حضورش در سخن یابی نهانی

نهان کی باشد از تو جلوه سازی — که در هر بیت گوید با تو رازی

۶۵. پس از صد سال اگر گوئی کجا او — ز هر بیتی ندا خیزد که ها او *

چو کرم قز شدم از کردهٔ خویش — بریشم بخشم از برگی کنم ریش

حرامم باد اگر آبی خورم خام — حلالی بر نیارم پخته از کام

نخسبم شب که گنجی بر نسنجم — دری بی قفل دارد کان کنجم

زمین اصلیم در بردن رنج — که از یک جو پدید آرم بسی گنج

۷۰. ز دانه گر خورم مشتی باغاز — دهم وقت درودن خرمنی باز

---

آ۶۳ ج : نظامی کایدش ؛ د : نظامی بین واین ؛ ب ت ز : منصوبه ب۶۳ ر : عیانی . ۶۴-۷۷ ث : حذف‌شده . ب۶۴ د : بازی . ۶۵-۷۷ پ : حذف‌شده . آ۶۵ ب ت ز : پس صد ؛ پ : پس صد سال اگر گوئی کجا اوست ؛ ث : چو صد سال دگر گوئی . ب۶۵ پ : ز هر حرفی ندا آید که ها دوست : ث : ز هر حرفی نوا خیزد ؛ ب ت ز چ : ندا آید ؛ ج د : ندا آید که ها هر * ج د : بعد از ۶۶ ابیات ۷۸ ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۵ نوشته شده . آ۶۶ ب ت ز ج خ د : کز کردهٔ ب۶۶ ج د : از بر کنم نهی (ج : دهی) پیش ب۶۷ چ د : حلابی ؛ خ : حلابی بر نیارم پخته از خام ۶۸ خ : حذف‌شده . ۶۹ ج : حذف‌شده . آ۶۹ ب ت چ : زمینی ؛ خ : زمینی‌ام که چون دمن بری رنج ب۶۹ خ : پدید آرم من از یک جو یکی گنج ؛ ب ت ز چ د : آرم یکی گنج آ۷۰ ب ت ز : دودانه گر خورم جائی باغاز ؛ چ : دو دانه گر خورم مشتی .

بران خاکی هزاران آفرین بیش | که مشتی خورد گنجی کشد پیش *
کسی کو بر نظامی میبرد رشک | نفس بی آه بیند دیده بی اشک
بیا کو شب به بین کان کندنم را | نه کان کندن که خود جان کندنم را
بهر در کز دهن خواهم برآورد | زنم پهلو بپهلو چند ناورد
۷۵- بصد گرمی بسوزانم دماغی | بدست آرم بشبها شب چراغی
فرستم تا ترازو دار شاهان | جو چندم فرستد عذرخواهان *

---

۷۱آ خ د : بدان . ۷۱آ چ ر : که مشتی جو خورد کنجی کشد (ر : کند) ؛ ج د : نهد پیش . * ر : برفصل افزوده نکوهش حسودان . ۷۲-۷۷ خ : حذف شده . ۷۲ب د : نفس بی تاب ؛ پ : بی آه دارد ؛ ت : سینه بی اشک ۷۳آ ت د : بیا یک شب . ۷۳ب ر : بیین جان ؛ ب ز : بلی جان ؛ ت : یکی جان ؛ ج : نه وقت مرگ بین جان کندنم را . ۷۴ چ : حذف شده . ۷۴آ ج : حدیثی کز دهن ؛ د : بدری کز دهان . ۷۵آ چ : بسوز آرم . ** ب ت ز ج چ (ر : درحاشیه) افزوده : به (چ ، ز) بیوزنی (ر : به بیوزنان) به بیوزنان (ر : به بیوزنی ؛ ج : بدربانی) دهم (دهد ، درنسخهٔ ج ج) گنج زمین (ب ت ز چ : جفا) بوگا و گردون نالد (ت : نالم) از رنج ؛ بلی (ت : یکی) خرمرده (ب ت ز : خرمهره) چوت (ر : جز) درده نباشد ازو (ر : وزو) جز دام و دد فربه نباشد . مراهم گوشهٔ بی توشه سازد (چ : باشد) خراش چنگ را ناخن نوارد (ر : برازد ؛ چ ت : خراشد)

خدایا حرف گیران در کمینند | حصاری ده که حرفم را نه بینند
سخن بی حرف نیک و بد نباشد | همه کس نیکخواه خود نباشد
ولی آن کز معانی با نصیبست | بداند کین سخن طرزی غریبست

۸۰- اگر شیری غریبانرا میفکن | غریبان را سگان باشند دشمن
چه باک از طعنهٔ خاکی و آبی | چو دارم درع زرّین آفتابی
بسا منکر که آمد تیغ در مشت | مرا زد تیغ و شمع خویش را کشت
بسا گویا که با من گشت خاموش | درازیش از زبان آمد سوی گوش
چو عیسی بر دو زانو پیش بنشست | خری با چار پا آمد فرادست *

---

۷۷ ج د : حذف شده . ۷۷آ پ : شاهان حرف ؛ ح : الهی
۷۷ب ج : حرفم را در نه بینند ؛ پ : نه بندد . ۷۸ د : حذف شده
۷۸ب ب ث ز ج : نیکخواه این ؛ ر : نیک خواهد . ۷۹آ ب ت ج چ خ :
بلی آن ؛ ز : بلی آن ؛ پ ج : بلی آن کز معانی بی نصیب است ؛ د : کسی را کز معانی
۷۹ب پ : بداند کین طرازی بس غریب است ؛ خ : کین نسق ؛ ج : طرز . ۸۰ب پ :
غریبانرا نسان دارند دشمن ؛ ب ت ز خ : دارند دشمن . ۸۱ خ : حذف شده . ۸۱ -
۸۴ ر : ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۱ . ۸۱ - ۸۴ د : حذف شده . ۸۲ - ۸۴ پ ث : حذف شده
۸۲ب ز : زخم در مشت ؛ ت : کرا زد زخم و شمع خویشتن کشت . ۸۳آ ج خ : از من ۸۳ب
ج : درازی زبان آمد ؛ خ : درازی زبان آمد سوی دوش . ۸۴ خ : حذف شده * ب ت ز ج
چ د : افزوده نجویم عیب هر کو (ج : کس کو) عیب شوییست (ج : جوییست) مگر عیب
کسی کو غیب گوییست (ز ت ج : جوییست)

۸۵- زمن گر کوکبی شمعی برافروخت | کس از من آفتابی در نیاموخت
که گر در راه خود یک ذرّه دیدم | بصد دستش علم بالا کشیدم
وگر سنگی دهن در کاس من زد | دری شد چونکه در الماس من زد
چو کوه آن آبها کز من ستانند | خورم باز آن اگر بر من فشانند
چو ابر از بحر من پیرایه پوشند | ز پس دزدند و در پیشم فروشند
۹۰- تحمّل بین که بینم هندوی خویش | چو ترکانش جنیبت در کشم پیش
گه آن بی پرده را موزون کنم ساز | گه این گنجشک را گویم زهی باز

---

۸۵آ ب ت ز چ : زمن هر کوکبی ؛ ر : گر از من کوکبی . ۸۵ب پ خ : بس از

۸۶آ پ : خود حذف شده . ۸۶-۹۷ د : حذف شده . ۸۷آ پ چ خ : اگر سنگی دهن بر کاس ؛ ز ث : برکاس . ۸۷ب پ : آنکه ؛ ث : کو

۸۸ ، ۸۹ ر : در حاشیه نوشته شده .

۸۸آ پ : از من . ۸۸ب پ ث ر : خورم هم من ؛ ج : خورم من هم خ : خورم من زان . ۸۹آ ت ز : پوشد . ۸۹ب ب ت ز : دزدیده در پیشم فروشند (ت ز : فروشد) ؛ ج : زمن دزدند هم با من فروشند

۹۰ب ج چ خ ر : میکشم .

۹۱آ خ : را حذف شده ؛ پ : کنم مار

۹۱ب ث : گه آن ؛ ج : گهی ؛

پ : گهی، کنجشک را گویم گهی بار .

| | |
|---|---|
| زهر زاغی بجز چشمی نجویم | بهر زیغی جز احسنتی نگویم |
| بگوشی جام تلخیها کنم نوش | بدیگر گوش دارم حلقه درگوش |
| نگهدارم بچندین اوستادی | چراغی را درین طوفان بادی |
| ۹۵- زهرکشور که برخیزد چراغی | دهندش روغنی از هر دماغی |
| گر اینجا عنبرین شمعی دهد نور | ز باد سردش افشانند کافور |
| بشکر زهرهی باید خریدن | پس هر نکته دشنامی شنیدن |
| من از دامن چو دریا ریخته در | گریبانم ز سنگ طعنه‌ها پر |
| کلوخ انداخته چون خشت نماک | کلوخ اندازیی ناکرده برخاک |

---

۹۲ب پ : بهر زیبی جز احسندی نگویم ؛ ت : بهر زاغی . ۹۳آ پ نکوبم جام ؛ ت : زگوشی ؛ خ : بگوش . ۹۳ب ث : گوش باشم .

۹۴ب ج : بدین . ۹۵-۹۷ : خ : ۹۷، ۹۵، ۹۶ .

۹۵آ پ : بر دارد چراغی

۹۵ب ر : ایاغی

۹۶آ ر : ور اینجا ؛ پ : گر آنجا ؛ ح : عنبری .

۹۷آ ر : باید چشیدن

۹۸ - ۱۰۲ پ ث خ : حذف شده . ۹۸ب ج : طعنه‌ها در .

۹۹ ت د : حذف شده . ۹۹آ ر : خشت در آب

۹۹ب ج : باخاک ؛ ر : دریاب .

| | |
|---|---|
| ۱۰۰ـ دهان خلق شیرین ازز بانم | چو زهر قا تل از تلخی دها نم |
| چو گاوی در خراس افکنده پو یان | همه ره دانه ریزو دانه جویان |
| چو برقی کو نماید خندهٔ خوش | غریق آب و می سوزد درآتش |
| نه گنجی ایدل از ماران چه نالی | که از ماران نباشد گنج خالی |
| چو طاوس بهشت آید پدیدار | بجای حلقه دربانی کند مار |
| ۱۰۵ـ بدین طاوس ماران مهره باشند | که طاوسان وماران خواجه تاشند |

---

۱۰۰آ ت : شیرینت از ز بانم .

۱۰۱ د : حذف شده . ۱۰۱آ ج : افتاده ؛ ت : یونان

۱۰۱ب ج : دانه ریزان .

۱۰۲ب ج : بر آتش

۱۰۳آ ب ت ز ث ج ح خ د : نه کنجست ؛ پ : نه گنجست ایدل ماران . ۱۰۳ب پ : که نبود گنج ها از مارخالی

۱۰۴ ح : از اینجا ابیات حذف شده .

۱۰۴آ ب پ ت ز ث ج خ د : آمد پدیدار .

۱۰۴ب ث : بحلقه بحلقه دروانی ؛

پ : دروانی کند مار ؛ ج : دربینی کند مار

۱۰۵آ پ ث خ : برین طاوس

۱۰۵ب ج د : که طاوسان مهره شهره باشند .

نگاری اگر شست این نقش دمساز | پدر هندو و مادر ترک طنّاز
مسی پوشیده زیر کیمیائی | غلط گفتم که گنجی و اژدهائی
دری وُرْ قعر دریائی نهاده | چراغی بر چلیپائی نهاده
تو دُر بردار و دریا را رها کن | چراغ از قبلهٔ ترسا جدا کن
۱۱۰- مبین کاتشگهی را رهنمونست | عبارت بین که طلق اندود خونست
عروسی بکر بین با تخت و با تاج | سرو بن بسته در توحید و معراج
خدایا هرچه رفت از سهو کاری | بیاموز از کرم کامرزکاری *

---

آ۱۰۶ خ : نگار ؛ چ : یکشبه است ؛ د : دلکشست این نقش بدساز؛ ج : برساز . آ۱۰۷ پ : مسین پوشیده کین را کیمیائیست . ب۱۰۷ پ اژدهائیست . آ۱۰۸ ب پ ن ث خ : بر فرق دریائی ؛ ج ر : پر (ر : در) ژرف دریائی ؛ د : دری در دریا در نهاده . ب۱۰۸ د : چراغی در کلیسا بر نهاده . ۱۱۰، ۱۱۱ : ث ۱۱۱، ۱۱۰ . ب۱۱۰ د : عبارش بین که طاق ؛ پ : طاق اندوده ؛ چ : جونست . آ۱۱۱ ب پ ت ن ث چ خ : عروس ؛ د : با طوق و با تاج . ب۱۱۱ پ : سرو تن بسته با توحید؛ چ : سروتن ؛ ج : بر توحید . ۱۱۲ ر : در فصل مابعدی نوشته شده

* چ :

ببخشایش کریم و پادشاهی | کرم کن بر نویسنده الٓهی ؛

پ ث خ : این بیت در آخر فصل آینده نوشته شده وکتاب با این بیت ختم میشود.

# طلب کردن طغرل شاه حکیم نظامی را *

چو داد اندیشهٔ جادو دماغم زچشم افزای این لعبت فراغم
زهر عشقی مبارک بادم آمد طریق العقل واحد یادم آمد
شکایت گونهٔ میکردم از بخت که در بازو کمانی داشتم سخت
بسی تیر از کمان افکنده بودم نشد بر هیچ کاغذ کازمودم
۵ ـ شکایت چون برانگیزد خروشی نماند بی بها گوهر فروشی

---

* ب : در صفت حال خود و امید نوازش از ملوک ؛ ت : درخاتمت کتاب و دعای دولت ملک اسلام نصرة الدین انارالله برهانه ؛ ز : خواندن پادشاه نظامی را علیه الرحمه وسخن گفتن با او . ج : طلبیدن قزل ارسلان شیخ نظامی را ؛ چ : درمدح وخاتمت کتاب

د : در تقصیر از عبادت وآمرزش از عنایت الهی .

ر : طلب ردن طغرل شاه حکیم نظامی را .

۱ ب ت ز : افسای این لعبت چراغم ؛ چ : افشای ؛ ج : افسای این جادو فراغم .

۳ ـ ۵ ر : در حاشیه نوشته شده . ۵ آ ب چ د : نینگیزد ؛ ت : بتنگیرد ز : نمی گیرد . ۵ب ت ز : که ماند بی وفا ؛ چ : که ماند ؛ د : نماند

چنین مهدی که ماهش در نقابست | ز مه بگذر سخن در آفتابست
خریدندش بچندان دلپسندی | رساندندش بچرخ از سربلندی
پذیرفتند چندان ملک و مالم | که با ورکرد آن آمد محالم
بسی چینی نورد نابریده | بجز مشک از هوا گردی ندیده
۱۰- همان ختلی خرام خسروانی | سر افسار زر و طوق کیانی
بتشریفم حدیث از گنج میرفت | غلام از ده کنیز از پنج میرفت
پذیرشها نگر در کار چون ماند | ستودم چون سقط شد بار چون ماند
پذیرنده چگونه رخت برداشت | زمین کشته را ندروده بگذاشت
بدین افسوس میخوردم دریغی | زدم بر خویشتن چون شمع تیغی
۱۵- که ناگه پیکی آمد نامه در دست | بتعجیلم درودی داد و بنشست

---

ب۶ ت : مهری . ب۷ ز : بحد آن ؛ ج : بچندین .
ب۷ ج : رسانندش . ب۸ ز د : کردن آن ؛ ج ر : کردنش ؛
ج : کردن آمد آن محالم .
آ۱۰ ب : خیلی ؛ ز : حیلی ؛ ج د : خنکی ؛ ت : ختلی
چراغ ( در حاشیه خنکی خرام نوشته شده )
ب۱۰ ت : بسر افسار ؛ ج : سزاوار زرو . آ۱۱ ج : سخن از
ب۱۳ ز : اندوده ؛ ج : ندروده . آ۱۴ ب ز : باین . ب۱۴ ب ت ز ج :
با خویشتن ؛ ج : برخویشتن مردانه تیغی . آ۱۵ ج : زناگه .

که سی روزی سفرکن کاینک ازرا⁹ | بسی فرسنگی آمد موکب شاه
ترا خواهد که بیند روزکی چند | کلید خویش را مگذار در بند
مثالم داد کاین توقیع شاهست | همت شحنه همت تعویذ را هست
مثال شاه را بر سر نهادم | سه جا بوسیدم و سر برگشادم
۲۰- فرو خواندم بفرمان و بفرهنگ | کلیدم زآهن آمد آهن از سنگ
بعزم خدمت شه جستم از جای | در آوردم بپشت بارگی پای
برون راندم سوی صحرا شتابان | گرفته رقص در کوه و بیابان
ز گوران تک ربودم در دویدن | گرو بردم ز مرغان در پریدن
ز رقص ره نمیشد طبع سیرم | ز من رقاص تر مرکب بزیرم
۲۵- همه ره سجده میبردم قلم وار | مبارک راه میرفتم چو پرگار
بهر منزل کزان ره میبریدم | دعای دولت شه می‌شنیدم
بهر چشمه که آبی تازه خوردم | بشکر شه دعائی تازه کردم
نسیم دولت از هر کوه و رودی | ز لطف شاه میدادم درودی
ز مشکین بوی آن حضرت بهر گام | زمین در زیر من شد عنبر خام

---

آ۱۶ ر : روزه ؛ ب ت ز : کانک ؛ ج : زانکه . ب۱۶ د : فرسنگ
۱۷ ، ۱۸ ج : حذف شده . ب۱۷ ب ز : خویشتن . آ۲۰ ر : مرآنفرمان
ب۲۰ ج : آتش از سنگ
آ۲۹ ب ت ز : آن منزل بهر گام . ب۲۹ ج ر : زیر من چون عنبر خام .

۳۰. چو برخود رنج ره کوتاه کردم — زمین بوس بساط شاه کردم
درون شد قاصد و شه را خبر کرد — که چشمه برلب دریا گذر کرد
شه از طرف جواهرخانهٔ خویش — چو شمع افروخت از پروانهٔ خویش
بشمس الدین محمّد گفت برخیز — درار آن زاهد روتازه را تیز
برون آمد ز درگه حاجب خاص — ز دریا داد گوهرها بغوّاص
۳۵. مرا در بزمگاه شاه بردند — عطارد را ببرج ماه بردند
نشسته شاه چون تابنده خورشید — بجای کیقباد و جای جمشید
زمین بوسش فلک را تشنه کرده — مه از سرهنگ پاسش دشنه خورده
شکوه تاجش از فوّجها نگیر — فکنده قیروان را جامه در قیر
طرفداران ز سقسین تا سمرقند — بنوبتگاه درگاهش کمربند
۴۰. درش بر حمل کشورها گشاده — همه در حمل بر حمل ایستاده

---

۳۲، ۳۳ ر: (در حاشیه نوشته شده) . [آ]۳۲ ب ز ج : شه از صرّاف جوهر خانهٔ . [ب]۳۲ چ : در پروانهٔ . [ب]۳۳ ج چ د (ر: در حاشیه) : بیار آن .
[آ]۳۴ د : خادم خاص . [ب]۳۴ ت : کوهر را .
[آ]۳۵ چ : مرا بر بزمگاه . [ب]۳۶ ر : بتاج کیقباد و تخت جمشید؛ ج : شاه جمشید . [ب]۳۷ ج : مه از سرخیل پاسش دشنه کرده . [آ]۳۹ ت (در حاشیه): ز ارمن تا . [آ]۴۰ ج : برجمله کشو ها . [ب]۴۰ ت : همه ره حمل.

کف رادش بهر کس داده بهری　　گهی شهری و گاهی حمل شهری
ز تیغ تنگ چشمان حصاری　　قدر خانرا بران در تنگباری
بدریا ماند موج نیل رنگش　　که هم در بود در دل هم نهنگش
سر تاج قزلشاه از سر تخت　　نهاده تاج دولت بر سر بخت
۴۵- بهشتی بزمش از بزم بهشتی　　ز حوضکهای می پر کرده کشتی
خروش ارغنون و نالهٔ چنگ　　رسانیده بزیر زهره آهنگ
بریشم زن نواها بر کشیده　　بریشم پوش پیراهن دریده
براو تار مغنّی هر سرودی　　بر آهنگی دگر بربسته رودی
نواها مختلف در پرده سازی　　نوازش متّفق در جان نوازی

---

۴۱ ج : حذف شده . ۴۱-۴۵ ر : ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۱، ۴۲
۴۱[آ] ج : بخلقی داده . ۴۱[ب] چ د : دخل شهری . ۴۲[ب] ت : بدان، ر: دران ؛ چ د : تنگ خواری . ۴۳[آ] چ : مانده ؛ ج : سک رنگش ؛ د : مشک رنگش . ۴۳[ب] ر : که در دل بودهم درهم نهنکش . ۴۴[آ] چ د : سرو تاج ؛ ت : بخت . ۴۴[ب] ت : تخت . ۴۵[آ] ب ت ز ج د : بهشت بزمش
۴۵[ب] ج : من پرکرده . ۴۶[آ] ب ت ز ج : خارش ؛ ر : نالهٔ .
۴۶[ب] ر : بچوخ زهره . ۴۸ ر : حذف شده ؛ ج : بعداز ۵۱ نوشته شده
۴۷[آ] د : بریشم کش . ۴۸[آ] ر : همی گفتی مغنّی هم سرودی ؛ ز : بر اوتاد . ۴۸[ب] ج : بآهنگ ؛ چ : بآهنگی .

۵۰. غزلهای نظامی را غزالان — زده بر زخمهای چنگ نالان
گرفته ساقیانش باده در دست — ملک میخورد می بدخواه شد مست
چو دادندش خبر کامد نظامی — فزودش شادیی بر شادکامی
شکوه زهد من بر من نگهداشت — نه زان پشمی که زاهد در کله داشت
بفرمود از میان می برگرفتن — مدارای مرا پی برگرفتن
۵۵. بخدمت ساقیانرا داشت دربند — بسجده مطربانرا کرد خرسند
اشارت کرد کاین یک روز تا شام — نظامی را شویم از رود و از جام
نوای نظم او خوشتر ز رود است — همه گفتار او یکسر سرود است
چو خضر آمد ز باده سر بتابیم — که آب زندگی با خضر یابیم
پس آنگه حاجب خاص آمد و گفت — درای ای طاق با هر دانشی جفت
۶۰. درون رفتم تنی لرزنده چون بید — چو ذرّه کو گراید سوی خورشید

---

۵۰آ ج : خطائی برغزالان ؛ چ : برغزالان . ۵۰ب ج : زده زخمها بر چنگ
۵۱آ در : ساقیان می برکف دست ؛ ب ت ز ج : ساقیانرا .
۵۱ب چ ر : شهنشه خورد (ر : خورده) می بدخواه شه (چ : شد) مست ؛ ز : فلک میخورد ؛ ج : بد دل شده مست .
۵۲ب ب ت ز : در ؛ ج : در کامرانی . ۵۴ب ج : مداوای مرانی ؛ د : مدارا را برانی برگرفتن ؛ چ : در . ۵۵آ چ د : بخلوت . ۵۵ب ج : کرده . ۵۷ : پ ز : حذف شده ؛ ت : در حاشیه . ۵۷ب ر : سراسر قولهای او سرود ست . ۵۹ب ت ز ج چ : طاق و

| | |
|---|---|
| سر خود همچنان بر گردن خویش | سر افکنده فکنده هردو در پیش |
| بدان تا بوسم او را چون زمین پای | چو دیدم آسمان برخاست از جای |
| گرفتم درکنار از دلنوازی | بموری چون سلیمان کرد بازی |
| من از تمکین او جوشی گرفتم | دو عالم را درآغوشی گرفتم |
| ۶۵- قیام خدمتش را نقش بستم | چو گفت اقبال او بنشین نشستم |
| در درج شکستم را گشادند | درستی چندم از توفیق دادند |
| سخن گفتم چو دولت وقت میدید | سخنهائی که دولت می پسندید |
| نصیحتها که شاهانرا بشاید | وصیتها کزو درها گشاید |
| وزان بذله که رضوانش پسندند | زبانی گر بگوش آرد بخندند |
| ۷۰- بسی پالوده های زعفرانی | بشکر خندشان دادم نهانی |
| گهی چون ابر شان گریه گشادم | گهی چون گل نشاط خنده دادم |
| چنان گفتم که شاه احسنت میگفت | خرد بیدار میشد جهل میخفت |

---

۶۱ ب ت ز د : فکندم ، چ : فتاده . ۶۴آ ج : از تسکین . ۶۶ ر : حذف شده (در حاشیه نوشته شده) ۶۷ب ج : وقت می پسندید .

۶۸ ، ۶۹ : ر ۶۹ ، ۶۸ . ۶۸آ چ : وصیتها که دلها را ، ج : کزو دل برگشاید . ۶۹آ ر : ازآن . ۶۹ب ج د : زبانرا گر .

۷۰آ چ : پس پالودهای . ۷۱ب ج د : گهی چون برقشان در (ج : برق راه) خنده دادم . ۷۲ب ب ت ز چ : مغز میخفت ؛ ج : بخت میخفت

سماع ساقیانرا برده ازهوش        مغنّی راشده دستان فراموش
درآمد راوی وبرخواند چون در        ثنائی کان بساط ازگنج شد پُر
۷۵- چو بر پای ایستادم گفت بنشین        بسوگندم نشانداین منزلت بین
بدان فتوا کنون هرجاکه هستم        نشینم همچنان کانجا نشستم
حدیثم را چو خسرو گوش میکرد        ز شیرینی دهن پرنوش میکرد
حکایت چون بشیرینی درآمد        حدیث خسرو و شیرین بر آمد
شهنشه دست بردوشم نهاده        ز تحسین حلقه درگوشم نهاده
۸۰- شکر ریزان همی کرد ازعنایت        حدیث خسرو وشیرین حکایت
که گوهر بند بنیادی نهادی        دران صنعت سخن را دادِ دادی
گزارشهای بی اندازه کردی        بدان تاریخ مارا تازه کردی
نه گل دارد بدین تری هوائی        نه بلبل زین نوآئین تر نوائی

---

۷۳آ ج : سماع ؛ ر : کرده مدهوش . ۷۳ب د : مغنّی کرده دستانرا فراموش . ۷۴آ چ د : روایی برخواند . ۷۵ ، ۷۶ ر : حذف شده (درحاشیه نوشته شده) ۷۶آ ب ت ز : بآن ۷۶ب ر : آنچنان . ۷۷آ چ : چو گوهر . ۷۸ ب ت ز : حذف شده . ۷۹ب چ : برگوشم . ۸۰ چ حذف شده . ۸۰آ ب ت ز : شکر میریخت میکرد (ز : ومیکرد) ازعنایت (ت : عبارت) ۸۱ب ج : روایت . ۸۲ب ز ج : بدو ، د : دران . ۸۳ - ۸۷ ر : درحاشیه نوشته شده . ۸۳آ ب ت د : بدان . ۸۳ب ت د : زان ؛ ز : نوائی تر .

کشاده خواندن او بیت بر بیت — رگ مفلوج را چون روغن زیت

۸۵- ز طلق اندودگی کامد حریرش — هم آتش دایه شد هم زمهریرش

چه حلوا پخته در جوش این جش — که هر کو میخورد میگوید العیش

دران پالودهٔ پالوده چون شیر — ز شیرینی نکردی هیچ تقصیر

عروسی را بدان شیرین سواری — که بودش بر قح شیرین عماری

چو بر دندان ما کردی حلالش — چه دندان مزد شد با زلف و خالش

۹۰- ترا هم بر من و هم بر برادر — معاشی فرض شد چون شیر مادر

برادر کو شهنشاه جهان بود — جهانرا هم ملک هم پهلوان بود

بدان نامه که بردی سالها رنج — چه دادت دست مزد از گوهر و گنج

شنیدم قرعهٔ زد بر خلاصت — دو پاره ده نوشت از ملک خاصت

چه گوئی آن دهت دادند یا نه — مثال ده فرستادند یا نه

۹۵- چو دانستم که خواهد فیض دریا — که گردد کار بازرگان مهیّا

---

۸۴ آ ج: کشاد و خواند او این بیت بربیت . ۸۵ ج : حذف شده
۸۵ آ ب ت ز ج : اندودهٔ ، ۸۵ ب ج : آتش داده . ۸۶ آ در : حلوا
کردهٔ ؛ ج : پخته اندرجوش . ۸۷ آ ج : ازین ؛ چ : درین .
۸۸ آ ت ز : بآن ؛ ج چ : بدین . ۸۹ ب ز : مزد باشد زلف و
۹۲ آ ب ت ز : بآن ، ج : بدین ، د : درین . ۹۴ آ ب ت ز ج :
کان . ۹۵، ۹۶ ج : حذف شده .

همان خاک خراب آباد گردد / ز بند آزادهٔ آزاد گردد

دعائی تازه برخواندم چو بختش / بگوهر درگرفتم پای تختش

چو برخواندم دعای دولت شاه / ز بازیهای چرخش کردم آگاه

که من یاقوت این تاج مکلّل / نه از بهر بها بربستم اوّل

۱۰۰- دری دیدم بکیوان برکشیده / به بی مثلی جهان مثلش ندیده

برو نقشی نوشتم تا بماند / دهد بر من درودی هرکه خواند

مرا مقصود ازین شیرین فسانه / دعای خسروان آمد بهانه

چو شکر خسرو آمد برزبانم / فسون شکر و شیرین چه خوانم

حدیث من حدیث خشت و بناست / که از بی نانی آن ترشی همیخواست

۱۰۵. بجای خشت چون دادند نانش / ز دست افزار ترشی رست جانش

بلی شاه سعید از خاص خویشم / پذیرفت آنچه فرمودی ز پیشم

---

۹۶ب ر: به بند افتادهٔ. ۹۷آ ر: بر حذف شده؛ چ: ز بختش. ۹۷ب ب: برگرفتم ۹۸ ب ت ز: حذف شده. ۹۹آ ب ت چ: آن؛ ج: ... که یاقوتی چنین تاجی مکلل. ۱۰۰، ۱۰۱ ر: حذف شده. ۱۰۰آ ج: دری دارم. ۱۰۱آ ج د: برو بنوشتم این را تا بماند. ۱۰۳آ ج: چو نام خسرو آمد بردهانم. ۱۰۳ب ج: و حذف شده؛ چ: شکر شیرین را چه خوانم. ۱۰۴، ۱۰۵ ر: حذف شده. ۱۰۴آ ج: حدیث مردِ بناست. ۱۰۵آ ب ت ز: بجای سرکه؛ ج: نامش. ۱۰۵ب ج: ز دست افشار ترشی رست خوانش. ۱۰۶ب ج: آنچه شه فرمود پیشم.

چو بحر عمر او کشتی روان کرد     مرا نه جمله عالم را زیان کرد

ولی چون هست شاهی چون تو برجای     همان شهزادگان کشور آرای

از آن پذرفتهای رغبت انگیز     دگر باره شود بازار من تیز

۱۱۰- یکی ده زان دو شه را داد باید     خود از شهزادگان دیگر گشاید

چو شاه گنج بخش این نکته بشنید     چو صبح از تازه روی خوش بخندید

پذیرفت آن ثنا و حمد را شاه     باخلاصی که بود از من بدو راه

چو خو با حمد و با اخلاص من کرد     ده حمدونیان را خاص من کرد

بمملوکی خطی دادم مسلسل     بتوقیع قزل شاهی مسجّل

۱۱۵- که شد بخشیده این ده بر تمامی     زما برزاد برزاد نظامی

بملکی طلق ماند بی غرامت     بطلقی ملک او شد تا قیامت

---

۱۰۷[آ] ب ت ز ج : چو رخت . ۱۱۰ ج : حذف شده . ۱۱۰، ۱۱۱ ر: حذف شده (درحاشیه نوشته شده) . ۱۱۰[آ] ج : یکی ده زان ده شهزاده باید

۱۱۱[ب] ب ت ز ج د : از تازه روئی باز خندید . ۱۱۲[آ] ج : این

۱۱۲[ب] بود : ز : برد ؛ ر : ازدل بدو راه

۱۱۳[آ] ج : چو رو با حمد . ۱۱۴[ب] ز : قزل شاه .

۱۱۵[آ] ج : آن ده را تمامی . ۱۱۵[ب] د : زما پس زاد .

۱۱۶ ج : حذف شده . ۱۱۶[آ] ر : بملک طلق دادم

۱۱۶[ب] ج : بطلق .

کسی کین راستی را نیست باور — منش خصم و خدایش باد داور
اگر طعنی زند بروی خسیسی — بجز وحشت مباد اورا انیسی
بلعنت باد تا باشد زمانه — تبارش تیر لعنت را نشانه
۱۲۰. چو کار افتادهٔ را کار شد راست — در گنجینه بگشاد و برآراست
درونم را بتائید الهی — برونم را بخلعتهای شاهی
چو از تشریف خود منشوریم داد — بطاعت گاه خود دستوریم داد
شدم نزدیک شه چون بخت مسعود — وزو باز آمدم با تخت محمود
چنان رفتم که سوی کعبه حجاج — چنان باز آمدم کاحمد ز معراج
۱۲۵. شنیدم حاسدی زانها که دانی — که دزد کیسه بر باشد نهانی
بیوسف صورتی گرگی همی زاد — بلوزینه درون الماس میداد
که ای گیتی نگشته حق شناست — ز مهر چیست چندینی سپاست
عروسی کاسمان بوسید پایش — دهی ویرانه باشد رونمایش

---

۱۱۷[آ] د : راستینش نیست . ۱۱۷[ب] ر : و حذف شده . ۱۱۸[آ] ب : دروی
۱۱۹[ب] چ نیز ؛ ج : لعنت جاودانه . ۱۲۰ ، ۱۲۱ ج : بعد از ۱۲۲ نوشته شده
۱۲۲[آ] ب ت ز د : مشهوریم . ۱۲۳[آ] ب : با بخت . ۱۲۳[ب] ج د : چون تخت
۱۲۵[ب] ت : دزدی . ۱۲۶[آ] چ : ز یوسف صورت ؛ د : همی کرد .
۱۲۶[ب] چ : بلوزینم ؛ ب ت ز ج د : بلوزینم در الماسی همی داد
(د : همی کرد) . ۱۲۸[ب] ز : باشد در بهایش .

دهی وانگه چه ده چون کورهٔ تنگ　　نباشد طول و عرضش نیم فرسنگ

۱۳۰- ندارد دخل و خرجی کیسه پرداز　　سوادش نیم کار ملک ابخاز

زبی حرزی درآن خاک خرابه　　مسلمان پخته کافر خورده تابه

چنین دادم جواب حاسد خویش　　که نعمت خواره را کفران میندیش

چرا می باید ای سالوک نقاب　　دران ویرانه افتادن چو مهتاب

بحمد من نگر حمدو نیان چیست　　که یک حمد اینچنین به کانچنان بیست*

۱۳۵- اگر بینی دران ده کارو کشتی　　مرا در هر سخن یابی بهشتی

گرو دارد ز دانه خوشهٔ پر　　من آرم خوشه خوشه دانه در

گر اورا بیشهٔ بااستواریست　　مرا صد بیشه از عود قماریست

---

۱۲۹ب ر : که باشد . ۱۳۰آ ج : نباشد دخل و خرج ؛ چ : خرج و دخلی ر : خرجش　۱۳۱ چ ر : حذف شده ( ر : در حاشیه نوشته شده)

۱۳۱آ ج : مسلمان خفته کافر سیر خوابه . ۱۳۲ب چ : نعمت داده ؛ ب ت ز : کفران منه پیش . ۱۳۳آ د : این سالوک ؛ ج : ای طوّار نقاب ؛ ب : صعلوک ؛ چ : لغاب . ۱۳۳ب چ : درین .

۱۳۴ چ : حذف شده . ۱۳۴ب ج : حمد چنین به زانچنان * د : در نمرهٔ ۱۴۰ نوشته شده . ۱۳۵آ چ : درین در کارو ؛ ج : کاو وکشتی

۱۳۵ب ج ر : بینی بهشتی ۱۳۶آ د : اگر ؛ ج چ : آرد . ۱۳۷آ ت ز : بیشهٔ بر ، د : بیشهٔ تا ، ج : بیشهٔ نا . ۱۳۷، ۱۳۸ ر : ۱۳۸، ۱۳۷ .

گر اورا آب از فیض فراتست　　　مرا در فیض نطق آب حیاتست

وگر دارد خرابی سوی او راه　　　خراب آبادکن شد دولت شاه

۱۴۰. چو من کشور بها گنجی خطرناک　　　به ارزانی که ارزانم بدان خاک

ولیکن بر چنان مینو اساسی　　　کنم هر ساعت ایزد را سپاسی

سپاس من نه از وجه منالست　　　بدان وجهست کاین وجهی حلالست

ز خرواری صدف یک دانه دُر به　　　زلال اندک از طوفان پُر به

نه آن ده شاه عالم را رای انداشت　　　که ده بخشد چه خدمت های آن داشت

۱۴۵. ولی چون ملک خرسندیم را دید　　　ولایت در خور خواهنده بخشید

مرا زان ده بس این دولت شب و روز　　　که بر عزم جهاد م باید امروز

---

۱۳۸[آ] ج : آب در فیض ، چ : فیض از آب ؛ ر : ابر فیض آب ۱۳۸[ب] ر : فیض لب . ۱۳۹ ر : لبعد از ۱۴۲ نوشته شده . ۱۳۹[آ] ج : اگر ۱۳۹[ب] ج : آبادگی ؛ ر : بس دولت . ۱۴۰ د : بعد از ۱۳۴ نوشته شده ۱۴۰ - ۱۴۱ ر : حذف شده (در حاشیه نوشته شده) ۱۴۰[آ] ج : گنج . ۱۴۰[ب] ب ت ز چ د : نه ارزانی ؛ ج : به ارزانم که ارزانی بدین ؛ چ د : بدین. ۱۴۱[آ] ج : درچنین . ۱۴۲[آ] ج : مثالست . ۱۴۲[ب] ج : ازان وجهست کان ؛ ب ت ز : کو ؛ چ د : کان وجه . ۱۴۳[ب] ج د : زلالی . ۱۴۴[آ] ر : نه این ، ۱۴۴[ب] د : که در ؛ چ : که خدمت ؛ ر : چو خدمت . ۱۴۵[آ] ج د : ولیکن چون ملک خرسندیم را دید . ۱۴۶ - ۱۴۸ ر : حذف شده (در حاشیه نوشته شده) . ۱۴۶[ب] ج : جهارم ؛ ر : باید آموز .

| | |
|---|---|
| یزک دارد عوام آنجا دویده | همه شب تیغ همّت برکشیده |
| زنم هر شب بدان شمشیربازی | ز کافرگردنی چون مردغازی |
| چو من خرسندم و بخشنده خشنود | تو نقد بوالفضولی خرج کن زود* |
| ۱۵۰. چه میگفتم سخن محمل کجا راند | کجا میرفتم و رختم کجا ماند |
| بسلطانی چو شه نوبت فروکوفت | غبار فتنه از عالم فرو روفت |
| شکوهش پنج نوبت بر فلک برد | نفاذش کرد هفت اقلیم راخرد |
| خروش طبل گفتی تا دو میلست | که میدانست کان طبل رحیلست |
| نفیر کوس گفتی تا دو ماهست | کرا در دل که شه در کوچگاهست |
| ۱۵۵. بران اورنگش آرام اندکی بود | چو برقش زادن و مردن یکی بود |
| بری نا خورده از باغ جوانی | چو ذو القرنین از آب زندگانی |

---

۱۴۷ ج : حذف شده . ۱۴۷آ د : یزک دار عوام اینجا رسیده ؛ ب : رسیده . ۱۴۸آ ز ج : بآن ، چ : بران . ۱۴۸ب ب ت ز ج چ د : برمرد غازی . ۱۴۹ چ : بعد از ۱۴۵ نوشته شده .

* ر : سر فصل افزوده تأسف بر مرگ شمس الدین محمد جهان پهلوان . ۱۵۰ چ : (ب آ) . ۱۵۱آ ج : فرو گفت . ۱۵۱ب ر : از گیتی ؛ ج : فرو رفت . ۱۵۲آ ب ت ز : فلک زد . ۱۵۲ب ب ت ز : اقلیم را زد . ۱۵۳آ ر : خروش طبل وی گفتی دو . ۱۵۴آ ب ت ز : تا بما هست ۱۵۵، ۱۵۶ چ : ۱۵۶، ۱۵۵ . ۱۵۵ ب : حذف شده . ۱۵۵آ چ : بدان .

| | |
|---|---|
| شهادت یافت از زخم بداندیش | که بادش آن جهان از این جهان بیش |
| سه پایه بر فلک زد زین خرابی | گذشت از پایهٔ خاکی و آبی |
| گران در یا شد این درها بجا بند | که بر من بیش از آن درها گشاید |
| ۱۶۰- گر او را سوی گوهر گوم شد رای | نسب داران گوهر باد برجای |
| گر او را فیض رحمت گشت ساقی | جهان بر وارثانش باد باقی |
| گر او را خاک داد از تخته بندی | مباد این تخت کیرانرا گزندی |
| گر او بی تاج شد تاجش رضا باد | سر این تاجداران را بقا باد |
| خصوصاً وارث اعمار شاهان | نظر گاه دعای نیک خواهان* |
| ۱۶۵- مؤید نصرت الدین کافرینش | ز نام او پذیرد نور بینش |
| پناه خسروان اعظم اتابک | فریدون وار بر عالم مبارک |

---

۱۵۷ب در : که باداش آنجهان پاداش ازین (د : این) بیش ، ج چ : که بادا آن جهانش زین جهان . ۱۵۸آ ج : چو پایه . ۱۵۹آ ر : که برما . ۱۶۰آ ر : پای ۱۶۰ب د : نسب داران او باشند .

۱۶۱آ د : جهان پرداز شانش . ۱۶۲ ، ۱۶۳ ( : ج ۱۶۳ ، ۱۶۲

۱۶۲آ ج د : دادخاک . ۱۶۲ب ج : مبا دا این گیرانرا گزندی .

۱۶۴آ ر : خصوص آن ؛ ج : وارد اعمار

* ن : سرفصل افزوده دعای پادشاه

۱۶۵ب د : زخاک او کشد طغرای بینش .

ابوبکر محمّد کز سر داد | ابوبکر و محمّد را کند شاد
بدانائیش هفت اختر شکرخند | بمولائیش نه گردون کمربند
بشاهی تاج بخش تاجداران | بدولت یادگار شهریاران
۱۷۰- ستاره پایهٔ تخت بلندش | فلک را بوسه گه سم سمندش
سریرش باد در کشورگشائی | وثیقت نامهٔ کشور خدائی
جهان را تا ابد شاه جهان باد | بر آنچ امّید دارد کامران باد
سعادت یار او در کامرانی | مساعد با سعادت زندگانی
سخن را بر سعادت ختم کردم | ورق کاینجا رساندم در نوردم
۱۷۵ روانش باد جفت شادکامی | که گوید باد رحمت بر نظامی

---

۱۶۷ د :

حسنشاه مبارک کز ره جود | علیشاه و محمد کرد خوشنود

۱۶۷ب ج : محمد هست از و شاد . ۱۶۸، ۱۶۹ : ر ۱۶۹، ۱۶۸ .

۱۷۱آ ز : کشور خدائی . ۱۷۱ب ز : کشورگشائی . ۱۷۲ب ج : بدانچ

۱۷۴ب ث ح : رسید اندر نوردم . ۱۷۵ ث خ : حذف شده .

۱۷۵آ ح : جفت نیکنامی . ۱۷۵ب ح : که خواهد رحمتی بهر از نظامی

د : که گوید رحمت حق .

* ب افزوده : تم الکتاب بحمد الله وحسن توفیقه والصّلوة

والسّلم علی بنیه محمد وآله فی منتصف من شهر جمادی الاولی

لسنه ثلاث وستين وسبعمايه على يدی العبد الضعيف المحتاج الى
رحمة ربه احمد بن الحسين بن سانه غفرالله وتوبه وسترعيوبه
فی الدارين .

پ : افزوده تمت الكتاب خسرو وشيرين فی يوم الحد جمادی الاول
بعون الله تعالی وحسنه توفيقه وللسلام .

ت : افزوده تم الكتاب بعون الله تعالی وحسن تيسيره والصلوة
والسلم علی نبيه محمد وآله فی خامس عشرين رمضان المبارک
لسنه ست وستين وسبعمايه الهلاليه م .

ز : افزوده تم الكتاب الموسوم بخسرو وشيرين فی مقالات ملك الشعرا
افضل المتقدمين نظامی گنجهٔ طيب الله مرقده فی سلخ رجب المرجب
لسنه سبع وسبعين سبعمايه الهجريه م

ث : افزوده
تمت الكتاب بعون الملك الوهاب و الحمدلله حق حمده والصلوة
والسلام علی بنيه محمدمن سده م

ح : افزوده
نوشته شد بتاريخ عشرين شعبان المعظم سنه ۸۹۸ ، كتبه
العبد المحتاج للی رحمة الله الغی محمدبن حاجی محمد
اليشولی احسانی .

ج د : افزوده

تم الکتاب بعون الملک الوهاب .

خ : افزوده

تمام شد کتاب خسرو و شیرین از گفتار ملیح الکلام نظامی گنجهٔ رحمة الله علیه فی شهور سنه اربع و عشرین وثما نمایه الهجریه النبویه کتب المفتقر الی الله الغنی الاکبر ابن علی جعفر البایسنغری تجاوز الله عن سیاته محمد و آله

ر : افزوده

آخر آذر ماه ۱۳۱۳ در مطبعه « ارمغان » انجام طبع یافت .

# فهرست

صفحه


خسرو و شیرین ۱

در توحید باری عزّ اسمه ۲

گفتار در استدلال در توفیق شناختن ۷

در مناجات ۱۲

فی نعت خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام ۱۸

در اشارت اولوالامر بنظم کتاب ۲۲

در تاریخ و سابقه این نظم ۲۷

در ستایش اتابک ابوجعفر محمد طیب الله مرقده ۳۴

در خطاب زمین بوس ۴۱

در مدح پادشاه سعید قزل ارسلان ۴۷

گفتار در ترتیب کتاب و نکتهٔ چند در عشق ۵۶

آغاز داستان خسرو و شیرین ۷۳

رفتن خسرو بشکار و از آنجا بخانهٔ دهقان ۸۰

سیاست نمودن هرمز خسرو را ۸۴

بخواب دیدن خسرو نیای خویش را ۸۷

صفت کردن شاپور حسن شیرین و عاشق شدن خسرو ۸۹

رفتن شاپور بارمن بطلب شیرین ۱۰۱

صفحه


| | | |
|---|---|---|
| XVIII | نمودن شاپور صورت خسرو را بشیرین | ۱۰۷ |
| XIX | نمودن شاپور صورت خسرو را بار دوّم | ۱۱۲ |
| XX | نمودن شاپور صورت خسرو را بار سوم | ۱۱۵ |
| XXI | نمودن شاپور خود را بشیرین | ۱۲۰ |
| XXII | رفتن شیرین بشکار و از آنجا بمداین رفتن | ۱۳۲ |
| XXIII | گریختن خسرو از هرمز و رفتن بارمن | ۱۴۶ |
| XXIV | رسیدن شیرین بمشکوی خسرو | ۱۶۳ |
| XXV | خبر یافتن شیرین از گریختن خسرو از پدر | ۱۶۶ |
| XXVI | رسیدن خسرو بارمن | ۱۷۱ |
| XXVII | در صفت بزم خسرو و آمدن شاپور | ۱۷۵ |
| XXVIII | خبر دادن خسرو مهین بانو را از حال شیرین | ۱۸۶ |
| XXIX | خبر یافتن خسرو از واقعهٔ هرمز | ۱۹۶ |
| XXX | رفتن خسرو بدار الملک مداین | ۲۰۱ |
| XXXI | باز آوردن شاپور شیرین را بارمن | ۲۰۳ |
| XXXII | گریختن خسرو از بهرام و رفتن بارمن | ۲۰۶ |
| XXXIII | رسیدن خسرو و شیرین در شکارگاه بیکدیگر | ۲۱۰ |
| XXXIV | نصیحت کردن مهین بانو شیرین را | ۲۱۶ |
| XXXV | نزهت کردن خسرو و شیرین در بهار | ۲۲۲ |

صفحه


| | | |
|---|---|---|
| XXXVI | شیر کشتن خسرو در بزمگاه | ۲۳۱ |
| XXXVII | نزهت کردن خسرو با شیرین | ۲۳۷ |
| XXXVIII | مثل گفتن دختران شیرین | ۲۴۳ |
| XXXIX | مراد طلبیدن خسرو از شیرین و مانع شدن او | ۲۵۳ |
| XL | بخشم رفتن خسرو از شیرین و رفتن بروم و پیوند او با مریم | ۲۷۸ |
| XLI | لشکر کشیدن خسرو بجنگ بهرام و ظفر یافتن | ۲۸۱ |
| XLII | نشستن خسرو بار دوم بپادشاهی | ۲۸۹ |
| XLIII | زاری کردن شیرین از مفارقت خسرو | ۲۹۸ |
| XLIV | وفات کردن مهین بانو و وصیت او با شیرین | ۳۰۵ |
| XLV | نشستن شیرین بپادشاهی برجای مهین بانو | ۳۱۳ |
| XLVI | خبر یافتن خسرو از مرگ بهرام چوبین | ۳۱۹ |
| XLVII | صفت باربد مطرب | ۳۳۱ |
| XLVIII | شفاعت خسرو پیش مریم جهت آوردن شیرین | ۳۳۸ |
| XLIX | آمدن شاپور بپیغام از پیش خسرو بشیرین | ۳۴۴ |
| L | قصهٔ فرهاد با شیرین | ۳۷۴ |
| LI | رفتن شیرین بتماشای حوض و جوی که فرهاد ساخته بود | ۳۸۵ |
| LII | صحرا گرفتن فرهاد از عشق شیرین | ۳۸۷ |

صفحه


| | | |
|---|---|---|
| LIII | آگاه شدن خسرو از حال فرهاد | ۳۹۶ |
| LIV | طلب کردن خسرو فرهاد را | ۴۰۰ |
| LV | مناظرهٔ خسرو با فرهاد | ۴۱۲ |
| LVI | کوه کندن فرهاد و زاری کردن | ۴۱۹ |
| LVII | رفتن شیرین بدیدن فرهاد بکوه بیستون | ۴۳۶ |
| LVIII | خبردار شدن خسرو از رفتن شیرین بدیدار فرهاد وکشتن فرهاد بمکر | ۴۴۵ |
| LIX | نامهٔ خسرو جهت عزای فرهاد بافسوس | ۴۵۸ |
| LX | جواب نامهٔ شیرین بخسرو جهت تعزیت مریم بطریق طنز | ۴۶۵ |
| LXI | رسیدن نامهٔ شیرین بخسرو | ۴۷۴ |
| LXII | صفت شوکت وتنعم خسرو در پادشاهی | ۴۷۷ |
| LXIII | قصهٔ شکر اصفهانی | ۴۸۵ |
| LXIV | عقد بستن خسرو شکر را | ۴۹۷ |
| LXV | تنها ماندن شیرین و مناجات تضرّع | ۵۰۶ |
| LXVI | رفتن خسرو بشکار و از آنجا راندن بقصر شیرین | ۵۱۸ |
| LXVII | سخن گفتن خسرو و شیرین باهم | ۵۲۲ |
| LXVIII | جواب دادن شیرین خسرو را | ۵۲۴ |

صفحه


| | | |
|---|---|---|
| LXIX | پاسخ دادن خسرو شیرین را | ۵۴۱ |
| LXX | پاسخ دادن شیرین خسرو را | ۵۴۶ |
| LXXI | پاسخ دادن خسرو شیرین را | ۵۵۳ |
| LXXII | پاسخ دادن شیرین خسرو را | ۵۵۷ |
| LXXIII | پاسخ دادن خسرو شیرین را | ۵۶۵ |
| LXXIV | پاسخ دادن شیرین خسرو را | ۵۷۱ |
| LXXV | پاسخ دادن خسرو شیرین را | ۵۸۰ |
| LXXVI | پاسخ دادن شیرین خسرو را | ۵۸۷ |
| LXXVII | بازگشتن خسرو از قصر شیرین بنومیدی | ۵۹۴ |
| LXXVIII | رفتن شیرین از عقب خسرو بلشکرگاه | ۶۰۵ |
| LXXIX | غزل گفتن نکیسا از زبان شیرین | ۶۱۹ |
| LXXX | غزل گفتن باربد از زبان خسرو | ۶۲۲ |
| LXXXI | غزل گفتن نکیسا از زبان شیرین | ۶۲۸ |
| LXXXII | غزل گفتن باربد از زبان خسرو | ۶۳۳ |
| LXXXIII | غزل گفتن نکیسا از زبان شیرین | ۶۳۷ |
| LXXXIV | غزل گفتن باربد از زبان خسرو | ۶۴۱ |
| LXXXV | غزل گفتن نکیسا از زبان شیرین | ۶۴۴ |
| LXXXVI | غزل گفتن باربد از زبان خسرو | ۶۴۹ |

صفحه


| | | |
|---|---|---|
| LXXXVII | بیرون آمدن شیرین از خرگاه | ۶۵۴ |
| LXXXVIII | آوردن خسرو شیرین را از قصر بمداین | ۶۶۲ |
| LXXXIX | عروسی کردن خسرو و شیرین | ۶۶۷ |
| XC | ترغیب کردن شیرین خسرو را در دانش | ۶۸۶ |
| XCI | گفتن بزرگ امید چهل نکته از کلیله | ۷۰۱ |
| XCII | حکمت و اندرز سرائی حکیم نظامی | ۷۰۹ |
| XCIII | صفت شیرویه و انجام کار خسرو | ۷۱۲ |
| XCIV | نشستن خسرو به آتش خانه | ۷۱۶ |
| XCV | کشته شدن خسرو | ۷۲۳ |
| XCVI | پیغام فرستادن شیرویه بشیرین | ۷۲۸ |
| XCVII | جان دادن شیرین در دخمهٔ خسرو | ۷۳۲ |
| XCVIII | در نصیحت فرزند خویش گوید | ۷۴۶ |
| XCIX | خواب خسرو | ۷۴۷ |
| C | نامهٔ پیغمبر | ۷۵۴ |
| CI | در معراج سیّد المرسلین | ۷۶۱ |
| CII | اندرز و ختم کتاب | ۷۶۶ |
| CIII | طلب کردن طغرل شاه حکیم نظامی را | ۷۸۲ |

более употребляемых слов, как—то. «افزوده», что означает „добавлено“, «حذف شده», что означает „опущено“.

В случаях, когда в тексте рукописей имеются добавления на полях, то это обозначается словом «درحاشیه افزوده» что означает „на полях“.

Издаваемая работа „Хосров и Ширин“ подготовлена была на основе следующих рукописей и изданий:

1. Рукопись Парижской Национальной Библиотеки—обозначается «پ» (763 г. хиджры).

2. Рукопись Парижской Национальной Библиотеки—обозначается «ب».

3. Рукопись Бодлеянской Библиотеки в Оксфорде—обозначается «ت».

4. Рукопись Библиотеки Ленинградского государственного университета обозначается «ز»[1]

5. Рукопись Британского Музея (Лондон)—обозначается «ث».

6. Рукопись Государственного Эрмитажа (Ленинград)—обозначается «ج».

7. Рукопись Ленинградской Публичной Библиотеки—обозначается «چ».

8. Рукопись Института востоковедения (Ленинград)—обозначается «ح».

9. Рукопись Института востоковедения (Ленинград)—обозначается «خ».

10. Рукопись Института литературы им. Низами АН Азербайджанской ССР (Баку)—обозначается «د».

Кроме вышеуказанных рукописей, при подготовке „Хосров и Ширин“ было использовано издание Вэхида Дэстгерди, обозначаемое «ر».

В завершении составления научно-критического текста „Хосров и Ширин“ принял участие Бабаев Ф., подготовивший около тысячи бейтов конца поэмы.

Говоря о работе над подготовкой научно-критического текста указанной поэмы, необходимо отметить также техническую помощь, оказанную | Г. Мирзоевым |

А. Али-заде

---

[1] Данная рукопись, несмотря на обозначение буквой «ز», следует здесь, согласно своему возрасту, за рукописью, обозначенной «ت».

мисра آ приводится слово حیاتش, на которое дается следующее разночтение:

۳۵آ حیاتش: ح:شتابش، چ: چنانش (В редких случаях после приведенного слова дается разночтение, а после него приводится шифр рукописи).

Когда в мисра имеются два или более неодинаковых, но внешне схожих слова, то тогда мы придерживаемся такого же принципа, как и в предыдущем объяснении.

При наличии в мисра двух или более одинаковых слов, если имеется внешнее сходство, то в разночтениях приводится не только самое слово, на которое падает разночтение, но и соседнее с ним, предыдущее, либо последующее.

Так, например, на стр. 92 в бейте 28 мисра ب выглядит так: جهان خوش خوش بیازی میگذارد из чего видно, что слово خوش встречается два раза. Разночтения даются так: ۲۸ب ح: جهان یکسر بیازی

При наличии разных разночтений на одно из слов мисра буквенные обозначения рукописей и воспроизводство самого слова отделяются запятыми «،».

Так, например, на стр. 9 в бейте 24 в мисра ب даются разночтения на слова ۲۴ب ح چ خ: بران، ت: وران، د: ازان

При наличии же разночтений на несколько слов в мисра пояснения разночтений к каждому слову отделяются точкой с запятой «؛». Так, например, на стр. 101 в бейте 5 в мисра ب даются разночтения на слова «کورا» и «دهم» следующим образом:

۵ب چ: کشمیر؛ ج: مرغرا گرمن

В разночтениях мы применяем условный знак „:" взамен слова „равняется".

В случаях, когда порядок бейтов в разных рукописях не соответствует установленному нами порядку, в разночтениях дается в начале нумерация бейтов установленного нами порядка, потом приводится условный знак рукописи, после чего дается тот порядок бейтов, который имеется в этой рукописи.

Так, например, на стр. 161 бейты 131, 132 в рукописи خ приведены в обратном порядке. В разночтениях это показывается так:

۱۳۱، ۱۳۲: خ ۱۳۲، ۱۳۱.

В случаях, когда порядок мисра в разных рукописях не соответствует установленному нами порядку, в разночтениях дается в начале обозначение мисра в определенном бейте в установленном нами порядке, а потом приводятся условные знаки рукописей, после чего приводится тот порядок мисра, который встречается в приведенных рукописях. Так, например, на стр. 105 в бейте 36 дается:
۳۶خ: (بآ)

В тексте имеются еще обозначения в виде звездочки (*), употребляемые тогда, когда даются разночтения заглавий глав или добавленных бейтов и отдельных слов. В последнем случае звездочка ставится либо в конце того бейта, после которого идут добавления, приводимые в разночтениях, либо между строчками бейтов.

Ввиду того, что в разночтениях пояснения даются на персидском языке, нами были приняты некоторые условные сокращения для иан-

# ПРИНЦИПЫ ПОДГОТОВКИ НАУЧНО-КРИТИЧЕСКОГО ТЕКСТА „ХАМСЭ“ НИЗАМИ ГЯНДЖЕВИ

В предисловии к опубликованному произведению азербайджанского поэта и мыслителя Низами Гянджеви „Махзан-ул-эсрар“ нами были затронуты основные моменты, касающиеся подготовки научно-критического текста „Хамсэ“, в частности, поэмы „Махзан-ул-эсрар“.

Несмотря на то, что при подготовке научно-критического текста „Хамсэ“ в целом, его составители придерживались единого выработанного принципа, в отношении подготовки текста и количества использованных рукописей каждой отдельной поэмы, входящей в „Хамсэ“, требуется краткое разъяснение.

Как уже указывалось в упомянутом предисловии, при подготовке текста были разработаны единые принципы для всех участников бригады. Каждая использованная рукопись имеет условное сокращенное обозначение. Порядок, в котором даются рукописи для разночтения, был обусловлен возрастом рукописей, начиная с более ранних.

Помимо разделения каждого произведения на главы с заглавиями, внутри отдельных глав нами была принята последовательная нумерация всех бейтов с обозначением цифр через каждые пять строк (бейтов).

Первый мисра в бейте обозначается буквой «آ» второй буквой «ب». Если же разночтение касается целого бейта, то он обозначается соответствующей цифрой нумерации.

При наличии в мисра внешне схожих слов они даются в разночтениях с указанием нумерации бейта, условного буквенного обозначения мисра, отметки шифра рукописи, и, наконец, приводятся сами разночтения других рукописей без указания того сходного слова, на которое имеются разночтения. Так, например,[1] на стр. 9 в бейте 24 в мисра ب имеется слово „بدان“, на которое дается такое разночтение:

۲۴ب ج ج خ: بران، ت: وران، د: ازان

При наличии в мисра внешне не схожих слов, в разночтениях приводятся нумерация бейта, условное буквенное обозначение мисра, указывается слово, на которое даются разночтения, отмечаются те рукописи, в которых эти разночтения имеются и, наконец, воспроизводятся сами разночтения. Так, например, на стр. 51 в бейте 35 в

---

[1] Все нижеследующие примеры приводятся из „Хосров и Ширин“.

РЕДАКТОР Е. Э. БЕРТЕЛЬС

КАЛЛИГРАФИЯ ТЕКСТА ВЫПОЛНЕНА
Х. А. ФЭРИВЭРОМ

**Низами Гянджеви**

**ХОСРОВ И ШИРИН**

*Утверждено к печати Институтом востоковедения и Институтом литературы и языка им. Низами Академии наук Азербайджанской ССР*

Подписано к печати 3/VIII 1960 г. Формат 70×108$^{1}/_{16}$
Печ. л. 51,5 Усл. л. 70,4 Тираж 1000 Зак. 2885

Цена 2 р. 60 к.

«Типография № 9 Мосгорсовнархоза»

Академия наук Азербайджанской ССР
Институт востоковедения
Институт литературы и языка им. Низами

НИЗАМИ ГЯНДЖЕВИ

# Хосров и Ширин

Составитель
научно-критического текста
Л. А. ХЕТАГУРОВ

Издательство
Академии наук Азербайджанской ССР
Баку · 1960

Азәрбајҹан ССР Елмләр Академијасы
Шәргшүнаслыг институту
Низами адына әдәбијјат вә дил институту

НИЗАМИ КӘНЧӘВИ

# Хосров вә Ширин

Елми-тәнгиди мәтни
тәртиб едән
Л. А. ХЕТАГУРОВ

Азәрбајҹан ССР
Елмләр Академијасы нәшријјаты
Бакы · 1960